

بحر المعارف

جلد دوم

عالم ربانی و عارف مصطفی

مولی جمہ الصمد ہمدانی

تحقیق و ترجمہ :

حسین ہستادہ ولی

انتشارات محبت



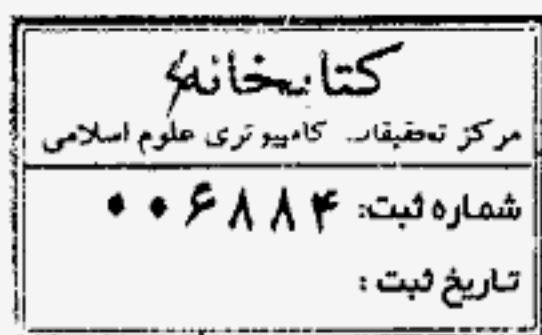
مرکز تحقیقات کلمه نور علوم اسلامی

همدانی، مولی، عبدالصمد. ۱۳۸۶ هجری
بحر المعارف / ج ۲ / نوشته مولای عبدالصمد همدانی، تحقیق و ترجمه حسین استادولی
تهران، حکمت، چاپ اول (ویرایش جدید)، ۱۳۸۷ ش / ۱۴۲۹ ق
شابک: ISBN: SeTvol3-5664-44-1
۱. آداب طریقت، ۲. تصوف، ۳. امامت، الف. استادولی، حسین، مترجم، ب. عنوان،
فهرست نویسی بر اساس اخلاعات فیما
رده بندی کنگره: ۱۳۸۱ ب ۳ ۵۸ / ۲۸۸ BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷ / ۸۴
شماره کتابخانه ملی ایران: ۱۵۴۶-۷۳ م

انتشارات حکمت



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مجموعه آشنایی با علوم و معارف اسلامی ۱۱

مولی عبدالصمد همدانی

بحر المعارف

جلد دوم

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حسین استاد ولی



مؤسسه انتشارات حکمت

بحر المعارف / ج ۲

مؤلی عبد الصمد همدانی - حسین استادولی

چاپ اول (ویرایش جدید) ۱۳۸۷ ش / ۱۴۲۹ ق / ۱۰۰۰ نسخه / ۱۴۰۰ تومان / دوره سه جلدی ۴۵۰۰۰ تومان

حرفچینی و صفحه آرایی: انتشارات حکمت

چاپ و صحافی: چاپخانه انتشارات حکمت

تهران، خیابان انقلاب، ابتدای خیابان ابو ریحان، شماره ۳، کد پستی ۱۳۱۵۶۹۴۱۶۴

تلفن ۶۶۴۱۵۸۷۹ - ۶۶۴۱۱۲۹۲ / فاکس ۶۶۴۰۶۵۰۵
مرکز تحقیقات و پژوهش علوم اسلامی

(کلیه حقوق محفوظ و مخصوص ناشر است)



فهرست مطالب

۱۱	فصل ۴۶: در آداب مرید
	انسان کامل - ارادت، مقدمه سلوک - از خودگذشتگی - مهاجرت و غربت.
۲۵	فصل ۴۷: آداب مرید قبل از رسیدن به خدمت شیخ و بعد از آن
	آداب قبل از وصول - آداب بعد از وصول: ۱. توبه - اهمیت توبه - لزوم انجام طاعات بعد از توبه - مراتب توبه - ارزش توبه - توبه بهلول نباش - توبه داود علیه السلام - تعریف توبه - زمان توبه، ۲. زهد، ۳. تجرید و عدم وابستگی، ۴. اعتقاد به اهل بیت طاهرين عليهم السلام، ۵. تقوی - معنای تقوی - آثار تقوا - مراتب تقوا - انوار تقوی - موانع تقوا، ۶. عزیمت و پشتکار، ۷. صبر - اسامی صبر - نکوهش کسالت - اقسام صبر، ۸. مجاهده با نفس - ثمرات مجاهده، ۹. شجاعت، ۱۰. بذل و ایثار - نکوهش بخل، ۱۱. فتوت، ۱۲. صدق، ۱۳. علم، ۱۴. عقل، ۱۵. ملامت صفتی و قلندر سیرتی - معنای ملامت صفتی - نکوهش حب جاه - گمناهی، ۱۶. ادب - مراتب ادب نفس - ترک امتحان شیخ، ۱۷. حسن خلق، ۱۸. تسلیم، ۱۹. تفویض، ۲۰. ترک سفر در اول کار، ۲۱. ترک سؤال و درخواست از خلق - آثار تقلیل واسطه ها - نکوهش سؤال و درخواست، ۲۲. خروج از حق الناس، ۲۳. ارادت و فناء در شیخ، ۲۴. حسن ظن به خدا - تذنیب: اکتفا به داشتن یک شیخ - دوراندیشی در حسن ظن به خلق - شرایط و موانع سلوک.
۱۷۳	فصل ۴۸: فضیلت علم شریعت
	لزوم رعایت ظواهر شرع - فضیلت علم - مراد از علم در احادیث مذکور.
۱۸۳	فصل ۴۹: علم ظاهر و علم باطن
	تعریف علم ظاهر و باطن - انواع علم باطن - مخالفت با علم باطن و علت آن - مراتب علم باطن - درجات تعالیم ائمه عليهم السلام - کتمان اسرار از نااهل - تفسیر شریعت و طریقت و حقیقت.
۲۱۵	فصل ۵۰: هدف خلقت، معرفت حق و اتصال به حضرت اوست
	معرفت کثر مخفی - بیان شیخ عزیز نسفی در هدف خلقت.
۲۱۹	فصل ۵۱: حجاب های نورانی و ظلمانی میان بنده و خداوند
	بیان حدیث حجب - سخن یکی از بزرگان درباره حجب - روایات درباره حجب - بیان مرحوم مجلسی درباره حجب.

- ۲۴۱ فصل ۵۲: توضیحی دیگر درباره حجب
حجب ظلمانی و نورانی - علامت شخص غیر محبوب - حجب کفار و اهل معصیت - تفسیر رسوخ در علم.
- ۲۵۳ فصل ۵۳: نکوهش دنیا و غفلت از خدای متعال
حجاب دنیا - نکوهش دنیا - داستان هارون الرشید و جعفر برمکی - اشاره‌ای به تجسم اعمال - اعراض از دنیا - ناپایداری دنیا.
- ۲۷۷ فصل ۵۴: همت بلند و عزم بر سلوک
آزمایش الهی - ابتلای مؤمن در دنیا - قطع طمع از دنیا.
- ۲۸۵ فصل ۵۵: منازلی که آدمی سیر نموده است
منازل و مراتب سیر انسان - رابطه طفل با امام - سخن خواجه محمد در سیر عوالم خود.
- ۲۹۱ فصل ۵۶: معرفت نفس و مراتب آن
مقصود از سیر آدمی در عوالم - طهارت ظاهر و باطن - فایده تعلق روح به بدن - جوشش علم از باطن - عقل و عشق - فلسفه ریاضات.
- ۳۰۵ فصل ۵۷: حقیقت معرفت و اقسام آن
ارزش معرفت - حقیقت معرفت - تعاریف معرفت - اقسام معرفت - داستان عارفان.
- ۳۲۹ فصل ۵۸: فضیلت علم معرفت و درجات آن
تعریف علم معرفت - مراتب مردم در معرفت.
- ۳۳۵ فصل ۵۹: شرافت علم الهی بر سایر علوم
- ۳۳۷ فصل ۶۰: وجود و مراتب آن
حق تعالی وجود محض است - حقایق و ماهیات، مجعول بالذات نیستند.
- ۳۴۱ فصل ۶۱: دشمنی دنیا مورث محبت خداست
- ۳۴۹ فصل ۶۲: راه وصول و تقرب به حق تعالی
- ۳۵۵ فصل ۶۳: تذکر مجدد راجع به موضوع کتاب
- ۳۵۷ فصل ۶۴: نبوت و ولایت مطلقه و مقیده
مقام باطنی معصومین علیهم السلام - معنای نبوت مطلقه - نبوت مقیده.
- ۳۶۳ فصل ۶۵: تعیین مقام شخص نبی و ولی مطلق و مقید
نبی مطلق - ولی مطلق - ولایت شمسی و قمری.
- ۳۶۹ فصل ۶۶: رسالت، عزم، ولایت
معانی رسالت، عزم، ولایت - سخن محیی الدین درباره ختم نبوت و ولایت - خاتم ولایت علی علیه السلام است - آیات ولایت - روایات ولایت.

۳۹۳	فصل ۶۷: تکامل تدریجی نبوت و ولایت: و وحدت ولی در هر عصر وحدت ولی در هر عصر - روایات ولایت - معنای نبوت و اقسام آن.
۴۰۱	فصل ۶۸: معانی وحی، الهام، حدیث قدسی و حدیث نبوی افضلیت پیامبر ما صلی الله علیه وآله و سلم - تفاضل مقام ولایت و نبوت.
۴۰۷	فصل ۶۹: ظهور باطن ولایت در عصر حضرت مهدی علیه السلام
۴۱۱	فصل ۷۰: مقام و مرتبه انسان کامل
۴۱۹	فصل ۷۱: وحدت حقیقت امیر مؤمنان علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه وآله
۴۲۷	فصل ۷۲: در افضلیت ائمه از سایر پیامبران علیهم السلام مساوات ائمه علیهم السلام در فضل - برتری مقام ولایت بر نبوت - امام نفس کلی و عقل کامل است - شنون انسان کامل.
۴۵۱	فصل ۷۳: منکر فضل امام علیه السلام کافر است
۴۵۷	فصل ۷۴: فضایل امامان علیهم السلام در لسان اخبار
۴۶۹	فصل ۷۵: حدیث امیر مؤمنان علیه السلام در معرفت حضرتش به نورانیت
۴۷۵	فصل ۷۶: علت احاطه علم امامان علیهم السلام به جمیع حوادث
۴۸۳	فصل ۷۷: احاطه علمی امامان علیهم السلام در اخبار
۴۹۹	فصل ۷۸: حضور ائمه علیهم السلام بر بالین محتضر
۵۰۹	فصل ۷۹: ادامه بحث گذشته
۵۱۷	فصل ۸۰: تحقیق در تنزیه و تشبیه
۵۲۵	فصل ۸۱: ائمه علیهم السلام عالم جبروت و عالم امرند
۵۳۱	فصل ۸۲: حدیث غمامه
۵۴۷	فصل ۸۳: وصف امام از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام
۵۵۷	فصل ۸۴: خطبه البیان و اصول توجیه آن
۵۷۳	فصل ۸۵: انسان کامل مظهر اسماء و صفات الهی است
۵۹۵	فصل ۸۶: تفویض امور تکوینی و تشریعی به مقام ولایت
۶۰۵	فصل ۸۷: تفویض امور قیامت به امیر مؤمنان علیه السلام
۶۲۳	نمایه:



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۴۶

در آداب مرید

بدان که مرید نیز باید به اوصاف مریدی آراسته بود و به شرایط آداب ارادت قیام نماید تا نور علی نور باشد و فضل حق نیز قرین جهد ایشان گردد، که اصل معاملات این است: ذَلِك فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ.^۱

و اما دلیل بر ارادت، فقولہ تعالیٰ: فَإِنْ أَيْبَغْتَنِي فَلَا تُسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا.^۲ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: عَلَيْكُمْ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَإِنْ كَانَ عَبْدٌ حَبَشِيًّا.^۳ و حدیث: أَحْسِنُ ظَنِّكَ وَ لَوْ بِحَجَرٍ فَيَطْرَحُ اللَّهُ فِيهِ سِرَّهُ فَتَأْخُذَ مِنْهُ نَصِيْبَكَ^۴ را که گذشت متذکر باش.

پس باید که هیچ کس به غرور شیطان و عشوه نفس مغرور نشود و بر عقل و علم خویشتن اعتماد نکند و با کسی نیز در مقام بدی و سوءظن در نیاید.

در مقصد الاقصی گفته است که: «علامت اینکه سالک به خدای رسیده است صلح است با همه کس. باید که با خلق عالم به یک بار صلح کند و از اعتراض و انکار آزاد آید و هیچ کس را دشمن ندارد بلکه همه کس را دوست دارد. ای درویش هر کس از ما در محله ای آمدند و به اسمی منسوب گردیدند، یکی را حنفی و یکی را

۱. جمعه، ۴: «این فضل خداست که به هر که خواهد می بخشد، و خداوند دارای بخشش بزرگ است».

۲. کهف، ۷۰: «پس اگر دنبال من آیی از من چیزی نپرس تا خودم در آن باره سخنی برایت به میان آورم».

۳. سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۶؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۳۰، «بر شما باد به شنیدن و اطاعت نمودن هر چند

۴. عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۵. [امیر شما] بنده حبشی باشد».

شافعی و یکی را ترسا و یکی را جهود و یکی را مسلمان نام نهاده‌اند. جمله را چون خود عاجز و بیچاره بیند و طالب خدای شناسد.^۱

و نیز گفته است که: «انسان کامل [آزاد] آن است که او را هشت چیز به کمال باشد: اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف (نیک) و ترک و عزلت و قناعت و فراغت. هر که این هشت چیز را به کمال رساند کامل آزاد است، و هر که چهار اول را دارد و چهار آخر را ندارد بالغ است اما حر نیست، و هر که هر هشت را دارد کامل [و] آزاد است و بالغ و حر است. چون کامل آزاد را دانستی اکنون بدان که کاملان آزاد دو طایفه‌اند: چون ترک مال و جاه کردند و ترک شیخی و پیشوایی هم کردند آزاد و فارغ شدند دو شاخ پیدا آمد: [بعضی بعد از ترک، عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند] و بعضی بعد از ترک، رضا و تسلیم و نظاره کردن را اختیار نموده‌اند، و مقصود جمله آزادی و فراغت بود. و بعضی گفته‌اند که آزادی و فراغت در ترک و عزلت و قناعت و خمول است. و بعضی گفته‌اند که آزادی و فراغت در [ترک] و رضا و تسلیم و نظاره کردن است. و این دو طایفه هنوز در عالم هستند و هر یک به کار خود مشغولند، و این بیچاره مدت‌های مدید در ترک و عزلت و قناعت و خمول بودم [و مدت‌ها در رضا و تسلیم و نظاره کردن بودم] و حال در اینم و مرا یقین نشد که کدام شاخ بهتر است و هیچ طرف را ترجیح نتوانستم کرد، و امروز که این را می‌نویسم هم ترجیح نکردم از جهت آنکه در هر طرف فواید بسیار و آفات بسیار می‌باشد».^۲

ای عزیز! از این بیان معلوم شد که مرید دست ارادت به آزاد و فارغ می‌دهد و باید حسن ظن و حسن نیت به همه کس خصوص به شیخ داشته باشد.

ای عزیز! اول منزل طالبان درگاه اله، ارادت است. تا طالب صادق، اول مرید نبود در زمین طلب او هیچ تخم کاشته نشود. و چون تخم ارادت در زمین دل مرید ریخته شد و در مقام مریدی به خدمت شیخ کاملی شرف یافت شیخ از آن مرید بیعت باید بگیرد که ارادت مرید بدون بیعت درست نبود: إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ

۱. مقصد الاقصی، فصل ۲ و ۴.

۲. مقصد الاقصی، فصل ۲ و ۴.

يُدَالِلُهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا.^۱

و بعضی گفته‌اند که باید شیخ خرقه‌ای به مرید بدهد. و مراد از خرقه پاره جامه یا تاجی یا خرقه ارادت باشد. بعضی گفته‌اند که از زمان سلطان المشایخ فتوا بر این قرار گرفته است که بی بیعت، ارادت درست نباشد. و بعضی گفته‌اند که چون مرید سر ارادت به پای شیخ می‌گذارد باید که شیخ سه موی از طرف راست و دو موی از طرف چپ و یک موی از پیشانی مرید با مقراض بگیرد. پس اول «ذوق» است بعد «یافت» که وصول است که تعبیر از این به سیر الی الله می‌نمایند، چون «یافت» دست به هم داد «ذوق» نمی‌ماند، و ثالثاً «یافت» نیز نمی‌ماند، و این مقام رجوع و دعوت خلق است.

ای عزیز! به نظر اهل الله آن داعیه طلب بی اختیار ایشان که در کسی ظهور کند و پدید آید بهتر است، چه اگر به اختیار ایشان در کسی داعیه طلب ظهور کند آن اختیار ایشان در محل خطر بود و نفی آن اختیار در باطن بر ایشان لازم است تا بی اختیار ایشان از غیب چه پدید آید. و مبتدیان سلوک و اهل طلب را نزد حق تعالی و نزد اهل الله تعظیم و حرمت است؛ یا داود: إِذَا رَأَيْتَ لِي طَالِبًا فَكُنْ لَهُ خَادِمًا.^۲ ظهور داعیه غیبی، دولت بزرگ است، زیرا که حق تعالی تا به صفت ارادت به روح بنده تجلی نکند عکس نور اراده الهی بر دل بنده پدید نیاید و طالب حق تعالی و طالب دوستان وی نگردد. «جوینده از آن نه‌ای که جویای تو نیست».

شیخ ابوالحسن خرقانی گفته است که: «هر که او را خواست ما را خواست». پس ای عزیز چون تخم ارادتی که در دل او افتاد او را غنیمت بزرگ بدان، زیرا که گفته‌اند: دامن دولت جاوید و گریبان مراد حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند

۱. فتح، ۱۰: «همانا آنان که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خدا بیعت می‌نمایند، [این] دست خداست که بالای دست‌هاست، پس هر که پیمان شکند جز این نیست که بر ضرر خود شکسته است، و هر کس به پیمان خود که با خدا بسته و فاکند پس به زودی خداوند پاداش بزرگی به او خواهد بخشید».

۲. معجزة البیضاء، ج ۱، ص ۱۳۱: «ای داود، هرگاه طالب مرا دیدی خادم او باش».

پس آن مهمان غیبی را عزیز شمرد و او را غذای مناسب حوصله او دهد و آن غذا را به حقیقت جز در پستان ولایت مشایخ نیابد، پس به طلب شیخ کامل یا کسی که او را شیخ کامل اجازه ارشاد داده باشد برخیزد، اگر در مشرق نشان دهند و اگر در مغرب به خدمت او برسد و تسلیم تصرفات او شود. و اگر به خدمت بزرگی رسد و نفس او بوالعجبی نماید و بهانه گیرد که این شیخ کامل است یا نه، اشاره عَلَیْكُمْ بِالسَّعْيِ وَالطَّاعَةِ را کار فرماید و یقین داند که اگر در تصرف بنده حبشی باشد او را به از آنکه در تصرف خود باشد. و مشایخ از اینجا گفته اند که: «اگر در تصرف گربه باشی به از آنکه در تصرف خود باشی».

به عشق گربه ار چون شیر باشی از آن بهتر که با خود سیر باشی

نظامی

مشو چون سگ به خواب و خورد خورسند
اگر چه گربه باشد دل در او بند
طسبایع جز کشش کاری ندارند
حکسیمان این کشش را عشق خوانند

مولا

چونکه با شیخی تو دور از زشتی ای	روز و شب سیاری و در کشتی ای
در پناه جان جان بخشی قوی	کشتی اندر خفته ای ره می روی
مگسل از پیغامبر ایام خویش	تکیه کم کن برفن و بر کام خویش
گرچه شیری چون روی ره بی دلیل	همچو روبه در ضلالی و ذلیل
هین مهر الا که با پرهای شیخ	تا ببینی عون و لشگرهای شیخ
یک زمانی موج لطفش بال تست	آتش قهرش دمی حمّال تست
قهر او را ضد لطفش کم نگر	اتحاد هر دو بین اندر اثر
یک زمان چون خاک سبزه می کند	یک زمان پر باد و گبزه می کند
جسم عارف را دهد وصف جماد	تا برو روید گل و نسرین شاد

مغز را خالی کن از انکار یار تا که ریحان یابد از گلزار یار
تا بیابی بوی خلد از یار من چون محمد بوی رحمن از یمن
در صنف مسعراجیان گر بیستی چون بُراقت بسرکشاند نیستی
کوه و دریا را سُمش مس می‌کند تا جهان حس را پس می‌کند
پسا بکش در کشتی و می‌رو روان چون سوی معشوق جانِ جانِ روان
دست نی و پای نی رو تا قدم آن‌چنان‌که تاخت جان‌ها از عدم^۱
و باید که هرچه پایبند او باشد و مانع او آید از خدمت مشایخ جمله را به قوت
بازوی ارادت بر یکدیگر گسلد و به هیچ عذر مقید نشود تا از این دولت محروم
نماند، که محرومی این دولت را هر دو جهان جبر نکند.

به هرچه از دوست و امانی چه زشت آن نقش چه زیبا

به هرچه از یار و امانی چه جابلقا چه جابلسا

و به حقیقت تا مرید از جان خود سیر نشود و از جان و تن برنخیزد و به گرم‌روی
هر بند که دارد و در پیش آید بر هم نشکنند مرد این حدیث نباشد.

سیر آمده‌ای ز خویشتن می‌باید برخاسته‌ای زجان و تن می‌باید
در هر قدمی هزار بند افزون است زین گرم روی بند شکن می‌باید

خواجه

هر کس از کوی تو ای شوخ ستمگر گذرد

شرط اول قدم آن است که از سر گذرد

هرآنچه مرید صادق در این راه بر هم زند و براندازد و دریازد حق تعالی به
مقتضای وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ^۲ به هزار چندان مجازی و مکافی بود در
دنیا و آخرت، و آن جمع را از خویشان و اقارب که ترک کرده باشد و دل‌های ایشان
را به مفارقت خویش مجروح کرده هرکسی را حق تعالی در جتنی و منزلتی و ثوابی

۱. مثنوی، دفتر چهارم، ص ۳۵۳ با اندکی تلخیص.

۲. عنکبوت، ۷: «و همانا البته بهترین چیزی را که عمل کرده‌اند به آنان پاداش می‌دهیم».

کرامت کند که جابر شکستگی های ایشان باشد، چه یک صفت از صفات حق تعالی جباریت است، و یک معنی جبار شکسته بندی است. و می گوید که: ای بیچاره هرچه در طلب خداوندی من بر هم شکنی من به کرم خداوندی خود درست کنم، و هر دل که از بهر من خسته کنی از خداوندی خویش دیت آن بدهم.

جبریل اینجا اگر زحمت دهد خونس بریز

خون بهای جبریل از گنج رحمت او دهد

قال الله تعالى: وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِماً كَثِيراً وَسَعَةً^۱، و قال تعالى: قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ^۲.

خدای متعال فرموده: «و هر کس در راه خدا مهاجرت کند، در زمین راه و پناهگاه و گشایشی خواهد یافت». و فرموده: «ای پیامبر! بگو اگر پدران، پسران، برادران، همسران، خویشان، اموالی که به جنگ آورده اید، تجارتی که از کسادی آن بیم دارید و مسکن هایی که مورد پستند شماست نزد شما از خدا و رسولش و جهاد در راه خدا محبوب تر است پس منتظر باشید تا امر خدا (عذاب) فرا رسد، و خداوند گروه فاسقان را هدایت نمی کند».

و خواهی دانست بعد از این ان شاء الله که جهاد اکبر جهاد نفس امّاره است، پس در این جهاد اکبر مهاجرت از آنچه مذکور شد اولی است، و مادام که این کس خود را به تصرف شیخ کاملی در نیاورده است در شرک خفی است.

و فی کتاب زهد النبی ﷺ للصدوق - رحمه الله^۳ - عن النبی ﷺ انه کان یقول: آه شَوْقاً إِلَى إِخْوَانِي مِنْ بَغْدَى. فَقَالَ أَبُو ذَرٍّ - رَحِمَهُ اللَّهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَلَسْنَا إِخْوَانَكَ؟ قَالَ: لَا، وَأَنْتُمْ أَصْحَابِي، وَإِخْوَانِي يُجِئُونَ مِنْ بَغْدَى، شَأْنُهُمْ شَأْنُ الْأَنْبِيَاءِ، قَوْمٌ يَفْرُونَ مِنَ الْآبَاءِ وَالْأُمَّهَاتِ وَمِنَ الْإِخْوَةِ وَالْأَخَوَاتِ وَمِنَ الْقُرَابَاتِ كُلِّهِمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ يَتْرُكُونَ الْمَالَ، وَ يَذْلُونَ أَنْفُسَهُمْ

۲. نوبه، ۲۲.

۱. نساء، ۱۰۰.

۳. این کتاب از ابو محمد جعفر بن احمد بن علی قمی ساکن ری است.

بِالتَّوَّاضِعِ لِلَّهِ تَعَالَى، لَا يَزْغَبُونَ فِي الشَّهَوَاتِ وَفُضُولِ الدُّنْيَا، وَيَجْتَمِعُونَ فِي بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِ اللَّهِ كَأَنَّهُمْ غُرَبَاءُ تَرْيَهُمْ مَحْزُونِينَ لَخَوْفِ النَّارِ وَحُبِّ الْجَنَّةِ، فَنَ يَغْلَمُ قَدَرَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ؟ لَيْسَ بَيْنَهُمْ قَرَابَةٌ وَلَا مَالٌ يَغْطُونَ بِهَا، وَبَغْضُهُمْ لِبَغْضِ أَشْفَقَ مِنَ الْإِبْنِ عَلَى الْوَالِدِ وَالْوَالِدِ عَلَى الْوَلَدِ وَمِنَ الْإِخِ عَلَى الْإِخِ - هَاهُ شَوْقًا إِلَيْهِمْ - وَ يُفَرِّغُونَ أَنْفُسَهُمْ مِنْ كَدِّ الدُّنْيَا وَنَعِيمِهَا بِنَجَاةٍ أَنْفُسِهِمْ مِنْ عَذَابِ الْأَبَدِ وَدُخُولِ الْجَنَّةِ لِمَرْضَاةِ اللَّهِ تَعَالَى. وَاعْلَمْ يَا أَبَا ذَرٍّ أَنَّ لِلْوَالِدِ مِنْهُمْ أَجْرَ سَبْعِينَ بَذْرِيًّا، وَوَاحِدٌ مِنْهُمْ أَكْرَمُ عَلَى اللَّهِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ.^۱

و در کتاب زهد الثبی صدوق (ره) از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که می فرمود: آه، چقدر به دیدار برادرانم مشتاقم! ابوذر (ره) گفت: ای رسول خدا، مگر ما برادران شما نیستیم؟ فرمود: نه، شما اصحاب منید، برادران من بعد از من می آیند، شأن آنان شأن انبیاست، گروهی هستند که در طلب رضای خداوند از پدران، مادران، برادران، خواهران و خویشان همگی، می گریزند، دست از مال می کشند، خود را با تواضع برای خدا خوار و ذلیل می سازند. در خواهش های نفسانی و فضول دنیا رغبت نمی ورزند، در یکی از خانه های خدا گرد می آیند گویا همگی غریب اند، آنان را می بینی که از بیم آتش و دوستی بهشت اندوهگین اند، کیست که قدر و منزلت آنان را نزد خدا بداند؟ نه رابطه خویشی با یکدیگر دارند، و نه مالی که به هم دهند، و با این حال به یکدیگر از پسر به پدر و پدر به پسر و برادر به برادر مهربان ترند - آه، چقدر مشتاق آنهایم - با نجات خود از عذاب همیشگی و دخول در بهشت به رضای خدا خود را از زحمت دنیا و نعمت های آن رها نیده اند. ای اباذر بدان که هر کدامشان را پاداش هفتاد کس از شرکت کنندگان در جنگ بدر است، و هر کدامشان نزد خداوند از آنچه در روی زمین آفریده گرامی تر است.

و فی شرح نهج البلاغه عن الرسول ﷺ: الْمَاهِجِرُ مَنْ هَاجَرَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ.^۲ و عن الثبی ﷺ: مَوْتُ الْغَرِيبِ شَهَادَةٌ.^۳

و در شرح نهج البلاغه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: «مهاجر کسی است که از آنچه خداوند بر او حرام فرموده مهاجرت نماید». و نیز از آن حضرت روایت است که: «مرگ کسی که در غریب بمیرد شهادت است».

۱. تحصین، ص ۲۳، به نقل از کتاب مذکور با اندکی تفاوت در بعضی الفاظ.

۲. شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۴، ص ۱۹۵. ۳. جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۸۲.

و المراد بهذا السفر المهاجرة من الاوطان، و قطع العلايق، و السباحة و هی سنة عیسی علیه السلام و لذلك یجمع و یحشر معه کما فی الحدیث. قال الله تعالى: وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ.^۱ و فی الحدیث النبوی صلی الله علیه و آله: طُوبَى لِلْغُرَبَاءِ.^۲ و عنه صلی الله علیه و آله: طَلَبُ الْحَقِّ غُرْبَةٌ.^۳

و الانفراد بالصفة الکمالیة عن الاقران هو الاغتراب، و لهذا قیل، الاغتراب اسم یشار به الی الانفراد عن الاکفاء قال الله عزوجل: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ اتَّقُوا اللَّهَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْتِلُمُ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ.^۴

مراد از این سفر، مهاجرت از وطن ها و قطع وابستگی ها و سیاحت که روش عیسی علیه السلام بوده است می باشد، از این رو با آن حضرت جمع و محشور می گردد چنان که در حدیث وارد است. خدای متعال فرموده: «و هر کس از خانه اش برای مهاجرت به سوی خدا بیرون شود، سپس مرگ گریبانگیرش شود همانا پاداش او بر خداست». و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است که: «خوشا به حال غریبان». و نیز: «در جست و جوی حق رفتن غربت است». و با داشتن صفت کمال، از اقران خود ممتاز بودن همان غربت و دوری است، از این رو گفته اند: «اغتراب (دوری از وطن) اسمی است که بدان به ممتاز بودن و یگانه شدن از هم ردیفان اشاره می گردد». خدای بزرگ فرموده: «ای کسانی که ایمان آورده اید شما را چه می شود که وقتی به شما گفته می شود: [برای جهاد] در راه خدا کوچ کنید در زمین میخکوب می شوید؟ آیا به جای آخرت به زندگی دنیا دل خوش گشته اید! و حال آنکه زندگی دنیا در برابر آخرت اندکی بیش نیست».

و قرآن، نازل بر جمیع ناس است الی یوم القیامة پس ما نیز مخاطب به این خطابات و معائب به این عتابات می باشیم. و در اول تفسیر صافی حدیثی از معصوم علیه السلام روایت کرده است که هر جا که معنی آیه قرآنی راه دارد آنجا جاری

۲. جامع الصغیر، ج ۲، ص ۵۶-۵۵.

۴. توبه، ۳۸.

۱. نساء، ۱۰۰.

۳. همان.

سازید و جمود بر لفظ و مورد آیه ننمایید.^۱ و حق تعالی در آیات بسیار امر به جهاد و ترغیب به آن فرموده، اگر اصحاب پیغمبر مأمور به جهاد اعداء خارجه بودند ما مکلف به جهاد اعداء خارجه و باطنه هر دو می‌باشیم که نفس و شیطان است و حال آنکه پیغمبر فرموده است که: **أَغْذَى عَدُوَّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ**.^۲ و قال تعالی: **انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ**.
 قیل: ای شبایا و شیوخا. و قیل: ای نشاطا و غیر نشاط. و قیل: ای ركبانا و مشاة. و قیل: ای ذوی عیال و غیر ذوی عیال. و قیل ای اصحاء و مرضاء. و قیل: ای مسرعین و غیر مسرعین. و الصحيح أنهما شاملان لجميع ذلك. و مقصود از آیه کریمه آن است که در این راه عذر مسموع نیست. پس آیه شریفه شامل جمیع حالات باشد، یعنی خروج به سوی راه خدا را هیچ چیز مانع نیست. «اژدها شو چو اژدها دیدی».

... «دشمن‌ترین دشمنانت همان نفس توست که میان دو پهلویت است». و خدای متعال فرموده: «[برای جنگ با کافران] سبکبار و گرانبار بکوچید، و با مال و جان خود در راه خدا جهاد کنید، که این برای شما بهتر است اگر بدانید». گفته‌اند: [سبکبار و گرانبار] یعنی جوان باشید یا پیر و گفته‌اند: یعنی با نشاط و بی‌نشاط. و گفته‌اند: یعنی سواره و پیاده. و گفته‌اند: یعنی عیالمند و بی‌عیال. و گفته‌اند: یعنی سالم باشید یا بیمار. و گفته‌اند: یعنی شتابان و بی‌شتاب. و نظریه درست آن است که این دو لفظ شامل همه اینها هست [و اختصاص به هیچ کدام ندارد].

و فی المکاتیب عن النبی ﷺ: **خَيْرُ النَّسَاءِ وَ الرِّجَالِ بَعْدَ الْمَائَتَيْنِ الْخَفِيفُ الْجَاهِ الَّذِي لِأَهْلٍ لَهُ وَ لَا وَلَدٌ**.^۳

و در مکاتیب از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که: بهترین زنان و مردان بعد از سال دویست، کسی است که چندان سرشناس نبوده و اهل و فرزندی ندارد.

۲. محجة البیضاء، ج ۵ ص ۶.

۱. تفسیر صافی، ص ۳.

۳. توبه، ۴۱.

۴. محجة البیضاء، ج ۳، ص ۱۵۷ الخفیف الحاذق. و همین صحیح است.

و فی مصباح الشریعة قال الصادق علیه السلام: لَأَنْ حَقَّ الْوَالِدَيْنِ مُشْتَقٌّ مِنْ حَقِّ اللَّهِ تَعَالَى إِذَا كَانَ عَلَى مِنْهَاجِ الدِّينِ وَالسُّنَّةِ وَ لَا يَكُونَانِ يَتَمَعَّانِ الْوَلَدَ مِنْ طَاعَةِ اللَّهِ إِلَى مَعْصِيَتِهِ، وَ مِنْ الْيَقِينِ إِلَى الشَّكِّ، وَ مِنَ الزُّهْدِ إِلَى الدُّنْيَا، وَ لَا يَدْعُوَانِهِ إِلَى خِلَافِ ذَلِكَ؛ فَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَمَعْصِيَتُهُمَا طَاعَةٌ، وَ طَاعَتُهُمَا مَعْصِيَةٌ.^۱

و در مصباح الشریعة امام صادق علیه السلام فرموده: ... زیرا حق پدر و مادر از خدای متعال سرچشمه می‌گیرد آنگاه که در راه دین و سنت بوده و برای فرزند ممانعت ایجاد نکنند تا از اطاعت خدا به معصیت او، و از یقین به شک و از زهد به دنیا بگراید، و به خلاف این امور فرانخوانند؛ و اگر چنین شدند سرپیچی از آنان اطاعت، و اطاعت از آنان معصیت به‌شمار آید.

و فی العوالی: وَ إِنَّ الْإِسْلَامَ بُدِئَ غَرِيبًا وَ سَيَعُودُ غَرِيبًا كَمَا بُدِئَ، طُوبَى لِلْغُرَبَاءِ. قِيلَ: وَ مَا الْغُرَبَاءُ؟ قَالَ: النَّزَاعُ مِنَ الْقَبَائِلِ.^۲ قِيلَ: بِرَادِبِهِمْ مَنْ انْتَزَعَ مِنْ قَبِيلَتِهِمْ بِحَيْثُ يَكُونُ قَدْ خَالَفَ آبَاءَهُ وَ أَعْمَامَهُ فِي أَفْعَالِهِمْ وَ أَقْوَالِهِمْ وَ أَحْوَالِهِمْ وَ أَخْلَاقِهِمْ، وَ نَزَعَ مِنْهُمْ نَفْسَهُ بِالْإِتِّصَافِ بِالْأَعْمَالِ الصَّالِحَةِ وَ الْإِخْلَاقِ الْمَرْضِيَّةِ، فَلَمْ يَتَابِعْهُمْ فِي أَفْعَالِهِمْ وَ أَقْوَالِهِمْ. و در عوالی روایت است که: «اسلام غریب آغاز شد، و به زودی مانند اول غریب خواهد گشت، خوشا به حال غریبان. عرض شد: غریبان کیانند؟ فرمود: آنان که خود را از قبایل و وابستگان بریده‌اند». گفته‌اند: منظور کسی است که از قبیله خویش بریده، به گونه‌ای که با پدران و عموهای خود در کردار و گفتار و حالات و اخلاقشان مخالفت ورزیده، و خود را با ائمه و اطاعت شایسته و خوی‌های پسندیده از آنان جدا ساخته پس در کردار و گفتارشان از آنان پیروی نکرده است.

و فی العوالی: وَ فِي الْحَدِيثِ: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْإِغْتِرَابَ فِي طَلَبِ الرِّزْقِ.^۳ پس اغتراب از برای رزق معنوی که غذای روح است و سعادت دارین بر آن موقوف است، به طریق اولی مطلوب و محبوب خدا باشد.

و فی کتاب أخبار الزمان لعلی بن الحسین المسعودی: ان الله تعالى أوحى الى

۱. مصباح الشریعة، باب ۷۱.

۲. عوالی الثانی، ج ۱، ص ۱۰۱، و شرح آن هم از صاحب «عوالی» است.

۳. من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۱۵۶.

ابراهیم علیه السلام: إِنَّكَ لَمَّا سَلَّمْتَ مَالَكَ لِلضَّيْفَانِ، وَ وَلَدَكَ لِلْقُرْبَانِ، وَ نَفْسَكَ لِلتَّيْرَانِ، وَ قَلْبَكَ لِلزَّخْنِ، اتَّخَذْنَاكَ خَلِيلًا^۱.

و در کتاب اخبار الزمان علی بن حسین مسعودی وارد است که: خدای متعال به ابراهیم علیه السلام وحی فرستاد که: چون مالت را برای میهمانان، فرزندت را برای قربانی، خودت را برای آتش ها، و دلت را برای خدای رحمان تسلیم نمودی ما تو را خلیل و دوست خود گرفتیم.

دعوی کردی به ما دلیلت باید مهر موسی، شوق خلیلت باید
گر صحبت آن یار خلیلت باید مال و تن و جان جمله سبیلت باید

ملک و مال و دولت و فرزند و زن در ره حق چیست غیر راهزن
و لذا قال بعض الحكماء فی جواب من قال: لو اتَّخَذْتَ أَهْلًا وَ وَلَدًا: ائِیْ مِنَ الشَّغْلِ فِی إِصْلَاحِ نَفْسِی فِی مَوْنٍ وَ غَمٍّ لَا قِوَامَ لِیْ بِهَا، فَكَيْفَ أَضْمُ إِلَيْهَا مِثْلَهَا؟
از این رو یکی از حکیمان در پاسخ کسی که به او گفت: کاش اهل و فرزندی می گرفتی، گفت: من از سوی اشتغالی که در اصلاح نفس خود دارم در زحمت و اندوه هایی هستم که تاب آن را ندارم، پس چگونه مانند آن را بدان بیفزایم؟

و فی مصباح الشریعة قال الصادق علیه السلام: أَطْلُبُ السَّلَامَةَ - أَعْنَى سَلَامَةَ الدِّينِ - أَيْنَمَا كُنْتُ وَ فِی أَىِّ حَالٍ كُنْتُ لِذَنبِكَ وَ قَلْبِكَ وَ عَوَاقِبِ أُمُورِكَ فِی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، فَلَيْسَتْ مِنْ طَلَبِهَا وَ جَدِّهَا، فَكَيْفَ مَنْ تَعَرَّضَ لِلْبَلَاءِ وَ سَلَكَ مَسَالِكَ ضِدَّ السَّلَامَةِ وَ خَالَفَ [أَصُولَهَا]، بَلْ رَأَى السَّلَامَةَ تَلْفًا، وَ التَّلَفَ سَلَامَةً؟! وَ السَّلَامَةُ قَدْ عَزَّتْ فِی الْخَلْقِ فِی كُلِّ عَصْرِ خَاصَّةً فِی هَذَا الزَّمَانِ، وَ سَبِيلُ وَجُودِهَا فِی اخْتِمَالِ جَفَاءِ الْخَلْقِ وَ أَذِیَّتِهِمْ، وَ الصَّبْرِ عِنْدَ الزَّوَايَا، وَ خَفَةِ الْمُؤْنِ وَ الْفِرَارِ مِنْ أَشْيَاءَ يَلْزَمُكَ رِعَايَتُهَا، وَ الْقَنَاعَةِ بِالْأَقَلِّ مِنَ الْمُنْشُورِ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فَالْعُزْلَةُ، وَ إِنْ لَمْ تَقْدِرْ فَالْصَّمْتُ - وَ لَيْسَ كَالْعُزْلَةِ - وَ إِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ فَالْكَلَامُ بِمَا يَنْفَعُكَ وَ لَا يَضُرُّكَ - وَ لَيْسَ كَالصَّمْتِ - وَ إِنْ لَمْ تَجِدِ السَّبِيلَ إِلَيْهِ فَالْإِنْقِلَابُ فِی الْأَسْفَارِ مِنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ وَ طَرَحُ النَّفْسِ فِی بَوَادِي التَّلَفِ بِشَرَطِ بَاطِنِ صَافٍ وَ قَلْبِ خَاشِعٍ وَ بَدَنِ صَائِرٍ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيْنَاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا

۱. جواهر السنیة، ص ۲۶، به نقل از اخبار الزمان مسعودی.

فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا^۱. وَ
 أَنْتُمْ مَغْنَمَ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ، وَ لِتُفَافِسَ الْأَشْكَالَ، وَ لِتُنَازِعَ الْأَضْدَادَ، وَ مَنْ قَالَ لَكَ: أَنَا، فَقُلْ:
 أَنْتَ. وَ لِتَنْدَعُ شَيْئاً وَ إِنْ أَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ وَ تَحَقَّقَتْ بِهِ مَعْرِفَتُكَ، وَ لِتُكْشِفَ سِرَّكَ إِلَّا لِمَنْ هُوَ
 أَشْرَفُ مِنْكَ فِي الدِّينِ، وَ أَنَّى تَجِدُ الشَّرَفَ؟ وَ إِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ أَصَبْتَ السَّلَامَةَ وَ بَقِيتَ مَعَ اللَّهِ
 بِأَلَا عِلَاقَةٍ^۲.

و در مصباح الشریعة امام صادق علیه السلام فرمود: سلامتی - منظورم سلامتی
 دین است - را هر کجا و در هر شرایطی برای دین و دل و عواقب امور در راه
 خدای بزرگ بجوی، چه سلامتی آن گونه نیست که هر کس آن را جوید یابد، چه
 رسد به کسی که خود را در معرض بلا قرار داده، راه های ضد سلامتی را پوییده و
 مخالف آن عمل نموده، بلکه سلامتی را تلف و تلف را سلامتی انگاشته؟
 سلامتی در میان خلق به ویژه در این زمان نایاب گشته است، و راه پیدایش آن در
 تحمل جفا و آزار خلق، صبر در مصیبت ها، کم خرجی، گریز از چیزهایی که
 رعایت آنها بر تو لازم است، و قناعت به کمترین چیز میسر یافت می شود. و
 اگر اینها نشد در کناره گیری است، و اگر نتوانستی در سکوت - و البته سکوت به
 پای عزلت نیست و اگر نتوانستی پس در سخن گفتن به آنچه تو را سود دهد و
 زیان نبخشد - که البته مثل سکوت نیست - و اگر به این هم راه نیافتی پس در
 گردش در سفرها از این شهر به آن شهر، و انداختن نفس در دره های تلف است به
 شرط داشتن باطنی صاف و دلی خاشع و بدنی صابر؛ خدای متعال فرموده:
 «همانا آنان که فرشتگان جانشان را می ستانند در حالی که به خود ستم نموده اند،
 فرشتگان گویند: در چه حالی به سر می بردید؟ گویند: ما در زمین مستضعف
 بودیم، فرشتگان گویند: مگر زمین خدا فراخ نبود تا در آن مهاجرت کنید؟» و
 نعمت وجود بندگان شایسته را فرصت شمار، و با هم ردیفان رقابت نورز، و با
 مخالفان تنازع مکن، و هر که به تو گفت: «من» بگو: «آری تو»، و هرگز مدعی
 چیزی مشو هر چند دانشت بدان احاطه داشته و شناختت بدان تحقق یافته است،
 و راز خود را جز برای کسی که در دین از تو اشرف است برملا مساز؛ و کجا شرف
 خواهی یافت؟ هرگاه چنین کردی به سلامتی دست یافته و با خدا بدون
 وابستگی [به کسی] باقی خواهی ماند.

و فی مجالس ابن الشیخ عن حماد السمندری قال: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام: إِنِّي أَدْخُلُ بِلَادَ الشُّرْكِ، وَإِنْ مِنْ عِنْدَنَا يَقُولُونَ: إِنَّ مُتَّ ثُمَّ حُشِرَتْ مَعَهُمْ. قَالَ: فَقَالَ لِي: يَا حَمَادُ، إِذَا كُنْتَ ثُمَّ تَذْكُرُ أَمْرَنَا وَتَدْعُو إِلَيْهِ؟ قَالَ: قُلْتُ: نَعَمْ. قَالَ: فَإِذَا كُنْتَ فِي هَذِهِ الْمَدِينِ مُدْنِ الْإِسْلَامِ تَذْكُرُ أَمْرَنَا وَتَدْعُو إِلَيْهِ؟ قَالَ: قُلْتُ: لَا. قَالَ: فَقَالَ لِي: إِنَّكَ إِنْ تَمُتَ ثُمَّ حُشِرْتَ أُمَّةٌ وَخَذَكَ وَسْعَى نُورِكَ بَيْنَ يَدَيْكَ.^۱

و در مجالس ابن شیخ از حماد سمندری روایت است که: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: من به بلاد شرک می روم و کسانی که با ما هم عقیده اند گویند: اگر در آنجا بمیری با آنان (مشرکین) محشور خواهی شد. حضرت به من فرمود: ای حماد، در آنجا از ولایت ما یاد می کنی و بدان سو دعوت می نمایی؟ گفتم: آری. فرمود: در این شهرها یعنی شهرهای اسلامی از ولایت ما یاد می کنی و بدان سو می خوانی؟ گفتم: نه. فرمود: اگر در آنجا بمیری، به تنهایی به صورت امتی محشور خواهی شد و نورت پیشاپیش تو حرکت خواهد نمود.

ای عزیز! این راهی است که خدا و رسول او و ائمه هدی علیهم السلام امر به آن فرموده اند، و اولیاء الله به این راه رفته اند، و از غربت و تنهایی و قطع از اقارب و عشایر اندیشه ننموده اند، بلکه اغلب اوقات اینها مانع این راه می باشند چنانکه دانستی. پس راهرو این راه اگرچه به صورت تنهایی است اما در معنی تنها نباشد، زیرا که خدا و رسول و ائمه طاهرین علیهم السلام در باطن او می باشند. شمس تبریز اگر مفرد و بی کس باشد

پادشاهی است و را خیل و حشم نیت اوست

پس ای عزیز! نعوذ بالله، اگر از خدا بازمانی و جمله موجودات تو را باشد جبر این حرمان نکند.

گر با همه ای چو بی منی بی همه ای گر بی همه ای چو با منی با همه ای
به حضرت کلیم الله ندا در دادند. یا مُوسَى أَنَا بِذَلِكَ الْإِزْمِ، قَالُوا بِذَلِكَ الْإِزْمِ. از جان خودت گزیر است و از مَنّت گزیر نیست.

هست جوانمرد درم صد هزار کار چو با جان فتد آنجاست کار

پس ملازمتِ ناگزیر خود کن. در اوصاف الاشراف در بیان خلوت گفته است که: در علوم حقیقی مقرر است که هر ذات که مستعد قبول فیض الهی باشد با وجود استعداد و عدم مانع، از حصول آن فیض محروم نتواند بود. و طلب فیض از کسی ممکن بود که او را دو چیز معلوم باشد: یکی آنکه وجود این فیض به یقین داند بی شک. و دیگر آنکه داند که وجود این فیض در هر ذات که باشد مقتضی کمال آن ذات بود. و این هر دو علم معاون (مقارن) استعداد قبول آن فیض باشد در همه احوال. و چون این مقدمه تقرر پذیرفت، گویم: طالب کمال را بعد از حصول استعداد آن، ازاله موانع واجب؛ و معظم موانع، شواغل مجازی باشد که نفس را به التفات به ماسوی الله تعالی مشغول دارد و از اقبال کلی بر وصول به مقصد حقیقی بازدارد. وَ ذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَ هُوءَ وَ غَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا.^۱



مرکز تحقیقات کلمه‌پیر علوم اسلامی

۱. اوصاف الاشراف، باب ۳، فصل ۶۱ انعام. ۷۰: ۸ و آنان را که دین خود را به بازی گرفته و زندگانی دنیا فریشان داده است، رها سازد.

فصل ۴۷

آداب مرید قبل از رسیدن به خدمت شیخ و بعد از آن

چون مرید به دست همّت و قوت ارادت، علایق و عوائق قطع، و به خدمت شیخ پیوست، باید که به چند صفت از آداب و شرایط موصوف باشد تا داد صحبت شیخ تواند داد و سلوک راه به کمال دست دهد او را.

و اما قبل الوصول الی خدمة الشيخ فلا بد له من تقليل خمسة أشياء: أولها: اختلاط الخلق، فأنه يشغله عن الحق ويذهله عن الموت، فليحذر بالكلية عن صحبة أبناء الدنيا، وليقتصر على صحبة الصالحين الزاهدين فيها والعلماء العرفاء المحققين المذكّرين للحق ولقائهم، فان في صحبتهم بركة ورحمة وهدى وموعظة للمتّقين، فان لم يجد فعليه بالعزلة والانزواء.

اما قبل از رسیدن به خدمت شیخ ناگزیر باید از پنج چیز بکاهد: اول: آمیزش با مردم، زیرا این کار او را از پرداختن به حق مشغول داشته، از مرگ غافل می سازد، پس باید با تمام وجود از همنشینی با دنیا زادگان پرهیزد، و تنها به همنشینی و دیدار با شایستگان زاهد در دنیا و علمای عارف حقیقی که یادآور حق باشند بسنده کند، که در همنشینی با چنین کسان برکت و رحمت و هدایت و پند برای پرهیزکاران وجود دارد. و اگر نیافت باید عزلت و کناره گیری گیرند.

الثانی: التمتّی، فأنه من مواعيد الشیطان، و کله کذب و زور و توهم باطل و غرور ینسی الحق و یسوّل الباطل و یجعل الفکر وسواساً.

دوم: آرزو، که آن از وعده های شیطان، و همه دروغ و بی اساس و توهم باطل و

فریبی است که حق را از خاطر ببرد و باطل را نمایش و جلوه دهد و فکر را دچار وسوسه نماید.

الثالث: التعلّق بما سوى الله، فأنه شرك، و من انجذب الى الغير بعد عن الحق، و استحق اللعن و الطرد.

سوم: دلبستگی به غیر خدا، که آن شرک [خفی] است، و هر که به غیر خدا جذب شود از حق دور شده و مستحق لعن و دوری می‌گردد.

الرابع: الشبع، فأنه يهيج الشهوات، و يغلب البطر و الاشر، و يكّل الادراك و النظر، و يسدّ طريق الفهم و الالهام، و يطرق وساوس الشيطان و الاوهام. چهارم: سیری، که آن شهوات را تحریک کند، حالت خوش‌گذرانی و طغیان در نعمت را غلبه دهد، قوه ادراک و تفکر را کند سازد، راه فهم و الهام را ببندد و وسوسه‌های شیطان و اوهام را بیدار ساخته و به درون راه دهد.

الخامس: المنام و هو يكسل عن الطاعة، و يكدر الحواس، و يحبّب الى النفس البطالة، و يورث النسيان، و يميّت قلب الانسان، و ينگّسه الى سایر مراتب الحيوانات. و اعلم أن الجوع ينفي هذه الرذائل كلّها من النفس، لانه يقل النوم و يمل عن الخلق، و يضيق مداخل الشيطان، و يصقل القلب فيرى مكائده، و يسدّ بالتذكر باب التمني، و يقطع (يقلع - خ ل) العلايق، و يهجر الباطل باجتلاء نور الحق. فليقتصر الطالب على الحقوق، و يترك الحظوظ.

پنجم: خواب، که آدمی را نسبت به طاعت کسل کند، حواس را تیره نماید، بیکاری را در نظر نفس محبوب سازد، موجب فراموشی شود، قلب انسان را بمیراند، و او را به سایر مراتب حیوانات سرنگون سازد. و بدان که: گرسنگی تمام این رذایل را از نفس برطرف سازد، چه از خواب بکاهد، از مردم ملول دارد، راه‌های ورود شیطان را تنگ کند، دل را صیقل بخشد و در نتیجه حیل‌های او را ببیند، باب آرزو را با یاد آوردن [حق یا مرگ] ببندد، وابستگی‌ها را ریشه کن نماید، و با تابش نور حق باطل را بیرون راند. پس بر طالب است که بر حقوق اکتفا کند و حظوظ و کام نفس را ترک نماید.

و اما آن شرایطی که بعد از رسیدن به خدمت شیخ باید مراعات نماید:

اول: توبه است، و هی اول منازل السالکین، و واجبه علی کل حال و فی جمیع الاحوال، بمعنی آنکه لابد منها فی الوصول الی السعادة الاخریة؛ و مقبولة عند اجتماع الشرائط، لان الانسان لا یخلو عن ذنب أو همّ أو غفلة أو قصور فی المعرفة مجلب للغبین و الظلمة، محوج الی الاستغفار عند الارتقاء الی مقام فوقه. قال النبی ﷺ: **إِنِّي لَكِنَانٌ عَلَى قَلْبِي، وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً**^۱. و اذا دام الغبن صار ریناً و طبعاً و فسدت مرآة القلب فلا یتجلی فیہ أنوار المعارف، فیحصل الشقاوة، فیحتاج الی صیقل یمحوها فیتجلی فیہ أنوار المعارف، فیحصل الشقاوة، فیحتاج الی صیقل یمحوها فیتجلی فیہ أنوار المعارف فیحصل بواسطه ذلك السعادة الابدية؛ و ذلك الصیقل هو التوبة علی وزان محو الصابون درن الثواب. قال الله تعالى: **إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ الشَّيْئَاتِ**^۲.

... و آن نخستین منزل سالکان، و در همه حال و تمام احوال واجب است، بدین معنی که در وصول به سعادت اخروی از آن گزیری نیست. و با فراهم آمدن تمام شرایط آن مورد قبول واقع می شود. زیرا هیچ گاه انسان از گناه یا تصمیم [بر گناه] یا غفلت یا کوتاهی در معرفت خالی نبوده که اینها جالب کدورت و ظلمت بوده، و برای بر رفتن به مقام بالاتر از آن نیاز آور به استغفاراند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «همانا بر دلم گرد کدورتی نشیند، و من روزانه هفتاد مرتبه استغفار می کنم». و هرگاه این کدورت ادامه یابد به چرک و طبع (مهر نهاده شدن بر دل) تبدیل گشته، آینه دل فاسد شده و انوار معارف در آن نمی درخشد و در نتیجه شقاوت حاصل می گردد؛ پس نیازمند به صیقل است که آن تیرگی ها را زدوده تا انوار معارف در آن بدرخشد و بدان وسیله سعادت ابدی حاصل گردد. این صیقل توبه نام دارد که مثل صابون است در پاک ساختن چرک لباس. خدای متعال فرموده: «همانا نیکی ها بدی ها را از بین می برند».

و قال النبی ﷺ: **كُلُّ عَمَلَةٍ الْخَطَايَا حَتَّى تَبْلُغَ السَّمَاءَ ثُمَّ تَدِمُّهُمُ لَتَابِ اللَّهِ عَلَيْكُمْ**^۳. و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر آن قدر گناه کنید تا به آسمان رسد، سپس پشیمان شده [توبه نمائید] همانا خداوند [با نظر رحمت] به شما رو آورد.

۱. صحیح مسلم، ج ۸، ص ۷۲ با تعبیر مائة مرة؛ و در نهاییه ابن اثیر مانند متن است.

۲. هود، ۱۱۴.

۳. محجة البیضاء، ج ۷، ص ۲۴ و نظیر آن در سنن ابن ماجه، رقم ۲۲۴۸.

و فی التوراة مکتوب: يَا ابْنَ آدَمَ لَا تَشْتَهِيْ بِمَوْتٍ حَتَّى تَتُوبَ، وَ أَنْتَ لَا تَتُوبُ حَتَّى تَمُوتَ. و در تورات نوشته است: ای آدمیزاده، هرگز خواهان مرگ نشوی تا توبه کنی، و توبه نکنی تا بمیری.

و التوبة هي الرجوع الى الله تعالى بالارادة كما أن الموت رجوع بغير ارادة، و هي الخروج عن الذنوب كلها للطالب. و الذنوب ما يحجبك عن الله من مراتب الدنيا و الآخرة. فالواجب للطالب الخروج عن كل مطلوب سواء حتى الوجود. «وجودك ذنب لا يقاس به ذنب».

توبه بازگشت ارادی به سوی خدای متعال است، چنانکه مرگ بازگشت غیر ارادی است؛ و آن بیرون شدن طالب از تمامی گناهان است، و گناهان همان مراتب دنیا و آخرت است که تو را از خداوند محجوب می‌سازد. پس طالب را لازم است که از هر مطلوبی جز خدا حتی وجود و بودن، بیرون شود، «وجود تو گناهی است که هیچ گناهی قابل مقایسه با آن نیست».

و حدیث إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً اشاره به این مرتبه است، و مراد از هفتاد، کثرت است چه آن جناب در هر زمانی در ترقی به مرتبه‌ای دیگر است. و نظر به وجود خود انداختن اعظم معاصی است در نزد ارباب معرفت، چنانچه از حال ابلیس لعین معلوم می‌شود، و چون این حال برداشته شود سایر گناهان نیز برداشته می‌شود.

ای عزیز! گفته‌اند توبه از توبه می‌باید کرد، یعنی نظر از رجوع خود بردارد و نظر به ارجاع حق اندازد که از مقام قهر به مقام لطف درآمده و از مقام تبعید به مقام تقرب. پس مرید را چاره از توبه نصوح نیست که اساس آن محکم باشد، زیرا که بنای جمیع اعمال و افعال بر این اصل باشد و اگر این اساس به خلل باشد در بدایت خلل آن ظاهر شود و در نهایت، آن همه رنج برده حبط شود.

قال بعضهم: «حرمت قیام اللیل سته أشهر بذنب أذنبته. و ذلك أتى رأيت رجلاً بكاءً فقلت فی نفسی: هذا مُرَاءٍ». و لهذا قال بعض الاکابر: «ينبغي للمريد فی حال القبض التوبة والاستغفار، و فی حال البسط الشکر». و قال: «ينبغي للسالك أن يراعى هاتين الحالتين» و سمّاهما بوقوف الزمان [الزمانی - خ ل].

یکی از سالکان گفته: «شش ماه از نماز شب محروم ماندم به جهت گناهی که مرتکب شدم. و آن این بود که مردی را دیدم بسیار می‌گریست، در دل گفتم: این ریاکار است». از این رو یکی از بزرگان فرموده: «شایسته است که مرید در حال قبض، توبه و استغفار کند، و در حال بسط، به شکر و سپاس پردازد». و گوید: «سالک را سزاوار است که این دو حالت را مراعات کند» و این دو را «وقوف زمانی» نامیده است.

و بعضی دیگر گفته‌اند که وقوف زمانی نزد این طایفه عبارت از محاسبه است. و بعضی گفته‌اند که محاسبه آن است که هر ساعتی آنچه بر ما گذشته است محاسبه می‌کنیم که غفلت چیست و حضور چیست؟ می‌بینیم که همه نقصان است، بازگشت می‌کنیم و عمل از سر می‌گیریم. و اعلی مرتبه محاسبه محاسبه انفس است، و دون آن محاسبه ساعت و روز و هفته.

و فی العیون عن أبی الحسن الرضا علیه السلام: الْمُؤْمِنُ الَّذِي إِذَا أَحْسَنَ اسْتَبْشَرَ، وَإِذَا أَسَاءَ اسْتَغْفَرَ.^۱

و در کتاب عیون از حضرت رضا علیه السلام روایت است که: مؤمن کسی است که چون نیکی کرد شادمان گردد، و چون گناه و بدی نمود آمرزش طلبد. ولذا قال یحیی بن معاذ: ذنب أفقر [به] إليك أحب الی من طاعة أدل بها عليك. و توبه را باید که در جمیع مقامات استعمال کند زیرا که در هر مقام از مقامات سلوک گناهی است مناسب آن مقام، که «حسنات الابرار سیئات المقربین».

از این رو یحیی بن معاذ گفته: «گناهی که با آن به تو احساس نیاز کنم نزد من محبوب‌تر است از طاعتی که با آن بر تو غنچ و ناز نمایم»... «نیکی ابرار گناه مقربان است».

و فی کتاب الحدائق عن النبی صلی الله علیه و آله: أَنَّهُ قَالَ: لَلَّهِ أَفْرَحُ بِتَوْبَةِ عَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ مِنْ رَجُلٍ فِي أَرْضٍ دَوِّيَّةٍ مُهْلِكَةٍ مَعَهُ رَاحِلَةٌ عَلَيْهَا طَعَامُهُ وَ شَرَابُهُ فَوَضَعَ رَأْسَهُ فَنَامَ نَوْمَةً فَاسْتَيْقَظَ وَ قَدْ ذَهَبَ رَاحِلَتُهُ، فَطَلَبَهَا حَتَّى اسْتَدَّ عَلَيْهِ الْحَرُّ وَ الْعَطَشُ مَا شَاءَ اللَّهُ. قَالَ: أَرْجِعْ إِلَى مَكَانِي الَّذِي كُنْتُ فِيهِ

فَأَنَامَ حَتَّى أَمُوتَ. فَوَضَعَ رَأْسَهُ عَلَى سَاعِدِهِ لِيَمُوتَ، فَيَسْتَيْقِظُ فَإِذَا رَاجِلَتُهُ عِنْدَهُ عَلَيْهَا زَادُهُ وَ شَرَابُهُ. قَالَ اللَّهُ أَشَدُّ فَرَحاً بِتَوْبَةِ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ مِنْ هَذَا بِرَاجِلَتِهِ.^۱

در کتاب حدایق از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که فرمود: خداوند از توبه بنده مؤمنش خوشحال تر می شود از خوشحالی مردی که در بیابانی خطرناک قرار داشته و شتر او با بار طعام و شرابش همراه او بوده، پس سر به زمین نهاده اندکی بخوابد، چون بیدار شود ببیند شترش رفته است، پس در طلب آن شود تا آنکه گرما و تشنگی به قدری که خدا خواهد بر او فشار آورد، گوید: به جایی که بودم برمی گردم و می خوابم تا بمیرم. چون سر خود را بر ساعدش گذاشته بخوابد تا مرگش فرارسد، بیدار شود و ببیند شترش با بار توشه و شرابش نزد او حاضر است. پس خداوند از توبه بنده مؤمنش از این مرد با مشاهده راحله اش خوشحال تر می شود.

و فی الحدایق عن النبی ﷺ: أَنَّهُ قَالَ: أَتَذَرُونَ مِنَ التَّائِبِ؟ قَالُوا: لَا، يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: إِذَا تَابَ الْعَبْدُ وَلَمْ يَرْضِ الْخَصْمَاءَ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ. وَ مَنْ تَابَ فَلَمْ يَزِدْ فِي الْعِبَادَةِ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ. وَ مَنْ تَابَ وَلَمْ يُغَيِّرْ فِي لِبَاسِهِ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ. وَ مَنْ تَابَ وَلَمْ يُغَيِّرْ خُلُقَهُ وَ نَيْتَهُ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ. وَ مَنْ تَابَ وَلَمْ يَحْفَظْ لِسَانَهُ وَ لَمْ يَفْتَحْ قَلْبَهُ وَ لَمْ يُوسِّعْ كَفَّهُ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ. وَ مَنْ تَابَ وَلَمْ يَقْصُرْ أَمَلَهُ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ. وَ مَنْ تَابَ وَلَمْ يَقْدَمْ فَضْلَ قُوَّتِهِ بَيْنَ يَدَيْهِ فَلَيْسَ بِتَائِبٍ. فَإِذَا اسْتَقَامَ عَلَى هَذِهِ الْخِصَالِ فَهُوَ تَائِبٌ.^۲

و در کتاب حدایق از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که فرمود: آیا می دانید تائب (توبه کار) کیست؟ گفتند: نه، ای رسول خدا. فرمود: هرگاه بنده توبه کند و خصمای خود را راضی نسازد تائب نیست. و هر کس توبه کند و در عبادتش نیفزاید تائب نیست. و هر کس توبه کند و در لباسش تغییری ندهد تائب نیست. و هر کس توبه کند و اخلاق و نیتش را تغییر ندهد تائب نیست. و هر کس توبه کند و زبانش را حفظ نکرده، دلش را باز ننموده و دستش را نگشوده است تائب نیست. و هر کس توبه کند و آرزویش را کوتاه نسازد تائب نیست و هر کس توبه کند و اضافه خوراکش را پیشاپیش نفرستد (به دیگران اطعام نکند) تائب نیست. پس هرگاه به این خصالت ها پرداخت و بر آنها استوار ماند تائب است.

و فی الحدائق عن أبی عبد الله علیه السلام: إِذَا تَابَ الْعَبْدُ تَوْبَةً نَصُوحاً أَحَبَّهُ اللَّهُ، فَسَرَّ عَلَيْهِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. قُلْتُ: وَ كَيْفَ يَسَرُّ عَلَيْهِ؟ قَالَ علیه السلام: يُنْسَى مَلَکِیْهِ [مَا کَتَبَا] عَلَيْهِ مِنَ الذُّنُوبِ، وَ یُوحَى إِلَى جَوَارِحِهِ: اکْثُمِیْ عَلَيْهِ ذُنُوبَهُ، وَ یُوحَى إِلَى بِقَاعِ الْأَرْضِ: اکْثُمِیْ مَا کَانَ یَعْمَلُ عَلَيْکَ مِنَ الذُّنُوبِ حِينَ تَلْقَاهُ، وَ لَیْسَ شَیْءٌ یَشْهَدُ عَلَيْهِ بِشَیْءٍ مِنَ الذُّنُوبِ.^۱

و در حدائق از امام صادق علیه السلام روایت است که: هرگاه بنده توبه نصوح^۲ کند خداوند او را دوست بدارد، پس در دنیا و آخرت گناه او را بپوشد. گفتم: چگونه گناه او را بپوشد؟ فرمود: گناهان او را از خاطر فرشتگان مأمور وی ببرد، به اعضا و جوارحش وحی کند که گناهانش را کتمان کنید، و به نقاط زمین وحی کند که گناهانی را که بر روی شما انجام داده به هنگام دیدن وی بپوشانید، و چیزی نیست که بر او گواهی به گناه دهد.

و فی الکافی عن أبی جعفر علیه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ أَوْحَى إِلَى دَاوُدَ علیه السلام إِنَّ أُتِيتَ عَبْدِي دَانِيَالَ فَقُلْ لَهُ: إِنَّكَ عَصَيْتَنِي فَغَفَرْتُ لَكَ، وَ عَصَيْتَنِي فَغَفَرْتُ لَكَ، وَ عَصَيْتَنِي فَغَفَرْتُ لَكَ، فَإِنْ أَنْتَ عَصَيْتَنِي [فِي] الرَّابِعَةِ لَمْ أَغْفِرْ لَكَ. فَأَتَاهُ دَاوُدُ علیه السلام فَقَالَ: يَا دَانِيَالُ إِنَّنِي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكَ وَ هُوَ يَقُولُ لَكَ: إِنَّكَ عَصَيْتَنِي فَغَفَرْتُ لَكَ، وَ عَصَيْتَنِي فَغَفَرْتُ لَكَ، فَإِنْ أَنْتَ عَصَيْتَنِي الرَّابِعَةَ لَمْ أَغْفِرْ لَكَ. فَقَالَ لَهُ دَانِيَالُ علیه السلام: قَدْ أَبْلَغْتُ يَا نَبِيَّ اللَّهِ. فَلَمَّا كَانَ فِي السَّحَرِ قَامَ دَانِيَالُ فَتَنَاجَى رَبَّهُ فَقَالَ يَا رَبِّ، إِنَّ دَاوُدَ نَبِيَّكَ أَخْبَرَنِي عَنْكَ أَنَّنِي قَدْ عَصَيْتُكَ فَغَفَرْتَ لِي، وَ عَصَيْتُكَ فَغَفَرْتَ لِي، وَ أَخْبَرَنِي عَنْكَ أَنَّنِي إِنْ عَصَيْتُكَ فِي الرَّابِعَةِ لَمْ تُغْفِرْ لِي، فَوَعِدْتَنِي أَنَّنِي لَمْ تَغْفِرْ لِي لَأَعِصِيَنَّكَ، ثُمَّ لَأَعِصِيَنَّكَ، ثُمَّ لَأَعِصِيَنَّكَ.^۳

و در کافی از امام باقر علیه السلام روایت است که: خداوند به داود علیه السلام وحی فرستاد که: اگر نزد بندهام دانیال رفتی به او بگو: تو مرا معصیت کردی، آمرزیدمت؛ باز معصیت کردی، آمرزیدمت؛ باز هم معصیت کردی آمرزیدمت؛ پس اگر بار چهارم مرا معصیت کنی تو را نیاמרزم. داود علیه السلام نزد وی رفت و گفت: ای دانیال من فرستاده خدا به سوی توام، خدا به تو می فرماید...

۱. کافی، ج ۲، ص ۴۳۰: فیلقی الله حين يلقاه و ليس...

۲. در معنای نصوح ر. ک. به: تفسیر ذیل تحریم، ۸.

۳. کافی، ج ۲، ص ۴۳۵-۴۳۶.

(پیام خداوند را رساند)، دانیال گفت: ای پیامبر خدا همانا پیام را رساندی. چون وقت سحر فرا رسید دانیال به پاخواست، با پروردگارش مناجات نمود و گفت: پروردگارا، پیامبرت داود از توبه من خبر آورده که من سه بار تو را معصیت کرده‌ام و مرا آمرزیده‌ای، و از توبه من خبر داده که اگر بار چهارم تو را معصیت کنم مرا نیامرزی، پس به عزتت سوگند که اگر مرا مصون نداری همانا به معصیت تو آلوده شوم، به معصیت تو آلوده شوم، به معصیت تو آلوده شوم.^۱

و عن أبي جعفر عليه السلام: الثَّابِتُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ، وَ الْمُقِيمُ عَلَى الذَّنْبِ وَ هُوَ مُسْتَغْفِرٌ مِنْهُ كَالْمُسْتَهْزِئِ.^۲

و از امام باقر علیه السلام روایت است که: کسی که از گناه توبه کند چون کسی است که گناه نکرده، و کسی که بر گناه اصرار می‌ورزد و در عین حال از آن توبه می‌کند چون کسی است که [خدا را] مسخره می‌کند.

و از جهت ثبات بر توبه و عدم نقض آن بخواند این دعا را که سرور اتقیا در

نهج البلاغه فرموده است:

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي، فَإِنْ عُدْتُ فَقَدْ عَلَيَّ بِالْمَغْفِرَةِ. اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا وَائْتُ مِنْ نَفْسِي وَ لَمْ تَجِدْ لَهُ وَفَاءً عِنْدِي. اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا تَقَرَّبْتُ بِهِ إِلَيْكَ [بِلِسَانِي] ثُمَّ خَالَفَهُ قَلْبِي. اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي رَمَزَاتِ الْأَلْحَاطِ، وَ سَقَطَاتِ الْأَلْفَاظِ، وَ شَهَوَاتِ الْجَنَانِ، وَ هَفَوَاتِ اللِّسَانِ.^۳

بارخدایا، گناهانی را که خودت از من به آنها داناتری بر من ببخش، پس اگر به گناه بازگشتم تو نیز به آمرزش بازگرد. خداوندا، آنچه را که از سوی خدا وعده کردم و نزد من وفایی نسبت به آن نیافتی بر من ببخش. خداوندا، آنچه را که بدان وسیله [با زبانم] به تو تقرب جستیم سپس دلم با آن مخالفت ورزید بر من ببخش. خداوندا، اشارت‌های چشم، گفتارهای ناهنجار، خواهش‌های دل، و لغزش‌های زبان را بر من ببخش.

ثم اعلم أن التوبة في الحقيقة جلاء للقلب، فكما لا تكفى في جلاء المرأة قطع

۱. مراد از گناه معنی مصطلح آن نیست، زیرا انبیاء علیهم السلام معصوم از گناه‌اند. و اعتراف آن حضرت به عجز خود نشان کمال معرفت آن جناب به ساحت قدس ربوبی می‌باشد.

۲. کافی، ج ۲، ص ۴۳۵.

۳. نهج البلاغه، خطبة ۱۷۶ و در متن تعدلی بود که اصلاح شد.

الادناس و الابخرة المسودة لوجهها، بل لابد من تصفيلها و ازالة ما حصل فی جرمها من السواد، كذلك لا يكفي فی جلاء القلب من ظلمات المعاصي و كدوراتها مجرد تركها و عدم العود اليها، بل يجب محو آثار تلك الظلمات بأنوار الطاعات فإنه كما يرتفع الى القلب من كل معصية ظلمة و كدورة كذلك يرتفع اليه من كل طاعة نور و ضياء، و الاولى محو ظلمة كل معصية بنور طاعة تضادها؛ بان ينظر التائب الى سيئاته مفصلة، و يطلب لكل سيئة منها حسنة تقابلها، فيأتي بتلك الحسنة على قدر ما أتى بتلك السيئة، فيكفر استماع الملامي مثلاً باستماع القرآن و الحديث و المسائل الدينية؛ و يكفر مس خط المصحف محدثاً بإكرامه و تقبيله و تلاوته؛ و يكفر المكث في المساجد جنباً بالاعتكاف و كثرة الإقامة في زواياه، و أمثال ذلك.

سپس بدان که توبه در حقیقت صیقل دل است، و همان طور که در صیقلی شدن آینه جلوگیری از چرک ها و بخارهایی که چهره آینه را سیاه می کند کافی نیست، بلکه باید آن را جلا داد و سیاهی هایی را که در جرم آن پیدا شده زدود، همچنین در صیقلی شدن دل از تاریکی ها و تیرگی های گناهان صرف ترک و عدم بازگشت به آنها کافی نیست، بلکه لازم است آثار آن تاریکی ها را به نور طاعات محو نمود، چه همان گونه که از هر گناهی ظلمتی و تیرگی ای به قلب برمی رود، همچنین از هر طاعتی روشنائی و نوری به آن برمی رود. و بهتر است که هر نوع گناهی را با نور طاعتی ضد آن ناپدید ساخت، به این گونه که توبه کننده به تفصیل گناهانش را و ارسی کند، و برای هر گناهی کار خوبی را که ضد آن است بجوید، پس به اندازه همان گناه از این کار خوب بجا آورد؛ مثلاً گناه شنیدن آوازهای لهو و موسیقی را با شنیدن قرآن و حدیث و مسائل دینی؛ و گناه مس خط قرآن را بی وضو، به گرمی داشتن و بوسیدن و تلاوت آن؛ و گناه جنب در مسجد ماندن را به اعتکاف و بسیار ماندن در گوشه های آن برطرف سازد. و امثال اینها.

تنبیه: [مراتب توبه]

و اعلم أيضاً أن التوبة فی البدايات: ^۱ الرجوع عن المعاصي بتركها و الاعراض عنها؛ و

۱. خواجه عبدالله انصاری در منازل السائرین منازل سلوک را به ده منزل فوق تقسیم نموده.

فی الابواب: ترك الفضول القولیة و الفعلیة المباحة، و تجرید النفس عن هیأة الميل إليها و بقایا النزوع الی الشهوات الشاغلة عن التوجه الی الحق؛ و فی المعاملات: الاعراض عن رؤیة فعل الغير و الاجتناب عن الدواعی و أفعال النفس برؤیة أفعال الحق؛ و فی الاخلاق: التوبة عن ارادته و حوله و قوته؛ و فی الاصول: الرجوع عن الالتفات الی الغير، و الفتور فی العزم؛ و فی الاودیة: الانخلاع عن علمه بمحو علمه فی علم الحق، و التوبة عن الذهول عن الحق فی حضوره ولو طرفة عین؛ و فی الاحوال: [عن] السلو عن المحبوب و الفراغ الی ماسواه و لو الی نفسه؛ و فی الولايات: عن الهدوء بدون الوجد، و عن التكرر بدون التلوین،^۱ و الحرمان عن نور الكشف؛ و فی الحقایق: عن مشاهدة الغير و بقاء الآثیة؛ و فی النهايات عن ظهور البقیة.^۲

و نیز بدان که توبه در بدايات: بازگشت از گناهان به سبب ترك و اعراض از آنهاست؛ و در ابواب: ترك اقوال و افعال مباح بیش از قدر ضرورت، و مجرد ساختن نفس از هیأت میل به آنها و از بازمانده های گرایش به شهواتی است که آدمی را از توجه به سوی حق مشغول می دارد، و در معاملات: اعراض از دیدن فعل غیر [خدا] و پرهیز از انگیزه ها و افعال نفسی است به وسیله دیدن افعال حضرت حق؛ و در اخلاق: توبه از اراده و قوت و نیروی خود است؛ و در اصول: بازگشت از التفات به غیر [خدا] و از سستی در عزم و تصمیم است؛ و در اودیة: گسستن از علم خود است به سبب محو ساختن علم خویش در علم حضرت حق، و توبه از غفلت است از جناب حق در حضور او ولو در یک لحظه، و در احوال توبه از غفلت و فراموشی از محبوب و سرگرم شدن به غیر اوست ولو به خودش؛ و در ولايات توبه از سکون بدون وجد، و از کدورت به تلوین، و محروم بودن از نور مکاشفه است؛ و در حقایق: توبه از مشاهدة غیر [خدا] و بقاء خودیت است؛ و در نهايات: توبه از ظهور باقی مانده [خودیت] است.

بیان: و التلوین یقابل التمكن فی اصطلاحهم، لان التمكن هو التمرن فی شهود

۱. عن التكرر بالتلوین، (منازل)

۲. شرح منازل، ص ۱۶.

الحق من غیر وجود الخلق؛ و التلوین ظهور الخلق الساتر للحق، الحاجب للشاهد عن شهود الحق. و الفرق بین التوبة و الانابة ان التوبة رجوع عن المخالفة الى الموافقة؛ و الانابة هی الرجوع الى الله، فهو أعلى.

توضیح: تلوین در اصطلاح عرفا در مقابل تمکین است، زیرا تمکین تمرن و ورزیدگی در شهود حق بدون وجود خلق است؛ و تلوین ظهور خلق است که ساتر از حق و حاجب مشاهده کننده از دیدار حق می باشد. و فرق بین توبه و انابه این است که توبه بازگشت از مخالفت و سرپیچی به موافقت و فرمانبری است؛ و انابت رجوع و بازگشت به خدای متعال است، پس آن بالاتر و برتر است.^۱

و فی مصباح الشریعة قال الصادق علیه السلام: وَ لَا بُدَّ لِلْعَبْدِ مِنْ مُدَاوِمَةِ التَّوْبَةِ عَلَى كُلِّ حَالٍ. وَ كُلُّ فِرْقَةٍ مِنَ الْعِبَادِ لَهُمْ تَوْبَةٌ: فَتَوْبَةُ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ اضْطِرَابِ السَّرِّ، وَ تَوْبَةُ الْأَوْلِيَاءِ مِنْ تَلْوِينِ الْخَطَرَاتِ، وَ تَوْبَةُ الْأَصْفِيَاءِ مِنَ التَّنَفُّسِ، وَ تَوْبَةُ الْخَاصِّ مِنَ الْإِشْتِغَالِ بِغَيْرِ اللَّهِ تَعَالَى، وَ تَوْبَةُ الْعَامِّ مِنَ الذُّنُوبِ. وَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ مَعْرِفَةٌ وَ عِلْمٌ فِي أَصُولِ تَوْبَتِهِمْ وَ مُنْتَهَى أَمْرِهِمْ، وَ ذَلِكَ يَطُولُ شَرْحُهُ فِي هَذَا الْكِتَابِ.

و در مصباح الشریعة امام صادق علیه السلام فرموده: و بنده ناگزیر باید در هر حالی بر توبه مداومت ورزد. و هر گروهی از بندگان توبه ای خاص خود دارند: توبه انبیا از اضطراب درون؛ توبه اولیا از تلوین و گوناگونی خطرات؛ توبه اصفیا از تنفس؛ توبه خواص از اشتغال به غیر خدای تعالی، و توبه عوام از گناهان است. و هر کدام را نسبت به اصول توبه خود و پایان کارشان علم و معرفتی است که شرح آن در این کتاب به طول می انجامد.

فَأَمَّا تَوْبَةُ الْعَامِّ فَإِنْ يَغْسِلَ بَاطِنَهُ مِنَ الذُّنُوبِ بِمَاءِ الْحَسْرَةِ وَ الْإِعْتِرَافِ بِجِنَايَتِهِ دَائِمًا وَ النَّدَمِ عَلَى مَاضِي وَ الْخَوْفِ عَلَى مَا بَقِيَ مِنْ عُثْرِهِ، وَ لَا يَسْتَصْغِرُ ذَنْبَهُ فَيَحْمِلُهُ ذَلِكَ عَلَى الْكَسَلِ، وَ يُدِيمُ الْبُكَاءَ وَ الْأَسْفَ عَلَى مَا فَاتَهُ مِنَ طَاعَةِ اللَّهِ تَعَالَى، وَ يَحْبِسُ نَفْسَهُ مِنَ الشَّهَوَاتِ، فَيَسْتَغِيثَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى لِيَحْفَظَهُ عَلَى وَفَاءِ تَوْبَتِهِ وَ يَنْصَحَهُ مِنَ الْعَوْدِ إِلَى مَا سَلَفَ، وَ يَرُوضَ نَفْسَهُ فِي مِيدَانِ الْجَهْدِ وَ الْعِبَادَةِ، وَ يَقْضِيَ عَنِ الْفَوَاسِقِ مِنَ الْفَرَايِضِ، وَ يَزُودَ الْمَظَالِمَ، وَ يَتَعَزَّلَ عَنِ قُرْنَاءِ السَّوِّ، وَ

۱. یعنی توبه جنبه سلبی دارد و آن گناه نکردن است، ولی انابه جنبه ایجابی و اثباتی دارد و آن علاوه بر گناه نکردن رجوع و بازگشت و سیر الى الله است.

يُسْهِرَ لَيْلَهُ، وَيُظْمِئَ نَهَارَهُ، وَيَتَفَكَّرَ دَائِمًا فِي عَاقِبَتِهِ، وَيَسْتَعِينَ بِاللَّهِ سَائِلًا مِنْهُ الْإِسْتِعَانَةَ فِي سِرِّائِهِ وَضَرَائِهِ، وَيَثْبُتَ عِنْدَ الْحُجْنِ وَالْبَلَاءِ كَيْلًا يَسْقُطَ عَنْ دَرَجَةِ التَّوَابِينَ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ طَهَارَةً مِنْ ذُنُوبِهِ، وَزِيَادَةً فِي عِلْمِهِ،^۱ وَرِفْعَةً فِي دَرَجَاتِهِ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلْيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ.^۲

اما توبه عوام به این است که: باطن خود را با آب حسرت و اعتراف دائم به جنایت و پشیمانی بر گذشته و بیم بر باقی مانده عمر شستشو دهد؛ گناهان خود را کوچک نشمرد تا او را به کسالت و تنبلی وادارد؛ بر آنچه از طاعات خدا که از دستش رفته گریه و تأسف را ادامه دهد؛ نفسش را از شهوات حبس کند؛ پس به پیشگاه خدای متعال استغاثه کند تا او را بر وفای به توبه حفظ نموده، از بازگشت به گذشته مصون دارد. و نیز خود را در میدان کوشش و عبادت ورزش دهد؛ واجبات از دست رفته را قضا کند؛ رد مظالم نماید؛ از همنشینان بد کناره گیرد؛ شبش را به بیداری و ورزش را به تشنگی سپری سازد؛ دائماً در عاقبتش بیندیشد؛ از خدا یاری جوید در حالی که از او در خوشی و ناراحتی خواستار کمک باشد، و به هنگام گرفتاری‌ها و بلا بایدار بماند تا از درجه توابین سقوط نکند؛ که در این امور پاکی از گناهانش و زیادی در علمش (عملش) و بلندی در درجاتش نهفته است. خدای متعال فرموده: «... و همانا و البته خدا می‌داند کسانی را که راست گفته‌اند و البته می‌داند دروغگویان را».

و روی عن بعض العلماء انه قال: دعوت الله تعالى ثلاثين سنة أن يرزقني الله توبة نصوحاً، ثم تعجبت في نفسي و قلت: سبحان الله! حاجة دعوت الله فيها منذ ثلاثين سنة فما قضيت الى الان! فرأيت فيما يرى النائم كأن قائلاً يقول: تتعجب من ذلك؟ أتدري ماذا تسأل الله سبحانه؟ إنما تسأل الله أن يحبك؟ أما سمعت قول الله عزوجل: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ^۳؟ أهذه حاجة هيئة؟

از بعضی علماء نقل است که فرموده: سی سال خدا را خواندم تا توبه نصوح روزیم کند، سپس پیش خود شگفتم آمد، گفتم: سبحان الله! در مورد یک حاجت سی سال خدا را خواندم و تا حال هنوز برآورده نشده است! در عالم رؤیا دیدم که گویا گوینده‌ای می‌گوید: آیا از این در شگفتی؟ آیا می‌دانی که از خدای

۲. مصباح الشریعة، باب ۱۷۹ عنکبوت، ۳.

۱. فی المصدر، عمله.

۳. بقره، ۲۲۲.

سبحان چه خواسته‌ای؟ همانا از خدا خواسته‌ای که تو را دوست بدارد، مگر نشنیده‌ای قول خدای بزرگ را که: «همانا خداوند آنان را که پیوسته به درگاهش توبه می‌کنند و هم پاکیزگان را دوست می‌دارد»؟ آیا این حاجت ناچیزی است؟ و قوله ﷺ: **التَّائِبُ حَبِيبُ اللَّهِ**.^۱

و گفتار آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که: توبه‌کننده حبیب خداست. و فی العیون عن الرضا علیه السلام، عن أبیه، عن الصادق علیه السلام: **إِنَّ الرَّجُلَ لَيَكُونُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجَنَّةِ أَكْثَرُ مِمَّا بَيْنَ الثَّرَى إِلَى الْعَرْشِ مِنْ كَثْرَةِ ذُنُوبِهِ فَمَا هُوَ إِلَّا أَنْ يَبْكِيَ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ نَدْمًا عَلَيْهَا حَتَّى يَصِيرَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهَا أَقْرَبَ مِنْ جَفْنِهِ إِلَى مُقْلَتِهِ**.^۲

و در عیون از حضرت رضا، از پدرش، از امام صادق علیهم السلام روایت است که: بسا که میان مرد و بهشت از کثرت گناهانش بیش از فاصله فرش تا عرش فاصله است، و چیزی نمی‌گذرد که از ترس خدای بزرگ به خاطر پشیمانی بر گناهان می‌گریزد تا آنکه فاصله میان او بهشت از پلک چشم به کره چشم نزدیک‌تر می‌گردد.

و فی نهج البلاغه: **عَجِبْتُ لِمَنْ يَقْنَطُ وَ مَعَهُ الْإِسْتِغْفَارُ**.^۳
و در نهج البلاغه آمده است که: در شگفتم از کسی که ناامید می‌شود در حالی که استغفار به همراه دارد.

و عن الباقر علیه السلام: **إِنَّ عَلَيَّ عَلَيْهِ قَالَ: كَانَ فِي الْأَرْضِ أَمَانٌ مِنَ عَذَابِ اللَّهِ، فَرَفَعَ أَحَدُهَا، فَذَوْنَكُمْ الْآخَرُ فَتَمَسَّكُوا بِهِ. أَمَّا الْأَمَانُ الَّذِي رَفَعَ فَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ، وَ أَمَّا الْأَمَانُ الْبَاقِي فَالْإِسْتِغْفَارُ، قَالَ جَلَّ ذِكْرُهُ: وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ، وَ مَا كَانَ اللَّهُ مَعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ**.^۴

و از امام باقر علیه السلام روایت است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: در زمین دو امان از عذاب خدا وجود داشت، یکی برداشته شد، پس به دیگری بچسبید و بدان چنگ زنید. اما امانی که برداشته شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود. اما امان دیگر استغفار است؛ خدای بزرگ فرموده: «این‌گونه نیست که خداوند عذابشان کند در حالی که تو در میانشان هستی، و این‌گونه نیست که خداوند عذاب‌کننده آنان باشد و حال آنکه استغفار می‌کنند».

۲. عیون اخبار الرضا، باب ۳۰، ج ۲، ص ۳.

۴. همان.

۱. محجة البیضاء، ج ۷، ص ۷.

۳. نهج البلاغه، حکمت ۸۷ و ۸۸ و انفال، ۳۳.

و قال بعض المشايخ: «من عرف الله لا يضره الذنب الذي اكتسب قبل المعرفة، لان الاسلام يجب ما قبله. و حقيقة الاسلام هو معرفة الله سبحانه على طريق الوصول بالفناء بعده البقاء؛ فيجب حصول هذه المعرفة الذنوب التي كانت حاصلة قبلها».

یکی از مشایخ فرموده: کسی که خدا را شناخت گناهی که پیش از معرفت کسب کرده برایش زیان ندارد، زیرا اسلام گذشته را قطع و پایمال می سازد. و حقیقت اسلام شناخت خدای سبحان است آن گونه که به فناپی که بعد از آن بقاء است دست پیدا شود؛ و حصول این گونه شناخت، گناهانی را که پیش از آن حاصل بوده است قطع می سازد.

و يمكن أن يراد بالذنب الذي يحصل بعد هذه المعرفة اتفاقاً من الصغائر لا الكبائر، لان اولياء الله تعالى محفوظون عنها. و يجوز أن يكون المراد أنه لا يصدر عنه ذنب. و ما توهمه الملاحظة من هذا الكلام الشريف من أن العارف اذا ارتكب الذنوب لا يضره، فهو لقاء الشيطان، أولئك حزب الشيطان إلا إن حزب الشيطان هم الخاسرون.^۱ رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ.^۲

ممکن است مراد از گناهی که بعد از این معرفت اتفاقاً سر می زند از گناهان صغیره باشد نه کبیره، زیرا اولیاء خدای متعال از کبائر مصونند. و ممکن است مراد این باشد که دیگر گناهی از او سر نمی زند. و آنچه بی دینان از این کلام شریف به خیال خود راه داده اند که «عارف هرگاه مرتکب گناهان شود به او زیانی نمی رساند» لقاء و وسوسه شیطان است، و آنان حزب شیطانند، هان که حزب شیطان زیانکارند. پروردگارا دل های ما را پس از آنکه ما را هدایت فرمودی منحرف مساز، و از نزد خود به ما رحمتی ببخش که همانا تو بسیار بخشنده ای.^۳

و فی مجالس الصدوق: دخل معاذ بن جبل علی رسول الله ﷺ، فقال ﷺ: ما یبکیک یا معاذ؟ فقال: یا رسول الله ان بالباب شایاً طری الخد (الجسد)، نقی اللون، حسن الصورة، یبکی علی شبابه بکاء الثکلی علی ولدها، یرید الدخول علیک. فقال النبی ﷺ: أدخل

۲. مجادله: ۱۹.

۱. مجادله، ۱۹.

۳. میان این توضیح و سخن فوق رابطه ای دیده نشد، زیرا سخن در گناهان قبل از شناخت خدای متعال بود، نه گناهان بعد از آن. مگر اینکه سخن فوق در مورد گناهان بعد شناخت نیز ادامه داشته، و در نسخه ها افتاده است.

علی الشباب یا معاذ. فأدخله عليه، فسلم فرد عليه السلام ثم قال ﷺ: ما يبكيك يا شاب؟ فقال: كيف لأبكي و قد ركبت ذنوباً ان أخذني الله عزوجل ببعضها أدخلني نار جهنم، ولأراني أنه سيأخذني بها ولا يغفر لي أبداً.

و در مجالس صدوق روایت است که: معاذ بن جبل گریه کنان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد، پیامبر فرمود: معاذ! موجب گریهات چیست؟ گفت: ای رسول خدا، جوانی بر در ایستاده شاداب، تازه رو، خوش سیما که بر جوانی خود چون مادر بچه از دست داده می‌گیرد و می‌خواهد بر شما وارد شود. فرمود: معاذ! آن جوان را بر من داخل ساز. معاذ او را داخل ساخت، جوان سلام کرد. حضرت پاسخ داده فرمود: جوان! موجب گریهات چیست؟ گفت: چرا نگریم و حال آنکه گناهای مرتکب شده‌ام که اگر خداوند مرا به پاره‌ای از آنها بگیرد به آتش دوزخم فرستد، و همانا می‌بینم که به زودی مرا به آن مؤاخذه نموده و هرگز مرا نیا مرزد.

فقال رسول الله ﷺ: هل أشركت بالله شيئاً؟ قال: أعوذ بالله أن أشرك برئى شيئاً. فقال ﷺ: أقتلت النفس التي حرم الله؟ قال: لا، فقال النبي ﷺ: يغفر الله لك ذنوبك و ان كانت مثل الجبال الرواسي.

قال الشاب: فأنها أعظم من ذلك. فقال النبي ﷺ: يغفر الله لك ذنوبك و ان كانت مثل الارضين السبع و بحارها و رماها و أشجارها و ما فيها. قال الشاب: فأنها أعظم من ذلك. فقال النبي ﷺ: يغفر الله لك ذنوبك و ان كانت مثل السماوات و نجومها و مثل العرش و الكرسي. قال: فأنها أعظم من ذلك. قال: فنظر النبي ﷺ إليه | كهيئة الغضبان ثم قال: ويحك يا شاب، ذنوبك أعظم أم ربك؟ فخر الشاب لوجهه و هو يقول: ربى، ما شئ أعظم من ربى، ربى أعظم - يا نبى الله - من كل عظيم. فقال النبي ﷺ: فهل يغفر الذنب العظيم الا الرب العظيم؟ قال الشاب: لا والله يا رسول الله. ثم سكت الشاب.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا چیزی را شریک خدا ساخته‌ای؟ گفت: پناه می‌برم به خدا از اینکه چیزی را شریک او سازم. فرمود: آیا کسی را به ناحق کشته‌ای؟ گفت: نه. فرمود: خداوند گناهان تو را می‌آمرزد هرچند برابر کوه‌های بلند و استوار باشد. جوان گفت: گناهانم از کوه‌ها بزرگ‌تر است.

فرمود: خداوند گناهانت را می‌آمرزد هرچند برابر زمین‌های هفت‌گانه و دریاها و ریگ‌ها و درختان و محتویات آن باشد. جوان گفت: از اینها هم بزرگ‌تر است. فرمود: خداوند گناهانت را می‌آمرزد هرچند برابر آسمان‌ها و ستارگان آن و برابر عرش و کرسی باشد. گفت: از اینها نیز بزرگ‌تر است. پیامبر صلی الله علیه و آله به صورت شخصی خشم‌آلود به وی نظر کرد و فرمود: وای بر تو ای جوان! گناهان تو بزرگ‌تر است یا پروردگارت؟ جوان به صورت بر زمین افتاد و می‌گفت: پروردگرم، چیزی از پروردگرم بزرگ‌تر نیست، ای پیامبر! پروردگرم از هر بزرگی بزرگ‌تر است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مگر گناه بزرگ را جز پروردگار بزرگ می‌آمرزد؟ جوان گفت: نه، به خدا سوگند ای رسول خدا. سپس ساکت شد.

فقال النبى ﷺ: ويحك يا شاب، ألا تخبرني بذنب واحد من ذنوبك؟ قال: بلى اخبرك يا رسول الله. اننى كنت أنبش القبور سبع سنين، اخرج الاموات و أنزع الاكفان. فماتت جارية من بنات الانصار، فلما حملت الى قبرها و دفنت و انصرف عنها أهلها و جن عليهم الليل، أتيت قبرها، فنبشتها، ثم استخرجتها، و نزعنت ماكان عليها، و تركتها مجردة على شفير قبرها، و مضيت منصرفاً. فأتانى الشيطان فأقبل يزئنها لى و يقول: أما ترى بطنها و بياضها؟ أما ترى و ركيها؟ فلم يزل يقول لى هذا حتى رجعت اليها و لم أملك نفسى حتى جامعتها و تركتها مكانها؛ فاذا أنا بصوت من ورائى يقول: «يا شاب، ويل لك من ديان يوم الدين، يوم يقفنى و اياك كما تركتنى عريانة فى عساكر الموتى، و نزعتنى من حفرتى، و سلبتنى أكفانى، و تركتنى أقوم جنبه الى حسابى؛ فويل لشبابك من النار». فما أظن أنى أشم رائحة الجنة أبداً؛ فما ترى لى يا رسول الله؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: وای، ای جوان آیا مرا به یکى از گناهانت خبر نمى‌دهی؟ گفت: چرا، به تو خبر مى‌دهم ای رسول خدا. من هفت سال بود که قبرها را مى‌شکافتم، مرده‌ها را بیرون آورده و کفن‌های آنان را مى‌کندم. روزی دختری از انصار مرد، و چون به سوى قبرش روانه‌اش کردند و به خاک سپرده شد و بستگانش رفتند و شب پرده تاریک خود را بر آنان افکند. کنار قبرش رفته آن را شکافتم، بدنش را بیرون آوردم، کفن‌هایش را کندم، و او را تنها بر لب گور رها نموده، بازگشتم. شیطان نزد من آمد، پیوسته او را در نظرم زینت

می داد و می گفت: آیا شکم و سپیدی او را نمی بینی؟ آیا کفل های او را مشاهده نمی کنی؟ همین طور پیوسته این سخنان را به من می گفت تا به سوی آن بازگشتم، و نتوانستم خودداری کنم تا اینکه دامن به گناه آلودم و او را در همانجا رها ساختم. در حال صدایی از پشت سرم شنیدم می گفت: «ای جوان وای بر تو از حسابگر روز جزا! روزی که من و تو را برپا نگه می دارد، چنانکه مرا برهنه در جمع مردگان وا گذاشتی، مرا از گودال قبرم بیرون آوردی، کفن هایم را درآوردی، و مرا به گونه ای رها ساختی که با حال جنایت به سوی حسابم برخیزم؛ پس وای بر جوانی تو از آتش». بنابراین گمان ندارم که هرگز بوی بهشت به مشامم رسد؛ حال نظر شما چیست ای رسول خدا؟

فقال النبی ﷺ: تنح عنی یا فاسق! انی أخاف أن أحترق من نارک؛ فما أقربک الی النار! ثم لم یزل یقول و یشیر الیه حتی أمعن من بین یدیه. فذهب فأتی المدینة فتزود منها؛ ثم أتى الی بعض جبالها فتعبّد فیها؛ و لبس مسحاً و غل یدیه جمیعاً الی عنقه؛ و نادى: یارب، هذا عبدک بهلول؛ بین یدیک مغلول؛ یارب أنت الذی تعرفنی و زلّ منی ماتعلم؛ سیدی یارب، انی أصبحت من النادمین؛ و أتیت نبیک تائباً فطردنی و زادنی خوفاً؛ فأسألك باسمک و جلالک و عظمة سلطانتک أن لاتخبیب رجائی - یا سیدی - و لاتبطل دعائی، و لاتقنطنی من رحممتک.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: از من دور شو ای فاسق، می ترسم که از آتش تو بسوزم، چقدر به آتش نزدیکی! و پیوسته این سخن می فرمود و به وی اشاره می نمود تا از نزد حضرتش دور شد. پس رفت و وارد شهر شد و توشه ای تهیه نمود، سپس به یکی از کوه های آنجا رفت و به عبادت پرداخت، لباسی پشمینه و زبر پوشید، دست هایش را به گردنش بست و صدا زد: پروردگارا، این بنده ات بهلول است که دست بسته در برابر تو قرار گرفته. پروردگارا، تویی که مرا می شناسی و لغزشی از من سر زده که بدان آگاهی؛ سرورم، پروردگارم، پشیمان گشته ام، و با حال توبه به نزد پیامبرت رفتم، او مرا طرد کرد و بر خوفم افزود؛ پس به نام و جلال و عظمت سلطنتت از تو درخواست می کنم که امیدم را ناکام نسازی - ای سرورم - و دعایم را تباه و باطل نگردانی و از رحمتت مأیوسم نکنی.

فلم یزل یقول ذلك أربعین يوماً و ليلة، تبکی له السباع و الوحوش. فلما تمت له أربعون يوماً و ليلة رفع یده الى السماء و قال: اللهم ما فعلت فی حاجتی؟ ان كنت استجبت دعائی و غفرت لی [خطیئتی فأوح الی نبیک؟ و ان لم تستجب لی دعائی و لم تغفر لی خطیئتی و أردت عقوبتی فعجل بنار تحرقنی، أو عقوبة فی الدنيا تهلكنی؟ و خلصنی من فضيحة يوم القيامة. فأنزل الله تبارک و تعالی علی نبیه ﷺ: وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً يَعْنِي الزَّنا أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ يَعْنِي بَارْتِكَابَ ذَنْبٍ أَكْثَمَ مِنَ الزَّنا وَ نَبَشَ الْقُبُورِ وَ أَخَذَ الْاَكْفَانَ^۱ وَ ذَكَرُوا اللَّهَ وَ اسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ يَقُول: خَافُوا اللَّهَ فَعَجَّلُوا التَّوْبَةَ وَ مَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ؟ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: أَتَاكَ عَبْدِي يَا مُحَمَّدُ تَائِباً فَطُردته؟ فَأَيْنَ يَذْهَبُ؟ وَ الی من یقصد؟ وَ من یسأل أن یغفر له ذنباً غیري؟ ثم قال عَزَّ وَ جَلَّ: وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلٰی مَا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ، يَقُول: لَمْ یَقِمْوا عَلٰی الزَّنا وَ نَبَشِ الْقُبُورِ وَ أَخَذِ الْاَكْفَانَ. أُولَئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ جَنَّاتٌ تَجْرٰی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ نِعَمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ^۲.

چهل شبانه روز پیوسته این را می گفت، به طوری که درندگان و وحوش برایش می گریستند. چون چهل شبانه روز تمام شد دستش را به سوی آسمان برداشت و گفت: خداوندا با حاجت من چه کردی؟ اگر دعایم را مستجاب فرموده و گناهم را آمرزیده ای پس به پیامبرت وحی فرست، و اگر دعایم را مستجاب نفرموده و گناهم را نیامرزیده ای و قصد عقوبتم داری پس هرچه زودتر آتشی بفرست تا مرا بسوزاند، یا به کیفری در دنیا گرفتارم ساز تا مرا هلاک کند، و مرا از رسوایی در قیامت رهایی بخش. پس خدای متعال این آیه را بر پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم فرو فرستاد: و آنان که چون گناهی مرتکب شوند، یعنی زنا، یا به خود ستم کنند یعنی با ارتکاب گناهی بزرگ تر از زنا و نبش قبرها و کفن دزدی، یاد خدا کنند پس برای گناهانشان آمرزش طلبند، می فرماید: از خدا بترسند پس در توبه شتاب ورزند - و کیست که گناهان را بیامزد جز خدا؟ خدای بزرگ می فرماید: ای محمد، بنده ام با حال توبه نزد تو آمد و او را طرد نمودی؟ پس کجا رود؟ و به که روی آورد؟ و جز من از که درخواست کند که گناهش را بیامزد؟ سپس خدای بزرگ فرموده - و برگناهان گذشته اصرار نورزند و حال آنکه می دانند (گناه است و کیفر دارد).

۱. در آیه «واو» ندارد و طبق قاعده نیز زائد است. ۲. آل عمران، ۱۳۵-۱۳۶.

می فرماید: بر زنا و تبش قبرها و کفن دزدی اصرار نورزند، اینان پاداششان آمرزشی از سوی پروردگارشان است و بهشت هایی که از زیر آنها نهرها جاری است، در آن جاودانند، و چه خوب است پاداش عمل کنندگان.

فلما نزلت هذه الآية على رسول الله ﷺ: خرج و هو يتلوها و يتبسم، فقال لأصحابه: من يدئني على ذلك الشاب التائب؟ فقال معاذ: يا رسول الله بلغنا أنه في موضع كذا و كذا. فمضى رسول الله ﷺ بأصحابه حتى انتهوا الى ذلك الجبل فصعدوا اليه يطلبون الشاب؛ فاذا هم بالشاب قائم بين صخرتين، مغلوله يده الى عنقه، و قد اسودَّ وجهه، و تساقطت أشعار عينيه من البكاء، و هو يقول: «سَيِّدِي! قد أحسنت خلقي و أحسنت صورتی، فليت شعری ماذا تريد بي؟ أفي النار تحرقني؟ أو في جوارك تسكنني؟ اللهم أنك قد أكثرت الاحسان الي، و أنعمت علي، فليت شعری ماذا يكون أُمري؟ الى الجنة تزفني؟ أم الى النار تسوقني؟ اللهم ان خطيئتي أعظم من السموات و الارض و من كرسيك الواسع و عرشك العظيم، فليت شعری تغفر لي! خطيئتي أم تفضحني بها يوم القيامة». فلم يزل يقول نحو هذا و هو يبكي و يحثو التراب على رأسه، و قد أحاطت به السباع، و صفت فوقه الطير و هم يبكون ببيكائه. فدنا رسول الله ﷺ، فأطلق يديه من عنقه، و نفض التراب عن رأسه و قال: يا بهلول أبشر فإنك عتيق الله من النار. ثم قال لأصحابه: هكذا تداركوا الذنوب كما تداركها بهلول. ثم تلا عليه ما أنزل الله عزوجل فيه و بشره بالجنة.^۱

چون این آیه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد، بیرون آمد در حالی که آن را تلاوت می نمود و لبخند می زد، و به اصحابش فرمود: چه کسی مرا بر آن جوان توبه کار رهنمایی می کند؟ معاذ گفت: ای رسول خدا به ما خبر رسیده که در فلان و فلان جاست. حضرت با یارانش حرکت نموده رفتند تا به آن کوه رسیدند، همگی در طلب جوان از کوه بالا رفتند، ناگاه او را دیدند که میان دو تخته سنگ ایستاده در حالی که دو دستش به گردنش بسته، چهره اش سیاه شده، مژه های چشمش از گریه زیاد ریخته، می گوید: سرورم! تو مرا زیبا آفریدی و نیکو چهره ام ساختی، کاش می دانستم که با من چه خواهی کرد؟ آیا در آتشم

می سوزانی؟ یا در جوار خود جایم می دهی؟ خداوندا، تو فراوان به من احسان نمودی و به من نعمت بسیار بخشیدی، کاش می دانستم که کارم به کجا می انجامد؟ آیا به سوی بهشت می بری؟ یا به سوی آتشم می رانی؟ خداوندا، گناه من از آسمان ها و زمین و کرسی گسترده و عرش بزرگتر است، کاش می دانستم که گناهم می بخشی؟ یا روز قیامت مرا بدان سبب رسوا می کنی؟ و پیوسته از این گونه سخنان می گفتم و می گریستم و خاک بر سرش می ریختم، و درندگان گردش حلقه زده و پرندگان بالای سرش بال گشاده و به گریه او می گریستند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک شد، دست های او را از گردنش باز، و خاک را از سرش افشاند و فرمود: ای بهلول، مژده باد تو را که تو آزاد شده خدا از آتشی. سپس به یارانش فرمود: این گونه گناهان را جبران کنید چنان که بهلول جبران کرد. سپس آنچه را که خدای بزرگ درباره وی نازل فرموده بود برایش خواند و او را به بهشت مژده داد.

و عن الصادق عليه السلام، عن النبي صلى الله عليه وآله : مِنَ الذُّنُوبِ مَا لَا يُكَفِّرُهَا إِلَّا الْوُقُوفُ بِعَرَفَةَ.^۱
و از امام صادق علیه السلام، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که:
پاره ای از گناهان است که جز وقوف در عرفه موجب آمرزش آنها نمی شود.
و عن النبي صلى الله عليه وآله : أَكْثَرُ الذُّنُوبِ ذَنْبًا مَنْ وَقَفَ بِعَرَفَةَ وَظَنَّ أَنَّ اللَّهَ لَمْ يَغْفِرْ لَهُ.^۲
و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: بزرگ ترین مردم از نظر گناه کسی است که در عرفه وقوف کند و با این حال پندارد که خداوند گناهش را نیامرزیده است.

و فی الحدیث: و یروی عن داود عليه السلام أَنَّ لَجَ بِهِ الْبُكَاءُ ذَاتَ يَوْمٍ، فَلَمَّا كَانَ فِي آخِرِ اللَّيْلِ قَالَ: يَا رَبُّ أَمَا تَرْحَمُ كَثْرَةَ بَكَائِي؟ فَأَوْحَى إِلَيْهِ عَزَّوَجَلَّ إِلَيْهِ: يَا دَاوُدُ نَسِيتُ ذَنْبَكَ وَ ذَكَرْتَ بَكَاءَكَ! فَقَالَ: اٰلٰهِي وَ سَيِّدِي، لَمْ أَنْسَ ذَنْبِي وَلَكِنِّي أَرْجُو مِنْكَ غَفْرَانِكَ. ثُمَّ قَالَ: اٰلٰهِي، كُنْتَ إِذَا تَلَوْتَ الزَّبُورَ كَفَّ الْمَاءُ الْجَارِي عَنْ جَرِيَانِهِ، وَ يَسْكُنُ هَبُوبُ الرِّيحِ، وَ يَظْلَلُنِي الطَّيْرُ، وَ تَطُوفُ الْوَحُوشُ بِمَحْرَابِي؛ فَقَدْ فَقَدْتُ ذَلِكَ كُلَّهُ، أَفَنَ أَجْلُ هَذَا الذَّنْبِ كُلِّ هَذِهِ الْوَحْشَةِ؟ فَأَوْحَى إِلَيْهِ عَزَّوَجَلَّ إِلَيْهِ: يَا دَاوُدُ، آدَمُ

خلقته بیدی، و نفخت فیه من روجی، و أسجدت له ملائکتی، و ألبسته ثوب کرامتی، و توجهت تاج عنایتی، و زوجته حین استوحش بحواء أمتی، و أبحت لها جنتی؛ فلما عصانی أخرجته من جوارى، و نزعت عنه تاج و قاری. یا داود، من أطاعنا قربناه؛ و من سألنا أعطيناه؛ و من عصانا أمهلناه، و ان عاد الینا الی ماکان قبلناه.

و در حدایق گوید: روایت است که داود علیه السلام روزی سخت گریه کرد، چون آخر شب فرا رسید گفت: پروردگار من، آیا به گریه فراوانم رحمت نمی آوری؟ خدای بزرگ به او وحی فرستاد: ای داود گناهت را فراموش و گریهات را یاد آورده ای؟! گفت: معبود من و سرور من! گناه خود را فراموش نکرده ام ولی از تو امید بخشش دارم. سپس گفت: معبود! من هرگاه به تلاوت زبور مشغول می شدم آب روان از جریان می ایستاد، وزش باد باز می ایستاد، پرندگان بر سرم سایه می افکندند و حیوانات وحشی اطراف محرابم گرد می آمدند، ولی همه اینها را از دست داده ام؛ آیا این همه وحشت او تنهایی ا به خاطر این گناه است؟ خدای بزرگ به او وحی فرستاد که: ای داود، آدم را با دست خود آفریدم، از روح خود در او دمیدم، فرشتگانم را به سجده وی مأمور ساختم، لباس کرامتم را به وی پوشاندم، تاج عنایتم بر سرش نهادم، و در وقت تنهایی و احساس وحشت کنیز خود حواء را تزویج وی کردم و بهشت را برای آن دو روا داشتم؛ پس چون مرا نافرمانی کرد او را از جوار خود بیرون راندم و تاج و قارم را از او برگرفتم. ای داود، هر کس ما را فرمان برد تقریبش بخشیم، و هر کس از ما چیزی بخواهد به او عطا می کنیم، و هر کس ما را نافرمانی کند مهلتش می دهیم، پس اگر به سوی ما همان گونه که بود بازگردد او را می پذیریم.

و فی شرح الصحیفة عن أبی سعید الخدری: ان النبی ﷺ قال: مَن کان قبلکم قتل تسعاً و تسعین نفساً، فسأل عن أعلم أهل الارض، فدل علی راهب، فأتاه فقال: انی قتلت تسعاً و تسعین نفساً، فهل لی من توبة؟ فقال: لا؛ فقتله؛ فکمل به مائة. ثم سأل عن أعلم أهل الارض؛ فدل علی رجل عالم؛ فقال: انی قتلت مائة نفس فهل لی من توبة؟ فقال: نعم؛ و من یحول بینک و بین التوبة؟ انطلق الی أرض کذا و کذا فان بها انساناً یعبدون الله، فاعبد الله معهم، و لا ترجع الی أرضک، فانها أرض سوء.

و در شرح صحیفه از ابوسعید خدری روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: یکی از پیشینیان نود و نه کس [بی گناه] را کشته بود، سپس از عالم ترین مردم روی زمین جویا شد، او را به راهبی رهنمایی کردند، نزد وی رفت و گفت: من نود و نه کس را کشته‌ام، آیا مرا توبه‌ای هست؟ گفت: نه، او را نیز کشت و صد نفر کامل شد. سپس از عالم ترین مردم روی زمین جویا شد، او را به مرد عالمی ره نمودند، به او گفت: من صد کس را کشته‌ام، آیا مرا توبه‌ای هست؟ گفت: آری، چه کسی است که میان تو و توبه فاصله شود؟ به فلان سرزمین برو که در آنجا مردمی هستند که به عبادت خدا مشغولند، تو نیز با آنان به عبادت مشغول شو و به سرزمین خود بازنگرد که آنجا سرزمین بدی است.

فانطلق حتى اذا أنصف فأتاه ملك الموت فقبض روحه. فاختصمت فيه ملائكة الرحمة و ملائكة العذاب؛ فقالت ملائكة الرحمة: جاءنا مقبلاً؛ و قالت ملائكة العذاب: أنه لم يعمل خيراً قط. فأتاه ملك في صورة آدمي، فجعلوه [حكماً] بينهم؛ فقال: قيسوا ما بين الارضين، فإلى أيتهما كان أدنى فهو له. فقاوسا فوجدوه أدنى الى الارض التي أراد؛ فقبضته ملائكة الرحمة. وی روانه شد، چون به نیمه راه رسید ملک الموت آمد و او را قبض روح نمود. فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب در مورد وی به مخاصمه افتادند؛ فرشتگان رحمت گفتند: او به سوی ما آمده بود؛ و فرشتگان عذاب گفتند: او هرگز عمل خوبی انجام نداد. فرشته‌ای در صورت انسانی در آنجا حاضر شد، او را میان خود داور ساختند، وی گفت: فاصله دو مکان را اندازه بگیرید، به هر کدام نزدیک‌تر بود از آن اوست. اندازه گرفتند دیدند به سرزمینی که قصد داشت به آنجا رود نزدیک‌تر است، پس فرشتگان رحمت او را دریافت داشتند.

و فی رواية: و كان الى القرية الصالحة أقرب بشبر، فجعل من أهلها. و فی رواية: فأوحى الله الى هذه أن تباعدی، و الى هذه أن تقربی؛ و قال: قيسوا ما بينهما، فوجدوه الى هذه أقرب بشبر، فغفر له.^۱

و در روایتی است: «یک وجب به آن سرزمین صالحه نزدیک‌تر بود، بنابراین از اهل آنجا محسوب شد.» و در روایتی دیگر است: «پس خدای بزرگ به یک

۱. احیاء العلوم، ج ۴، ص ۱۳۴ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۰۳.

طرف زمین وحی کرد: دور شو، و به سوی دیگر وحی کرد: نزدیک شو، و گفت: میان این دو اندازه گیری کنید، پس او را یک وجب به آن سرزمین نزدیک تر دیدند، پس آمرزیده شد.^۱

ای عزیز! در فتوحات آورده که: «قوم تعریف کرده اند توبه را به ترک گناه در حال؛ و پشیمانی بر آنچه گذشته است؛ و عزم بر آنکه عود نکند. اما در اعتبار عزم سخنی است، زیرا که حال تائب از سه بیرون نیست: یا می داند که این گناه را می کند، و در این حال عزم متصور نیست. و یا می داند که اجراء نمی کند، و این زمان عزم را فایده ای نیست. یا متردد است بر اجراء و عدم اجراء، و در این هنگام اگر عزم کند احتمال هست که مؤدی شود به نقض عهد، و منخرط شود در سلک ناقضان عهد؛ و در حق ایشان و عید ثابت شده. پس مناسب چنین می نماید که به جای عزم پناه برد به حضرت حق سبحانه و تعالی، و تضرع و زاری نماید از اجرای گناه، چنان که ابوالبشر آدم صلی الله علیه و آله این طریق را اختیار کرد».^۱

این ضعیف می گوید که: اطمینان حالی تائب دارد بر عدم معصیت، و عزم می نماید بر اینکه در مستقبل نیز به توفیق الهی عود ننماید؛ پس نقضی و سخنی بر قوم وارد نمی آید.

ای عزیز! در توبه باز است و توبه مقبول است تا آفتاب از مغرب طلوع بکند. و احادیث در این باب بسیار است؛ پس رو از توبه مگردان و در توبه بکوش. و یک در از هشت در بهشت باب توبه است.

قال النبی ﷺ: بَابُ التَّوْبَةِ خَلْفَ الْمَغْرِبِ، لَهُ مِضْرَاعَانِ مِنْ ذَهَبٍ مُكَلَّلَانِ بِالذُّرِّ وَالْيَاقُوتِ، مَابَيْنَ الْمِضْرَاعِ الْآخِرَةِ مَسِيرَةُ أَرْبَعِينَ عَاماً لِلزَّائِكِ الْمَشْرِعِ. وَ ذَلِكَ الْبَابُ مَفْتُوحٌ مُنْذُ خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى خَلْقَهُ إِلَى صَبِيحَةِ لَيْلَةِ طُلُوعِ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا.^۲

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: در توبه در پس مغرب است، دو لنگه از طلا دارد که به در و یاقوت مزین است، میان یک لنگه تا لنگه دیگر به اندازه مسیر حرکت چهل سال یک سواره تندرو فاصله است. این در از روزی که

خدای متعال خلق خود را آفریده باز است تا صبح شبانگاهی که
خورشید از مغربش طلوع کند.^۱

مولانا

توبه را از جانب مغرب دری باز باشد تا قیامت بر دری^۲
تساز مسغرب بسرزند سر آفتاب بساز بسا شد آن در از وی رو متاب
هشت حسنت را ز رحمت هشت در یک در توبه است زان هشت ای پسر^۳

اسماء هشتگانه بهشت

بدان که نام بهشت اول عدن است. دوم وسیله است. سیم فردوس است. چهارم خلد
است. پنجم نعیم است. ششم جنة المأوی است. هفتم دارالسلام است. هشتم
دارالقرار است.

نام در اول توبه است. دوم زکاة است. سیم صلاة است. چهارم باب الامر والنهی
است. نام در پنجم حج است. ششم ورع است. نام در هفتم باب القرار است. نام در
هشتم باب الصبر است.

آن همه گه باز باشد گه فراز و آن در توبه نباشد جز که باز
هین غنیمت دان که در باز است زود رخت آنجا کش به کوری حسود
پیش از آن کز قهر در بسته شود بعد از آن زاری تو کس نشنود
بازگرد از کفر و این در باز یاب تا نگریدی از شقاوت رد باب^۴
مروی است که چون حق تعالی ابلیس را از آسمان به زمین آورد، ابلیس گفت: به
حق عزت و عظمت تو، دور نمی شوم از فرزندان آدم تا بر کفر و ضلالت بمیرند.

۱. در این حدیث دو احتمال هست: ۱- مراد این است که در توبه همیشه باز است، زیرا هیچگاه خورشید از
مغرب طلوع نمی کند. ۲- مراد این است که در توبه تا روز قیام ساعت باز است، و پس از قیام ساعت در توبه بسته
می شود و توبه هیچ کس مقبول نمی افتد. و چون یکی از علائم ساعت آن است که خورشید برخلاف معمول از
سوی مغرب طلوع می کند، پس تا روزی که چنین نشده در توبه باز خواهد بود.

۳. مثنوی، دفتر چهارم، ص ۶۶.

۲. خلق

۴. همان.

خدای تعالی فرمود: به حق عزت و عظمت خودم، من توبه را از بنده دور نمی‌کنم تا جانش باشد.^۱

* * *

دوم: زهد است. باید مرید به کلی از دنیا اعراض کند، خواه مالی و خواه جاهی. فالزهد هو الخروج عن متاعها و شهواتها، و قلیلها و کثیرها، و مالها و جاهها، کما أن بالموت یخرجون منها.

پس زهد بیرون شدن [اختیاری] از متاع و شهوات و کم و زیاد و مال و جاه دنیاست، چنان‌که با مردن از همه اینها [بدون اختیار] بیرون می‌شوند.

ای عزیز! اتفاق مشایخ روی زمین و رواسخ هفت اقلیم بر این است که سالک تا از عقبه دنیای دینربای، و طالب تا از ثقبه سرای راستین فرسای بیرون نیاید بر اورنگ وصول پای ننهند، کما قال علیه السلام: تَزُكُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ عِبَادَةٍ. اگر به خاطر آرد که اکثر مقتدایان، در صورت، جاه و خیمه و بارگاه داشته‌اند، زنده این‌طور در پیش راه نیارد، که اطوار این راه مختلف است؛ نسبت به منتهیان دیگر است، و نسبت به مبتدی دیگر. مبتدی و منتهی، بیمار و تندرستی اند.^۲

و اعلم أن الفقر عبارة عن فقد ما يحتاج اليه مع عدم القدرة عليه. فان كان مضطراً الى ما يفقده، خص باسم المضطر. و ان لم يكن مضطراً ولكن كان بحيث لو أتاه كرهه و هرب من شمه، خص باسم الزاهد. و ان كان بحيث لا يكرهه ولكن لا يرغب فيه الى حد [الا] يفرح بحصوله، خص باسم الراضی. و ان كان بحيث يفرح بحصوله ولكن لا يسعى في تحصيله، خص باسم القانع. و ان كان بحيث يسعى في تحصيله و لا يتركه الا للعجز، خص باسم الحریص. و أمّا المستغنی فهو الذي يستوی عنده الماء و المال في أنه لا يلتفت الا على قدر الحاجة منه. و أمّا لم یسم غنیاً لان الغنی هو الذي لا یحتاج أصلاً، و ذلك هو الله تعالى لا غیر. و بهذا ظهر فساد قول من قال: «الغنی أفضل من الفقیر»، لان الغناء صفته تعالى شأنه.

و بدان که فقر عبارت است از نداشتن مایحتاج زندگی با عدم قدرت بر پیدا کردن آن. پس اگر به آنچه ندارد نیاز ضروری داشته باشد «مضطرب» است. و اگر مضطرب نبود ولی به گونه‌ای است که اگر به دستش آید آن را ناخوش دارد و از بویش می‌گریزد، «زاهد» است. و اگر آن را ناخوشایند هم نمی‌دارد ولی رغبتی هم بدان نمی‌ورزد به حدی که با به دست آوردنش شاد نمی‌گردد «راضی» است. و اگر به گونه‌ای است که با حصولش شاد می‌شود ولی در تحصیلش نمی‌کوشد «قانع» است. و اگر به گونه‌ای است که در تحصیلش هم می‌کوشد و دست بر نمی‌دارد مگر به خاطر عجز و ناتوانی «حریص» است. اما «مستغنی» کسی است که آب و مال نزد وی برابر است به این گونه که به هیچ کدام جز به قدر نیاز التفات نمی‌کند. چنین کسی را «غنی» خوانده‌اند، زیرا «غنی» کسی است که اصلاً نیازی ندارد، و او خدای متعال است و پس، و از اینجا ظاهر می‌شود فساد قول کسی که گفته است: «غنی از فقیر برتر است»، زیرا غنا و بی‌نیازی صفت خدای متعال است.

فالزهد عبارة عن عزوف النفس عن الدنيا مع القدرة عليها، لاجل الآخرة. فلا يتصور الزهد بمن ليس له مال ولا جاء ولا ساعدته الدنيا. و علامة الزهد في الجاه أن يستوى عنده دأمة و مادحه. و العلامة الجامعة لهما غلبة حب الله تعالى على القلب، و حلاوة الطاعة، و بغض الدنيا. و من زهد في الدنيا و هويها مشتتاً فهو مترهّد. و الافضل أن يزهد طوعاً في كل شيء حتى نفسه رغبة في لقاء الله تعالى لا لرغبة و لا رهبة، و يزهد في زهده كمن رمى كسرة خبزة لكلب ليتوصل بذلك الى الدخول الى الملك. و لذا قال عليه السلام: الدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الْآخِرَةِ، وَ الْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا، وَ هُمَا حَرَامَانِ عَلَى أَهْلِ اللَّهِ.^۱

پس زهد عبارت است از دل‌کندن و کناره‌گیری از دنیا با قدرت داشتن بر به دست آوردن آن، به خاطر دست یافتن به آخرت. بنابراین زهد نسبت به کسی که مال و جاهی ندارد و دنیا با او همراهی نکرده است متصور نیست. نشانه زهد در جاه این است که نکوهش‌کننده و ستایشگر او در نظرش یکسان باشند. و نشانه کلی آن در این دو این است که حب خدای متعال و شیرینی طاعت و دشمنی دنیا بر قلب غالب باشد. و کسی که در دنیا زهد ورزد در حالی که خواهان مشتتهیات آن باشد زاهد نماست. و بهتر است که در هر چیزی حتی در خودش از روی طوع و

رغبت زهد ورزد، به خاطر رغبت در لقاء خدای متعال نه به خاطر رغبت و بیم [نسبت به بهشت و دوزخ] و در زهد خود چون کسی باشد که پاره نان را جلو سگ اندازد تا بدین وسیله به دخول بر شاه دست یابد. از این رو فرموده: «دنیا بر اهل آخرت حرام، و آخرت بر اهل دنیا حرام، و هر دو بر اهل الله حرامند».

ای عزیز! چون سالک از ورطه انهماک در معاصی و زلالت بیرون آید، و زنگ هوا از مرآة طبیعت او زدوده گردد، و حقیقت دنیا بلکه آخرت نیز چنانچه هست بر وی منکشف شود، پس رغبت او از آنها صرف گردیده روی به حق آرد. از آنجاست که زهد بعد از توبه مذکور شد. پس زهد ترک رغبت است و این دو قسم است:

اول ترک تمتعات دنیوی، مثل تمتع به مآكل و مشارب و مناکح و حب مال و جاه و ذکر خیر و تقرب ملوک و نفاذ امر و غیر اینها. و این ترک رغبت مبتنی بر رغبت به آخرت است، چه دنیا فانی و آخرت باقی است.

دوم ترک رغبت است از دنیا و آخرت از جهت ملاحظه نقصان دنیا و آخرت در جنب حق سبحانه و تعالی. و زهد به حسب حقیقت این است، زیرا که قسم اول زهد مبتنی است بر رغبت به لذات نفسانیة باقیه، پس حقیقت ترک رغبت وجود نیافته، زیرا که بجای آن رغبتی پیدا شده از آن جنس و اکمل از آن، و این رغبت کامله با رغبت به حق سبحانه و تعالی جمع نشود. پس طالبان حق را ناچار است که به هیچ چیز آرام نگیرند جز به او.

پوشیده نماند که چون معنی زهد ترک رغبت است پس با حضور مال و جاه جمع تواند شد، و اکثر مشایخ در حق منتهیان تجویز کرده اند. و این ضعیف می گوید که: دنیا دشمن خداست، و حضور مال و جاه دنیاست، و حضور دشمن دوست با حضور دوست جمع نمی شود. پس باید که زهد را مطمح نظر نسازد و مقصود اصلی نداند، چه مقصود اصلی حق سبحانه و تعالی است.

و قال النبی ﷺ: إِذَا رَأَيْتُمُ الْعَبْدَ قَدْ أُوتِيَ صَفْتًا وَ زُهِدًا فِي الدُّنْيَا فَاقْرَبُوا مِنْهُ، فَإِنَّهُ يُلْقَى الْحِكْمَةَ.^۱

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هرگاه بنده را دیدید که سکوت و زهد در دنیا به او داده شده، نزدیک وی شوید که القاء حکمت می‌کند.

و قال ﷺ: إِنْ أَرَدْتَ أَنْ يُحِبَّكَ اللَّهُ فَارْزُقْ فِي الدُّنْيَا.^۱

و فرمود: اگر خواستی خداوند تو را دوست دارد، در دنیا زاهد باش.

و قال داود الطائفي: صم عن الدنيا، و اجعل فطرك الآخرة،^۲ و فرّ عن الناس.

و داود طائی گوید: از دنیا روزه دار، و آخرت را افطار خود ساز، و از مردم بگریز.

قیل: سمع بعض العلماء رجلاً يقول: أين الزاهدون في الدنيا و الراغبون في الآخرة؟ فقال له: يا هذا، قلب الكلام وضع يدك على من شئت.

گفته‌اند: یکی از علما شنید از مردی که می‌گفت: کجايند زاهدان در دنیا و راغبان

به آخرت؟ به او گفت: آی مرد! سخن را عکس کن و بر هر که خواهی دست گذار.

و عن الحسن البصري قال: مرض سلمان - رحمه الله - مرضه الذي مات عنها،

فدخل عليه سعد يعوده و قال: يا سلمان كيف تجدك؟ قال: فبكي، فقال: ما يبكيك؟

فقال: والله ما أبكي حباً للدنيا، وإنما أبكي لهذه الاساود حولي. فقال سعد: فنظرت،

فوالله ما رأيت حوله إلا أجانة و مطهرة.

و از حسن بصری نقل است که: سلمان به بیماری مرگ افتاد، سعد به عیادت وی

رفت و گفت: ای سلمان، حالت چگونه است؟ او گریست، سعد گفت: موجب

گریه‌ات چیست؟ گفت: به خدا سوگند، از روی دوستی دنیا نمی‌گیرم، و گریه‌ام

به خاطر این مال بسیاری است که در اطراف من است. سعد گوید: من نگاه کردم،

به خدا سوگند در اطراف او جز یک طشت و ابرق چیز دیگری ندیدم.

و روی أنه لما بحث الى المداین ركب حماره وحده و لم يصحبه أحد، و وصل

الى المداین خبر قدومه، فاستقبله أصناف الناس على طبقاتهم، فلما رأوه قالوا له:

أيها الشيخ أين خلقت أميرنا؟ قال: و من أميركم؟ قالوا: الامير سلمان الفارسي

صاحب رسول الله ﷺ. فقال: لأعرف الامير، و أنا سلمان الفارسي، و لست بأمير.

فترجلوا له و قادوا اليه المراكب و الجنایب، فقال: ان حماری هذا خبر لی و

أرفق و أوفق.

۱. معجزة البیضاء، ج ۷، ص ۳۵۱.

۲. در نسخه‌ها نظرتك للآخرة بود که با آداب النفس، ج ۱، ص ۴۲ تصحیح شد.

و روایت است که: چون به جانب مداین گسیل شد، تنها بر الاغش سوار شد و هیچ کس همراه او نبود. خبر ورودش به مداین رسید. مردم از همه طبقات به استقبال وی رفتند. چون او را دیدند گفتند: ای پیرمرد، امیر را کجا پشت سر گذاشتی؟ گفت: امیرتان کیست؟ گفتند: امیر، سلمان فارسی، یار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. گفت: امیر را نمی شناسم، ولی سلمان منم، و امیر نیستم. همگی به خاطر او پیاده شدند و مرکب ها و اسب های گزیده و حسابی برایش آوردند، گفت: همین الاغم برای من بهتر و ملایم تر و موافق تر است.

فلما دخل البلد أرادوا أن ينزلوه دار الامارة، فقال: مالي و الدار الامارة و لست بأمير! فنزل على حانوت فى السوق، و قال: ادعوا صاحب الحانوت. فاستأجره منه، و جلس هناك يقضى بين الناس. و كان معه وطاء يجلس عليه، و مطهرة ينطهر بها للصلاة، و عكازة يعتمد عليها فى المشى. فاتفق أن سيلاً وقع فى البلد، فارتفع صياح الناس بالويل و العويل و يقولون: وا أهلاه، و وا ولداه، و واما لاه. فقام سلمان، و وضع وطاءه على عاتقه، و أخذ مطهرته و عكازته، و ارتفع على صعيد و قال: هكذا ينجو المخففون يوم القيامة.

چون به شهر وارد شد خواستند او را در دارالاماره سکنی دهند، گفت: مرا با دارالاماره چه کار؟ من که امیر نیستم! پس در یکی از دکان های بازار بار انداخت و گفت: صاحب این دکان را فرا خوانید. دکان را از وی اجاره نمود، و همانجا نشست و میان مردم به قضاوت می پرداخت. پلاسی داشت که بر آن می نشست، و ابریقی که با آن برای نماز وضو می ساخت، و عصایی که در راه رفتن بر آن تکیه می نمود. اتفاقاً سیلی آمد که در شهر سرازیر شد، فریاد مردم به داد و وای بلند شد، می گفتند: خاتواده مان، بچه هایمان، مالهایمان! سلمان برخاست، پلاس خود را بر دوش انداخت و ابریق و عصایش را به دست گرفت و بر بلندی رفت و گفت: سبکباران این گونه در قیامت نجات می یابند.

قيل لحاتم الاصم: على ما بنيت أمرك؟ قال: على أربع خصال: علمت أني ميت فلم أركن الى الدنيا. و علمت أن عملي لا يعمله غیری، فاشتغلت به. و علمت أن الموت يأتي بغتة، فبادرت بالتوبة.^۱

۱. یک فقره دیگر ذکر نشده، با در نسخه های افتادگی دارد.

به حاتم اصم گفتند: کار خود را بر چه بنا گذاشته‌ای! گفت: بر چهار خصلت: ۱- دانستم که خواهم مرد، پس بر دنیا اعتماد نکردم و بدان دل نبستم. ۲- دانستم که عمل مربوط به مرا هیچ کس جز خودم انجام نمی‌دهد، پس بدان پرداختم. ۳- دانستم که مرگ ناگهانی می‌رسد، پس به توبه مبادرت کردم. ۴- ...

و قال أبو یزید لابی موسی بن عبدالرحیم: فیما ذا تتکلم؟ قال: فی الزهد عن الدنيا. فنفض یدیه و قال: ظننت أنك تتکلم فی شیء، الدنيا أی شیء حتی تنزهة فیها. مثال ذلك من قصد دار ملک متوقفاً عن عطائه أو جاهه ليعیش فی نعمة مدة حیاته، فمنعه من دخول الدار کلب بالباب، فألقى الیه کسرة خبز حتی اشتغل الکتب بها و دخل الرجل الدار؛ أفتراه بتلك الکسرة التي ألقاها من یدیه مع ما انتهى الیه من قرب الملك و نعيم الابد خسر شيئاً؟ فالشیطان کلب علی باب الله، يمنع عنه عباد الله، و الدنيا لقمة، ان تلذذت بأکلها ساعة أو بعض ساعة تأذیب بثقلها ثم تنتها و رגיעها مدة، تأکل^۱...

ابویزید به ابی موسی بن عبدالرحیم گفت: درباره چه سخن می‌گویید؟ گفت: در زهد و بی‌رغبتی به دنیا. وی دستش را تکان داد و گفت: پنداشتم که در مورد چیزی سخن می‌گویید، دنیا بچی هست که در آن زهد ورزیم؟! و حکایت آن این است که کسی قصد خانه پادشاهی کند و از او چشم‌داشت عطا و مقام داشته، تا بتواند در طول زندگانش در رفاه و نعمت به سربرد، و سگی جلو در مانع ورود او شود، پس پاره نانی نزد آن اندازد تا سگ بدان سرگرم شود و آن مرد داخل خانه گردد. آیا چنین بینی که او با انداختن پاره نانی از دست، در برابر هدفی که بدان دست می‌یابد از نزدیکی شاه و نعمت همیشگی چیزی از دست داده است؟ شیطان سگی است که در جلو در خانه خدا ایستاده و مانع بندگان خدا از او می‌شود؛ و دنیا لقمه‌ای است که اگر ساعتی یا لختی به خوردن آن مشغول شوی، با سنگینی حاصل از آن و سپس با بوی گند و مدفوع آن مدتی در آزار و اذیت خواهی بود...

۱. کلمه «تأکل» مربوط به جمله بعدی است که مؤلف نیاورده است. ر.ک: آداب النفس، ج ۱، ص ۱۰۹.

و ممّا یحکى عن الورع: ان أبا الحسن^۱ ترك أكل لحم الغنم أربعين سنة لمّا نهبت الترك الغنم فى تلك الناحية، وكان يأكل السمك. فحكى له أن بعض الامراء تغذى الى حافة ذلك النهر، فلمّا فرغ من الغذاء طرح مابقى فى سفرته فى النهر الذى كان يصاد له منه السمك، فاجتنب له أكل السمك أربعين سنة اخرى.

و از جمله حکایات درباره ورع این است که: ابوالحسن، پس از آنکه ترکان در آن ناحیه گوسفندان را غارت کردند، چهل سال خوردن گوشت را ترک کرد، و ماهی می خورد، برایش حکایت کردند که یکی از امراء لب این نهر غذا خورد، و پس از خوردن غذا باقی آن را که در سفره مانده بود در همان نهری ریخت که برای او ماهی از آن صید می کنند، و او بدین خاطر چهل سال دیگر از خوردن ماهی پرهیز کرد.

یکی مرد صیّاد با دام و شست^۲ سوی رود شد دست رودش به دست شکاری که کردی سپردی به رود روان او ز کف درفکندی بسزود پدر وجه پرسید ازو در جواب چنین بر زبان شد که ماهی در آب چو از حق شود غافل افتد به دام چنین لقمه ای هست بر ما حرام کسانی که بسا خویش آورده اند هم از کسودکی بالغی کسوده اند و عن النبی ﷺ: أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِمَلُوكِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؟ قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ ﷺ: كُلُّ ضَعِيفٍ مُسْتَضْعَفٍ أَغْبَرَ أَشْعَثَ ذِي طَمَرَيْنِ لَا يُؤْتِيَهُ بِهِ، لَوْ أَقْسَمَ بِاللَّهِ لَأَبْرَهُ.^۳

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: آیا شما را از پادشاهان اهل بهشت خبر ندهم؟ گفتند: چرا ای رسول خدا. فرمود: هر ناتوان مستضعف زرد چهره ژولیده مویی که دو جامه کهنه به تن دارد و کسی به او اعتنا نکند، که اگر خدا را سوگند دهد همانا خداوند سوگندش را جامه عمل بپوشاند.

چون پیغمبر را گفتند که اگر خواهی بطحاء مکه پر از زر به تو دهیم، گفت: لا، بَلْ أَجُوعُ يَوْمًا فَاضِرٌ، وَ أَشْبِعُ يَوْمًا فَأَشْكُرُ.^۴

... نه: بلکه روزی گرسنه می مانم تا صبر کنم، و روزی سیر تا شکر نمایم.

۱. وی ابوالحسن بوشنجی است. رک: آداب النفس، ج ۱، ص ۱۲۹.

۲. دام و قلاب ماهی گیری. جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۱۳، با اندکی اختلاف.

۳. عیون أخبار الرضا، باب ۳۱، ح ۳۶، با اندکی اختلاف.

و فی نهج البلاغه: الزُّهْدُ كُلُّهُ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ». وَمَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَى الْمَاضِي، وَلَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرَفَيْهِ.

و در نهج البلاغه وارد است که: همه زهد در دو کلمه از قرآن خلاصه شده است، خدای متعال فرموده: «تا بر آنچه از دست شما رفت اندوه مدارید، و به آنچه به شما عطا کرده شادمان نگردید». و هر که بر گذشته اندوه نخورد، و به آینده دل خوش نگردد، همانا دو طرف زهد را به دست آورده است.

و سئل رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَيْضاً عَنِ الزُّهْدِ، قَالَ ﷺ: تَرْكُ مَا يَشْغَلُكَ عَنِ اللَّهِ. الدُّنْيَا يَوْمٌ وَ لَنَا فِيهِ صَوْمٌ.^۲

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از زهد پرسش شد، فرمود، ترک هر چیزی است که تو را از خدا مشغول دارد. دنیا یک روز است، و ما آن را روزه داریم.

هر که غم قوت یک روزه دارد قوت این روزه ندارد. خلق را وعده افطار به عید است: و افطار عید این جماعت از آن وعده بعید است.

صوفیان در دمی دو عید کنند

صوفیان از دو عید دم نزنند

و فی کتاب أدب النفس عن أبي عبد الله عليه السلام: أن داود عليه السلام قال: يا رب، أخبرني بقريني في الجنة و نظيري في منازل. فأوحى الله اليه أن ذلك متى أبويونس عليه السلام. قال: فاستاذن الله عز وجل في زيارته، فأذن له. فخرج داود و سليمان ابنه عليهما السلام حتى أتيا موضعه، فقبل لهما: هو في السوق، فسألا عنه أهل السوق، فقبل لهما: اطلباه في الخطابين، فقال لهما جماعة من الناس: نحن ننتظره، الآن يجيء. فجلسا ينتظرانه اذ أقبل و على رأسه وقر من الخطب. فقام اليه الناس، فألقى الخطب و حمد الله تعالى و قال: من يشتري طيباً بطيب؟ فساومه واحد، وزاد آخر، حتى باعه من بعضهم.

در کتاب أدب النفس از امام صادق علیه السلام روایت است که: داود علیه السلام گفت: پروردگارا، مرا از همنشینی ام در بهشت و نظیرم در منازل و مراتب بهشتی خبر ده. خداوند به او وحی فرستاد که وی «متی پدر یونس علیه السلام» است.

داود از خداوند اجازه خواست تا به دیدن وی رود، خداوند اجازه فرمود. داود و پسرش سلیمان علیهما السلام بیرون شدند تا به مکان وی رسیدند، به آن دو گفتند: وی در بازار است. از بازاریان سراغ او را گرفتند، گفتند: او را در بازار هیزم فروشان بجوید، و عده‌ای گفتند: ما نیز منتظر اویم و به زودی می‌آید. داود و سلیمان به انتظار او نشستند که آمد در حالی که بار سنگینی از هیزم روی سر داشت. مردم به سوی وی برخاستند، هیزم را بر زمین انداخت و شکر الهی بجا آورد و گفت: کیست که این پاکیزه را به [مال] پاکیزه‌ای خریداری کند؟ یکی قیمتی گفت و دیگری بیش از آن گفت تا بالاخره آن را به یکی از آنها فروخت.

فسلماً علیه. فقال لهما: انطلقا بنا الى المنزل؛ و اشترى طعاماً بما كان معه، ثم طحنه و عجنه فی نقیر له، ثم أجمع ناراً و أوقدها، ثم جعل العجين فی تلك النار، و جلس معهما يتحدث، ثم قام و يتحدث حتى نضجت خبزه، فوضعها فی النقیر و فلقها و ذر عليها ملحاً و وضع الى جنبه مطهرة ملعه ماء، و جلس علی ركبتيه و أخذ لقمة، فلما رفعها فوضعها الى فيه قال: «بسم الله»، فلما اذردّها قال: «الحمد لله»، ثم فعل ذلك باخری و اخری، ثم أخذ الماء فشرب منه فذكر اسم الله، فلما وضعه قال: «الحمد لله رب العالمین، یا رب من ذا الذی أنعمت علیه فأوليته مثل ما أوليتنی؟ قد صحّحت بدنی و بصری و سمعی، و قویّتی حتى ذهبت الى شجر لم أغرسه و لم أهتم لحفظه جعلته لی رزقاً و سقت لی من اشتراه منی، فاشتریت بثمره طعاماً لم أزرعه، و سخرت لی النار فأنضجته، و جعلته أكل بشهوة أقوى به علی طاعتك؛ فلك الحمد». قال: ثم بکی. و قال داود لسلیمان: قم فانصرف بنا فانّا لم نر عبداً قط أشکر لله عزوجل من هذا.^۱

داود و سلیمان علیهما السلام به او سلام نمودند، به آن دو گفت: با هم به منزل برویم. با پولی که داشت مقداری گندم خرید، سپس آن را آرد کرد و در ظرفی که داشت خمیر نمود، سپس آتشی افروخت و خمیر را در آن نهاد، و با آن دو به سخن نشست. سپس برخاست و همان‌طور سخن می‌گفت تا نانش پخت، سپس آن را در آن ظرف نهاد، میانش را شکافت و مقداری نمک بر آن پاشید، و ظرفی

۱. آداب النفس، ج ۱، ص ۲۱۲. و در آن «و جعلتني أكل» است.

پُر از آب در کنارش نهاد و دو زانو نشست و لقمه‌ای برگرفت، چون برداشت و به دهان گذاشت گفت: «بسم الله». و چون آن را فرو برد گفت: «الحمد لله». و در هر لقمه‌ای چنین کرد، سپس آب را گرفت و نوشید و نام خدا را برد، و چون بر زمین گذاشت گفت: «الحمد لله رب العالمین، پروردگارا کیست که به او نعمتی چون من داده باشی؟ بدن و چشم و گوشم را سالم داشتی، به من نیرو دادی تا به سوی درختی که خود نکاشته بودم و غم محافظتش را نداشتم رفتم و تو آن را روزی من ساختی. و کسی را نزد من گسیل داشتی که آن را از من خرید، و من با پول آن گندمی خریدم که خودم نکشته بودم، آتش را مسخر من داشتی تا آن را پخت، و آن را به گونه‌ای قرار دادی تا با لذت بخورم و بدان سبب بر انجام طاعتت نیرو بگیرم، پس تو را سپاس». سپس گریست. داود به سلیمان گفت: برخیز برویم که ما تاکنون بنده‌ای را شاکرتر برای خدا از این مرد ندیدیم.

قال أبو یزید البسطامی: لیس الزهد أن لا یملک شیئاً، انما الزهد أن لا یملک شیء. أبو یزید بسطامی گوید: زهد آن نیست که مالک چیزی نباشد، بلکه زهد آن است که چیزی مالک او نباشد.

و عن علی عليه السلام: الزُّهْدُ ثَلَاثَةٌ أَحْرَفٌ: زَاءٌ وَ هَاءٌ وَ دَالٌ. فَأَمَّا الزَّاءُ فَتَرَكُ الزَّيْنَةِ. وَأَمَّا الهَاءُ فَتَرَكُ الْهَوَى. وَأَمَّا الدَّالُّ فَتَرَكُ الدُّنْيَا.

از علی علیه السلام روایت است که: زهد سه حرف است: زاء، هاء، دال. زاء، ترک زینت است. هاء، ترک هوی و هوس است. و دال، ترک دنیا است.

و لا یخفی أن الایق للزاهد أن یكون طعامه من شعیر غیر منخولة، فان زاد نخله، فان زاد فحنطة غیر منخولة، فان نخل الحنطة فلیس بزاهد. و هكذا فقس اللباس. و أمّا المسکن فهو زاویة مسجد، فان زاد فحجرة به قدر الحاجة، فان وسع أو حصص أو زین أو علا أكثر من ستّة أذرع فلیس بزاهد.

پوشیده نماند که زبنده‌تر برای زاهد آن است که خوراکش جو سبوس نگرفته باشد، پس اگر افزود سبوسش را بگیرد، اگر باز هم افزود گندم سبوس نگرفته باشد، پس اگر سبوس گندم را گرفت دیگر زاهد نیست. و بر همین قیاس است لباس او. اما مسکن او گوشه مسجد باشد، اگر افزود اطاقکی به اندازه نیازش باشد. پس اگر جای وسیع‌تر انتخاب کرد یا گجکاری و تزیین نمود، یا فراتر از شش ذراع ساخت، زاهد نیست.

روزی بهلول به سرای خلیفه درآمد و بر تختش نشست. غلامان بهلول را زدند که چرا گستاخی کردی؟ از تخت فرود آمد و با فریاد و زاری گریه کردن گرفت تا خلیفه از اندرون خانه آوازش شنید. بیرون آمد و سببش پرسید. گفت: از بهر آن گریه می‌کنم که من یک ساعت به جای تو نشستم مرا چنین راندند، و تو چندین سال است که اینجا بنشین، آیا حال تو چون شود؟!

پس ای عزیز! فقر و قلت بهتر از غنا و قدرت است.

توانگری کشدت سوی کبر و نخوت و ناز

خوش است فقر که دارد هزار سوز و نیاز

و فی مجالس ابن الشیخ و العیون عن الصادق علیه السلام، سئل عن الزاهد فی الدنیا، قال علیه السلام: [الَّذِي يَتْرُكُ خَلَالَهَا مَخَافَةَ حِسَابِهَا، وَيَتْرُكُ حَرَامَهَا مَخَافَةَ عِقَابِهَا].^۱

و در مجالس شیخ و عیون از امام صادق علیه السلام روایت است که: از آن حضرت از زاهد در دنیا پرسیدند، فرمود: زاهد آن است که حلال دنیا را از بیم حساب، و حرام آن را از بیم عذاب ترک نماید.

و فی مصباح الشریعة قال الصادق علیه السلام: الزَّهْدُ مِفْتَاحُ بَابِ الْآخِرَةِ، وَ الْبَرَاءَةُ مِنَ النَّارِ. وَ هُوَ تَرْكُ كُلِّ شَيْءٍ يَشْغَلُكَ عَنِ اللَّهِ مِنْ غَيْرِ تَأْسُفٍ عَلَى فَرْجِهَا، وَ لَا إِعْجَابٍ فِي تَرْكِهَا، وَ لَا انْتِظَارٍ فَرْجِ مِنْهَا. وَ لَا طَلَبَ مَحَمَّدَةٍ عَلَيْهَا، وَ لَا عِوَضٍ بِهَا، بَلْ تَرَى قُوَّتَهَا رَاحَةً، وَ تَكُونُهَا آفَةً، وَ تَكُونُ أَبَدًا هَارِبًا مِنَ الْآفَةِ، مُغْتَصِمًا بِالرَّاحَةِ. وَ الزَّاهِدُ الَّذِي يَخْتَارُ الْآخِرَةَ عَلَى الدُّنْيَا، وَ الدَّلَّ عَلَى الْعِزِّ، وَ الْجُهْدَ عَلَى الرَّاحَةِ، وَ الْجُوعَ عَلَى الشَّبَعِ، وَ عَاقِبَةَ الْأَجَلِ عَلَى مَحَبَّةِ الْعَاجِلِ، وَ الذِّكْرَ عَلَى الْغَفْلَةِ، وَ تَكُونُ نَفْسُهُ فِي الدُّنْيَا، وَ قَلْبُهُ فِي الْآخِرَةِ.^۲

و در مصباح الشریعة امام صادق علیه السلام فرمود: زهد کلید در آخرت و بیزاری از آتش دوزخ است. و آن ترک کردن توسست هر چیزی را که تو را از خدا سرگرم سازد بی آنکه بر از دست رفتن آن تأسف خوری، و از ترک آن خودبین شوی، و نسبت به آن انتظار فرج داشته باشی، و خواهان ستایش بر آن باشی، و عوض آن را

۱. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۵۲؛ آمالی صدوق، مجلس ۵۷، ص ۲۱۹؛ و در متن، مجالس ابن الشیخ ذکر شده که سهو است. و نیز «حسابه و عقابه» صحیح است چنان که در مصدر است.

۲. مصباح الشریعة، باب ۳۱.

بخواهی، بلکه از دست رفتن آن را راحت دانی و بودنش را آفت شناسی، و همیشه از آفت آن گریزان بوده، به راحت آن چنگ زنی. زاهد کسی است که آخرت را بر دنیا، خواری [در راه خدا] را بر عزت [در معصیت]، سختی را بر راحتی، گرسنگی را بر سیری، عافیت آینده را بر دوستی دنیای زودرس، و ذکر را بر غفلت برگزیند، نفسش در دنیا و قلبش در آخرت باشد.

قيل لعيسى عليه السلام: لو دعوت الله يرزقك حماراً تركبه. فقال: أنا أكرم على الله أن يجعلني خادماً حمار.

به عیسی علیه السلام گفته شد: خوب بود دعا می کردی خدا الاغی روزیت کند تا سوارش شوی. فرمود: من نزد خدا گرامی تر از آنم که مرا خدمتکار الاغی قرار دهد.

و قيل لبعض الزهاد: ألا توصي؟ فقال: بما ذا أوصي؟ فقال: والله مالنا شيء، و مالنا عند أحد شيء.^۱

به یکی از زهاد گفته شد: آیا وصیت نمی کنی؟ گفت: به چه وصیت کنم؟ به خدا سوگند نه نزد خود چیزی داریم، و نه نزد دیگری چیزی داریم.

داشت لقسمان یکی کریچه قینگ؟^۲
چون گلوگاه نای و سینه چنگ
بوالفضولی سؤال کرد از وی

چیست این خانه شش به دست و سه پی
بسالب خشک و چشم گریان پیر

گفت: هذا لمن يموت كثير
أبوزيد گفته است که: «من هرگز به مقام زهد موصوف نشدم، زیرا که دنیا را نزد من هرگز واقعی نبوده است و قدری نداشته که من رغبت به وی نمایم و در ترک آن ممدوح باشم».

۱. و ما لاحد عندنا شيء . ظ

۲. کریچه، به ضم کاف: کرمه، خانه کوچکی که کشاورزان در کنار کشتزار خود درست می کنند.

قیل: کنی للاغنیاء مهانة أن رئیسهم قارون خسف به. و کفی للفقراء فخراً أن رئیسهم عیسی علیه السلام رفع الی السماء.

گفته‌اند: اغنیاء را همین ذلت بس که رئیسشان قارون است که در زمین فرو رفت. و فقر را همین افتخار بس که رئیسشان عیسی علیه السلام است که به آسمان برده شد.

از اینجا است که سهل بن عبدالله گفته است که: «هر کس در دنیا زاهدی از دل صافی صادق و یقین حاصل بکند کرامات از وی ظاهر بشود، و اگر ظاهر نشود بداند که وی را صدق و اخلاص نبوده است».

قال فی شرح نهج البلاغه: الزهد فهو الاعراض عن غیر الله، و قد یكون ظاهراً و قد یكون باطناً الا ان المنتفع به هو الباطن. قال علیه السلام: إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَ لَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ نِيَّاتِكُمْ^۱ و ان كان لابد من الزهد الظاهري أولاً، اذ الزهد الحقيقي في مبدأ السلوك لا يتحقق. و السبب فيه أن اللذات البدنية حاضرة، و الغاية العقلية التي يطلبها الزهد الحقيقي غير متصورة له في مبدأ الامر، و أمّا الظاهري فهو ممكن متيسر لمن قصده لتيسر غايته و هي الرياء و السمعة، و لذلك قال علیه السلام: الرِّيَاءُ قَنْطَرَةُ الْإِخْلَاصِ.

در شرح نهج البلاغه گوید: زهد رو گرداندن از غیر خداست. و آن دو نوع است: ظاهری و باطنی، جز آنکه زهد قابل استفاده زهد باطنی است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «همانا خداوند به صورت‌ها و اعمال شما نمی‌نگرد ولی به دل‌ها و نیت‌های شما می‌نگرد». گرچه در ابتدا از زهد ظاهری چاره‌ای نیست، چه زهد حقیقی در آغاز سلوک محقق نمی‌شود، و علتش آن است که لذات بدنی حاضر و نقد است، ولی هدف عقلی که زهد حقیقی می‌طلبد در آغاز کار برای سالک غیرمتصور است. اما زهد ظاهری برای قاصد آن ممکن و میسر بوده زیرا غایت آنکه ریا و سمعه است میسر است. از این رو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ریاء پل اخلاص است».

۱. جامع‌الصغیر، ج ۱، ص ۷۴؛ امالی طوسی، ج ۲، ص ۱۴۹، و در هر دو با اندکی اختلاف.

۲. شرح نهج البلاغه، ابن‌مبین، ج ۱، ص ۱۰۴.

و مما يروى عن المسيح عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: لَا تَنْظُرُوا إِلَى أَهْلِ الدُّنْيَا فَإِنَّ بَصِيصَ ثِيَابِهِمْ وَبَرِيقَ أَمْوَالِهِمْ يَذْهَبُ بِحَلَاوَةِ إِيْمَانِكُمْ.^۱

از جمله سخنانی که از حضرت مسیح علیه السلام نقل شده این است که: به اهل دنیا ننگرید، زیرا که درخشش لباس‌ها و تابش اموالشان، شیرینی ایمان شما را می‌برد.

و من قولهم: «من رق ثوبه رق دينه». و فسر لباس التقوى الذى وصفه الله بالخير، بالصوف الخشن.^۲

و از سخنان آنهاست که: «هر که لباسش لطیف باشد دینش هم لطیف و سست است». و لباس تقوی که خداوند آن را به «خیر» وصف نموده به لباس پشمینه خشن تفسیر شده است.

و فى الاثنا عشرية قال الله تبارك و تعالى لموسى عليه السلام: يا موسى انا افعل بك ثلاثة افعال، انت ايضا افعل ثلاثة. فقال موسى عليه السلام: يا رب ما هذه الثلاثة؟ قال تعالى: (الاول) وهبتك نعيمى كثيرا و لم امن عليك فهكذا اذا اعطيت خلق شيئا فلا تمن عليهم. و الثانى: لو اكرت الجفاء معى لقبيلت مغذرتك اذا اقبلت ز الى. فكذلك اقبل مغذرة من جفاك لو اعتذر اليك. و الثالث: لم اكلفك عمل عدي فلا تكلفنى رزق عدي.^۳

و در اثناعشریه است که خدای متعال به موسی علیه السلام فرمود: ای موسی، من سه کار با تو می‌کنم، تو نیز سه کار بکن. موسی گفت: پروردگارا آن سه چیست؟ فرمود: اول - به تو نعمت‌های بسیار خود را بخشیدم و بر تو منت نهادم، تو نیز وقتی به آفریدگانم چیزی دادی بر آنان منت منه. دوم - اگر هرچه به من جفا کنی، چون به سوی من رو آوری پوزش تو را می‌پذیرم، تو نیز پوزش کسی را که به تو جفا کرده اگر پوزش خواست بپذیر. سوم - من عمل فردا را بر تو تکلیف نکردم، تو نیز روزی فردا را از من نخواه.

سیم: تجرید است. باید که مرید قطع جمیع تعلقات سببی و نسبی و حسبی به

۲. همان.

۱. آداب النفس، ج ۱، ص ۱۱۰.

۳. اثناعشریه، باب ۳، ص ۷۹.

احسن وجه نماید تا خاطر او به ایشان نگردد^۱ که ایشان فی الحقیقه دشمن اویند.
قال سبحانه و تعالی: إِنَّ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاخْذَرُواهُمْ.^۲

بزرگان گفته اند که: «الاتصال بالحق بقدر الانفصال عن الخلق».^۳ از اینجاست که
اصحاب ولایت گفته اند که: «ترک تجرید در بدایت حال، واسطه حصول عروس
حجله روزگار است. و تجرید و تفرید در مبداء، رابطه شمس اسحبه پروردگار است.
مادام که این شرایط به جای نیامد پای بر اورنگ ولایت ننهد.

تو یک دل داری ای مسکین و صد کار به یک دل کی توانی کرد صد کار

مجرد شو ز اسباب جهان گر رفعتی خواهی

که دایم، از مجرد، مبتدا مرفوع می باشد

عن الرضا، عن أبيه عليه السلام قال: رَفَعَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَوْمٌ فِي بَعْضِ غَزَوَاتِهِ،
فَقَالَ ﷺ: مَنْ أَنْتُمْ؟ قَالُوا: مُؤْمِنُونَ يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ ﷺ: وَمَا بَلَغَ مِنْ إِيْمَانِكُمْ؟ قَالُوا:
الصَّبْرُ عِنْدَ الْبَلَاءِ، وَالشُّكْرُ عِنْدَ الرِّخَاءِ، وَالرِّضَاءُ بِالْقَضَاءِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: عَلِمَاءُ خَلَاءِ
كَادُوا مِنَ الْفِقْهِ أَنْ يَكُونُوا أَنْبِيَاءَ؛ إِنْ كُنْتُمْ كَمَا تَصِفُونَ فَلَا تَبْتَئُوا مَا لَا تَسْكُنُونَ، وَلَا تَجْمَعُوا
مَا لَا تَأْكُلُونَ، وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ.^۴

از حضرت رضا، از پدرش علیهما السلام روایت است که: در یکی از جنگ های
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قومی را نزد حضرتش آوردند، فرمود:
شما کیستید؟ گفتند: مؤمنانیم ای رسول خدا. فرمود: ایمان شما به کجا رسیده
است؟ گفتند: صبر در بلاء، شکر در خوشی و رخاء، و خشنودی به قضاء. فرمود:
اینان عالمان بردباری هستند که از کثرت دانایی نزدیک است پیامبر شوند: اگر آن
چنان که وصف کردید هستید، پس آنچه را که در آن سکونت نمی کنید مسازید. و
آنچه را که نمی خورید جمع نکنید، و از خدایی که به سوی او محشور می شوید
پروا کنید.

۱. مرصاد، ننگرد

۲. تغابن، ۱۴، «همانا پاره ای از همسران و فرزندان دشمن شما باند، پس از آنان حذر کنید».

۳. اتصال با حق به اندازه انفصال و جدایی از خلق است».

۴. بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۵۳ به نقل از کتاب تمحیص؛ و نظیر آن در کافی، ج ۲، ص ۵۳.

و فی فردوس العارفین: روی ان موسی علیه السلام مر برجل ساجد علی صخرة منذ ثلاثمائة سنین کان یبکی و دموعه یجری فی الاودية. فوقف موسی علیه السلام طویلاً یبکی بیکانه، ثم قال: یارب أما ترحم عبدك؟ فقال الله تعالى: لا. فقال له: لم یارب؟ فقال: لان قلبه یستریح الی غیری. و کان له جبة یتستر بها من الحر و البرد.

و در فردوس العارفین آمده است که: روایت است که: موسی علیه السلام بر مردی که سیصد سال بود بر تخته سنگی در حال سجده بود و می گریست و اشک هایش در رودها جاری می شد عبور نمود، پس مدت زیادی ایستاد و به گریه او گریه کرد. سپس گفت: پروردگارا، آیا به بنده ات رحم نمی آوری؟ خدای متعال فرمود: نه. عرض کرد: پروردگارا چرا؟ فرمود: زیرا دلش به غیر من استراحت و آرامش دارد. و او را جبهه ای بود که با آن خود را از گرما و سرما می پوشاند.

و قيل لبعض أهل المعرفة: عبد فقد قلبه، فمتی یجده؟ قال: اذا نزل فيه الحق. قيل: و متى ينزل فيه الحق؟ قال: اذا ارتحل مادون الحق عنه. قيل: و متى يرتحل مادون الحق عنه؟ قال: اذا عرف مادون الحق عدوه و حجابہ عنه. و به یکی از اهل معرفت گفتند: بنده ای دلش را گم کرده، کی می یابدش؟ گفت: آنگاه که حق در آن فرود آید. گفتند: چه زمانی حق در آن فرود آید؟ گفت: آنگاه که غیر حق از آن کوچ کند. گفتند: چه زمانی غیر حق از آن کوچ کند؟ گفت: آنگاه که بشناسد که غیر حق دشمن و حجاب او از حق است.

و قيل: ان الله تعالى اذا اطلع على قلب عبد فرأى فيه غيره سلط عليه العدو. و يقال: لان تفرد قلبك الى الله ذرة خیر لك مما طلعت علیه الشمس. و ما من أحد صفی قلبه من أدناس الشهوات، و طهره من غبار الغفلات، و نقاه من کدورات الغوايات، الا أطلعه الله على غاية الغایات.

و گفته اند: «هرگاه خدای تعالی بر دل بنده ای سرکشی کند و غیر خود را در آن ببیند، دشمن را بر او مسلط می سازد.» و گفته می شود: «همانا اندکی دلت را برای خدا یگانه ساختن، برای تو بهتر است از آنچه خورشید بر آن می تابد. و هیچ کس دلش را از آلودگی شهوات، صاف و از غبار غفلت ها، پاکیزه و از کدورات گمراهی ها نپرداخت جز اینکه خداوند او را بر غایة الغایات آگاهی داد.

و قيل في معنى قوله: «وَجَاءَ [رَبُّهُ] بِقَلْبٍ مُنِيبٍ»^۱ المنيب الذي يمشي ببذنه على الارض و قلبه متعلق بالله.

و در معنای آیه «و با دلی منیب [به نزد پروردگارش] آید» گفته‌اند: منیب کسی است که با بدن بر زمین راه می‌رود و دلش به خدا وابسته است.

و عن الائمة الاطهار^{عليهم السلام}: الْقَلْبُ السَّلِيمُ الَّذِي خَلَا عَنْ غَيْرِ اللَّهِ.^۲
و از ائمه اطهار علیهم السلام روایت است که: قلب سلیم آن است که از غیر خدا نهی باشد.

قيل: القلب السليم هو قلب منقطع عن علايق الدنيا، مملو من حب المولى، لا يشكو من الشدايد و البلوى، و لا يهتك أستار الصيانة و التقوى.
و گفته‌اند: قلب سلیم دلی است که از علایق دنیا بریده، و از دوستی مولی سرشار است، از شداید و گرفتاری‌ها شکوه نمی‌کند، و پرده‌های خودداری و تقوا را نمی‌درد.

و حکمی أن عارفاً رأى رجلاً يدور حول المسجد، فقال له: يا هذا ماتطلب؟ قال: أطلب موضعاً خالياً أصلى فيه. فقال له: خل قلبك عما دون الله فصل في أي موضع شئت.

و حکایت است که عارفی مردی را دید که اطراف مسجد می‌گردد، به او گفت: آی مرد در پی چه هستی؟ گفت: جای خلوتی می‌جویم تا در آن نماز گزارم. گفت: دلت را از غیر خدا تهی کن و هر کجا خواستی نماز بگزار.

و يقال: بقدر اقبالك على الله يكون له قرب القلب منه، و بقدر قربك منه يكون قلبك صافياً عن غيره. و لا يكون القلب صافياً من غيره حتى يستغنى به عن كل ما سواه. و ما اطلع الله على قلب عبد فرأى فيه غيره الا عذبه الله تعالى به و وكله اليه، و ان العبد و الله منه مادام قلبه معه. من كان لله كان الله له.

و گویند: به اندازه اقبال و روی دل کردن به خدا، دل به او نزدیک می‌شود، و به اندازه نزدیکی به او دلت از غیر او صاف می‌گردد. و دل از غیر او صاف

۱. ق، ۳۳. و در آیه «ربه» ندارد.

۲. نظیر آن در بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۵۹ احیاء العلوم، ج ۴، ص ۱۹۷ از ابوسلیمان دارانی.

نمی‌شود تا آنکه با او از هرچه غیر اوست احساس بی‌نیازی کند. و خداوند بر دل بنده‌ای سر نکشد و غیر خود را در او بیند جز آنکه او را بدان سبب عذاب کند و او را به همان واگذارد. و بنده، خدا با اوست تا دل او با خداست. هر که برای خدا بود خدا نیز برای او خواهد بود.

و قال یحیی بن معاذ: «القلب اذا وضعته عند الدنيا خاب، و اذا وضعته عند العقبی ذاب، و اذا وضعته عند المولی طاب». و قال: «الدنيا دار خراب، و آخرت منها قلب من یعمرها. و الاخرة دار عمران، و أعمر منها قلب من یطلبها». و یحیی بن معاذ گوید: «دل را اگر نزد دنیا نهادی زیان بیند، و اگر نزد آخرت نهادی آب شود، و اگر نزد مولا نهادی پاکیزه گردد». و گوید: «دنیا خانه خرابی است، و خراب‌تر از آن دل کسی است که آن را آباد می‌سازد. و آخرت خانه آبادی است، و آبادتر از آن دل کسی است که آن را می‌طلبد».

در نزهة الارواح در بیان تجرید می‌فرماید: «روحی که مجروح عشق است او را از کارخانه یحیی و یحیونه^۱ دو صفت دادند: یکی بندگی، دوم آزادگی. بندگی حقیقت فقر است، و آزادگی حقیقت تصوف. با هر که این دو صفت همراه نیست او از اصل صفوت آگاه نیست. بندگی معرفت نفس است، و آزادگی معرفت حق. هر که دوی را ندانست یگانگی را شناخت».

چون تو در نفس خود زیون باشی عارف کردگار چون باشی؟
میان این دو صفت که شنیدی صدبار و صد هزار بار صد هزار مدعی را غیرت عشق غارت کرد که یکی از صورت به سیرت نرسید، و از امل به عمل نپیوست. جمله مقصود، سود دنیا دانستند و مشغول غول غفلت گشتند. همه را سر به مناهی و لهر فرود آمد از سر الهی محروم شدند، رنگ ظاهر زنگ باطن ایشان گشت، و نقاب اسم و رسم، عقاب روح و جسم ایشان گشت. بندگی آن است که طاعت به دل کنی، و آزادگی آنکه قبله بدل نکنی. بندگان آزاد، دنیا و عقبی را دو پر ساختند نه آنکه هر دو را پیش خود سپر ساختند.

۱. مائده، ۵۴: «خداوند ایشان را دوست دارد و ایشان نیز خداوند را».

عام، دنیا دید گفت: حاصل این است. خاص، عقبی یافت گفت: منزل این است. عاشق، مولی یافت گفت: مشکل این است. عام را دوزخ رسید، خاص را بهشت، عاشق حق را دید هر دو را بهشت.

مرد آن است که گردد دنیا گرد او نگردد، و مایه عقبی سرمایه او نباشد. وَ لَا يَزْهَقُ وَجُوهُهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ^۱ به شأن درویشان است، يُرِيدُونَ وَجْهَهُ^۲ در شأن ایشان.

ما روی تو را قبله جان ساخته ایم بر نطع^۳ غمت هر دو جهان ساخته ایم در اصل، سمند^۴ ما چنین تیزرو است کز کون و مکان پیشترک ساخته ایم و لذا قیل: کل هم لغير الله فهو حجاب بينك وبين الله. قیل: لا تحزن على كل

مفقود و ذكر المعبود موجود. قیل: و ما الراحة الكبرى؟ قیل: التسليم للمولى. قیل: و ما الدنيا؟ قیل: الذي يشغلك عن المولى. و من اكتفى بمقامه فقد احتجب عنه أمامه.

از این رو گفته اند، «هر همی که برای غیر خدا باشد حجاب میان تو و خداوند

خواهد بود». و گفته اند: «هر هیچ مفقودی غم مدار و حال آنکه یاد معبود موجود

است». و گفته شد: «آسایش بزرگ چیست؟ پاسخ داده شد: تسلیم مولی شدن».

گفته شد: «دنیا چیست؟ پاسخ داده شد: آنچه تو را از مولی مشغول دارد». و

هر کس به مقامی که داره بسنده کند مقاماتی که در پیش دارد از او پوشیده ماند.

چنانچه گذشت بعضی را اعتقاد آن است که زهد و تجرید منافاتی با مال و منال

دنیوی از برای منتهی ندارد، چه حق سبحانه و تعالی دنیا را با همه اسباب برای

اولیاء الله آفریده، بلکه مقصود از آفرینش دنیا ایشانند.

آورده اند که حضرت شیخ مجدالدین بغدادی را هر سال خرج سفره خانقاه

دویست هزار زر سرخ بود. و حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر را به مرتبه ای دستگاه

بود که سگبانان کمر زرین می بستند، و شتربانان زنجیر سیمین، و اسبان را نعل زرین

زرده بودند، و استران را زین سیمین.

و فی روح الاحباب قال عليه السلام: لَا يَطْوُلُ الْكَيْنُ إِلَّا مَلْعُونٌ. و قال عليه السلام: زِيَادَةُ الْإِزَارِ فِي

۱. یونس، ۲۶: «و بر رخسارشان گرد روسیاهی و ذلت نشینند».

۲. کهف، ۲۸: «وجه خدا را می خواهند».

۳. سفره چرمی. و در اینجا مراد صفحه شطرنج است.

۴. اسب زردرنگ تیزرو

النَّارِ. وَ قَالَ ﷺ: صَاحِبُ الْقَمِيصِ الطَّوِيلِ لَا يَحْذِرُ خِلَافَةَ الْإِيمَانِ. وَ قَالَ ﷺ: مَنْ طَوَّلَ سَرَاوِيلَهُ حَتَّى يَدْخُلَ تَحْتَ قَدَمَيْهِ لَعَنَهُ كُلُّ مَلِكٍ فِي الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ، وَ لَهُ بِكُلِّ شَعْرَةٍ فِي بَدَنِهِ يَنْثِقُ فِي النَّارِ.

و در روح الاحباب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «آستین خود را دراز نمی سازد مگر ملعون». و فرمود: «اضافه دامن در آتش است». و فرمود: «صاحب لباس بلند شیرینی عبادت را نمی چشد». و فرمود: «هر که لباس خود را به اندازه ای بلند سازد که زیر پایش رود تمام فرشتگان زمین و آسمان او را لعنت کنند، و برای او به هر موی بدنش خانه ای در آتش خواهد بود»^۱.

ای عزیز! اگر در عبارات این طایفه لفظ قلندر ذکر بشود، مراد از قلندر کسی است که تجرید اختیار نموده باشد از ماسوای الهی، و تفرید گرفته باشد از ماورای نامتناهی. و گاه باشد که در عبارات این قوم قلندریه ذکر شود و مراد ایشان ذکر نفی و اثبات است^۲ که موجب حصول این معنی می شود.

چهارم: باید که بر اعتقاد اهل بیت طاهرين علیهم السلام باشد، و از بدعت و ضلالت پاک و منزّه باشد، و رفتار و عمل او بر طریقه فقه ائمه اثنا عشر باشد چنانچه در آداب شیخ ذکر شد.

پنجم: تقوی است. باید که مرید پرهیزگار باشد و در لقمه و لباس احتیاط نماید ولیکن مبالغه ننماید که به وسواس منجر شود.

و فی الخبر: تَقْوَى الْقُلُوبِ بِزَجْرِ الْقُلُوبِ عَنِ الشَّهَوَاتِ.

و در خبر است که: تقوای دل ها به بازداشتن دل ها از شهوات است.

و فی الکافی عن الرضا علیه السلام: الْإِيمَانُ فَوْقَ الْإِسْلَامِ بِدَرَجَةٍ، وَ التَّقْوَى فَوْقَ الْإِيمَانِ بِدَرَجَةٍ، وَ

۱. در دوران جاهلیت دراز ساختن لباس به حدی که زیر پا قرار می گرفت و بلند نمودن آستین ها نشانه بزرگ منشی به شمار می رفت، و اسلام این کار را نشانه تکبر دانست، و نیز این کار موجب چرکین شدن لباس و عدم مبالات به طهارت بود، از این رو اسلام سخت آن را نکوهش فرمود.

۲. مراد ذکر «لا اله الا الله» است که مرکب از دو جمله نفی و اثبات است.

الْيَقِينُ فَوْقَ التَّقْوَى بِدَرَجَةٍ، وَلَمْ يُقَسَّمْ بَيْنَ النَّاسِ شَيْءٌ أَقْلُ مِنَ الْيَقِينِ، قُلْتُ: فَأَيُّ شَيْءٍ الْيَقِينُ؟
قَالَ: التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ، وَالتَّسْلِيمُ لِلَّهِ، وَالرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ، وَالتَّقْوِيضُ إِلَى اللَّهِ.^۱

و در کافی از حضرت رضا علیه السلام روایت است که: ایمان یک درجه از اسلام بالاتر، و تقوا یک درجه از ایمان بالاتر، و یقین یک درجه از تقوا بالاتر است، و میان مردم چیزی کمتر از یقین تقسیم نشده است، عرض کردم: یقین چیست؟ فرمود: توکل بر خدا، تسلیم برای خدا، رضا به قضای خدا، و واگذاری کارها به خدا.

يقول الضعيف: ولذا ورد في النبوي ﷺ: الْيَقِينُ الْإِيمَانُ كُلُّهُ.^۲
این ضعیف گوید، از این رو در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم وارد است که: یقین همه ایمان است.

و في تأويل الآيات عن علي بن الحسين، عن أبيه، عن أمير المؤمنين عليه السلام أنه قال:
الْمُؤْمِنُ عَلَى أَيِّ حَالٍ مَاتَ وَ فِي أَيِّ سَاعَةٍ قُبِضَ فَهُوَ شَهِيدٌ.^۳

و در تأویل آیات از امام سجاد، از پدرش، از امیرمؤمنان علیهم السلام روایت است که: مؤمن در هر جا بمیرد و در هر ساعتی قبض روح شود شهید است.

روى الطبرسى عن العياشى، عن المنهال القصاب قال: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام:
أَدْعُ اللَّهَ أَنْ يَرْزُقَنِي اللَّهَ الشَّهَادَةَ، فَقَالَ عليه السلام: الْمُؤْمِنُ شَهِيدٌ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ آيَةَ: «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشَّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ» - الآية.^۴
و طبرسی از عیاشی، از منهال قصاب روایت کرده است که: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: برایم دعا کنید که خداوند شهادت روزی من کند. فرمود: مؤمن شهید است، سپس این آیه را تلاوت فرمود: «و آنان که به خدا و رسولان او ایمان آورده‌اند، آنان صدیقان و شهادت‌یابانند که نزد پروردگار خود هستند، و آنان راست پاداش و نورشان...».

و ذكر أيضاً عن الحارث بن المغيرة قال: كُنَّا عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام فَقَالَ: الْعَارِفُ مِنْكُمْ هَذَا الْأَمْرَ الْمُنْتَظَرُ إِلَهُ الْمُحْتَسِبِ فِيهِ الْخَيْرُ كَمَنْ جَاهَدَ فِي اللَّهِ مَعَ قَائِمٍ آلِ مُحَمَّدٍ عليه السلام بِسَيْفِهِ. ثُمَّ قَالَ:
بَلْ وَاللَّهِ كَمَنْ جَاهَدَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِسَيْفِهِ، ثُمَّ قَالَ: [بَلْ] وَاللَّهِ كَمَنْ اسْتَشْهَدَ مَعَ رَسُولِ

۱. کافی، ج ۲، ص ۵۲.
۲. جامع الصغير، ج ۲، ص ۴۹.
۳. تأویل الآيات، ص ۱۴۷، ذیل نساء، ۱۱۶.
۴. تأویل الآيات، ص ۱۶۳۹ و حدید، ۱۹.

اللَّهُ ﷻ فِي فُسْطَاطِهِ، وَفِيكُمْ نَزَلَتْ آيَةٌ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. قُلْتُ: وَآيَةُ آيَةٍ جُعِلْتُ فِدَاكَ؟ قَالَ: قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ: «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ» الْآيَةُ. ثُمَّ قَالَ: صِرْتُمْ وَاللَّهِ صَادِقِينَ شُهَدَاءَ عِنْدَ رَبِّكُمْ.^۱

و نیز از حارث بن مغیره آورده است که: نزد امام باقر علیه السلام بودیم، فرمود: آن کس از شما که عارف به این امر (ولایت) و منتظر [فرج] باشد و انجام خوبی‌ها را به حساب آن گذارد، چون کسی است که در راه خدا به همراه قائم آل محمد علیهم السلام با شمشیر خود جهاد کرده است. سپس فرمود: بلکه به خدا سوگند چون کسی است که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با شمشیرش جهاد نموده. سپس فرمود: بلکه به خدا سوگند چون کسی است که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و در رکاب آن حضرت شهید شده است. و درباره شما آیه‌ای از کتاب خدای بزرگ نازل شده است. گفتم: فدایت شوم کدام آیه؟ فرمود: قول خدای بزرگ: «و آنان که به خدا و رسولانش ایمان آورده‌اند...» سپس فرمود: به خدا سوگند، شما صادقان و شهیدان نزد پروردگارتان گشته‌اید.

و فی کتاب البشارات مرفوعاً عن ابی حمزة قال: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ﷻ: جُعِلْتُ فِدَاكَ كَبْرَ سِنِّي وَدَقَّ عَظْمِي وَاقْتَرَبَ أَجَلِي وَقَدْ خِفْتُ أَنْ يُذَرِكَنِي قَبْلَ هَذَا الْأَمْرِ الْمَوْتُ. قَالَ: فَقَالَ ﷻ: يَا أَبَا حَمْزَةَ، أَوْ مَاتَرَى الشُّهَدَاءَ إِلَّا مَنْ قُتِلَ؟ قُلْتُ: نَعَمْ، جُعِلْتُ فِدَاكَ. فَقَالَ ﷻ: يَا أَبَا حَمْزَةَ، مَنْ آمَنَ بِنَا وَصَدَّقَ حَدِيثَنَا وَانْتَظَرَ أَمْرَنَا كَانَ كَمَنْ قُتِلَ تَحْتَ [رَايَةِ الْقَائِمِ، بَلْ وَاللَّهِ تَحْتَ رَايَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷻ].^۲

و در کتاب بشارات به سند مرفوع از ابی حمزه روایت است که: به امام صادق علیه السلام گفتم: فدایت شوم سنم زیاد و استخوانم نازک شده و اجلم نزدیک گشته، و می‌ترسم پیش از فرا رسیدن این امر (ظهور حق) مرگم فرا رسد. فرمود: ای اباحمزه، مگر شهیدان را تنها کسانی می‌دانی که کشته شده‌اند؟ گفتم: آری. فدایت شوم. فرمود: ای اباحمزه، هر کس به ما ایمان آورد و حدیث ما را تصدیق کند و منتظر امر ما باشد چون کسی است که زیر [پرچم قائم علیه السلام، بلکه به خدا سوگند زیرا پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به قتل رسیده باشد.

و عن ابی بصیر قال: قال لی الصادق علیه السلام: یا ابا محمد، إِنَّ المِیْتَ عَلَی هَذَا الأَمْرِ شهید. قَالَ: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ وَ إِنْ مَاتَ عَلَی فِرَاشِهِ؟ قَالَ علیه السلام: وَ إِنْ مَاتَ عَلَی فِرَاشِهِ فَإِنَّهُ حَیٌّ یُزَوَّقُ^۱.
و از ابی بصیر روایت است که: امام صادق علیه السلام به من فرمود: ای ابامحمد، کسی که با اعتقاد به این امر مرده باشد شهید است. گفتم: فدایت شوم، هرچند در بستر مرده باشد؟ فرمود: هرچند در بستر مرده باشد، زیرا او زنده است و روزی داده می شود.

و سئل عن أمير المؤمنين علیه السلام عن التقوی فقال علیه السلام: هُوَ أَنْ لَوْ وَضِعَ عَمَلُكَ عَلَی طَبَقٍ وَلَمْ یُجْعَلْ عَلَیْهِ غِطَاءٌ وَ طِیفَ بِهِ عَلَی أَهْلِ الدُّنْیَا لَمَا كَانَ فِیهِ شَیْءٌ تَسْتَحِی مِنْهُ.
و از امیر مؤمنان علیه السلام در مورد تقوا پرسش شد، فرمود، تقوا آن است که اگر عمل تو بر طبقی بدون سرپوش نهاده شود و در نظر اهل دنیا گردش داده شود. چیزی در آن نباشد که از آن شرمندگی شوی.

و سئل بعضهم عن التقوی فقال: هل سَلَکْتَ طَرِيقاً ذَا شَوْکَةٍ؟ فقال السائل: نعم. قال: و ما صنعت؟ قال: کنت أتحرز من الشوک أن یصیب رجلی. قال: کن فی دین الله کذلک لتنال درجة المتّقین.

خَلَّ الذَّنُوبَ صَغِيرَهَا وَ کَبِيرَهَا فَهُوَ التَّقْوَى
و احذر کماش فوق أرض الشوک یحذر ما یری

لاتحقرن صغيرة، ان الجبال من الحصى

و یکی از آنها (عرفا و مشایخ) از تقوا پرسش شد، گفت: آیا راه پر خار و خاشاک را پیموده ای؟ سائل گفت: آری. گفت: چه کردی؟ گفت: از خارها پرهیز می کردم که مبادا به پایم بخلد. گفت: در دین خدا نیز چنین (با احتیاط و پرهیزکار) باش تا به درجه متّقین نائل شوی. «از کوچک و بزرگ گناهان دست بکش که این تقواست، و همانند کسی باش که بر روی زمین خاردار راه می رود که از هرچه می بیند می پرهیزد. هرگز گناه کوچک را ناچیز مشمار که کوه ها از سنگ های ریز تشکیل یافته است و گناهان بزرگ نیز از انباشته شدن گناهان کوچک تشکیل می یابد».

و فی الکافی قال أبو عبد الله علیه السلام: لَيْسَ مِنَّا - وَلَا كَرَامَةً - مَنْ كَانَ فِي مِصْرٍ فِيهِ مِائَةٌ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ وَ كَانَ فِي ذَلِكَ الْمِصْرِ أَحَدٌ أَوْ رَعٍ مِنْهُ»^۱

و امام صادق علیه السلام فرمود: از ما نیست - کرامتی هم ندارد - کسی که در یک شهر صد هزار نفری یا بیشتر زندگی کند و در آن شهر از او پرهیزکارتر وجود داشته باشد.

حدث بشر بن الحارث قال: رأيت في طريقى شاباً يقاسى مسكنة و شدة على نفسه، فتقدمت اليه و قلت: يا فتى من أين؟ قال: من عنده. قلت: فالى أين؟ قال: اليه. قلت: ففيمما النجاة؟ قال: في الزهد. قلت: فكيف الوصول؟ قال: بالمراقبة و التقوى. قلت: أوصني بشيء. قال: تستوصي أنت؟ قلت: نعم. قال: فر من الخلق، و عامل الله بالصدق. قلت: فتأذن لي في صحبتك؟ قال: أمرك أن تفر من الخلق و أصحابك! ولكن خصلة واحدة أن لا أنساك و لا تنساني، و مضى على وجهه.

بشر بن حارث گوید: در راه جوانی را دیدم که با تهی دستی و سختی بسیار بر خود دست به گریبان بود. نزدیک وی شدم، گفتم: ای جوان از کجا می آیی؟ گفت: از نزد او. گفتم: به کجا می روی؟ گفت: به سوی او. گفتم: نجات در چیست؟ گفت: در زهد. گفتم: وصول چگونه دست می دهد؟ گفت: با مراقبت و تقوا. گفتم: مرا سفارشی نما. گفت: تو از من سفارشی می طلبی؟ گفتم: آری. گفت: از خلق بگریز، و با خدا با راستی معامله کن. گفتم: اجازه می دهی همراه تو باشم؟ گفت: تو را به گریز از خلق دستور می دهم حال خود همنشین تو شوم! ولی یک خصلت میان من و تو باشد و آن اینکه من تو را فراموش نکنم، و تو نیز مرا فراموش نکنی. [این را گفت] و به راه خود ادامه داد.

و در مقصد الاقصی آورده است که: «باید مرید متقی و پرهیزکار باشد، و راست کردار و راست گفتار، و حلال خوار باشد، و شریعت را عزیز دارد و به یقین بداند که هر گشایشی که سالک را پدید آید از متابعت پیغمبر صلی الله علیه و آله پدید آید»^۲.
پس ای عزیز! بدان که اساس جمیع طاعات و عبادات بر تقوی است، إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ^۳.

۱. کافی، ج ۲، ص ۷۸. مقصد الاقصی، فصل دوم.

۲. مائده، ۲۷، «جز این نیست که خداوند [عمل را] از پرهیزکاران می پذیرد».

قال عليه السلام: كُنْ وَرِعاً تَكُنْ أَعْبَدَ النَّاسِ. كُنْ بِالْعَمَلِ بِالتَّقْوَى أَشَدَّ اهْتِمَاماً مِنْكَ بِالْعَمَلِ بِغَيْرِهِ، فَإِنَّهُ لَا يَقْبَلُ عَمَلٌ بِالتَّقْوَى إِلَّا وَكَيْفَ يَقْبَلُ عَمَلٌ يَتَقَبَّلُ؟^۱

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: پرهیزکار باش تا عابدترین مردم باشی. به عمل به تقوا اهتمام بیشتری داشته باش تا عمل به غیر آن، (چه عمل باتقوا کم نیست) و چگونه عملی که مقبول واقع شده اندک باشد؟

و سئل عن الصادق عليه السلام عن التقوى فقال: أَنْ لَا يَفْقِدَكَ اللَّهُ حَيْثُ أَمَرَكَ وَ لَا يَرَاكَ حَيْثُ نَهَاكَ.^۲

و از امام صادق علیه السلام از تقوا پرسش شد، فرمود: تقوا این است که خداوند تو را در هر جا که فرمانت داده غایب نیابد، و در هر جا که نهیب نموده حاضر نبیند.

و فی کتاب آداب النفس عن علی عليه السلام قال: كُونُوا يَقْبُولِ الْعَمَلِ أَشَدَّ اهْتِمَاماً بِالْعَمَلِ، فَإِنَّهُ لَا يَقْبَلُ عَمَلٌ إِلَّا بِالتَّقْوَى، وَ كَيْفَ يَقْبَلُ عَمَلٌ يَتَقَبَّلُ؟^۳

و در کتاب آداب النفس از علی علیه السلام روایت است که: به پذیرفته شدن عمل بیشتر اهتمام ورزید تا خود عمل، چه هیچ عملی جز با تقوا پذیرفته نخواهد شد، و چگونه عملی که پذیرفته شده اندک باشد؟

و قال بعضهم: مَنْ هَتَكَ سِتْرَ التَّقَى لَمْ يَسْتِرْهُ السَّمَوَاتُ الْعُلَى. وَ مَنْ عَلِمَ أَنَّ مَالِكَ الْمُلُوكِ يَرَاهُ لَا يَعْمَلُ إِلَّا مَا فِيهِ رِضَاهُ. وَ مَنْ رَضِيَ مِنَ الدُّنْيَا بِالْيَسِيرِ فَقَدْ اسْتَرَحَ مِنْ شُغْلٍ كَثِيرٍ. وَ مَنْ أَصْبَحَ عَلَى الدُّنْيَا حَزِيناً أَصْبَحَ مِنَ اللَّهِ بَعِيداً. وَ مَنْ نَظَرَ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَجَا مِنْ نَوَايِبِ الدُّهُورِ. وَ مَنْ لَمْ يَقْنَعْ بِالْقَلِيلِ وَقَعَ فِي غَمْرَةٍ طَوِيلٍ. وَ مَنْ سَلَّ سَيْفَ التَّقَى ضَرْبَ بِهِ أَعْنَاقَ الرَّدَى. وَ مَنْ لَا يَحْفَظُ لِسَانَهُ يَفْسُدُ عَلَيْهِ شَأْنُهُ. وَ مَنْ لَا يَعْرِفُ مَوْضِعَ ضَرَرِهِ لَا يَعْرِفُ مَوْضِعَ نَفْعِهِ. وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ صَحْبَةِ الْفَجَّارِ أَعْوَضَهُ اللَّهُ صَحْبَةَ الْإِخْيَارِ. وَ مَنْ كَثَرَ كَلَامُهُ كَثُرَ سَقَطُهُ. وَ مَنْ أَخَذَ عِزّاً بِغَيْرِ حَقٍّ أَوْرَثَهُ اللَّهَ ذُلًّا بِحَقٍّ. وَ مَنْ ضَيَّعَ أَيَّامَ حَرِّهِ نَدِمَ أَيَّامَ حَصَادِهِ. وَ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى غَيْرِ اللَّهِ يَعْذِبُهُ اللَّهُ بِهِ. وَ

۱. بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۸۶ و ۲۸۵ به نقل از مشکاة الانوار.

۲. همان.

۳. آداب النفس، ج ۱، ص ۲۱۶ و ظاهراً باید «فانه لا يقبل عمل بالتقوى» باشد.

من اشتغل بالعام بقی عن العلام. و من رضى بالله وكلياً صار الى الله خير دليل، و وجد الى كل خير سبيلاً. و من عرف حلاوة النجوى لم يجد مرارة البلوى. و من كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى و أضل سبيلاً.^۱

و یکی از آنان (عرفا و مشایخ) فرموده: هر کس پرده تقوا را بدرد آسمان‌های برافراشته او را نپوشانند. و هر کس بداند که مالک الملوک او را می‌بیند جز آنچه را که مورد رضای اوست انجام نمی‌دهد. و هر کس از دنیا به اندکی راضی شد از شغل و زحمت بسیار رسته است. و هر کس بر دنیا غم خورد از خداوند دور گشته است. و هر کس به آخر کارها بیندیشد از مشکلات روزگار رهایی یافته است. و هر کس به اندکی قانع نشود در گردابی عمیق درافتد. و هر کس شمشیر تقوا برکشد گردن هلاکت را با آن بزند. و هر کس زبانش را نگه ندارد کار را بر خودش فاسد می‌کند. و هر کس جای زیانش را نشناسد جای سودش را تشخیص ندهد. و هر کس از همنشینی فاجران روی گرداند خداوند همنشینی نیکان را بدو عوض دهد. و هر کس سخنش زیاد شود لغزشش افزون گردد. و هر کس از راه ناحق عزتی به دست آورد خداوند ذلتی به حق را بهره‌اش سازد. و هر کس روزهای کشت را تباه کند به روزهای درو پشیمان باشد. و هر کس بر غیر خدا توکل کند خداوند او را به همان کس کیفر دهد. و هر کس به عموم پردازد از حضرت علام باز ماند. و هر کس به وکالت خدا راضی شود به خداوندی که بهترین رهنماست بازگشت کند و به هر خیری راه یابد. و هر کس شیرینی مناجات را چشید تلخی بلا را نخواهد دید. و هر کس در این دنیا کور [دل] باشد در آخرت نیز کور و گمراه‌تر خواهد بود.

و روی آن موسی علیه السلام قال: «إلهي خَلَقْتَ آدَمَ بِيَدِكَ وَ أَذْخَلْتَهُ الْجَنَّةَ وَ فَعَلْتَ مَعَهُ مَا فَعَلْتَ مِنَ الْإِحْسَانِ، ثُمَّ أَخْرَجْتَهُ مِنْهَا بِزَلَّةٍ وَاحِدَةٍ مِنْهُ؟! فَقَالَ تَعَالَى: يَا مُوسَى أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْجَفَاءَ لِلْخَبِيرِ شَدِيدٌ؟ لَا يُحْتَمَلُ مِنَ الْأَجْبَاءِ مَا يُحْتَمَلُ مِنَ الْأَغْدَاءِ؟ وَ لَذَا قِيلَ: رَأْسُ الْوَفَاءِ تَرْكُ الْجَفَاءِ.

و روایت است که موسی علیه السلام گفت: «بارالها، آدم را به دست خود آفریدی، به بهشتش بردی و آن همه احسان به او کردی، سپس به خاطر یک لغزش از آن

بهشت بیرونش راندی؟! خدای متعال فرمود: ای موسی، آیا ندانی که جفاء به حبیب سخت است؟ زیرا آنچه از دشمنان قابل تحمل است از دوستان قابل تحمل نیست». از این رو گفته‌اند: رأس وفاداری، ترک جفاکاری است.

و فی وصیة النبی ﷺ لابی ذر (ره): یا أبا ذرٍّ مَنْ لَمْ يَأْتِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِثَلَاثٍ فَقَدْ خَسِرَ. قُلْتُ: وَ مَا الثَّلَاثُ، فِداكَ أَبِي وَ أُمِّي؟ قَالَ: وَرَعٌ يَحْجُزُهُ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ، وَ حِلْمٌ يَزِدُّ بِهِ جَهْلُ السَّفِيهِ، وَ خُلُقٌ يُدَارَى بِهِ النَّاسُ.^۱

و در سفارشات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ابی ذر (ره) آمده است: ای ابادر، هر کس در قیامت سه چیز با خود نیاورد زیان کرده است. گفتیم: آن سه چیز کدام است، پدر و مادرم فدایت؟ فرمود: پروایی که او را از آنچه خدا بر او حرام نموده باز دارد، حلمی که جهل بی‌خرد را بدان دور سازد، و اخلاقی که بدان سبب با مردم مدارا نماید.

و فی نهج البلاغه: فَإِنِّي أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ - أَيُّ بَنِي - وَ لُزُومِ أَمْرِهِ، وَ عِمَارَةِ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ، وَ الْإِعْتِصَامِ بِحَبْلِهِ، وَ أَيُّ سَبَبٍ أَوْثَقُ مِنْ سَبَبِ بَيْنِكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ إِنْ أَنْتَ أَخَذْتَ بِهِ؟ أَخِي قَلْبِكَ بِالْمَوْعِظَةِ، وَ الْجُودِ نَفْسَكَ فِي الْأُمُورِ كُلِّهَا إِلَى إِهْلِكَ، فَإِنَّكَ تُلْجِئُهَا إِلَى كَهْفٍ حَرِيظٍ وَ مَانِعٍ عَزِيزٍ. وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لِأَخَيْرٍ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَ لَا يَنْتَفِعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ. وَ إِنَّمَا قَلْبُ الْحَدِيثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ مَا أُلْقِيَ فِيهَا شَيْءٌ إِلَّا قَبِلَتْهُ، فَبَادِرْكَ بِالْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ يَقْسُو قَلْبُكَ وَ يَسْتَغْلِلَ لُبُّكَ بِحَدِّ رَأْيِكَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ كَفَاكَ أَهْلُ التَّجَارِبِ بُغْيَتَهُ وَ تَجَرِبَتَهُ.

و در نهج البلاغه [ضمن سفارشات امیرالمؤمنین به امام حسن علیهما السلام] آمده است: فرزندم! تو را سفارش می‌کنم به تقوای الهی، و به آباد ساختن دلت به ذکر او، و چنگ زدن به ریسمان او؛ و کدام سبب محکم‌تر از سببی که میان تو و خداوند است، اگر بدان دست یازی؟ دلت را با موعظه زنده ساز، و در همه امور خود را به معبودت پناه ده، که همانا خود را به کهفی نگهدارنده و مانعی بازدارنده و توانا پناه داده‌ای. و بدان، در علمی که سودمند نیست خیری نیست، و از علمی که سزاوار آموختن نیست سودی برده نشود. و جز این نیست که دل جوان مانند زمین خالی است، چیزی در آن نیفتد جز آنکه بپذیردش، از این رو در تأدیب تو

شتافتم پیش از آنکه دلت سخت شده و خردت به اندیشه در امورت مشغول گردد، تأدیبی که اهل تجربه تو را از طلب و آزمایش آن بی‌نیاز کرده‌اند.

وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي تَقْوَى اللَّهِ وَالْإِقْتِسَارُ عَلَى مَا قَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ. يَا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ غَيْرِكَ، فَأَحِبَّ لِعَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ، وَاكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ هَا، وَلَا تَظْلِمَ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ، وَأَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ، وَاسْتَقْبِخْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِخُ مِنْ غَيْرِكَ، وَارْضَ مِنَ النَّاسِ مَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ، وَلَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَإِنْ قَلَّ، وَلَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ. وَاعْلَمْ أَنَّ الْأَعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَ آفَةُ الْأَلْبَابِ.^۱

فرزندم! بدان که محبوب‌ترین چیز از سفارش من که بدان دست می‌یازی تقوای الهی است و بسنده کردن به آنچه خداوند بر تو واجب نموده. فرزندم، خودت را ترازوی انصاف میان خود و دیگران قرار ده، پس هرچه را برای خود می‌پسندی برای دیگران بپسند، و آنچه را برای خود نمی‌پسندی برای دیگران نیز نپسند، ستم مکن چنان‌که دوست نداری به تو ستم شود، نیکی کن چنان‌که دوست داری به تو نیکی شود، هرچه را از دیگران زشت می‌شماری از خود نیز زشت شمار، آنچه را از خود برای دیگران می‌پسندی از دیگران برای خود بپسند. آنچه را نمی‌دانی مگو هرچند اندک باشد، و آنچه را دوست نداری به تو گویند تو نیز به دیگران نگو. و بدان که خودبینی، خلاف درستی و آفت خرده‌هاست.

و قال عليه السلام في خطبة له: عِبَادُ مَخْلُوقُونَ اقْتِدَاراً، وَ مَرْبُوبُونَ اقْتِسَاراً - أَيُّ بِالْقَهْرِ وَ الْجَبْرِ لَيْسَ لَهُمُ اخْتِيَارٌ - وَ مَقْبُوضُونَ اخْتِصَاراً، وَ مُضْمَنُونَ أَجْدَاءً، وَ كَائِتُونَ رُفَاتاً، وَ مَسْبُوعُونَ أَفْرَاداً، وَ مَدِينُونَ جَزَاءً، وَ مُمَيَّزُونَ حِسَاباً، قَدْ أُنْهِلُوا فِي طَلَبِ الْخُرْجِ - أَيُّ إِنَّمَا امْهَلُوا فِي الدُّنْيَا لَطَلَبِ خِلَاصِهِمْ وَ خُرُوجِهِمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْجَهْلِ وَ وَرَطَاتِ الْمَعَاصِي إِلَى نُورِ الْحَقِّ - وَ هَذَا سَبِيلُ الْمُنْهَجِ، وَ عُمَرُوا مَهْلَ الْمُسْتَعْتَبِ، وَ كُشِفَتْ عَنْهُمْ سُدُفُ الزَّيْبِ - أَيُّ ظُلْمَةُ الرِّيبِ - وَ خُلُوا بِمِضَارِ الْجِيَادِ وَ رَوِيَّةِ الْإِزْيَادِ - أَيُّ الطَّلَبِ - وَ أَنَاةِ الْمُقْتَبِسِ الْمُزْتَادِ، فِي مَدَّةِ الْأَجَلِ وَ مُضْطَرَبِ الْمَهْلِ.^۲

۱. نهج البلاغه، قسمت‌هایی از نامه ۳۱.

۲. همان، خطبه ۸۱ و در نسخه تصحیفاتی شده بود که اصلاح شد.

أی ترکوا فی الدنیا لیضمروا أنفسهم بازواد التقوی، و لیستفکروا فی طلب ما یتخلّصون به الی الله تعالی من سایر طاعاته، و كذلك لیثأثروا أناة المقتبس للأنوار الالهیة الطالب للاستنارة بها فی مدة آجالهم و محل اضطرابهم فی مهلتهم، و تحصیلهم لما ینبغی لهم من الكمالات. و من ملک من عبیده هذه الحالات الثلاثة عشر و أفاض علیهم ضروب هذه الانعامات فکیف یلیق بأحدهم أن یجَاهره بالعصیان أو یتجاسر أن یقابله بالكفران؟ انّ الإنسان لکفورٌ مُبین.^۱

و آن حضرت در خطبه‌ای فرمود: ...بندگان که از نظر قدرت مخلوق‌اند، و به اجبار مربوطند (یعنی با قهر و جبر تحت ربوبیت‌اند و آنان را اختیاری نیست) و در وقت احتضار جانشان گرفته شود، و در گورها جای گیرند، و به زودی خاکستر شوند، و به تنهایی برانگیخته گردند، و به پاداش و کیفر محاسبه شوند، و پس از حسابرسی از یکدیگر ممتاز گردند. راستی که برای پیدا کردن گریزگاه مهلت داده شدند (یعنی در دنیا جهت طلب رهایی و بیرون شدن از تاریکی‌های جهل و گرداب‌های گناهان به سوی نور حق مهلت داده شدند) و به راه پهن‌آور هدایت یافتند، و به اندازه‌ای که یک عذرآورنده مهلت خواهد عمر گرفتند، و تاریکی‌های تردید از دیدگان‌شان برداشته شد، و میدان دواندن اسب [عمل] و راه اندیشه طلب برایشان خالی شد، و به اندازه مهلت جوینده نور الهی برای یافتن راه، فرصت داده شدند، در مدت اجل و محل اضطرابشان در آن مهلت‌ها. (یعنی در دنیا رها شدند تا با تهیه زاد تقوا خود را ریاضت و تمرین دهند، و در طلب آنچه موجب باز شدن راه برای رسیدن به خداست از قبیل طاعات خداوندی، بیندیشند، و نیز مهلت یافتند تا مانند جوینده انوار الهی تأنی نموده تا از نور آن استفاده کند. در مدت اجل‌ها و محل اضطرابشان در این مهلت‌ها و تحصیل آنچه از کمالات زیبنده آنهاست. پس آن خداوندی که این حالات سیزده‌گانه بندگان را به دست اوست و انواع نعمت‌ها را بر آنان فرو ریخته، چگونه یکی از آنان را سزد که آشکارا نافرمانی کند، و چگونه جرأت جسارت پیدا می‌کند که با ناسپاسی با او روبه‌رو شود؟ راستی که انسان بسیار ناسپاس آشکار است.

ای عزیز! پیغمبر ﷺ فرموده است: مَنْ جَاوَزَ الْأَرْبَعِينَ وَلَمْ يَغْلِبْ خَيْرُهُ شَرَّهُ فَلْيَبْتَؤْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ.^۱

هر کس به چهل سالگی رسد و خیر او بر شرش غلبه نکند باید جای خود را در آتش دوزخ مهیا سازد.

پیری گفت: قوت من چنانکه در جوانی بود هنوز باقی است. گفتند: از چه می دانی؟ گفت: هر معصیتی که در جوانی کردمی اکنون نیز می کنم.

الهی به هنگام پیری مرا تمنای نفس جوانان مده

و هیچ حاصلتی را حق تعالی در قرآن مجید به مثابه تقوی امر و تأکید نفرموده است، حتی آنکه در کریمه: وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يَعْلَمُكُمْ اللَّهُ ثَمَرَهُ^۲ آن را افاضه علوم لدنیه ذکر فرموده، و همچنین در اخبار و خطب صادره از ائمه طاهرین علیهم السلام. و قال سبحانه و تعالی: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ، فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ.^۳ فغايتها و هی مقام المعندیة أقصى الغایات و أسنى الدرجات و أرفع المقامات فهنيئاً للمتقين. قال النبی ﷺ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظِلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ، فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ فَقَدْ اهْتَدَى، وَ مَنْ أخطأ [ه] فَقَدْ ضَلَّ.^۴

و خدای سبحان فرموده: «همانا پرهیزکاران در باغها و نهلهایی هستند، در جایگاهی راستین نزد پادشاهی مقتدر». پس غایت تقوا که «مقام عنایت» است دورترین غایات و بلندترین درجات و بالاترین مقامات است، و گوارای متقیان باد. رسول خدا صلی الله و آله فرمود «خدای متعال خلق را در تاریکی آفرید، سپس از نور خود بر آنان پاشید. پس هر که از آن نور به او رسید هدایت یافت، و هر که آن نور از او به خطا رفت گمراه گردید.

چون نزد بر وی نثار رش نور او همه جسم است بی دل چون قشور
ور ز رش نسور حسق قسمیش داد همچو رسم مصر سرگین مرغ زاد

۱. احادیث مشنوی، ص ۲۲۵، به نفل از المنهج القوی، ج ۶، ص ۶۳۱.
۲. بقره، ۲۸۲: «و تقوای الهی پیشه کنید و خداوند به شما آموزش می دهد». مرحوم علامه طباطبائی فرموده: اینکه پاره ای گفته اند تقوا سبب تعلیم الهی می شود و به این آیه استدلال نموده اند هر چند سخن حقی است ولی این آیه بر آن دلالت ندارد، زیرا اولاً و او استیناف دارد، ثانیاً این معنی با سیاق آیه ملائمت ندارد، ثالثاً تکرار لفظ «الله» دلیل استیناف و استقلال جمله بعدی است. (المیزان، ج ۲، ص ۴۳۵)
۳. فمر، ۵۴ و ۵۵.
۴. جامع الصغیر، ج ۱، ص ۷۰.

لیک نی مرغ خسیس خانگی بلکه مرغ دانش و فرزانه‌گی
 تو بدان مانی کز آن نوری تهی زانکه بینی بر پلیدی می نهی^۱
 ای عزیز! ادنی عطیه‌ای که حق تعالی نسبت به متقی عطا می فرماید ما فی الکافی و
 التهذیب باسنادهما عن ابی الحسن الاحمسی، عن ابی عبد الله علیه السلام قال: إِنَّ اللَّهَ
 عَزَّوَجَلَّ قَوْضَ إِلَى الْمُؤْمِنِ أُمُورَهُ كُلَّهَا وَلَمْ يُقَوِّضْ إِلَيْهِ أَنْ يَكُونَ ذَلِيلًا، أَمَا تَسْمَعُ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ:
 «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ»؟^۲ قَالُوا: يُكُونُ عَزِيزًا وَلَا يَكُونُ ذَلِيلًا. ثُمَّ قَالَ: إِنَّ الْمُؤْمِنَ
 أَعَزُّ مِنَ الْجَبَلِ إِنَّ الْجَبَلَ يُسْتَقَلُّ مِنْهُ بِالْمَعَاوِلِ، وَالْمُؤْمِنُ لَا يُسْتَقَلُّ^۳ مِنْ دِينِهِ شَيْءٌ.

... آن است که در کافی و تهذیب با سند خود از ابی الحسن احمسی، از امام صادق
 علیه السلام روایت کرده اند که: همانا خدای بزرگ همه امور مؤمن را به خودش
 واگذار نموده، ولی به او اختیار نداده که ذلیل شود. مگر نشنیده‌ای که خدای
 متعال فرموده: «و عزت از آن خدا و رسول او و مؤمنان است»؟ بنابراین مؤمن
 عزیز است و ذلیل نیست. سپس فرمود: همانا مؤمن از کوه گران تر است، زیرا از
 کوه با کلنگ تراشیده می شود، ولی از دین مؤمن چیزی نتوان تراشید.

ثم ذکر بهذا المضمون ثلاثة أخبار آخر، وفي آخر: قَوْضَ إِلَى الْمُؤْمِنِ كُلَّ شَيْءٍ إِلَّا إِذْلالَ
 نَفْسِهِ. و في آخر عنه علیه السلام: لَا يَتَّبِعِي لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يَذِلَّ نَفْسَهُ. قِيلَ لَهُ: وَ كَيْفَ يَذِلُّ نَفْسَهُ؟ قَالَ:
 يَتَعَرَّضُ لِمَا لَا يَطِيقُ. و في آخر عنه علیه السلام قَالَ: يَدْخُلُ فِيمَا يَعْتَدِرُ مِنْهُ.^۴

و به همین مضمون سه خبر دیگر نقل نموده. و در خبر دیگری است که:
 «خداوند هر چیزی را در اختیار مؤمن قرار داده جز خوار ساختن خود را». و در
 خبر دیگری است که: «مؤمن را نرسد که خود را خوار سازد. گفتند: چگونه خود
 را خوار می سازد؟ فرمود: به کاری که طاقت آن را ندارد دست می زند». و در خبر
 دیگری است که: «در کاری وارد می شود که از آن عذر می خواهد».

و في النبوی صلی الله علیه و آله و سلم: لَيْسَ شَيْءٌ خَيْرًا مِنْ أَلْفٍ مِثْلِهِ إِلَّا الْمُؤْمِنُ.^۵

و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است که: چیزی از هزار برابر خود
 بهتر نیست مگر مؤمن.

۱. مثنوی، دفتر چهارم، ص ۹۸.

۲. منافقون، ۷.

۳. منافقون، ۷.

۴. کافی، ج ۵، ص ۶۳-۶۴ تهذیب، ج ۶، ص ۱۷۹-۱۸۰.

۵. جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۳۶ و در آن الا الانسان است.

و فی مصباح الشریعة قال الصادق علیه السلام: التَّقْوَى عَلَى ثَلَاثَةٍ أَوْجُهُ: تَقْوَى بِاللَّهِ وَفِي اللَّهِ وَهُوَ تَرْكُ الْحَلَالِ فَضْلاً عَنِ الشُّبْهَةِ، وَهُوَ تَقْوَى خَاصَّ الْخَاصِّ. وَتَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَهُوَ تَرْكُ الشُّبْهَاتِ فَضْلاً عَنِ الْحَرَامِ، وَهُوَ تَقْوَى الْخَاصِّ. وَتَقْوَى مِنْ خَوْفِ النَّارِ [وَالْعِقَابِ] وَهُوَ تَرْكُ الْحَرَامِ، وَهُوَ تَقْوَى الْعَامِّ.^۱

و در مصباح الشریعة امام صادق علیه السلام فرمود: تقوا بر سه گونه است: تقوای بالله و فی الله، و آن ترک حلال است چه رسد به شبهه، و آن تقوای خواص از خاصان است. و تقوای من الله، و آن ترک شبهات است چه رسد به حرام، و آن تقوای خواص است. و تقوای از ترس آتش دوزخ [و کیفر]، و آن ترک حرام است فقط | و آن تقوای عوام است.

و بعضی قسم رابعی ذکر نموده اند و آن پرهیز از غیر یاد و ذکر خدا [است] یعنی در دل که محل خاص اوست غیر او را راه ندهد و هرچه غیر از یاد الله و محبة الله باشد ترک نماید. پس ای عزیز! سرمایه عمر را غنیمت بدان، و محافظت اوقات عزیز را بنما و آن را به جز از یاد دوست صرف منما.

قال الجنید - رحمه الله -: «ولیس شیء أعز من ادراك الوقت، فان الوقت اذا فات لا يستدرك». قال أفلاطون الالهی: «أعظم المصائب فوات الوقت بلافايدة». ولذا قيل: «وقتک أعز الاشياء، فاشغله بأعز الاشياء» وهو ذکر الله بلاغفلة و فترة. وقيل: «فوات الوقت أشد من فوات الروح، لان فی فوات الروح الانقطاع من الخلق، و فی فوات الوقت الانقطاع من الحق. ولذا قيل: أفضل الطاعات حفظ الاوقات».

جنید (ره) گوید: «چیزی از ادراک وقت (حالات ملکوتی که گهگاه سالک را دست می دهد) گران تر نیست، چه هرگاه وقت از دست رفتن جبران پذیر نخواهد بود». افلاطون الهی گوید: «بزرگ ترین مصیبت ها بیهوده از دست رفتن وقت است». از این رو گفته اند: «وقت تو گران ترین چیزهاست، پس آن را به گران ترین چیزها که ذکر خدا بدون غفلت و سستی است، مشغول دار». گفته اند: «فوت وقت از فوت روح سخت تر است، چه در فوت روح گسستن از خلق نهفته است، و در فوت وقت گسستن از حق. و از این رو گفته اند: برترین طاعات حفظ اوقات است».

عزیزی سبب توبه خود را بیان کرد که: من تاجر بودم، حرامیان مالم را بردند و من دل تنگ گشته می رفتم، هاتفی ندا در داد: عجبت لمن یحزن علی ذهاب ماله، و لایحزن علی ذهاب عمره.

... شگفت دارم از کسی که بر رفتن مالش اندوه می خورد، و بر رفتن عمرش اندوه نمی دارد.

پیری در حالت نزع [خود] تأسف می خورد، گفتندش: حیات دنیا را بقا نیست، هرآینه کسی در این جهان باقی نماند. گفت: تأسف من در آن نفس هاست که در خواب بودم، و بر آن روزهاست که طعام خوردم، و بر آن ساعت هاست که به غفلت گذرانیدم.

سلف گفته اند: هر آن کس که این شش کلمه را یاد گیرد از جمله مغفوران است: اول: در ابتدای هر کاری بگوید: بسم الله الرحمن الرحيم. دوم: در آخر هر کاری بگوید: الحمد لله رب العالمین. سیم: هرگاه به زبان لغوی یا خطایی برود بگوید: أستغفر الله العظیم. چهارم: چون پیش وی مکروهی آید بگوید: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. پنجم: آنکه چون مصیبتی به وی رسد بگوید: ان الله و انا الیه راجعون. ششم: آنکه زبانش هرگز از ذکر لا اله الا الله فارغ نباشد. مرکز تحقیقات و ترویج علوم اسلامی

و عن النبی ﷺ انه قال: إذا أراد الله بقبيد خيراً أعانته على حفظ لسانه، و شعله بعيو به عن عيوب غيره.

و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: هرگاه خداوند خیر بنده ای را بخواهد او را بر نگهداری زبانش یاری می دهد، و او را با سرگرم شدن به عیوب خود از عیوب دیگران باز می دارد.

و فی النبوی ﷺ: يُبْصِرُ أَخْذَكُمْ الْقَذَى فِي عَيْنِ أَخِيهِ، وَ يَدَعُ الْجَذَعَ فِي عَيْنِهِ.^۱ و نیز فرمود: پاره ای از شما خار را در چشم برادرش می بیند، ولی شاخه را در چشم خود رها می کند.

أرى كل إنسان يرى عيب غيره و يعمى عن العيب الذي هو فيه

۱. جامع الصغير، ج ۲، ص ۲۰۵، و در آن «بنی الجذع» است.

فلا خير فيمن لا يرى عيب نفسه و يبدو له العيب الذي لاخيه
فما لي و ذى عيب و عيبى ظاهر و لا يجسس الأعياب غير سفيه

هر انسانی را می بینم که عیب دیگری را در نظر می آورد، و از عیبی که در خود
اوست دیده می بندد. خیری نیست در کسی که عیب خود نبیند، و عیبی که در
برادر اوست در نظرش آشکار شود. مرا با صاحبان عیب چه کار در حالی که عیب
خودم آشکار است! و جز بی خرد تفتیش از عیب ها نمی کند.

و عنه عليه السلام: أَيُّهَا الشَّاهِرُ لَيْلَهُ، الصَّائِمُ نَهَارُهُ، الدَّائِبُ جِلْدُهُ، لَا تَفْرَحْ بِمَا أَنْتَ فِيهِ، فَإِنَّ اللَّهَ
لَا يَقْبَلُ عَمَلًا بِغَيْرِ تَقْوَى، وَ التَّقْوَى أَنْ يُجْتَنَّبَ الْحَارِمُ وَ حُبُّ الدُّنْيَا.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: ای که شب ها بیدار و
روزها روزه داری و پوستت آب شده است، به آنچه داری شادمان مباش، که
خداوند هیچ عملی را بدون تقوی نمی پذیرد. و تقوی آن است که از گناهان و دنیا
دوستی پرهیز شود.

و فی النوراة مکتوب: أَرْبَعَةٌ كَمُنْتُ فِي أَرْبَعَةٍ: السَّلَامَةُ فِي الشُّكُوتِ، وَ الْعَافِيَةُ فِي تَرْكِ
الرِّيَاسَةِ، وَ الشَّرَفُ فِي التَّقْوَى، وَ الْحَيَّةُ فِي تَرْكِ الْفُضُولِ.

در تورات نوشته است که: چهار چیز در چهار چیز نهفته است: سلامتی
در سکوت، عافیت در ترک ریاست، شرافت در تقوا، و محبت در ترک
فزونی ها [ای مال و کلام، یا ترک دخالت های بیجا].

و فی النبوی عليه السلام: إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مَعْدِنًا، وَ مَعْدِنُ التَّقْوَى قُلُوبُ الْعَارِفِينَ.^۱

یعنی لكل شیء موضع اقامة و محل يستخرج منه و لا يوجد ذلك الا فيه و
لا يوجد في غيره، و معدن تقوى الله قلوب العارفين، لانهم الذين عرفوا الله و خافوه.
و در حدیث نبوی است که: «هر چیزی را معدنی است، و معدن تقوا دل های
عارفان است». یعنی هر چیزی را اقامتگاه و نیز محل استخراجی است که جز در
آنجا یافت نمی شود و در غیر آن به دست نمی آید، و معدن تقوای الهی دل های
عارفان است، زیرا آنهایند که خدا را شناخته و از او بیم دارند.

و قال أبو عبد الله الحزلي: ^۲ ليس في الدنيا شيء أعز من قلبك و وقتك، قد ضيعت

۲. همان.

۱. روضة الواعظین، ص ۴، قلوب الماقلین.

قلبك عن مشاهدة الغيوب، وضیعت وقتك عن ممارسة آداب النفوس، فقد ضیعت أعز الأشياء عليك.

ابو عبدالله حزلی گوید: در دنیا چیزی گران تر از دل و وقت تو نیست، و تو دلت را نسبت به مشاهده غیوب ضایع ساخته، و وقتت را نسبت به ممارست بر آداب نفوس تباه گردانیده ای، بنابراین گران ترین چیزهای خود را تباه نموده ای. و قال بعضهم: یا ابن آدم أنت عدد، فاذا ذهب يوم ذهب بعضك. یکی از عارفان گفته است: ای آدمیزاده، تو مانند عدد هستی، هر روزی که بگذرد قسمتی از تو از دست رفته است.

و فی مجالس الصدوق رحمه الله، عن رسول الله ﷺ: لَا تَزُولُ قَدَمَا عِنْدَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ حَتَّى يُسْأَلَ عَنْ أَرْبَعَةٍ: عَنْ عُمْرِهِ فِيمَا أَفْنَاهُ، وَ عَنْ شَبَابِهِ فِيمَا أَبْلَاهُ، وَ عَنْ مَالِهِ مِنْ أَيْنَ كَسَبَهُ وَ فِيمَا أَنْفَقَهُ، وَ عَنْ حُبِّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.^۱

در مجالس صدوق (ره) از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: روز قیامت بنده قدم از قدم بر ندارد تا از چهار چیز مورد پرسش قرار گیرد: از عمرش که در چه صرف کرده، و از جوانیش که در چه کهنه ساخته، و از مالش که از کجا به دست آورده و در چه خرج نموده، و از دوستی ما خاندان علیهم السلام. پس ای عزیز! سرمایه عمر را قدر بدان، و آن را از دست مده رایگان، که والله می گردی پشیمان، و پشیمانی ندارد سود در آن زمان که تو گویی: رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَأَرْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا،^۲ با تو گویند: تو خود از آنجا می آیی، أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَ جَاءَكُمُ النَّذِيرُ.^۳ پس از خدا غافل مباش و او را در همه احوال و افعال ناظر و حاضر خود بدان.

پرو دگارا! ما دیدیم و شنیدیم، پس ما را بازگردان تا کار شایسته کنیم... آیا به شما به آن اندازه که هر که بخواهد تذکر یابد تذکر می یابد، عمر ندادیم؟ و آیا پیامبر هشدار دهنده نزد شما نیامد؟

و قال رجل لابی یزید - رحمه الله - «عظنی». قال: حسبك من الموعظة علمك بالله

یراک علی کل حال». و لذا قیل: «أفضل الطاعات ملاحظة الحق في جميع الاحوال. و أفضل الاعمال الاعتراف بالتقصير في جميع الاعمال».

مردی به ابویزید (ره) گفت: «مرا پندی ده. گفت: همین پند تو را بس که می دانی خداوند تو را در هر حالی می بیند». از این رو گفته اند: «برترین طاعات در نظر گرفتن حق است در همه احوال. و برترین اعمال، اعتراف نمودن به تقصیر و کوتاهی است در همه اعمال».

و کان یحیی بن معاذ اذا قرأ هذه الآية: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ^۱، يقول: هذا قربك الى أعدائك، فكيف قربك الى أوليائك!

یحیی بن معاذ هرگاه این آیه را می خواند که: «و ما به او از رگ گردن نزدیک تریم» می گفت: [خداوند!] این نزدیکی تو به دشمنانت است، پس نزدیکی به دوستانت چگونه است؟

پس چند روزی که عمر باقی است فرصت غنیمت شمار، و به خداوند خود روی آر، و دل خود را فارغ از غیر حق بدار، و اوقات را ضایع مگذار، و هر نفس که برمی آید در یاد و شوق الله برآر، و دل را از اندیشه غیر حق نگه دار که: قلب المؤمن حرم الله، و حرام علی حرم الله أن یلج فیه غیر الله. ... دل مؤمن حرم خداست، و بر حرم خدا حرام است که غیر خدا در آن راه یابد.

خانه خالی کن و بگذار که این جای کسی است

در نیاید هیچ گاه تا غیر در وی می نشست^۲

کعبه هرچندی که خانه برّ اوست این دل دیوانه خانه سرّ اوست
تا بکرد آن خانه را دروی نرفت اندرین خانه کسی جز وی نرفت^۳
وفي العوالي: في الحديث القدسي: لَا يَسْغُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلَكِنْ يَسْغُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ. و باضافة التَّيِّبِ النَّقِيِّ در روایت دیگر.^۴

۱. ق. ۱۶.

۲. نسخه بدل: در نیاید به درون هیچ که تا غیر در اوست.

۳. منتهی، دفتر دوم، ص ۵۸ یا اندکی اختلاف. ۴. عوالی الثانی، ج ۴، ص ۷.

در عوالی است که در حدیث قدسی آمده: «نه زمینم گنجایش مرا داشت و نه آسمانم، ولی دل بنده مؤمنم گنجایش مرا دارد». و در روایت دیگر «بنده مؤمن باتقوا و پاکیزه‌ام» وارد است.

قال فی مزامیر العاشقین: عن السید الداماد - رحمه الله - ورد عن طریق الخاضة و العامة: إِنَّ قَلْبَ الْمُؤْمِنِ بَيْتُ اللَّهِ الْحَرَامِ، وَقَلْبُ الْعَارِفِ عَرْشُ اللَّهِ الْأَعْظَمِ، إشارة الى أن الحق اذا وسعه القلب لا یسع معه غیره من المخلوقات و لا ذاته أيضاً، و ذلك أن القلب اذا نظر الى الحق عند تجلیه لا یمکن أن ینظر معه الى غیره. و بایزید بسطامی از سعة دل اولیاء الله خبر داده است که: لو أن العرش و ما حواه مائة ألف ألف مرة ادخل فی زاوية قلب العارف ما أحسن به.

در مزامیر العاشقین گوید: از سید داماد (ره) نقل است که فرموده: از طریق شیعه و سنی وارد است که: «همانا دل مؤمن خانه محترم خدا، و دل عارف عرش بزرگ الهی است»، اشاره به اینکه: هرگاه دل، حق را در خود جای داد گنجایش سایر مخلوقات حتی ذات خود را نیز ندارد، زیرا هرگاه دل هنگام تجلی حق به حق نظر انداخت ممکن نیست که با وی به دیگری نظر کند... اگر عرش با همه محتویاتش صد میلیون برابر شده و در گوشه‌ای از دل عارف جای گیرد، اصلاً آن را احساس نمی‌کند.

مرکز تحقیقات کمپیوتر علوم اسلامی
مولانا

گفت پیغمبر که حق فرموده است

من نكنجم هیچ در بالا و پست

در زمین و آسمان و عرش نیز

من نكنجم این یقین دان ای عزیز

در دل مؤمن بكنجم ای عجب

گر مرا جویی در آن دل‌ها طلب^۱

آن دلی که از آسمان‌ها برتر است

آن دل ابدال یا پیغمبر است

دل که هفتصد همچو این هفت آسمان

چون بسیاید می شود در وی نهان

مسجدی کماو در درون اولیاست

قبله گاه جمله است آنجا خداست^۱

و قلب اهل شقا به خلاف این است در سعت محبت دنیا، زیرا که مثل اهل دنیا مانند آفتاب است نسبت به مشرق و مغرب، هر قدری که به یکی از اینها نزدیک می شوی از دیگری دور می شوی.

و فی نهج البلاغه: إِنَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ عَدَوَانِ مُتَقَاوَتَانِ، وَ سَبِيلَانِ مُخْتَلِفَانِ، فَمَنْ أَحَبَّ الدُّنْيَا وَ تَوَلَّاهَا أَبْغَضَ الْآخِرَةَ وَ عَادَاهَا. وَ هُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ مَا شِ بَيْنَهُمَا، كُلُّمَا قَرَّبَ مِنْ وَاحِدٍ بَعُدَ مِنَ الْآخَرِ؛ وَ هُمَا بَعْدُ ضَرَّتَانِ.^۲

در نهج البلاغه آمده است: همانا دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت، و دو راه مخالف یکدیگرند، پس هر که دنیا را دوست دارد و بدان دل بندد آخرت را دشمن داشته و از آن نفرت ورزد، و آن دو به منزله مشرق و مغرب اند و کسی که میان آن دو راه می پیماید، که به هر کدام نزدیک شود از دیگری دور می گردد، و از این گذشته دنیا و آخرت هووی یکدیگرند.

ای عزیز! غیر خدا را در دل راه نده و توجه و التفات به آن نمودن شرک است، کما قال علی علیه السلام: كُلُّ مَا شَغَلَكَ عَنِ الْحَقِّ فَهُوَ صَنَمُكَ. هر چه تو را از حق سرگرم سازد همان بت توست.

سأل بعض العارفين مذكراً: فيم الراحة؟ قال: في نقاء الراحة. قال: ففيم نقاء الراحة؟ قال: في براءة الساحة. قال: ففيم براءة الساحة؟ قال: في كثرة النياحة. فخرج و هو يقول: فاذا راحتى في راحتى.^۳

یکی از عارفان از مردی پرسید: راحتی در چیست؟ گفت: در پاکی کف دست. پرسید: پاکی کف دست در چیست؟ گفت: در برائت و پاکی درگاه. پرسید: برائت درگاه در چیست؟ گفت: در ناله و فریاد فراوان. پس وی بیرون رفت و می گفت: پس در این حال راحتی من در راحت من (کف دستم) است.

۱. مثنوی به ترتیب: دفتر ۳/۶۰، ۵/۲۳، ۲/۸۰ با اختلاف در بعضی تعبیرات.

۲. نهج البلاغه، حکمت ۱۰۳.

۳. در نسخه ها «نقاء، نقاء» هم خوانده می شود. و (ج): «فاذا راحتى في نياحتى».

و فی نهج البلاغه: وَ اعْلَمُوا أَنَّ يَسِيرَ الرِّيَاءِ شِرْكٌ، وَ مُجَالَسَةُ أَهْلِ الْهَوَى مَنَسَاءٌ لِلْإِيمَانِ وَ مُحَضَّرَةٌ لِلشَّيْطَانِ.^۱ لان الرياء فی العبادۃ - و ان قل - التفات من الله الی غیره و ادخال له فی القصد بالعمل و الطاعة، و ذلك فی الحقیقه شرك خفی اتفقت علیه أرباب القلوب.

و در نهج البلاغه آمده است که: «و بدانید که اندکی ریا شرک است، و همنشین با هواپرستان جایگاه فراموشی ایمان و حضور شیطان است». زیرا ربای در عبادت - هرچند اندک باشد - روگرداندن از خدا و توجه به غیر اوست و داخل ساختن غیر خدا در نیت عمل و طاعت است، و در حقیقت همین شرک خفی و پنهان است که ارباب قلوب بر آن اتفاق نظر دارند.

و فی الحدیث: إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى أَوَانِي فِي الْأَرْضِ لَيْسَتْ بِذَهَبٍ وَ لَا فِضَّةٍ إِنَّمَا هِيَ الْقُلُوبُ، فَأَحْبُّهَا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مَارَقٌ وَ صَفَا وَ صَلَبٌ أَضْلَبُهَا فِي الدِّينِ وَ أَضْفَاها فِي الْيَقِينِ.^۲

و در حدیث است که: همانا خدای تعالی را در زمین ظروفی است که از طلا و نقره نیست، و آن دل‌ها [ای بندگان] است، پس محبوب‌ترین آنها نزد خدای متعال آن است که رقیق و باصفا و استوار باشد، استوارترین آنها در دین و پاکیزه‌ترین آنها در یقین.

پس ای عزیز! از آنچه ذکر شد معلوم گشت که دل آن است که اگر آسمان بر زمین آید، و زمین از حیّز خویش به در آید آن دل از جای نجنبند.

دانی کرا ز شیردلان مرد گفته‌اند آن را که تنگدستی دنیا زبون نساخت پس همچنین دلی شایسته نور خداست. پس اگر زلازل و حوادث بر سالک نگمارند ثبات دل او و شایستگی او مریسای قرب را چگونه ظاهر گردد؟ قال الله تعالی: وَ زُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرُ اللَّهَ.^۳

خدای متعال فرموده: و دچار اضطراب و وحشت شدند تا آنجا که آن پیامبر و مؤمنانی که با او بودند گفتند: یاری خدا کی می‌رسد؟

و اما وجه سعت قلب اولیاء الله علی ماتقدم أن الله تعالی خص بمنّه من عبادہ

۱. نهج البلاغه، خطبه ۸۴.

۲. ر.ک: بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۵۶ و ۱۶۰ و آداب النفس، ج ۱، ص ۷۴.

۳. بقره، ۲۱۴.

من شاء، فأعطاه أعظم جوهرة فى خزائنه برحمته، ثم دعاهم الى نفسه بفضله، فقال تعالى: وَ أُنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ فَأُجَابُوهُ وَأَنِيبُوا إِلَيْهِ وَ مَشُوا نَحْوَهُ. فهم فى مشيهم على أصناف شتى: فالتائبون يمشون اليه برجل الندامة على قدم الحياء. و الزاهدون يمشون اليه برجل التوكل على قدم الرضاء. و الخائفون يمشون اليه برجل الهيبة على قدم الوفاء. و المحبّون يمشون اليه برجل الشوق على قدم الصفاء. و العارفون يمشون اليه برجل المشاهدة على قدم الفناء.

اما وجه گشادگى دل اولياء خدا - بنابر آنچه گذشت - اين است كه خداى متعال از ميان بندگان آن كس را كه اراده اش تعلق گرفت به منّ و بخشش خود مخصوص گردانیده، و با رحمت خود بزرگ ترين گوهرى را كه در خزانه خود دارد به او عطا فرموده، سپس به فضل خود همه را به سوى خود فرا خوانده و فرموده: «به سوى پروردگارتان انابه و بازگشت كنيد». پس همه آنان دعوت حق را اجابت نموده، به سوى وى بازگشته و به جانب او روانه شدند. آنان در رفتن خود چند دسته اند: تائبان با پاى ندامت و پشيمانى بر قدم حياء، زاهدان با پاى توكل بر قدم رضاء، خائفان با پاى هيبت بر قدم وفاء، محبان با پاى شوق بر قدم صفا. و عارفان با پاى مشاهده بر قدم فنا به سوى او رهسپارند.

و هذه المعرفة طعام الله تعالى يطعمه من يشاء، فمنهم من يذوق ذوقاً، و منهم من يأكل منه بلاغاً، و منهم من يأكل كفافاً، و منهم من يأكل شبعاً. فالناس فى المعرفة على منازل: فمنهم من يكون منزلته كشعب، و منهم من يكون كقرية، و منهم من يكون كمصر، و منهم من يكون كعالم، و منهم من يكون منزلته منها كالدينيا و الآخرة. فقلوب أهل المعرفة خزائن الله فى أرضه، يضع فيها ودائع سره و لطايف حكمته و حقايق محبته و أنوار علمه و أمانة معرفته. و ان كلام أهل المعرفة هو الكشف عمّا شاهده القلب، و اظهار علوم السر.

و اين معرفت طعام خداى متعال است كه به هر كه بخواهد مى خوراند، پس گروهى فقط اندكى مى چشند، و پاره اى به اندازى كه زنده بمانند، و پاره اى به اندازه كافى، و بعضى ديگر سير مى خورند. مردم نيز در معرفت، منازل مختلف

دارند: منزل بعضی مثل یک ناحیه، پاره‌ای مانند یک قریه، عده‌ای مانند یک شهر، گروهی مانند یک جهان، و پاره‌ای برابر دنیا و آخرت است. بنابراین دل‌های عارفان گنجینه‌های الهی در زمین است، که خداوند امانت‌های اسرار و لطایف حکمت و حقایق محبت و انوار علم و امانت معرفت خود را در آنها می‌نهد. و سخن اهل معرفت کشف از مشاهدات قلبی و اظهار علوم سر است.

و سرّ این معنی آنکه: هستی به جمیع شئون و صفات و نسب و اعتبارات که حقایق همه موجوداتند در حقیقت هر موجودی ساری است، لهذا قیل: کل شیء فیه کل شیء. و هذا المقام یسمی مقام الجمع.

کل شیء فیه معنی کل شیء فتنظرن و اصرف الذهن الی

کثرة لا یتناهی عدداً قد طواها وحدة الواحد طی

... از این رو گفته‌اند: هر چیز در او همه چیز هست. و این مقام را «مقام جمع»

نامند. «همه چیز در او معنای همه چیز هست، پس این مطلب را خوب بفهم و

ذهن خود را به من متوجه ساز. کثرتی که از نظر عدد نامتناهی است، وحدت

واحد همه را در هم پیچیده است.»

و مقام الجمع مقام التوحید، و مقاماته مشهورة، و سیأتی ان شاء الله تعالی. و از

اینجا سرّ حدیث شریفی که در ارادت مرید ذکر شد ظاهر می‌شود که: أَحْسِنُ ظَنِّكَ وَ

لَوْ بِحَجَرٍ يَطْرَحُ اللَّهُ فِيهِ سِرَّهُ فَتَأْخُذُ مِنْهُ نَصِيَّتُكَ؛^۱

و مقام جمع همان مقام توحید است، و مقامات و درجات آن مشهور است که به

زودی، به خواست خدا، خواهد آمد... «گمان خود را نیکو ساز اگرچه به

سنگی باشد، که خداوند سرّ خود را در آن انداخته و تو بهره خود را از آن

خواهی گرفت.»

برون آید ازو صد بحر صافی

دل یک قطره را گر برشکافی

اشیاء همه درویند وی در همه نیز

هستی که بود ذات خداوند عزیز

باشد همه چیز مندرج در همه چیز

این است بیان آنکه عارف گوید

ای عزیز! چون ذات رفیع الدرجات نسبت او به جمیع مقابلات برابر است، آینه او مدرکی تواند بود که مناسب او باشد و نسبت او به جمیع مقابلات برابر باشد، نه آنکه منحرف باشد به جانبی. و آن آینه، لطیفه شریفه مدرکه انسانی است هرگاه هیئت اعتدالیه پیدا کرده باشد و از انحراف مصون باشد، و حینئذ اوست مرآة كُلِّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْنٍ^۱ و حق را در هر صورتی که ظاهر شود بازشناسد به آن وجهی که مناسب حال اوست. و ان شاء الله در مبحث ولایت این معنی در بیان ذکر تشبیه و تنزیه، مفصلاً بیان خواهد شد.

دیده‌ای باید که باشد شه شناس تا ببینند شاه را در هر لباس
 مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ مَعَهُ^۲ و چون دریابنده حق مطلق نیست مگر مرتبه قلبیه، چنانچه امیر متقیان و قدوة عارفان فرموده اند: اَللّٰهُمَّ تَوَزَّ ظَاهِرِيْ بِطَاعَتِكَ، وَ بَاطِنِيْ بِمَحَبَّتِكَ، وَ قَلْبِيْ بِمَعْرِفَتِكَ^۳ لهذا حق سبحانه و تعالی به لسان بشیر و نذیر خبر داد که: مَا وَسِعَنِيْ اَرْضِيْ - الحدیث. و مراد به قلب در این حدیث این مرتبه از قلب است که مذکور شد نه لحم صنوبری، چه این پارچه از لحم از آن حقیرتر است که حق جل و علا در او گنجد. آری بخاری لطیف که در تجویف ایسر این لحم صنوبری است متعلق آن قلب است و تصرف او در بدن به واسطه آن است. و چون شخصی صاحب دل شود توجه او اعلای توجهات باشد، چه متعلق توجه او حق سبحانه و تعالی است، چنانچه توجه حق نیز در او اتم و اثبت توجهات است، چه فتور و تفرق در این توجه نتیجه انحراف است.

پس ای عزیز! فان أردت نعيم الآخرة فاترك الدنيا، فان ترك الدنيا مهر الآخرة، و تركهما موجب لوصل المولى. سئل عن علی بن الحسین علیه السلام: أَيْ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ عِنْدَ اللَّهِ؟ قَالَ: مَا مِنْ عَمَلٍ بَعْدَ مَعْرِفَةِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ أَفْضَلَ مِنْ بُغْضِ الدُّنْيَا.^۴
 ... اگر نعمت آخرت می‌خواهی دنیا را ترک کن، که ترک دنیا مهریه آخرت است،

۱. الرحمن: ۲۹، «او هر روز در کاری است».

۲. «چیزی را ندیدم جز آنکه خدا را با آن دیدم».

۳. «خداوندا، ظاهرم را با طاعتت، و باطنم را با محبتت، و دلم را با شناخت منور ساز».

۴. کافی، ج ۲، ص ۱۳۰.

و ترک هر دو موجب وصول به مولی است. از امام سجاده علیه السلام پرسش شد: کدام عمل نزد خدا از همه برتر است؟ فرمود: هیچ عملی بعد از شناخت خدا و پیامبرش از دشمنی دنیا برتر نیست.

و فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام: مَثَلُ أَهْلِ الدُّنْيَا كَمَثَلِ دُودِ الْقَرَى، كُلَّمَا ارْدَادَتْ عَلَى نَفْسِهَا لَقَأَ كَانَ أَبْعَدَ لَهَا مِنَ الْخُرُوجِ حَتَّى تَمُوتَ غَيْرَةً.^۱

و در کافی از امام باقر علیه السلام روایت است که: حکایت اهل دنیا حکایت کرم ابریشم است، که هرچه بیشتر بر دور خود می تند راه خروج بر او دورتر می شود، تا از فریب خوردگی (یا از غصه) بمیرد.

پس اساس همه طاعات چنانچه دانستی ترک دنیاست، و این عین تقوی است. وَ مَثَلُ التَّقْوَى كَمَا يَجْرِي فِي نَهْرٍ، وَ مَثَلُ طَبَقَاتِهَا فِي مَغْنَاهَا كَأَشْجَارٍ مَغْرُوسَةٍ عَلَى حَافَةِ ذَلِكَ النَّهْرِ مِنْ كُلِّ لَوْنٍ وَ كُلِّ جَنَسٍ، وَ كُلُّ يَسْتَمِصُّ مِنْ ذَلِكَ النَّهْرِ عَلَى قَدَرِ جَوْهَرِهِ وَ طَعْمِهِ وَ لَطَافَتِهِ وَ كَثَافَتِهِ، ثُمَّ مَنَافِعُ الْخَلْقِ مِنْ تِلْكَ الْأَشْجَارِ وَ الْأَغْنَارِ عَلَى قَدَرِهَا وَ قِيَمَتِهَا. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: صِنَوَانٌ وَ غَيْرُ صِنَوَانٍ يُشْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ نَفْضُلُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ.^۲ فَالتَّقْوَى لِلطَّاعَاتِ كَالْمَاءِ لِلْأَشْجَارِ، أَوْ مَثَلُ طَبَايِعِ الْأَشْجَارِ وَ الثَّمَارِ فِي لَوْنِهَا وَ طَعْمِهَا [مَثَلُ] مَقَادِيرِ الْإِيمَانِ، فَمَنْ كَانَ أَعْلَى دَرَجَةٍ فِي الْإِيمَانِ وَ أَضْطَى جَوْهَرًا بِالرُّوحِ كَانَ أَثْنَى، وَ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ كَانَتْ عِبَادَتُهُ أَخْلَصَ وَ أَطْهَرَ، وَ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ كَانَ مَرَاتِبُهُ أَقْوَى.^۳ وَ كُلُّ عِبَادَةٍ غَيْرِ بَانِيَةٍ عَلَى التَّقْوَى فَهِيَ هَبَاءٌ مَثْثُورٌ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: أَقْمَنَ أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ.^۴

و مثل تقوا مانند آبی است که در نهری جاری است، و مثل طبقات آن در معنی آن مانند انواع و الوان درختانی است که بر لب آن نهـر کاشته شده، و هر کدام به قدر و اندازه جوهریت و طعم و لطافت و ضخامت خود از آن نهـر می مکند، و منافع آفریدگان از همین درختان و میوه ها با توجه به قدر و قیمت هر کدام از آنهاست. خدای متعال فرموده: «درختانی که از یک اصل و ریشه و یا ریشه های متعدد می رویند، و با اینکه همه از یک آب سیراب می شوند پاره ای را در خوردن بر پاره ای دیگر برتری می دهیم». پس تقوا برای طاعات مانند آب برای درختان

۱. همان کتاب، ص ۱۳۴. و در آن چنین است: «مثل الحريص على الدنيا... تموت غمًا».

۲. فی المصدر: «كان من الله أقرب».

۳. رعد، ۴.

۴. توبه، ۱۰۹.

است، و مثل اندازه‌های ایمان مثل طبایع درختان و میوه‌ها در رنگ و مزه آنهاست. پس هر که درجه ایمانش بالاتر، و جوهر روحش شفاف‌تر باشد باتقوا تر است، و هر که چنین باشد عبادتش خالص‌تر و پاکیزه‌تر، و هر که چنین باشد مراتبش قوی‌تر (نزدیک‌تر - خ) است. و هر عبادتی که براساس تقوا بنا نشده باشد غباری پراکنده است؛ خدای متعال فرموده: «آیا آن کس که بنیان خود را بر تقوا و رضوان الهی تأسیس کرده بهتر است یا آنکه بنیانش را بر لب پرتگاهی مشرف به ویرانی پایه‌گذاری کرده است که به زودی او را در آتش دوزخ سرنگون سازد؟»

ثم فی المصباح الشریعه: وَ تَفْسِيرُ التَّقْوَى تَرْكُ مَا [لَيْسَ] بِأَخْذِهِ بَأْسٌ حَذَرًا عَمَّا بِهِ بَأْسٌ. وَ هُوَ فِي الْحَقِيقَةِ طَاعَةٌ [بِإِلَاعِصِيَانٍ] وَ ذِكْرٌ بِاللِّسَانِ، وَ عِلْمٌ بِالْجَهْلِ، مَقْبُولٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ.^۱
سپس در مصباح الشریعه [در دنباله مطلب فوق آمده است]: و تفسیر تقوا این است که تقوا، ترک کردن چیزی است که گرفتنش اشکال ندارد به خاطر پرهیز از چیزی که گرفتنش مورد اشکال است. و آن در واقع طاعت [بی‌گناه]، و ذکر بی‌زبان، و علم بی‌جهل، و عمل مقبول بدون رد است.

و قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: النَّاجِي مَنِ اتَّقَى اللَّهَ فِي الْأَخْذِ وَالْإِعْطَاءِ، وَ اغْتَصَمَ بِحَبْلِ الْوَرَعِ. وَ النَّاسُ فِي هَاتَيْنِ الْخُصْلَتَيْنِ خَاصٌّ وَ عَامٌّ. فَالْخَاصُّ يَنْظُرُ فِي دَقِيقِ الْوَرَعِ، فَلَا يَتَنَاوَلُ حَتَّى يَتَيَقَّنَ أَنَّهُ حَلَالٌ، وَ إِذَا أَشْكَلَ عَلَيْهِ تَنَاوَلَ عِنْدَ الضَّرُورَةِ. وَ الْعَامُّ يَنْظُرُ فِي الظَّاهِرِ، فَإِذَا لَمْ يَجِدْهُ وَ لَمْ يَعْلَمْهُ غَضَبًا وَ لَا سِرْقَةً تَنَاوَلَ وَ قَالَ: لَا بَأْسَ، هُوَ لِي حَلَالٌ. وَ الْأَمِينُ فَيُذَكِّرُ مَنْ يَأْخُذُ بِحُكْمِ اللَّهِ، وَ يُنْفِقُ فِي رِضَائِهِ.^۲

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اهل نجات کسی است که در گرفتن و دادن، تقوای الهی را در نظر گیرد، و به ریسمان ورع چنگ زند. و مردم در این دو خصلت (گرفتن و دادن) دو دسته‌اند: خاص و عام. گروه خاص در ریزه‌کاری‌های ورع می‌نگرد، پس چیزی را نمی‌گیرد تا به حلال بودنش یقین حاصل کند، و اگر تشخیص آن بر او مشکل شد تنها به وقت ضرورت از آن برمی‌گیرد. و گروه عام به ظاهر می‌نگرد، پس هر چه را که نیافت و ندانست که غضبی و دزدی است برمی‌گیرد و گوید: مانعی ندارد، برای من حلال است. و در این مورد، شخص امین کسی است که به حکم خدا بگردد، و در راه رضای او خرج کند.

و علامة التقوی أنه اذا تمكنت الانوار فی السرّ نطقت الجوارح بالبّر. و فی الحقیقة تقوی مرکب از سه چیز است: یکی خوف، و دیگر اجتناب از معاصی، سیم: طلب قربت.

و نشانه تقوا این است که هرگاه انوار در سرّ و باطن جایگزین شد، اعضا و جوارح به برّ و نیکی زبان گشایند.

ای عزیز! همه غایات، محبت حق تعالی باشد، بلی مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ وَ اتَّقَى فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ^۱ فاذا كان كذلك فحرى أن يقال: تزود یا أخی التقوی فخير الزاد تقوی الله

و لا ترغب الی الدنيا و لا تأنس بغير الله

«آری هر که به پیمانش وفا کند و تقوا گزیند، همانا خداوند متقین را دوست می دارد». پس حال که چنین است شایسته است گفته شود: «ای برادر، توشه تقوا برگیر که بهترین توشه تقوای الهی است، و به دنیا میل مکن و با غیر خدا انس مگیر».



تو را ز کنگره عرش می زنند صغیر

ندانمت که درین دامگه چه افتاده است
ای عزیز! اگر طالب را توفیق مدد کند که ملازم کاملی گردد، و به خدمت او قیام نماید، و بر موجب امر و رضای ایشان - چنانچه دقیقه ای از شرایط آداب خدمت و فرمان بردن فرو نگذارد و پیوسته به ذکر حق تعالی به نهجی که کامل اشارت کند - مشغول باشد، ظلمت حجاب های آینده به نور تقوای گذشته مبدل شود.

اول مرتبه - نور لطیفه ذکر قلبی است و آن نور سبز است. در این حال سیر سالک تا فلک قمر بود.

دوم - نور کبود است، و آن نور نفس مزگی است که تابع قلب شده است.

سیم مراتب - نور الوان است در هم آمیخته.

چهارم - نور قلبی است که آن سرخ مصفا بود.

پنجم - نور سفید است، که نور سر است.

ششم - نور زرد است و آن نور روح است.

هفتم - نور سیاه که آن نور خفی است و آن را «نور ذات» گویند، که آن نور از غایت‌الطفی بی‌رنگ، و آن نور رنگ بی‌رنگی است که اسیر رنگ شده. و بعضی گفته که: أطوار القلب سبعة، و الانوار تسعة.^۱

پس در هر مرتبه از مراتب سبعة که سالک را سیر واقع شود صفتی در وجود سالک غالب گردد و جمیع صفات و قوای وجود مبدل گردند، چندان که جمیع صفات مستهلک گردند به حضرت ذات. پس هر که دست ارادت در دامن تقوی زد به ارشاد کاملی، مهبط فیض الهی گردد چنانچه به فعل و خواص او - نظر به تَخَلُّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ^۲ - به خلق بلکه به جمیع عالم فیض رساند. از این راه است که اشاره به تقوی در آیات و اخبار زیاده از حد و احصا شده است.

عزیزی گفته است که: چون من از حضرت حق تعالی عاصی شوم اثر آن در همسایه و دوستان می‌بینم که به من بی‌وفایی کنند، و در اهل و بنده و کنیزک مشاهده می‌کنم که مرا عاق شوند و اطاعت نکنند، و در ستوران نیز می‌دانم که مرا رام نشوند و لگد زنند.

و فی وصیة النبی ﷺ لابی ذر - رحمه الله - یا أَبَا ذَرٍّ كُنْ بِالْعَمَلِ بِالتَّقْوَى أَشَدَّ اهْتِمَاماً مِنْكَ بِالْعَمَلِ بِغَيْرِهِ، فَإِنَّهُ لَا يَقِلُّ عَمَلٌ بِالتَّقْوَى. یا أَبَا ذَرٍّ لَا يَكُونُ الرَّجُلُ مِنَ الْمُتَّقِينَ حَتَّى يُحَاسِبَ نَفْسَهُ أَشَدَّ مِنْ مُحَاسَبَةِ الشَّرِيكِ شَرِيكُهُ، فَيَعْلَمَ مِنْ أَيْنَ مَطْعَمُهُ وَ مَشْرَبُهُ وَ مِنْ أَيْنَ مَلْبَسُهُ، أَمِنْ حَلَالٍ ذَلِكَ أَمْ مِنْ حَرَامٍ؟ یا أَبَا ذَرٍّ إِنْ أَحْبَبَّكُمْ إِلَى اللَّهِ جَلَّ شَأْنُهُ أَكْثَرُكُمْ ذِكْراً لِلَّهِ، وَ أَكْثَرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ اتِّقَاكُمْ إِلَهُ، وَ اتَّجَاكُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ أَشَدَّكُمْ لَهُ خَوْفاً.

در سفارشات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ابی ذر (ره) آمده است: ای ابادر، به عمل به تقوا بیشتر اهتمام ورز تا عمل به غیر تقوا، چه هیچ عملی با تقوا اندک به شمار نیاید. ای ابادر، مرد از پرهیزکاران به شمار نیاید تا اینکه به حساب خود برسد سخت‌تر از رسیدگی شریک به حساب شریک خود، تا بداند خوراک و نوشیدنی و پوشاکش از کجا به دست آمده، از حلال است یا از حرام؟

۲. «به اخلاق خدا منخلق شوید».

۱. «اطوار قلب هفت، و انوار نه است».

ای اباذر، محبوب‌ترین شما نزد خدای بزرگ کسی است که بیشتر به یاد خدا باشد، و گرامی‌ترین شما نزد خدای بزرگ پرهیزکارترین شماست، و نجات‌یابنده‌ترین شما از عذاب خدا کسی است که خوفش از او بیشتر باشد.

يَا أَبَاذَرٍّ إِنَّ الْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يَتَّقُونَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ مِنَ الشَّيْءِ الَّذِي لَا يَخْرُجُ خَوْفًا مِنَ الدُّخُولِ فِي السُّبْهَةِ. يَا أَبَاذَرٍّ مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فَقَدْ ذَكَرَ اللَّهَ وَإِنْ قَلَّتْ صَلَاتُهُ وَصِيَامُهُ وَتِلَاوَتُهُ لِلْقُرْآنِ. يَا أَبَاذَرٍّ أَضَلَّ الدِّينَ الْوَرَعَ، وَرَأْسُهُ الطَّاعَةُ. يَا أَبَاذَرٍّ كُنْ وَرِعًا تَكُنْ أَعْبَدَ النَّاسِ، وَخَيْرُ دِينِكُمُ الْوَرَعُ. يَا أَبَاذَرٍّ فَضْلُ الْعِلْمِ خَيْرٌ مِنْ فَضْلِ الْعِبَادَةِ. وَاعْلَمْ أَنَّكُمْ لَوْ صَلَّيْتُمْ حَتَّى تَكُونُوا كَالْحَنَائِيا (يعني كواكب مستديرة) وَصُمْتُمْ حَتَّى تَكُونُوا كَالْأَوْتَارِ مَا يَنْفَعُكُمْ إِلَّا الْوَرَعُ. يَا أَبَاذَرٍّ إِنَّ أَهْلَ الْوَرَعِ وَ الزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا هُمُ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ حَقًّا.^۱

ای اباذر، پرهیزکاران کسانی‌اند که در مورد چیزهای غیر حرام از خدا پروا می‌کنند از بیم آنکه در شبهه افتند. ای اباذر، هر کس خدای بزرگ را اطاعت کند همانا یاد خدا نموده هرچند نماز و روزه و خواندن قرآنش اندک باشد. ای اباذر، ریشه دین پرهیزکاری است، و سر آن فرمانبری است. ای اباذر، پرهیزکار باش تا عابدترین مردم باشی، و بهترین [جزء] دین شما ورع است. ای اباذر، فضل علم از فضل عبادت بیشتر است. و بدان که اگر آن قدر نماز گزاری تا چون ستاره‌ای کمانی (باریک و لاغر اندام) شوید و آن قدر روزه بدارید تا چون کمان خمیده گردید، به حال شما سود نبخشد جز اینکه با ورع همراه باشد. ای اباذر، اهل ورع و زهد در دنیا حقا اولیای خدا هستند.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که: ما مردم را مؤمن نمی‌شماریم مگر آنکه جمیع اوامر ما را متابعت نمایند، و اراده و خواهش فرموده‌های ما را داشته باشند. و از جمله متابعت امر ما ورع و پرهیزگاری است. پس ورع را زینت خود گردانیده تا مورد رحمت الهی گردید، و به ورع دفع مکر و حيلة دشمنان ما از خود بکنید تا خدا شما را بلند مرتبه گرداند.^۲

قيل: للتقوى ألف درجة، أيسرها ترك ما لا يعنيه، و أعلاها ترك الالتفات الى ما سواه.

گفته‌اند: تقوا هزار درجه دارد، آسان‌ترین آن ترک امور بی‌فایده است، و برترین آن ترک التفات به غیر خداست.

و یروی عن النبی ﷺ: إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ جَعَلْتُ نَسَبًا، وَأَنْتُمْ جَعَلْتُمْ نَسَبًا، وَإِنِّي جَعَلْتُ أَكْرَمَكُمْ أَثْقَاكُمْ، وَأَنْتُمْ جَعَلْتُمْ أَكْرَمَكُمْ أَغْنَاكُمْ، وَإِنِّي الْيَوْمَ أَرْفَعُ نَسَبِي وَأَضَعُ نَسَبَكُمْ، فَأَيْنَ الْمُتَّقُونَ الْيَوْمَ فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.^۱

و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند که: چون روز قیامت شود خدای بزرگ می‌فرماید: ای مردم من نسبی قرار دادم، شما هم نسبی قرار دادید؛ من گرامی‌ترین شما را پرهیزکارترین شما قرار دادم، و شما گرامی‌ترین خود را دارا ترین خودتان؛ امروز من نسب خود را برمی‌دارم و نسب شما را در میان می‌نهم. پس امروز کجایتند پرهیزکاران؟ که نه بیمی برایشان است و نه اندوهی دارند.

و فی فردوس العارفین: و قال عیسیٰ علیه السلام: لَوْ صُمْتُ حَتَّى تَكُونُوا كَالْأَوْتَارِ، وَ صَلَّيْتُ حَتَّى تَكُونُوا كَالْحَنَایَا، لَا يَقْبَلُ مِنْكُمْ إِلَّا بِوَرَعٍ صَادِقٍ.

و در فردوس العارفین آمده است که: عیسی علیه السلام فرمود: اگر روزه بدارید تا... (مانند فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ص ۱۰۸)

و عنه علیه السلام: الْوَرَعُ سَيِّدُ الْعَمَلِ. و عنه علیه السلام: مِلَاكُ الدِّينِ الْوَرَعُ.^۲

و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: «ورع و پرهیزکاری سرور اعمال است». و نیز فرموده: «مِلَاكُ الدِّينِ الْوَرَعُ است».

و یقال: اتَّقِ اللَّهَ الَّذِي أَخَذَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِلَقْمَةٍ، وَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بِلُطْمَةٍ، وَ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِنَظْرَةٍ، وَ یُوسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهَمَّةٍ، وَ نُوحًا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِدَعْوَةٍ، وَ مُحَمَّدًا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِخَطَرَةٍ.

و گفته‌اند که: پرهیز از خدایی که آدم علیه السلام را به لقمه‌ای، و موسی علیه السلام را به لطمه‌ای (سیلی‌ای که به آن قبطی زد)، و داود علیه السلام را به نگاهی، و یوسف علیه السلام را به عزم و اندیشه‌ای، و نوح علیه السلام را به نفرینی، و محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به خطوری گرفت و کیفر داد.^۳

۱. نظیر آن در احیاء العلوم، ج ۴، ص ۱۴۰. ۲. مکارم الاخلاق، ص ۴۶۸.

۳. این سخن از مشایخ عامه است که به عصمت انبیا علیهم السلام قائل نیستند و افسانه‌های ساختگی‌ای را که از علمای یهودی تازه مسلمان به جای مانده، نقل نموده و بدان اعتقاد پیدا کرده‌اند. مثل نگاه داود علیه السلام به زن سردار لشکر خود، و تصمیم یوسف علیه السلام به زنا با زلیخا و... و همه اینها از نظر شیعه مردود است. در این زمینه می‌توانید به کتاب تنزیه الانبیاء سید مرتضی (ره) و شرح حدیث هفدهم ترجمه اربعین شیخ بهایی چاپ همین مؤسسه مراجعه نمایید.

و قال أبودرداء: التقوى هو أن يترك العبد بعض ما يرى أنه حلال حتى يكون حجاباً بينه وبين الحرام.

ابودرداء گوید: تقوا آن است که بنده آنچه را حلال می‌داند ترک کند تا حجابی میان او و حرام باشد.

و قال بعضهم: من نظر الى بستان أو بنیان بعين المنية لابعين العبرة نقص من عقله بقدر ما يستحسنها، و سلبه الله حلاوة العبادة أربعين يوماً.

و یکی از عرفا گوید: هر کس به باغ یا ساختمانی به چشم آرزو نه به چشم عبرت بنگرد، به همان اندازه که آن را نیکو شمرد از عقلش کاهش یابد، و خداوند مدت چهل روز شیرینی عبادت را از او سلب کند.

و قال جعفر الاودي: بليت في أصل حايط، فهتف بي هاتف: تدعى التقوى و تبول في أصل حايط غيرك؟!

جعفر اودی گوید: در پای دیواری بول کردم، پس هاتفی به من ندا داد که: ادعای تقوا داری و حال آنکه پای دیوار دیگری بول می‌کنی؟!

قيل: «حرام على كل قلب فيه حب الدنيا أن يسكن فيه التقوى». و قيل: «ترك دائق من حرام خير من عبادة خمسين ألف سنة، و أفضل من أن يتصدق بألف درهم، و ترك دائق من الشبهة أفضل من أن يتصدق بمائة ألف دينار».

و گفته‌اند: «بر دلی که دوستی دنیا در آن جای دارد حرام است که تقوا سکنی گزیند». و گفته‌اند، «ترک یک دائق^۱ از حرام از عبادت پنجاه هزار سال بهتر است، و از هزار درهم صدقه دادن برتر است. و ترک یک دائق از شبهه از صد هزار دینار صدقه دادن برتر است».

و قال بعضهم:

ليس بتقوى الله طول عبادة ولكنما التقوى مجانبة الشبه

و أن يخلص الانسان سرّ ضميره و أن يبرز الابرز في معرض الشبه

و یکی از عرفا گوید: «تقوا عبادت طولانی نمودن نیست، بلکه تقوا پرهیز از

شبهه‌هاست. تقوا این است که انسان سرّ باطنش را صاف سازد، و در جای مس

خام طلای ناب را به نمایش گذارد».

۱. دائق یک ششم درهم است.

و قال أبو عبد الله عليه السلام: كُلُّ سَفَلَةٍ يَفْعَلُ بِالْخَيْرِ، وَلَكِنَّ الْكَرِيمَ مَنْ يَجْتَنِبُ الْمَحَارِمَ، لِأَنَّ الْعَمَلَ بِالْفَضَائِلِ وَالْحُبُورِ عَمَلُ الْعَجَائِزِ، وَاجْتِنَابُ الْمَحَارِمِ عَمَلُ الرِّجَالِ.

امام صادق علیه السلام فرمود: هر سفله ای کار خیر می کند، ولی کریم کسی است که از حرام ها دوری نماید، زیرا کارهای زیبا و چشم گیر کار پیرزنان است، و اجتناب از حرام ها کار مردان.

و لنختم الكلام فى التقوى بما قاله خير البرايا، لان ذكر ما ورد فيها لا يبعد ولا يحصى. قال عليه السلام: يَا أَبَا ذَرٍّ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: إِنِّي لَسْتُ كَلَامَ الْحَكِيمِ أَتَقَبَّلُ وَلَكِنَّ هُمَّةً وَهَوَاهُ، فَإِنْ كَانَ هُمَّةً وَهَوَاهُ فَمَا أُحِبُّ وَأَرْضَى جَعَلْتُ صَنَّتَهُ حَمْدًا لِي وَوَقَارًا وَإِنْ لَمْ يَتَكَلَّمْ، إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا يَنْظُرُ إِلَى صَوْرَتِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ. يَا أَبَا ذَرٍّ التَّقْوَى هُنَا - وَأَشَارَ إِلَى صَدْرِهِ -

و حال، سخن در تقوا را با گفتاری از بهترین آفریدگان به پایان می بریم، چه ذکر تمام آنچه درباره آن رسیده بی شمار و پایان ناپذیر است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای اباذر، خدای بزرگ فرموده: چنین نیست که من کلام حکیم را بپذیرم، ولی اندیشه خاطر و میل قلبی او را بپذیریم، پس اگر اندیشه و میل او در آنچه من دوست می دارم و می پسندم بود سکوت او را حمد و بزرگداشت خودم قرار می دهم هرچند سخن نگوید. راستی که خدای متعال به صورت های شما نمی نگرد ولی به دل ها و اعمالتان نظر دارد. ای اباذر، تقوا اینجا است - به سینه خود اشاره نمود -

ما درون را بنگریم و حال را نی برون را بنگریم و قال را

ششم: تا تواند مرید در اول کار به عزیمت کار کند و گرد رخصت نگردد. قال فى شرح منهاج السائرين فى باب التعظيم: والجفا ترك المأمور، وهو معصية، فان أهل السلوك أرباب العزائم، فان نزلوا الى الرخصة كان جفاء منهم و ذنب حالهم و معصية، فان ذلك تفريط منهم، و التفريط فى حقهم جفاء.^۱

... جفا ترک دستور است، و آن نافرمانی است، چه اهل سلوک صاحبان عزیمت اند، پس اگر به درجه رخصت سقوط کردند از آنان جفا و گناه حال و

۱. بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۹۰.

۲. منازل صحیح، شرح منازل السائرين، ط بیدار، ص ۳۵۰.

معصیت به شمار آید، چه این کار از آنان تفریط محسوب می‌شود، و تفریط در حق آنان جفاست.

و این معنی در اخبار بسیار وارد شده است. و فی الحدیث القدسی: مَا تَحَبَّبَ إِلَى عَبْدٍ بِأَخْبٍ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ. ^۱ و فی «الکافی» بمعناه اخبار عدیده.

و در حدیث قدسی آمده است که: «هیچ بنده‌ای با من اظهار دوستی ننموده به عملی که نزد من از آنچه بر او واجب ساخته‌ام محبوب‌تر باشد». و در کافی اخبار چندی بدین مضمون وارد است.

و فی الکافی فی اخبار متعددة عن الباقر علیه السلام أَنَّهُ قَالَ لِلصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا بُنَيَّ، إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا أَذْخَلَهُ الْجَنَّةَ، وَ رَضِيَ عَنْهُ بِالْيُسْرِ. ^۲

و در کافی در اخبار چندی از امام باقر علیه السلام وارد است که به امام صادق علیه السلام فرمود: فرزندم! همانا خداوند هرگاه بنده‌ای را دوست دارد او را به بهشت برد و از او به عمل اندک خشنود باشد.

و فی نهج البلاغه: نَوْمٌ عَلَى يَقِينٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ عَلَى شَكٍّ. ^۳
و در نهج البلاغه آمده است که: خواب با حال یقین از نماز در حال شک بهتر است.

و فی کتاب الشَّهاب عن النَّبِيِّ ﷺ: إِنَّ قَلِيلَ الْعَمَلِ مَعَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ، وَ كَثِيرُ الْعَمَلِ مَعَ الْجَهْلِ قَلِيلٌ. ^۴

و در کتاب شهاب از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: همانا، عمل اندک با علم، بسیار است و عمل بسیار با جهل، اندک است.

و فی معانی الأخبار عن أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ﷺ: مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ فَقَدْ ذَكَرَ اللَّهَ وَ إِنْ قَلَّتْ صَلَاتُهُ وَ صِيَامُهُ وَ تِلَاوَتُهُ، وَ مَنْ عَصَى اللَّهَ فَقَدْ نَسِيَ اللَّهَ وَ إِنْ كَثُرَتْ صَلَاتُهُ وَ صِيَامُهُ وَ تِلَاوَتُهُ لِلْقُرْآنِ. وَ قَدِمَرْنَا فِي وَصِيَّةِ النَّبِيِّ ﷺ لِأَبِي ذَرٍّ مَا بِمَعْنَاهُ.

و در معانی الأخبار از امام صادق علیه السلام روایت است که: «هر کس خدا را اطاعت کند همانا خدا را یاد کرده است هرچند نماز و روزه و تلاوتش اندک

۲. همان، ص ۸۶.

۱. ر. ک: کافی، ج ۲، ص ۸۲.

۳. نهج البلاغه، حکمت ۹۷ و در آن «فی شک» است.

۵. معانی الأخبار، ص ۳۹۹، باب نوادر المعانی.

۴. شهاب الأخبار، ص ۳۶۱، ش ۷۲۲.

باشد، و هر کس خدا را نافرمانی کند تحقیقاً خدا را فراموش نموده هرچند نماز و روزه و تلاوت قرآنش بسیار باشد، و در چند صفحه قبل همین معنی ضمن سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ابی ذر گذشت.

و در عین الحیاة گفته است که: «به سند معتبر از حضرت رسول ﷺ منقول است که: هر که اطاعت خدا بکند یاد خدا بسیار کرده است هرچند نماز و روزه و تلاوتش کم باشد»^۱.

و فی الکافی عن هشام بن سالم، عن أبی عبد الله ﷺ قال: إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: مَنْ شُغِلَ بِذِكْرِي عَنْ مَسْأَلَتِي أُعْطِيَ أَفْضَلَ مَا [أُعْطِيَ مَنْ] يَسْأَلُنِي.^۲ و فی محاسن البرقی مثله. و در کافی از هشام بن سالم، از امام صادق علیه السلام روایت است که: «خدای متعال می فرماید: هر کس با یاد من از درخواست از من مشغول ماند، برترین چیزی را که [می بخشم به آنکه] از من می خواسته به او عطا نمایم». و در محاسن نیز مانند آن روایت شده است.

و عن النبی ﷺ: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: مَنْ شَغَلَهُ ذِكْرِي عَنْ مَسْأَلَتِي أُعْطِيَ أَفْضَلَ مَا أُعْطِيَ السَّائِلِينَ.^۳

و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که خدای متعال فرموده: هر کس یاد من او را از درخواست از من مشغول سازد، برترین چیزی را که به سائلان می دهم به او خواهم داد.

و فی الکافی و العلل قال أبو عبد الله ﷺ: لِحَمْرَانَ بْنِ أَعِينٍ: وَ اعْلَمْ أَنَّ الْعَمَلَ الدَّائِمَ الْقَلِيلَ عَلَى الْيَقِينِ أَفْضَلُ عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْعَمَلِ الْكَثِيرِ عَلَى غَيْرِ يَقِينٍ.^۴

و در کافی و علل روایت است که امام صادق علیه السلام به حمران بن اعین فرمود: و بدان که عمل دائم اندک در حال یقین نزد خداوند از عمل بسیار در حال غیر یقین، برتر است.

و فی مجالس الصدوق (ره) عن رسول الله ﷺ قال: لَا تَنْظُرُوا إِلَى كَثَرَةِ صَلَاتِهِمْ وَ صَوْمِهِمْ^۵ وَ كَثَرَةِ الْحَجِّ وَ الْمَغْرُوفِ وَ طَنَطْنَتِهِمْ بِاللَّيْلِ، أَنْظُرُوا إِلَى صِدْقِ الْحَدِيثِ وَ آدَاءِ الْأَمَانَةِ.

۲. کافی، ج ۲، ص ۵۰۱؛ محاسن، ص ۳۹.

۱. بحار الانوار، ج ۹۳، ص ۱۵۹.

۳. احیاء العلوم، ج ۱، ص ۲۶۵.

۴. کافی، ج ۲، ص ۵۷؛ علل الشرایع، ج ۲، ص ۵۶۰ و لفظ مطابق «علل» است.

۵. أمالی، مجلس ۵۰، ص ۲۶۹.

و در مجالس صدوق از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: به فراوانی نماز و روزه و حج و کارهای خیر و مناجات‌های شبانه آنان ننگرید، به راستگویی و امانت‌داری آنها نظر داشته باشید.

و فی العوالی: فی الحدیث القدسی: یا داؤد، إِنَّمَا يَكُنِي لِأَوْلِيَائِي الْيَسِيرُ مِنَ الْعَمَلِ مِثْلُ كِفَايَةِ الْمَلَحِ لِلطَّعَامِ.^۱

و در عوالی: در حدیث قدسی آمده است که: ای داود، جز این نیست که برای اولیای من عمل اندک کفایت می‌کند مثل نمک برای غذا.

و فی الکافی عن أبی الحسن علیه السلام: یا هِشَامُ، قَلِيلُ الْعَمَلِ مِنَ الْعَالَمِ مَقْبُولٌ مُضَاعَفٌ، وَ كَثِيرُ الْعَمَلِ مِنْ أَهْلِ الْهَوَى وَ الْجَهْلِ مَزْدُودٌ.^۲

و در کافی از امام کاظم علیه السلام روایت است که به هشام فرمود: عمل اندک از عالم مورد قبول و چند برابر است، و عمل بسیار از هواپرستان و جاهلان مردود است.

و فی الکافی عن أبی عبد الله علیه السلام فی قول الله عزوجل: لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا^۳ - قال علیه السلام: لَيْسَ يَغْنَى أَكْثَرُ عَمَلًا وَ لَكِنْ أَصَوَّبَكُمْ عَمَلًا، وَ إِنَّمَا الْأَصَابَةُ خَشْيَةُ اللَّهِ وَ النِّيَّةُ الضَّادِقَةُ وَ الْحَشْيَةُ (الْحَسَنَةُ خ) ثم قال علیه السلام: إِنَّمَا الْعَمَلُ حَتَّى يَخْلُصَ أَشَدُّ مِنَ الْعَمَلِ. وَ الْعَمَلُ الْخَالِصُ: الَّذِي لَا تُرِيدُ أَنْ يَحْمَدَكَ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ. وَ النِّيَّةُ أَفْضَلُ مِنَ الْعَمَلِ، أَلَا وَ إِنَّ النِّيَّةَ هِيَ الْعَمَلُ. ثُمَّ تَلَا قَوْلَهُ عَزَّ وَجَلَّ: «قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ»^۴ يَغْنَى عَلَى نِيَّتِهِ.^۵

و نیز در کافی از امام صادق علیه السلام روایت است که در تفسیر این آیه: «تا شما را بیازماید که کدامین از نظر عمل به‌ترید» فرمود: منظور این نیست که کدامین بیشتر عمل می‌کنید، بلکه این است که کدامین بهتر و درست‌تر عمل می‌کنید؛ و جز این نیست که اصابت و درستی، خشیت از خدا و نیت صادق و خشیت (حسنه - خ) است. سپس فرمود: پایداری بر عمل تا خالص شود سخت‌تر از عمل است. و عمل خالص آن است که نخواهی جز خداوند کسی تو را بر آن

۲. کافی، ج ۱، ص ۱۷.

۴. اسراء، ۸۴.

۱. در مصدر یافت نشد.

۳. ملک، ۲.

۵. کافی، ج ۲، ص ۱۶.

بستاید، و نیت از عمل برتر است، هان که نیت خودش عمل است. سپس این آیه را تلاوت فرمود: «بگو هر کس بر شاکله خود عمل می‌کند» یعنی مطابق نیت خود.

و در اوصاف الاشراف در باب یقین آورده است که: در حدیث آمده است که: مِنْ أَقَلِّ مَا أُوتِيَهُمُ الْيَقِينُ، وَ مَنْ أُوتِيَ حَظَّهُ مِنْهُ لَمْ يُبَالِ بِمَا انْتَقَصَ مِنْ صَلَاتِهِ وَ صَوْمِهِ.^۱
... کمترین چیزی که داده شده‌اید یقین است، و هر کس که بهره‌اش از یقین به او داده شده باشد از کم شدن نماز و روزه‌اش باک ندارد.

و فی فردوس العارفين: و روی کعب الاحبار: ان الله تعالى قال: مَنْ شَغَلَهُ ذِكْرِي عَنْ مَسْأَلَتِي أُعْطِيَتهُ أَفْضَلَ مَا أُعْطِيَ السَّائِلِينَ. و در باب تقوی نیز اخبار مناسب مقام گذشت. و در فردوس العارفين آورده که کعب الاحبار روایت کرده است که: خدای متعال فرموده: هر کس یاد من او را از درخواستش از من مشغول سازد...

* * *

هفتم: صبر است. باید که مرید در تحت تصرفات اوامر و نواهی شرع صابر باشد، و در تجرع کؤوس^۲ نامرادی در تربیت شیخ، صبر را کار فرماید، و ملال و سأم^۳ را به خود راه ندهد.

طلبکار باید صبور و خمول که نشنیده‌ام کیمیاگر ملول

و فی الکافی عن الحسن بن شاذان الواسطی قال: کتبت الی اَبی الحسن الرضا علیه السلام اشکو جفاء اهل واسط و جهلهم علیّ - و کانت عصابة من العثمانیة تؤذینی - فوقع بخطه علیه السلام: اِنَّ اللّٰهَ قَدْ اخَذَ مِثَاقَ اَوْلِيَائِهِ عَلَی الصَّبْرِ فِی دَوْلَةِ الْبَاطِلِ، فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ، فَلَوْ قَدْ قَامَ سِوَاكَ الْخَلْقُ لَقَالُوا: يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا.

و در کافی از حسن بن شاذان واسطی روایت است که گوید: به امام رضا علیه السلام نامه‌ای نوشتم و در آن از ستم اهل واسط و جهالتی که بر من می‌ورزند شکایت نمودم - در واسط گروهی از عثمانیان مرا می‌آزردند - به خط خود نوشت: همانا خداوند از اولیائش پیمان گرفته که در دولت باطل صبر کنند،

۱. اوصاف الاشراف، ص ۵۲.

۲. تجرع: جرعه جرعه نوشیدن. کؤوس: جمع کأس. کاسه‌ها.

۳. سأم، کاف، ج ۸، ص ۱۲۴۷، یس، ۵۲.

۳. سأم، ملال و دل‌تنگی.

پس بر حکم پروردگارت صبر کن، که چون سرور خلائق (امام قائم علیه السلام) قیام کند خواهند گفت: وای بر ما چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت؟ (زیرا حضرت آنان را زنده کند و به کیفر اعمالشان در همین دنیا برساند).

پس باید که از سخنان ناملایم اعداء و ملامت ایشان، از سلوک نماند. هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک
أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.^۱ بلکه از ملامت و سخنان به غرض آشوب ایشان محبت او در سلوک زیاده شود، چه مثل مؤمن مثل نعمه^۲ است که چون باد از پیش روی او آید تیز رود. آری آری خاصیت محبت صادق آن است که هرچه برای اطفای آن کنند سبب زیادتی اشتعال آن شود، مانند آتش که چون درگرفت هرچه در او ریزند که آن را فرو نشاند آتش در او افتد و آن را آتش گردانند.
و فِي مَسْكَنِ الْفُرَاد: قِيلَ: أَوْحَى اللَّهُ - جَل جلاله - إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: تَخَلَّقْ بِأَخْلَاقِي، وَإِنَّ مِنْ أَخْلَاقِي الصَّبْرَ.^۳

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ صَبَرَ اجْتَبَاهُ، فَإِنْ رَضِيَ اضْطَفَاهُ.^۴
و روی آن موسی علیه السلام قال: يَا رَبِّ ذَلَّنِي عَلَى أَمْرِ فِيهِ رِضَاكَ حَتَّى أَعْمَلَهُ. فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ إِنَّ رِضَانِي فِي كُرْهَتِكَ، وَأَنْتَ لَا تُصْبِرُ عَلَى مَا تَكْرَهُ. قَالَ: يَا رَبِّ ذَلَّنِي عَلَيْهِ. قَالَ: فَإِنْ رِضَانِي فِي رِضَاكَ بِقَضَائِي.^۵

قال بعضهم: ست خصال لا يطيقها الا من كانت نفسه شريفة: الثبات عند حدوث النعمة الجسيمة، و الصبر عند المصيبة العظيمة، و جذب النفس الى العقل عند دواعي الشهوة، و كتمان السر عن الاصدقاء و الاعداء، و الصبر على الجوع، و احتمال الجار السوء.

قال النبي ﷺ: مَنْ تَصَبَّرَ صَبَّرَهُ اللَّهُ تَعَالَى.^۶

در کتاب مسکن الفؤاد آورده است که: گفته‌اند: «خداوند جلیل به داود علیه السلام وحی فرستاد که: به اخلاق من آراسته شو، و از جمله اخلاق من صبر است».

۱. یونس. ۶۲. «هان که اولبای خدا نه بیمی بر آنان است و نه اندوهی دارند».

۲. شتر مرغ
۳. مسکن الفؤاد، باب ۲، ص ۴۲.

۴. جوهر السنیة، ص ۷۷.

۵. احیاء العلوم، ج ۴، ص ۲۸۲.

۶. مرصاد العباد، ص ۲۵۹.

و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هرگاه خداوند بنده‌ای را دوست بدارد گرفتارش کند، پس اگر صبر کرد بر گزیندش، و اگر خشنود شد او را ویژه خود سازد».

و روایت است که: «موسی علیه السلام گفت: پروردگارا، مرا بر امری که رضای تو در آن است راهنمایی کن تا بدان عمل کنم. خدای متعال به او وحی فرستاد که: همانا رضای من در ناخوشایندی‌های توست، و تو در ناخوشی‌ها صبر نداری. گفت: پروردگارا مرا بدان راه نما. فرمود: رضای من در خشنودی تو به قضای من است».

یکی از عرفا گفته: «شش خصلت است که تاب آن را ندارد مگر کسی که دارای نفس شرافتمند باشد: ثبات در وقت پیشامد نعمت‌های بزرگ، صبر در وقت مصیبت‌گران، جذب نفس به سوی عقل در وقت انگیزه‌های شهوت، رازپوشی از دوستان و دشمنان، صبر بر گرسنگی، و تحمل همسایه بد». رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «هر کس خود را به صبوری زند خداوند او را صبر دهد».

و فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام: الْجَنَّةُ تَحْفُوفَةٌ بِالْمُكَارِهِ وَالصَّبْرِ، فَمَنْ صَبَرَ عَلَى الْمَكَارِهِ دَخَلَ الْجَنَّةَ، وَ جَهَنَّمُ تَحْفُوفَةٌ بِاللَّذَاتِ وَالشَّهَوَاتِ، فَمَنْ أُعْطِيَ نَفْسَهُ لَذَّتْهَا وَ شَهَوَاتُهَا دَخَلَ النَّارَ. و در کافی از امام باقر علیه السلام روایت است که: بهشت پیچیده در ناخوشی‌ها و صبر است، پس هر که بر ناخوشی‌ها صبر کند داخل بهشت شود. و دوزخ پیچیده در لذات و شهوات است، پس هر که بهره نفس خود را از لذت و شهوت بدهد داخل آتش گردد.

و عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم: إِيَّاكَ وَ الْكَسَلَ وَ الضَّجَرَ، فَإِنَّهَا مِفْتَاحُ كُلِّ سُوءٍ، وَ مَنْ كَسَلَ لَمْ يُوَدِّ حَقًّا، وَ مَنْ ضَجَرَ لَمْ يَضْبِرْ عَلَى حَقٍّ.^۱

و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: از کسالت و ملالت بپرهیز که آنها کلید هر بدی هستند. هر که کسالت ورزد حقی را ادا نکند، و هر که ملول شود بر حقی صبر نتواند کرد.

و عن ابی عبد الله علیه السلام: اضْبِرُوا عَلَى الدُّنْيَا، فَإِنَّمَا هِيَ سَاعَةٌ، فَمَا مَضَى لِأَتَجِدُ لَهُ أُمَّاً وَ

۱. کافی، ج ۲، ص ۸۹.

۲. تحف العقول، ص ۲۹۵ از امام باقر علیه السلام؛ وسائل، ج ۱۲، ص ۳۹، از امام صادق علیه السلام.

لَأَسْرُوراً، وَمَا لَمْ يَحْيَ، فَلَا تُذَرِّ مَا هُوَ، فَإِنَّمَا هِيَ سَاعَتُكَ الَّتِي أَنْتَ فِيهَا، فَاصْبِرْ فِيهَا عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ، وَاصْبِرْ فِيهَا عَنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ تَعَالَى.^۱

و از امام صادق علیه السلام روایت است که: بر دنیا صبر کنید که ساعتی بیش نیست، زیرا آنچه گذشته است درد و سروری نسبت به آن نمی یابی، و آنچه نیامده اطلاعی از آن نداری، پس دنیا همان ساعتی است که در آن قرار داری، پس در آن ساعت بر طاعت خدا و از معصیت خدای متعال صبر نما.

و فی الحديث: الصَّبْرُ نِصْفُ الْإِيمَانِ.^۲ أَمَا كَوْنُهُ نِصْفَ الْإِيمَانِ، فَلأن الْإِيمَانَ عِبَارَةٌ عَنِ الْعَقَائِدِ وَالْأَعْمَالِ، وَالْعَمَلُ لَا يَحْصُلُ إِلَّا بِتَوَطُّطِ النَّفْسِ عَلَى الْإِيمَانِ وَعَلَى تَرْكِ الْمُنْهَيَّاتِ، وَهَذَا هُوَ الصَّبْرُ.

و در حدیث است که: «صبر نصف ایمان است». اما اینکه صبر نصف ایمان است، زیرا ایمان عبارت است از عقاید و اعمال، و عمل حاصل نمی شود مگر با پایدار داشتن نفس بر ایمان و ترک منهیات، و این همان صبر است.

أَمَّا تَعَدُّدُ أَسْمَائِهِ: فَهُوَ أَن كَانَ صَبْرًا عَنْ شَهْوَةِ الْبَطْنِ وَالْفَرْجِ سَمِيَ عَفَّةً. وَأَن كَانَ عَلَى احْتِمَالٍ مَكْرُوهٍ سَمِيَ صَبْرًا، وَبِضَادِهِ الْجَزَعُ. وَأَن كَانَ فِي حَالَةِ الْغِنَى سَمِيَ ضَبْطَ النَّفْسِ، وَبِضَادِهِ حَالَةٌ تَسَمَّى بِطَرًا. وَأَن كَانَ فِي حَزْبٍ وَمُقَاتَلَةٍ^۳ تَسَمَّى شَجَاعَةً، وَبِضَادِهِ الْجَبْنُ. وَأَن كَانَ فِي كَظْمِ الْغَيْظِ يَسَمَّى حَلَمًا. وَأَن كَانَ فِي نَائِبَةٍ يَسَمَّى سَعَةَ الصَّدْرِ. وَأَن كَانَ فِي اخْتِئَاءٍ كَلَامٍ يَسَمَّى كِتْمَانَ السِّرِّ. وَأَن كَانَ فِي فَضُولِ الْعَيْشِ يَسَمَّى زَهْدًا، وَبِضَادِهِ الْحَرَصُ. وَأَن كَانَ صَبْرًا عَلَى قَدَرٍ مِنَ الْحِظْوِظِ سَمِيَ قَنَاعَةً، وَبِضَادِهِ الشَّرُّ. فَأَكْثَرُ أَخْلَاقِ الْإِيمَانِ دَاخِلَةٌ فِي الصَّبْرِ، فَلِذَلِكَ لَمَّا سُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الْإِيمَانِ، قَالَ: هُوَ الصَّبْرُ^۴ كَمَا قَالَ: الْحَيُّ عَرَفَةُ.^۵ وَقَدْ جُمِعَ أَقْسَامُ ذَلِكَ وَسَمِيَ الْكُلُّ صَبْرًا.

و قال بعض أهل المعرفة: الكسالة من باب الزندقة.

اما تعدد نام های صبر: اگر صبر از شهوت شکم و دامن باشد «عفت» نام دارد. و اگر بر تحمل ناخوشایندی ها باشد «صبر» و ضد آن «جزع» است. و اگر در حالت بی نیازی باشد «ضبط نفس (خودداری)» و ضد آن «بطر (سرکشی)» است. و اگر

۱. کافی، ج ۲، ص ۴۵۴. ۲. جامع الصغير، ج ۲، ص ۴۹.

۳. در نسخه ها معامله بود که از روی محجة البيضاء تصحیح شد.

۴. محجة البيضاء، ج ۷، ص ۱۱۷. ۵. همان.

در جنگ و کشتار باشد «شجاعت» و ضد آن «جبن (ترس)» است. و اگر در فرو بردن خشم باشد «حلم (بردباری)» است. و اگر در مصیبت و ناگواری باشد «سعه صدر» است. و اگر در پوشیده داشتن سخن باشد «کتمان سر» است. و اگر در مازاد معاش باشد «زهد» و ضد آن «حرص» است. و اگر بر اندازه اندکی از بهره‌ها باشد «قناعت» و ضد آن «شره» است. بنابراین بیشتر صفات و خلق‌های ایمان داخل در صبر است، از این رو چون از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم راجع به ایمان پرسش شد فرمود: «آن صبر است»، چنان‌که فرمود: «حج، عرفه است»^۱ زیرا آن حضرت همه این اقسام را جمع کرده و به اسم «صبر» نامیده است.

و یکی از اهل معرفت گوید: کسالت یکی از درهای زندقه و بی‌دینی است. و مؤلف این اوراق ذکر می‌نماید که این ضعیف مواظب بر تهجد بوده، شبی به تقریب شدت گرما تا قریب به ثلث آخر شب خوابیده، در تلاطم و اضطراب بوده، و بعد فی الجمله تفاوتی در هوا به هم رسیده خوابیدم. نظر به عادتی که برای تهجد داشت بیدار شدم، نفس مایل به راحت، پاره‌ای حیل پیش پا انداخته به خواب شد. بنابر عادت دوباره بیدار شدم، باز به حیل و تراویر آن شوم کسل به خواب شدم. مرتبه سوم در عالم خواب این فقرات شریفه را بر این ضعیف النفس خواندند: «إياك أن تكون كسلاً، فإن فيه هلك من هلك من السلف»^۲. لطف را ببین و عنایت را بدان که با این مشت خاک بی‌قدر تا چه قدر ذره نوازی می‌نمایند. تهدید و تأکید را خوب تأمل بنما. شکی و شبهه‌ای در این نیست که امت هر پیغمبری که هلاک شدند به سبب این بود که کسالت نمودند، و در معجزه آن نبی تأمل و نظر و تفکر نمودند، و

الْأَقْلَلُ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ^۳

و فی شرح الصحیفه: و روی: ان الله تعالى خلق النار فقال لجبرئيل عليه السلام: اذهب فانظر اليها، فذهب و نظر اليها، فقال: و عزتك لا يسمع بها أحد فيدخلها. فحقها بالشهوات، ثم قال: اذهب فانظر اليها، فذهب و نظر اليها، فقال: و عزتك خشيت أن أدخلها.^۴

۱. این دو مورد از باب «تسمیه شیء به اسم جزء غالب» است.

۲. «بهره‌یز از اینکه کسل باشی، که هر یک از هالکین گذشته در این صفت به هلاکت رسید».

۳. انعام، ۱۴۹: «و برای خداست حجت رسا و قاطع».

۴. احیاء العلوم، ج ۴، ص ۵۱: خشیت ان لا یبقی احد الادخلها.

و در شرح صحیفه آمده که: روایت است که: خدای متعال آتش [دوزخ] را آفرید و به جبریل فرمود: برو به آن بنگر. جبریل رفت و بدان نگاه کرد، گفت: به عزت سوگند، کسی نیست که نام آن را بشنود و در عین حال [کاری کند که] داخل آن گردد. پس خداوند آن را به شهوات در پیچید، سپس فرمود: برو به آن بنگر. جبریل رفت و بدان نگاه کرد، گفت: به عزت سوگند، ترسیدم داخل آن شوم.

ای عزیز! باید که مرید در کار خود به جد بود و هیچ چیز او را مانع از سلوک راه خدا نشود و باز ندارد، چه آن چیز اگر خوشی است مانع نخواهد بود از راه خدا، و اگر ناخوشی است بضاعت سالکان است، از آن نباید گریخت.

ای عزیز! بدان که خدای رؤف و رحمن در تربیت بندگان خود مهربان تر است از شیری به بچه خود، چنان که گفته اند که: بچه شیر چون اول وهله با مادر خود بیرون می آید از هر طرف که آوازی می شنود می ترسد شیر او را در کنار می گیرد و آوازی در گوش او می کند به صلابت هرچه تمام تر [است]، چنانچه قریب به آواز رعد. پس بچه او بعد از آن از هیچ آوازی اندیشه نمی کند و ترس و باک ندارد. هرگاه شیر را این تدبیر و اندیشه درباره تربیت و هدایت بچه خود است پس شیر آفرین چگونه است! این بالای دوست تطهیر شماست علم او بالای تدبیر شماست

عمر بن عبدالعزیز با عالمی نشسته بود، رعد و برق و باران پیدا شد. خلیفه از بانگ رعد بترسید. آن عالم گفت: این آواز صوت رحمت است که باران رحمت می بارد، آیا اگر صورت عذاب شنوی حالت چون شود که حق تعالی گوید: خذُوهُ فَعْلُوهُ، ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ.^۱

و فی الکافی عن الرضا علیه السلام: لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَكُونَ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ: سُنَّةٌ مِنْ رَبِّهِ، وَ سُنَّةٌ مِنْ نَبِيِّهِ، وَ سُنَّةٌ مِنْ وَلِيِّهِ. فَأَمَّا السُّنَّةُ مِنْ رَبِّهِ فَكِتَابُ سِرِّهِ، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ أَرَادَ مِنْ رِسُولٍ»^۲. وَأَمَّا السُّنَّةُ مِنْ نَبِيِّهِ فِدَارَةُ النَّاسِ،

۱. حاقه، ۳۰-۳۱، «او را بگیرد و در زنجیر کشید، سپس در دوزخ سرنگون سازید».

۲. جن، ۲۶-۲۷.

فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَمَرَ نَبِيَّهٖ بِذَلِكَ فَقَالَ تَعَالَى: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ».^۱ و أَمَّا السُّتَّةُ مِنْ وَلِيِّهٖ فَالضَّبْرُ فِي النَّبَأِ وَالضَّرَاءُ.^۲

و در کافی از حضرت رضا علیه السلام روایت است که: مؤمن، مؤمن نیست تا سه خصلت در او باشد: روشی از پروردگارش، و روشی از پیامبرش، و روشی از ولی و امامش. اما روش از پروردگارش: راز خود را پوشیدن است، خدای بزرگ فرموده: «[خداوند] دانای غیب است، پس کسی را بر غیب خود آگاه نمی‌کند مگر آن رسولی را که بپسندد». و اما روش از پیامبرش: مدارای با مردم است، چه خدای بزرگ پیامبرش را بدان امر فرموده که: «عفو پیشه کن و به نیکی فرمان ده». و اما روش از امامش: صبر در مشکلات مالی و جانی است.

پس مرید باید در امر خود ثابت قدم باشد و از ملامت و سرزنش خلق نرنجد اگرچه او را به جنون و کفر نسبت دهند. اما نسبت جنون در احادیث چند قبل از این گذشت. و اما نسبت کفر، اهل معرفت گفته‌اند که: لا يبلغ المرء مرتبة الايمان حتى يشهد ألف صدیق بأئنه زنديق.

مردی به مرتبه ایمان نمی‌رسد تا اینکه هزار صدیق گواهی دهند که او زنديق و بی‌دین است.

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی

بابا افضل گوید:

این طرفه عجب که هر که حق را بشناخت

مؤمن شد و خلق کافرش می‌دانند

و فی الکافی عن أبی عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله ﷺ: مُدَارَاةُ النَّاسِ نِصْفُ الْإِيمَانِ، وَالرَّفْقُ بِهِمْ نِصْفُ الْعِيشِ. ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: خَالِطُوا الْأَبْرَارَ سِرًّا، وَخَالِطُوا الْفُجَّارَ جَهَارًا، وَ لَا تَمِيلُوا عَلَيْهِمْ فَيَظْلِمُوكُمْ، فَإِنَّهُ سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ زَمَانٌ لَا يَتَجَوَّ فِيهِ مِنْ ذَوِي الدِّينِ إِلَّا مَنْ ظَنَّنَا أَنَّهُ أَهْلُهُ، وَ صَبَرَ نَفْسَهُ عَلَى أَنْ يُقَالَ: إِنَّهُ أَهْلُهُ لَا عَقْلَ لَهُ.^۳

و در کافی از امام صادق روایت است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مدارای با مردم نیمی از ایمان است، و نرمش با آنان نیمی از زندگی است.

۲. کافی، ج ۲، ص ۲۴۱-۲۴۲.

۱. اعراف، ۱۹۹.

۳. کافی، ج ۲، ص ۱۱۷.

سپس امام صادق علیه السلام فرمود: با نیکان در پنهان آمیزش کنید و با بدان در آشکارا، و بر آنان حمله نکنید که به شما ستم خواهند کرد، زیرا زمانی بر شما خواهد آمد که هیچ کس از دینداران نجات نیابد مگر آن کس که او را ابله پندارند، و او هم بر اینکه او را ابله و بی خرد خوانند صبر نماید.

تبصرة: فی أقسام الصبر

و اعلم أن الصبر على أقسام: الأول: الصبر عن المعصية بدوام النظر في الرغبة إلى الوعد، و الرغبة عن الوعيد، و استحضاره بحيث يكون على ذكر منه، و له ستمائة درجة.

الثاني: الصبر على الطاعة بالمحافظة عليها دواماً، و برعاتتها اخلاصاً. و الصبر على الطاعة فوق الصبر عن المعصية، لان هذا الصبر ليستلزم الصبر عن المعصية، قال الله تعالى: إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ^۱ و خصوصاً اذا دوام صاحبها على محافظتها من الافات و أدائها في الاوقات، و احتاط في شرايطها و أركانها.

الثالث: الصبر في البلاء بملاحظة حسن الجزاء، و انتظار روح الفرج و له تسعمائة درجة. و في هذه الدرجات الثلاث من الصبر نزلت: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَصْبِرُوا يَعْنِي فِي الْبَلَاءِ وَ صَابِرُوا يَعْنِي [فِي] الْمَعْصِيَةِ وَ رَابِطُوا^۲ يَعْنِي عَلَى الطَّاعَاتِ. و ائتما خص الصبر بالبلاء لشهرة استعماله فيه عرفاً، و المصابرة بالمعصية لانه مجاهدة النفس و مقاومتها في نزوعها اليها، و المرابطة بالطاعة لان النفس في الطاعة و رياضتها تشبه فرس المرابطة في محاربة الشيطان و دوام ارتياضها أيضاً.

اقسام صبر: بدان که صبر بر چند قسم است: اول: صبر از گناه بدین سبب که دائماً در رغبت به وعده ها و ترس از تهدیدها نظر دوخته و آن را چنان در خاطر آورد که همیشه یاد آن باشد. این صبر ششصد درجه [پاداش] دارد.^۳ دوم: صبر بر

۲. آل عمران، آیه ۲۰۰.

۱. عنکبوت، ۴۵.

۳. در اینجا سهوی رخ داده زیرا پاداش صبر از گناه که به نظر مؤلف رتبه اش از صبر بر طاعت پائین تر است باید سیصد درجه باشد و صبر بر طاعت ششصد درجه. و به هر حال این مطلب با حدیثی که در «کافی» منقول است منافات دارد زیرا در آن وارد است: صبر بر مصیبت، سیصد درجه و صبر بر طاعت ششصد درجه و صبر از گناه نهصد درجه پاداش دارد.

طاعت بدین سبب که دائماً بر آن مواظبت کند و اخلاص را در آن مراعات نماید. صبر بر طاعت بالاتر از صبر از گناه است زیرا چنین صبری مستلزم صبر از گناه است، خدای متعال فرموده: «همانا نماز از فحشاء و منکرات باز می‌دارد». به ویژه گاهی که صاحبش بر حفظ آن از آفات و ادای آن در وقت خود مداومت نماید و در شرایط و ارکان آن احتیاط به خرج دهد. سوم: صبر در بلا و گرفتاری بدین سبب که پاداش نیک آن را در نظر گیرد، و منتظر نسیم فرج باشد. این صبر را نهصد درجه [پاداش] است. و در مورد همین درجات سه گانه صبر این آیه نازل شده است که: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، صبر کنید، یعنی در بلا و گرفتاری، و استقامت ورزید، یعنی در [دوری از] گناه، و مراقب و مهیا باشید، یعنی در طاعت. «صبر» به بلاء اختصاص داده شده زیرا در عرف استعمال آن در بلا شهرت دارد، و «مصابره» به گناه، زیرا آن مجاهده با نفس و مقاومت در برابر آن به هنگام گرایش آن به گناه است، و «مربطه» به طاعت، زیرا نفس در هنگام طاعت و هنگام تمرین و ریاضتش و نیز در دوام ریاضتش به اسب جنگی مانند که در میدان نبرد با شیطان آورده شده است.

و اعلم أن للصبر أقساماً آخر: «الصبر لله» و هو صبر العامة، و فوقه «الصبر بالله» و هو صبر المرید، و فوقهما «الصبر على الله» و هو صبر السالك. الصبر لله الصبر عن المعصية أو على الطاعة لأجل ثواب الله و غفرانه، على حذف المضاف. و الصبر بالله هو الصبر بقوة الله و تأييده، لأن المرید هو الذي انسلخ عن فعله و قوته و علم أن لا حول و لا قوة الا بالله. و الصبر على الله هو الصبر على حكم الله تعالى، لأن السالك يرى أن المتصرف فيه و في الكل و المتصرف للامور هو الحق تعالى، فيصبر على أحكامه و تصرفاته تعالى مع مكابدة الألم. و بعضهم أثبت رابعاً و هو الصبر مع الله لاهل الحضور و المشاهدة؛ و خامساً و هو الصبر عن الله لاهل المحبة اذا أراد المحبوب فراق المحب.

و بدان که صبر اقسام دیگری دارد که عبارتند از: «صبر لله» که صبر عموم مردم است، و بالاتر از آن «صبر بالله» است که صبر مرید است، و بالاتر از آن «صبر على الله» است که صبر سالک است: صبر لله، صبر از گناه است یا صبر بر طاعت است به خاطر پاداش و آمرزش خداوند؛ که در اینجا مضاف حذف شده است [زیرا در اصل «صبر لثواب الله» بوده است]. و صبر بالله، صبر به نیرو و

تأیید الهی است، زیرا مرید از فعل و نیروی خود منسلخ شده و داند که هیچ حول و قوه‌ای جز به خدا نیست. و صبر علی الله، صبر بر حکم خدای تعالی است، زیرا سالک از تصرف و اختیار پری است، و متصرف در خود و در همه چیز و همه امور را خدا می‌بیند، بنابراین بر احکام و تصرفات خدای متعال همراه با تحمل رنج و درد صبر می‌نماید. بعضی از عرفا قسم چهارمی نیز اثبات کرده، و آن «صبر مع الله» است برای اهل حضور و مشاهده؛ و نیز قسم پنجمی را که صبر «عن الله» است برای اهل محبت، آنگاه که محبوب خواستار فراق محب باشد.

آنکو شراب فرقت، روزی چشیده باشد

داند که تلخ باشد قطع امیدواران

و روی أن شاباً من المحبّين سأل الشبلي - رحمه الله - عن الصبر فقال: أي الصبر أشد؟ فقال: الصبر لله، فقال: لا، فقال: الصبر على الله، فقال: لا، فقال: الصبر مع الله، فقال: لا، فقال: الصبر في الله، فقال: لا، فقال الشبلي رحمه الله: ويحك! فأبى الصبر أشد؟ فقال: الصبر عن الله. فشقق الشبلي - رحمه الله - و خرّ مغشياً عليه. و روی عن الشبلي - رحمه الله - في معناه:

صابر الصبر فاستغاث به الصبر
فصاح المحب بالصبر صبيرا
أي قال للصبر: اصبر صبراً.

و روایت است که جوانی از محبان، از شبلی (ره) درباره صبر پرسید، گفت: کدام صبر سخت‌تر است؟ شبلی گفت: صبر لله، جوان گفت: نه، شبلی گفت: صبر علی الله، گفت: نه، پاسخ داد: صبر مع الله، گفت: نه، شبلی گفت: وای! پس کدام صبر سخت‌تر است؟ گفت: صبر عن الله. شبلی صیحه‌ای برآورد و غش کرد. و از شبلی در این معنی شعری نقل شده است که: «در برابر صبر صبر کرد تا آنجا که صبر از وی کمک خواست، پس محب بر آن فریاد زد که صبر داشته باش.»^۱

و توضیح این مراتب آنکه: صبر یا از فعل حرام است یا در فعل مأمور به و این یا در فرض است یا در نقل، مانند صبر بر توافل، و صبر بر سرکرامات و احوال، و صبر

۱. در معنای این شعر: درباره صبر امام حسن مجتبی علیه السلام شعری گفته شده است که:
صبر هم از صبر تو بی تاب شد کوزه شد و زهر شد و آب شد

بر خمول و فقر و اخفای آن، و صبر بر بلا و مصیبت و نعمت تا در مناهی صرف نگردد، و صبر در عافیت تا در فتنه نیفتد. و این معنی مشهور را «صبر فی الله» می‌گویند.

و صبر در مرتبه قلب و روح نیز باشد. صبر قلب بر مکروه، صبر است بر دوام تصفیه نیت و اخلاص از شایبه نفس، و آن را «صبر لله» خوانند. یا بر دوام مراقبه، آن را «صبر علی الله» خوانند. یا التفات به عالم نفس و اشتغال به تدبیر و سیاست آن، و آن را «صبر بالله» خوانند. و صبر قلب از مراد، صبر از دوام محاضره و مکاشفه است به اشتغال اعمال صوری ضروری، و آن را «صبر عن الله» گویند.

و اما صبر روح بر مکروه، صبر است بر اطراف بصیرت از تحدیق نظر^۱ به نور مشاهده جمال ازلی، و انطواء روح در مطاوی حیا، از جهت رعایت حضرت شهود، و این را «صبر مع الله» خوانند. و صبر روح از مراد، صبر است از اکتحال بصیرت به نور مشاهده ازلی در حضرت جلال لم یزلی، و این را «صبر عن الله» خوانند.

ای عزیز! استدعا از جناب حق جل و علا - منافی مقام صبر نیست، چه حق تعالی حضرت ایوب را صابر گفته است با آنکه از حق تعالی طلبید ازاله مرضی را که داشت. و گویند که سلطان العارفین^۲ گرسنه شد، پس گریست. گفتند: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: برای همین گرسنه ساخت تا گریه کنم. و فرموده است که: عوارض بدن که لازم تغیر مزاج است و در تحت اختیار نیست منافی صبر نیست.

آورده‌اند که از خواجه عبدالله^۳ سری سقطی - رحمه الله - از صبر پرسیدند و خواجه در صبر سخن می‌گفت، در آن حال کژدمی بر دست او افتاده و می‌گزید و خواجه ساکن بود. گفتند: چرا کژدم را دور نمی‌کنی؟ خواجه گفت: شرم داشتم از خدای تعالی که در صبر سخن گویم و خود صبر نکنم، که: الصبر عند الصدمة الأولى. قیل: کان لبعض العلماء تلمیذ، فدخل علیه ذات یوم معصوب الرأس برقعة لحمی أو صداع، فقال له: مالک عصبیت رأسک؟ قال: حممت البارحة، فقال: سبحان الله! انک طول عمرک فی نعمة الله تعالی و عافیته لم تشد علی رأسک کتاب شکر، فبحمى یوم واحد شددت علی رأسک کتاب شکایة؟!

۱. اطراف: فرو خوابانیدن چشم. تحدیق نظر: چشم دوختن.
۲. ابویزید بسطامی
۳. همان.

گفته‌اند: یکی از علما شاگردی داشت، روزی بر استاد وارد شد در حالی که به جهت تب یا سردرد، سر خود را با دستمالی بسته بود، استاد گفت: چرا سرت را بسته‌ای؟ گفت: دیشب تب کردم. استاد گفت: سبحان الله! در طول عمر خود در نعمت و عافیت خدای تعالی بودی و سپاس‌نامه‌ای بر سرت نبستی، و به خاطر تب یک روزه شکایت‌نامه بر سر خود بسته‌ای؟!

روی أبو العباس، عن الاوزاعي، عن بعض الحكماء قال: خرجت أنا و اريد الرباط حتى كنت بعريش مصر، اذا أنا بمظلة و فيها رجل قد ذهب عينا و استرسلت يداه و رجلاه و هو يقول: لك الحمد سيدي و مولاي، اللهم اني أحمدك حمداً يوافي محامد خلقك، كفضلك على سائر خلقك اذ فضلتني على كثير من خلقك تفضيلاً. فقلت: و الله لا سالمنه،^۱ فدنوت منه و سلمت عليه، فرد علي السلام، فقلت: رحمك الله اني أسألك عن شيء أ تخبرني به أم لا؟ فقال: ان كان عندي منه علم أخبرتك به. فقلت: رحمك الله على أي فضيلة من فضائله تشكره؟ فقال: أو ليس ترى ما قد صنع بي؟ قلت: بلى، فقال: و الله تبارك و تعالی ان صبب علي ناراً تحرقني، و أمر الجبال قدمرتني، و أمر البحار فغرفتني، و الأرض فحسفت بي، ما ازددت له الا شكراً.

ابو العباس از اوزاعی، از یکی از حکماء نقل کرده است که: به قصد رباط بیرون شدم، چون به عریش مصر وارد شدم به سائیانی رسیدم که مردی در آن بود که دو چشمش کور و دست و پاهایش فلج بود و می‌گفت: ای سرور و مولایم، تو را سپاس؟ خداوند تو را ستایش می‌کنم برابر ستایش همه آفریدگانت، و مثل فضل تو بر همه آنها، چه مرا بر بسیاری از آفریدگانت برتری بخشیدی. گفتم به خدا سوگند با او رفاقت (یا از او سؤال) خواهم کرد، پس به او نزدیک شده سلام کردم، پاسخ سلامم داد، گفتم: خدا رحمت کند، می‌خواهم از تو چیزی بپرسم، مرا از آن خبر می‌دهی یا نه؟ گفتم: اگر از آن اطلاع داشته باشم خبرت می‌دهم. گفتم: خدا رحمت کند، خدا را بر کدام یک از فضایل و نعمت‌هایش شکر می‌کنی؟ گفتم: مگر نمی‌بینی آنچه با من کرده؟ گفتم: چرا، گفتم: به خدای متعال سوگند، اگر آتشی بر من بریزد و مرا بسوزاند، کوه‌ها را فرمان دهد تا مرا هلاک سازند، دریاها را فرمان دهد تا مرا غرق کنند، و زمین را فرمان دهد تا مرا در کام خود فرو برد، او را جز شکر نیفزایم.

فقال: وان لی الیک حاجة أفترضها لی؟ قلت: نعم، قل ما تشاء. فقال: لی ابن کان یتعاهدنی أوقات صلواتی، و یطمعنی عند افطاری، وقد فقدته منذ أمس، فانظر هل تجده لی. [قال] فقلت فی نفسی: أنا فی قضاء حاجته تقربت الی الله عزوجل؛ و قمت و خرجت فی طلبه حتی اذا صرت بین کثبان الرمال اذا أنا بسبع قد افترس الغلام يأکله، فقلت: انالله و انا الیه راجعون، کیف آتی هذا العبد الصالح بخبر ابنه؟ قال: فأتیته و سلمت علیه، فرد علی السّلام، فقلت: رحمک الله ان سألتک عن شیء تخبرنی به؟ فقال: ان کان عندی منه علم أخبرتک. قال: فقلت: أنت أکرم علی الله و أقرب منزلة أو نبی الله ایوب علیّه السلام؟ فقال: ایوب علیّه السلام أکرم علی الله تعالی منی و أعظم عند الله تعالی منی منزلة. فقلت: انه ابتلاه الله تعالی فصبر حتی استوحش منه من کان یأنس به، و کان غرضاً لمرار الطریق؛ اعلم أن ابنک الذی أخبرتنی به و سألتنی أطلبه لك افترسه الاسد، فأعظم الله أجرك. فقال: الحمد لله الذی لم یجعل فی قلبی حلوة من الدنیا. ثم شهق شهقة و سقط علی وجهه.

پس به من گفتم: مرا به تو حاجتی است، آیا برایم برمی آوری؟ گفتم: آری، هرچه خواهی بگو. گفتم: فرزندی دارم که در اوقات نماز به من سر می زد، و در وقت افطار خوراکم می داد، و از دیشب تا حال او را نیافته ام، ببین آیا او را می یابی. من پیش خود گفتم: به قصد قربت در پی حاجت او خواهم شد، برخاستم و در طلب آن فرزند بیرون شدم، چون به میان تلهای شن رسیدم دیدم درنده ای آن کودک را دریده و مشغول خوردن اوست. گفتم: انالله و انا الیه راجعون، چگونه خبر این فرزند را برای آن مرد صالح ببرم؟ به هر حال نزد وی رفته سلام کردم، سلامم را پاسخ داد، گفتم: خدا رحمتت کند، اگر از تو چیزی بپرسم مرا به آن خبر می دهی؟ گفتم: اگر از آن مطلع باشم، خبرت می دهم. گفتم: تو نزد خداوند گرامی تر و نزدیک تری یا پیامبر خدا حضرت ایوب علیه السلام؟ گفتم: ایوب علیه السلام نزد خداوند گرامی تر و بلند مرتبه تر از من است. گفتم: خداوند او را گرفتار نمود و او صبر کرد تا آنجا که اتیان وی از او وحشت کردند و او را تنها گذاشتند، و او [در سر راه] هدف عبورکنندگان بود؛^۱ بدان که فرزندت را که مرا از او خبر دادی و

۱. این مطلب با روایات شیعہ در این زمینه منافات دارد. به تفاسیر روایی در ذیل آیات مربوطه مراجعه شود.

خواستی در پی او روم، شیر درید، خداوند پاداش جزیل به تو دهد. گفت:
ستایش خدای را که در دلم شیرینی ای از دنیا قرار نداد. سپس صبحه ای زد و به
رو درافتاد.

فجلست ساعة ثم حرکته فاذا هو میّت. فقلت: انّا لله و انا الیه راجعون، کیف
أعمل فی أمره؟ و من یعیننی علی غسله و کفنه و حفر قبره و دفنه؟ فبینا أنا کذلک اذا
أنا برکب یریدون الرباط، فأشرت الیهم فأقبلوا نحوی حتّی وقفوا علیّ فقالوا: ما أنت
و هذا؟ فأخبرتهم بقصّتی، فعقلوا رواحلهم و أعانونی حتّی غسلناه بماء البحر و کفّناه
بأثواب کانت معهم، و تقدّمت و صلّیت علیه مع الجماعة، و دفّناه فی مظلّته، و
جلست عند قبره آنساً به أقرأ القرآن الی أن مضی من اللیل ساعات، فغفوت غفوة،
فرأیت صاحبی فی أحسن صورة و أجمل زیّ فی روضة خضراء، علیه ثياب، قائماً
یقرأ القرآن، فقلت: أأست صاحبی؟ قال: بلی، قلت: فما الذی صیرک الی ما رأی؟
فقال: اعلم أنّی وردت مع الصابرين لله عزوجل، لم ینالوها الا بالصبر، و
الشکر عند الرخاء.

لختی نشستم، سپس حرکتش دادم دیدم مرده است. گفتم: انّا لله و انا الیه
راجعون، چگونه در کارش عمل کنم؟ چه کسی مرا بر غسل و کفن و کندن قبر و
دفن او مرا یاری می دهد؟ در همین حال کاروانی آمد که قصد رباط داشت، اشاره
کردم به سویم آمدند تا نزدیکم ایستادند، گفتند: تو را با این چه کار؟ داستان خود
را گفتم، شتران خود را بستند و مرا یاری دادند تا او را با آب دریا غسل داده و با
لباس هایی که همراه داشتند کفن کردیم، من پیش رفته و با جماعت بر او نماز
کردم، و او را در همان سایبانش دفن نمودیم، و خود کنار قبرش نشسته،
مأنوس وار قرآن می خواندم تا اینکه پاسی از شب گذشت، چرتی زدم، در خواب
او را به بهترین صورت و زیباترین هیئت میان باغی سرسبز دیدم که لباسی در بر
داشت و ایستاده قرآن می خواند، گفتم: مگر تو آن یار من نیستی؟ گفت: چرا،
گفتم: پس چه چیز تو را به آنچه می بینم درآورده است؟ گفت: بدان که من با
صابرين لله وارد شده ام، و آنان به این مقام نرسیدند مگر با صبر، و شکر در وقت
آسایش و خوشی.

و لا یذهب علیک أن ألم القلب بحکم الطبع، فلا یمکن الصبر عنه لتعذره، كما تقدم، و من کفی مؤنة جند الشیطان الطیار - أعنی الشهوة - بقی متعرضاً لجنده السیار، و هو الوسواس، و لا ینقطع ذلك الا بالموت، لان الشیطان مخلوق من النار و طبعها الحركة، و الادمی مخلوق من الطین و طبعها السکون، و الادمی مشتمل علیهما لکونه مخلوقاً من الفخار و قد اجتمع فیہ معنی الطین و النار، فلا یتصور نار مشتعلة لا تتحرك بل لا یزال تتحرك النار بطبعها، و قد کلف الملعون بالانقیاد لما خلق من الطین فاستعصى، فکیف نطمع نحن فی انقیاده لنا؟

فراموش نشود که رنج قلب به حکم طبع [آدمی] است، بنابراین صبر در برابر آن ممکن نیست زیرا نامقدور است، چنان که گذشت، [و آن از وسوسه شیطان است] و هر که از زحمت لشکر طیار شیطان - یعنی شهوت - برهد، در برابر لشکر سیار شیطان - وسواس - باقی می ماند، و این جز با مرگ قطع نشود، زیرا شیطان از آتش آفریده شده که طبع آن حرکت است، و آدمی از گل آفریده شده که طبع آن سکون است، و آدمی مشتمل بر هر دو است زیرا از گل پخته آفریده شده که معنی گل و آتش در آن جمع است، پس آتش مشتعلی که حرکت نداشته باشد، تصور ندارد بلکه آتش طبیعت متحرک است، و آن ملعون مکلف است که از آنچه از گل آفریده شده اطاعت کند، ولی او سرپیچی نمود، پس چگونه ما طمع داریم از ما فرمان برد؟

هشتم: مجاهده است، و هی منع النفس من الالتفات الی ما سوی الله، و اجبارها علی التوجه نحوه، فیصیر الاقبال علیه و الانقطاع عما دونه ملکه لها. قال تعالی: وَ اُمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ.^۱ و قال ﷺ: رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ.^۲

... و آن بازداشتن نفس است از توجه به غیر خدا، و مجبور ساختن اوست بر توجه به سوی خدا، و در نتیجه رو آوردن به خدا و بریدن از هر چه غیر اوست ملکه او خواهد شد. خدای متعال فرموده: «و اما آن کس که از مقام پروردگارش هراسان باشد، و نفس را از خواهش آن باز دارد، پس همانا بهشت جایگاه اوست». و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «از جهاد کوچک تر بازگشته به سوی جهاد بزرگ تر می رویم».

پس ای عزیز! باید که پیوسته توسن نفس را به لجام مجاهده ملجم داشت و با او رفق ننمود الا به قدر ضرورت، و باید که به هیچ وجه مراد او را نداد که نفس چون شیرگرسنه است، اگر وی را سیرکنی قوت بیابد و تو را بخورد؛ و همواره او را به کار دین مشغول بدار که اگر او را به کار دین مشغول نداری او تو را به کار هوای خود مشغول بکند.

آورده اند که سلیمان علیه السلام موری را دید که از تلی خاک می کشید، گفت: مقصود تو از این خاک کشیدن چیست؟ گفت: عاشق موری شده ام و او گفته است که هرگاه این تل خاک را از راه برداری جفت تو می شوم، اکنون مشغولم به کشیدن این تل خاک. سلیمان علیه السلام فرمود: عمر تو و قوت تو کجا وفا به این کند؟ گفت: دانم که چنین است اما چاره و طریق منحصر است در این، جز مشغولی به آن روی نیست، برای آنکه یا با یار باید بود و یا در طریق یار.

یار اگر هست تو را یاری بس ورنه تو را جستن او کاری بس^۱
و فی مصباح الشریعة قال الصادق علیه السلام: طُوبَى لِعَبْدٍ جَاهَدَ لِقُدْسِهِ وَ هَوَاهُ؛ وَ مَنْ هَزَمَ جُنْدَ هَوَاهُ ظَفَرَ بِرِضَاءِ اللَّهِ، وَ مَنْ جَاوَزَ عَقْلَهُ نَفْسَهُ الْأَمَّارَةَ بِالشَّوْرِ بِالْجُهْدِ وَ الْإِسْتِكَانَةِ وَ الْخُضُوعِ عَلَى بَسَاطَةِ خِدْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى فَقَدْ فَازَ قَوْرًا عَظِيمًا. وَ لَا حِجَابَ أَظْلَمَ وَ أَوْحَشَ^۲ بَيْنَ الْعَبْدِ وَ بَيْنَ اللَّهِ مِنَ النَّفْسِ وَ الْهَوَى، وَ لَيْسَ لِقَتْلِهَا وَ قَطْعِهَا سِلَاحٌ وَ لَا آلَةٌ إِلَّا الْإِفْتِقَارُ^۳ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ الْخُشُوعُ وَ الْجُوعُ وَ الظَّمَأُ بِالنَّهَارِ وَ السَّهَرُ بِاللَّيْلِ، فَإِنْ مَاتَ صَاحِبُهُ مَاتَ شَهِيدًا، وَ إِنْ عَاشَ وَ اسْتَقَامَ أَوْى عَاقِبَتَهُ إِلَى الرِّضْوَانِ الْأَكْبَرِ. قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»^۴ قَالَ عليه السلام: «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ».

در مصباح الشریعة امام صادق علیه السلام فرمود: خوشا به حال بنده ای که به خاطر خدا با نفس و هوای خود جهاد کند، و هر کس سپاه هوای خود را گریز دهد به خشنودی خداوند دست یافته، و هر کس عقل او با کوشش و کرنش و خضوع بر بساط خدمت خدای متعال از نفس فرمان دهنده به بدی خود بگذرد و آن را

۱. در بعضی نسخه ها: یار بس - کار بس

۲. در نسخه «و لا حجاب و لا ظلم أوحش» بود که طبق مصدر اصلاح شد.

۳. در صدر: مثل الافتقار. ۴. عنکبوت، آیه ۶۹.

پشت سر نهد همانا به رستگاری بزرگ نائل آمده است. هیچ حجابی میان بنده و خداوند تاریک‌تر و وحشتناک‌تر از نفس و هوا نیست، و سلاح و ابزاری برای کشتن و بریدن آن دو جز (یا مثل) احساس نیاز به خدای متعال و خشوع و گرسنگی و تشنگی در روز و بیداری در شب وجود ندارد، پس اگر [در این مجاهده] صاحب آن مرد، شهید مرده است، و اگر زنده ماند و استقامت ورزید، عاقبت در آغوش رضوان بزرگ خدا جای خواهد گرفت. خدای بزرگ فرموده: «آنان که در راه ما جهاد می‌کنند همانا به تحقیق آنان را به راه‌های خود هدایت می‌کنیم، و همانا خداوند با نیکوکاران است». و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «سرسخت‌ترین دشمنانت نفس توست که در میان دو پهلوی تو قرار دارد».

وَ إِذَا رَأَيْتَ مُجْتَهِدًا أَبْلَغَ مِنْكَ فِي الْإِجْتِهَادِ فَوَبِّحْ نَفْسَكَ وَ لَهَا وَ عَيْرُهَا تَحْشِيًا عَلَى الْإِزْدِيَادِ عَلَيْهِ، وَ اجْعَلْ لَهَا زِمَامًا مِنَ الْأَمْرِ وَ عِنَانًا مِنَ النَّهْيِ، وَ سَقِّهَا كَالزَّارِيزِ لِلْفَارَةِ^۱ الَّذِي لَا يَذْهَبُ خُطْوَاهُ إِلَّا وَ قَدْ صَحَّحَ أَوَّلَهَا وَ آخِرَهَا. وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يُصَلِّي حَتَّى تَتَوَرَّمَ قَدَمَاهُ وَ يَقُولُ: «أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا»؟ أَرَادَ أَنْ تَغْتَبِرَ بِهِ أُمَّتُهُ، فَلَا تَغْفُلُوا عَنِ الْإِجْتِهَادِ وَ التَّعَبُّدِ وَ الرِّيَاضَةِ بِحَالٍ. أَلَا وَ إِنَّكَ لَوْ وَجَدْتَ حِلَاوَةَ عِبَادَةِ اللَّهِ وَ رَأَيْتَ بَرَكَاتِهَا وَ اسْتَضَاءَتْ بِنُورِهَا لَمْ تُضَيَّرْ عَنْهَا سَاعَةً وَاحِدَةً وَ لَوْ قُطِّعَتْ إِرْبَابُهَا أَرْبَابًا أَعْرَضَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْهَا إِلَّا بِحِزْمَانٍ قَوَائِدِ السَّلَفِ مِنَ الْعِصْمَةِ.

قِيلَ لِرَبِيعِ بْنِ خُثَيْمٍ: مَا لَكَ لَا تُتِمُّ بِاللَّيْلِ؟ قَالَ: لِأَنِّي أَخَافُ الْبَيَاتَ.^۲

پس اگر کوشش‌گری را دیدی که بیشتر از تو می‌کوشد نفس خود را به جهت انگیزه‌اش به سوی کوشش بیشتر از او توبیخ و ملامت و سرزنش نما، و برای آن مهاری از امر و عنانی از نهی قرار ده و آن را به پیش بر، همچون پرورش‌دهنده اسب چابکی که گام از گام بر نمی‌دارد جز اینکه همه را صحیح و درست می‌سازد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن قدر نماز می‌گزارد تا اینکه قدم‌هایش ورم می‌کرد، و می‌فرمود: «آیا بنده شاکری نباشم؟» می‌خواست امتش از او پند بگیرند، پس در هیچ حالی از کوشش و عبادت و ریاضت غفلت نکنید. هان، اگر

۱. در نسخه‌ها «كالزاريض للفارة» بود که طبق مصدر اصلاح شد.

۲. مصباح الشریعة، باب ۸۰.

شیرینی عبادت خدا را بچشی و برکات آن را ببینی و با نور آن روشن شوی لحظه‌ای شکیبایی نسبت به آن نتوانی کرد هرچند قطعه قطعه شوی. پس کسی از آن رو نگردانده مگر به جهت آنکه از عصمت که از فواید گذشتگان است محروم مانده است.

به ربیع بن خثیم گفتند: چرا در شب نمی‌خوابی؟ گفت: از عذاب شبانه می‌ترسم. و یحکی آن مالک بن دینار قال: نازعتنی نفسی فی ماء بارد فی کوز جدید فقلت: هذا حلال لا بأس به، فاشتریت کوزاً و ملأته ماء و وضعته فی مهبّ الشمال حتی برد، و حان وقت الإفطار، فصلّیت المغرب و نوافله، و جعلت نفسی تنازعنی و انازعها، فغلبتني عيناي، فرأيت في النوم حوراء لم ترعيني مثلها حسناً و جمالاً، فتحيّرت فيها فقلت: لمن أنت؟ فقلت: لمن لا يبيعي بشرية ماء بارد في كوز جديد. ثم ركضت الكوز برجلها و كسرتة و صبّ الماء برجلها، فانتهت فاذا الكوز مكسور و الماء مصبوب.

و حکایت است که: مالک بن دینار گفت: نفسم در مورد آب سردی در کوزه‌ی نوی با من درگیر شد، [با خود] گفتم: اینکه حلال است و مانعی ندارد، پس کوزه‌ای خریده از آب پر کردم و در معرض وزش باد شمال نهادم تا سرد شد، و وقت افطار فرا رسید، نماز مغرب و نوافل آن را گزاردم، و همین‌طور نفسم با من در گیرودار بود، در این حال چشمم را خواب ربود، در خواب حوریه‌ای را دیدم که تا حال چشمم مثل او را در زیبایی و جمال ندیده بود، مدهوش وی شدم و گفتم: از آن که هستی؟ گفت: از آن کسی که مرا به شربت آبی سرد در کوزه‌ای نو فروشد. سپس کوزه را با پا لگد زد، آن را شکست و آب به پایش ریخت. من بیدار شدم، کوزه را شکسته و آب را ریخته دیدم.

قيل لبعض العارفين: 'كيف أصبحت؟ قال: أصبحت و نفسي تدعوني الى هواها، و الشيطان الى معصية الله، و عيالي يطالبوني بالقوت، و الله يطالبني بأداء ما كلفني، فما حال من كان مطالباً بهذه الاشياء؟ مبتلى بهذه الافات.

به یکی از عارفان گفتند: چگونه صبح کردی؟ گفت: صبح کردم در حالی که نفسم مرا به هوای خود، و شیطان به نافرمانی خدا می‌خواند، و عیالم از من خوارک

می طلبند و خداوند اداء تکلیف را از من می خواهد، پس حال کسی که این چیزها را از او خواهند و گرفتار این آفات است چگونه خواهد بود؟

ای عزیز! مجاهده که امر به آن شده است ثمره آن حسن خلق است، لقوله عز وجل:
حَسِّنُوا أَخْلَاقَكُمْ^۱ و اِنَّمَا يَتَمَّ حَسَنُ الْخَلْقِ بِأَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ: قوة العلم، و ثمرته الحكمة، و
هی حالة فی النفس بها تدرك الصواب و الخطاء. و قوة الغضب الی حد تدخل تحت
اشارة العقل، و هی الشجاعة. و قوة الشهوة كذلك، و هی العفة. و قوة العدل. و لَمَّا
كان الاعتدال و الوسط أدق من الشعر و أحد من السیف و لم ینفك البشر من الميل
منه، قال تعالى: وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا^۲ و احتاج العبد الی أن یدعو الله فی کل يوم:
إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ^۳

... به جهت فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که: «اخلاق خود را
نیکو سازید»، و جز این نیست که خوش خلقی به چهار چیز تمام می شود: ۱-
نیروی علم، که میوه آن حکمت است و آن حالتی است در نفس که بدان درست
و نادرست را ادراک می کند. ۲- نیروی غضب تا حدی که تحت اشاره و کنترل
عقل درآید، و آن شجاعت است. ۳- نیروی شهوت نیز با همین شرط، و آن عفت
است. ۴- نیروی عدل. و چون اعتدال و حد وسط از مو باریک تر و از شمشیر
تیزتر است و بشر هرگز از تمایل (به یکی از دو طرف) جدا نیست، خدای متعال
فرموده: «و هیچ یک از شما نیست جز اینکه وارد آن (دوزخ که طرف افراط یا
تفریط است) می شود»، و بشر نیازمند این است که هر روز به درگاه خداوند این
دعا کند که: «ما را به راه راست هدایت فرما».

و المعین علی الاعتدال أمران: أحدهما التأیید الالهی فی حق الانبیاء. و الثانی
المجاهدة، أی المقابلة بالضد، كمقابلة البخل بالتسخی. و اِنَّمَا تَكُونُ الْمُجَاهِدَةُ بَعْدَ
مَعْرِفَةِ الْعُيُوبِ. و طرق المعرفة أربعة: صديق بصیر بعیوبه یخبره بها. و عدو مجاهر
یکاشفه، و مخالطة مع الناس توجب له مطالبة النفس بالتبری عما یراه فی غیره. قال
عيسى عليه السلام: مَا أَذْبَنِي أَحَدٌ بَلْ رَأَيْتُ جَهْلَ الْجَاهِلِ فَجَانَبْتُهُ^۴ و شیخ بصیر بعیوبه یتبع اشاراته
كما یتبع الاعمی شاطئ البحر اشارة البصیر، و هذا أجود الطرق و أعزها، فالشیخ

۱. محجة البیضاء، ج ۵، ص ۹۹.

۲. مریم، ۷۱.

۳. حمد، ۶.

۴. محجة البیضاء، ج ۵، ص ۱۱۴.

یمنعه من كثرة الاوراد و يأمره بالاقصر على الرواتب و الخلوة و الفرائض، و يترتب^۱ له كسباً حلالاً و ذكراً يواظب عليه.

و دو چیز به اعتدال کمک می‌کند: یکی تأیید الهی که در حق انبیاء علیهم السلام است. دوم مجاهده، یعنی مقابله به ضد، مانند مقابله بخل با سخاوت. مجاهده همیشه پس از شناخت عیب‌ها صورت می‌گیرد. و راه‌های شناخت چهار است: ۱- دوستی که به عیوب او بینا بوده و او را بدان آگاه سازد. ۲- دشمن آشکاری که آشکارا با او دشمنی کند و عیوب او را برملا سازد. ۳- آمیزش با مردم، که موجب می‌شود آدمی خود را وادارد تا از عیوبی که در مردم می‌بیند دوری جوید. عیسی علیه السلام فرمود: «کسی مرا ادب نیاموخت، بلکه جهل جاهل را دیدم و از آن اجتناب ورزیدم». ۴- شیخی که به عیوب او بینا بوده، و این شخص از اشارت‌های وی پیروی کند همان‌گونه که نابینا هنگام عبور از کنار دریا از اشارت‌های بینا پیروی می‌نماید، و این بهترین و گران‌ترین راه‌هاست، پس شیخ او را از خواندن ورد بسیار باز داشته، به اکتفا نمودن به نمازهای یومیه و تنهایی و انجام واجبات دستور می‌دهد، و کسبی حلال و ذکری [مناسب] را برای او ترتیب می‌دهد که بر آن مواظبت نماید.

نهم: شجاعت است. باید که مردانه و دلیر باشد تا با نفس و بر مکاید او قیام و مقاومت تواند نمود، و از مکر و حیلۀ شیطان نیندیشد که در این راه شیاطین انس و جن بسیارند که دفع ایشان باید کرد.

دهم: بذل و ایثار است، که بخل قیدی عظیم و حجابی بزرگ است. و در بعضی مقامات باید که دنیا و آخرت را بذل نماید و از سر جان برخیزد. و فی النبوی ﷺ: **مَاجِبِلَ اللَّهِ وَلِيًّا إِلَّا عَلَى السَّخَاوَةِ وَ حُسْنِ الْخُلُقِ**.^۲ و قال ﷺ: **إِنَّ هَذَا دِينَ أَوْ تَضَيُّتُهُ لِنَفْسِي، وَ لَنْ يُضْلِحَهُ إِلَّا السَّخَاءُ وَ حُسْنُ الْخُلُقِ، فَأَكْرَمُوهُ بِهَا مَا اسْتَطَعْتُمْ**.^۳

بیان: و السخاء بذل ما یزید علی ما ینبغی بذله و لو بشیء یشیر، و ان کان ثم

۲. محجة البیضاء، ج ۶، ص ۵۹

۱. برتب - ظ

۳. محجة البیضاء، ج ۶، ص ۵۹

منازعة فهو تسخُّ. و الجود هو السخاء. و قيل: هو أن يستغرق البذل معظم أمواله لا لغرض دنیوی. و الايثار هو الجود مع الحاجة اليه.

و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است که: «خداوند هیچ یک از دوستان و اولیای خود را جز بر سخاوت و خوش خوئی نسرشته است» و فرمود: «همانا این دینی است که برای خود پسندیده‌ام، و هرگز چیزی جز سخاوت و خوش خوئی آن را سامان نمی‌بخشد، پس تا می‌توانید آن را به این دو گرامی دارید».

بیان: سخاوت بذل کردن بیش از مقداری است که باید بذل کرد هرچند به اندکی باشد، و اگر این بذل نمودن همراه با درگیری [نفس] باشد «تسخی» است (خود راسخی و انمود کردن). و جود همان سخاوت است. و گفته‌اند: جود آن است که بذل کردن شامل بیشتر اموالش شود ولی نه به هدف دنیوی. و ايثار، بخشیدن به هنگام نیازمندی خود است.

و عن علی عليه السلام: اسْتَغْنِ عَمَّنْ شِئْتَ فَأَنْتَ نَظِيرُهُ. وَ احْتَجْ إِلَى مَنْ شِئْتَ فَأَنْتَ أُسِيرُهُ. وَ امْنُ عَلَى مَنْ شِئْتَ فَأَنْتَ أَمِيرُهُ.^۱

و از علی علیه السلام روایت است که: از هر که خواهی بی‌نیاز باش که نظیر او باشی، و به هر که خواهی نیازمند باش که اسیر او باشی. و بر هر که خواهی بخشش نما که امیر او باشی.

و عنه عليه السلام: ساداتُ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا الْأَتْقِيَاءُ، وَ فِي الْآخِرَةِ الْأَشْخِيَاءُ.^۲

و نیز فرمود: بزرگان و سروران مردم در دنیا پرهیزگاران، و در آخرت سخاوتمندانند.

و عن أبي عبد الله عليه السلام: اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا لِأَنَّهُ لَمْ يَزِدْ أَحَدًا، وَ لَمْ يَسْأَلْ أَحَدًا [غَيْرَ اللَّهِ].^۳

و از امام صادق علیه السلام روایت است که: خداوند ابراهیم را خلیل و دوست خود گرفت، زیرا وی هیچ کس را رد نکرد و از [احدی] غیر خدا نیز درخواست ننمود.

۱. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۴۱۱ به نقل از خصال صدوق.

۲. همان، ج ۷۱، ص ۳۵۱ به نقل از أمالی صدوق. ۳. بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۱۵۰.

و فی الحدیث: کان رجل یبکی عند الکعبة المعظّمة و یقول: «اللّٰهُم اغفر لی الذنب العظیم بحرمة هذا البیت». فقال رسول الله ﷺ: ما ذنبک؟ قال: هو أعظم من أن أصفه. فقال ﷺ: ذنبک أعظم أم الجبال؟ فقال: ذنبی. فقال ﷺ: ذنبک أعظم أم البحار؟ قال: ذنبی یا رسول الله. فقال ﷺ: ذنبک أعظم أم العرش؟ قال: ذنبی یا رسول الله. فقال ﷺ: ذنبک أعظم أم الله؟ قال: الله أعظم وأعلى. فقال ﷺ: ويحك صف لی ما ذنبک؟ قال: یا رسول الله انی رجل ذو ثروة من المال، و ان السائل یسألنی فکأنما یستقبلنی بشعلة من النار. فقال ﷺ: تنع عنی لا حرّ قنی الله تبارک و تعالی؛ فوالذی بعثنی بالحق نبیاً لو وقفت بین یدى الرکن و المقام ثم صلیت ألقى ألف عام، و بکیت حتّی یجرى من دموعک الانهار، و یتقی بها الاشجار، ثم متّ و أنت لثیم أسکنک الله فی النار. أما علمت أن البخل کفر، و أن الکفر فی النار؟!^۱

و در حدیث است که: مردی کنار کعبه معظمه می‌گریست و می‌گفت: «خداوند! به حرمت این خانه گناه بزرگ مرا ببامرز». رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: گناهت چیست؟ گفت: بزرگ‌تر از آن است که وصف کنم. فرمود: گناه تو بزرگ‌تر است یا کوه‌ها؟ گفت: گناه من. فرمود: گناه تو بزرگ‌تر است یا دریاها؟ گفت: گناه من ای رسول خدا. فرمود: گناه تو بزرگ‌تر است یا زمین‌ها؟ گفت: گناه من ای رسول خدا. فرمود: گناه تو بزرگ‌تر است یا عرش؟ گفت: گناه من یا رسول الله. فرمود: گناه تو بزرگ‌تر است یا خدا؟ گفت: خدا بزرگ‌تر و برتر است. فرمود: وای بر تو، گناهت را برایم وصف کن. گفت: ای رسول خدا، من مردی مالداری و ثروتمند هستم. ولی همین که سائل از من درخواست می‌کند گویا با شعله‌ای آتش با من روبه‌رو می‌شود. فرمود: از من دور شو، که خداوند مرا نیز [به آتش تو] نسوزاند؛ به آن کس که مرا به پیامبری برانگیخته، اگر جلوی رکن و مقام بایستی و دو میلیون سال نمازگزاری، و آن قدر گریه کنی تا نهرها از اشک‌های جاری شود و درختان از آنها سیراب گردد، سپس بمیری در حالی که لثیم و خسیس بوده باشی، خداوند تو را در آتش سکونت دهد. مگر ندانی که بخل کفر است، و کفر در آتش است؟!^۱

ای عزیز! معلوم شد که عمده طاعات و اصل عبادات بیرون کردن محبت دنیا است از دل خود، و اگر نه عبادت حق تعالی با محبت دشمن او که دنیا است بی ثمره است، زیرا که عبادت موجب قرب به حق تعالی باشد، و محبت دنیا موجب بعد به آن جناب. قال الحواریون لعیسی علیه السلام: مالک تمشی علی الماء و لا تقدر علی ذلك؟ فقال لهم: ما منزلة الدينار و الدرهم عندكم؟ قالوا: الدينار حسنة. قال: لكنهما عندی سواء.^۱

... حواریون به عیسی علیه السلام گفتند: چه شده که شما بر روی آب راه می روی و ما نتوانیم؟ به آنان فرمود: مقام و ارزش دینار و درهم نزد شما چگونه است؟ گفتند: دینار خوب است. فرمود: ولی آن دو نزد من یکسان است.

و قال صلی الله علیه و آله: خَصْلَتَانِ لَا يَجْتَمِعَانِ فِي مُؤْمِنٍ: الْبُخْلُ وَ سُوءُ الْخُلُقِ.^۲ قيل: البخل استقلال القليل، و استكثار الكثير.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «دو خصلت است که در مؤمن گرد نیایند: بخل و بد خلقی». گفته اند: بخل: کم را کم شمردن، و زیاد را زیاد انگاشتن است.^۳

قال أحمد بن علی: سمعت الشبلی يقول: وقع فی سرّی أنّی بخیل، عزمت الیوم أن لا أنال شیئاً فی یومی الا دفعتہ الی أول من یلقانی، فما تمّمت عقدی حتّی بعث الی صاحب الموسر الكبير بصرة فيها مائة دينار، فأخذتها و خرجت فاذا بفقییر بین یدی مزین، فلمّا قام ناولته الصرة، فقال: ادفعها الی المزین، فقلت: أنّها دنانیر، فقال: ألیس قد قیل لك: أنّك بخیل؟ فناولته المزین، فقال: نوینا أن لا نأخذ من الفقیر شیئاً، فرمیت بها فی دجلة و انصرفت.

احمد بن علی گوید: از شبلی شنیدم که می گفت: در سیر و درونم افتاد که من بخیل هستم، از این رو آن روز تصمیم گرفتم که در این روز چیزی به دست نیاورم جز اینکه آن را به اولین کسی که با من برخورد می کند بدهم، و هنوز تصمیم من تمام نشده بود که صاحب موسر کبیر کیسه ای محتوی صد دینار برایم فرستاد. آن را

۲. همان.

۱. محجة البیضاء، ج ۶، ص ۴۲ و ۷۲.

۳. در روایت است که: مؤمن کسی است که زیاد خود را کم، و کم دیگران را زیاد بشمارد.

گرفته به راه افتادم، در راه به فقیری در نزد آرایشگری برخورددم. چون برخاست کیسه را به او دادم، گفت: آن را به آرایشگر بده. گفتم: اینها دیناری چند است. گفت: مگر به تو نگفتند: تو بخیلی؟ آن را به آرایشگر دادم، گفت: ما تصمیم داریم از فقیر چیزی نگیریم. پس آن را در دجله افکنده و بازگشتم.

و فی العیون عن الرضا علیه السلام قال: لَا يُجْمَعُ الْمَالُ إِلَّا بِخِصَالٍ خَمْسٍ: بِخُلٍّ شَدِيدٍ، وَ أَمَلٍ طَوِيلٍ، وَ جُرْصٍ غَالِبٍ، وَ قَطِيعَةٍ لِلرَّحِمِ، وَ إِثَارِ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ.^۱

و در کتاب عیون از حضرت رضا علیه السلام روایت است که: مال جز با پنج صفت گردآوری نشود: بخل شدید، آرزوی دراز، حرص غالب، قطع رابطه با خویشاوند، و مقدم داشتن دنیا بر آخرت.

و فی المکاتیب: و از جمله محاسن سلوک آن است که: بعض از آنچه طبیعت به آن رغبت کند خود ارتکاب آن نکند و به فقیری دهد که: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.^۲ مثلاً سالک را رغبت گوشت باشد، قدری گوشت تحصیل کند و خود نخورد و به فقیری دهد یا مؤمنی دیگر که بخورد.



یازدهم: فتوت است. باید که جوانمرد باشد چنانکه حق هر کس را در مقام خویش به قدر وسع بجای آورد، و عوض و مکافات از هیچ کس طمع نداشته باشد.

دوازدهم: صدق است. باید که بنای امر و معامله خود را با خدا و خلق به راستی بگذارد، و از کذب و خیانت دور گردد، و کارهای روکشیده نکند، بلکه از توریه^۳ نیز اجتناب نماید، چه دروغ نماند.

ای عزیز! اگر کسی راستی را شعار خود نماید جمیع ارکان دین از عبادات و ریاضات همه از یک راستی به دست آیند، و مرتکب به جمیع امور اسلام و

۱. عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۷۶؛ و در آن لایجمع است.

۲. آل عمران، ۹۲.

۳. توریه: اظهار کردن چیزی، و در دل چیز دیگری را در نظر گرفتن که با آن تشابه داشته باشد.

فنون دین گرام گردد. پس هم چنان که در ایمان به ماجاء به النبی ﷺ صدق ضرور است، همچنین در بیعت با شیخ در امر طریقت، که اگر در امری از امور خلاف راستی کرد طریقت بر ذمه او می ماند تا از عهده او قوا بالعهد إن العهد کان مشؤولاً در آید.

و روی آن لقمان الحکیم بلغ عمره ثلاث آلاف و خمسمائة عام، و قد قيل له: ألسنت عبد آل فلان؟ قال: بلی. فقيل: ما بلغ بك ما نرى؟ قال: صدق الحديث و أداء الامانة، و ترك ما لا يعنينی.

و روایت است که لقمان حکیم عمرش به سه هزار و پانصد سال بالغ شد، به او گفتند: مگر تو بنده فلان خاندان نیستی؟ گفت: چرا. گفتند: چه چیز تو را به آنچه می بینیم رسانده است؟ گفت: راستگویی، رد امانت، و ترک آنچه به کارم نمی آید.

و فی الکافی عن أبی عبد الله عليه السلام: لَا تَنْظُرُوا إِلَى طَوْلِ رُكُوعِ الرَّجُلِ وَ سُجُودِهِ فَإِنَّ ذَلِكَ شَيْءٌ اغْتَادَهُ، فَلَوْ تَرَكَهُ اسْتَوْحَشَ لِذَلِكَ، وَلَكِنْ انْظُرُوا إِلَى صِدْقِ حَدِيثِهِ وَ أَدَائِهِ أَمَانَتِهِ.^۱
و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت است که: به طولانی بودن رکوع و سجود مرد ننگرید که این چیزی است که عادت وی شده، و اگر ترکش کند به وحشت افتد، ولی به راستگویی و امانتداری وی نظر کنید.

و فی مجالس ابن الشیخ - رحمه الله - عن أبی عبد الله عليه السلام: مَنْ صَدَقَ لِسَانُهُ زَكِيَ عَمَلُهُ، وَ مَنْ حَسَنَتْ نِيَّتُهُ زِيدَ فِي رِزْقِهِ، وَ مَنْ حَسُنَ بَدْءُهُ بِأَهْلِ بَيْتِهِ زِيدَ فِي عُمْرِهِ.^۲
و در مجالس ابن الشیخ (ره) از آن حضرت روایت است که: هر که زبانش راستگو باشد عملش پاکیزه شود، و هر که نیتش نیکو باشد روزیش فراوان گردد، و هر که به خانواده اش خوب نیکی نماید عمرش زیاد گردد.

و فی مجالس الصدوق - رحمه الله - عن المفضل بن عمر قال: قلت لأبی عبد الله عليه السلام: بِمَ يَعْرِفُ النَّاجِي؟ فَقَالَ عليه السلام: مَنْ كَانَ فِعْلُهُ لِقَوْلِهِ مُوَافِقاً فَهُوَ نَاجٍ، وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ فِعْلُهُ لِقَوْلِهِ مُوَافِقاً فَإِنَّمَا ذَلِكَ مُسْتَوْدَعٌ؟^۳

و در مجالس صدوق (ره) از مفضل بن عمر روایت است که گفت: به امام صادق علیه السلام گفتم: نجات یابنده از کجا شناخته می شود؟ فرمود: هر کس کردار و

۱. کافی، ج ۲، ص ۱۰۵.

۲. أمالی صدوق، م ۵۷، ص ۳۲۰.

۱. اسراء، ۳۴.

۳. أمالی طوسی، ج ۱، ص ۲۵۰.

گفتارش با هم موافق باشد نجات یابنده است، و هر که کردارش با گفتارش موافق نباشد، چنین کسی عاریه داده شده است (یعنی ایمانش ثابت نیست و نجات نخواهد یافت).

و عن الفضیل بن عیاض: ^۱ ترك العمل. من أجل الناس رياء، و العمل من أجلهم شرك، و الاخلاص أن يعافيك منهما.

و از فضیل بن عیاض نقل است که: ترک عمل به خاطر مردم ریا است، و عمل به خاطر آنان شرک است، و اخلاص آن است که تو را از این دو به سلامت دارد.

و روی انس بن مالک عن النبی ﷺ فی قوله عزوجل: فَوَرَّبُّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ. ^۲ قَالَ ﷺ: عَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. ^۳

و انس بن مالک از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در تفسیر این آیه: «پس به پروردگارت سوگند که همانا البته از اینان بازخواست می‌کنیم نسبت به آنچه می‌کردند» روایت کرده است که: از «لا اله الا الله» پرسش می‌شود (یعنی از کلمه توحید که نشان صدق و اخلاص بنده است).

و ذهب الائمة العارفون فی ذلك الي أنه السؤال عن صدق لاله الا الله و الوفاء بها، علی ما روی عن النبی ﷺ أنه قال: ليس الإيمان بالتحلي ولا بالتقي. وَلَكِنْ مَا وَقَرَّ بِالْقُلُوبِ، وَ صَدَقَتْهُ الْأَعْمَالُ. ^۴

پیشوایان عارف، در این مورد معتقدند که: آن سؤال از صداقت در «لا اله الا الله» و وفای به آن است، بنابر روایتی که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده است که: ایمان به آراستگی [ظاهر] و آرزوی بیجا داشتن نیست، بلکه ایمان آن است که در دل نشیند و اعمال نیز راستی آن را تأیید کند.

و قال ﷺ: مَنْ قَالَ: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» مُخْلِصاً دَخَلَ الْجَنَّةَ. فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا إِخْلَاصُهَا؟ قَالَ ﷺ: أَنْ يَحْجُزَهُ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ. ^۵ وَإِنَّ اللَّهَ عَهْدٌ إِلَيَّ أَنْ لَا يَأْتِيَنِي أَحَدٌ مِنْ أُمَّتِي بِلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا يَخْلُطُ بِهَا شَيْئاً إِلَّا أُوجِبْتُ لَهُ الْجَنَّةَ. قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا الَّذِي يَخْلُطُ بِلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

۱. در بعضی نسخه‌ها: الفضل بن عباس ۲. حجر. ۹۲-۹۳.

۳. ر.ک: مجمع‌البیان، ج ۶، ص ۳۴۶.

۴. جامع‌الصغیر، ج ۲، ص ۱۱۳۴ معانی‌الاخبار، ص ۱۸۷، با اندکی تفاوت.

۵. توحید، ۲۸. و از اینجا به بعد نظیرش در ثواب‌الاعمال، ص ۳۳۱ و احیاء‌العلوم ۱۹۱/۴.

اللَّهُ؟ قَالَ ﷺ: حِرْصاً عَلَى الدُّنْيَا وَجَمْعاً لَهَا وَمُنْعاً. وَقَوْلُهُ ﷺ: لَيْسَ عَلَى أَهْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَخَشَّةٌ فِي الْقُبُورِ وَلَا فِي النَّشُورِ،^۱ راجع الی هذا المعنى.

و فرمود: «هر که لا اله الا الله را با اخلاص بگوید داخل بهشت شود. عرض شد: ای رسول خدا، اخلاص آن چیست؟ فرمود: آن است که گوینده را از حرام‌های خدا باز دارد. و همانا خداوند به من سفارش کرده که هیچ یک از امت تو با لا اله الا الله در صورتی که چیزی را به آن نیامیخته باشد، نزد من نیاید جز اینکه بهشت را برای او واجب کنم. گفتند: ای رسول خدا، آنچه را با لا اله الا الله درمی‌آمیزد چیست؟ فرمود: حرص بر دنیا و جمع آن و منع کردن [آن از دیگران]. و این فرمایش حضرت که «هر اهل لا اله الا الله وحشتی در قبر و در وقت بیرون آمدن از آن نیست». بازگشت آن به همین معنا است.

و فی الکافی عن أبی عبد الله علیه السلام قال: إِنَّا لَنَجِبُ مَنْ كَانَ عَاقِلًا فَهِمًا فَقِيهًا حَلِيمًا مُدَارِيَةً صَبُورًا صَدُوقًا وَفِيًّا. إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَصَّ الْأَنْبِيَاءَ بِمَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ، فَمَنْ كَانَتْ فِيهِ فَلْيَحْمَدِ اللَّهَ عَلَى ذَلِكَ، وَمَنْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ فَلْيَتَضَرَّعْ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلْيَسْأَلْهُ إِثَامًا. قَالَ: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ وَ مَا هُنَّ؟ قَالَ ﷺ: هُنَّ الْوَرَعُ وَالْقَنَاعَةُ وَالصَّبْرُ وَالشُّكْرُ وَالْحِلْمُ وَالْحَيَاءُ وَالسَّخَاءُ وَالشَّجَاعَةُ وَالْغِيَرَةُ وَالْبِرُّ وَصِدْقُ الْحَدِيثِ وَأَدَاءُ الْأَمَانَةِ.^۲

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت است که: همانا ما دوست می‌داریم کسی را که عاقل، فهیم، دانا، بردبار، مداراکننده، صبور، بسیار راستگو و اهل وفا باشد. همانا خدای بزرگ پیامبران را به مکارم اخلاق مخصوص ساخت، پس هر که این خوی‌ها در او هست باید خدا را بر آن حمد گوید، و هر که در او نیست باید به پیشگاه خدای بزرگ زاری کند و آنها را درخواست نماید. راوی گوید: گفتم: فدایت شوم آنها کدام است؟ فرمود: پرهیزکاری، قناعت، صبر، شکر، بردباری، حیا، سخاوت، شجاعت، غیرت، نیکوئی، راستگویی و امانتداری.

ابوعلی عمر گفت: مادرم از دنیا برفت، خانه به میراث به من رسید، او را به پنجاه دینار فروختم و به حج رفتم. چون به بابل رسیدم مردی مرا پیش آمد گفت: زر کجاست؟ گفتم: پنجاه دینار است در حرز و در میان بسته‌ام. گفت: حرز را به من بده، حرز را به وی دادم. بشمرد پنجاه دینار درست بود، مرا باز داد گفت: بگیر که راستی تو مرا گرفت. و از ستور به زیر آمد و صحبت لازم گرفت تا به وقت مرگ.

سید اشرف نوربخشی در مکاتیب گفته است: در راه صدق نسبت به پیر چنان باید بود که اگر کبیره‌ای هم از پیر سر بزند هیچ به خاطر در نیاورد، و حمل به راستی او باید کرد هر چند به حسب ظاهر صلاح او نداند، چون مضطر شود تأویل او نداند قصه حضرت موسی و خضر را به خاطر بیاورد.

طالب صادق کسی باشد که او هر چه بیند از چنین پیر هدی
راست پندارد اگر چه کژ بود بنده باید بود در پیش خدا
و به یقین داند که هیچ در طریقت چنان مضر نیست که اعتراض بر اکابر و امثال
گوهر سفته گفته‌اند که: همه چیز را تدارک توان کردن مگر اعتراض را، که معترض
البته معذور نیست.

ای برادر در ره و رسم و سلوک همچو رضوان رو خرامان در ریاض
معارض نتوان شدن در کار پیر زانکه بدتر نیست امری ز اعتراض
فعليكَ أيها الطالب أن تجتنب عن هذه الداء العضال.^۱
بعضی افعال این طایفه اگر چه به حسب ظاهر خلاف شریعت می‌نماید، ولیکن
اگر کسی را بصیرت به کحل عرفان مکمل بود ببیند که عین صواب است، چون
مقرّر ارباب سیرت و مصوّر اصحاب بصیرت چنین آمده که از این طایفه صدور
افعال قبیحه و ظهور اعمال شنیعه ممکن نیست الا به ضرورت، پس چرا به چشم
انکار و اعتراض به سوی ایشان نگاه کنند؟

بعد از آن گفته است که: اصحاب ابوالغیث یمنی خواهش گوشت و نان کردند،
قطاع طریق قافله را زدند و یک گاو و یک خروار گندم برای شیخ آوردند. شیخ گفت:
سرگاو و جوال گندم را نگاه دارید، گاو و آرد را به مصرف برسانید. زبان فقها بر شیخ
دراز شد. بعد از چند روز اهل قافله آمدند، دو نفر آمدند که ما گاوی و یک خروار
گندم نذر شیخ داشتیم، قطاع طریق بردند. شیخ سرگاو و جوال گندم را به آن هر دو
نفر نشان دادند، یکی گفت: این سرگاو من است، و دیگری گفت: این جوال گندم

۱. «پس ای طالب هر تو باد که از این درد بی‌درمان بپرهیزی».

من است. و شاهد بر اینکه اعتراض باعث حرمان از فیوضات باطنیه می شود قصه موسی و خضر است.

سیزدهم: علم است. باید مرید آن قدر علم پیدا کند که از عهده فرایضی که بر وی واجب است تواند بیرون آمد، و در طلب زیادتى نکوشد که از راه باز ماند مگر وقتی که به کمال مقصود رسد و مقتدایی کند و مرتبه پیشوایی یافته باشد. و در هیچ وقت به علم لایبغ مشغول نشود. و علم نافع را ان شاء الله این ضعیف بیان خواهد نمود. و قیل: أول درجة الارادة الاعراض عن رسوم الطباع و عادات النفوس و العوام مع اصطحاب العلم الشرعى حتى يقوم أحكام العلم فى الطاعات و العبادات مقام العادات، و تعلق بأنفاس السالكين حتى لا يقتصر المرید على مقتضيات العلم الشرعى من الاعمال، فيكون [فى] زمرة العباد واقفاً مع العبادات، بل يتعلق بأنفاس السالكين و يتقيد بأحوالهم، و يستمد من بواطنهم، و يستفيد من كلماتهم و علومهم، و ينتقل بانتقالاتهم فى المقامات سائراً الى الله معهم فى الباطن مع صدق القصد الى الحق، خالصاً لوجهه، مبرئاً عما سواه من الاغراض و الاعراض، منزهاً عن الرياء و طلب الرياسة، و خلع كل شغل من الاخوان و مشتت من الاوطان، فان التعلق بأنفاس السالكين اتخاذ الاخوان منهم و الاقتدار بهم.^۱

و گفته اند: درجه اول ارادت، روگرداندن از رسوم طبایع و عادات نفوس و عوام است با همراهی علم شرعی، تا احکام علم در مورد طاعات و عبادات جایگزین عادات شود، و به انفاس سالکان تعلق پذیرد تا مرید تنها بر مقتضیات علم شرعی عملی اکتفا نکند تا در زمرة بندگان به عبادات پردازد، بلکه به انفاس سالکان تعلق پیدا کند، مقید به احوال آنان شود، از باطن آنان کمک جوید، از سخنان و علومشان استفاده کند، و با انتقال آنان در مقامات انتقال یابد، در حالی که در باطن با آنان به سوی خدا سیر نماید همراه با صدق قصد به سوی حق، و خالص برای وجه او باشد و از غیر او از هدفها و عوضها مبرا بوده، از ریا و

طلب ریاست منزّه باشد، و هر سرگرم‌کننده‌ای را از برادران و هر پراکنده‌سازی را از وطن‌ها خلع نماید، چه تعلق به انفاس سالکان برادر گرفتن از آنها و پشت گرمی (یا اقتداء) به آنهاست.

* * *

چهاردهم: عقل است. باید که به تصرف عقل کار کند و حرکات او مضبوط باشد تا حرکتی برخلاف رأی شیخ و فرمان او از او صادر نشود.

و فی مجالس ابن‌الشیخ (ره): لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَكُونَ كَامِلَ الْعَقْلِ، وَ لَا يَكُونُ كَامِلَ الْعَقْلِ حَتَّى يَكُونَ فِيهِ عَشْرَ خِصَالٍ: الْأَوَّلُ: الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ. الثَّانِي: وَالشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ. الثَّلَاثُ: يَسْتَقِيلُ كَثِيرَ الْخَيْرِ مِنْ نَفْسِهِ [تَسْتَكْثِرُ قَلِيلَ الْخَيْرِ مِنْ غَيْرِهِ]. الرَّابِعُ: وَ يَسْتَكْثِرُ قَلِيلَ الشَّرِّ مِنْ نَفْسِهِ. الْخَامِسُ: وَ يَسْتَقِيلُ كَثِيرَ الشَّرِّ مِنْ غَيْرِهِ. السَّادِسُ: وَ لَا يَتَّبِعُ بَطْلَبِ الْهَوَايِجِ قِبَلَهُ. السَّابِعُ: وَ لَا يَسْنَأُ مِنْ طَلَبِ الْعِلْمِ عُمْرَهُ. الثَّامِنُ: الدُّلُّ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْعِزِّ. التَّاسِعُ: وَ الْفَقْرُ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْغِنَا. الْعَاشِرُ: حَسْبُهُ مِنَ الدُّنْيَا قُوَّةٌ. [وَالْعَاشِرَةُ وَ مَا الْعَاشِرَةُ! لَا يَلْتَفِتُ أَحَدًا إِلَّا قَالَ: هُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَ أَتَقَى! إِنَّمَا النَّاسُ رَجُلَانِ: رَجُلٌ خَيْرٌ مِنْهُ وَ أَتَقَى، وَ آخَرُ شَرٌّ مِنْهُ وَ أَذْنَى، فَإِذَا لَقِيَ الَّذِي هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ أَوْ أَتَقَى اتَّوَاضَعَ لَهُ لِيَلْحَقَ بِهِ، وَ إِذَا لَقِيَ الَّذِي هُوَ شَرٌّ مِنْهُ وَ أَذْنَى قَالَ: لَعَلَّ شَرَّ هَذَا ظَاهِرٌ وَ خَيْرُهُ بَاطِنٌ. فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ فَقَدْ عَلاَ وَ سَادَ أَهْلَ زَمَانِهِ.]

و در مجالس ابن‌الشیخ (ره) [از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم] روایت است که: مؤمن مؤمن نیست تا اینکه عقلش کامل باشد، و عقلش کامل نیست تا اینکه ده خصلت در او باشد: ۱- چشم داشت به خیر او برود. ۲- از شر او در امان باشند. ۳- خوبی زیاد خود را اندک [و خوبی اندک دیگران را زیاد] شمارد. ۴- بدی اندک خود را بسیار و بدی بسیار دیگران را اندک نگارد. ۵- از اینکه از او حاجت خواهند ملول نگردد. ۶- در طول عمرش از طلب علم خسته نشود. ۷- خواری [در راه خدا] نزد او از عزت محبوب‌تر باشد. ۸- فقر [در راه خدا] نزد او از بی‌نیازی محبوب‌تر باشد. ۹- قوت اندکی از دنیا او را بس باشد. و دهم، وه چه دهمی! با کسی برخورد نکند مگر اینکه گوید او از من بهتر و پرهیزکارتر است. جز این نیست که مردم دو کس اند: مردی که از او بهتر و پرهیزکارتر است، و دیگری آنکه

۱. اُمالی طوسی، ج ۱، ص ۱۵۲-۱۵۳. و مرحوم مؤلف در شماره سهو کرده، و صحیح آن است که خصلت سوم و چهارم و پنجم و آن فقره‌ای که در گروه قرار داده شده مجموعاً دو خصلت قرار داده شوند، و ما در ترجمه رعایت کرده‌ایم.

از او بدتر و فروتر است. پس چون به کسی که بهتر از اوست برخورد کند در برابرش فروتنی کند تا به او برسد، و چون به کسی که از او بدتر و فروتر است برخورد کند گوید: ممکن است شر این کس آشکار باشد ولی خیرش باطن بود. پس هرگاه چنین کند به مرتبه‌ای بلند دست یافته و بر اهل زمانش سیادت و آقای پیدا کند.

قیل: علامة الاحمق ثلاث: اولها: لایبالی من تضييع عمره. و الثانی: لایشبع من فضول أقاويله. و الثالث: لا یطیق صحبة من یری عیبه. گفته‌اند: نشانهٔ احمق سه چیز است: ۱- از تضييع عمرش باک ندارد. ۲- از زیادی گفتارش سیر نمی‌شود. ۳- طاقت همنشینی با کسی را که به عیوبش بیناست، ندارد.

پانزدهم: در مرصادالعباد گفته است که: باید مرید ملامت صفت باشد و قلندر سیرت، نه چنان که بی‌شرعی کند و پندارد که ملامت است؛ کلاً و حاشا، آن راه شیطان و ضلالت است، و اهل اباحت را از این منزل به دوزخ برده‌اند. ملامتی بدان معنی باشد که نام و ننگ و مدح و ذم و رد و قبول خلق به نزد او یکسان باشد و به دوستی و دشمنی خلق فریه و لاغر نشود، چنانچه این ضعیف گوید:

ز آن روی که راه عشق راهی تنگ است

نی با خودمان صلح و نه با کس جنگ است
شد در سر نام و ننگ، عمر همه کس

ای بی‌خبران چه جای نام و ننگ است
انتهی.^۱ و این ضعیف گوید که: ملامت به معنی مذکور خلاف شریعت نیست بلکه از اخبار بسیار مستفاد می‌شود که ممدوح است، چنانچه در اخبار متعدده گذشت که ذل را بهتر از عزت، و فقر را بهتر از غنا بدانند، و خلق او را ابله و بی‌عقل بدانند.

و فی روضة الکافی رساله منه الیه:^۲ محمد بن یحیی، [عن محمد بن الحسین]، عن

۱. مرصادالعباد، ص ۲۶۱.

۲. یعنی من ابی جعفر علیه السلام الی سعد الخیر

محمد بن اسماعیل بن بزيع، عن عمه حمزة بن بزيع قال: كتب أبو جعفر عليه السلام الى سعد الخير: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ جَاءَنِي كِتَابُكَ تَذَكُّرٌ فِيهِ [مَعْرِفَةٌ] مَا لَا يُتَبَغَى تَزَكُّهُ، وَ طَاعَةٌ مَنْ رِضَاءُ اللَّهِ رِضَاهُ، فَقِيلَتْ مِنْ ذَلِكَ لِنَفْسِكَ مَا كَانَتْ [نَفْسُكَ] مُزْتَهِنَةً لَوْ تَرَكْتَهُ تَعَجَّبُ أَنْ رِضَاءَ اللَّهِ وَ طَاعَتَهُ وَ نَصِيحَتَهُ لَا تُقْبَلُ وَ لَا تُوجَدُ وَ لَا تُعْرَفُ إِلَّا فِي عِبَادٍ غُرَبَاءِ أَخِلَاءِ - أَيْ لَا يَكُونُ إِلَّا مُنْفَرِدًا - مِنْ النَّاسِ، قَدْ اتَّخَذَهُمُ النَّاسُ سُخْرِيًّا لِمَا يَزُمُونَهُمْ [بِهِ] مِنَ الْمُتَكَرَّرَاتِ، وَ كَانَ يُقَالُ: لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَكُونَ أَبْغَضَ إِلَى النَّاسِ مِنْ جِيفَةِ الْحِمَارِ، وَ لَوْلَا أَنْ يُصِيبَكَ مِنَ الْبَلَاءِ مِثْلُ الَّذِي أَصَابَنَا فَتَجْعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ، - وَ أَعِيذُكَ بِاللَّهِ وَ إِيَّانَا مِنْ ذَلِكَ - لَقَوَيْتَ عَلَى بُعْدٍ مَنَزِلَتِكَ بِي. وَ اعْلَمْ - رَحِمَكَ اللَّهُ - أَنَّهُ لَا تَنَالُ مَحَبَّةَ اللَّهِ إِلَّا بِبُغْضٍ كَثِيرٍ مِنَ النَّاسِ، وَ لَا وَلايَتَهُ إِلَّا بِمُعَادَاتِهِمْ، وَ فَوْتُ ذَلِكَ قَلِيلٌ يَسِيرٌ لِدَرْكِ ذَلِكَ مِنَ اللَّهِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ.^۱

و در روضه کافی به سندش از حمزه بن بزيع روايت است که امام ابو جعفر عليه السلام به سعد الخير نامه‌ای نوشت بدین مضمون: به نام خداوند بخشنده مهربان، اما بعد، نامه‌ات به دستم رسید، در آن نامه یادآور شده‌ای از شناخت آنچه که ترکش روانیست (ولایت)، و اطاعت از کسی که خشنودی او خشنودی خداست. و در این باره برای خود پذیرفته‌ای آنچه را که نفست در گرو آن است اگر آن را رها کنی. و شگفت‌داری از اینکه خشنودی خدا و طاعت و خیرخواهی او پذیرفته نیست و یافت نمی‌شود و شناخته نمی‌گردد جز در بندگان غریب و تنهای از مردم، که مردم آنها را به جهت متهم ساختن آنان به کارهای ناشایسته به باد مسخره می‌گیرند، و گفته می‌شود که مؤمن مؤمن نیست تا اینکه در نظر مردم از لاشه الاغ مبعوض‌تر باشد! و اگر در آن هنگام که بلاهایی که به سر ما آمد به سر تو می‌آید، این فتنه مردم را مانند عذاب خدا [سخت و دشوار] نمی‌انگاشتی - و البته تو و خودم را از آن به خدا پناه می‌دهم - همانا با بعد منزل تو از من نزد من تقرب می‌یافتی، و بدان - خدا رحمتت کند - که به محبت الهی دست نیابی جز با دشمنی بسیاری از سوی مردم، و به ولایت او نرسی مگر با دشمنی سخت آنها. و از دست دادن آن (دوستی مردم) در برابر رسیدن به حجت و ولایت الهی اندک و ناچیز می‌نماید برای کسانی که بدانند.

و فی التحصین قال النبی صلی الله علیه و آله: حَسْبُ امْرِئٍ مِنَ الشَّرِّ - إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ مِنَ الشُّوْرِ - أَنْ يُشِيرَ النَّاسُ إِلَيْهِ بِالأَصَابِعِ فِي دِينِهِ وَ دُنْيَاهُ.^۲

۱. روضه کافی، ص ۵۶، حدیث ۱۷، با اختلاف در بعضی الفاظ.

۲. تحصین، ص ۱۱ و ۷ و ۱۲.

و در تحصیل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: همین شر در دین و دنیای مرد پس که انگشت‌نمای مردم شود مگر آن کس که خداوند از بدی نگاهش دارد.

و قال النبی ﷺ لعلی علیه السلام: إِنَّمَا هَلَاكُ النَّاسِ بِاتِّبَاعِ الْهَوَى وَ حُبِّ النَّسَاءِ.^۱
و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود: همانا هلاک مردم به پیروی از هوای نفس و دوستی مدح و ثناست.

و فی التحصین عن أبی عبد الله علیه السلام قال: قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: إِنَّ مِنْ أَغْبَدِ أَوْلِيَائِي عَبْدًا مُؤْمِنًا ذَا حَظٍّ مِنْ صَلَاةٍ، أَحْسَنَ عِبَادَةٍ رَبِّهِ، وَ عَبْدَ اللَّهِ فِي السَّرِيرَةِ، وَ كَانَ غَامِضًا فِي النَّاسِ فَلَمْ يُشْرَ إِلَيْهِ إِلَّا بِأَصَابِعٍ، وَ كَانَ رِزْقُهُ كِفَافًا، فَيَضِرُّ عَلَيْهِ، فَعَجِلَتْ بِهِ الْمَنِيَّةُ، فَقَلَّتْ ثَرَاتُهُ وَ بَوَاكِيهِ.
و در تحصیل از امام صادق علیه السلام روایت است که: خدای متعال فرموده: همانا از عابدترین دوستانم بنده مؤمنی است که از نماز بهره‌مند است، عبادت پروردگارش را نیکو به جا آورده، خدا را پنهانی عبادت می‌کند، و در میان مردم پوشیده و گمنام است و انگشت‌نمای آنها نیست، روزیش به قدر ضرورت می‌رسد و بر آن شکیباست، مرگش زود فرا می‌رسد، بنابراین میراثش کم و نوحه سرایانش اندک‌اند.

و فیهِ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: لَا يَسْتَكْمِلُ الْعَبْدُ حَقِيقَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى يَكُونَ أَنْ لَا يُعْرِفَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ أَنْ يُعْرِفَ، وَ حَتَّى يَكُونَ قَلَّةُ الشَّيْءِ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ كَثَرَتِهِ.^۲

و در همان کتاب از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: بنده‌ای حقیقت ایمان را به کمال نرساند تا اینکه معروف نبودن نزد او از معروف بودن، و کم‌داری نزد او از بسیاری محبوب‌تر باشد.

و عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ يَقُولُ: وَإِيَّاكُمْ وَ هَوَايَا [الرُّؤُسَاءِ] الَّذِينَ يَتَرَأَّسُونَ، قَوْلَ اللَّهِ مَا حَقَّقَتِ النَّعَالُ خَلْفَ رَجُلٍ إِلَّا هَلَكَ وَ أَهْلَكَ.^۳

و از امام صادق علیه السلام روایت است که می‌فرمود: و از این ریاست‌پرستان بپرهیزید، که به خدا سرگند صدای کفش پشت سر مردی بلند نشود (کنایه از کثرت پیروان و هواداران) جز اینکه سخت به هلاکت افتد.

۱. محجة البیضاء، ج ۶، ص ۱۱۲. و در آن «هَلَاكُ النَّاسِ» است.

۲. تحصیل، ص ۷ و ۱۱-۱۲.

۳. همان.

۴. کافی، ج ۲، ص ۲۹۷-۲۹۸. و حدیث سوم را از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده است.

و عنه علیه السلام: مَلْعُونٌ مَنْ تَرَأَسَ، مَلْعُونٌ مَنْ هَمَّ بِهَا، مَلْعُونٌ مَنْ حَدَّثَ بِهَا نَفْسَهُ.^۱
و نیز فرمود: ملعون است آنکه ریاست پرستی کند، ملعون است کسی که قصد آن کند، ملعون است کسی که اندیشه آن را به خود راه دهد.
و عن النبی صلی الله علیه و آله: مَا ذُنْبَانِ ضَارِيَانِ فِي غَنَمٍ قَدْ تَفَرَّقَ رِعَاؤُهُمَا بِأَضَرِّ فِي دِينِ الْمُسْلِمِ مِنْ طَلَبِ الرِّيَاسَةِ.^۲

و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: زیان دو گرگ درنده که در رماه ای بی شبان افتند از زیان ریاست طلبی در دین مرد مسلمان بیشتر نیست.
فاذا تأملت ماورد من الاخبار فی ذم الجاه و مدح الخمول ممّا تقدّم و فی مثل قولهم: «المؤمن لا یخلو من ذلّة أو علّة أو قلّة»،^۳ و فیما ورد من الاخبار: ان المؤمن انّما یکمل اذا کان مادحه و ذامّه عنده متساویین...^۴

پس چون در اخباری که در نکوهش جاه و ستایش گمنامی گذشت، و نیز در امثال این گفتارشان که: «مؤمن هیچ گاه از ذلت یا بیماری یا کم داری بیرون نیست» و نیز در اخباری که بدین مضمون وارد است: همانا مؤمن تنها زمانی کامل می شود که ستاینده و نکوهنده اش در نزد او برابر باشند، تأمل کنی ادر پی کسب جاه و مقام بر نیایی!

مدح و ذمّش گر تفاوت می کند کافر است کو سجده بر بت می کند
فلو جاهد نفسه طول عمره فی هذه الخصلة الواحدة لکان له شغل شاغل فيه لا یتفرغ معه لغيره مع أن بينه و بین السعادات عقبات كثيرة، فترك الرسوم و العادات بین الناس، و اشتغل بعيوب نفسه و علاجها، فهو مستحق للمدح.

پس اگر در طول عمرش تنها در همین یک خصلت با نفسش مبارزه کند سرگرم همان خواهد بود و برای پرداختن به غیر آن فراغت نمی یابد، با اینکه میان او و سعادت کریوه های بسیاری قرار دارد، پس اگر رسوم و عادات مرسوم میان مردم را ترک کرده، به عیوب خود و علاج آنها پرداخت، چنین کسی سزاوار ستایش است.

صد هزاران دام و دانه است ای خدا مسا چو مرغان اسیر و بسی نوا
می رهانی هر دمی ما را و باز سوی دامی می رویم ای بی نیاز

۱. همان.

۲. همان.

۳. محجة البیضاء، ج ۶، ص ۱۳۱.

۴. جواب «اذا» مذکور نیست.

گر هزاران دام باشد هر قدم چون تو با مایی نباشد هیچ غم^۱
و لذا ورد فی الکافی عن علی علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: الصَّبْرُ ثَلَاثَةٌ: صَبْرٌ عِنْدَ
الْمُصِيبَةِ، وَ صَبْرٌ عَلَى الطَّاعَةِ، وَ صَبْرٌ عَنِ الْمَعْصِيَةِ. الحديث تقدم فی باب الصبر آنفاً.
از این رو در کافی از علی علیه السلام روایت است که: «رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود: صبر سه گونه است: صبر در مصیبت، صبر بر طاعت و صبر
از معصیت». که حدیث آن در صفحاتی قبل در باب صبر گذشت.

و عن الباقر علیه السلام قال: قال علی بن الحسین علیه السلام: إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ اِزْتَحَلَتْ مُذْبِرَةً، وَالْآخِرَةُ
فَقَدْ اِزْتَحَلَتْ مُقْبِلَةً.^۲ وَ لِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا بَنُونَ فَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ، وَ لَا تَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ
الدُّنْيَا، وَ كُونُوا مِنَ الرَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا الرَّاهِدِينَ فِي الْآخِرَةِ. أَلَا إِنَّ الرَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا اتَّخَذُوا
الْأَرْضَ بَسَاطًا وَ التُّرَابَ فِرَاشًا وَ الْمَاءَ طِيبًا، وَ قَرَضُوا مِنَ الدُّنْيَا تَقْرِيضًا. أَلَا وَ مَنْ اشْتَقَى إِلَى الْجَنَّةِ
سَلَاةً مِنَ الشَّهَوَاتِ، وَ مَنْ أَشْفَقَ مِنَ النَّارِ رَجَعَ عَنِ الْمُحَرَّمَاتِ، وَ مَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا هَانَتْ عَلَيْهِ
الْمَصَائِبُ. أَلَا إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا كَمَنْ رَأَى أَهْلَ الْجَنَّةِ فِي الْجَنَّةِ مُخَلَّدِينَ، وَ كَمَنْ رَأَى أَهْلَ النَّارِ فِي النَّارِ
مُعَذَّبِينَ. شُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ، وَ قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ، أَوْ أَنْفُسُهُمْ عَفِيفَةٌ وَ جَوَائِبُهُمْ خَفِيفَةٌ، صَبَرُوا أَيَّامًا
قَلِيلَةً فَصَارُوا بِعُقْبَى رَاحَةٍ طَوِيلَةٍ، أَمَّا اللَّيْلُ فَصَافِرُونَ أَقْدَامَهُمْ، تَجْرَى دُمُوعُهُمْ عَلَى خُدُودِهِمْ وَ هُمْ
يَجْأَرُونَ إِلَى رَبِّهِمْ يَسْعُونَ فِي فِكَالِكِ رِقَابِهِمْ. وَ أَمَّا النَّهَارُ فَخُلُمَاءُ عَلَمَاءَ بَرَّةٍ أَثْقَاءُ كَانَتْهُمْ الْقِدَاحُ قَدْ
بَرَّاهُمْ الْخَوْفُ مِنَ الْعِبَادَةِ. يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّاطِرُ فَيَقُولُ مَرَضَى - وَ مَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ - أَمْ خُوِلُطُوا،
فَقَدْ خَالَطَ الْقَوْمَ أَمْرٌ عَظِيمٌ مِنْ ذِكْرِ النَّارِ وَ مَا فِيهَا.^۳

و از امام باقر علیه السلام روایت است که: امام سجاد علیه السلام فرمود: همانا
دنیا پشت کرده می رود، و آخرت رو کرده می آید، و هر کدام را فرزندان است،
پس از فرزندان آخرت باشید و از فرزندان دنیا مباشید، و از زاهدان در دنیا و
راغبان به آخرت باشید. آگاه باشید که زاهدان در دنیا زمین را فرش، خاک را بستر،
و آب را عطر خود قرار داده، و از دنیا به کلی بریده اند. هان که هر کس مشتاق
بهشت است از شهوات دل کند، و هر که از آتش هراسان است از محرمات
بازگردد، و هر که در دنیا زهد ورزد مصیبت ها بر او سبک آید. آگاه باشید که خدا
را بندگان است که چون کسی هستند که بهشتیان را در بهشت جاویدان می نگرند،

۱. مننوی، دفتر اول، ص ۱۲. و در آن: «حریص و بی نوا».

۲. ظاهراً ارتجالت صحیح باشد، یعنی بی مقدمه و بدون آمادگی مردم آمده است.

۳. کافی، ج ۲، ص ۱۳۱-۱۳۲.

و چون کسی هستند که دوزخیان را در آتش معذب می‌بینند، مردم از شرشان در امانند، دل‌هاشان غمناک، و نفسشان پاک و خواسته‌هاشان ناچیز است. اندک روزگاری صبر کنند سپس در آخرت به آسایشی دراز دست یابند. شب‌ها بر پاها [به نماز] بایستند، سرشکشان بر گونه‌هاشان بغلند، و آنان به سوی پروردگارشان ناله کنند و در آزاد ساختن گردن‌های خود [از آتش دوزخ] بکوشند، و در روز بردباران دانشمند و نیکان پرهیزکاری باشند که گویا [از لاغری] چوبه تیرند، آری خوف از [کوتاهی در] عبادت ایشان را نحیف ساخته است، بیننده که به آنان نگرد گوید: اینان بیمارند، ولی این گروه بیمار نیستند، یا اینکه گوید: اینان دیوانه شده‌اند، آری امری بزرگ یعنی یاد آتش دوزخ و عذاب‌های شدید آن با ایشان درآمیخته (و آنان را دیوانه کرده) است.

هرچه غیر از دوست آمد دشمن است در ره حق سالکان را رهزن است
ملک و مال و دولت و فرزند و زن در ره حق چیست غیر راهزن

شانزدهم: ادب است. باید که مرید مؤدب و مهذب الاخلاق باشد و در حضور شیخ به وقار و سکون و تعظیم بنشیند، تا از وی سخن نپرسد سخن نگوید، و آنچه بگوید به سکونت و رفق و راستی گوید، و اگر خلاف ادبی از او صادر شود به ظاهر و باطن استغفار نماید و به طریق احسن عذر خواهد.

و من الادب استعظام ذنبه و ان قل. و فی الخبر: إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَرَى ذَنْبَهُ كَأَنَّهُ يُجَلِّ قَوْقُهُ وَ يَخَافُ أَنْ يَقَعَ عَلَيْهِ. وَ الْمُنَافِقُ يَرَى ذَنْبَهُ كَذَّبَابٍ مَرَّ عَلَى أَنْفِهِ.^۱

و از ادب است بزرگ شمردن گناه خود هرچند کم باشد، و در خبر است که: همانا مؤمن گناه خود را چون کوهی بالای سر خود می‌بیند و بیم آن دارد که بر سرش فرود آید. و منافق گناه خود را چون پشه‌ای بیند که بر بینی‌اش گذشته است.

قیل لاسکندر: لم صار تعظیمك لمعلمك أعظم من تعظیمك لابیك؟ قال: لان

والدی سبب حیاتی الفانیة، و مؤدبی سبب حیاتی الباقیة.

به اسکندر گفتند: چرا بزرگداشت تو نسبت به معلمت از پدرت بیشتر است؟

گفت: زیرا پدرم سبب زندگی فانی من است، و معلم و ادب آموزم سبب زندگی

باقی من.

قال محمد بن أبي الورد: آفة الخلق في حرفين: الاشتغال بالنافلة و تضييع الفرض، و عمل الجوارح بلا مواطاة القلب.

محمد بن ابی الورد گوید: آفت مردم در دو چیز است: اشتغال به مستحبات با تضييع واجبات، و عمل اندام بدون موافقت و همراهی دل.

قال أبو حفص: و من الادب تعظيم جميع الخلق و ان ينأ عنه القلب، و ازدرته العين، فان كل أحد من المسلمين كائناً من كان لا يخلو من فضل الله. قال: كن لربك عبداً و لاخوانك خادماً. و اعلم أنه لا أحد من المسلمين الا وله مع الله سرّ، فاحفظ حرمة ذلك السرّ.

ابو حفص گوید: از جمله ادب، بزرگداشت همه آفریدگان است هر چند دل از او دور و بیگانه بوده و چشم، او را خوش ندارد. زیرا هیچ یک از مسلمانان - هر کس که باشد - از فضل خدا خالی نیست. گوید: پروردگارت را بنده باش، و برادرانت را خادم. و بدان که هیچ یک از مسلمانان نیست جز اینکه با خدا سری دارد، پس حرمت آن سر را نگاه دار.

«در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست»

و قد جمع شيخ المشايخ عبد الله السري السقطي رحمه الله آداب الفقر في كلمة فقال: أن لا يسأل من أحد شيئاً، و لا يكون معه شيء يعطى أحداً. و شيخ المشايخ عبد الله سري سقطي (ره) آداب فقر را در یک کلمه جمع کرده، گوید: [فقر] آن است که از هیچ کس چیزی نخواهد، و چیزی هم نداشته باشد که به کسی دهد.

و قال الحسين بن منصور: من أراد أن يذوق شيئاً من هذه الاحوال فليكن كما كان في بطن امه مدبراً غير مدبر، مرزوقاً من حيث لا يعلم، أو يكون كما يكون في يوم القيامة.

و حسین بن منصور گوید: هر که خواهد چیزی از این حالات را بچشد باید همان طور که در شکم مادرش بوده، باشد که در آنجا تدبیرش با دیگری بوده و خودش تدبیرکننده نبود، و از جایی که گمان نداشت روزی داده می شد. یا اینکه آن گونه باشد که در قیامت خواهد بود.

و من الادب أن يكون مراد العبد مراد الله تعالى فيه، فلا يقول فيما يقول: «أنا» و «نحن» و «لى»، فإنه اذا قال العبد: أنا، قال الله: تعست، بل أنا، واذا قال العبد: لا، بل أنت يا مولاي، قال المولى: بل أنت يا عبدى.

و از جمله ادب آنکه: مراد بنده مراد خدا درباره او باشد، پس در آنچه می گوید، «من و ما و برای من» نگوید، زیرا وقتی بنده بگوید: من، خداوند گوید، تباه باشی، بلکه من. و چون گوید: نه، بلکه تو ای مولای من، مولا گوید: بلکه تو ای بنده من.

و فى حقايق الاسرار عن النبى: لا يَقُولُ أَحَدُكُمْ: عَبْدِي وَ أَمَتِي؛ كُلُّكُمْ عَبْدُ اللَّهِ، وَ كُلُّ نِسَائِكُمْ أَمَةٌ لِلَّهِ، وَ لِيَقُلْ: غُلَامِي وَ جَارِيَّتِي وَ فَتَايَ - الحديث.^۱

و در حقایق الاسرار از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که: هیچ یک از شما نگوید: بنده من و کنیز من؛ همه شما بنده خداید، و همه زنانان کنیزان خدايند؛ و باید بگوید: غلام من، جارية من، جوانک من...

قال السرى رحمه الله: من أطاع من فوقه أطاعه من دونه، و من عجز عن أدب نفسه كان عن أدب غيره أعجز. و خير الأدب الورع، و خير الورع حفظ اللسان عن المدح و الذم.

سرى (ره) گوید: هر که از مافوقش اطاعت کند زیر دستانش او را فرمان برند، و هر که از تأدیب خود ناتوان باشد از تأدیب دیگران ناتوان تر است. بهترین ادب پرهیزکاری است، و بهترین پرهیزکاری نگاهداری زبان از مدح و ذم [دیگران] است.

و قيل: أول ما يؤدب المبتدى التبرى من الحركات المذمومة، ثم التنقل الى الحركات المحمودة، ثم التفرد لامر الله، ثم التوقف، ثم الرشاد، ثم الثبات، ثم القرب، ثم المناجاة، ثم المصافاة، ثم الموالاتة. و لا يستقر هذا بقلبه حتى يرجع الى ايمانه، فيكون العلم و القدرة زاده، و الرضا و التسليم مراده، و التفويض و التوكّل حاله. ثم يمنّ عليه بعد هذا بالمعرفة، فيكون مقامه عند الله مقام المتبرئين من الحول و القوة.

و گفته اند: نخستین ادبی که به مبتدی آموخته شود بیزاری از حرکات ناپسند

است، سپس انتقال به حرکات پسندیده، سپس یگانه شدن برای امر خدا، سپس توقف، سپس رشاد و ترقی، سپس ثبات، سپس قرب، سپس رازگویی، سپس مصافقات و یکدله شدن، سپس موالات و کمال نزدیکی و دوستی است. و این در قلبش قرار نیابد تا اینکه به ایمانش بازگردد، پس علم و قدرت توشه‌اش، رضا و تسلیم خواسته‌اش، و تفویض و توکل حال او باشد. سپس از این پس معرفت به او ارزانی می‌شود. در نتیجه، مقام او نزد خداوند مقام بیزاران از حول و قوه خود خواهد بود.

و قال الفضیل بن عیاض: «أنتی لاعصی اللّٰه فأعرف ذلك فی خلق خادمی و حماری». و صحبه أبوعلی الرازی ثلاثین سنة فمارآه ضاحكاً و لا باسماء الا یوماً مات ابنه علی. قال: فقلت له [فی ذلك، فقال: ان اللّٰه أحب أمراً فأحببت ذلك. و فضیل بن عیاض گوید: «همانا من نافرمانی خدا می‌کنم و آثار آن را در اخلاق خادم و مرکب خود مشاهده می‌نمایم». ابوعلی رازی سی سال ملازم او بود و هرگز او را خندان و متبسم ندید مگر روزی که پسرش علی از دنیا رفت. گوید: در این باره با او سخن گفتم، گفت: همانا خداوند چیزی را دوست داشت، من نیز آن را دوست داشتم.

قيل لمعروف الكرخي رحمه الله: أوص، قال: تصدقوا بقميصي، فاني أريد أن أخرج من الدنيا عرياناً كما دخلتها.

به معروف کرخی گفتند: سفارشی نما، گفت: پیراهنم را صدقه دهید، زیرا می‌خواهم برهنه از دنیا بیرون روم همان‌طور که برهنه وارد آن شدم.

و قال أبو تراب: الفقير قوته ما وجد، و لباسه ما ستر، و مسكنه حيث نزل. أبو تراب گوید: فقیر قوتش همان است که بیابد، و لباسش همان که او را بپوشاند، و مسکنش هر جا که فرود آید.

و عن بعض أهل المعرفة: إذا اجتمع للرجل العلم و العمل و الادب یسمی عاقلاً. و از یکی از اهل معرفت نقل است که: هرگاه برای مرد علم و عمل و ادب فراهم آمد عاقل نامیده شود.

قال بعض الحكماء: كما لا يستطيع الرجل أن يكتب فی صحيفة فیها كتابة حتی يمحو الكتابة منها، كذلك لا يستطيع أن يعلم العلوم الشریفة حتی يمحو من ذهنه الامور الدنیة.

یکی از حکما گوید: همان‌گونه که مرد نمی‌تواند در کاغذی که نوشته دارد چیزی بنویسد تا اینکه آن نوشته اول را محو سازد، همچنین نمی‌تواند علوم شریفه را بداند تا اینکه امور دنیه و پست را از ذهنش پاک سازد.

قال ابراهیم بن ادهم: اعلم أنَّک لا تنال درجة الصالحین حتّی تجوز بست عقبات: أولها تغلق باب الفرج والسعة و تفتح باب الشدة. و الثانية تغلق باب العز و تفتح باب الذل. و الثالثة تغلق باب الراحة و تفتح باب الجهد. و الرابعة تغلق باب النوم و تفتح باب السهر. و الخامسة تغلق باب الغنى و تفتح باب الفقر. و السادسة تغلق باب الامل و تفتح باب الاستعداد للموت.

ابراهیم ادهم گوید: بدان که به درجه صالحان نمی‌رسی تا از شش گرده عبور کنی: ۱. در فرج و گشایش را ببندی و در سختی را بگشایی. ۲. در عزت را ببندی و در ذلت را باز کنی. ۳. در راحتی را ببندی و در کوشش را باز کنی. ۴. در خواب را ببندی و در بیداری را باز کنی. ۵. در بی‌نیازی را ببندی و در فقر را باز کنی. ۶. در آرزو را ببندی و در آمادگی برای مرگ را باز نمایی.

قال الحفص بن الحمید المروزی: اجتمعت العلماء و الفقهاء و الحكماء و الشعراء علی أن النعم لا یدرک الا بترك النعم.
حفص بن حمید مروزی گوید: همه عالمان، فقیهان، حکیمان و شاعران اتفاق دارند که نعمت و آسایش به دست نیاید جز با ترک نعمت و آسایش.

و قال ذوالنون المصری: وصف لی بالمغرب رجل و ذکر لی من لطایف شأنه و حسن کلامه فی اشارات أهل المعرفة، فارتحلت الیه حتّی بلغت مکانه، فوقفته عنده أربعین صباحاً فلم أجد وقتاً أقتبس من علمه شیئاً لکمال شغله برّبه، و قلت: لأترك الحرمة. فیوم من الايام نظر الیّ و قال: من أين المرتحل؟ فأخبرته ببعض حالی، ثم قال: بأی شیء جئت؟ قلت: لاقتبس من علمک ما یرشدنی الی ربّی. فقال: اتق الله، و استعن به، و توکل علیه، فانه ولی حمید. ثم سکت، فقلت: زدنی رحمک الله فأتی رجل غریب جئتک من بلد بعید ارید أن أسألك عن أشياء اختلجت فی ضمیری. فقال: أمتعلّم أم عالم أو مناظر؟ فقلت: بل متعلّم محتاج. قال: قف درجة المتعلّمین، و احفظ أدب السؤال، و لا تتعدّ، فانّک ان تعدیت و ترکت الحرمة افسد

علیک نفع العلم، فان العقلاء من العلماء و العارفين من الاصفیاء الذین سلکوا سبیل الصدق و الوفاء، و قاموا علی قدم القرب و الصفاء، و قطعوا اودیة الحزن و البلاء، قد ذهبوا بخیر الدارین و لذا یذهما. فقلت: رحمک اللہ متى یبلغ العبد الی ما وصفت؟ قال: اذا کان خارجاً من الاسباب، و قطع قلبه من کل علاقة. قلت: و ما نهاية العارف؟ قال: أن یتصیر بالکلیة کالمعدوم عند وجوده، و هذه غایة الاضطرابية. قلت: متى یبلغ العبد مرتبة الصدیقین؟ قال: اذا عرف نفسه بالتحقیق. قلت: فمتی یعرف نفسه بالتحقیق؟ قال: اذا صار مستغرقاً فی أبحر المنة، و خرج من اودیة الانانیة، و قام علی قدم اللیسیة بصفاء الایمومیة. قلت: و متى یبلغ العبد الی ما وصفت؟ قال: اذا جلس الی مرکب الفردانیة؟ فلا ینزل بشیء دون الفرد. قلت: و ما مرکب الفردانیة؟ قال: القيام علی وفاء صدق العبودیة. قلت: و ما صدق العبودیة؟ قال: العمل برضاء اللہ، و الرضاء بقضاء اللہ. قلت: أوصنی، قال: اوصیک باللہ تعالی، و ایتاک عنه. قلت: زدنی، قال: حسبک.

ذوالنون مصری گوید: وصف مردی در مغرب زمین را برایم باز گفتند، و شمه‌ای از لطایف شأن و سخن او را در اشارات اهل معرفت برایم ذکر نمودند، پس به سوی او کوچ کرده تا به مکانش رسیدم، چهل روز در نزد او ماندم ولی وقتی را که چیزی از علمش بهره گیرم نیافتم از بس مشغول پروردگارش بود، و گفتم ترک حرمت نمی‌کنم. روزی به من نگاهی انداخت و گفت: از کجا آمده‌ای؟ شمه‌ای از حال مرا برایش گفتم. گفت: برای چه آمده‌ای؟ گفتم: تا از علمت بهره‌ای گیرم که مرا به پروردگارم ارشاد کند. گفت: تقوای الهی پیشه کن و از او یاری بجو^۱ و بر او توکل نما، که او سرپرستی ستوده است. سپس ساکت شد، گفتم: زیاده بفرما خدا رحمت کند که مردی غریبم و از شهری دور آمده‌ام و می‌خواهم از چیزهایی که در خاطر من خلجان دارد از شما بپرسم. گفت: شاگردی یا عالمی یا مناظره‌کننده؟ گفتم: بلکه شاگردی نیازمندم. گفت: در درجه شاگردان بمان، آداب پرسش را نگاه دار و از حد تجاوز مکن، که اگر تجاوز کنی و پاس حرمت نداری سود علم از دستت می‌رود، زیرا که عالمان عاقل و اصفیای عارف کسانی‌اند که راه صدق و

۱. در نسخه چاپی: «واستغفر به» است، یعنی: و به او از دیگران بی‌نیازی بجو.

وفا پیموده، بر قدم قرب و صفا ایستاده، وادی‌های اندوه و بلا را بریده، و خیر و لذت دنیا و آخرت را به چنگ آورده‌اند. گفتم: خدا رحمت کند، چه زمانی بنده به این مقام که گفتی می‌رسد؟ گفت: آنگاه که از اسباب بیرون شود، و دل از هر علاقه‌ای ببرد. گفتم: نهایت کار عارف چیست؟ گفت: اینکه کلیه در برابر وجود او معدوم گردد، و این غایت بیچارگی است. گفتم: بنده کی به مرتبه صدیقان می‌رسد؟ گفت: آنگاه که تحقیقاً نفس خود را بشناسد. گفتم: کی تحقیقاً نفس خود را می‌شناسد؟ گفت: آنگاه که در دریای منت غرق شود و از وادی‌های خودپرستی بیرون شود، و با صفای جاودانگی بر قدم نیستی بایستد. گفتم: کی بنده به این مقام که وصف کردی می‌رسد؟ گفت: آنگاه که بر مرکب فردانیت بنشیند و بر چیزی غیر فرد (یگانه) فرود نیاید. گفتم: مرکب فردانیت چیست؟ گفت: قیام نمودن بر وفای صدق بندگی. گفتم: صدق بندگی چیست؟ گفت: عمل به رضای خدا و راضی بودن به قضای الهی. گفتم: مرا سفارشی نما، گفت: تو را به خدای متعال سفارش می‌کنم و از دوری از او پرهیز می‌دهم. گفتم: زیاده بفرما، گفت: تو را بس است.

و از جمله آداب آن است که مالی که داشته باشد در راه شیخ نهد تا در مصالح خود و مریدان صرف بکند، و او بدان مقدار قوت و لباس که شیخ دهد قانع شود. و از جمله آداب ترک امتحان است شیخ را، بلکه امتحان مرید شیخ را باعث اضرار به مرید شود. روزی مولانا جلال‌الدین به دیدن شیخ صدرالدین رفته بود. شیخ به تعظیم [تمام] استقبال نمود و به سر سجاده خود بنشانند و برابر او به دو زانو [ای ادب] بنشست. هر دو مراقب گشتند و در دریای پرنور حضور ربّانی سیّاحی و سیّاحی کردند، مگر مریدی که در مدرسه شیخ مجاور بود و آن را حاجی کاشی خواندندی، از مولانا به طریق امتحان سؤال نمود که فقر چیست؟ مولانا جواب نداد، و شیخ صدرالدین عظیم برنجید. باز سؤال کرد جواب نگفت. مولانا برخاست و روانه شد. شیخ تا در بیرونی مشایعت نموده بازگردید، به غضب تمام گفت: ای پیر خام و ای مرغ بی‌هنگام در آن وقت چه جای سؤال و کلام بود که بی‌ادبی کردی؟ سؤال را جواب صافی فرمود و توبی‌خبر، حالیا حاضر وقت خود باش که از عالم غیب زخم خوری. حاجی کاشی گفت: جوابم چه بود؟ گفت: آنکه «الفقیّر

اذا عرف الله كل لسانه» یعنی درویش تمام آن است که در حضور اولیاء الله سخن نگوید نه به زبان و نه به دل. یعنی «اذا تم الفقر فهو الله»^۱ بعد از سه روز حاجی کاشی را در باغ رندان به قتل رسانیدند، هرچه داشت بردند. نعوذ بالله من قهرهم.

شیخ را که پیشوا و رهبر است	گر مریدی امتحان کرد او خراست
امتحانش گر کنی در راه دین	هم تو گردی ممتحن ای بی یقین
جرأت و جهلت شود عریان و فاش	او برهنه کی شود زان افتاش ^۲
امتحان همچون تصرف دان در او	تو تصرف بر چنان شاهی مجبور
چون چنین وسواس دیدی زود زود	با خدا گرد و درآ اندر سجود
سجده گه را ترک کن از اشک روان	کای خدایا وارهانم زین گمان
آن زمان کت امتحان مطلوب شد	مسجد دین تو پر خرواب شد ^۳

چون اولیاء الله هم چنان که خلق را به ظاهر ایشان می بینند باطن ایشان را نیز می دانند، از این جهت گفته اند: در نظر بزرگان دنیا، ادب، ظاهر اعضاء را نگاه داشتن است، مثلاً به زانو نشستن و نظر در پیش کردن. اما در نظر بزرگان دین چنان که اعضا را نگاه دارند دل را نیز از وسواس و طعن و انکار نگاه باید داشت.

آورده اند که سلطان بایزید پیش از ولادت شیخ ابوالحسن خرقانی به دویست و یک سال به صحرای خرقان گذرش افتاد، استنشاق رایحه خوشی و نوری به نظرش آمد، مریدان تغیر حال او را یافتند، از او پرسیدند، خبر داد که بعد از دویست و یک سال شیخ ابوالحسن متولد می شود، و تمامی اوصاف او را بیان فرمود. مردم تاریخ را ضبط نمودند مطابق فرموده بایزید شد. و بعد از تولد ابوالحسن به وی گفتند که بایزید همچنین خبری نسبت به شما قبل از این داده بود. شیخ گفت که از راه باطن نیز به من خبر داده است.

منقول است که ابوالحسن مدت دوازده سال هر روز علی الصبح می رفت به نزد قبر بایزید تا چاشت به ادب در برابر می ایستاد و [هر] مشکلی که داشت از راه باطن بر وی حل می شد. بعد از دوازده سال از قبر بایزید ندایی در رسید که: یا ابوالحسن

۱. «چون فقر کامل شد به خدا دست یافته است» ۲. افتاش: تفتیش، جست و جو و کنجکاوی.

۳. مثنوی، دفتر چهارم، ص ۱۰-۱۱. و خرواب: کور گیاه، گیاهی است که به هر بنا برآید آن بنا خراب شود.

وقت آن شد که بنشینم. شیخ ابوالحسن گفت: ای بایزید همتی باز دار که مرد امّیم و چیزی نخوانده و قرآن نمی توانم خواند و از شریعت چیزی نمی دانم. ندا آمد که: یا ابوالحسن آنچه به ما دادند از برکات تو بود. شیخ گفت: تو به دویمست سال پیش از من بودی! گفت: آری، ولی چون به خرقان گذر کردم نوری دیدم که از خرقان به آسمان رسید، و سی سال بود با خدا در حاجتی درمانده بودم، ندا کردند که: ای بایزید آن نور را شفیع آر تا حاجت تو برآید. گفتم: خداوندا آن نور چیست؟ هاتفی ندا در داد که: آن نور بنده ای است خاص که آن را ابوالحسن می گویند. شیخ ابوالحسن می گوید که: بایزید گفت: فاتحه قرآن آغاز کن، آغاز کردم، چون به خرقان رسیدم قرآن را تمام کردم. و از شیخ ابوالحسن منقول است که می گفت که: چهل سال است که نفس خواهش دوغی می کند و به وی نمی دهم.

حکم حق بر لوح می آید پدید	آن چنان که حکم غیب بایزید
هم چنان آمد که او فرموده بود	بوالحسن از مردمان بشنوده بود
که حسن باشد مرید و امّیم	درس گیرد هر صباح از تربتم
گفت من هم نیز خوابش دیده ام	وز روان شیخ آن بشنیده ام
هر صباحی رو نهادی سوی گور	ایستادی تا ضحی اندر حضور
یا مثال شیخ پیشش آمده ای	با که بی گفنی شکالش حل شدی
تا یکی روزی بیامد با سعود	گورها را برف نو پوشیده بود
توی بر تو برف ها همچون علم	قبّه قبّه دید و شد جانش به غم
بانگش آمد از حظیره شیخ حی	ها انا اذعوك کئی تسعی اِلی
هین بیا این سو بر آوازم شتاب	عالم ار برفست روی از من متاب ^۱

در تفحات مذکور است که انتساب شیخ ابوالحسن در تصوف به سلطان العارفین ابویزید بسطامی است، و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابویزید است.^۲ و از جمله آداب آن است که حقوق شیخ فوق حقوق سایر ارباب حقوق است بلکه نسبت ندارد. ولادت صوری هر چند از والدین است امّا ولادت معنوی مخصوص شیخ است. ولادت صورت را حیات چند روزه است، ولادت معنوی را

حیات ابدی است. و نجاست معنویّه را شیخ به قلب و روح خود کُناسی و تطهیر می نماید. پیر است که به وسیله او نفس اماره خبیثه، مطمئنّه می گردد و از کفر جبلی به اسلام حقیقی می آید. پس سعادت خود را در قبول پیر باید بداند، و شقاوت خود را در رد او، زیرا که متوسّل به او به خدا می رسد. رضای حق تعالی در پس پرده رضای پیر است. تا مرید در مراضی پیر، خود را گم نسازد به مراضات حق سبحانه و تعالی نرسد. آفت مرید در آزار پیر است. هر زلّتی که غیر از آن باشد تدارک آن ممکن است اما آزار پیر را هیچ چیز تدارک نتواند نمود، و آزار پیر بیخ شقاوت است.

* * *

هفدهم: حسن خلق است. باید که گشاده رو و خوش طبع و خوش خوی باشد، با یاران ضجرت و تنگ خویی نکند، و از تکبر و عجب و تفاخر و دعوی و طلب جاه و ریاست دور باشد، و به تواضع و شکستگی و خدمت با یاران بزرگ زندگانی کند، و بار خود بر یاران نهد، و بارکش و متحمل و بردبار باشد.

رنج خود و راحت یاران طلب سایه خورشید سواران طلب و در موافقت یاران کوشد، و از مخالفت دور باشد.

و فی الکافی عن عبد الله بن سنان، عن رجل من بنی هاشم قال: أَرَبِعُ مَنْ كُنْ فِيهِ كَمَلُ إِسْلَامُهُ، وَ لَوْ كَانَ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَى قَدَمِهِ حَطَايَا لَمْ يَنْقُصْهُ: الصَّدَقُ وَ الْحَيَاءُ وَ حُسْنُ الْخُلُقِ وَ الشُّكْرُ.^۱

و در کافی از عبدالله بن سنان، از مردی از بنی هاشم روایت کرده است که: چهار چیز است که در هر کس باشد اسلامش کامل است، و اگر از فرق تا قدمش غرق در گناه باشد نقصی بر او وارد نمی کند: راستگویی، حیاء، خوش خلقی و شکر.

و نصیحت گو و نصیحت شنو باشد، و راه مناظره و مجادله و خصومات و منازعات را بسته دارد، و به نظر حرمت و ارادت به یاران نگردد، و به نظر حقارت به هیچ کس از خلق خدای ننگردد، و به خدمت و دوستی یاران تقرب به حق جوید.

و فی مجالس ابن الشیخ (ره) عن أبی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام: إِنْ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قَالَ: إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ جَمَعَ اللَّهُ الْخَلَائِقَ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ وَ نَادَى مُنَادٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ.

يَسْمَعُ آخِرُهُمْ كَمَا يَسْمَعُ أَوَّلُهُمْ: أَيْنَ أَهْلُ الصَّبْرِ؟ فَيَقُومُ عُنُقٌ - إِلَى أَنْ قَالَ - ثُمَّ يَنَادِي مُنَادٍ آخَرُ: أَيْنَ أَهْلُ الْفَضْلِ فَيَقُومُ عُنُقٌ. ثُمَّ قَالَ: فَيَنَادِي مُنَادٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ، يَسْمَعُ آخِرُهُمْ كَمَا يَسْمَعُ أَوَّلُهُمْ، فَيَقُولُ: أَيْنَ جِيرَانُ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ فِي دَارِهِ؟ فَيَقُومُ عُنُقٌ مِنَ النَّاسِ، فَيَسْتَقْبِلُهُمْ رُؤُوسَةُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ يَقُولُونَ: مَاذَا كَانَ عَمَلُكُمْ فِي الدُّنْيَا فَصِرْتُمْ الْيَوْمَ جِيرَانَ اللَّهِ فِي دَارِهِ؟ فَيَقُولُونَ: كُنَّا نَتَحَابُّ فِي اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَتَبَادَّلُ فِي اللَّهِ، قَالَ: فَيَنَادِي مُنَادٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ: صَدَقْتُمْ عِبَادِي، خَلُّوا سَبِيلَهُمْ لِيُنْطَلِقُوا إِلَى الْجَنَّةِ بِغَيْرِ حِسَابٍ. ثُمَّ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: هَؤُلَاءِ جِيرَانُ اللَّهِ فِي دَارِهِ، يَخَافُ النَّاسُ وَلا يَخَافُونَ، وَ يُحَاسِبُ النَّاسُ وَ لا يُحَاسَبُونَ.^۱

و در مجالس ابن شیخ (ره) از امام باقر علیه السلام روایت است که: رسول خدا صل الله علیه و آله فرموده است: چون روز قیامت شود خداوند آفریدگان را در یک سرزمین جمع کند و یک منادی از سوی خداوند ندا کند که آخرین نفر هم بشنود همان گونه که اولین نفر می شنود، و گوید: کجایند اهل صبر؟ گروهی برخیزند... سپس منادی دیگری ندا کند: کجایند اهل فضل؟ گروهی برخیزند. سپس منادی دیگری از سوی خداوند ندا کند که آخرین نفر هم چون اولین نفر بشنود، و گوید: کجایند همسایگان خدای بزرگ در خانه او؟ گروهی از مردم برخیزند، پس دسته ای از فرشتگان به استقبال آنان آیند، گویند: مگر عمل شما در دنیا چه بود که همسایگان خدای بزرگ گشته اید؟ گویند: ما در راه خدای بزرگ با یکدیگر دوستی می نمودیم، و در راه خدا به یکدیگر بذل و بخشش می کردیم. پس منادی از سوی خداوند ندا کند که: ای بندگان من، راست گفتید؛ راهشان را باز کنید تا بدون حساب به سوی بهشت روانه گردند. سپس امام باقر علیه السلام فرمود: اینان همسایگان خدا هستند در خانه او، مردم همه در هراس اند و آنان بیمی ندارند، و مردم همه مورد حساب قرار می گیرند و آنان محاسبه نمی شوند.

قال عيسى عليه السلام: مَنْ لَطَمَكَ عَلَى خَدِّكَ فَأَدِرْ لَهُ الْخَدَّ الْآخَرَ. وَ مَنْ أَخَذَ قَيْصَكَ فَرِذْهُ رِدَاعَكَ. وَ مَنْ هَجَرَكَ مَيْلاً فَأَمِضْ مَعَهُ مَيْلَيْنِ.^۲

عیسی علیه السلام گفت: هر کس سیلی بر گونه ات نواخت گونه دیگر را برایش

۱. أمالی طوسی، ج ۱، ص ۱۰۰-۱۰۱ با اندکی تلخیص.

۲. انجیل متی، باب پنجم، شماره ۳۹-۴۱؛ و در فقره سوم به جای «هجر» «جبر» است.

بگردان و پیش آر، و هر کس لباس را گرفت عبایت را نیز بر آن بیفزاید، و هر کس به فاصله یک میل از تو دوری گزید تو به فاصله دو میل با او همراهی کن.^۱

هجدهم: تسلیم است به ظاهر و باطن. باید که مرید تصرفات خود را از خود محو کند و به تصرف اوامر و نواهی و تأدیب شیخ زندگانی کند چون مرده در تحت تصرفات غسال، زیرا که گفته اند: *الارادة ترك الارادة، والانابة درك الولاية*.^۲ ای عزیز! گوی از دارو گیر جوگان، صاحب حالت است.

چو تو گویی در این میدان میندیش کجا خواهی رسید از کوشش خویش برو تسلیم جوگان شو زمانی مگر یابی ز حال خود نشانی پس باید که مرید به باطن پیوسته در هر کار التجا به ولایت شیخ برد، اگر در حضور باشد اگر در غیب، و در هر حرکت که در حضور و غیبت کند از ولایت شیخ به اندرون و بیرون اجازت طلبد، اگر اجازت یابد بکند و اگر نه ترک کند، زیرا که واسطه فیوضات ربّانیّه نسبت به او شیخ است و شیخ از حضرت ائمه معصومین علیهم السلام اخذ می کند.

در *عین الحیاء* گفته است که: «پیغمبر و ائمه علیهم السلام ماده قابلّه جمیع فیوض و رحمت هاینده، و هر فیضی و رحمتی اول برایشان فایض می گردد و به طفیل ایشان به مواد قابلّه دیگر سرایت می کند در خور استعداد ایشان، چنانچه نعمت ایجاد اول بر آن حضرت فایض گردید و بعد از آن بر دیگران».^۳

رانند دیوانرا حق از مرصاد خویش عقل جزوی را زاستبداد خویش که سری کم کن نه ای تو مستبد بلکه شاگسرد ولی و مستعد بندگان او به از سلطانی است که انا خیر دم از شیطانی است فرق بین و برگزین تو ای خسیس بسسندگی آدم از کسبر بلیس

۱. این تعبیرات کنایه از شدت همراهی و رفق و مدارای با دیگران است، و مفهوم لفظی آنها مراد نیست. و نیز معلوم است که رفق و مدارا در امور شخصی پسندیده است ولی در مورد حقوق اجتماعی و الهی، وظیفه چیز دیگری است. و درباره علی علیه السلام روایت شده است که آن حضرت در امور الهی و حقوق اجتماعی بسیار سخت گیر بوده اند.

۲. اراده، ترک اراده کردن است، و انابه درک ولایت [شیخ و استاد راه] است.

۳. *عین الحیاء*، ص ۱۳۴.

گفت آنکه هست خورشید ره او حرف طوبی هر که ذلّت نفسه
سایه طوبی ببین و خوش بخصب سربینه در سایه ای سرکش بخصب
ظّل ذلّت نفسه خوش مضجعی^۱ است مستعدان صفا را مهجعی^۲ است
گر از این سایه روی سوی منی زود طاغی گردی و ره گم کنی
پس بسرو خاموش باش از انقیاد زیر ظل امر شیخ اوستاد
ورنه گرچه مستعد و قابلی مسخ گردی تو ز لاف کاملی
هم زاستعداد و امائی اگر سرکشی زاستاد راد^۳ با خبر
صبر کن در موزه دوزی تو هنوز ور بسوی بی صبر گردی پاره دوز
کسینه دوزان گر بُدیشان صبر و حلم جمله نودوزان شدندی هم به علم
گر نخواهی هر دمی این خفت و خیز کن ز خاک پای مردی چشم تیز
کحل دیده ساز خاک پاش را تا بیندازی سسر اوباش را
که ازین شاگردی و زین افتقار سوزنی باشی شوی تو ذوالفقار
سرمه کن تو خاک هر بگزیده را هم بسوزد هم بسازد دیده را
چشم اشتر بس بود زان نور بار که خورد از بهر نور چشم خار^۴
ای عزیز! بسیار بوده است که مشایخ کبار توجه به روحانیت یکی از اولیاء الله
سابق می جسته اند، چنانچه شیخ بهاء الدین نقشبندی گفته است که: توجه به
روحانیت او پس قرنی - رحمه الله - انقطاع تمام و تجرد کلی از علایق ظاهری و
باطنی بود. و هرگاه توجه به روحانیت خواجه محمد حکیم ترمذی نموده شدی اثر
آن توجه ظهور بی صفتی محض بودی، و هر چند در آن توجه سیر افتادی هیچ اثر و
صفتی مطالعه نمی افتاد. و چون وجود روحانیت در انوار حقیقت بی نهایت محو
شود هر چند آدمی خود طلبد و آنچه سرمایه ادراک [است] از خویشتن بجوید جز
بی صفتی و بی نهایتی چیز دیگر نبیند. و این سخنان را شیخ در وقتی می فرمودند که
از مبادی سلوک و احوال خود حکایت می کردند و توجهات خود را به ارواح طیبه
مشایخ کبار و ظهور اثر هر توجهی را در بیان می آوردند. و اولیاء الله مختلفند بعضی

۱. یستر

۲. خوابگاه

۳. جوانمرد. در نسخه ها: «راز» بود.

۴. مثنوی، دفتر چهارم، ص ۸۸-۸۹.

بی صفت و بی نشانند، و بعضی از صفت نشانمند گشته‌اند. بعضی اهل معرفتند، و بعضی اهل معامله، و بعضی اهل توحید و کمال حال، و نهایت درجات اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته‌اند. بی صفتی اشاره به کشف ذاتی است که مقامی بس بلند است و درجه‌ای بس شریف، و عبارت و اشارت از کنه آن مرتبه قاصر است.

برتر از علم است و بیرون از عیان ذاتش اندر هستی خود بی نشان
زو نشان جز بی نشانی کس نیافت چاره‌ای جز جائفشانی کس نیافت
عجز از آن همراه شد با معرفت کونه در شرح آید و نی در صفت
و کمال این مرتبه بی صفتی حضرت سید الانبیا راست علیه السلام، و همه انبیاء و اولیاء علی حسب مراتبهم خوشه چینان خرمن سعادت اویند و به استمداد از باطن مقدس او در درجات این مرتبه ترقی می نمایند، و مقام محمود که مخصوص آن حضرت است اشاره به کمال این مرتبه است. و از خواص مرتبه بی صفتی [آن است] که صاحب این مرتبه از اهل تمکین بود و از صحبت قلب به صحبت مقلب قلب پیوسته و به جمیع صفات و اخلاق الهی متخلق و متصف، و متصرف بود بر احوال باطنی، بنابراین او را «أبو الوقت» گویند که از صفتی به صفتی به اختیار خود انتقال تواند نمود و از جمله بقایای وجود بشریت به کلی صاف شده باشد، و از این معنی خبر داده‌اند:

صوفی ابن الوقت باشد در مثال لیک صافی فارغ است از وقت و حال
حال‌ها موقوف عزم و رأی اوست بسته بر رای جهان آرای اوست^۱
ای عزیز! باید که مرید بر افعال شیخ اعتراض نکند و هرچه در نظر وی کج نماید حواله کجی به چشم خود کند، و اگر به خلاف شرع نماید اعتقاد کند که اگرچه مرا خلاف می نماید اما شیخ نکند، زیرا که نظر او در این باب کامل تر است، و حکایت موسی علیه السلام و واقعه حضرت علیه السلام را به خاطر آورد، پس بداند که اعتقاد خلاف و اعتراض سبب مفارقت بود حقیقه اگرچه به صورت مفارقت نبود، چنانکه اعتراض موسی علیه السلام به حضرت علیه السلام سبب مفارقت شد.

ای عزیز! تا راه اعتراض به همه وجوه بسته ندارد و پیوسته طریق تسلیم نسپرد

تسلیم نباشد، و تسلیم اراده شیخ نردبان تسلیم قضا و قدر الهی است، و چون از عهده این هر دو برآید تسلیم باشد.

قَبِيلَ لِلصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بِأَيِّ شَيْءٍ يَعْلَمُ الْمُؤْمِنُ أَنَّهُ مُؤْمِنٌ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بِالتَّسْلِيمِ لِلَّهِ، وَ الرِّضَاءِ فِيهَا وَرَدَ عَلَيْهِ مِنْ سُورٍ أَوْ غَضَبٍ.^۱

به امام صادق علیه السلام عرض شد: مؤمن به چه چیز می داند که مؤمن است؟ فرمود: به تسلیم در برابر خدا، و خشنودی در آنچه بر سر او می آید از شادی و خشم.

نوزدهم: تفویض است. مرید باید که چون قدم در راه طلب نهد به کمالی از سر وجود خود برخیزد و خود را فدای راه خدا کند.

«شرط اول قدم آن است که از سر بگذرد»

و از سر صدق بگوید: اَفَوَضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ.^۲ و تعبّد حق نه از بهر طمع در بهشت و خوف دوزخ کند، یا از بهر کمال و نقصان کند، بلکه از راه بندگی و محبت کند، به هیچ وجه از خوشی و ناخوشی روی از حضرت عزت برنگرداند، نیک و بد خویش به خدای خود حواله نماید، و بر جاده بندگی ثابت قدم باشد، و اگر هزار بار خطاب در رسد که «مطلب در نیابی» یک ذره از کار باز نایستد، و به هیچ ابتلا و امتحان از پای طلب فرو نشیند و دست از کار باز ندارد.

تا دل رقم عشق تو بر جان دارد	باران بلا بر سر دل می بارد
جانا به سرت کز تو نگردانم روی	ور عشق هزار از این برویم آرد

اگر به تیغم برآوری سر	وگر به جورم برآوری جان
قسم به جانت که برندارم	سر ارادت ز خاک آن کوی

و از مضمون مَنْ قَرَعَ بَاباً وَلَجَّ وَلَجَّ دست برندارد.

۱. کافی: ج ۲، ص ۶۳، و به جای «غضب»، «سخط» است.

۲. غافر، ۴۴: «کارم را به خدا وا می گذارم که خداوند به بندگان بیناست».

۳. «هر کس دری را بکوبد و پافشاری کند، وارد آن خواهد شد».

گر نشینی بر سر کویی بسی عاقبت بسینی تو هم روی کسی
گفت پیغمبر که چون کویی دری عاقبت زآن در بیرون آید سری^۱
ای عزیز!

سایه حق بر سر بنده بود عاقبت جوینده یا بنده بود^۲
و فی المکاتیب: «سالک باید صفا و بی صفایی را برطرف کند، چون ثبات قدم
شیوه مردان است. صفا تنشيط طبع سالک است، و نزد بالغان از رعونت^۳ معدود
است. محب تا جویای وصل است هنوز در محبت خام است.
خواهی به وصال کوش و خواهی به فراق

من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس
مردی بود که سی سال سلوک کرده و در خود یک ذره صفا نیافته، اما چنان دان
که صفایا همه برای او ذخیره شده به یک بار پیش او خواهد آمد. من کان لله کان
الله له»^۴.

کان لله بوده ای در ما ماضی تا که کان الله تو را آمد جزا^۵
ای عزیز! بدان که خدای تو شکور است، و ما کان الله لیضیع ایمانکم إن الله بالتاس
لرؤف رحیم^۶. و هیچ کس در معامله به آن جناب زیان نکرده است؛ مترس و دل را
قوی دار، اگر تمام لذات جهان را به من دهند با عمر جاوید که یک ذره درد او از من
بخرند نفروشم، چه درد او بهتر است از دوی دیگران، و مرده او بودن به که
زنده جهان.

در عشق اگر بی جان شوی، جان و جهانت من بسم
گر دزد دستارت برد، من رسم دستاری کنم
ای عزیز! اساس کار را نه بر مراد نهاده ایم بلکه بر نامرادی نهاده ایم؛ اگر مراد پیش

۱. مثنوی، دفتر سوم، ص ۱۲۶ با اندکی تفاوت. ۲. همان.

۳. حماقت

۴. «هر که برای خدا باشد خدا هم برای اوست». مثنوی، دفتر چهارم، ص ۱.

۵. همان.

۶. بقره: ۱۴۳: «و خداوند چنین نیست که ایمان شما را تباه سازد، همانا خداوند نسبت به مردم بسیار دلسوز و
مهربان است».

آید چیزی است که به راه باز یافته‌ایم، و اگر نامرادی باشد آن خود بر اصل واقع است.

ای عزیز! این راه را به اعتماد خدا می‌رویم و به قوت او مستظهریم نه به قوت خود چشم داریم، تا مرحمت او چه کند، انتظاری می‌کشیم تا چه پیش آید، دری دیگر نداریم که اگر این در را نکشایند آن در را بکوبیم، به همه حال دری می‌کوبیم، و حقی پیش کسی نداریم که به ناز آن را بجوییم: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ**^۱ نیازمند و محتاج و دردمند و بی‌علاج افتاده‌ایم، ما بنده‌ایم، بنده را بندگی باید کرد، کار خدایی خدا داند.

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن که دوست خود روش بنده‌پروری داند و فرق مابین تسلیم و تفویض و سایر مقامات ان شاء الله در مرتبه دویم بیان خواهد شد.

بیستم: ترک سفر است در اول کار. قال ابویزید لابن خضرویه وکان دایم السفر: **الی کم تسبیح کأنک المسیح! قال: الماء اذا مکث أنتن. فقال: کن بحرأ لاتنتن و لاتتغیر.** ابویزید به ابن خضرویه که هائم در سفر بود، گفت: چقدر سیاحت می‌کنی گویا مسیح هستی! گفت: آب هرگاه بی‌تحرك بماند می‌گندد. ابویزید گفت: دریا باش تا نگندی و تغییر نیابی.

قال بعضهم: الانتقال من صفة الى صفة مترقياً نحو أبعد الدرجات فی الخیرات أولى من الانتقال من بقعة الى بقعة. وکم ترى من يسافر بنفسه الى البقاع النائية، وقل ما یری من يسافر بروحه فی الاحوال العالیه!

یکی از عرفا گوید: انتقال یافتن از صفتی به صفت دیگر تا به دورترین درجات بالا رفتن، شایسته‌تر است از انتقال یافتن از مکانی به مکان دیگر. چه بسیار می‌بینی کسانی را که تن خود را به مکان‌های دوردست سفر می‌دهند و اندک دیده شود که کسانی روح خود را به احوال عالی سفر دهند!

۱. فاطر، ۱۵: «ای مردم، شما همه فقیر و به خدا نیازمندید، و خداست که بی‌نیاز بالذات و ستوده صفات است.»

جسمی معی غیر آن الروح عندکم فالجسم فی غربه و الروح فی الوطن
 فلیعجب الناس منی أن لی بدنأ لافسیه روح، ولی روح بسلایدن
 جسمم با من است ولی روحم پیش شماست، بنابراین جسم در غربت است
 ولی روح در وطن است. باید مردم از من تعجب کنند که بدنی دارم بی روح، و
 روحی دارم بدون بدن.

و کسانی که اختیار سفر می کنند بعد از استکمال نفس و استیفای حضور است به
 سبب مجاهدات و ریاضات، و شاید که به سبب سفر زیادتی آدابی دست دهد.
 و فی مصباح الشریعة عن الصادق علیه السلام: التَّفْوِیْضُ خَمْسَةُ أَحْرَفٍ، لِكُلِّ مِنْهَا حُكْمٌ، فَمَنْ أَتَى
 بِأَحْكَامِهِ فَقَدْ أَتَى بِهِ: التَّاءُ مِنْ تَرْكِ التَّذَبُّرِ وَ الدُّنْيَا. وَ الْفَاءُ مِنْ فَنَاءِ كُلِّ هِمَّةٍ غَيْرِ اللَّهِ. وَ الْوَاوُ مِنْ
 وَفَاءِ الْعَهْدِ وَ تَصْدِيقِ الْوَعْدِ. وَ الْيَاءُ الْيَأْسُ مِنْ نَفْسِكَ وَ الْيَقِينُ بِرَبِّكَ. وَ الضَّادُ مِنَ الضَّمِيرِ
 الضَّافِي فِي اللَّهِ وَ الضَّرُورَةُ إِلَيْهِ. وَ الْمُفَوَّضُ لَا يُضَيِّحُ إِلَّا سَالِمًا مِنْ جَمِيعِ الْآفَاتِ، وَ لَا يُسَمَّى إِلَّا
 مُعَافًى فِي بَدَنِهِ.^۱

و در مصباح الشریعة از امام صادق علیه السلام روایت است که: تفویض پنج حرف
 است که هر کدام حکمی دارند، پس هر که احکامش را به جا آورد تفویض را
 عملی ساخته است: «تاء» از ترک تدبیر و ترک دنیا است. «فاء» از فتای هر همت و
 خاطره ای جز [خاطره] خدا است. «واو» از وفای به عهد و عملی ساختن وعده
 است. «یاء» یأس از خودت و یقین به پروردگارت است. و «ضاد» از ضمیر و
 درون صاف و بی آرایش در راه خدا و ضرورت و نیازمندی شدید به اوست.
 کسی که کارهای خود را به خدا واگذار نموده صبح نمی کند مگر در حال سلامتی
 از تمام آفات، و شب نمی کند مگر در حال عافیت بدنی.

پس فایده ای که در سفر و تدبیری که از برای انتقال از حضر در فکر و نظر در
 آورده است با تفویض به حق تعالی منافات دارد، بلکه به آن جناب تفویض نماید که
 نعم الوکیل و نعم النصیر است، و سفر حقیقی این سفر است. و باید از ملازمت
 خدمت شیخ به هیچ وجه روی نگرداند، و اگر شیخ او را هزار بار براند و از خود دور
 کند نرود، و در ارادت کم از مگسی نباشد که هر چندش می رانند او باز می آید، و او

۱. مصباح الشریعة، باب ۸۶، با تغییر در بعضی الفاظ.

را ازین وجه «ذُبَاب» می‌گویند یعنی «ذُبَّ آب» برانندش بازآید. اگر از طاووسان این ره نتواند بود باری از مگسان باز نماند.

تا عمر بود در طلبت ننشینم یا خاک شوم یا به کف آرم کانی
اما از نسایم مشایم روح مأیوس نباشد، و همواره مترقب نفحات عالم قدس
باشد، که پیغام همیشه می‌رسد و مبذول است، اما در غیر آشنایان در نمی‌گیرد.
همه عالم پر از نسیم صباست مرد باید که بوشناس بود
إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ، أَلْفَتَعَرَّضُوا لَهَا.^۱
سخن شمع به پروانه دلی باید گفت

کاین حدیثی است که با سوختگان درگیرد
و الحاصل باید آشنا شد، که پیغام آشنا نفس روح پرور است. از سفر این معنی
حاصل نمی‌شود.

بیست و یکم: ترک سؤال^۲ و طلب از خلق است. بآن لا یسأل الا للضرورة، لانه حرام
فی الاصل لقوله ﷺ: مَنْ سَأَلَ عَن ظَهْرِ الْغَنِيِّ قَاتِلًا يَشْتَكِرُ مِنْ حَمِيمٍ جَهَنَّمَ.^۳ و لما فيه من
شكوى الرب، واحتمال ذل السؤال، وايداء قلب المسؤول. و نعم ما قيل في
هذا المعنى:

ما اعتاض باذل وجهه بسؤاله عوضاً و لو نال الغنى بسؤال
و اذا السؤال مع النوال وزنته رجح السؤال و خف كل نوال
و اذا ابتليت ببذل وجهك سائلاً فابذله للمتكرم المفضل
ان الكريم اذا حباك بموعد أعطاكه سلساً بغير مطال^۴

... به اینکه جز در حال ضرورت سؤال نکند، زیرا سؤال در اصل حرام است به
دلیل فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که: «هر که در حال بی‌نیازی
سؤال کند جز این نیست که از آب جوشان دوزخ زیاده می‌طلبد». و نیز بدین
جهت که در سؤال، شکایت از پروردگار، تحمل خواری درخواست، و آزدن دل

۱. جامع‌الصغیر، ج ۱، ص ۹۶: «همانا پروردگاران را در ایام روزگاران نسیم‌هایی است. همان که خود را در معرض آنها درآورد».

۲. سؤال، یعنی درخواست و از دیگران چیزی خواستن.

۳. محجة البیضاء، ج ۷، ص ۳۳۷؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۴۷ با اندکی اختلاف.

۴. دیوان منسوب به علی علیه السلام، ص ۱۰۲. و در نسخه‌ها: اعطاک سلسلاً.

شخصی که از وی درخواست می‌کند، نهفته است. و چه شعر خوبی در این باره سروده شده است که: «کسی که با سؤالش آبروی خود را ریخته عوض دریافت نمی‌دارد هرچند از این درخواست به بی‌نیازی هم برسد. و هرگاه سؤال را با آنچه به‌دست می‌آوری در ترازوی سنجش نهی، کفه سؤال بر کفه نوال و به‌دست آمده‌ها می‌چربد. و هرگاه گرفتار شدی که آبروی خود را با درخواست بریزی، پس آن را در برابر شخص کریم و بخشنده بریز. زیرا کریم هرگاه وعده‌ای به تو دهد، بی‌دریغ و بدون تأخیر به تو خواهد بخشید».

و فی العمیون عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال: سمعت أبی یحدث عن أبیه علیه السلام أنه قال: إِنَّمَا اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا لِأَنَّهُ لَمْ يَزِدَّ أَحَدًا، وَلَمْ يَسْأَلْ أَحَدًا قَطُّ.^۱

و در عمیون از حضرت رضا علیه السلام روایت است که: از پدرم شنیدم که از پدرش علیهما السلام حدیث می‌گفت که فرموده: خداوند تنها به این دلیل ابراهیم علیه السلام را دوست خود گرفت که او هیچ کس را ناامید برنگرداند، و هرگز از کسی درخواست ننمود.

و فی فردوس العارفین: و روی أن رسول الله صلی الله علیه و آله كان يوماً يقول: مَنْ يَسْتَقْبِلُ لِي بِوَاحِدَةٍ أَثْقَلُ (لَهُ) بِرِضْوَانِهِ الْأَكْبَرِ؟ فَقِيلَ: أُنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَقَالَ صلی الله علیه و آله: لِأَسْأَلِ النَّاسَ شَيْئًا. وَ كَانَ ذَلِكَ الرَّجُلُ رُبَّمَا سَتِطَّ سَوَاطِئُ مِنْ بَدَنِهِ فَلَا يَقُولُ لِأَحَدٍ: نَاوِلْنِي، حَتَّى يَنْزِلَ وَ يَرْفَعَهُ.

و در فردوس العارفین آمده: روایت است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «چه کسی یک چیز را برای من تعهد می‌کند تا من رضوان بزرگ الهی را برای او ضامن شوم؟» یکی گفت: من، ای رسول خدا. فرمود: «از مردم چیزی نخواه». و آن مرد بسا بود که تازیانه از دستش می‌افتاد و به کسی نمی‌گفت: تازیانه را به من بده، تا اینکه خودش فرود می‌آمد و آن را برمی‌داشت.

و فيه: ان عيسى عليه السلام قال: طُوبَى لِمَنْ ذَكَرَ اللَّهَ وَلَمْ يَذْكُرْ إِلَّا اللَّهَ، وَ طُوبَى لِمَنْ خَشِيَ اللَّهَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ، وَ طُوبَى لِمَنْ سَأَلَ اللَّهَ وَلَمْ يَسْأَلْ إِلَّا اللَّهَ.

و در همان کتاب است که: عیسی علیه السلام فرمود: خوشا به حال کسی که خدا را یاد کند و جز خدا را یاد نکند، و خوشا به حال کسی که از خدا بترسد و از غیر خدا نترسد، و خوشا به حال کسی که از خدا بخواهد و از غیر خدا نخواهد.

ای عزیز! دوری ما دورافتادگان اختیار و خواهش ماست، اما هرچند بنده را اختیار کمتر می‌گردد وجود بشری بیشتر نفی می‌گردد و از آن نفی قرب حق سبحانه و تعالی زیاده می‌شود.

قرب حق دوری تست از بود خویش بی‌زیان خود نبینی سود خویش و به مقدار نفی اختیار بنده موافقت در تدبیر او بیشتر می‌شود و به مقام رضا و سعادت رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ^۱ نزدیک‌تر می‌گردد. پس همواره بنده به واسطه ترک اختیار و خواست گوناگون که در طبیعت وی می‌باشد از حضيض پستی بشریت به درجات قرب ترقی می‌نماید تا چون به درجه اعلای بی‌اختیاری رسد او را هیچ خواستی نباشد، آنگاه از حضيض بشریت به ذروه عبودیت ترقی تواند نمود و شایسته آن تواند گشت که به تصرفات جذبه الوهیت، او را به مرتبه فناء فی الله و بقاء بالله برسانند. که اول درجات ولایت خاص است، و منتهای سیر الی الله است، و مبدأ سیر فی الله است. عجایب این طور را نهایت نیست، و سلوک که عبارت از سیر الی الله است غالباً به حکم سنت الهی شرط این جذبه که در سیر فی الله است، نه آنکه هر که طمع کند یابد، یا هر که سلوک کند یابد.

نه هر صدف که فرو خورد قطره باران درون سینه آن گشت جای دردانه صدف بیاید و باران و بحر چندین سال هنوز نیست محقق که می‌شود یا نه و این سیر فی الله را مقام وصول خوانند. و این سیر عاشق است به معشوق، و سیر فی الله سیر معشوق است به عاشق. و این سعادت بعد از فناء بشریت و بی‌اختیاری حقیقی میسر گردد، چنان‌که در هر دو عالم او را هیچ مرادی و خواستی نباشد جز او، و این بی‌اختیاری حقیقی به واسطه بی‌اختیاری در تسلیم ولایت شیخ بود، و تسلیم اراده نردبان احکام قضا و قدر است. چون اینجا از عهده تسلیم در تصرفات ولایت شیخ بیرون آید ثقی^۲ عزت از پیش جمال حقیقت بگشاید، و قاصد به مقصود، و مرید به مراد برسد.

و در «مکاتیب نقشبندیه» است: «در طریقه ما مدار وصول به درجه کمال مربوط به

۱. مائده، ۱۱۹، «خداوند از آنان خشنود و آنان نیز از خدا خشنودند».

۲. پرده

رابطه محبت است به شیخ مقتدا، و طالب صادق از راه محبتی که به شیخ دارد اخذ فیوض و برکات از باطن او می نماید، و به مناسبت معنویت ساعه فساعه به رنگ او برمی آید. و گفته اند که: فناء فی الشیخ مقدمه فناء حقیقی است. ذکر تنها بی رابطه مسطوره و بی فناء فی الشیخ موصل نیست. ذکر هرچند از اسباب وصول است لکن غالباً مشروط به رابطه محبت و فناء در شیخ است. آری این رابطه تنها با رعایت آداب محبت و توجه و التفات شیخ بی التزام طریق ذکر، موصل است.*

و حکمی أن أبوسعید الخراز قال: كنت فی البادية فنالنی جوع شدید فطالبتنی نفسی أن أسأل الله تعالى طعاماً، فقلت: و ما هذا من فعل المتوكلین و أهل الهمة، فطالبتنی نفسی أن أسأل الله تعالى اصطبارها، فلما هممت بذلك سمعت هاتفاً يقول:

و يزعم أنه منّا قريب

و أنا لانضیع من أتانا

فهم أبوسعید سؤال صبر

کأنا لانراه و لا یرانا

و حکایت است که ابوسعید خراز گفت: در بیابان بودم و گرسنگی شدیدی به من دست داد، نفسم از من خواست که از خدای متعال طعامی بطلبم، گفتم: این کار متوکلان و اهل همت نیست، نفسم از من خواست که از خدای متعال صبر بطلبم. چون بدین اندیشه افتادم، شنیدم هاتفی می گفت: و او پندارد که به ما نزدیک است و حال آنکه [می داند که] ما هر که را نزد ما آید ضایع و تباه نمی گذاریم. ابوسعید عزم نمود که صبر درخواست کند، گویا ما او را نمی بینیم و او نیز ما را نمی بیند.

و روی فی فردوس العارفين: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمَّا قَالَ لِمُوسَى عليه السلام: إِذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى، فَقَالَ مُوسَى عليه السلام: يَا رَبِّ أَهْلِي وَ غَنَمِي. قَالَ اللَّهُ: يَا مُوسَى إِذَا وَجَدْتَنِي فَأَنْتَ شَيْءٌ تَصْنَعُ بَغْيِي؟ يَا مُوسَى إِذْهَبْ وَ اغْتَصِمْ بِي وَ اسْتَسْلِمْ بِي وَ قَوْضِ الْأُمُورَ إِلَيَّ، فَإِنِّي جَعَلْتُ الذَّنْبَ رَاعِيًا لِعَنَمِكَ وَ الْمَلَائِكَةَ حَافِظِينَ لِأَهْلِكَ. يَا مُوسَى، مَنْ أَنْجَاكَ مِنَ الْمَفَارَةِ حِينَ قَرَزْتَ مِنْ فِرْعَوْنَ؟ وَ هُوَ يَقُولُ فِي كُلِّ ذَلِكَ: يَا رَبِّ أَنْتَ أَنْتَ، فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا مُوسَى هَكَذَا أَنْتَ أَنْتَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بَيْنَ يَدَيَّ تَكُونُ، أَنَا السَّائِلُ وَ أَنَا الْمُجِيبُ.

و در فردوس العارفين روایت است که: چون خدای متعال به موسی فرمود: «برو

نزد فرعون که او طغیان کرده است»، موسی گفت: پروردگارا، خانواده و گوسفندانم [را چه کنم]؟ خداوند فرمود: ای موسی، حال که مرا یافته‌ای تو را با غیر من چه کار؟ ای موسی، برو و به من چنگ زن و تسلیم من باش و کارها را به من واگذار، که من گرگ را چوپان گوسفندان و فرشتگان را حافظ خانواده‌ات قرار داده‌ام. ای موسی، آنگاه که از فرعون گریختی چه کسی تو را از بیابان خطرناک نجات بخشید؟ و او همی گفت: پروردگارا تو تو، خدای متعال فرمود: ای موسی همین‌گونه تو روز قیامت در برابر من خواهی بود، و خودم هم پرسنده‌ام و هم پاسخگو می‌باشم.

و فی شرح الصحیفه: و روی آنه جاء جبرئیل الی النبی ﷺ، فقال له النبی ﷺ: یا جبرئیل ما تفسیر الاخلاص؟ قال: المخلص الذی لا یسأل الناس شیئاً حتی یجد، و اذا وجد فرضی، و اذا بقی عنده شیء فأعطاه.

و در شرح صحیفه آمده است که: و روایت است که جبرئیل علیه السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد، پیامبر به او فرمود: ای جبرئیل، تفسیر اخلاص چیست؟ گفت: مخلص کسی است که از مردم چیزی نخواهد تا خودش بیابد، و چون یافت راضی باشد، و هرگاه چیزی نزد او باقی ماند آن را بخشش نماید.

و فی النّبوی ﷺ: ما فُتِحَ رَجُلٌ عَلَى نَفْسِهِ بِأَبْ مَسْأَلَةٍ إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ بَابَ فَقْرٍ.^۱ و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است که: هیچ مردی دری از سؤال به روی خود نگشود جز اینکه خداوند دری از فقر به روی او باز نمود.

ای عزیز! اهل معرفت تفسیر نموده‌اند قناعت را به اکتفا به موجود حقیقی، و محیی الدین گفته است که: قناعت اکتفاست به حق تعالی در سؤال و طلب، و از غیر ناطلبیدن. و گفته است که: مراد از اکتفا به موجود اکتفاست به حق تعالی در سؤال.

و فی النّبوی ﷺ: إِنْ اللَّهُ يَسْتَحْيِي مِنَ الْعَبْدِ أَنْ يَرْفَعَ إِلَيْهِ يَدَيْهِ فَيَرُدَّ هُمَا خَائِبَيْنِ.^۲ و در حدیث نبوی است که: همانا خداوند حیا می‌کند از بنده که دو دستش را به سوی او بالا برد و آن دو را ناکام و تهی بازگرداند.

و روی: «أَنْ رَجُلًا مِنَ النِّسَاءِ أَصَابَتْهُ خِصَامَةٌ، فَقَالَتْ امْرَأَتُهُ: سَلِ النَّاسَ، فَقَالَ: أَسْتَحْيِي، فَقَالَتْ: غَطَّ وَجْهَهُ. فَسَرَّ وَجْهَهُ وَ جَلَسَ عَلَى قَارِعَةِ الطَّرِيقِ، فَاتَّفَقَ أَنْ

۱. بحار الانوار، ج ۹۶، ص ۱۵۶.

۲. السنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۲۷۱.

طراراً قطع علی انسان دراهم فققدوه، و أتاها الرجل الناسك فأخذ و قطعت يده. فأخذ الرجل اليد المقطوعة بيده و عاد الى منزله، فقالت امرأته: ما هذا؟ قال: هذه يد مددتها في السؤال الى غير الله تعالى». و قال بعضهم:

إذا مددت الكف ألتبس الغنى الى غير من قال أسألوني، فشلت
سأصبر نفسي أن في الصبر عزة و أرضى بدنيای و ان هی قلت

و روایت است که: «یکی از عابدان را فقر و تهی دستی رسید، همسرش به او گفت: از مردم درخواست کن. گفت: خجالت می کشم، زن گفت: صورتت را بپوشان، وی صورتش را پوشانید و بر سر راه نشست، اتفاقاً راهزنانی چند سر راه بر انسانی بسته و چند درهم از او گرفته و از دست آنها گریخته بود، آن عابد نزد آنها رفت و به چنگ آنها افتاد و دستش بریده شد. پس دست بریده را به دست دیگر گرفته و به منزلش بازگشت. زنش گفت: این چیست؟ گفت: این دستی است که برای درخواست به سوی غیر خدا دراز کرده ام». یکی از شعراء گوید: «هرگاه دستم را برای به دست آوردن بی نیازی به سوی غیر کسی که گوید: از من بخواهید، دراز کنم آن دست خشک و فلج باد. من نفس خود را صبر می دهم، که در صبر عزت است، و به دنیای خود خشنود می شوم هرچند اندک باشد».

و فی النبوی ﷺ: لَيْسَ الْغِنَى عَنْ كَثْرَةِ الْعَرَضِ، إِنَّمَا الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ.^۱

و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است که: بی نیازی از داشتن کالای فراوان صورت نیندد، بی نیازی تنها آن است که نفس آدمی بی نیاز باشد.

و عن أمير المؤمنين عليه السلام: هَلْ تَذَرِي يَانُوفَ عَنْ شِيعَتِي [؟ قال: لَا وَاللَّهِ، قَالَ:]^۲ الذُّبُلُ السَّفَاهُ، الْخَفْضُ الْبُطْلُونُ، الَّذِينَ تُعْرِفُ الرَّهْبَانِيَّةَ فِي وُجُوهِهِمْ، رُهْبَانُ اللَّيْلِ وَ أَسَدُ النَّهَارِ، إِذَا جَنَّهُمُ اللَّيْلُ انْتَرَوْا عَلَى أَوْسَاطِهِمْ، وَازْتَدَوْا عَلَى أَطْرَافِهِمْ، وَصَفُّوا أَقْدَامَهُمْ، وَافْتَرَشُوا جِبَاهَهُمْ، تَجْرِي دُمُوعُهُمْ عَلَى خُدُودِهِمْ، يَجْازُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي فِكَالِكِ اغْنَائِهِمْ، وَ أَمَّا النَّهَارُ فَحُكَّاءُ (فَحَلَمَاءُ - ب) عُلَمَاءُ كِرَامٍ نُجَبَاءُ أَبْرَارٍ أَتْقِيَاءُ، يَانُوفُ، شِيعَتِي مَنْ لَمْ يَهْرَ الْكَلْبُ، وَ لَا يَطْمَعُ طَمَعُ الْغُرَابِ، وَ لَمْ يَسْأَلِ النَّاسَ وَ لَوْ مَاتَ جُوعاً، إِنْ رَأَى مُؤْمِناً أَكْرَمَهُ، وَ إِنْ رَأَى فَاسِقاً هَجَرَهُ. هَؤُلَاءِ وَ اللَّهُ شِيعَتِي.^۳

۱. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۱۸.

۲. در نسخه ها: «هل ترى يانوف من شيعتي...» بود که ابن مورد و بعضی موارد دیگر را با بحار الانوار

۳. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۱۹۱.

اصلاح کردیم.

و از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که [به نوف بکالی] فرمود: ای نوف، آیا می‌دانی شیعیان من کیانند؟ گفت: نه، به خدا سوگند، فرمود: شیعیان من کسانی هستند که لب‌هاشان [از کثرت ذکر] خشک و شکم‌هاشان [از کثرت روزه‌داری] تهی و خمیده باشد؟ آثار رهبانیت و عبادت‌گرایی از سیمایشان شناخته می‌شود، راهبان شب و شیران روزند، چون پرده شب آنان را بپوشاند جامه به تن کرده و عبا بر دوش گرفته، بر قدم‌ها بایستند و پیشانی‌هاشان را بر خاک فرش کنند، اشکشان بر گونه‌هاشان سرازیر شود، و برای آزادی گردنشان [از عذاب] به درگاه خدای متعال بنالند؛ و در روز حکیمان (بردباران - ب) و عالمان و کریمان و برگزیدگان و نیکان و پرهیزکاران باشند. ای نوف، شیعه من کسی است که نه مانند سگ پارس می‌کند، و نه چون کلاغ طمع می‌ورزد، و از مردم درخواست نمی‌کند اگرچه از گرسنگی بمیرد، اگر مؤمنی را ببیند گرامی‌اش دارد، و اگر فاسقی را دید از او دوری گزیند. سوگند به خدا که اینانند شیعیان من.

و فی الکافی عن أبی عبد الله عليه السلام: إِذَا أَرَادَ أَحَدُكُمْ أَنْ لَا يَسْأَلَ رَبَّهُ شَيْئاً إِلَّا أُعْطَاهُ فَلْيَنْتَهِ عَنْ النَّاسِ كُلِّهِمْ وَ لَا يَكُونَ لَهُ رَجَاءٌ إِلَّا عِنْدَ اللَّهِ. فَإِذَا عَلِمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ ذَلِكَ مِنْ قَلْبِهِ لَمْ يَسْأَلِ اللَّهَ شَيْئاً إِلَّا أُعْطَاهُ.^۱

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت است که: هرگاه یکی از شما خواست که از پروردگار خود چیزی نخواهد جز اینکه به او عطا کند، باید از تمام مردم مأیوس گردد و امیدی جز به خدا نداشته باشد، پس هرگاه خداوند چنین حالتی را از دلش دانست، از خدا چیزی نطلبد جز اینکه به او عطا فرماید.

و فی الکافی عن أبی عبد الله عليه السلام يقول: طَلَبُ الْخَوَائِجِ إِلَى النَّاسِ اسْتِلَابٌ لِلْعِزِّ، وَ مَذْهَبَةٌ لِلْحَيَاءِ. وَ الْيَأْسُ بِمَا فِي أَيْدِي النَّاسِ عِزٌّ لِلْمُؤْمِنِ فِي دِينِهِ، وَ الطَّمَعُ هُوَ الْفَقْرُ الْحَاضِرُ.^۲

و در همان کتاب است که آن حضرت می‌فرمود: حاجت خواستن از مردم، ربوده شدن عزت و از بین رفتن آبروست. و ناامیدی از آنچه در دست مردم است عزت مؤمن در دین اوست. و طمع فقر حاضر است.

بلکه تا تواند هر روزه از مال خود قدری به فقرا بدهد و سائل را رد ننماید.

و فی روح‌الاحباب عن عیسی بن مریم عليه السلام: مَنْ رَدَّ سَائِلاً خَائِئِلاً لَمْ يَغْشَ الْمَلَائِكَةُ ذَلِكَ

الْبَيْتِ سَبْعَةَ أَيَّامٍ. وَكَانَ بَعْضُ الصَّالِحِينَ إِذَا رَأَى السَّوْأَلَ يَقُولُ: جَاءَنَا الْغَسَّالُونَ. وَكَانَ لِلنَّبِيِّ ﷺ خَصْلَتَانِ لَا يَكْلُهُمَا إِلَى غَيْرِهِ: كَانَ يَتَنَاوَلُ الْمَسْكِينَ بِيَدِهِ، وَكَانَ يَضَعُ طَهْرَهُ بِاللَّيْلِ.

و در روح الاحباب از عیسی بن مریم علیهما السلام وارد است که: «هر که سائلی را تهی دست و ناکام بازگرداند، هفت روز فرشتگان آن خانه را سرکشی نمی کنند». و یکی از صالحان وقتی سائلان را می دید می گفت: غسالها آمدند. (زیرا به واسطه سؤال آنان گناهان انسان شسته می شود). و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دو خصلت داشت که آنها را به دیگری واگذار نمی فرمود: با دست خود به مسکین چیز می داد، و آب وضوی خود را شبها کنار خود می نهاد.

خليلي لا ترد السائلينا اذا قاموا ببابك أجمعينا
وعُد بالفضل و الحسنی عليهم و ان الله یجزی المحسنینا
و ذل مقامهم بالبَابِ فارحم بسذلك وعد رب العالمینا
دوست من! سائلان را باز نگردان آنگاه که همگی در خانهات ایستادند: و با فضل و نیکی به آنان احسان کن که خداوند نیکوکاران را پاداش [خیر] دهد. و به خواری ایستادشان بر در خانهات رحم آور که پروردگار عالمیان بدین عمل وعده داده است (که در قیامت به خواری ایستادن بندگان در برابرش ترحم کند).

بیست و دوم: خروج از حق الناس است هرچند حبه ای باشد. و در کافی حدیثی مذکور است که: ثواب ششصد نماز را به ازای یک درهم از مال غیر که در ذمه کسی باشد در قیامت می دهند.

بیست و سیم: ارادت است که عبارت از فناء در شیخ است که گفته اند: الارادة ترك الارادة.^۱ و در مقصد الاقصى آورده است: «سیم ارادت است به دانا. باید که سالک به غایت مرید و محب دانا باشد، که ارادت مرکب سالک است، هرچند ارادت قوی تر بود مرکب قوی تر باشد».^۲

۱. «ارادت، ترک اراده است».

۲. مقصد الاقصى، فصل دوم.

ای عزیز! این مقام محبت ذاتی است. وقتی سالک را در این مقام درخور است که مقام محبوب از اعزاز و اذلال و نفع و ضرر به نزد وی یکسان باشد. در این وقت تربیت شیخ، سالک را به جلال و جمال محبت ذاتی است، چنانچه نظر بایزید بر ابوتراب به نظر جلال بود و آن مرید به صفت جمال پرورش یافته بود.

ای عزیز! باید که مرید به افضلیت و اکملیت پیر اعتقاد نماید که از ثمره محبت است، اما باید پیر را بر جماعت انبیا و ائمه علیهم السلام تفضیل ندهد که در شرع مذموم است و بر ماسوای اینها جایز است بلکه در طریقت واجب است. و اگر مرید مستعد است، این تفضیل بی اختیار او را حاصل و اعتقاد پیدا می‌گردد، و اگر به اختیار و تکلف باشد ثمره‌ای ندهد و نتیجه نبخشد. و مرید هر کمالی را که درمی‌یابد از صحت ارادت و حسن ارادت می‌یابد، و باید بداند که خطای پیر بهتر از صواب مرید است، حتی آنکه جمعی از مشایخ تصریح نموده‌اند که بعضی ادعیه که از مشایخ در صورت تحریف رسیده است با تحریف بخواند که ثمره می‌دهد و الا ثمره نمی‌دهد؛ نمی‌بینی که حق تعالی «أشهد» بلال را قبول نمود و «أشهد» دیگر را قبول ننمود! «برأشهد تو خنده زند أسهد بلال».

مرکز تحقیق و پژوهش اسلامی

بیست و چهارم: حسن ظن است به خدا، که باید به واهب مأمولات و معطی مسؤولات حسن وصول به اقصی مقامات داشته باشد، که موجب فتوحات عظیمه و فیوضات قدسیه می‌گردد، که گفته‌اند: من عرف الله بالکرم أحسن الظن به.^۱
و فی العیون عن الرضا علیه السلام فی حدیث طویل قال: و قال علیه السلام لی: أحسن ظنک بالله، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ: أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي، فَإِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ، وَإِنْ شَرًّا فَشَرٌّ - الحدیث.^۲
و در عیون از حضرت رضا علیه السلام در حدیثی طولانی روایت است که:
[راوی] گفت: [امام] به من فرمود: به خداوند خوش‌گمان باش، که خدای بزرگ می‌فرماید: من نزد گمان بنده‌ام به من هستم، اگر گمانش خیر باشد [نتیجه] خیر، و اگر بد باشد [نتیجه] بد خواهد بود...

۱. «هر کس خدا را به کرم شناخت، به او خوش‌گمان شود».
۲. عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۰، و در آن «أحسن بالله الظن» است.

و عن النبی ﷺ: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ أَهْلِهِمْ، وَ يَكْرَهُ سُفْسَافَهُمْ.^۱

و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: خداوند همت‌های والا و بلند را دوست می‌دارد و همت‌های پست را ناخوش می‌دارد.

و فی کتاب ثواب الاعمال عن أبی عبد الله علیه السلام قال: إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ جِئَ بِعَبْدٍ قِيُومٌ بِهِ إِلَى النَّارِ، فَيَقُولُ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ: رُدُّوهُ. فَلَمَّا أُنِيَ بِهِ قَالَ لَهُ: عَبْدِي! لِمَ أَتَيْتَ؟ فَيَقُولُ: يَا رَبِّ، مَا كَانَ ظَنِّي بِكَ هَذَا. فَيَقُولُ جَلَّ جَلَالُهُ: وَمَا كَانَ ظَنُّكَ؟ فَيَقُولُ: يَا رَبِّ ظَنَّنِي بِكَ أَنْ تَغْفِرَ لِي وَ تُسَكِّنَنِي بِرَحْمَتِكَ جَنَّتِكَ. قَالَ: فَيَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَا مَلَايِكَتِي، وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي وَ آلَائِي وَ بِلَائِي وَ ارْتِفَاعِ مَكَانِي مَا ظَنَّنِي هَذَا بِي سَاعَةً مِنْ خَيْرٍ قَطُّ، وَ لَوْ ظَنَّنِي بِي سَاعَةً مِنْ خَيْرٍ مَارَوْعَتُهُ بِالنَّارِ أَجِيزُوا كِذْبَهُ وَ ادْخُلُوهُ الْجَنَّةَ.^۲

و در کتاب ثواب الاعمال از امام صادق علیه السلام روایت است که: چون روز قیامت شود بنده‌ای را آورند و فرمان داده شود که او را به آتش ببرند. وی برمی‌گردد و به پشت می‌نگرد، خدای جلیل می‌فرماید: او را باز گردانید. چون او را آورند به او می‌فرماید: بنده من چرا به پشت نگاه کردی؟ گوید: پروردگارا! من چنین گمانی به تو نداشتم. خداوند فرماید: گمانت چه بود؟ گوید: پروردگارا! گمانم به تو این بود که مرا بیماری و به رحمت خودت در بهشت سکونت دهی. [امام] فرمود: پس خدای بزرگ می‌فرماید: ای فرشتگان من! به عزت و جلالم و نعمت‌ها و بلایم و بلندی مکانم سوگند که این بنده هرگز لحظه‌ای به من گمان خیر نبرد، و اگر لحظه‌ای گمان خیر به من داشت او را به آتش نمی‌هراساندم، شما دروغش را بپذیرید و او را به بهشت داخل کنید.

و فی کنز الفوائد للکراچکی قال: وَ رَوَى أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ: أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي، فَلَا يَظُنُّ بِي إِلَّا خَيْرًا.^۳

و در کنز الفوائد کراچکی گوید: و روایت است که: همانا خدای بزرگ فرموده: من نزد گمان بنده‌ام به من هستم، پس باید جز گمان خیر به من نبرد.

و فی مصباح الشریعة: أَوْحَى اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى إِلَى دَاوُدَ علیه السلام: «ذَكِّرْ عِبَادِي آلَائِي وَ نِعْمَائِي، فَإِنَّهُمْ لَمْ يَزُوا مِنِّي إِلَّا الْحَسَنَ الْجَمِيلَ لِنَلَّا يَظُنُّوا فِي الْبَاقِي إِلَّا مِثْلَ الَّذِي سَلَفَ مِنِّي إِلَيْهِمْ». وَ حُسْنُ

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۴۷، و در آن معالی الامور است.

۲. ثواب الاعمال، ص ۲۰۶-۲۰۷، با تصرف در پاره‌ای از عبارات.

۳. جواهر السنیه، ص ۳۵۹ به نقل از کتاب مذکور.

الظَّنَّ يَدْعُوا إِلَى حُسْنِ الْعِبَادَةِ. وَ الْمَعْرُورُ يَتَأَذَى فِي الْمَغْصِيَةِ وَيَتَمَنَّى الْمَغْفِرَةَ، وَ لَا يَكُونُ مُحْسِنُ ظَنٍّ فِي خَلْقِ اللَّهِ إِلَّا الْمَطِيعُ لَهُ، يَزْجُو ثَوَابَهُ وَ يَخَافُ عِقَابَهُ. قَالَ: رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَحْكِي عَنْ رَبِّهِ: قَالَ: «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي يَا مُحَمَّدٌ». فَمَنْ زَاغَ عَنْ وَفَاءِ حَقِيقَةِ مُوْجِبَاتِ ظَنِّهِ بِرَبِّهِ فَقَدْ أَغْطَمَ الْحُجَّةَ عَلَى نَفْسِهِ وَ كَانَ مِنَ الْخُذُوعِينَ فِي أَثَرِ هَوَاهُ.^۱

و در مصباح الشریعة [از امام صادق علیه السلام] وارد است که: خدای متعال به داود علیه السلام وحی فرستاد که: «آلاء و نعمت های مرا به بندگانم گوشزد کن، که آنان [تا حال] از من جز کار نیک و زیبا ندیده اند، باشد که از این پس نیز به من گمان جز آنچه را که در گذشته از من به ایشان رسیده نداشته باشند». و خوش گمانی به عبادت نیکو فرا می خواند. و مغرور و فریفته کسی است که در گناه غوطه می خورد و آرزوی آمرزش دارد. و در میان آفریدگان خدا کسی به خدا خوش گمان نیست مگر کسی که مطیع او باشد، به پاداش خدا امید بندد و از کیفر او بهراسد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از پروردگارش حکایت نموده فرمود که خداوند فرموده: «ای محمد، من نزد گمان بنده ام به من هستم». پس هر که از وفای حقیقت آنچه که موجب ظن خود به خداست منحرف شود تحقیقاً حجت را بر خودش بزرگ ساخته است و از فریفتگان در پی هوای نفس خود است.

و قَالَ ﷺ: إِذَا دَعَوْتَ اللَّهَ فَظُنَّ حَاجَتَكَ بِالْبَابِ.^۲

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: هرگاه خدا را خواندی، چنین پندار که حاجت [برآورده] بر لب در است.

و فی شرح الصحیفة: و فی الخبر أن یحییٰ علیه السلام کان خوفه أشد من رجائه، و المسيح علیه السلام کان رجاءه أكثر من خوفه، فكان أفضل من یحییٰ علیه السلام.
و در شرح صحیفه وارد است: و در خبر است که: یحییٰ علیه السلام ترسش از امیدش شدیدتر بود، و مسیح علیه السلام امیدش از ترسش بیشتر. از این رو افضل از یحییٰ علیه السلام بود.

۱. مصباح الشریعة، باب ۸۵، و در آن «فی أسرهواه» است، یعنی در فید هوای نفس خود است.

۲. کافی، ج ۲، ص ۴۷۳.

تذنیب:

ای عزیز! بدان که در سلسله این ضعیف آنچه فرموده‌اند و در رسائل بعضی سلاسل دیگر دیده‌ام، سالک را نشاید که به خدمت شیخ دیگر رود خواه شیخ وی در حیات باشد یا نباشد، و وجهش نیز قبل از این معلوم شد. و سید اشرف در مکتوب پنجم فرموده است که:

طالب صادق را اگر از یک شیخ کار نگشاید رواست که به دو شیخ و سه شیخ و زیاده هم طلب دارد به شرط آنکه به رخصت پیر اول باشد، یا فقدان وی، یا دست وی به شیخ نرسد. شیخ علاءالدوله سمنانی می‌فرموده‌اند که: حضرت شیخ نجم‌الدین را از سه پیر ارشاد سلوک منتهی شد. چون حضرت شیخ نجم‌الدین کبری به همدان رفته و اجازت حدیث حاصل کرد، شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ است که اسناد عالی دارد. بعد از آنکه به وی رسیده و اجازه حاصل شد، در رجعت شبی حضرت رسالت پناه علیه السلام را در خواب دید، استدعای کنیه کرد، فرمودند: «ابوالجَنّاب»، عرض کرد که مخففه؟ فرمودند: مشدده. چون از خواب بیدار شد در معنی کنیه تأمل نمود یافت که از دنیا اجتناب باید نمود، مردانه دم تجرید زد. به هر کس که می‌رسید چون خود را مردی فاضل می‌دانست و در علوم رسمیه کامل بود ارادت درست نمی‌آمد تا آنکه به خراسان آمد در شدت رنجوری و بیماری هیچ کس او را جای نمی‌داد تا آنکه به خانقاه شیخ اسماعیل قصری رفت، و شیخ خادم را مقرر فرموده که متوجه او باشد.

و شیخ نجم‌الدین از آواز سماع و وجد درویشان بسیار انکار داشت. شبی شیخ اسماعیل از گرمی سماع چرخ‌زنان بر بالین وی آمد و گفت که: می‌خواهی برخیزی. گفتم: بلی. دست مرا گرفت، یک‌بار کشید به نوعی که مرا هیچ محن نماند. مدتی در خانقاه شیخ اسماعیل بودم. چون مرا از احوال باطن خبر شد و از موهبات باطن پیر بهره‌ور شدم شبی در خاطر رسید که آنچه از علوم باطن پیر داشته گرفته‌ام و علم ظاهر را زیاده دارم. شیخ از راه باطن این معنی را یافته، بامداد گفت: برخیز و سفر

کن. به نزد عمّار یاسر آمدم مدتی خرابهٔ باطن را عمارت کردم، آنجا نیز همان خطره به خاطر رسید. بامداد شیخ عمّار فرمود که: نجم‌الدین برخیز و به مصر به خدمت روزبهان رو که این هستی را او به ضرب سیلی از سر تو بیرون برد. برخاستم و به مصر شدم و به خانقاه شیخ شدم. شیخ در بالای بلندی وضو می‌ساخت به آب اندک. به خاطر آمدم که شیخ نمی‌داند که به این قدر آب وضو جایز نیست چگونه شیخی باشد! شیخ وضو را تمام کرد و دست بر روی من افشاند. چون آب ابروی من رسید بی‌خود شدم، دیدم که عرصهٔ عرصات قائم شد، خلق اولین و آخرین هایم،^۱ و دوزخ از یک سوی افروخته، خشک و تر هر که می‌افتاد می‌سوخت، فرشتگان جمعی را به سوی بهشت می‌بردند و زمره‌ای را به جانب دوزخ می‌کشیدند، و شخصی بر سر پشته‌ای نشسته هر که می‌گوید من تعلق به آن مرد پشته‌نشین دارم وی را می‌گذارند و دیگری را به آتش دوزخ درآورند. ناگاه فرشته‌ای آمد و مرا به سوی دوزخ کشید. چون پاره‌ای راه بردند گفتم: من تعلق به آن شخص دارم مرا گذاشتند. بالای پشته آمدم دیدم که شیخ روزبهان نشسته‌اند، سر بر پای او انداختم سیلی سخت بر قفای من زد چنان‌که از صدمهٔ وی بر روی افتادم، فرمود که: بیش از این اهل حق را انکار مکن. چون از آن حالت باز آمدم شیخ از وضوی خود فارغ شد. پیش رفتم در پای او افتادم، در حال شهادت نیز هم‌چنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ را فرمود. رعونت^۲ و هستی از سر من ریخته شد، و سلوک بقیهٔ مقامات و وصول به نهایت معاملات در یک سال میسر شد. شیخ روزبهان فرمود: اکنون رخصت است برو نزد شیخ نخستین خود».

تکمله:

و أمّا حسن الظن بالخلق؛ فقد قيل: «علامات الحمق ثلاثة: سرعة الجواب، و كثرة الالتفات، و ثقة بكل أحد كان». و فیما مضى من الزمان حسن الظن من حسن العبادة

فَأَمَّا فِي زَمَانِنَا هَذَا إِنْ مِنْ أَحْسَنِ الظَّنِّ بِأَبْنَاءِ الزَّمَانِ أَوْ قَعِ نَفْسِهِ فِي التَّلَفِ وَ الْخُسْرَانِ. قَالَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ: «عَامَلَتِ النَّاسَ سَتَيْنِ سَنَةً بِسُوءِ الظَّنِّ فَمَا رَأَيْتَ الْآخِرَ».

لا تترك الحزم في شيء تحاوله فان سلمت فما بالحزم من بأس
و العجز ذل و ما بالحزم من ضرر و أحزم الحزم سوء الظن بالناس

اما خوش گمانی به خلق؛ گفته اند: «نشانه های بی خردی سه چیز است: سرعت در جواب، زیاد به این طرف و آن طرف نگرستن، و اطمینان به هر کس که باشد». در زمان گذشته خوش گمانی از خوش عبادتی محسوب می شد، اما در زمان ما هر کس به ابناء زمان خوش گمان باشد خود را در معرض تلف و زیان افکنده است. یکی از علما گوید: «شصت سال با مردم به بدگمانی معامله کردم و جز خیر چیزی ندیدم». [شعر:] در هرچه خواهی به دست آری دوراندیشی را از دست مده، که اگر بدین سبب سالم ماندی پس دوراندیشی ضرری نداشته است. عجز و ناتوانی ذلت است و دوراندیشی ضرر ندارد، و بهترین دوراندیشی بدگمانی به مردم است.^۱

قيل: ان أعرابياً دخل مسجداً فرأى رجلاً يصلي بخشوع و خضوع، فأعجبه ذلك فقال له: نعم ما تصلي! قال: وأنا صائم، فان صلاة الصائم بضعف صلاة المفطر. فقال له الاعرابي: تفضل و احفظ ناقتي هذه فان لي حاجة حتى أقضيها. فخرج لحاجته، فركب المصلي ناقتة و خرج. فلما قضى الاعرابي حاجته رجع فلم يرجع الرجل و لا الناقة، و طلبه فلم يقدر عليه، فخرج و هو يقول:

صلي فأعجبني و صام فرابنى نخ القلوص عن المصلي الصائم

گفته اند: بیابان گردی داخل مسجدی شد، مردی را دید که با خشوع و خضوع نماز می گزارد، در شگفت شد و به او گفت: چه خوب نماز می خوانی! گفت: من روزه هم هستم، زیرا نماز روزه دار دو برابر نماز غیر روزه دار است. بیابان گرد گفت: لطف کن این شتر مرا نگهدار که کاری دارم بروم انجام دهم. برای انجام کارش بیرون رفت، آن نمازگزار شتر او را سوار شده خارج شد. آن شخص پس از انجام کار بازگشت ولی آن نمازگزار و شتر بازنگشتند، در پی او شد و بر او دست

۱. در حدیثی از امام هادی علیه السلام وارد است که: «هرگاه عدالت بر جامعه حاکم باشد، روا نیست به کسی بدگمان بود مگر زمانی که از او بدی دیده شود. و هرگاه ظلم و بی عدالتی بر جامعه حاکم بود، روا نیست که به کسی خوش گمان بود مگر زمانی که خوبی از او دیده شود». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۹۷).

نیافت، از مسجد بیرون آمد و می گفت: «نماز گزارد مرا به شگفت آورد، و روزه داشت مرا به اشتباه انداخت، شتر از این نمازگزار روزه دار به فریاد است».

تنقیه

ای عزیز! با وجود آنچه ذکر شد از آداب و شرایط اگر مرید صاحب مزاج سودایی بود زودتر ترقی می نماید. قال الله تعالی: ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى.^۱

و فی روضة الکافی قال أبو عبد الله علیه السلام: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَبْعَثْ نَبِيًّا قَطُّ إِلَّا صَاحِبَ مِرَّةٍ سَوْدَاءٍ صَافِيَةٍ، وَ مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا حَتَّى يَقْرَأَهُ بِالْبَدَاءِ.^۲

و در روضه کافی از امام صادق علیه السلام روایت است که: همانا خدای بزرگ هیچ پیامبری را برنینگخته است مگر آنکه دارای سودای صافی بوده است، و خداوند هیچ پیامبری را برنینگخته جز اینکه به «بداء»^۳ برای خداوند اقرار کرده است.

و فی المکاتیب: «لنک ولونک راه خدا رفتن بهتر است از چست و چابکی، برای آنکه نشاط موافقت نفس است با دل، پس کسی که با نشاط می رود به مدد نفس سلوک می کند، و نفس سریع الملال است، امن نمی توان بود که تقاعد کند، و شخص چون به قوت او می رفته او سیر باز ماند، اما چون بی نشاط سیر می کند دلالت بر قوت دل می کند و استغنائی او از مدد نفس، و این نشانه ای نیک است برای آنکه اگر نفس مدد می کند فیها و نعمة و کرامة، و اگر مدد نمی کند دل او به مجرد قوت خویش متمکن است از سیر، پس ثبات چنین کسی مرجو است».

و در موضع دیگر فرموده است: «و از جمله عوایق که سالک را پیش می آید آن باشد که با خود می اندیشد که این همه مدت سلوک کردی و هیچ گشادی ندیدی پس جان به هرزه چه می کنی؟ و نزد این خاطر از کار سست می شود. این القاء شیطان است و اندیشه باطل برای آنکه گشاد چون به تدریج باشد با وقت نمی توان

۱. نجم، ۶ در دو روایتی که صاحب «برهان» از «تفسیر علی بن ابراهیم» و «کافی» نقل نموده، «مرة» به خلط سوداء که یکی از اخلاط چهارگانه (خون، بلغم، سودا، صفرا) است تفسیر شده است. و طبق این تفسیر، «ذو مرة» صفت رسول خداست نه صفت جبریل علیهما السلام.

۲. روضه کافی، ص ۱۶۵، حدیث ۱۷۷.

۳. برای توضیح «بداء» رک: اصول کافی، مترجم، ج ۱، ص ۲۰۰.

افتاد، چنانکه هیچ کودک از خود در نیابد که قد می‌کشد. و اگر فرضاً گشادی نباشد ممکن است که به مدت مدیدی استعداد تمام شود بعد از آن به یک بار ثمره آن ظاهر شود. و دیگر آنکه استعجال، دلیل بوالهوسی است و طالب نیست و قابل صحبت نی. مردم در طلب دنیا زحمت‌ها می‌کشند و رنج‌ها می‌برند، و طالب حق احق است به رنج کشیدن.

أوحدي شصت سال سختی دید تا شپی روی نیک‌بختی دید
بزرگان گفته‌اند که: «بُطُوء علامت نقص استعداد نیست».

ای عزیز! چون مرید صادق به قدر وسع بدین شرایط قیام نماید و شیخ به صفاتی که گذشت آراسته بود، مقصود و مراد حقیقی زود از حجب حرمان بیرون آید،
أَلَا مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي.

و فی شرح الغوالی: قال الله تعالى: أَلَا طَالَ شَوْقُ الْأَنْهَارِ إِلَى لِقَائِي وَ أَنَا إِلَى لِقَائِهِمْ أَشَوْقُ.
و در شرح عوالی آمده است که: خدای متعال فرموده: هان که شوق نیکان به دیدار
من به طول انجامیده و من به دیدار آنان شایق‌ترم.

و فی الکشکول قال الله تعالى: يَا بَنِي آدَمَ، كُنْ لِي أَكُنْ لَكَ، وَ تَقَرَّبْ إِلَيَّ بِالْإِسْتِهَانَةِ
إِلَى الدُّنْيَا.

و در کشکول وارد است که: خدای متعال فرموده: ای پسر آدم، تو برای من باش
من برای تو خواهم بود، و با خوار شمردن و بی توجهی به دنیا به من
نزدیکی بجو.

فصل ۴۸

فضیلت علم شریعت

ای عزیز! در اول این رساله ذکر شد که این ضعیف آنچه در این رساله ذکر می نماید از مطالب حکمت اربعه عملیه است. بدان که اول مرتبه از مراتب حکمت اربعه علمیه تهذیب اخلاق ظاهر است به استعمال شرایع نبویه صلی الله علیه و آله و نوامیس الهیه که تعبیر از این مرتبه به اتباع شارع در اوامر و نواهی می نمایند، هم به قول و هم به فعل، یعنی آنچه می کنی از قول و فعل و آنچه نمی کنی باید به فرمان شارع باشد تا موجب ترقی گردد.

و قال النبی صلی الله علیه و آله: وَ الَّذِي نَفْسِي بِيدِهِ لَا يَسْتَقِيمُ إِيْمَانُ أَحَدِكُمْ حَتَّى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ، وَ لَا يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ حَتَّى يَسْتَقِيمَ لِسَانُهُ، وَ لَا يَسْتَقِيمُ لِسَانُهُ حَتَّى يَسْتَقِيمَ عَمَلُهُ.^۱

و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: سوگند به کسی که جانم به دست اوست ایمان هیچ کدام از شما راست نیاید تا قلبش راست آید، و قلبش راست نیاید تا زبانش راست آید، و زبانش راست نیاید تا عملش راست آید.

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: اجْمَعُوا كُمْ جَمَعَ اللَّهُ شَمْلَكُمْ،^۲ اشاره به آن است که طهارت باطنی را با طهارت ظاهری جمع کنید تا استقامت باطن حاصل آید، یا اشاره به آن است که آب دست شستن را جمع کنید تا موجب التیام و الفت گردد؛ بنابر دوم «وَضُوء» به فتح باید خواند. و بنابر معنی اول، استقامت باطن آن است که در جنب

۱. محجة البیضاء، ج ۵، ص ۱۹۳، با اندکی تفاوت. ۲. شهاب الأخبار، ص ۳۱۸، ش ۵۰۷؛ قدسیه، ص ۲۸.

کلمه توحید، تعلقات روحانی و جسمانی منفی گردد، و نفی آن همه تعلقات استقامت احوال است. و دلیل بر استقامت احوال استقامت افعال است که امتثال امر و نهی خدای تعالی است و تعظیم فرمان حضرت او عزوجل ذکره. و جز به استقامت افعال استقامت احوال معلوم نمی شود.

و رونده راه را هرآینه روش و کوشش می باید تا کار او به جایی رسد؛ روش یعنی رعایت ادب با اهل الله، و کوشش یعنی سعی نمودن در کارهای حق سبحانه و تعالی و عمل کردن به آنها.

پس از این دو حدیث ظاهر شد که ظاهر و باطن درست نمی شود تا عمل ظاهری درست نشود، و این استقامت عمل موقوف است به شناختن احکام الهیه و فرمان او. نمی بینی که روزه روز عید صورت عبادت دارد اما چون به فرمان نیست باعث بُعد و دوری است! پس جمیع معارف که موجب قرب به معبود است موقوف به علم است.

عن النبی ﷺ: سَاعَةٌ مِنْ عَالَمٍ يَتَكِي عَلَى فِرَاشِهِ يَنْظُرُ فِي عِلْمِهِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ عَابِدٍ سَبْعِينَ سَنَةً.^۱

از پیامبر صلی الله علیه و آله و معلّم روایت است که: ساعتی از عالم که در بسترش تکیه داده و در علمش (عملش) نظر می کند از عبادت هفتاد سال یک عابد بهتر است.

قیل: ان أخوین كانا فیما مضی من الزمان، أحدهما عالم مقتصد فی علمه، و الآخر متزهد جاهل، فكان بینهما مناقشات فیما هما فیه، فخرج المتزهد و فارق أخاه مدة من الزمان، فلما رجع الی أخیه و قد شدّ إحدى عینیه، فقال له أخوه العالم: یا اخ ما الذی أصاب عینک؟ قال: ما أصابها الا خیر الا انی شددتها لأری الدنیا بنصف العین فاستحق الثواب علیه. فقال له أخوه: یا أخ أخطأت، لانه لو كان الامر علی ما ظننت لما خلق الله تعالی لنا عینین، ولكن أخبرنی عن وضوئک للصلاة

۱. جامع الصغیر، ج ۲، ص ۳۰ با اندکی تفاوت. بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۳ به نقل از روضة البواعظین ص ۱۲، و در هر دو کتاب فی عمله است.

أتحل هذا من عینیک أم لا؟ قال: لا بل أمسح یدی علی الخرقه، قال: منذکم؟ قال: منذ أربعین سنة أو أقل أو أكثر، قال: أعد صلواتک الّتی صلیّتها بتلك الطهارة فہی غیر مقبولة و لا واقعة موقعها.

گویند: در زمان گذشته دو برادر بودند، یکی عالم میانه‌رو در علم، و دیگری زاهدنمای نادان. میان آن دو درباره روششان مناقشاتی رخ داد، پس آن زاهدنما بیرون رفت و مدتی از برادرش مفارقت کرد، چون به سوی برادرش بازگشت یکی از چشمانش را بسته بود، برادر عالمش به او گفت: برادر! چه آسیبی به چشمت رسیده است؟ گفت: جز خوبی بدان نرسیده جز اینکه آن را بسته‌ام تا دنیا را به نیم چشم ببینم تا بدین سبب مستحق ثواب گردم. برادرش به او گفت: برادر! اشتباه کرده‌ای، چه اگر مطلب آن‌گونه بود که تو پنداشته‌ای هرگز خدای متعال برای ما دو چشم نمی‌آفرید، حال از وضو برای نمازت به من خبر ده، آیا آب وضو به این چشمت می‌رسد یا نه؟ گفت: نه، بلکه دستم را بر روی پارچه می‌کشم، برادرش گفت: چند وقت است؟ گفت: چهل سال است یا اندکی کم و بیش. گفت: تمام نمازهایی را که با این‌گونه طهارت گزارده‌ای اعاده کن که آنها مقبول نیست و در موقعیت خودش قرار نگرفته است.

پس علم اشرف و سالیلی است که موجب قرب به حق تعالی و به معرفت صفات او که مقصود از ایجاد انسان همین است و بس [می‌گردد].
و فی المحاسن عن الصادق علیه السلام: أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الْعِلْمُ بِاللَّهِ.^۱
و در محاسن از امام صادق علیه السلام روایت است که: برترین عبادت شناخت خداست.

و فی روضة الکافی قال لُقْمَانُ لِابْنِهِ: يَا بُنَيَّ جَالِسِ الْعُلَمَاءَ وَ زَاهِدْهُمْ بِرُكْبَتَيْكَ، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يُحْيِي الْقُلُوبَ بِنُورِ الْحِكْمَةِ كَمَا يُحْيِي الْأَرْضَ بِوَابِلِ السَّمَاءِ.^۲
و در روضه کافی است که لقمان به پسرش فرمود: پسرک من! با علماء هم‌نشین باش و دو زانو نزدیک آنان بنشین، که همانا خدای بزرگ دل‌ها را به نور حکمت زنده می‌کند چنان‌که زمین را با باران تند آسمان زنده می‌گرداند.

۱. محاسن برقی، ج ۱، ص ۲۹۱.

۲. روضة الواعظین، ص ۱۱. مرحوم مؤلف علامت (ضه) را در «بحار» با (فض) اشتباه گرفته است.

پس به وسیله علم به درجات اعلی توان رسید. قال الله تعالى: وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ
 دَرَجَاتٍ.^۱ و فی الکافی عن اَبی جعفر علیه السلام: «عَالِمٌ يُنْتَفَعُ بِعِلْمِهِ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ أَلْفَ عَابِدٍ».^۲
 ... خدای متعال فرموده: «[خداوند کسانی را که ایمان آورده] و کسانی را که علم
 به آنها داده شده به درجاتی بالا می برد» و در کافی از امام باقر علیه السلام روایت
 است که: عالمی که از علم او بهره برند برتر از هفتاد هزار عابد است.

و فی مصباح الشریعة قال الصادق علیه السلام: الْحِكْمَةُ ضِيَاءُ الْمَعْرِفَةِ، وَ مِيرَاثُ التَّقْوَى، وَ ثَمَرَةُ
 الصَّدَقِ، وَ لَوْ قُلْتُ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ مِنْ عِبَادِهِ نِعْمَةً أَعْظَمَ وَ أَنْعَمَ وَ أَرْفَعَ وَ أَجْزَلَ وَ أَهْنَى مِنْ
 الْحِكْمَةِ لَقُلْتُ [صَادِقًا] قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ
 خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا يَذَكِّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ»^۳ أَيْ لَا يَغْلَمُ مَا أَوْدَعَتْ وَ هَيَّأَتْ فِي الْحِكْمَةِ إِلَّا مَنْ
 اسْتَخْلَصَتْهُ لِنَفْسِهِ وَ خَصَّصَتْهُ بِهَا؛ وَ الْحِكْمَةُ هِيَ النَّجَاتُ. وَ صِفَةُ الْحَكِيمِ هِيَ الثَّبَاتُ عِنْدَ أَوَائِلِ
 الْأُمُورِ، وَ الْوُقُوفُ عِنْدَ عَوَاقِبِهَا، وَ هُوَ هَادِي خَلْقِ اللَّهِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم
 لِعَلِيِّ علیه السلام: يَا عَلِيُّ لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى يَدَيْكَ عَبْدًا مِنْ عِبَادِهِ خَيْرٌ لَكَ بِمَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ السَّمْسُ
 مِنْ مَشَارِقِهَا إِلَى مَغَارِبِهَا.^۴

و در مصباح الشریعة امام صادق علیه السلام فرمود: حکمت پرتو معرفت، میراث
 تقوا، و میوه صدق است، و اگر بگوییم که خداوند بر هیچ بنده‌ای از بندگان
 نعمتی بزرگ‌تر و گواراتر و والا تر و فراوان‌تر و چشم‌گیرتر از حکمت عطا
 نفرموده، همانا راست گفته‌ام. خدای بزرگ فرموده: «[خداوند] حکمت را به هر که
 خواهد می‌بخشد، و آن کس که حکمت به او داده شده همانا خیری بسیار به او
 داده شده است»، یعنی هیچ کس از آنچه در حکمت به ودیعت نهاده و آماده
 ساخته‌ام باخبر نیست جز آن کس که او را ویژه خود ساخته و او را به حکمت
 اختصاص داده‌ام، و حکمت همان نجات است. و صفت و نشانه حکیم ثبات و
 پایداری در اوایل امور [و هجوم رویدادها] و توقف [و رضا دادن] در عواقب و
 پایان آنهاست، و چنین شخصی هدایت‌کننده بندگان خدا به سوی خدای متعال
 است. و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود: «ای
 علی، اینکه خدای متعال بنده‌ای از بندگان را به دست تو هدایت نماید همانا
 برای تو بهتر است از آنچه خورشید از مشرق تا مغربش بر آن می‌تابد».

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۳.

۴. مصباح الشریعة، باب ۹۹.

۱. مجادله، ۱۱.

۳. بقره، ۲۶۹.

و فی مصباح الشریعة أيضاً قال الصادق علیه السلام: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ - وَ هُوَ عِلْمُ الْإِنْفُسِ - فَيَجِبُ أَنْ يَكُونَ نَفْسُ الْمُؤْمِنِ عَلَى كُلِّ حَالٍ فِي شُكْرِ أَوْ عَذْرِ عَلَى مَعْنَى إِنْ قِيلَ فَفَضْلٌ، وَإِنْ رُدَّ فَقَدْ لُ، وَ يُطَالَعُ الْحَرَكَاتِ فِي الطَّاعَاتِ بِالتَّوْفِيقِ، وَ يُطَالَعُ الشُّكُونُ عَنِ الْمَعَاصِي بِالْعِصْمَةِ، وَ قِيَامُ ذَلِكَ كُلِّهِ بِالْإِقْتِنَارِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ الْإِضْطِرَارِ إِلَيْهِ وَ الْخُشُوعِ وَ الْخُضُوعِ، وَ مِفْتَاحُهَا الْإِنَابَةُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مَعَ قَصْرِ الْأَمَلِ بِدَوَامِ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ عِيَانُ التَّوَقُّفِ بَيْنَ يَدَيِ الْجَبَّارِ، لِأَنَّ فِي ذَلِكَ رَاحَةً مِنَ الْخَبَسِ، وَ نَجَاةً مِنَ الْقَدُوءِ؛ وَ سَلَامَةً النَّفْسِ لِلْإِخْلَاصِ فِي الطَّاعَةِ بِالتَّوْفِيقِ.^۲

و نیز در همان کتاب است که: امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «فرا گرفتن علم بر هر مرد و زن مسلمانی واجب است» - و آن علم [به مصالح و مفاسد] نفس است پس واجب است که نفس مؤمن در هر حال در صدد شکر یا عذر باشد، به این معنی که اگر مقبول افتاد [بداند] فضل الهی است، و اگر مردود شد [بداند که از روی] عدل است، و حرکات در اطاعت را به توفیق الهی [و سکون از گناهان را به عصمت و نگهداری الهی بداند و ببیند، و قوام همه اینها به احساس نیاز به خدای متعال و اضطرار به او و نیز به خشوع و خضوع بستگی دارد، و کلید این دو انابه و بازگشت به سوی خدای متعال همراه با کوتاه ساختن آرزو به وسیله یاد نمودن از مرگ، و نیز مشاهده ایستادن در برابر خداوند جبار [در قیامت] است - چه در آن (مرگ) راحتی و خلاصی از زندان [دنیا] و رهایی از دشمن است، و نیز سلامتی نفس جهت اخلاص در طاعت به توفیق الهی است.

فعلم أن المراد من العلم المقصود ليس هو المعاني المصطلحة المستحدثة كحصول الصورة، أو ملكة يقتدر بها على ادراكات جزئية، وما أشبه ذلك، فإن العلماء ورثة الانبياء، وليس شيء من هذه المعاني ميراث الانبياء، وقد قال الله تعالى: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ،^۳ فالعلم موجب للخشية لتعليق الحكم على الوصف. وقال بعض أهل البصيرة: فجميع ما ارتسم في ذهنك من التصورات و التصديقات التي

۱. در نسخه: «و يطالع في الحركات و الطاعات...» بود که اصلاح شد.

۳. فاطر، ۲۸.

۲. مصباح الشریعة، باب ۳.

لا توجب لك الخشية و الخوف و ان كانت في كمال الدقة و الغموضة فليست من العلم في شيء بمقتضى الآية الشريفة، بل هي جهل محض، بل الجهل خیر منها. پس دانسته شد که مراد از علم [در این حدیث] معانی مصطلح جدید مانند اینکه علم حصول صورت است [در ذهن]، یا ملکه‌ای است که بدان سبب می‌توان به ادراکات جزئی دست یافت، و از این قبیل معانی نیست، زیرا علما و ارثان پیامبرانند، و حال آنکه هیچ یک از این معانی میراث انبیا نیست، و خدای متعال فرموده: «جز این نیست که از بندگان خدا تنها عالمان از خدا می‌ترسند»، پس علم موجب خشیت و ترس است، زیرا حکم [در این آیه شریفه] وابسته به وصف [علم] شده است. یکی از اهل بصیرت گوید: پس تمام آنچه در ذهن تو نقش می‌بندد از تصورات و تصدیقاتی که موجب خوف و خشیت برای تو نمی‌گردد هرچند که از کمال دقت و غموض برخوردار باشد، به مقتضای این آیه شریفه ربطی به علم ندارد، بلکه آن جهل محض است، بلکه جهل بهتر از آن است.

این همه علم جسم مختصر است. علم رفتن به راه حق دگر است و گفته‌اند که: لكل شيء آفة و للعلم آفات.^۱ علم راه سلوک است، چه هر علمی را آفت به مقدار درجه آن علم خواهد بود، چه علم سلوک علم توحید است که از وی خدا یافته می‌شود پس آفت وی نسبت به درجات وی خواهد بود. «علمی که راه حق نماید جهالت است».

و بالجملة المراد بالعلم البصيرة في امور الدين. و الفقه في الصدر الاول كان يطلق على علم الآخرة، و معرفة دقائق آفات النفس، و مفسدات الاعمال، و قوة الاحاطة بحقارة الدنيا، و شدة التطلع الى نعيم الآخرة، و استيلاء الخوف على القلب و نحو ذلك، و الشاهد على ذلك قوله عليه السلام: يا أبا ذرٍّ لا يَفْقَهُ الرَّجُلُ كُلَّ الْفَقْهِ حَتَّى يَرَى النَّاسَ مِثْلَ الْأَبَاعِرِ.^۲ و [لا] يَحْقَرُ بُلُودَهُمْ، وَ لَا يَغَيِّرُهُ ذَلِكَ كَمَا لَا يَغَيِّرُهُ بَعِيرٌ عِنْدَهُ. فكل علم يثمر هذه الثمرة اللطيفة فهو أحرى باطلاق العلم عليه. و خلاصه مراد از علم، بصیرت و بینش در امور دین است، و لفظ فقه در صدر

۱. «هر چیزی را آفتی است و علم را آفتی».

۲. نا اینجا در أمالی طوسی، ج ۲، ص ۱۴۶ با اندکی تلخیص.

اول [اسلام] بر علم آخرت و شناخت دقائق آفات نفس و چیزهایی که موجب فساد اعمال می شود، و بر قوه احاطه یافتن بر پستی دنیا، و چشم دوختن بسیار به نعيم آخرت، و استیلاي بیم الهی بر دل و از این قبیل اطلاق می شد، و شاهد بر این مطلب فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [به ابی ذر] است که: «ای اباذر، مردی به تمام فقه دست نیابد تا اینکه مردم را چون شترانی بداند [که به اقبال و ادبار و ستایش و نکوهش آنها دل نمی بندد] و به وجود آنها از جا در نرود و تغییری در او ایجاد نشود چنانکه وجود شتری در نزد او تغییری در حال او ایجاد نمی کند». پس هر علمی که این میوه لطیف را به بار آورد شایسته تر است که نام علم بر آن نهاده شود.

و عنه عليه السلام: لَيَجِيَنَّ أَقْوَامٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَهُمْ مِنَ الْحَسَنَاتِ كَجِبَالِ تِهَامَةٍ فَيُؤْمَرُونَ بِهِمْ إِلَى النَّارِ. فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ يُصَلُّونَ؟ قَالَ عليه السلام: كَانُوا يُصَلُّونَ وَ يَصُومُونَ وَ يَأْخُذُونَ وَهْنًا مِنَ اللَّيْلِ، لَكِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا لَاحَ لَهُمْ شَيْءٌ مِنَ الدُّنْيَا وَ ثَبُّوا عَلَيْهِ. ^۱

و از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: همانا در قیامت گروه هایی وارد شوند که حسناتی به بزرگی کوه های تهامه دارند، پس امر شود آنها را به آتش برند. عرض شد: یا رسول الله اینان نماز هم می خوانده اند؟ فرمود: نماز می خواندند، روزه می گرفتند و نیمه آخر شب را نیز برای عبادت انتخاب می کردند، ولی چنین بودند که چون چیزی از دنیا رخ می نمود بر روی آن می افتادند (و دو دستی به آن می چسبیدند).

فَعَلِمَ مِنْ ذَلِكَ أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ بِمَنَارِ هَذَا الْعِلْمِ النَّفِيسِ إِلَّا بَتَرَكْ لَذَاتِ النَّفْسِ الْخَبِيثِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: فَأَمَّا مَنْ طَغَى، وَ آتَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا، فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى. وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى. ^۲

از این بیانات معلوم شد که دست نیابی به منار این علم نفیس جز با ترک نمودن لذات نفس خبیث. خدای متعال فرموده: اما پس آن کسی که سرکشی نمود، و زندگانی دنیا را مقدم داشت، پس همانا دوزخ جایگاه اوست. و اما آن کس که از پروردگارش بهراسید، و نفس را از خواهش آن بازداشت پس همانا بهشت جایگاه اوست.

۱. بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۸۶: معجزة البیضاء، ج ۵، ص ۳۵۶.

۲. نازعات، ۴۱-۳۷.

قال الشهيد الاول رحمه الله في قواعده: يطلق الفقه على علم طريق الاخرة بحصول ملكة يقتدر^۱ الاحاطة بحقايق الامور الدينية والدينيّة و معرفة دقائق آفات النفس بحيث يستولى الخوف عليها، فتعرض عن الامور الفانية، و تقبل على الامور الباقية، و هو المراد من قول النبي ﷺ: **أَلَا أَنْبِئُكُمْ بِالْفَقِيهِ كُلِّ فَقِيهِ؟ قَالُوا: بَلَى، يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: مَنْ لَمْ يَقْطَعْ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، وَلَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ مَكْرِ اللَّهِ، وَلَمْ يُؤْيِسْهُمْ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ، وَلَمْ يَدْعِ الْقُرْآنَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى مَا سِوَاهُ.**^۲

شهاد اول (ره) در كتاب قواعد خود گوید: واژه فقه بر علم راه آخرت اطلاق می شود، به اینکه ملکه ای حاصل شود که بدان وسیله بتوان به حقایق امور دینی و دنیوی و شناخت دقائق آفات نفس احاطه پیدا نمود، به گونه ای که خوف از خدا بر نفس استیلا یابد و در نتیجه از امور فناپذیر اعراض نموده، و به امور باقی روی آورد؛ و همین است مراد از فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که: «آیا شما را از فقیه کامل خبر ندهم؟ گفتند: چرا، ای رسول خدا، فرمود: کسی است که مردم را از رحمت خدا ناامید نسازد، و از مکر خدا ایمنی ندهد، و از نسیم آمرزش الهی مأیوس ندارد، و قرآن را به جهت میل به چیز دیگر از دست نهد».

قال فی العوالی بعد ذکر الحدیثین: و أنا أقول: علم من الحدیثین أن الفقه الذی یکون نافعاُ للآخرة و موجباُ لرفع الدرجة عند الله هو المعنى المشار الیه فیهما و ذلك هو الفقه الحقیقی، فأما الفقه بمعنی العلم بالامور الشرعیة الفرعیة فإنه اطلق علیه اسمه لکونه وسیلة الى هذا المعنى، فذلك هو الظاهر و هذا باطنه، و ذلك الجسد و هذا روحه. فمثال الفقه بالمعنى الظاهر مثال عالم الملك، و مثاله بالمعنى الباطن مثال عالم الملكوت، و بينهما تلازم لا يتم أحدهما الا بالآخر.^۳

در کتاب عوالی بعد از ذکر این دو حدیث گفته است: و من گویم: از این دو حدیث دانسته شد که فقهی که در آخرت سودمند و موجب بالا رفتن درجه در نزد پروردگار است همان معنایی است که در این دو حدیث بدان اشاره رفته

۲. محجة البیضاء، ج ۱، ص ۸۲.

۱. در عوالی، یغید

۳. عوالی الثانی، ج ۴، ص ۶۰.

است، و آن است فقه حقیقی، اما فقه به معنی علم به امور شرعی فرعی را فقه گویند چون وسیله دستیابی بدین معنی است، پس آن معنی ظاهر است و این باطن آن است، و آن جسد است و این روح. پس مثال فقه به معنی ظاهر، مثال عالم ملک است، و مثال آن به معنی باطن، مثال عالم ملکوت، و میان آن دو تلازم هست که هیچ کدام بدون دیگری تمام و کامل نمی باشد.

أقول: والشاهد لما قال ما رواه في روح الاحباب عن النبي ﷺ: مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ لَمْ يُصِبْ مِنْهُ بَابٌ إِلَّا أَزْدَادَ فِي نَفْسِهِ ذُلًّا، وَلِلنَّاسِ تَوَاضُعًا، وَلِلَّهِ خَوْفًا، وَفِي الدِّينِ اجْتِهَادًا، فَذَلِكَ الَّذِي يَنْتَفِعُ بِالْعِلْمِ فَلْيَسَّعَلَمُهُ، وَمَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِلدُّنْيَا وَالْمُنْزِلَةِ عِنْدَ النَّاسِ وَالْحُظُورَةِ عِنْدَ السُّلْطَانِ لَمْ يُصِبْ مِنْهُ بَابٌ إِلَّا أَزْدَادَ فِي نَفْسِهِ عَظَمَةً، وَعَلَى النَّاسِ اسْتِطَالَةً وَبِاللَّهِ اغْتِرَارًا، وَفِي الدِّينِ جَفَاءً، فَذَلِكَ الَّذِي لَا يَنْتَفِعُ بِالْعِلْمِ، فَلْيَكُفَّ، وَلْيُفْسِكْ عَنِ الْحُجَّةِ عَلَى نَفْسِهِ، وَالتَّدَامَةِ وَالْحَزْزِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.^۱

مؤلف: و شاهد گفتار او روایتی است که آن را در روح الاحباب از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: هر کس علم را برای خدای عزوجل طلب کند، به بابی از آن دست نمی یابد جز اینکه در نفس خود ذلتی [در برابر خدا] و تواضعی نسبت به مردم، و خوفی نسبت به خداوند، و اجتهاد و کوششی در دین اضافه نماید؛ چنین کسی است که از علم بهره می برد پس باید آن را فراگیرد. و هر کس علم را برای دنیا و منزلت یافتن در نزد مردم و بهره وری از جانب سلطان طلب کند، به بابی از آن دست نیابد جز اینکه در نفس خود عظمتی، و نسبت به مردم سرافرازی و گردن کشی ای، و نسبت به خداوند فریفتگی ای، و در دین جفایی اضافه نماید؛ چنین کسی است که از علم بهره نمی برد، پس باید آن را رها کند، و از حجت آوردن بر ضد خود و ندامت و خواری در روز قیامت دست بدارد.

پس ای عزیز! بدان که علم میراث انبیاء است که: الْأَنْبِيَاءُ لَمْ يُورَثُوا دِينَارًا وَلَا دِرْهَمًا وَلَكِنْ وَرَثُوا الْعِلْمَ.^۲

۱. روضة الواعظین، ص ۱۱. و در نسخه ها به جای «فلیکف»: فلیسف به - فلیلف به.
۲. کافی، ج ۱، ص ۳۴. «پیامبران درهم و دیناری از خود باقی نمی گذارند؛ ولی علم و دانش را به ارث می نهند».



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فصل ۴۹

علم ظاهر و علم باطن

ای عزیز! چون دانستی که علم میراث انبیاء است پس بدان که انبیاء علیهم السلام دو نوع علم میراث گذاشته اند: علم ظاهر و علم باطن. اما علم ظاهر آن علم نافع است که صحابه از قول و فعل رسول الله صلی الله علیه و آله اخذ کرده اند، و تابعین و ائمه سلف تتبع آن نموده اند از علم کتاب و سنت، و بدان عمل نموده اند. و علم باطن، معرفت آن معانی است که بی واسطه جبریل علیه السلام از غیب الغیب در مقام او ادنی در حالت «لی مع الله وقت»^۱ و وظیفه بدرقه جان رسول الله صلی الله علیه و آله کردند، [که] «فَأَوْخَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْخَىٰ»^۲ و از ولایت نبوت جرعه ای از جام مالا مال بر سنت کرام بر جان جگر سوختگان اهل طلب می ریختند که: «مَا صَبَّ اللَّهُ فِي صَدْرِي شَيْئًا إِلَّا وَقَدْ صَبَّيْتُ فِي صَدْرِي عَلَىٰ نَبِيِّهِ»^۳.

و هم چنان که علم ظاهر را انواع بسیار است، انواع علم باطن زیاده از آن است چون علم اسلام، و علم ایمان، و علم احسان، الإحسانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ تَعَالَىٰ كَأَنَّكَ تَرَاهُ، فَإِنَّكَ وَإِنْ لَمْ تَرَهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ،^۳ و علم ورع، و علم ایقان، و علم عیان، و علم عین، و علم توبه، و علم زهد، و علم تقوی، و علم اخلاص، و علم معرفت نفس، و علم صفات و آفات نفس، و علم معرفت دل، و علم صفات و اطوار و احوال دل، و علم تزکیه و تربیت نفس، و علم تصفیه و پرورش دل، و علم معرفت سرّ و خاصیت آن، و علم

۱. «مرا با خدا وقتی است [که هیچ فرشته مقرب و پیامبر مرسل در آن حال به من نرسد].»

۲. «مرا با خدا وقتی است [که هیچ فرشته مقرب و پیامبر مرسل در آن حال به من نرسد].»

۳. جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۲۲.

معرفت روح، و علم تربیت و تجلیت روح، و علم معرفت خفی و فواید آن، و علم فرق میان خاطر نفسانی و شیطانی، و عقلی و دلی و ایمانی، و ملکی و روحانی، و شیخی و رحمانی، و علم فرق میان اشاره و الهام و خطاب و ندای هائف و وحی و کلام حق، و علم تهذیب اخلاق، و علم تبدیل صفات، و علم تخلّق به اخلاق حق، و علم مشاهدات و انواع آن، و علم مکاشفات و تفاوت آن، و علم توحید و مقامات آن، و علم اسامی و صفات حق، و علم صفات افعال، و علم معانی صفات، و علم تجلّی صفات، و علم تجلّی ذات، و علم احوال، و علم قرب و بُعد، و علم فناء، و علم بقاء، و علم سکر، و علم صحو، و علم معرفت و انواع آن، و علم فناء الفناء، و علم بقاء البقاء، و علم وصول، و غیر آن از انواع علوم لدنی و غیبی که تعداد آن اطنابی دارد.

و این علوم را از ام‌الکتاب مطالعه باید کرد در مقام عندیّت که: وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ.^۱ و غرض از جمله این علوم آن است که سالکان محق و کاشفان محقّق را به علم و عِلْمِ آدَمَ الْأَنْبَاءِ كُلِّهَا،^۲ به واسطه مرآت الارواح پذیرای عکس ام‌الکتاب و تجلّی صفت رب الارباب کرامت فرماید. و تصرّح و استکانت و ابتهال به درگاه حق تعالی و توسّل به ارواح اولیاء و برگزیدگان درگاه اله مدخلیّت بسیار دارد، و به ارشاد مرشد کاملی، چنان چه گذشت.

تا نگرید ابر کی خندد چمن	تا نگرید طفل کی نوشد لبن ^۳
تا قدم در راه نهد مرد راه	چهره نگشاید هدایت از اله
این به آن موقوف باشد آن به این	نه چنان مطلق و نه این چنین

و بعضی از انواع علم باطن ذکر شد در بیان شرایط شیخی و مریدی، و بعضی دیگران ان شاء الله تعالی ذکر خواهد شد. اما آنانکه از این سعادات محرومند و به الف و لامی چند مغرور شده چون رمزی از [این] انواع علوم بشنوند به انکار درآیند. آری آری، زبان لالان را مادرشان دانند.

۲. بقره، ۳۱.

۱. رعد، ۳۹.

۳. در مثنوی در یکجا «جوشد» است و در جای دیگر «نوشد»، و در نسخه خطی این کتاب «نوشد» است.

چون ندیدی کهی سلیمان را تو چه دانی زبان مرغان را
و گفته اند: من لم يعمل کسب المجاهدة لم يحصل له المشاهدة.^۱

رنج بر دم روز و شب عمر دراز تا به صد زاری دری کردند باز
تو بدین زودی بدین در چون رسی وز نخستین پایه بر سر چون رسی
قال الباقر علیه السلام: النَّاسُ كُلُّهُمْ بِهَائِمٍ إِلَّا قَلِيلٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ.^۲

امام باقر علیه السلام فرمود: مردم همه حیوانند مگر اندکی از مؤمنان.

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: إِنْ مِنْ الْعِلْمِ كَهَيْئَةِ الْمَكُونِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا الْعُلَمَاءُ بِاللَّهِ، فَإِذَا نَطَقُوا بِاللَّهِ
لَا يُنْكِرُهُ إِلَّا أَهْلُ الْإِعْتِرَارِ بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَ لَمْ يَتَحَقَّلْهُ إِلَّا أَهْلُ الْإِعْتِرَافِ بِاللَّهِ، فَلَا تُحَقِّقُوا عِلْمًا
آتَاهُ اللَّهُ عِلْمًا. فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يُحَقِّقْهُ إِذْ آتَاهُ عِلْمًا.^۳

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: همانا بخشی از علم در پوشیده
است و جز علمای بالله (خدانشناسان حقیقی) کسی بدان آگاه نیست، پس چون
به امور الهی لب گشایند کسی جز فریفته شدگان نسبت به خدای بزرگ بدان انکار
نورزد، و کسی جز اهل اعتراف به خداوند آن را تحمل ننماید؛ پس عالمی را که
خداوند به او علمی عطا فرموده تحقیر مکن، زیرا خداوند او را تحقیر ننموده،
چرا که به او علمی عطا فرموده است.

هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند

و عن أبي هريرة: حفظت من رسول الله صلی الله علیه و آله وعائين من العلم، أما أحدهما فقد
بثثته، و أما الآخر فلو بثثته لقطع هذا البلعوم.^۴ وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ الْجِنِّ. وَ
الْإِنْسِ.^۵ سُنَّةُ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا.^۶

و از ابی هریره نقل است که: من دو گنجینه از علم از رسول خدا صلی الله علیه و
آله و سلم حفظ کردم، یکی از آن دو را منتشر نمودم، و اما دیگری را اگر منتشر
می کردم گلویم را می بریدند. «و این چنین برای هر پیامبری دشمنی از جن و انس

۱. «کسی که کسب مجاهده نکند، مشاهده برایش حاصل نگردد».

۲. کافی، ج ۲، ص ۲۴۲. ۳. محجة البیضاء، ج ۱، ص ۶۲، با اندکی تفاوت.

۴. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۴۱ و در نسخه ها «أثبتته» بود که اصلاح شد.

۵. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۴۱ و در نسخه ها «أثبتته» بود که اصلاح شد.

۶. فتح، ۲۳.

قرار دادیم»، و این سنت خداوند است که در گذشته هم بوده، و هرگز برای سنت خداوند تبدیلی نخواهی یافت».

تو راه نرفته‌ای از آن ننمودند ورنه که زد این در که درش نگشودند
و عن الباقر علیه السلام: إِنَّ اللَّهَ الْحَكِيمَ الْعَلِيمَ إِنَّمَا غَضِبَهُ عَلَى مَنْ لَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ رِضَاً، وَإِنَّمَا يَمْنَعُ مَنْ لَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ عَطَاءً، وَإِنَّمَا يُضِلُّ مَنْ لَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ هُدَاً.

و از امام باقر علیه السلام روایت است که: همانا خشم خداوند بردبار دانا بر کسی است که خشنودی او را از وی نپذیرد، و جز این نیست که محروم می‌سازد کسی را که عطایش را از وی نپذیرد، و جز این نیست که گمراه می‌سازد کسی را که هدایتش را از وی قبول ننماید.

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی که جام جم نکند سود وقت بی‌بصری
ای عزیز! حق سبحانه و تعالی فرموده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِثْبَاتًا تَعْبُدُون. ^۱ به احتمال آن یكون الشرطیة قیداً للامر بالأكل، ای کلو ما رزقناکم ان صح منکم آن تخصّوه بالعبادات، ولولم یصح منکم ذلك بل کنتم غافلین فلا تأکلوا من مستلذاته لكونکم مرضی بالمرض الباطن، و اذا زال المرض الباطن منکم صح لکم تناول المستلذات.

... «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از پاکیزه‌های آنچه روزی شما کرده‌ایم بخورید و شکر خدا به جا آورید اگر چنینید که تنها او را می‌پرستید». محتمل است که شرط (در آخر آیه) قید امر به خوردن باشد، یعنی از آنچه روزی شما کرده‌ایم بخورید اگر واقعاً تنها او را به عبادت مخصوص می‌گردانید، و اگر چنین چیزی از شما به صحت نپیوسته است، بلکه غافل هستید، پس از غذاهای لذیذ خداوند نخورید، زیرا شما به بیماری باطنی گرفتارید، پس هرگاه بیماری باطنی شما زایل شد تناول لذایذ برای شما صحیح خواهد بود.

پس از ازاله مرض باطنی چاره نیست، و این موقوف است به طبیب حاذق که سر رشته در ازاله مرض باطنی داشته باشد. و از برای ازاله مرض باطنی چند طریق ذکر شد، و مختار طریقه شطّار^۲ است.

۲. معنای آن در جلد اول، ص ۱۷۵ گذشت.

۱. بقره، ۱۷۲.

ای عزیز! هیچ کس به راه حق نرفت الا آنکه جماعتی به کینه او برخاستند، و هیچ کس راه خدا نرفت الا که مصایب و نوائب روی به وی نهاد.

خونریز بود همیشه در کشور ما خونابه بود مدام در ساغر ما
داری سر ما و گرنه دور از سر ما ما دوست کشیم و تو نداری سر ما
و هرگاه خلل در قصور فهم ایشان بود مطالعه کتب این طایفه نیز سودی نخواهد داشت، زیرا که آن را نمی فهمند.

گر جهان را پر دُر مکنون کنم روزی تو چون نباشد چون کنم^۱
نکته ها چون تیغ فولاد است تیز چون نداری تو سپر واپس گریز
پیش این فولاد بی اسپر میا کز بریدن تیغ را نبود حیا^۲
و غزالی در احیا می گوید که: روزی رسول خدا ﷺ با حذیفه اسرار الهی و از توحید تلقین می کرد، چون عمر آمد آن حضرت ساکت شد، عمر گفت: یا رسول الله آنچه می فرمودی بفرما، آن حضرت فرمودند: إِنَّ الْعَسَلَ يَضُرُّ الرُّضِيعَ.

مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد مه و سال
پس هرگاه اسرار الهی و توحید را از همجو عمری پوشیده دارند،^۳ پس از آنان که به جز از ایمان تقلیدی چیزی در دست ندارند البته مستور باید داشت، که ایمان تقلیدی موصل به جنت است، و هر که عوام را در خلل اندازد از جنت محروم ساخته است. و خواص را از حقیقت این، محروم نباید داشت که ظلم است.

تو برای وصل کردن آمدی نی برای فصل کردن آمدی
و فی مجالس الصدوق رحمه الله: ان عیسی بن مریم علیه السلام قام فی بنی اسرائیل و قال: یا بنی اسرائیل لا تُحَدِّثُوا بِالْحِکْمَةِ الْجُهَالِ فَتَظْلِمُوها، وَ لَا تَمْنَعُوها أَهْلُها فَتَظْلِمُوهُمْ، وَ لَا تُعِينُوا الظَّالِمَ عَلَى ظُلْمِهِ فَيَبْطُلَ فَضْلُکُمْ.^۴

و در مجالس صدوق (ره) از حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام روایت است

۲. همان.

۱. مشنوی، دفتر اول، ص ۶۶ و ۲۰.

۳. این جمله دلالت بر رفعت شأن او دارد، و حال آنکه حدیث مذکور بی کفایتی و عدم استعداد او را می رساند.

۴. مجالس، صدوق، مجلس ۵۰، ص ۲۷۱.

که: آن حضرت در میان بنی اسرائیل به پا خواست و فرمود: ای بنی اسرائیل برای جاهلان حدیث حکمت نخوانید که به حکمت ستم کرده‌اید، و حکمت را از اهلش باز ندارید که به آنان ستم نموده‌اید، و ظالم را در ظلمش یاری ندهید که فضل شما تباه خواهد شد.

شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند
هزار نکته باریک‌تر زمو اینجاست نه هر که سر نتراشید قلندری داند
و قال أمير المؤمنين عليه السلام: **إِنَّدَجَتْ عَلَى مَكُونٍ عِلْمٌ لَوْ بَحْتُ بِهِ لَأَضْطَرَبْتُمْ أَضْطِرَابَ الْأَرْشِيِّ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ**.^۱

و امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: من حاوی علوم پوشیده‌ای هستم که اگر اظهارش بدارم شما همچون طناب آویزان در چاه‌های عمیق به اضطراب و لرزه درمی‌آیید.

پادشاهان جهان از بدرگی بو نبردند از شراب بندگی
ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ ملک را برهم زدندی بی درنگ^۲

مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

ای عزیز!

هر کس افسانه بخواند افسانه است و آنکه دیدش نقد خود مردانه است
آب نیل است و به قبطی خون نمود قوم موسی را نه خون بل آب بود^۳
گر تو هستی رازجو ای رازجو جان فشان و خون بگری و باز جو
شیخ شهید مجدالدین بغدادی دعا می‌کرد: الهی کار تو به علت نیست، یا مرا از این قوم گردان، یا مرا از نظاره کنان این قوم گردان، آن قسم دیگر را طاقت ندارم.

گر نیم مردان ره را هیچ کس ذکر ایشان کردندم آیین و بس
گر نیم زیشان از ایشان گفته‌ام خوش دلم از قصه از جان گفته‌ام

ای عزیز! به قدر تصفیة دل از عوایق و علایق و شواغل و تأمل بسیار در سخنان ایشان

۲. مثنوی، دفتر چهارم، ص ۱۸، دنگ: بیهوش و دیوانه

۱. نهج البلاغه، خطبة ۵.

۳. همان.

فهم معانی ظاهره روی می نماید با آنکه سخنان این طایفه از عالم علم درایت و عیان است نه از علم درس و بیان، و بیان آن طوری است که هرچند از آن طور به لسان و علم و عبارت ادا شود مازادهم الاستراً، و ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ،^۱ بلکه مقصود گویندگان جز تنبیهی و تشویقی نباشد والا ولی و صفات ولی و کلمات ولی را فهم نکنند به جز ولی.

درنیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام^۲
ای عزیز! این انکار به واسطه آن است که اعتقاد ایشان به واسطه حس سمع است، و در این مرتبه سعی و کوشش غالب باشد، و رضا و تسلیم مغلوب بود، و ریاضات و مجاهدات سخت، و طاعات ظاهری بسیار بود، پس هر چیزی که به باطن تعلق دارد انکار کنند، زیرا که این طایفه در مرتبه حس اند و از حس در نمی توانند گذشت. چو آن کرمی که در سنگی نهان است زمین و آسمان او همان است پس غم معاش و اندوه رزق و حرص و بخل و محبت سبب هر چیزی در ایشان بسیار است نظر به اینکه نظر ایشان مقصود به اسباب است، و اعتقاد کردن بر منجم و طبیب و سایر اسباب ظاهری در این مقام است، و بیشتر اهل عالم در این مقامند، چنانچه امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که: النَّاسُ كُلُّهُمْ بِهَاتِمٍ^۳ - الحدیث.

ای عزیز! علم باطن نیز مراتب بسیار دارد که همه کس قابل تحمل جمیع مراتب آن نیست. و فی بصائر الدرجات عن جعفر، عن أبيه علیه السلام قال: ذَكَرَ عَلِيُّ علیه السلام النَّبِيَّةَ فِي يَوْمٍ عِيدٍ فَقَالَ: ^۴ وَاللَّهِ لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ، وَ لَقَدْ أَخَى رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بَيْنَهُمَا، فَمَا ظَنُّكَ بِسَائِرِ النَّاسِ؟ إِنَّ عِلْمَ الْعُلَمَاءِ صَغْبٌ مُسْتَضْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهَ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ. قال: وَ إِنَّمَا صَارَ سَلْمَانُ مِنَ الْعُلَمَاءِ لِأَنَّهُ أَمْرُوؤُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ، فَلِذَلِكَ يُشَبِّهُ الْعُلَمَاءَ.^۵

۲. مثنوی، دفتر اول، ص ۱.

۱. انعام، ۹۱.

۳. کافی، ج ۲، ص ۲۴۲.

۴. در تمام مصادر حدیث چنین است: «ذکرت النبیة یوماً عند علی بن الحسین علیهما السلام فقال».
۵. بصائر الدرجات، ص ۲۵؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۹۰، و در آن دو: «فلذلك نسبه اليه» و در کافی، ج ۱، ص ۴۰۱، «فلذلك نسبه الى العلماء» است.

و در بصائر الدرجات از جعفر، از پدرش علیهما السلام روایت است که: علی علیه السلام در روز عیدی از تقیه یاد کرد و فرمود: به خدا سوگند اگر ابوذر می دانست آنچه را که در دل سلمان است همانا او را می کشت، و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میان آن دو پیمان برادری بست، پس به سایر مردم چه گمان داری؟ همانا علم عالمان (امامان معصوم علیهم السلام) مشکل و غیر قابل تحمل است و جز فرشته مقرب یا پیامبر مرسل یا بنده مؤمنی که خداوند قلب او را با ایمان آزموده باشد، تاب تحمل آن را ندارد. و جز این نیست که سلمان به این دلیل از عالمان گشت که مردی از ما خاندان است و از همین رو با عالمان شباهت دارد.

و من هنا صح ما قالوا:

و من یک ذا فم مریض یسجد مرّاً به الماء الزلالا
و از همین جاست که صحیح می نماید آنچه گفته اند: هر که دهان تلخ بیمار داشته باشد، آب زلال را نیز تلخ و ناگوار می یابد.

و فی روح الاحباب: سأل ابن الکوا عن مولانا امیر المؤمنین علیه السلام عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله حتی وصل الی سلمان رحمه الله، قال علیه السلام: اذَرَکَ عِلْمَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ، وَهُوَ بَحْرٌ لَا یُغْرِفُ، وَهُوَ مِثْلُ أَهْلِ الْبَيْتِ علیهم السلام.

در روح الاحباب وارد است که: ابن کوا از امیر المؤمنین علیه السلام درباره اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسش نمود تا به نام سلمان (ره) رسید، حضرت فرمود: وی علم پیشینیان و پسینیان را درک کرد، او دریایی است که ته نکشد؛ او از ما خاندان است.

روی فی الکافی مثله. روی الکشی عن النبی صلی الله علیه و آله أَنَّهُ قَالَ لِسَلْمَانَ: يَا سَلْمَانُ لَوْ عَرِضَ عِلْمُكَ لِمَقْدَادٍ لَكَفَرْتَ، يَا مَقْدَادُ لَوْ عَرِضَ عِلْمُكَ عَلَى سَلْمَانَ لَكَفَرْتَ.^۲

در کافی نظیر آن را روایت نموده، و نیز کسی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که به سلمان فرمود: ای سلمان، اگر علم تو بر مقداد عرضه شود کافر گردد، (و به مقداد فرمود): ای مقداد، اگر علم تو بر سلمان عرضه شود کافر گردد.

۲. رجال کشی. رقم ۲۳، و در آن «علی مقداد» است.

۱. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۷۳ و ۳۹۱.

پس تأمل نما در حدیث ابوذر و سلمان تا بدانی که ابوذر داخل در علمایی که در این حدیث مراد است نیست، زیرا که از اهل بیت در این حدیث، اهل بیت توحید و معرفت و حکمت مراد است نه اهل بیت زن و اولاد و اهل.

و فی فردوس العارفین: و روی أن عیسی علیه السلام قال: یا صاحب الحِکْمَةِ کُنْ کَالطَّيِّبِ النَّاصِحِ، يَضَعُ الدَّوَاءَ حَيْثُ يَنْفَعُ، وَ يَمْتَنِعُ حَيْثُ يَضُرُّ، لَا تَضَعِ الْحِكْمَةَ فِي غَيْرِ أَهْلِهَا فَتَكُونَ جَاهِلًا، وَ لَا تَمْنَعَهَا عَنْ أَهْلِهَا فَتَكُونَ ظَالِمًا، وَ لَا تَكْشِفْ سِرَّكَ عِنْدَ كُلِّ أَحَدٍ فَتَكُونَ مُفْتَضِحًا.^۱

در فردوس العارفین گوید: روایت است که عیسی علیه السلام فرمود: ای صاحب حکمت، مانند پزشک دلسوز باش که دارو را آنجا که سودمند است می نهد، و آنجا که زیان بخش است ممنوع می دارد. حکمت را در میان نااهلان آن قرار مده که جاهل خواهی بود، و آن را از اهلش باز مدار که ظالم خواهی بود، و راز خود را به نزد هر کس مگشا که مفتضح و بی آبرو خواهی شد.

قال ذوالنون: رأيت رجلاً أسود يطوف حول البيت و هو يقول: أنت أنت، أنت أنت؟ و لا يزيد على ذلك اللفظ شيئاً آخر، فقلت: يا عبدالله أي شيء عنيت به؟ فأنشأ يقول:

بين المحبين سرّ ليس ينقشه
خط و لاقلم عنه فيحكيه
نار يقابله انس يمازجه
نور يحيره عن بعض مافيه
شوقى اليه و لا أبغى به بدلاً
هذا سرائر كتمان أناجيه
ذوالنون گوید: مردی سیاه چرده را دیدم که دور کعبه می گشت و می گفت: تویی تو، تویی تو؛ و چیز دیگری بر این لفظ نمی افزود. گفتم: ای بنده خدا، مقصودت از این جمله چیست؟ وی این اشعار را خواند: «میان دوستان رازی است که هیچ خط و قلمی آن را نقش و حکایت نتوان نمود. آتشی است در برابر انس و در آغوش نور، که وی را از آنچه بدان مشغول است متحیر می سازد. من بدو مشتاقم و بدلی برایش نمی طلبم؛ این رازهای پوشیده ای است که با آن همراهم».

و لهذا قال بعضهم: من كتم أسرار القلوب ظهرت له أسرار الغيوب.
از این رو یکی از عرفا گفته: هر که اسرار دلها را پوشیده دارد، اسرار غیبها برایش رخ نماید.

و عن علی علیه السلام: الْعَقْلُ لِمَرَامِ الْعُبُودِيَّةِ لَا لِإِدْرَاكِ سِرِّ الرُّبُوبِيَّةِ.

و از علی علیه السلام روایت است که: عقل برای [شناخت و برگزاری] مراسم عبودیت است نه برای ادراک راز ربوبیت.

رخش عقل اندر رهش افکنده سم علت و معلول در او گشته گم^۱
و قال مولانا أمير المؤمنين عليه السلام في وصيته لابنه الحسن عليه السلام: دَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ، وَ الْحِطَابَ فِيمَا لَمْ تُكَلَّفْ، وَ أَمْسِكْ عَنْ طَرِيقِ إِذَا خِفْتَ ضَلَالَتَهُ، فَإِنَّ الْكَفَّ عِنْدَ خَيْرَةِ الضَّلَالِ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْأَهْوَالِ.^۲

و مولایمان امیر مؤمنان علیه السلام در وصیت خود به فرزندش امام حسن علیه السلام فرمود: در آنچه بدان آشنایی نداری سخن رها کن، و در آنچه بدان مکلف نیستی گفت و گو منما، و از راهی که از گمراهی اش بیم داری دست بدار، که خودداری کردن به وقت حیرت گمراهی بهتر از افتادن در خطرهاست.

و این خطابات از جهت تنبیه ماکوته نظران است.

حافظ اینجا آشنایان در مقام خبرتند

دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب
در عین الحیاة از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به سند معتبر منقول است که:
«ایمان ده پایه دارد مانند نردبانی که بر او بالا روند، و سلمان در پایه دهم است، و ابوذر در پایه نهم، و مقداد در پایه هشتم» و از این حدیث نیز معنی لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ معلوم می گردد.

ای عزیز! موسی علیه السلام با وجود رسالت و مرتبه اولوالعزمی که داشت متحمل جرعه ای از علوم خضر علیه السلام نشد.

و در عین الحیاة در ترجمه این فقره: يَا أَبَا ذَرٍّ، إِذَا دَخَلَ الثُّورُ الْقَلْبَ أَنْتَ^۳ وَ اسْتَوْسَعَ. قلت: فما علامة ذلك بأبي أنت و أمي يا رسول الله؟ قال: الْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ، وَ التَّجَانِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ، وَ الْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ.

۲. نهج البلاغه، نامه ۳۱، و در نسخه ها «لا تكلّف».

۱. در نسخه خطی: «در او هر دو گم»

۳. در عین الحیاة، «انفسح» و در أمالی طوسی «انفتح»

ای اباذر، هرگاه نور وارد قلب شود دل پاکیزه و گشاده گردد. گفتیم: پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا، علامت آن چیست؟ فرمود: میل به سرای جاوید، و دل کندن از سرای فریب، و آمادگی برای مردن.

گفته است: «ایمان بعضی مانند پیاله‌ای است که گنجایش اندکی از علوم و معارف دارد. اگر زیاده از قدر حوصله‌اش [بر آن] بریزند از سر به در رود. و از بسیاری عبادات و کمالات، وسعت زیاده می‌شود و استعداد قبول معارف بیشتر می‌شود تا آنکه به منزله دریائی می‌شود که هرچند نهرهای حقایق بر او ریزند مطلقاً او را از جا به در نمی‌آورد. آن انوار معنوی است به سبب آنکه این گشاده می‌شود».^۱

«این کار دولت است کنون تا کرا دهند»

این علمی است مخصوص به بعضی آحاد انسان که به این نور، قلب او را منور و به این کحل، بصیرت او را بینا سازند.

«تا یار کرا خواهد و میلش به که باشد»

و فی معانی الاخبار عن الصادق (علیه السلام): «هُدًى لِلْمُتَّقِينَ». بَيَانٌ وَ شَفَاءٌ لِلْمُتَّقِينَ مِنْ شِيعَةِ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ... وَ اتَّقُوا إِظْهَارَ أَسْرَارِ اللَّهِ تَعَالَى وَ أَسْرَارِ أَرْكَيَاءِ عِبَادِهِ الْأَوْصِيَاءِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ)، فَكْتُمُوهَا وَ اتَّقُوا سَرَّ الْعُلُومِ عَنْ أَهْلِهَا الْمُسْتَحَقِّينَ هَا وَ فِيهِمْ نَشْرُوهَا.^۲

و در معانی الاخبار در تفسیر این آیه: «هدایت است برای پرهیزکاران» از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: بیان و شفاست برای پرهیزکاران از شیعیان محمد و علی (صلی الله علیهما و آلهما)، آنان که از [دو چیز پرهیز کردند: ۱- از فاش نمودن اسرار خدای متعال و اسرار بندگان پاک او از اوصیای بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم پرهیز نموده، پس آنها را کتمان کردند. [۲]- و نیز از مستور داشتن علوم از اهل و مستحقان آن پرهیز داشته و علوم را در میان آنان منتشر ساختند.

و فی معانی الاخبار عن جعفر بن محمد (علیه السلام) فی بیان حمل النبی (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ) أَنَّهُ ذَكَرَ مَعَانِي لِمُحَمَّدِ بْنِ حَرْبٍ فَقَالَ لَهُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): زِدْنِي بَيَانًا، فَقَالَ: إِنَّكَ لِأَهْلٍ لِلزِّيَادَةِ، ثُمَّ ذَكَرَ لَهُ مَعَانِي

۱. عین الحیاء، ص ۳۶۷، در آن چنین است: «آن انوار معنوی سبب گشادگی می‌شود این گشادگی سبب ادراک قبول می‌گردد...».

۲. معانی الاخبار، ص ۲۸.

آخر ثم قال ﷺ: لَوْ أَخْبَرْتُكَ بِمَا فِي حَمْلِ النَّبِيِّ ﷺ عَلَيَّ ﷺ عِنْدَ حَطِّ الْأَضْنَامِ مِنْ سَطْحِ الْكَعْبَةِ مِنْ الْأَمْعَانِي الَّتِي أَرَادَهَا بِهِ لَقُلْتُ إِنَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ لَمَسْجُونٌ، فَحَسْبُكَ مِنْ ذَلِكَ مَا قَدْ سَمِعْتَهُ.

و نیز در معانی الاخبار در مورد بر دوش گرفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [علی علیه السلام را جهت فرو ریختن بت ها از بام کعبه] از امام صادق علیه السلام نقل کرده که معانی چندی را برای محمد بن حرب بیان فرمودند، سپس وی عرض کرد: بیان افزون تری برایم بفرما، فرمود: تو اهل افزونی هستی، سپس معانی دیگری را بیان نمود، سپس فرمود: اگر از معانی ای که در این عمل در نظر داشته تو را خبر دهم همانا خواهی گفت: جعفر بن محمد دیوانه است. بنابراین همین اندازه که شنیدی تو را بس است.

و فی کتاب التوحید: للصدوق - رحمه الله - فی حدیث طویل عن مولانا امیرالمؤمنین ﷺ فی تفسیر آیات عدیده: وَ لَيْسَ كُلُّ الْعِلْمِ يَسْتَطِيعُ صَاحِبُ الْعِلْمِ أَنْ يُفَسِّرَهُ لِكُلِّ النَّاسِ، لِأَنَّ مِنْهُمْ الْقَوِيَّ وَ الضَّعِيفَ، وَ لِأَنَّ مِنْهُ مَا يُطَاقُ حَمْلُهُ وَ مِنْهُ مَا لَا يُطَاقُ حَمْلُهُ إِلَّا مَنْ يُسَهِّلَ اللَّهُ لَهُ حَمْلَهُ وَ أَعَانَهُ عَلَيْهِ مِنْ خَاصَّةٍ أَوْلِيَائِهِ.^۱

در توحید صدوق (ره) ضمن حدیثی طولانی از امیرمؤمنان علیه السلام درباره تفسیر آیاتی چند روایت است که فرمود: همه علم این گونه نیست که صاحب آن بتواند آن را برای تمام مردم تفسیر کند، زیرا که برخی قوی و برخی ضعیف اند، و نیز پاره ای از علوم قابل تحمل و پاره ای غیر قابل تحمل است مگر کسی که خدای متعال تحمل آن را برایش آسان کند و او را بر فرا گرفتن آن یاری بخشد، و چنین کسی از خواص اولیای اوست.

و فی الخصال عن الصادق ﷺ: إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ، لَا يُحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ، أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ، أَوْ مَدِينَةٌ حَصِينَةٌ. وَ سِئِلَ أَيُّ شَيْءٍ الْمَدِينَةُ؟ قَالَ: الْقَلْبُ الْمُجْتَمِعُ.^۲

بیان: «أحادیثنا صعب مستصعب» الصعب: البعير الذی لم یركب بعد، و المستصعب الذی یهرب منه اذا رؤی. کذا قال بعض قدمائنا. یعنی آنه ممتنع عن الادراك و الفهم.

۲. توحید، ص ۲۶۸.

۱. معانی الاخبار، ص ۳۵۲.

۳. خصال، ص ۲۰۸.

و در خصال از امام صادق علیه السلام روایت است که: همانا حدیث ما «صعب و مستصعب» است و کسی را یارای تحمل آن نیست جز فرشته مقرب یا پیامبر مرسل یا بنده‌ای که خداوند دل او را برای ایمان آزموده باشد، یا شهری محکم و درپست. پرسش شد: مقصود از چنین شهری چیست؟ فرمود: قلب مجتمع (دلی که با پیروی از شک‌ها و خواهش‌های نفسانی پراکنده نشده است).

بیان: «صعب» شتری است که هنوز سواری نداده است، و «مستصعب» شتری است که از دیدارش بگریزند، این تفسیر یکی از علمای گذشته است، یعنی احادیث ما زیر بار ادراک و فهم نمی‌رود.

و فی بصائر الدرجات عن الصادق علیه السلام: إِنَّ أَمْرَنَا سِرٌّ وَ سِرٌّ فِي سِرٍّ، وَ سِرٌّ مُنْتَسِرٌ، وَ سِرٌّ لَا يُفِيدُهُ إِلَّا سِرٌّ، أَوْ سِرٌّ عَلَى سِرٍّ، وَ سِرٌّ مُقَنَّعٌ بِسِرٍّ.^۱

و در بصائر الدرجات از امام صادق علیه السلام روایت است که: همانا امر [ولایت] ما سر است، و سر در سر، و سر سرپوشیده، و سری است که جز سر افاده‌اش نکند، یا سر بر سر، و سر سرپوشیده با سر است.

و فی بصائر الدرجات عن أبي عبد الله عليه السلام: إِنَّ أَمْرَنَا هُوَ الْحَقُّ، وَ حَقُّ الْحَقِّ، وَ هُوَ الظَّاهِرُ، وَ بَاطِنُ الظَّاهِرِ، وَ بَاطِنُ الْبَاطِنِ، وَ هُوَ السِّرُّ، وَ السِّرُّ الْمُنْتَسِرُ، وَ سِرٌّ مُقَنَّعٌ بِالسِّرِّ.^۲

و قال عليه السلام: وَ خَالِطُوا النَّاسَ بِمَا يَعْرِفُونَ، وَ دَعُوهُمْ بِمَا يُنْكِرُونَ، وَ لَا تَحْمِلُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَ عَلَيْنَا؛ إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ، لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ، أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، أَوْ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ.^۳

و فرمود: و با مردم بدان چه می‌شناسند آمیزش کنید، و آنان را نسبت بدانچه انکار دارند رها سازید، و بر خودتان و بر ما بار نسازید، همانا امر ما صعب و مستصعب است که جز فرشته مقرب یا پیامبر مرسل یا مؤمنی که خداوند دل او را به ایمان آزموده باشد کسی تحملش نتواند کرد.

و فی الکافی عن أبي حمزة، عن الباقر عليه السلام أنه قال: يَا أَبَا حَمَزَةَ، أَلَسْتَ تَعْلَمُ أَنَّ فِي الْمَلَائِكَةِ مُقَرَّبًا وَ غَيْرَ مُقَرَّبٍ، وَ فِي النَّبِيِّينَ مُرْسَلًا وَ غَيْرَ مُرْسَلٍ، وَ فِي الْمُؤْمِنِينَ مُمْتَحَنًا وَ غَيْرَ مُمْتَحَنٍ؟

۱. بصائر الدرجات، ص ۲۸. ۲. همان کتاب، ص ۲۹. و ترجمه‌اش معلوم است.

۳. همان کتاب، ص ۲۶. و در هر سه مورد در بعضی الفاظ اختلاف هست.

قال: قُلْتُ: بلى، قال: ألا ترى صُعوبة أمرنا؟ إِنَّ اللَّهَ اخْتَارَ لَهُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبَ، وَ مِنَ النَّبِيِّينَ الْمُزْسَلَ، وَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الْمُتَّخَنَ؟^۱

و در کافی ابی حمزه، از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: ای اباحمزه، آیا نمی دانی که در میان فرشتگان، مقرب و غیر مقرب هست؟ و در میان پیامبران، مرسل و غیر مرسل هست؟ و در میان مؤمنان، آزموده و غیر آزموده هست؟ گوید: گفتم: چرا؟ فرمود: آیا به مشکل بودن امر ما نمی نگری؟ همانا خداوند از فرشتگان فرشته مقرب و از پیامبران پیامبر مرسل و از مؤمنان مؤمن آزموده را برای آن اختیار نموده است.

و فی بصائر الدرجات عن أبی ربيع الشّامی، عن أبی جعفر علیه السلام قریب منه.^۲ و فی النعمانی، عن أمير المؤمنين علیه السلام: لَا تُحَدِّثِ النَّاسَ بِمَا لَا يَعْلَمُونَ فَيُطْعَمُوا، وَ يَكْفُرُوا، إِنَّ مِنَ الْعِلْمِ صَغْباً شَدِيداً مُحِمَّلاً، لَوْ حَمَلَتْهُ الْجِبَالُ عَجَزَتْ عَنْ حَمْلِهِ. إِنَّ عَلِمْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ يُسْتَنْكَرُ وَ يُهْمَلُ، وَ يُقْتَلُ^۳ رِوَاثُهُ، وَ يُسَاءُ إِلَى مَنْ يَتْلُوهُ بَغْياً وَ حَسْداً لِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ عِتْرَةَ الْوَصِيِّ وَ صِیِّ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله.

و در بصائر الدرجات از ابی ربيع شامی، از امام باقر علیه السلام نزدیک به همین مضمون را روایت کرده است. و در غیبت نعمانی از امیر مؤمنان علیه السلام روایت است که: برای مردم بدان چه آگاهی به آن ندارند حدیث مکن که طغیان نموده و کفر می ورزند. همانا برخی از علوم به پایه ای است که تحمل آن سخت و مشکل است که اگر کوهها بخواهند حملش کنند از حمل آن عاجزند، همانا علم ما اهل بیت مورد انکار قرار گرفته و بدان بی توجهی می شود و راویان آن کشته می شوند و به کسی که آن را بازگو می کند بدی و اهانت می شود از روی سرکشی و حسد نسبت بدانچه خداوند عترت وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را بدان برتری بخشیده است.

و فی الحدائق: و قال علی علیه السلام: إِنَّ هَيْهُنَا لَعِلْمٌ جَمًّا لَوْ أُجِدَّ لَهُ حَمَلَةٌ.^۴

و در حدائق است که: علی علیه السلام فرمود: همانا در اینجا - اشاره به سینه مبارکش - دانشی انباشته است، کاش حاملانی برای آن می یافتیم.

۱. بصائر الدرجات، ص ۲۸ با اندکی اختلاف، و در کافی نیافتم.

۲. همان، ص ۲۶.

۳. غیبت نعمانی، ص ۲۴۱، و در آن «یستنکر و یهمل» است.

۴. ارشاد القلوب، ص ۲۱۲ نهج البلاغه، حکمت ۱۲۷.

و قال ﷺ: لَوْ أَخَذْتُ مِائَةَ قُلُوبِهِمْ كَالذَّهَبِ الْمَصْقُوعِ، ثُمَّ أَخَذْتُ مِنَ الْمِائَةِ عَشْرَةً، ثُمَّ أَخَذْتُ مِنَ الْعَشْرَةِ وَاحِدًا، ثُمَّ اخْتَبَرْتُهُ بِتَغْضِصِ مَا عِنْدِي فَإِذَا نَ لَقَالَ: عَلَيَّ أَكْذَبُ الْعَرَبِ، وَ ذَلِكَ لِأَنَّ النَّاسَ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوهُ، فَإِذَا طَلَعَ لَهُمْ بَابٌ مِنَ الْعِلْمِ فَقَصُرَ دُونَهُ أَفْهَامُهُمْ كَذَبُوا قَائِلَهُ.^۱

و فرمود: اگر صد کس را برگزینم که دل هاشان بمانند زر ناب باشد، سپس از میان آنها ده تن و از ده تن یک نفر را انتخاب کنم سپس به پاره ای از آنچه می دانم او را خبر دهم، خواهد گفت: علی دروغگوترین مردم عرب است. زیرا مردم دشمن چیزهایی هستند که نمی دانند، پس چون دری از علم به رویشان باز شود و فهمشان از درک آن کوتاه باشد، گوینده اش را به دروغ نسبت دهند.

و فی نهج البلاغه: إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهَ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ، وَ لَا يَمُنِي حَدِيثَنَا إِلَّا صُدُورٌ أَمِينَةٌ وَ أَخْلَامٌ رَزِينَةٌ. أَيْهَا النَّاسُ، سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، فَلَأُنِّي بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّْي بِطُرُقِ الْأَرْضِ.^۲

و قال المحقق ابن الميثم - رحمه الله -: و نقل عنه ﷺ مثل هذا الكلام في غير هذا الموضع... ثم قال ﷺ: وَإِنِّي مِنْ أَحْمَدَ بِمَنْزِلَةِ الضَّوِّ مِنَ الضَّوِّ؛ كُنَّا أَضْلَالًا تَحْتَ الْعَرْشِ قَبْلَ خَلْقِ الْبَشَرِ وَ قَبْلَ خَلْقِ الطَّيْنَةِ الَّتِي كَانَ مِنْهَا الْبَشَرُ أَشْبَاحًا عَالِيَةً لَا أَجْسَامًا نَامِيَةً. إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَضْعَبٌ، لَا يَعْرِفُ كُنْهَهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ، أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهَ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ؛ فَإِذَا انْكَشَفَ لَكُمْ سِرٌّ، أَوْ وَضَعَ لَكُمْ أَمْرًا فَاقْبَلُوهُ وَ لَا تَأْمُسِكُوا تَسْلَمُوا، وَ رُدُّوا عِلْمَهَا إِلَى اللَّهِ، فَإِنَّكُمْ فِي أَوْسَعِ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ.^۳

قال المحقق ابن الميثم - رحمه الله - في شرحه: فَأَمْرُهُمْ شَأْنُهُمْ وَ مَا عَلَيْهِ مِنَ الْكَمَالِ الْخَارِجِ عَنْ كِمَالَاتٍ مِنْ عِدَاهُمْ مِنَ الْأُمَّةِ، وَ الْأَطْوَارِ الَّتِي يَخْتَصُّ بِهَا عَقُولُهُمْ وَرَاءَ عَقُولِ غَيْرِهِمْ مِنَ الْخَلْقِ، فَيَكُونُ لَهُمْ عَنْ ذَلِكَ الْقُدْرَةُ عَلَى مَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ غَيْرُهُمْ، وَ الْأَدْرَاكَاتِ الْغَيْبِيَّةِ بِالنِّسْبَةِ إِلَى غَيْرِهِمْ، وَ الْإِخْبَارِ عَنْهَا كَالْوَقَائِعِ الَّتِي حَكَى عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْهَا.^۴

و در نهج البلاغه است که: همانا امر ما سخت است، جز بنده ای که خداوند قلبش را به ایمان آزموده باشد آن را تحمل نتواند کرد. و حدیث ما را جز سینه های امین

۱. آداب النفس، ج ۱، ص ۹۲. ۲. نهج البلاغه، خطبة ۱۸۷.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ميثم، ج ۴، ص ۲۰۰ و ۱۹۸.

۴. همان.

و خرده‌های استوار فرا نگیرد. ای مردم، از من پهرسید پیش از آنکه مرا از دست بدهید، چرا که من به راه‌های آسمان از راه‌های زمین داناترم.

محقق: ابن میثم (ره) گوید: نظیر این سخن نیز در جای دیگر از حضرتش منقول است... سپس امام علیه‌السلام فرمود: و نسبت من با احمد صلی الله علیه و آله و سلم مانند نسبت نور با نور است (نوری که از نور دیگر گرفته شده باشد)، ما پیش از آفرینش بشر و پیش از آفرینش گلی که بشر از آن سرشته شده، در زیر عرش به صورت سایه‌ها و شب‌هایی والا - نه اجسامی نامی - بودیم؛ همانا امر ما صعب و مستصعب است که حقیقت آن را جز فرشته مقرب یا پیامبر مرسل یا بنده‌ای که خداوند قلبش را برای ایمان آزموده باشد نخواهد شناخت؛ پس هرگاه رازی بر شما مکشوف افتاد یا امری برای شما روشن گشت آن را بپذیرید، و اگر نپذیرفتید دست نگهدارید [و انکار نکنید] تا سالم بمانید و علم آن را به خدا رد کنید، که شما در فضایی واسع‌تر از میان آسمان و زمین قرار دارید، (راه توجیه بسیار باز و گسترده است و در تنگنا قرار ندارید).

محقق ابن میثم (ره) در شرح خود گوید: مراد از «أمر آنان» شأن ایشان و کمالاتی است که از کمالات سایر افراد امت خارج است و اطواری است که ویژه عقول ایشان بوده و عقول سایر آفریده‌گان را بدان راه نیست، و از همین رو قادر بر کارهایی هستند که از قدرت دیگران بیرون است و ادراکاتی غیبی دارند که از محدوده علم دیگران خارج است و از آنها خبر می‌دهند مانند وقایعی که حضرتش از آنها خبر داده است.

و فی ارشاد الدیلمی مرفوعاً، و فی الکافی مسنداً عن جابر قال: قال أبو جعفر علیه السلام: حَدَّثَنَا صَغَبٌ مُسْتَضْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مَقْرَبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ، فَمَا وَرَدَ عَلَيْكُم مِّنْ حَدِيثِ آلِ مُحَمَّدٍ عليه السلام فَلَا تَنْتَ لَهُ قُلُوبُكُمْ فَمَا عَزَمْتُمُوهُ فَاقْبَلُوا، وَ مَا أَشَارَتْ مِنْهُ قُلُوبُكُمْ وَ أَنْكَرْتُمُوهُ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى الرَّسُولِ عليه السلام وَ إِلَى الْقَائِمِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عليه السلام، وَ إِنَّمَا الْهَلَاكُ أَنْ يُحَدَّثَ أَحَدُكُمْ بِشَيْءٍ فَلَا يَحْتَمِلُهُ فَيَقُولُ: وَ اللَّهُ مَا كَانَ هَذَا! وَ الْإِنْكَارُ هُوَ الْكُفْرُ.^۱

۱. کافی، ج ۱، ص ۴۰۱ با اندکی اختلاف، و در ارشاد دیلمی نیافتم.

و در ارشاد دیلمی به سند مرفوع و در کافی با سند متصل از جابر روایت کرده است که حضرت امام محمدباقر علیه السلام فرمود: حدیث ما صعب و مستصعب است، آن را تحمل نتواند کرد جز فرشته مقرب یا پیامبر مرسل یا بنده مؤمنی که خداوند قلب او را به ایمان آزموده باشد. پس هرگاه از حدیث آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم خبری شنیدید که دل هاتان در برابر آن نرم شد و آن را شناختید، پذیرید، و آنچه دل هاتان از آن گریزان بود و بدان انکار داشتید، آن را به خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امام قائم از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم باز گردانید، و جز این نیست که هلاکت آن است که یکی از شما مطلبی برای او حدیث شود پس آن را تحمل نکند و گوید: به خدا سوگند چنین نیست! و انکار همان کفر است.

و فی تأویل الآيات عن تفسیر الامام فی تفسیر «لَا رَيْبَ فِيهِ»^۱ وَ اتَّقُوا إِظْهَارَ أَسْرَارِ اللَّهِ وَ أَسْرَارِ أَزْكَيَاءِ عِبَادِ اللَّهِ الْأَوْصِيَاءِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ ﷺ، فَكْتُمُوهَا، وَ اتَّقُوا سِتْرَ الْعُلُومِ عَنْ أَهْلِهَا الْمُسْتَحْقِّينَ لَهَا وَ فِيهِمْ إِصْوَابُهُ | نَشَرُوهَا، [وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِنَشْرِهَا]^۲

و در تأویل الآيات از تفسیر امام عسکری علیه السلام آورده است که در تفسیر لاریب فیه [هدی للمتقین] فرمود: و از آشکار ساختن اسرار خدا و اسرار بندگان پاک از اوصیای محمد صلی الله علیه و آله و سلم پرهیز نموده آن را کتمان داشتند، و از مستور داشتن علوم از اهلش که مستحق آن هستند نیز پرهیز نمودند و آن را در میان آنان منتشر ساختند....

و احمد غزالی فرموده است که: من لم یکن له نصیب من علم التوحید أخاف علیه من سوء الخاتمة. و أدنی نصیبه منه التصدیق و التسلیم لاهل التحقيق. أقول: و یشهد له قوله ﷺ: وَ الْإِنْكَارُ هُوَ الْكُفْرُ.

هر که از علم توحید بهره‌ای ندارد بیم دارم عاقبت به شر شود. و کمترین بهره از آن، تصدیق و تسلیم در برابر اهل تحقیق و کسانی است که به حقیقت رسیده‌اند. مؤلف: شاهد این گفتار، فرمایش امام علیه السلام است که فرمود: انکار همان کفر است.

۱. تأویل الآيات، ص ۳۵، و کلمات میان کرده در مصدر نیست.

۲. فی تفسیر المتقین، صحیح است و در ص ۲۲۱ گذشت.

و فی الارشاد عن العسکری علیه السلام: جعلت فداک ما معنی قول الصادق علیه السلام: حدیثنا صَعِبَ [مُسْتَضَعَب] لَا یَحْتَمِلُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ، وَ لَا نَبِیُّ مُرْسَلٌ، وَ لَا مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِایْمَانٍ؟ فَجَاءَ الْجَوَابُ: اِنَّمَا مَعْنَى قَوْلِ الصَّادِقِ علیه السلام: «لَا یَحْتَمِلُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِیُّ مُرْسَلٌ وَ لَا مُؤْمِنٌ» اَنَّ الْمَلَكَ لَا یَحْتَمِلُهُ حَتّٰی یُخْرِجَهُ اِلٰی مَلَكٍ غَیْرِهِ وَ النَّبِیَّ لَا یَحْتَمِلُهُ حَتّٰی یُخْرِجَهُ اِلٰی نَبِیٍّ اٰخَرَ، وَ الْمُؤْمِنَ لَا یَحْتَمِلُهُ حَتّٰی یُخْرِجَهُ اِلٰی مُؤْمِنٍ غَیْرِهِ. فَهَذَا مَعْنَى قَوْلِ جَدِّی علیه السلام.^۱

و در ارشاد روایت است که راوی گوید: به امام عسکری علیه السلام نوشتیم: فدایت شوم معنای این فرمایش امام صادق علیه السلام که «حدیث ما صعب [او مستصعب] است، هیچ فرشته مقرب و پیامبر مرسل و مؤمنی که خداوند قلبش را به ایمان آزموده باشد تاب تحمل آن را ندارد» چیست؟ پاسخ آمد: معنی سخن حضرت این است که: فرشته نمی تواند آن را تحمل کند تا اینکه به فرشته دیگری می سپارد، و پیامبر تحملش نمی کند تا اینکه به پیامبر دیگری می سپارد، و مؤمن تحملش نمی کند تا اینکه به مؤمنی دیگر می سپارد. این است معنای سخن جدم علیه السلام.

و فی الکافی عن اَبی جعفر علیه السلام قَالَ: فِی التَّوْرَةِ مَكْتُوبٌ فِیْمَا نَاجَى اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِ مُوسٰی بْنُ عِیْرَانَ علیه السلام: یَا مُوسٰی اَکْتُمْ مَكْتُومَ سِرِّی فِی سَرِیرَتِکَ، وَ اَظْهِرْ فِی عَلَانِیَّتِکَ الْمُدَارَاةَ عَنِّی لِعَدُوِّی وَ عَدُوَّکَ مِنْ خَلْقِی وَ لَا تَسْتَسِیْبْ لِی عِنْدَهُمْ بِاَظْهَارِ مَكْتُومِ سِرِّی فَتَشْرِکَ عَدُوِّی وَ عَدُوَّکَ فِی سَبِّی.^۲

و در کافی از امام باقر علیه السلام روایت است که فرمود: در تورات نوشته: از جمله چیزهایی که خداوند با موسی علیه السلام راز گفت این بود که: ای موسی راز پنهان مرا در باطن خود پوشیده دار، و در آشکارت از سوی من با دشمنم و دشمن خودت از میان آفریدگانم مدارا و سازگاری را اظهار کن، و با اظهار راز پوشیده من نزد آنان برای مرا سب و ناسزا مخر، که در این صورت با دشمن من و خودت در ناسزا گفتن به من شریک خواهی بود.

و فی معراج الکمال عن الباقر علیه السلام: مَا زَالَ الْعِلْمُ مَكْتُوماً مُنْذُ بَعَثَ اللّٰهُ نُوحًا علیه السلام. و در معراج الکمال از امام باقر علیه السلام است که: پیوسته علم از زمانی که خداوند نوح علیه السلام را مبعوث فرموده مکتوم و پوشیده مانده است.

۱. کافی، ج ۱، ص ۴۰۱ بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۸۴.

۲. همان، ج ۲، ص ۱۱۷.

و فی جامع الاسرار و الکافی عن بعض الائمة علیهم السلام: **إِنَّ عِنْدَنَا سِرّاً مِنْ أَسْرَارِ اللَّهِ، وَ عِلْماً مِنْ عِلْمِ اللَّهِ أَمَرْنَا اللَّهَ بِتَبْلِيغِهِ.**^۱

و در جامع الاسرار و کافی از بعضی امامان علیهم السلام [ضمن حدیثی طولانی] نقل است که: همانا اسراری از اسرار و علمی از علوم خداوند نزد ماست که خدا ما را مأمور به تبلیغ آنها ساخته است.

و عن السَّجَادِ علیه السلام کما فی العُدَّة و الحقایق و غیرهما:

اَنِّی لَا کُتِمَ مِنْ عِلْمِی جَوَاهِرُهُ کِی لَا یَرِیَ الْحَقُّ ذُو جَهْلٍ فِیفِتْنَتُنَا
و قَدْ تَقَدَّمُ فِی هَذَا أَبُو حَسَنِ اِلَی الْحَسَنِ وَ وَصَّی قَبْلَهُ الْحَسَنَا
و رَبُّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ اُبْیُوحَ بِهِ لَقَبِیلُ لِی اَنْتَ مِمَّنْ یُعْبَدُ الْوَثْنَا
و لَا سَتَحِلُّ رِجَالٌ مُسْلِمُونَ دُمِی یُرُونَ اَقْبَحَ مَا یَأْتُونَهُ حَسَناً^۲

در عُدَّة و حقایق و کتب دیگر از امام سجاد علیه السلام نقل است که: من گهرهای دانش خود را پنهان می دارم تا جاهل، حق را نبیند دچار فتنه و آزمایش گردد. این سفارشی است که امیرمؤمنان علیه السلام به حسین علیه السلام و پیش از آن به حسن علیه السلام فرموده است. و بسا گهرهای دانشی که اگر آشکار سازم همانا به من خواهند گفت که تو از جمله بت پرستانی. و مردان مسلمانی ریختن خون مرا حلال شمرده، و این عمل را که زشت ترین کردار است بهترین عمل خود می دانند.

و فی الکافی عن أحمد بن محمد، عن أبي الحسن الرضا علیه السلام أَنَّهُ سَأَلَهُ عَنْ مَسْأَلَةٍ فَأَبَى وَ أَمْسَكَ ثُمَّ قَالَ: لَوْ أُعْطِينَاكُمْ كُلَّ مَا تُرِيدُونَ كَانَ شَرّاً لَكُمْ وَ أَخَذَ بِرَقَبَتِهِ صَاحِبٌ هَذَا الْأَمْرِ. قَالَ: أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام وَ لَا يَأْتِي اللَّهَ أَسْرَهَا إِلَهٌ إِلَى جَبْرَيْلَ، وَ أَسْرَهَا جَبْرَيْلُ إِلَى مُحَمَّدٍ علیه السلام، وَ أَسْرَهَا مُحَمَّدٌ علیه السلام إِلَى عَلِيٍّ علیه السلام، وَ أَسْرَهَا عَلِيٌّ علیه السلام إِلَى مَنْ شَاءَ اللَّهُ؛ ثُمَّ أَنْتُمْ تُذَيِّعُونَ ذَلِكَ، مَنِ الَّذِي أَمْسَكَ خَوْفاً سَمِعَهُ.^۳

و المراد من الولاية فی هذا الخبر علم الحقيقة كما فی قوله علیه السلام: لَوْ عَلِمَ أُبُودِرَ مَا فِي قَلْبِ سَلَمَانَ لَكَفَّرَهُ.^۴

۱. کافی، ج ۱، ص ۴۰۲. و مناسب بود که مؤلف فتره قبل از آن را نقل می نمود.

۲. حقایق، ص ۱۲؛ جامع الاسرار، ص ۳۵. ۳. کافی، ج ۲، ص ۲۲۴.

۴. همان، ج ۲، ص ۴۰۱. و در آن «القتله» است.

و در کافی از احمد بن محمد روایت است که مسأله‌ای از حضرت رضا علیه السلام پرسید، حضرت خودداری کرده و جواب نفرمود، سپس فرمود: «اگر هرچه را می‌خواهید به شما عطا کنیم موجب شر شما گردد و گردن صاحب این امر را بگیرند. امام باقر علیه السلام فرموده است: امر ولایت را خدا به جبریل به راز سپرد، و جبریل به محمد صلی الله علیه و آله و سلم به راز سپرد، و محمد صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام و علی علیه السلام به هر که [خدا] خواست به راز سپرد، سپس شما آن را فاش می‌سازید! کیست آنکه سخنی را که شنیده نگهدارد؟» و مراد از ولایت در این خبر علم حقیقت است چنان‌که در سخن آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که: اگر ابوذر می‌دانست آنچه را که در قلب سلمان است همانا او را تکفیر می‌نمود.

و در عین‌الحیة گفته است که: «حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: ابوذر - رحمه الله - علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل آن عاجز بودند، و گاهی بر آن بزد که هیچ از آن بیرون نیامد»^۱.

و سأل کمیل عن أمير المؤمنين عليه السلام: ما الحقيقة؟ فقال عليه السلام: مالك والحقيقة؟ قال: أولست صاحب سرك؟ قال: بلى، ولكن يزعم عليك ما يطفئ مني - الحديث^۲.
و کمیل از امیرمؤمنان علیه السلام پرسید: حقیقت چیست؟ فرمود: تو را با حقیقت چه کار؟ گفت: مگر من صاحب راز شما نیستم؟ فرمود: چرا، ولی از آنچه از من لبریز می‌شود کمی بر تو می‌پاشد.

و فی بصائر الدرجات عن أبي عبد الله عليه السلام قال: عِلْمُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَيَّ أَلْفَ بَابٍ يَفْتَحُ كُلُّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ.

و در بصائرالدرجات از امام صادق علیه السلام است که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام هزار باب [علم] تعلیم فرمود که از هر دری هزار در دیگر گشوده می‌گردد.

و فيه عن أبي جعفر عليه السلام يحدث قال: لَمْ يَخْرُجْ إِلَى النَّاسِ مِنْ تِلْكَ الْأَبْوَابِ الَّتِي عَلَّمَهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَّا بَابٌ أَوْ اثْنَانِ - وَ أَكْثَرُ عِلْمِي أَنَّهُ قَالَ وَاحِدٌ -^۳

۲. محجة البيضاء، ج ۱، ص ۶۴.

۱. عین‌الحیة، ص ۴.

۳. بصائرالدرجات، جزء ۶، ص ۳۰۲ و ۳۰۷.

در همان کتاب از امام باقر علیه السلام است که حضرتش حدیث می‌کرد و فرمود:
از تمام آن ابوابی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام
تعلیم فرمود جز یک یا دو باب خارج نشده است. [راوی گوید] و بیشتر یادم
هست که فرمود: یک باب.

و فی عدة مواضع من الکافی عن أبی عبد الله علیه السلام: **مَمْلَکَةُ الْعَرْشِ - وَالْعَرْشُ الْعِلْمُ -**
ثَمَانِيَةٌ، أَرْبَعَةٌ مِنْهَا وَ أَرْبَعَةٌ مِنْ شَاءِ اللَّهِ.^۱

و در چند جای کافی از امام صادق علیه السلام است که: حاملان عرش - که عرش
همان علم است - هشت نفرند، چهار نفر از ماست و چهار نفر از هر که
خدا خواهد.

و فی کتاب التوحید عن أبی عبد الله علیه السلام فی جملة حدیث: **ثُمَّ الْعَرْشُ فِي الْوَضَلِ**
مُنْفَرِدٌ مِنَ الْكُرْسِيِّ، لِأَنَّهَا بَابَانِ مِنْ أَكْبَرِ أَبْوَابِ الْغُيُوبِ، وَ هُمَا جَمِيعَا غُيُوبِ وَ هُمَا فِي الْغَيْبِ
مَقْرُونَانِ، لِأَنَّ الْكُرْسِيَّ هُوَ الْبَابُ الظَّاهِرُ مِنَ الْغَيْبِ الَّذِي مِنْهُ مَبْدَعُ الْبَدْعِ وَ مِنْهُ الْأَشْيَاءُ كُلُّهَا، وَ
الْعَرْشُ هُوَ الْبَابُ الْبَاطِنُ الَّذِي يُوجَدُ فِيهِ عِلْمُ الْكَفِّ وَ الْكُونِ وَ الْقَدَرِ وَ الْجِدَّةِ وَ الْآئِينَ وَ الْمَشِيَّةِ
وَ صِفَةِ الْإِرَادَةِ، وَ عِلْمُ الْأَلْفَاظِ وَ الْحَرَكَاتِ وَ التَّرَكِّ، وَ عِلْمُ الْعَزْدِ وَ الْبَدْوِ، فَهُمَا فِي الْعِلْمِ بَابَانِ
مَقْرُونَانِ، لِأَنَّ مَلَكَ الْعَرْشِ سَوَى مَلِكِ الْكُرْسِيِّ، وَ عِلْمُهُ أَغْيَبُ مِنْ عِلْمِ الْكُرْسِيِّ، وَ مِنْ ذَلِكَ قَالَ:
«رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ».^۲ أَيْ صِفَتُهُ أَعْظَمُ مِنْ صِفَةِ الْكُرْسِيِّ وَ هُمَا فِي ذَلِكَ مَقْرُونَانِ.^۳

و در کتاب توحید از امام صادق علیه السلام است که در ضمن حدیثی فرمود:
سپس عرش در عین متصل بودن به کرسی از آن جداست،^۴ زیرا آنها دو باب از
بزرگ‌ترین ابواب غیب هستند، و آنها دو غیب‌اند و دو غیب مقرون یکدیگرند،
زیرا کرسی باب ظاهر از غیب است که ظهور امور بدیعه و همچنین تمام اشیاء از
آن است، و عرش باب باطن است که علم کیف و کون و قدر و جده و آیین و
مشیت و صفت اراده و علم الفاظ و حرکات و ترک و علم بازگشت و شروع، در
آن است. پس آن دو (عرش و کرسی) در علم دو در مقرون یکدیگرند، زیرا فرشته
عرش غیر از فرشته کرسی است و علم او از علم کرسی غایب‌تر است، و به همین
جهت است که فرموده: «پروردگار عرش عظیم»، یعنی صفت آن از صفت کرسی
عظیم‌تر است، و آن دو در این مورد (علم) مقرون یکدیگرند.

۲. توبه، ۱۲۹.

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۳۲.

۴. در شرح این فقره به پاورقی توحید مراجعه شود.

۳. توحید، ص ۳۲۱ و ۳۲۷.

و فی حدیث عنه علیه السلام فی تفسیر قوله تعالی: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» قال: عَلِمُهُ.^۱

و فی آخر عنه علیه السلام: السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَ مَا بَيْنَهُمَا فِي الْكُرْسِيِّ، وَالْعَرْشُ هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي لَا يَقْدِرُ أَحَدٌ قَدْرَهُ.^۲

و در حدیثی از آن حضرت در تفسیر: «کرسی او آسمان‌ها و زمین را در بردارد» روایت است که فرمود: «مراد علم او است». و در حدیث دیگری است که فرمود: آسمان‌ها و زمین و هرچه میان آن دو است در کرسی قرار دارد، و عرش همان علم است که هیچ کس اندازه آن را نداند.

ای عزیز! غرض از تکثیر این اخبار و آثار، آن است که تو را علم‌الیقین حاصل شود به اینکه علم ظاهری هست و علم باطنی، و بدانی که علم منحصر به علوم ظاهره نیست بلکه کمال و انسانیت به دانستن علوم باطنیه است. و از این اخبار دانسته شد که باطن نیز مراتب دارد و هر کس به فراخور استعداد خود قدری به وی می‌رسد. هر که صیقل بیش زد او بیش دید. بسیشتر آمد در او معنی پدید و فی کتاب التوحید عن مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام: مَا مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَ لِقَلْبِهِ عَيْنَانِ يُدْرِكُ بِهِمَا الْغَيْبَ، فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَ لَهُ عَيْنَيْ قَلْبِهِ.^۳

و در کتاب توحید از مولایمان امیرمؤمنان علیه‌السلام روایت است که: هیچ کس نیست مگر آنکه دلش دارای دو چشم است که غیب را با آن دو در می‌یابد، پس هرگاه خداوند خیر بنده‌ای را بخواهد دو چشم دلش را باز کند.

ای عزیز! طوری ماوراء طور ظاهر است که عقل را راهی بر آن نیست و در آنجا معزول است. قال فی الفتوحات: الطائفة أجمعوا على أن العلم بالله عين الجهل به تعالی، و قال تعالی فی ذا الجاهل: «ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ»^۴ فسمی العلم جهلاً لمن تفتن.

در فتوحات گوید: طایفه [عرفا] اتفاق دارند بر اینکه شناخت خدای متعال عین

۱. توحید، ص ۳۲۱ و ۳۲۷. ۲. همان، ص ۳۲۷.

۳. رک: توحید صدوق، ص ۱۳۶۷ و محجة البیضاء، ج ۵، ص ۴۶.

۴. نجم، ۳۰.

جهل به اوست، و خدای متعال درباره چنین جاهلی فرموده: «مبلغ علم آنان همین اندازه است»، پس علم را جهل نامیده است، البته برای کسی که هوشیار است.

و فی مصباح الشریعة عن الصادق علیه السلام: خُذِ الْحِكْمَةَ مِنْ أَفْوَاهِ الْمُجَانِنِينَ؛^۱ شاهی است عدل بر این.

و فی عوالی و الحدائق قال النبی صلی الله علیه و آله: الشَّریعةُ أَقْوَالی، وَ الطَّریقةُ أفعالی، وَ الْحَقِیقةُ أَخْوَالی.^۲

و در عوالی و حدائق است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «شریعت» گفتارهای من است، «طریقت» کردارهای من و «حقیقت» حالات من.

بیان: [تفسیر الشریعة و الطریقة و الْحَقِیقة]:

اعلم أن الشریعة و الطریقة و الْحَقِیقة أسماء صادقة علی حقیقة واحدة هی حقیقة الشرع المحمدي صلی الله علیه و آله باعتبارات مختلفة، و لا فرق بینها الا باعتبار المقامات، لانه عند التحقيق: الشرع كاللوزة المشتملة علی الفشرو اللب و لب اللب. فالقشر كالشریعة، و اللب كالطریقة، و لب اللب كالحقیقة، فهي باطن الباطن، و اللوزة جامعة للكل. و يظهر ذلك فی مثل الصلاة، فانها خدمة و قربة و وصلة، فالخدمة مرتبة الشریعة، و القربة مرتبة الطریقة، و الوصلة مرتبة الْحَقِیقة، و اسم الصلاة جامع للكل. و من هنا قيل: الشریعة أن تعبده، و الطریقة أن تحضره، و الْحَقِیقة أن تشهده. و قيل: ان الشریعة أن تقیم أمره، و الطریقة أن تقوم بأمره، و الْحَقِیقة أن تقوم به. و هذا المعنى هو المذكور فی الحديث، فان الاقوال هی التي تجب اقامتها، و الافعال هی الامر الذي یقام به الاقوال، و الاحوال هی التي تتصف بها.

بیان: بدان که شریعت و طریقت و حقیقت نام‌هایی است که بر حقیقت واحدی صادق است و آن حقیقت شرع محمدی صلی الله علیه و آله و سلم است که به اعتبارات مختلف بر آن اطلاق می‌شود و فرقی میان آنها جز به اعتبار مقامات

۱. مصباح الشریعة باب...: «حکمت را از دهان دیوانگان نیز بگیر».

۲. عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۱۲۴.

نیست. زیرا با نظر تحقیق به دست می آید که «شرع» مانند بادامی است که شامل پوست و مغز و مغز مغز است. بنابراین «پوست» مثل شریعت و «مغز» مثل طریقت و «مغز مغز» مثل حقیقت است که باطن باطن است، و بادام شامل همه اینهاست. این مطلب در مثال نماز روشن می شود، زیرا نماز خدمت است و قربت است و وصلت. «خدمت» مرتبه شریعت است، «قربت» (نزدیکی به خدا) مرتبه طریقت و «وصلت» مرتبه حقیقت می باشد و عنوان نماز شامل همه اینهاست. از همین رو است که گفته اند: شریعت عبادت خداست، طریقت حضور در برابر خداست و حقیقت شهود پروردگار متعال است. و گفته اند: شریعت آن است که فرمانش را به پا داری، طریقت آن است که به فرمانش برخیزی و حقیقت آن است که به خود او به پا باشی. و این معنی همانی است که در حدیث مذکور است، چه اقوال همان است که اقامه آنها واجب است، و افعال آن امری است که اقوال بدان سبب به پا می شود، و احوال آن است که بدان گفته ها متصف گردی.

و تمام الحدیث: وَ الْمَعْرِفَةُ رَأْسُ مَالِي، وَ الْعَقْلُ أَضْلُ دِينِي، وَ الْحُبُّ آسَاسِي، وَ الشَّوْقُ مَرْكَبِي، وَ الْخَوْفُ رَفِيقِي، وَ الْعِلْمُ سِلَاحِي، وَ الْحِلْمُ صَاحِبِي، وَ التَّوَكُّلُ زَادِي، وَ الْقَنَاعَةُ كَنْزِي، وَ الصَّدَقُ مَنْزِلِي، وَ الْيَقِينُ مَأْوَايَ، وَ الْفَقْرُ فُخْرِي وَ بِهِ أَفْتَخِرُ عَلَى سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ. و ادامه حدیث فوق چنین است: و معرفت سرمایه من است، عقل ریشه دینم، دوستی پایه ام، شوق مرکبم، خوف رفیقم، علم سلاحم، حلم و بردباری همراهم، توکل توشه ام، قناعت گنجم، راستی منزلم، یقین جایگاه و پناهم، و فقر فخر من است و بدان بر سایر پیامبران افتخار می ورزم.

فالمرتبة الاولى علم اليقين، و الثانية عين اليقين، و الثالثة حق اليقين. و كذلك الاسلام و الايمان و الايقان، و كذا الظاهر و الباطن و باطن الباطن، و العام و الخاص و خاص الخاص، و المبتدى و المتوسط و المنتهى. فالشريعة عند التحقيق: تصديق قول الانبياء و الرسل و أوصيائهم، و العمل بموجبه طاعة و انقياداً. و الطريقة: التحقق بأفعالهم ايقافاً و اتصافاً، و القيام بها عملاً و علماً. و الحقيقة: مشاهدة أحوالهم و مقاماتهم كشفاً و ذوقاً، و القيام بها حالاً و وجداناً. فان كل واحد من الاولى بمثابة الشريعة، و من الثانية بمثابة الطريقة، و من الثالثة بمثابة الحقيقة. و الحقيقة الواحدة لوسميت بألف اسم جاز.

پس مرتبه اول (شریعت) علم الیقین است، مرتبه دوم (طریقت) عین الیقین و مرتبه سوم (حقیقت) حق الیقین است. همچنین است: اسلام و ایمان و ایقان، و نیز: ظاهر و باطن و باطن باطن، و نیز: عام و خاص و خاص الخاص، و نیز: مبتدی و متوسط و منتهی. بنابراین در نظر تحقیق، شریعت تصدیق قول انبیاء و مرسلین و اوصیای ایشان و عمل به موجب آن از روی طاعت و انقیاد در برابر آنهاست؛ طریقت تحقق یافتن به افعال و کردار ایشان است به طور اتفاق و اتصاف، و قیام به آن است از نظر عملی و علمی. و حقیقت مشاهده احوال و مقامات ایشان است بگونه کشف و ذوق، و قیام به آنهاست با حال و وجدان. پس مرتبه اول هر یک از موارد مذکور به منزله شریعت، مرتبه دوم به منزله طریقت و مرتبه سوم به منزله حقیقت می باشد. و یک حقیقت اگر به هزار نام ابا در نظر گرفتن هزار اعتبار نامیده شود رواست.

و هذا يعرف من حقيقة الحق تعالى و أسمائه الصادقة عليها باعتبارات مختلفة و كذلك في حقيقة الانسان الكبير، فانها حقيقة واحدة موسومة تارة بالعقل، و تارة بالعلم، و تارة بالنور، و الكل صحيح. و كذلك حقيقة الانسان الصغير، فانها حقيقة موسومة تارة بالروح، و تارة بالنفس، و تارة بالقلب. و في الحقيقة المراتب الثلاث انما اختلفت بحكم قوله ﷺ: «أَمَرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ»^۱ و الى ذلك أشار جميع العلماء و المشايخ أن ارشاد الخلائق مع اختلافهم في الاستعدادات لم يمكن من طريقة واحدة، فلا بد حينئذ من طرق متنوعة ليتمكن النبي و الرسول و الولي من ارشادهم على قدر استعداداتهم.

و این مطلب از حقیقت حق تعالی و اسمایی که به اعتبارات مختلف بر حضرتش صادق است دانسته می شود، و همچنین در مورد انسان کبیر، زیرا که آن حقیقت واحدی است که باری «عقل» باری «علم» و باری «نور» نامیده می گردد در حالی که همه اینها درست است. انسان صغیر نیز چنین است، زیرا آن حقیقتی است که گاهی «روح» گاهی «نفس» و گاهی «قلب» نام می گیرد. در حقیقت، این مراتب سه گانه به حکم این فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که: «ما مأموریم با مردم به اندازه عقلشان سخن گوئیم». و همه علما و مشایخ به این

مطلب اشاره دارند که فرموده‌اند: ارشاد آفریدگان با توجه به استعدادهای مختلفشان از یک راه ممکن نیست، ناگزیر باید راه‌های متنوعی باشد تا نبی و رسول و ولی بتوانند آنان را به قدر استعدادهاشان ارشاد نمایند.

و التفاوت فی المراتب من التفاوت فی الاستعدادات، و التفاوت فی الاستعدادات من التفاوت فی الذوات و الماهیات المعدومة غیر المجعولة، لان التفاوت فی الذوات و الماهیات المعدومة إمّا أن یرجع الی اللّٰه تعالیٰ و محض مشیّته و ارادته و جعله، و هذا غیر جایز، لان المعدومات لا یصدق علیها أنّها مجعولة، لان الجعل یتعلق بالخارجیات، و مع أنّها تصدق أنّها مجعولة فکل ذات و ماهیّة تكون اعتراض علی الجاعل بلسان الحال بأنک لم جعلتني هكذا و هكذا من القابلية و الاستعداد، و ما جعلتني کذا و کذا. و إمّا أن یرجع الی [أن] الماهیات من الذوات و الاستعدادات و القابلیات لیست بجعل جاعل، لان الذوات و الماهیات غیر مجعولة، و القابلیات و الاستعدادات من لوازمها و تابعها، فلا یكون حیثیث مجعولة بل من اقتضاء ذواتهم و ماهیاتهم اللازمة لهم حالة العدم، و لیس للجاعل جل و علا الا اعطاؤهم وجودهم بحسب قابلیاتهم و استعداداتهم، لان الفاعل لیس له تصرف فی القابل کما أن العلم لیس له أثر فی المعلوم، و الا لا یكون القابل قابلاً، و لا یكون قابلية ذاتية بل عارضية مجازية، و قد ثبت أنّها من لوازمها الذاتية، فلا توصف بالجعل. فافهم ذلك فانه نافع فی المطالب المذكورة فی هذه الرسالة.

تفاوت در مراتب از تفاوت در استعدادها، و تفاوت در استعدادها از تفاوت در ذوات و ماهیات که معدوم و غیر مجعول‌اند ناشی می‌شود، زیرا تفاوت در ذوات و ماهیات معدومه یا این است که برمی‌گردد به خدای متعال و محض مشیت و اراده و جعل او، که این روا نیست، چرا که معدومات را نمی‌توان نام مجعول بر آن نهاد، زیرا جعل به امور خارجی تعلق می‌گیرد، و اگر نام مجعول بر آنها صادق بود هر ذات و ماهیتی را می‌رسید که با زبان حال بر جاعل اعتراض کند که چرا مرا در قابلیت و استعداد چنین و چنان کردی و چنین و چنان نکردی؟! و یا این است که این تفاوت به خود ذوات و استعدادها و قابلیت‌ها برمی‌گردد و مجعول به جعل جاعلی نیست، زیرا که اصلاً ذوات و ماهیات

مجموع نیستند و قابلیت و استعدادها نیز از لوازم و توابع آنها نیستند، از این رو اینها نیز مجموع نیستند بلکه اقتضای ذات و ماهیات است که در حال عدم لازمه آنها بوده است، و بر جاعل - جل و علا - لازم نیست مگر وجود بخشیدن به آنها به حسب قابلیت و استعدادهاشان، زیرا فاعل را تصرفی در قابل نیست - چنانکه علم را اثری در معلوم نباشد - والا قابل قابل نبود و قابلیت آن نیز ذاتی نبوده بلکه عارضی و مجازی می بود در حالی که ثابت گردیده که قابلیت ذوات، ذاتی آنهاست پس موصوف به جعل نیستند. این را بفهم که در مطالب مذکوره در این رساله سودمند است.

فصاحب الشريعة لا يجوز أن ينكر على صاحب الطريقة، و هو على صاحب الحقيقة، فإن كل واحد منهم مكلف بقدر مافيه من الاستعداد و القابلية، و الكل مأمورون بأمر الله تعالى و رسول و أولى الامر، شريعة كانت أو طريقة أو حقيقة، فلا يجوز الإنكار أصلاً، لأن الاختلاف الفروعى لا يقدح فى الاتفاق الاصولى، و لذلك قال تعالى: «وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ»^۱ و معناه: هم على الاختلاف مخلوقون، و على الاتفاق مكلفون.

از این رو صاحب شریعت روا نیست که بر صاحب طریقت انکار کند و همچنین صاحب طریقت بر صاحب حقیقت، زیرا هر کدام از اینان به اندازه استعداد و قابلیت خودش مکلف است و همگی مأمورند به امر خدای متعال و رسول او و اولی الامر، چه [آن امر] شریعت باشد یا طریقت یا حقیقت. بنابراین اصلاً انکار جایز نیست، زیرا اختلاف فروعی در اتفاق اصولی زیانی وارد نمی سازد و از همین رو خدای متعال فرموده: «و پیوسته با هم اختلاف دارند مگر کسی که مورد رحم پروردگارت قرار گرفته باشد، و برای همین آنان را آفریده است»، و معنایش این است که بر اختلاف آفریده شده اند و بر اتفاق مکلف هستند.

و كذلك قوله ﷺ: إختلاف أمتي رحمة،^۲ إشارة الى هذا. فكل من ينكر على مرتبة من هذه المراتب الثلاث من الشريعة و الطريقة و الحقيقة يكون كافراً بلا خلاف.

۱. هود، ۱۱۸-۱۱۹.

۲. معانی الأخبار، ص ۱۵۷. البته اختلاف در این حدیث شریف به معنای متعارف آن نیست بلکه طبق بیان حضرت صادق علیه السلام به معنای «آمد و شد به حضور معصوم» است.

فالمنکر [لشريعة كالمنکر للطريقة، و المنکر] للطريقة كالمنکر للحقیقة، و المنکر لهذه الثلاث أو لواحدة منها منکر للنبوة و الرسالة و الولاية، فان كل واحدة من الاولى هي من مقتضى من كل واحدة [من الثانية]، لان الشريعة من مقتضى الرسالة، و الطريقة من مقتضى النبوة، و الحقیقة من مقتضى الولاية، و معلوم أن المنکر لهذه المراتب او لواحدة منها کافر.

و فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که: «اختلاف امت من رحمت است». نیز اشاره به همین است. پس هر که [دیگری] را بر یکی از این مراتب سه گانه شریعت، طریقت و حقیقت را انکار کند کافر است بدون خلاف. پس منکر [شریعت چون منکر طریقت است، و منکر] طریقت چون منکر حقیقت است و منکر این سه مرتبه یا یکی از آنها منکر نبوت و رسالت و ولایت می باشد، زیرا هر یک از این مراتب اولی به مقتضای یکی از مراتب [دومی] است، چرا که شریعت مقتضای رسالت، طریقت مقتضای نبوت و حقیقت مقتضای ولایت می باشد، و معلوم است که منکر این مراتب یا یکی از اینها کافر است.

ای عزیز! زینهار که در مقام انکار آنچه فهم تو به آن نمی رسد درآیی، زیرا که این انکار کفر است - چنانچه الحال حدیث گذشت - و در مبحث ولایت نیز ان شاء الله بیايد.

سالها خون خورد نافه تا مگر بوی مشکى در مشام وی رسد
شیشه خود را بهر آن بگداخته قطره‌ای زین می به کام وی رسد
و فی العلل عن أبی بصیر عن أحدهما عليه السلام قال: لَا تُكَذِّبُوا بِحَدِيثِ أَنَاكُمْ بِهِ مُزَجِّى وَ لَا قَدَرِّى وَ لَا خَارِجِى نَسَبَهُ إِلَيْنَا، فَإِنَّكُمْ لَا تَذُرُونَ لَعَلَّهُ شَيْءٌ مِنَ الْحَقِّ، فَتُكَذِّبُوا اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَوْقَ عَرْشِهِ.^۱

و در کتاب علل از ابی بصیر از امام باقر یا امام صادق علیه السلام روایت است که:
حدیثی را که شخصی که از مرجئه یا قدریه یا خوارج است برای شما می آورد و

۱. علل الشرایع، ج ۲، ص ۳۹۵، باب ۱۳۱.

آن را به ما نسبت می دهد تکذیب نکنید، زیرا شما نمی دانید، شاید که حق باشد،
و در این صورت خدای بزرگ را در بالای عرش او تکذیب نموده اید.

و قد حکى أن رجلاً جاء الى بعض أهل المعرفة فقال: حدثني بشيء من كلام
أهل المعرفة، فقال: إن مثلي معك كرجل وقع في كنيف و صار من رأسه الى قدميه
قدر،^۱ فذهب الى حانوت عطار فقال: أين الطيب؟ فيقول العطار: هذا الطيب فأين
موضع الطيب منك؟ ثم قال له العطار: يا هذا اذهب و اشتر الاشنان و الطين و ادخل
الحمام، و اغسل نفسك و لباسك، ثم ائتني حتى اطيّبك من عطري. فكَذلك أيها
الاخ أنت تطيّنت نفسك بأنجاس الانكار و العناد، فخذ اشنان الحسرة، و طين
الندامة، و ماء التوبة، فاغسل ظاهرك في اجانة الطلب و الصدق و الصفا من أدناس
الانكار و العناد، و طيّب، ثم ائتني حتى اطيّبك من عطر كلام أهل المعرفة.

حکایت است که مردی نزد یکی از اهل معرفت آمد، گفت: برایم پاره ای از کلام
اهل معرفت بازگو، گفت: مثل من با تو مثل مردی است که در مستراح افتاده سر
تا پایش غرق در نجاست شده سپس به دکان عطار رفته گوید: عطر کجاست؟
عطار گوید: این عطر، ولی جای عطر در بدن تو کجاست؟ بعد عطار گوید: فلانی! برو
چوبک و گلی [سرشو] بخر و به حمام رفته و بدن و لباس را بشوی، سپس نزد
من آی تا تو را از عطر خود خوشبو سازم. تو نیز ای برادر، خود را با نجاست های
انکار و عناد آلوده ساخته ای، پس مقداری چوبک حسرت، گل ندامت و آب
توبه بگیر و خود را در طشت طلب و صدق و صفا از چرک انکار و عناد بشوی و
پاکیزه ساز، سپس نزد من آی تا از عطر کلام اهل معرفت تو را خوشبو نمایم.

و قيل لبعض العارفين: لم لا أعرف كلام أهل المعرفة و معانيه؟ قال: لان كلام
الاخرس لا يعرفه إلا أمه.

کسی به یکی از عرفا گفت: چرا من کلام اهل معرفت و معانی آن را نمی فهمم؟
گفت: زیرا سخن لال را جز مادرش نمی فهمد.

آورده اند که شیخ ابوعلی از اصفهان به نزد شیخ ابوسعید آمد و بیان شریعت و
طریقت و حقیقت را طلب کرد. شیخ گفت: جواب این را فردا بشنوی. شیخ

ابوسعید به خلوت رفت یک درم مس را زراندود کرد، و یک درم سیم را زراندود نمود، و یک درم زر خالص را گرفت، صباح، آن سه زر را بیرون آورد و ابوعلی را نمود. ابوعلی گفت: هر سه زراند. پس شیخ محک آورد و گفت این را به محک بزن، چون آن درم مس را به محک زد قلبی او ظاهر شد. گفت: این شریعت است که همان آراستگی ظاهر است. باز گفت آن دیگر را بر آتش بنه، چون به آتش بنهاد زر برفت و سیم پیدا شد. شیخ گفت: این طریقت است که باطن نیز خوب است، اما ظاهر از آن بهتر است. باز گفت: این را بر آتش بنه، چون به آتش بنهاد خالصی او ظاهر گشت که ظاهر و باطن او زر است، شیخ گفت: این حقیقت است که ظاهر و باطن، هر دو یکی است.

فقد ظهر ممّا ذکرنا من الاخبار والاثار أنّ فی کلام الائمة اطهار و خلفاء الملك الجبار اشارات و دلالات علی علم الطریقة و الباطن، و تنبیهات علی منازل السلوك و وجوب الانتقال فی درجاتها، و تبهوا علی علم کل مقام أهله، و أخفوه عن غیر أهله، اذ كانوا أطباء النفوس، و کما أنّ الطیب یری أنّ بعض الادویة لبعض المرضى تریاق و شفاء، و ذلك الدواء بعینه لشخص آخر سمٌّ و هلاک، كذلك کتاب الله و الموضّحون لمقاصده من الانبیاء و الاولیاء یرون أنّ بعض الاسرار الالهیة شفاء لبعض الصدور فیلقونها الیهم، و ربّما كانت تلك الاثار بأعیانها لغير أهلها سبباً لضلالهم و کفرهم اذ القیت الیهم، کما تقدم أنّ النبی ﷺ قال لعمر حین القاء الاسرار الی حذیفة: إِنَّ الْقَسَلَ یَضُرُّ الرُّضِيعَ.^۱

از اخبار و آثاری که نقل کردیم ظاهر شد که در فرمایشات ائمه اطهار و جانشینان خداوند ملک جبار، اشارات و دلالت‌هایی بر علم طریقت و باطن و تنبیهاتی بر منازل سلوک و وجوب انتقال و حرکت در درجات آن وجود دارد و اهل هر مقامی را به علم آن مقام آگهی داده و آن را از غیر اهلش پوشیده داشته‌اند، زیرا آن بزرگواران طبیبان نفوسند، و همان‌گونه که طبیب پاره‌ای دواها را برای برخی بیماران پادزهر و شفا می‌داند و همان را برای بیماری دیگر سم و موجب

هلاکت؛ کتاب خدا و شارحان مقاصد آنکه انبیا و اولیاء‌اند نیز پاره‌ای از اسرار الهی را شفای برخی سینه‌ها می‌دانند، پس آن را به ایشان القاء می‌نمایند، و بسا که عین همان آثار برای غیر اهلش اگر به آنان القا شود سبب گمراهی و کفر ایشان می‌گردد، چنان‌که در گذشته گفتیم: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که اسراری را به حذیفه القا می‌نمود به عمر فرمود: «عسل برای کودک شیرخوار زیان دارد».

و عن مولانا أمير المؤمنين عليه السلام أنه قال: أَلْعِلْمُ ثَلَاثَةُ أَشْبَارٍ، فَمَنْ وَصَلَ إِلَى الشَّيْبِ الْأَوَّلِ تَكَبَّرَ وَ ادَّعَى، وَمَنْ وَصَلَ إِلَى الشَّيْبِ الثَّانِي تَوَاضَعَ وَ ذَلَّ، وَمَنْ وَصَلَ إِلَى الشَّيْبِ الثَّالِثِ افْتَقَرَ وَ فَنِيَ وَ عَلِمَ أَنَّهُ مَا عَلِمَ. وَ قد تقدم من الفتوحات: أن العلم بالله عين الجهل به تعالى^۱. و از مولایمان امیرمؤمنان علیه‌السلام روایت است که: «علم سه وجب است؛ کسی که به وجب اول برسد تکبر و ادعا می‌کند، و کسی که به وجب دوم برسد تواضع و فروتنی می‌کند، و کسی که به وجب سوم برسد به فقر خود پی برده و به مقام فنا دست می‌یابد و پی می‌برد که چیزی نمی‌داند». و از فتوحات آوردیم که معرفت خدای متعال عین جهل به اوست.

مرکز تحقیقات کمپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فصل ۵۰

هدف خلقت، معرفت حق و اتصال به حضرت اوست

ای عزیز! داود علیه السلام سؤال کرد که: الهی در آفرینش آدم چه حکمت بود؟ خطاب در رسید که: کُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًّا فَأَخْبَيْتُ أَنْ أَعْرِفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأَنْ أَعْرِفَ.^۱

من گنجی پنهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، پس خلق را آفریدم تا شناخته گردم.

و فی کتاب اسرارالامامة: اشتهر بین الرواة أن داود علیه السلام قال فی بعض مناجاته: یا إلهی لِمَ خَلَقْتَ الْعَالَمَ وَ مَا فِیه؟ قَالَ: کُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًّا فَأَخْبَيْتُ أَنْ أَعْرِفَ.

در کتاب اسرار الامامة گوید: میان راویان مشهور است که داود علیه السلام در یکی از مناجات‌های خود عرضه داشت: خدای من! چرا عالم و آنچه را که در آن است آفریدی؟ فرمود: من گنجی پنهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم.

أتانی هواه قبل أن أعرف الهواء^۲ فصادف قلبی خالیاً فتمکنا
پیش از آنکه هوا را بشناسم میل و هوای او سراغم آمد، پس دل مرا خالی یافته
در آن مسکن گزید.

آن گنج خفی نکرد ظاهرشان را تا خلق نکرد حضرت انسان را
شمعی است نماینده کس در شب تاریک هرچند که خود ریخته باشد آن را

۱. مقصد الانصی، فصل اول و در آن «لکی أعرف» است.

۲. ج: الهوی

ز رب العزة اندر خواست داود که حکمت چیست کامد خلق موجود
 جواب آمد که تا آن گنج پنهان که آن ماییم بشناسند ایشان
 تو از بهر شناسایی گنجی به گلخن سرفرو داری به رنجی
 بیان شافی این سخن که مقصود از آفرینش چه بود، آن است که حق تعالی خود را از برای خود جلوه دهد، یعنی در آیینه‌های مظاهر، صفات خود را مشاهده کند، پس جلوه‌گری آغاز کرد چنانچه محققین این جلوه را «باعث» گفته‌اند و «فایده» دانسته‌اند. و حقیقت این آن است که هر کمالی را جمالی است معنوی، و هر جمالی را کمالی است معنوی، و تمامی جمال و کمال به تکمیل است، و تمام کمال و جمال به ظهور. و مقرر است که هر کمالی که مزین به تکمیل نیست در آن شایبه نقص است، و هر جمالی که ظهور ندارد بی قصور نمی‌باشد. پس لاجرم نمی‌شاید که جمال کمال ذات، بی تکمیل و ظهور باشد. و بیان این معنی آن شاء الله بیاید. پس جمله عالم مظهر ذاتند، و تصویر صور هر یک از این مظاهر خوب و در حد خود نیکو و در مرتبه کمال مرتبه خود است، و نقصانی که می‌نماید بعضی را نسبت به بعضی است.

هرچه از تصویر نقاش خداست در حد خود بی قصور و بی خطاست
 نقص نبود جملگی باشد کمال بر تفاوت هر یکی از روی حال
 نزد مرد هوش کاهل حالتند نقص‌ها هر یک به جای حالتند^۱
 باده بسیار است و ساغرهای او آن قدر گیرد که دارد جای او
 گر بریزی بحر را در کوزه‌ای چند گیرد قسمت یکروزه‌ای
 نیست بخل آنجا در این دادوستد کار بر قدر قبولست و رسد
 حوصله هر چیز در خورد وی است قدر آن مقدار نقصانش کی است
 حوصله مرغی^۲ به قدر ذات اوست زو نمایش در خور مرآت اوست
 نیست این نقصان ایشان در تمیز هر تنی باشد به جان خود عزیز
 نسبت شاهین با عصفور و باز نقص عصفور است نی شاهین و باز

پس مبدأ از نور جناب اقدس الهی است، إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ - الْعَقْلَ وَ هُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ مِنَ الرُّوحَانِيِّينَ - عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ، فَقَالَ لَهُ: أَذْبِرْ فَأَذْبِرْ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَقْبِلْ فَأَقْبِلْ، فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: خَلَقْتُكَ خَلْقًا عَظِيمًا، وَ كَرَّمْتُكَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقٍ.^۱ و نزول آن تا به کره خاک که این مجموع طریق مبدأ است. چون مبدأ معلوم شد معاد نیز به حکم «کل شیء یرجع الی أصله»^۲ معلوم است.

خداوند عقل را که اولین مخلوق روحانی است از جانب راست عرش از نور خود آفرید، پس به او فرمود: پشت کن، پشت کرد، سپس به او فرمود: پیش آی، پیش آمد، پس خدای متعال فرمود: تو را آفرینشی بزرگ دادم و بر تمام آفریدگانم کرامت بخشیدم.

پس چون شخص پیری خواهد که منازل معاد را قطع کردن آغاز کند خود را پیش از پیری داند که کهل بوده است، و پیش از آن جوان، و پیش از جوانی طفل، و پیش از آن در رحم مادر منی، و پیش از آن غذای پدر و مادر بوده، و پیش از آن طبیعت مطلق بوده. پس چون سالک بدین مقامات مطلع شد بیابان اجسام را قطع کرده حجاب ظلمانی را رفع نموده و از هفتاد هزار حجاب که حضرت رسول ﷺ فرمودند که میان بنده و خداست از نور و ظلمت، همه را مرتفع گردانید و به حضرت الهی متصل گردید. همان نور بود که از آن مقامات آمده بود و بر این مقامات گذشته بود باز به مقام اول رفت، كُلُّ إِنَّا رَاجِعُونَ،^۳ منه البدء و الیه العود، یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً.^۴

همه به سوی ما بازمی گردند»، شروع از اوست و بازگشت به او، «ای نفسی که به مقام اطمینان رسیده ای، به سوی پروردگارت بازگرد در حالی که از او راضی هستی و او نیز از تو راضی است.

آن ره که من آمدم کدام است تا باز روم که کار خام است
جوان مرد! به عدد هر نفسی تو را حجابی در راه است، جهد کن تا با عشق در فراز و نشیب نسبت خود درست کنی، چون از نزدیک و دور قدر خود بدانستی یقین

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۱.

۲. هر چیز به اصل خود بازمی گردد».

۳. انبیاء، ۹۳.

۴. انبیاء، ۹۳.

میدان که از دوستانی، هرآینه غیرت عشق ما غیریت نگذارد و به یک حمله جمله را از پیش بردارد.

چو خود را در رکاب عشق بستی برو مندیش از بالا و پستی
چنان روکز دو کون آسوده گردی اگر بی عشق رفتی سوده گردی
مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا.^۱ بیان این نسبت و بیان آن نسبت به سبب
«يُحِبُّونَهُ»^۲ درست می‌گردد. رونده از این نسبت اصل خود را می‌تواند شناخت که
«يُحِبُّهُمْ»^۳ عبارت از آن است. هر که عارف آن اصل نیست و اصل نیست، زیرا که جز
این [اصل] حاصل نیست.

تا بی خبر از وجود اصلی ای خام طمع نه مرد وصلی
زین حرف نشان مپرس تا تو در دام هوا اسیر عقلی
طبع تو مخالف است از آن روی کاشفته این چهار فصلی
تا یکدل و یک نفس نگردی مغرور خیال و قول و فعلی



مرکز تحقیقات کلامی و فلسفی اسلامی

۱. سنن ابن‌ماجه، کتاب ادب، باب ۵۸، و به جای «الی و الیه» «منی و منه» است؛ مرصداً العباد، ص ۲۱۲.
۲. مائده، ۵۴.
۳. همان.

فصل ۵۱

حجاب‌های نورانی و ظلمانی میان بنده و خداوند

ای عزیز! در حدیث است که رسول خدا ﷺ فرمودند که: إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ حِجَابًا، وَ فِي آخِرِ سَبْعِيَّةِ حِجَابٍ، وَ فِي آخِرِ عَنْهُ ﷺ: إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ، لَوْ كَشَفَهَا عَنْ وَجْهِهِ لَأَخْرَقَتْ سُبْحَاتُ وَجْهِهِ مَا أَدَارَ كُهُ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ.^۱

همانا خدا را هفتاد - و در روایتی هفتصد و در روایتی دیگر هفتاد هزار - حجاب از نور و ظلمت است، که اگر آنها را از چهره خود ببرد، پرتو روی او تمام مخلوقاتش را که چشمش به آنها می افتد خواهد سوخت.

بیان: «ان لله سبعين ألف حجاب» و يمكن حمله على وجهين: أحدهما: أن هذه الحجب هي الموجودات الأفاقية روحانية و جسمانية، لان العوالم منحصرة في ثمانية عشر ألف عالم هي راجعة في الحقيقة الى اثنتين: عالم الملك و عالم الملكوت، أو عالم الغيب و عالم الشهادة، فالمجموع يكون ستاً و ثلاثين ألف عالم، يسقط منها العالم الانساني المضاف اليه الحجب، فيبقى منها خمس و ثلاثون ألفاً و يضاف اليها من الانفس بحكم التطابق مثل ذلك بعد اسقاط نفسه عنه، فيبقى سبعون ألف عالم هي سبعون ألف حجاب آفاقياً و أنفسياً. فيظهر من ذلك سرّ «ان لله سبعين ألف حجاب من نور و ظلمة». فاذا فرضتها كليات صارت سبعين حجاباً، فيظهر في ذلك سرّ قوله تعالى: فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً فَاسْلُكُوهُ.^۲

بیان: مقصود از هفتاد هزار حجاب ممکن است یکی از این دو وجه باشد: وجه اول - آنکه: این حجاب‌ها همان موجودات آفاقی روحانی و جسمانی است، زیرا تمام عوالم منحصر در هیجده هزار عالم است که مجموعاً به دو نوع باز می‌گردند: عالم ملک و عالم ملکوت، یا عالم غیب و عالم شهادت. پس مجموعاً سی و شش هزار عالم است که عالم انسانی که حجاب‌ها بدان مربوط است از آن انداخته می‌شود، باقی می‌ماند سی و پنج هزار عالم، و به حکم مطابقت به همان اندازه - پس از حذف عالم انسانی - از عالم انفس بدان اضافه می‌گردد، پس مجموعاً هفتاد هزار عالم می‌شود که همان هفتاد هزار حجاب آفاقی و انفسی می‌باشد. از این بیان سر حدیث فوق ظاهر می‌شود. و اگر آنها را کلی فرض کنی هفتاد حجاب می‌شود، و در این بیان سر این آیه ظاهر می‌گردد که: «در زنجیری که طول آن هفتاد ذرع است او را در کشید».

الثانی: أن تكون مخصوصة بالأنفس، وذلك أن للانسان حجباً و موانع موسومة بالسلاسل و الاغلال، مانعة عن الوصول الى حضرة العزة و الجلال، و تلك الحجب ليس الا تعلقاته الصورية و المعنوية. فأما الصورية فتعرف بتطبيق المراتب السبعة القرآنية بالطبقات السبعة الآفاقية، و ضرب الكواكب السبعة في البروج العشرة، و اخراج الحجب السبعين من بينها بحسب الكلّي، و تقسيمها الى سبعين ألفاً بحسب النجومی^١ و أما المعنوية فهي أخلاقه و صفاته، لان كل واحدة منها حجاب من الحجب المعلومه.^٢ و ذلك على سبيل الاجمال أنه نسخة جامعة لكل صورة و معنى، و هذه الحجب و الاستار المشتمل عليها العوالم كلها مندرجة فيه، مسدولة على وجهه الحقيقي، و يكون هو مغلولاً بها مسلسلاً بآثارها و تبعاتها من كل بداء، الأ أنها يحتاج الى التطبيق^٣ و الحال أنه صحيح واقع. فانك اذا طبقته وجدته ربما يزيد على السبعين و السبعين ألف من الحجب النورانية و الظلمانية، لان الانسان نسخة جامعة فيه من جميع الصفات و الاخلاق متقابلين، لانه نسخة جامعة للانسان الكبير صورة و معنى.

٢. المعنوية - ط

١. مجلی: الجزئی

٣. من كل هذا، لانه محتاج الى التطبيق. (حاشیه عمالی ١٠٧/٤) «من كل يد الا ان التطبيق لا يكون صحيحاً. (مجلی)

وجه دوم آنکه: این حجاب‌ها مخصوص به نفس باشد، زیرا انسان را حجاب‌ها و موانعی است به نام سلاسل و اغلال (کند و زنجیر) که مانع او از وصول به حضرت عزت و جلال الهی است، و این حجاب‌ها چیزی جز تعلقات صوری و معنوی او نیست. اما تعلقات صوری از تطبیق مراتب هفت‌گانه قرآنی با طبقات هفت‌گانه آفاقی شناخته می‌شود، و از ضرب کواکب هفت‌گانه در برج‌های ده‌گانه که حجاب‌های هفتادگانه به حسب کلی از آن به دست می‌آید، و تقسیم آن به هفتاد هزار به حسب نجومی (جزیی) است. و اما تعلقات معنوی، اخلاق و صفات اوست، زیرا هر یک از آنها یکی از حجاب‌های معلوم (معنوی) است، و آن به طور مختصر اینکه: او از جهت صورت و معنی نسخه جامع و کامل همه موجودات است، و این حجاب‌ها و پرده‌هایی که عوالم شامل آنهاست همه در او مندرج و بر چهره حقیقی وی افتاده و او به زنجیر آثار و پی آمده‌های آنها بسته شده است...، جز اینکه اینها نیازمند به تطبیق است و حال آنکه صحیح و واقع است، زیرا وقتی آنها را تطبیق نمایی آن را بیش از هفتاد و هفتاد هزار از حجب نورانی و ظلمانی خواهی یافت. زیرا انسان نسخه جامعی است که از تمام صفات و اخلاق متقابل (ستوده و نکوهیده) در او موجود می‌باشد، زیرا او از جهت صورت و معنی نسخه جامع انسان کبیر است.

و قال بعض الاجلاء فی بیان هذه الاخبار و ما شیأتی بمعناها و قوله تعالى: فی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً فَاسْلُكُوهُ، ما هذا لفظه: «الناس ینقسمون سبعة اصناف بعدد الكواكب السيارة: الاول اصحاب الامر و النهی من السلاطین و الملوك، و لهم تعلق بالشمس. و الثانی اصحاب السیف و السلاح من الامراء و الاجناد، و لهم تعلق بالمریخ. و الثالث اصحاب العلم و الحساب و المتصرفین، و لهم تعلق بالعطارد. و الرابع اصحاب العلم و التدبیر و الرأی و اصلاح امور الناس كالوزراء و العلماء، و لهم تعلق بالمشتري. و الخامس اصحاب النباتات و الزراعات و أهل الكهوف و الجبال، و لهم تعلق بالزحل. و السادس اصحاب اللهو و اللذة و الزينة و الخواتین، و لهم تعلق بالزهرة. و السابع اصحاب السفر و هم التجار و الرسل و من یشبههم، و لهم تعلق بالقمر. و لا یخرج عن هذه الاصناف أحد من الناس و ان خرج الحق بالانساب من المذكورین.

یکی از بزرگان در بیان این اخبار و اخبار آینده نظیر آن و در معنای آیه «در زنجیری که طول آن هفتاد ذرع است او را در کشید» گوید: «مردم هفت دسته‌اند به عدد ستاره‌های سیاره: ۱- اصحاب امر و نهی مثل سلاطین و پادشاهان که متعلق به خورشیدند. ۲- اصحاب شمشیر و اسلحه مثل فرماندهان و سپاهیان که متعلق به مریخ‌اند. ۳- اصحاب علم و حساب و کارگزاران که متعلق به عطاردند. ۴- اصحاب علم و تدبیر و رأی و اصلاح امور مردم مانند وزیران و دانشمندان که متعلق به مشتری‌اند. ۵- باغداران و کشاورزان و غارنشینان و کوه‌نشینان که متعلق به زحل‌اند. ۶- اصحاب لهُو و لذت و زینت و خاتون‌ها که متعلق به زهره‌اند. ۷- اصحاب سفره که بازرگانان و سفیران و پیک‌ها و نظایر آنانند که متعلق به قمرند. و هیچ یک از مردم از این هفت طبقه بیرون نیست و اگر بیرون باشد به یکی از اینها که مناسب‌تر باشد ملحق می‌گردد.

فاذا تقرر ذلك فاعلم أن لكل واحد من هذه الاصناف تعلقات عشرة: الاول ما يستعين به في اقامة بدنه، وهو الدنانير والدراهيم، وله تعلق بالبرج الثاني من الطالع. الثاني الاخوة والاخوات والانساب والاصهار، ولهم تعلق بالبرج الثالث من الطالع. الثالث الاملاك من الدور والعقارات والبساتين والمزارع والآبار، ولها تعلق بالبرج الرابع منه. الرابع الاولاد ودخل الاملاك والهدايا والرسائل، ولها تعلق بالخامس منه. الخامس العبيد والحيوانات الصغار، ولهم تعلق بالسادس منه. السادس الازواج والشركاء والاضداد، ولهم تعلق بالسابع منه. السابع ما يعرض للانسان في هذا الوجود من المصائب والنكبات واحوال الزوجات والملبوسات، ولها تعلق بالثامن منه. الثامن الذين لهم غلبة ولاية من ذوى الامر والنهى وطلب الارتفاع على الاقران والشهرة، والامهات، ولها تعلق بالعاشر منه. التاسع الاصدقاء والاصحاب والمعارف، ولهم تعلق بالحادي عشر منه. العاشر الاعداء والحيوانات الكبار، ولهم تعلق بالثاني عشر منه. وسقط برج الطالع عن درجة الاعتبار، لانه بيت النفس لا بيت التعلق، والغرض ائما هو ذكر اسباب التعلق. وسقط البرج التاسع، لانه برج العلوم والفضائل والنبوة، وهى كمال النفس لا بيت التعلق.

پس از اثبات و روشن شدن این مطلب بدان که هر یک از این اصناف راده تعلق و

وابستگی است: ۱- آنچه در ساختار بدنش از آنها کمک می‌گیرد که دینار و درهم است، و آن متعلق به برج دوم طالع است. ۲- برادران و خواهران و خویشان نسبی و سببی، که متعلق به برج سوم طالعند. ۳- مستغلات و املاک از قبیل خانه و زمین و باغ و مزرعه و چاه، که متعلق به برج چهارم طالعند. ۴- فرزندان و درآمدهای املاک و هدایا و سفیران، که متعلق به برج پنجم طالعند. ۵- غلامان و حیوانات کوچک، که متعلق به برج ششم طالعند. ۶- همسران و شریکان و اضداد، که متعلق به برج هفتم طالعند. ۷- آنچه در زندگانی بر سر انسان می‌آید از قبیل مصائب و ناراحتی‌ها و مشکلات همسران و لباس‌ها، که متعلق به برج هشتم طالع است. ۸- آنان که حق سروری دارند از صاحبان امر و نهی و برتری جویی بر هم‌ردیفان و شهرت. و مادران، که متعلق به برج دهم طالع است. ۹- دوستان و یاران و آشنایان، که متعلق به برج یازدهم طالع‌اند. ۱۰- دشمنان و حیوانات بزرگ، که متعلق به برج دوازدهم طالع‌اند. برج طالع (برج اول) از درجه اعتبار ساقط است، زیرا آن بیت خود نفس است نه بیت تعلق و وابستگی [آن]، و مقصود در اینجا ذکر اسباب تعلق است. و برج نهم نیز ساقط است، زیرا آن برج علوم و فضایل و نبوت است، و آن کمال نفس است نه بیت تعلق.

و اذا تقرر ذلك فاضرب خصوصيات الاصناف السبعة - فانها تعلقات أيضاً - في التعلقات العشرة تحصل منها سبعون مانعاً للنفس من وصولها الى الباری تعالی. و کمال الشخص الذي غلب عليه كوكب في مولده هو طبيعة ذلك الكوكب [كذلك] اذا غلب و قوى برج مولده و هو من أهل ما يتعلق بذلك البرج من التعلقات. و كذلك القول في البلدان و الاقاليم و الامم. و التعلقات المذكورة هي السلسلة التي ذرعتها سبعون ذراعاً كما حکاه تعالی، و هي الحجب السبعون المشار اليها في الحديث النبوی ﷺ: **إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ حِجَاباً مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ**. فالحجب النورية هي النفوس و الاولاد و الامهات و الأزواج و غيرهم و العلوم اذا كانت لغير الله تعالی؛ و الظلمانية هي الدنانير و الدراهم و الاملاك و الحيوانات و غيرها. و لامنافاة بين هذا الخبر و ما ورد: **إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ**، لان المراد من كل واحد من السبعين له ألف حجاب و هو الالف من الاشتغال التي احتاج اليها آدم ﷺ لما خرج الى الارض

لیأكل لقمة - كماورد فی الخبر - و کلها یندرج فی السبعین اندراج الجزئی تحت الکلی».

چون این مطلب ثابت شد، حال خصوصیات آن هفت دسته را - که آنها نیز تعلقات است - در این تعلقات ده گانه ضرب کن، حاصل آن هفتاد مانع می شود که مانع وصول نفس به حضرت باری تعالی می باشند. و کمال هر شخصی طبیعت همان ستاره ای است که در وقت تولد بر او غلبه داشته است، و [همچنین است] آنگاه که برج تولد او غالب و قوی باشد که وی اهل همان تعلقاتی است که بدان برج مربوط می شود. سخن در مورد شهرها و اقالیم و ملت ها نیز همین است. و تعلقات مذکوره همان زنجیر هفتاد ذرعی است که خدای متعال بیان فرموده، و همان حجاب های هفتادگانه ای است که در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که: «همانا خدا را هفتاد حجاب از نور و ظلمت است». حجب نورانی عبارت است از نفوس، اولاد، مادران، همسران و غیره و علوم می که برای غیر خدای متعال تحصیل شده باشند، و حجب ظلمانی عبارت است از درهم و دینار و املاک و حیوانات و غیره. و منافاتی میان این حدیث و حدیثی که حجاب ها را هفتاد هزار می شمارد نیست، زیرا مراد این است که هر یک از هفتاد حجاب خود دارای هزار حجاب است، و آن هزار شغلی است که آدم علیه السلام از زمانی که به سوی زمین بیرون شد برای خوردن یک لقمه بدان نیازمند است، - چنان که در خبر آمده است - و همه اینها تحت همان هفتاد حجاب قرار دارند مانند قرار داشتن جزئی تحت کلی».

ثم قال: «لَمَّا وَقَعْنَا اللَّهَ لِلْكَلامِ فِي هَذِهِ الْحَجَبِ وَ بَيَّنَّا وَجْهَ حَصَرِهَا فِي السَّبْعِينَ أَلْفَ، وَ بَيَّنَّا أَنَّهَا هِيَ التَّعْلِقَاتُ الْمَذْكُورَةُ الْمَسْمُومَةُ بِالسَّلَاسِلِ وَ الْاِغْلَالِ، أَطْلَعْنَا عَلَى كَلَامِ الْإِمَامِ حُجَّةِ الْإِسْلَامِ الْغَزَالِيِّ وَ كَلَامِ الشَّيْخِ الْعَارِفِ نَجْمِ الدِّينِ الرَّازِيِّ فِي كِتَابَيْهِمَا مَشْكُورَةُ الْأَنْوَارِ وَ مِرْصَادِ الْعِبَادِ فِي الْحَجَبِ الْإِلَهِيِّ مَا يَنَافِي مَا حَقَّقْنَاهُ بَلْ وَ يَتَنَافِيانِ أَيْضاً، فَرُجِبَ عَلَيْنَا أَنْ نَنْظُرَ فِيهِمَا وَ نَبَيِّنَ الْحَقَّ.

سپس گوید: «پس از آنکه خداوند ما را به سخن درباره این حجاب ها موفّق داشت و وجه منحصر بودن آنها را در هفتاد و هفتاد هزار بیان داشتیم که آنها همان تعلقات نامبرده است که به سلاسل و اغلال نامیده شده است، بر سخن

امام حجة الاسلام غزالی و سخن شیخ عارف نجم‌الدین رازی در کتاب‌های مشکاة الانوار و مرصاد العباد در مورد حجاب‌های الهی اطلاع یافتیم که با آنچه ما تحقیق نمودیم منافات بلکه تنافی دارد، بنابراین بر ما لازم است که در آنها نظر نموده و حق را روشن سازیم.

فأما الغزالی فقال في المشكوة بعبارته: «ان الله تعالى متجلّ في ذاته لذاته، فيكون الحجاب بالنسبة الى المحجوب لامحالة، و المحجوبون ثلاثة: منهم من حجب بمجرد الظلمة، و منهم من حجب بمجرد النور، و منهم من حجب بنور مقرون بالظلمة. و أصناف هذه الاقسام كثيرة، و يمكن أن أتكلف حصرها في سبعين لكن لأثق بما يلوح لي من تحديد و حصر، اذ لأدرى أنه المراد بالحديث أم لا. و أما الحصر الى سبعين ألفاً فذلك لا يستقل به غير القوة النبوية، مع أن ظاهر ظنّي أن هذه الاعداد المذكورة للتكثير لا للتحديد، و قد تجرى العادة بذكر عدد و لا يراد به الحصر بل التكثير، و الله أعلم بتحقيق ذلك، فذلك خارج عن الواضع»^۱.

اما غزالی در مشکاة چنین گفته: همانا خدای متعال خودش برای خودش تجلی دارد، بنابراین ناگزیر حجاب نسبت به محجوب می‌باشد، و محجوبان سه دسته‌اند: ۱- کسی که محجوب است به مجرد ظلمت، ۲- کسی که محجوب است به مجرد نور، ۳- کسی که محجوب است با نوری آمیخته با ظلمت. اصناف این اقسام نیز بسیار است و می‌توانم با تکلف آنها را در عدد هفتاد منحصر سازم ولی به تحديد و حصری که به خاطر می‌رسد اطمینان ندارم، چرا که نمی‌دانم آیا مراد حدیث همان است یا نه. و اما حصر آن در هفتاد هزار مطلبی است که جز نیروی نبوت هیچ نیرویی مستقلاً آن را در نخواهد یافت، به علاوه گمان ظاهر من این است که این اعداد برای تکثیر است نه تحديد، و عادت هم بر این جاری است که عددی ذکر می‌شود که مراد از آن حصر نیست بلکه تکثیر است. و خداوند به تحقیق آن داناتر است، زیرا که مطلب از وسع و طاقت بیرون است.

و قال الشيخ الرازي: «ان الارواح لما امرت بالنزول الى أسفل السافلين الذي هو تعلقها بالقالب و قد عبرت بعوالم الملك و الملكوت، حتّى وصلت الى قواها فتعلق

بها، کل عالم مرت به ماهر زبده، فصارت تلك التعلقات حجباً لها فی المعاد الیه تعالی، و هی الحجب النورانیة و الظلمانیة السبعون ألفاً كما هو فی الخبر.^۱ و شیخ رازی گفته است: چون ارواح مأموریت یافتند که به اسفل سافلین که همان تعلق آن به قالب است نزول کنند در این مأموریت به عوالم ملک و ملکوت عبور کردند تا به قالب های خود رسیده و بدان تعلق یافتند، و به هر عالمی که گذر کردند بر زبده آن مرور نمودند، از این رو این تعلقات در بازگشت ارواح به سوی خدای متعالق حجاب آنها شدند، و اینها همان هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی هستند آن گونه که در خبر وارد است.

ثم قال: «و هذان الامامان و ان كانا فی محل عال من العرفان الا أنه لا تقلید لمثلی و لا محابة فی طلب الحق و لا مسامحة فی ارشاد الخلق. أمّا الغزالی فلما اعترف بعجزه أولاً عن فهم مراده من الحديث فلا بحث معه فيه، اذا البحث أنما هو مع الحاكم، و العاجز لاحکم له.

«و أمّا الحصر فی السبعین ألفاً لا یستقل به الا القوة النبویة» إن أراد به العلم بالجزئیات فهو غیر مدعی، اذ لیس ادراک الجزئیات کمالاً [بل] و لا شرطاً فی النبوة. و إن أراد العلم بالکلیات فغیر مسلم، اذ لا یلزم من عدم علمه عدم علم غیره؛ و من حقق ما أشرنا الیه من تعلقات النفس بسبب تعلقها بالبدن انکشف له سرّ ذلك.

سپس گوید: این دو پیشوا هر چند در مرتبه و الایی از عرفان قرار دارند ولی امثال من نباید از آنان تقلید کنند و در طلب حق و ارشاد خلق باک و مسامحه روا نیست. اما غزالی، چون نخست اعتراف به عجز خویش از فهم مراد حدیث نموده، پس در این مورد بحثی با او نیست، زیرا بحث با کسی است که دارای حکم و نظریه باشد و عاجز را حکمی نیست. اما اینکه محصور بودن عدد حجاب ها در هفتاد هزار مطلبی است که جز نیروی نبوت هیچ نیرویی مستقلاً آن را درنیابد؛ اگر مرادش علم به جزئیات است که آن مورد ادعا نیست، زیرا ادراک جزئی نه کمال نبوت است و نه شرط آن. و اگر مرادش علم به کلیات باشد، این سخن مسلم نیست، زیرا لازمه عدم علم او عدم علم دیگران نیست، و هر کس

۱. مرصاد العباد، باب سوم، فصل اول، ص ۱۰۱.

آنچه را که ما بدان اشاره کردیم از تعلقات نفس به سبب تعلقش به بدن، تحقیق نماید سرّ آن برایش روشن می‌گردد.

و قوله: «ان ظاهر ظنّی أن هذه الاعداد مذكورة للتكثير لا للتحديد» ليس بمرضى، لان كلام الشارع عليه السلام يجب أن يحمل على اصول معقولة و قواعد مضبوطة غير مختلة لاعلى مجرى العوايد من الجزاف و التسامح و التقريب و التخمين. و هب أنه قصد التكثير فما وجه تخصيصه بالسبعين و السبعين ألفاً؟ و هلاً خصصه بمائة مثلاً أو ألف أو أقل أو أكثر، فإنه يحصل به غرض التكثير؟ و هل الكلام الا في خصوصية الاعداد؟ و ليس السر في الحقيقة الا في خصوصية السبعة و العشرة.

و اینکه گفته: «ظاهر گمان من این است که اعداد مذکوره برای تکثیر است نه تحدید»، کلام پسندیده‌ای نیست، زیرا کلام شارع باید بر اصول معقول و قواعد مضبوطی که نامنظم نبوده حمل گردد نه بر مجرای عادت‌های گزاف و تسامح و تقریب و تخمین. گیرم که مقصود شارع تکثیر بوده باشد، وجه تخصیص آن به هفتاد یا هفتاد هزار، دیگر چیست؟ و چرا آن را مثلاً به صد یا هزار یا کمتر یا بیشتر تخصیص نداده است، زیرا با این اعداد هم غرض از تکثیر حاصل می‌شود؟ حال آیا سخن جز در خصوصیت اعداد است؟ و در حقیقت سرّی نیست مگر در خصوصیت هفت و ده.

ثم قال: «و أمّا كلام الرازي فالكلام عليه أولاً أن كلامه مبني على قدم الارواح البشرية، كما هو رأي أفلاطون و من وافقه، و لم يثبت ذلك بالبراهين، و اتفق محققو الحكماء [بعده] كأرسطو و من تابعه على حدوثها و أبطالوا التناسخ اللّازم لقدمها - الى أن قال - فقدمها ان كان مبنياً على النقل مثل ما يروونه عن النبي صلى الله عليه وآله مثل ما قال عليه السلام: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي، وَ خَلَقَ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ بِأَرْبَعَةِ آلَافٍ، فَدَلَالَةُ الْإِلْفَافِ ظَنِّيَّةٌ. وَ ان كان مبنياً على الكشف، قلنا: اذا شاهدتم أرواحاً بالكشف بم عرفتم أنها أرواح بشرية؟ و على كونها بشرية بم عرفتم أنها كانت قبل الاجساد؟ و لم لا يجوز أن يكون هي الارواح المفارقة لابدانها بعد حدوثها؟ انتهى»^۱.

سپس گوید: و اما سخن رازی، جوابش این است که اولاً سخن او مبنی است بر قدیم بودن ارواح بشری، که آن نظر افلاطون و موافقان اوست، و با براهین ثابت نگردیده است، و محققان از حکما [ی بعد از او] چون ارسطو و پیروانش اتفاق بر حدوث آنها دارند و تناسخ را که از اعتقاد به قدیم بودن آنها پدید می آید ابطال نموده اند... و قول به قدیم بودن ارواح اگر مبتنی بر نقل باشد - مثل روایتی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند که فرموده است: «نخستین مخلوق خدا نور من است» و نیز «ارواح را چهار هزار سال پیش از اجساد آفریده است» - باید دانست که دلالت الفاظ ظنی است. و اگر مبتنی بر کشف و شهود باشد، گوییم: وقتی شما ارواحی را به وسیله کشف شهود کردید از کجا دانستید که ارواح بشری هستند؟ و بنابر اینکه ارواح بشری بوده اند، از کجا دانستید که آنها قبل از اجساد وجود داشته اند؟ و چرا جایز نباشد که آنها ارواحی بوده اند که بعد از حدوثشان از بدن ها جدا شده اند؟!». پایان سخن آن عالم جلیل القدر.

اقول: لو سلمنا صحة ما فهمه لا يذهب عليك عدم ورود اعتراضه على الشيخين سيما ما آورده على نجم الدين الرازي. ولنعُد الى باقى الاخبار الواردة فى الباب. مؤلف: اگر ما صحت آنچه را که او فهمیده است بپذیریم، فراموش مکن که اعتراض او بر آن دو شیخ وارد نیست، به ویژه اشکالی که بر نجم الدین رازی نموده است. حال به نقل باقى اخباری که در این باب وارد است باز می گردیم.

و فى الكافى عن الرضا عليه السلام فى حديث طويل: ذاك مُحَمَّدٌ ﷺ كان إذا نظَرَ إِلَى رَبِّهِ بِقَلْبِهِ جَعَلَهُ اللَّهُ فى نُورٍ مِثْلَ نُورِ الْحُجُبِ حَتَّى يَسْتَبِينَ لَهُ ما فى الْحُجُبِ. إِنَّ نُورَ اللَّهِ مِنْهُ أَخْضَرُ وَمِنْهُ أَحْمَرُ، وَمِنْهُ أَبْيَضُ، وَمِنْهُ غَيْرُ ذَلِكَ.^۱

در کافى از حضرت رضا علیه السلام در حدیثی طولانی روایت کرده است که: او محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود که چون با قلب خود به پروردگارش نگریست خداوند او را در نوری مثل نور حجب قرار داد، تا آنچه در حجب بود برای او روشن می شد، نور خدا برخی سبز است، برخی سرخ، برخی سفید و برخی رنگ دیگر.

و فی الکافی عن الصادق علیه السلام: اَتَمِسُوا مِنْ وَرَاءِ الْحُجُبِ الْآثَارَ حَتَّى تَسْتَكْمِلُوا أَمْرَ دِينِكُمْ.^۱
 بیان: و فيه دلالة على أن الاطلاع على ما وراء الحجب لا يختص بهم عليهم السلام بل امروا
 بذلك للخطاب العام.

و نیز در کافی از امام صادق علیه السلام است که: از ورای حجب، آثار را بجوید تا
 امر دینتان را تکمیل نمایید.

بیان: این حدیث دلالت دارد که اطلاع از ماوراء حجب اختصاص به ائمه
 علیهم السلام ندارد بلکه همه بدان مأمورند به دلیل این خطاب عام.

و فی التوحید و الخصال باسناده عن زید بن وهب قال: سئل أمير المؤمنين عليه السلام عن
 الحجب فقال عليه السلام: الْحُجُبُ سَبْعَةٌ،^۲ غِلْظُ كُلِّ حِجَابٍ مِنْهَا مَسِيرَةُ خَمْسِينَ عَامًا، وَ بَيْنَ كُلِّ حِجَابَيْنِ
 مَسِيرَةُ خَمْسِينَ عَامًا، وَ الْحِجَابُ الثَّانِي سَبْعُونَ حِجَابًا، بَيْنَ كُلِّ حِجَابَيْنِ مَسِيرَةُ خَمْسِينَ عَامًا وَ
 طُولُهُ خَمْسِينَ عَامًا حِجَابُ كُلِّ حِجَابٍ مِنْهَا سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ، قُوَّةُ كُلِّ مَلَكٍ مِنْهُمْ قُوَّةُ الثَّقَلَيْنِ، مِنْهَا
 ظِلْمَةٌ، وَ مِنْهَا نُورٌ، وَ مِنْهَا نَارٌ، وَ مِنْهَا دُخَانٌ، وَ مِنْهَا سَحَابٌ، وَ مِنْهَا بَرْقٌ وَ مِنْهَا مَطَرٌ وَ مِنْهَا
 رَغَدٌ، وَ مِنْهَا ضَوْءٌ، وَ مِنْهَا زَمْزَمٌ، وَ مِنْهَا جَبَلٌ، وَ مِنْهَا عَجَاجٌ، وَ مِنْهَا مَاءٌ، وَ مِنْهَا أَنْهَارٌ. وَ هِيَ
 حُجُبٌ مُخْتَلِفَةٌ، غِلْظُ كُلِّ حِجَابٍ مَسِيرَةُ سَبْعِينَ أَلْفَ عَامًا. ثُمَّ سُرَادِقَاتُ الْجَلَالِ - وَ هِيَ سِتُّونَ
 سُرَادِقًا،^۳ فِي كُلِّ سُرَادِقٍ سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ، بَيْنَ كُلِّ سُرَادِقٍ وَ سُرَادِقٍ مَسِيرَةُ خَمْسِينَ عَامًا - ثُمَّ
 سُرَادِقُ الْعِزِّ، ثُمَّ سُرَادِقُ الْكِبَرِيَاءِ، ثُمَّ سُرَادِقُ الْعَظَمَةِ، ثُمَّ سُرَادِقُ الْقُدُسِ، ثُمَّ سُرَادِقُ الْخَبَرَاتِ،
 ثُمَّ سُرَادِقُ الْفَخْرِ، ثُمَّ سُرَادِقُ الثَّوْرِ الْأَبْيَضِ، ثُمَّ سُرَادِقُ الْوَحْدَانِيَّةِ - وَ هُوَ مَسِيرَةُ سَبْعِينَ أَلْفَ عَامًا
 فِي سَبْعِينَ أَلْفَ عَامًا، ثُمَّ الْحِجَابُ الْأَعْلَى. وَ انْقَضَى كَلَامُهُ عليه السلام وَ سَكَتَ، فَقَالَ عُمَرُ: لَا بَقِيَتْ
 لِيَوْمٌ لَا أُرَاكَ فِيهِ يَا أَبَا الْحَسَنِ.^۴

قال الصدوق - رحمه الله - ليست هذه الحجب مضروبة على الله، تعالى عن
 ذلك، لأنه لا يوصف بمكان ولكنها مضروبة على العظمة العليا من خلقه التي لا يقادر
 قدرها غيره تبارك و تعالى.^۵

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۸۲. و با توجه به اصل حدیث، مراد، حجب مورد بحث نیست.

۲. توحید، «أول الحجب سبعة»، و این با ادامه حدیث مناسب تر است.

۳. توحید، «سبعون سرادقاً» ۴. توحید، باب ۳۸، ص ۲۷۸.

۵. خصال، ص ۴۰۱، و الفاظ حدیث مطابق خصال است.

و در توحید و خصال با سند خود از زیدبن وهب روایت کرده است که: از امیرمؤمنان علیه السلام درباره حجب پرسش شد، فرمود: «حجاب ها هفت اند، ضخامت هر حجابی مسافت پانصد سال است، و میان هر دو حجاب مسافت پانصد سال است. حجاب دوم هفتاد حجاب است، میان هر دو حجاب پانصد سال است. حجاب دوم هفتاد حجاب است، میان هر دو حجاب پانصد سال [و طول آن پانصد سال] است، پرده داران هر حجابی از آن هفتاد هزار فرشته است، نیروی هر یک از آن فرشتگان به اندازه نیروی ثقلین (جن و انس) است، از آن است: ظلمت، نور، آتش، دود، ابر، برق، [باران]، رعد، نور، شن، کوه، غبار، آب و نهرها. و آن حجاب های گوناگونی است - که ضخامت هر یک مسافت پانصد سال است. سپس سراپرده های جلال است که شصت (یا هفتاد) سراپرده است، در هر یک از آنها هفتاد هزار فرشته است، میان هر سراپرده تا سراپرده دیگر مسافت پانصد سال است - سپس سراپرده عزت، سپس سراپرده کبریا، [سپس سراپرده عظمت] - سپس سراپرده قدس، سپس سراپرده جبروت، سپس سراپرده فخر، سپس سراپرده نور سپید، سپس سراپرده وحدانیت است که مسافت هفتاد هزار سال در هفتاد هزار سال است، سپس حجاب اعلی است». کلام حضرت در اینجا پایان یافت و حضرتش سکوت فرمود، عمر گفت: باقی نمازم روزی که تو را ای ابوالحسن در آن نبینم.

مرحوم صدوق گوید: این حجاب ها بر روی خدای بزرگ انداخته نیست، خداوند برتر از این است، زیرا که او به داشتن مکان وصف نمی شود، بلکه بر عظمت والای از خلقش که احدی جز خدای متعال به قدرش واقف نیست انداخته شده است.

قال فی البحار: بیان: قوله ﷺ «منها ظلمة» لعل المراد من مطلق الحجب لا من الحجب المتقدم، كما يدل عليه قوله ﷺ «غلظ كل حجاب» الى آخره.^۱

در بحار در توضیح آن گوید: اینکه فرموده: «از آن است ظلمت» شاید مراد مطلق حجاب ها است نه حجاب های متقدم، چنانکه قول حضرت: «ضخامت هر حجابی...» بر آن دلالت دارد.

قال فی شرح الصحيفة بعد ذکر هذه الرواية و بعض ما تقدم: وقد عرج بعضهم على

تأويله بالعلايق النفسانية التي كل واحد منها حجاب يمنع من الاطلاع على مشاهدة أسرار الملكوت.^۱

در شرح صحیفه پس از ذکر این روایت و بعضی از مطالب گذشته گوید: برخی بر تأویل آن به علایق نفسانی که هر کدام حجابی است که مانع از مشاهده اسرار ملکوت می‌باشد، بر رفته‌اند.

و فی الخصال و المعانی عن سفیان الثوری، عن جعفر بن محمد الصادق، عن أبيه، عن جده، عن علي عليه السلام قال: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ نُورَ مُحَمَّدٍ ﷺ قَبْلَ أَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ الْعَرْشَ وَ الْكَرْسِيَّ وَ اللَّوْحَ وَ الْقَلَمَ وَ الْجَنَّةَ وَ النَّارَ، وَ قَبْلَ أَنْ خَلَقَ آدَمَ وَ نُوحاً وَ إِبْرَاهِيمَ [وَ إِسْمَاعِيلَ] وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ - الى قوله - وَ هَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ، وَ قَبْلَ أَنْ خَلَقَ الْأَنْبِيَاءَ كُلَّهُمْ بِأَرْبَعَةِ مِائَةِ أَلْفٍ وَ أَرْبَعٍ وَ عِشْرِينَ أَلْفَ سَنَةٍ، وَ خَلَقَ عَرْشَ وَجَلٍّ مَعَهُ ﷺ اثْنَيْ عَشَرَ حِجَاباً: حِجَابُ الْقُدْرَةِ وَ حِجَابُ الْعِظَمَةِ وَ حِجَابُ الْمِنَّةِ وَ حِجَابُ الرَّحْمَةِ وَ حِجَابُ السَّعَادَةِ وَ حِجَابُ الْكِرَامَةِ وَ حِجَابُ الْمَنْزِلَةِ وَ حِجَابُ الْهُدَايَةِ وَ حِجَابُ النَّبُوَّةِ وَ حِجَابُ الرَّفْعَةِ وَ حِجَابُ الْهَيْبَةِ وَ حِجَابُ الشَّفَاعَةِ.

و در خصال و معانی الأخبار از سفیان ثوری، از امام صادق، از پدرش، از جدش، از علی علیه السلام روایت کرده است که فرمود: خدای متعال نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم را آفرید چهارصد و بیست و چهار هزار سال پیش از آنکه آسمان‌ها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و آدم و نوح و ابراهیم و [اسماعیل] و اسحاق و یعقوب را که درباره آنان فرموده «آنان را به راه راست هدایت کردیم» و نیز همه انبیاء علیهم السلام را بیافریند، و با آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دوازده حجاب آفرید: حجاب قدرت، حجاب عظمت، حجاب منت، حجاب رحمت، حجاب سعادت، حجاب کرامت، حجاب منزلت، حجاب هدایت، حجاب نبوت، حجاب رفعت، حجاب هیبت و حجاب شفاعت.

ثُمَّ حَبَسَ^۳ نُورَ مُحَمَّدٍ ﷺ فِي حِجَابِ الْقُدْرَةِ اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفَ سَنَةٍ وَ هُوَ يَقُولُ: «سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّي

۱. در شرح صحیفه سید علیخان (ره) ص ۷۸، حدیث فوق را در شرح دعای سوم آورده ولی این جمله را در آن پیدا نکردم.

۲. انعام، ۸۴-۸۷.

۳. در نسخه‌ها: جلس.

الْأَعْلَى»، وَ فِي حِجَابِ الْعَظَمَةِ أَخَذَ عَشَرَ أَلْفِ سَنَةٍ وَ هُوَ يَقُولُ: «سُبْحَانَ عَالِمِ السِّرِّ»، وَ فِي حِجَابِ الْمِئَةِ عَشْرَةِ آلَافِ سَنَةٍ وَ هُوَ يَقُولُ: «سُبْحَانَ مَنْ هُوَ قَائِمٌ لَا يَلْهُو» وَ فِي حِجَابِ الرَّحْمَةِ تِسْعَةَ آلَافِ سَنَةٍ وَ هُوَ يَقُولُ: «سُبْحَانَ الرَّفِيعِ الْأَعْلَى»، وَ فِي حِجَابِ السَّعَادَةِ ثَمَانِيَةَ آلَافِ سَنَةٍ وَ هُوَ يَقُولُ: «سُبْحَانَ مَنْ هُوَ دَائِمٌ لَا يَسْهُو»، وَ فِي حِجَابِ الْكَرَامَةِ سَبْعَةَ آلَافِ سَنَةٍ وَ هُوَ يَقُولُ: «سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِيٌّ لَا يَفْتَقِرُ»، وَ فِي حِجَابِ الْمُنْزِلَةِ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ وَ هُوَ يَقُولُ: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَلِيِّ الْكَرِيمِ»، وَ فِي حِجَابِ الْهِدَايَةِ خَمْسَةَ آلَافِ سَنَةٍ وَ هُوَ يَقُولُ: «سُبْحَانَ ذِي الْعَرْشِ الْعَظِيمِ»، وَ فِي حِجَابِ النَّبُوَّةِ أَرْبَعَةَ آلَافِ سَنَةٍ وَ هُوَ يَقُولُ: «سُبْحَانَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ»، وَ فِي حِجَابِ الرَّفْعَةِ ثَلَاثَةَ آلَافِ سَنَةٍ وَ هُوَ يَقُولُ: «سُبْحَانَ ذِي الْمُلْكِ وَ الْمَلَكُوتِ»، وَ فِي حِجَابِ الْهَيْبَةِ أَلْفَ سَنَةٍ وَ هُوَ يَقُولُ: «سُبْحَانَ اللَّهِ وَ بِحَمْدِهِ»، وَ فِي حِجَابِ الشَّفَاعَةِ أَلْفَ سَنَةٍ وَ هُوَ يَقُولُ: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ».

سپس نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در حجاب قدرت دوازده هزار سال نگه داشت و می گفت: «منزه می دارم خدا را که پروردگار برتر من است». و در حجاب عظمت یازده هزار سال و می گفت: «منزه می دارم خدا را که داتای نهان است». و در حجاب منت ده هزار سال و می گفت: «منزه می دارم خدا را که برپایی است که سرگرم و غافل نمی شود». و در حجاب رحمت نه هزار سال و می گفت: «منزه می دارم خدا را که بلندپایه و برتر است». و در حجاب سعادت هشت هزار سال و می گفت: «منزه می دارم خدا را که دائمی است که سهو ندارد». و در حجاب کرامت هفت هزار سال و می گفت: «منزه می دارم خدا را که بی نیازی است که فقر ندارد». و در حجاب منزلت شش هزار سال و می گفت: «منزه می دارم پروردگار را که برتر و بزرگوarter است». و در حجاب هدایت پنج هزار سال و می گفت: «منزه می دارم صاحب عرش بزرگ را». و در حجاب نبوت چهار هزار سال و می گفت: «منزه می دارم رب عزت را از آنچه [نااهلان] وصف می کنند» و در حجاب رفعت سه هزار سال و می گفت: «منزه می دارم صاحب ملک و ملکوت را». و در حجاب هیبت دو هزار سال و می گفت: «منزه می دارم خدا را همراه با سپاس او». و در حجاب شفاعت هزار سال و می گفت: «منزه می دارم پروردگار بزرگم را همراه با سپاس او».

ثُمَّ أَظْهَرَ - عَزَّوَجَلَّ - أَسْمَهُ عَلَى اللَّوْحِ، فَكَانَ عَلَى اللَّوْحِ مُنَوَّرًا أَرْبَعَةَ آلَافِ سَنَةٍ، ثُمَّ أَظْهَرَهُ عَلَى

الْعَرْشِ، فَكَانَ عَلَى سَاقِ الْعَرْشِ مُثَبَّتًا سَبْعَةَ آلَافِ سَنَةٍ إِلَى أَنْ وَضَعَهُ اللَّهُ [عَزَّوَجَلَّ] فِي صُلْبِ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ - الحديث.^۱

سپس خدای بزرگ نام حضرتش را بر لوح آشکار ساخت، پس چهار هزار سال بر لوح می‌درخشید، سپس آن را بر عرش آشکار نمود، سپس هفت هزار سال بر ساق عرش ثبت بود تا اینکه خدای بزرگ او را در صلب آدم علیه‌السلام نهاد...

و فِي أَمَالِي الصَّدُوقِ رَحِمَهُ اللَّهُ بِاسْنَادِهِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لَمَّا اسْرَى بِهِ إِلَى السَّمَاءِ انْتَهَى بِهِ [جِبْرِئِيلُ] إِلَى نَهْرٍ يُقَالُ لَهُ النُّورُ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ: وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ.^۲ فَلَمَّا انْتَهَى بِهِ إِلَى ذَلِكَ النَّهْرِ فَقَالَ لَهُ جِبْرِئِيلُ: يَا مُحَمَّدُ اعْبُرْ عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ فَقَدْ نَوَّرَ اللَّهُ لَكَ بَصْرَكَ، وَ مَدَّ لَكَ أَمَامَكَ، فَإِنَّ هَذَا نَهْرٌ لَمْ يَعْبرَهُ أَحَدٌ، لَا مَلِكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، غَيْرَ أَنْ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ اغْتِمَاسَةٌ [فِيهِ، ثُمَّ] أَخْرَجَ مِنْهُ فَأَنْفَضَ أَجْنَحَتِي، فَلَيْسَ مِنْ قَطْرَةٍ تَقْطُرُ مِنْ أَجْنَحَتِي إِلَّا خَلَقَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مِنْهَا مَلَكًا مُقَرَّبًا لَهُ عَشْرُونَ أَلْفَ وَجْهٍ وَأَرْبَعُونَ أَلْفَ لِسَانٍ، كُلُّ لِسَانٍ بِلَفْظٍ وَلُغَةٍ لَا يَفْقَهُهَا إِلَّا لِسَانُ الْآخِرِ. فَعَبَّرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتَّى انْتَهَى بِهِ إِلَى الْحَجَبِ، وَالْحَجَبِ خَمْسَمِائَةِ حَجَابٍ، مِنَ الْحَجَابِ إِلَى الْحَجَابِ [مَسِيرَةٌ] خَمْسَمِائَةِ عَامٍ. ثُمَّ قَالَ لَهُ جِبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: تَقَدَّمْ يَا مُحَمَّدُ، فَقَالَ لَهُ: يَا جِبْرِئِيلُ وَلَمْ لَا تَكُونُ مَعِيَ؟ قَالَ: لَيْسَ لِي أَنْ أَجُوزَ هَذَا الْمَكَانَ.^۳

و در اُمالی صدوق (ره) با سندش از عبدالله بن عباس روایت است که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آسمان برده شد، [جبرئیل] او را به نهری رسانید به نام «نور» و این همان گفتار خدای بزرگ است که: «و قرار داد تاریکی‌ها و نور را». چون بدان نهر رسید جبرئیل به او گفت: با برکت خدا عبور کن که خداوند چشم تو را روشن و راه را پیشاپیش تو گشوده است، زیرا این نهری است که هیچ کس، نه فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل از آن عبور نکرده، تنها من روزی یکبار در آن فرو می‌روم و بیرون آمده بال خود را تکان می‌دهم، و قطره‌ای از بال من نمی‌چکد جز آنکه خدای متعال فرشته‌ای از آن می‌آفریند که بیست هزار

۱. خصال، ص ۴۸۲؛ معانی الأخبار: ص ۳۰۶. ۲. انعام، ۱. ۳. اُمالی صدوق، م ۵۶، ص ۳۱۶. و حدیث ادامه دارد، و در آن به جای «بلفظ و لغة» «بلفظ بلغة» است.

صورت و چهل هزار زبان دارد و هر زبان به لفظ و لغتی سخن می‌گوید که زبان دیگر آن را نمی‌فهمد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عبور نمود تا به حجاب‌ها رسید، و آنها پانصد حجابند که از یک حجاب تا حجاب دیگر [مسیر] پانصد سال راه است. سپس جبرئیل علیه السلام به او گفت: ای محمد پیش رو، حضرت به او فرمود: ای جبرئیل، چرا تو با من همراه نیستی؟ گفت: برای من روا نیست که از این مکان فراتر روم.

و فی تفسیر علی بن ابراهیم عن ابی عبد الله علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: قَالَ لِي جَبْرَائِيلُ فِي لَيْلَةِ الْمِعْرَاجِ: إِنَّ بَيْنَ اللَّهِ تَعَالَى وَ بَيْنَ خَلْقِهِ تِسْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ، وَ أَقْرَبُ الْخَلْقِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى أَنَا وَ إِسْرَافِيلُ، وَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ أَرْبَعَةُ حِجَابٍ: حِجَابٌ مِنْ نُورٍ، وَ حِجَابٌ مِنْ ظُلْمَةٍ، وَ حِجَابٌ مِنَ الْعِطَامِ، وَ حِجَابٌ مِنْ مَاءٍ - الْحَدِيثُ^۱.

و در تفسیر علی بن ابراهیم از امام صادق علیه السلام روایت است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: در شب معراج، جبرئیل به من گفت: همانا میان خدا و بندگانش نود هزار حجاب وجود دارد، نزدیک‌ترین آفریدگان به خدای متعال من و اسرافیل هستیم، و میان ما و او چهار حجاب هست: حجابی از نور، حجابی از ظلمت، حجابی از ابر و حجابی از آب...

و فی البحار عن الدر المنثور للسيوطی، عن ابی هريرة: ان رجلاً من اليهود أتى النَّبِيَّ صلی الله علیه و آله و سلم فقال: يا رسول الله هل احتجب الله من خلقه بشيء غير السموات؟ قال صلی الله علیه و آله و سلم: نَعَمْ، بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْمَلَائِكَةِ الَّذِينَ حَوْلَ الْعَرْشِ سَبْعُونَ حِجَاباً مِنْ نُورٍ، وَ سَبْعُونَ حِجَاباً مِنْ ظُلْمَةٍ، وَ سَبْعُونَ حِجَاباً مِنْ زَفَارِفِ الْإِسْتَبْرَقِ، وَ سَبْعُونَ حِجَاباً مِنْ زَفَارِفِ السُّنْدُسِ، وَ سَبْعُونَ حِجَاباً مِنْ دُرٍّ أَبْيَضٍ، وَ سَبْعُونَ حِجَاباً مِنْ دُرٍّ أَحْمَرَ، وَ سَبْعُونَ حِجَاباً مِنْ دُرٍّ أَصْفَرَ، وَ سَبْعُونَ حِجَاباً مِنْ دُرٍّ أَخْضَرَ، وَ سَبْعُونَ حِجَاباً مِنْ ضِيَاءٍ، وَ سَبْعُونَ حِجَاباً مِنْ ثُلُجٍ، وَ سَبْعُونَ حِجَاباً مِنْ مَاءٍ، وَ سَبْعُونَ حِجَاباً مِنْ بَرَدٍ، وَ سَبْعُونَ حِجَاباً مِنْ عَظْمَتِهِ الَّتِي لَا تُوصَفُ. قال: فأخبرني عن ملك الله الذي يليه، فقال صلی الله علیه و آله و سلم: إِنَّ مَلَكَ اللَّهِ الَّذِي يَلِيهِ إِسْرَافِيلُ، ثُمَّ جَبْرَائِيلُ، ثُمَّ ميكائيلُ، ثُمَّ مَلَكُ الْمَوْتِ^۲.

۱. بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۴۲، به نقل از تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۳۷۳.

۲. همان. از تفسیر در المنثور، ج ۱، ص ۹۳.

و در بحار از تفسیر درالمنثور سیوطی، از ابی هریره روایت است که: مردی از یهود حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید، عرضه داشت: ای رسول خدا، آیا خداوند از آفریدگان خود به چیزی غیر از آسمان‌ها پوشیده است؟ فرمود: آری، میان او و فرشتگانی که در اطراف عرش‌اند هفتاد حجاب از نور، هفتاد حجاب از ظلمت، هفتاد حجاب از دیبای زربفت، هفتاد حجاب از دیبای سندس، هفتاد حجاب از درّ سفید، هفتاد حجاب از در سرخ، هفتاد حجاب از در زرد، هفتاد حجاب از در سبز، هفتاد حجاب از روشنائی، هفتاد حجاب از برف، هفتاد حجاب از آب، هفتاد حجاب از سرما، و هفتاد حجاب از عظمت و صف ناشدنی او وجود دارد.

گفت: مرا خبر ده از آن فرشته که در کنار او قرار دارد، فرمود: آن فرشته خدا که در کنار اوست اسرافیل، سپس جبریل، سپس میکائیل، سپس فرشته مرگ است. و عن مجاهد قال: بین الملائكة و بین العرش سبعون حجاباً، حجاب من نور، و حجاب من ظلمة،^۱ ما یسمع من نفس من حسن [صوت] تلك الحجب الا زهقت نفسه.^۲

و از مجاهد روایت کرده است که: میان فرشتگان و عرش هفتاد حجاب است، حجابی از نور و حجابی از ظلمت، هیچ کس صدای خوش این حجاب‌ها را نشنود جز اینکه جانش بدر رود.

و فی البحار عن شرح نهج البلاغه للکبیری، عن النبی ﷺ فی حدیث المعراج، قال ﷺ: فَخَرَجْتُ مِنْ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى حَتَّى وَصَلْتُ إِلَى حِجَابٍ مِنْ حُجُبِ الْعِزَّةِ، ثُمَّ إِلَى حِجَابٍ آخَرَ حَتَّى قَطَعْتُ سَبْعِينَ حِجَاباً وَأَنَا عَلَى الْبَرَقِ، وَبَيْنَ كُلِّ حِجَابٍ وَ حِجَابٍ مَسِيرَةُ خَمْسِائَةِ سَنَةٍ - إِلَى أَنْ قَالَ ﷺ - وَ رَأَيْتُ فِي عَلَيَيْنَ بِحَاراً وَ أَنْوَاراً وَ حُجُباً وَ [غَيْرَهَا] لَوْلَا تِلْكَ الْحُجُبُ لَأَخْرَقَ كُلُّ مَا تَحْتَ الْعَرْشِ مِنْ نُورِ الْعَرْشِ.

قال: و فی الحدیث: إِنَّ جِبْرِئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لِلَّهِ تَعَالَى دُونَ الْعَرْشِ سَبْعُونَ حِجَاباً لَوْ دَنَوْنَا مِنْ أَحَدِهَا لَأَخْرَقْنَا سُبُحَاتٍ وَجْهَ رَبِّنَا.^۳

۱. بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۴۴، و تا اینجا خبر مجاهد است، و دنباله آن منقول از سهل بن سعد و عبدالله بن عمرو است که در نسخه مؤلف ما (ره) خلط شده است.

۲. همان، ص ۴۴. ۳. بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۴۴-۴۵.

و در بحار از شرح نهج البلاغه کیدری از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در ضمن حدیث معراج روایت کرده است که: پس از سدره المنتهی بیرون شدم تا به حجابی از حجاب های عزت رسیدم، سپس به حجاب دیگر و همین طور تا هفتاد حجاب را طی کردم در حالی که سوار بر براق بودم، میان هر حجاب تا حجاب دیگر مسیر پانصد سال راه فاصله است... و در علیین، دریاها، نورها و حجاب ها [و دیگر چیزها] دیدم که اگر آن حجاب ها نبود تمام آنچه زیر عرش است از نور عرش می سوخت.

گوید: و در حدیث است که جبرئیل علیه السلام گفت: خدای متعال را در زیر عرش هفتاد حجاب است که اگر به یکی از آنها نزدیک شویم سبحات وجه پروردگارمان ما را خواهد سوخت.

ثم قال فی البحار بعد هذا الحدیث: «فذلکة: اعلم أنه قد تظافرت الاخبار العامیة والخاصیة فی وجود الحجب و السراقات و کثرتها. و فی القاموس: «السرادق الذی یمد فوق صحن البیت، و الجمع سرادقات، و البیت من الكرسف. و بیت مسردق: أعلاه و أسفله مشدود کله». و فی النهایة: «السرادق کل ما أحاط بشیء من حایط أو مضرب أو خباء». انتهى. و ظاهر اکثر الاخبار أنها تحت العرش، و یلوح من بعضها أنها فوقها. و لاتنافی بینها.

در بحار بعد از نقل این حدیث گوید: حاصل اخبار گذشته آنکه: بدان که اخبار عامه و خاصه اتفاق دارند بر وجود حجب و سرادقات و کثرت آنها. در قاموس گوید: «سرادق، چادری است که روی حیاط خانه کشیده می شود و جمع آن سرادقات است، و نیز اتاق از پنبه. و بیت مسردق: خانه ای که از بالا و پایین بسته شده باشد». و در نهایه گوید: «سرادق: هر چیزی است که به چیز دیگری احاطه داشته باشد چون دیوار، خیمه و چادر». ظاهر بیشتر اخبار این است که آنها زیر عرش قرار دارند، و از برخی اخبار چنین می نماید که بالای عرش می باشند، و میان اینها منافات وجود ندارد.

و روی من طرق المخالفین عن النبی ﷺ: إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ لَوْ كُشِفَتْ لَأَخْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا دُونَهُ. قال الجزری: «فیه: ان جبرئیل علیہ السلام قال: لِلَّهِ تَعَالَى دُونَ الْعَرْشِ سَبْعُونَ حِجَاباً، لَوْ دَنَوْنَا مِنْ أَحَدِهَا لَأَخْرَقَتْنَا سُبُحَاتُ وَجْهِهِ. و فی حدیث آخر:

حِجَابُهُ النُّورُ - أَوِ النَّارُ - لَوْ كَشَفَهُ لَأُخْرِقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ كُلُّ شَيْءٍ أَدْرَكَهُ بَصَرُهُ. سُبُحَاتُ اللَّهِ: جلاله و عظمت‌ه، و هی فی الاصل جمع سبحة، و قیل: أضواء وجهه. و قیل: سُبُحَاتُ الوجهه محاسنه، لآنک اذا رأیت الحسن الوجهه قلت: سبحان الله. و قیل: معناه تنزیه له ای سبحان وجهه. و قیل: ان سُبُحَاتُ وجهه کلام معترض بین الفعل و المفعول، ای لو کشفها لآحرقت کل شیء أدركه بصره، [فکأنه قال: لآحرقت - سُبُحَاتُ اللَّهِ - کل شیء أبصره] کما تقول لو دخل الملك البلد لقتل - و العیاذ باللّٰه - کل من فیه. و أقرب [من] هذا کله أن المعنی لو انکشف من أنوار الله التي تحجب العباد عنه شیء لاهلك کل ما وقع علیه ذلك النور، کما خرّ موسى صعقاً، و تقطع الجبال دكاً لَمَّا تجلی الله سبحانه و تعالی». انتهى.

و قال النووی فی شرح صحیح مسلم: «سُبُحَاتُ - بضم السین و الباء - ای نوره. و أراد بالوجه الذات، و بما انتهى الیه بصره جمیع المخلوقات، لان بصره محیط بجمیعها، ای لو أزال المانع من رؤية أنواره لآحرق جلاله جمیعهم» انتهى.

و از طریق مخالفین (اهل سنت) از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که: «همانا خدا را هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت هست که اگر مکشوف گردد اشراقات وجه او هرآنچه را که غیر اوست خواهد سوخت». و جزری گوید: «در حدیث است: «جبریل علیه السلام گفت: همانا خدا را در زیر عرش هفتاد حجاب است که اگر به یکی از آنها نزدیک شویم سُبُحَاتُ وجه او ما را خواهد سوخت». و در حدیث دیگری است: «حجاب او نور - یا آتش - است که اگر آن را بردارد سُبُحَاتُ وجه او هرچه را که چشمش بدان‌ها افتد خواهد سوخت». سُبُحَاتُ خدا، جلال و عظمت اوست، و آن در اصل جمع سبحة است. و گفته شده: سُبُحَاتُ، پرتوهای صورت اوست. و گفته شده: سُبُحَاتُ وجه، زیبایی‌های آن است، زیرا هرگاه چهره زیبایی را ببینی گویی: سبحان الله! و گفته شده: معنای آن تنزیه خداست، یعنی منزّه می‌دارم وجه او را. و گفته شده: سُبُحَاتُ وجهه، جمله معترضه‌ای میان فعل و مفعول است. یعنی: اگر آنها را بردارد همانا آنها (حجاب‌ها) هرچه را که چشمش به آنها افتد خواهد سوخت. [گویا این‌گونه فرموده است که: همانا خواهد سوخت - منزّه می‌دارم سُبُحَاتُ وجه او را - هرچه

را که آنها را ببینند، چنان که گویی: اگر پادشاه داخل شهر شود همه را - پناه به خدا - خواهد کشت. و از همه این معانی به واقع نزدیک تر این است که: اگر چیزی از این انوار خداوند که بندگان را از او محجوب داشته است مکشوف گردد همانا هر چه را که آن نور بر آن افتاده خواهد سوخت، چنان که موسی علیه السلام بی هوش افتاد و کوه ها پاره پاره شد آنگاه که خدای سبحان تجلی نمود.

و نوری در شرح صحیح مسلم گوید: سبحات - به ضم سین و باء - یعنی نور او. و مراد از وجه، ذات است، و مراد از آنچه که چشمش به آن افتد تمام مخلوقات است، زیرا دید او به همه آنها احاطه دارد؛ یعنی اگر مانع از دیدن انوار او برطرف گردد همانا جلال او همه آفریدگان را خواهد سوخت.

و التحقيق أن تلك الاخبار ظهراً و بطناً، و كلاهما حق. فأما ظهورها فأنه سبحانه كما خلق العرش و الكرسي مع عدم احتياجه اليهما كذلك خلق عندهما أستاراً و حجباً و سرادقات، و حشاها من أنواره الغريبة المخلوقة له، ليظهر لمن يشاهدها من الملائكة و بعض النبين و لمن يسعها من غيرهم عظمة قدرته، و جلال هيئته، و سعة فيضه و رحمته. و لعل اختلاف الاعداد [باعتبار] أن في بعض الاطلاقات اعتبرت الانواع، و في بعضها الاصناف، و في بعضها الاشخاص، أو ضم بعضها الى بعض في بعض التعبيرات، أو اكتفى بذكر بعضها في بعض الروايات.

و تحقیق آن است که این اخبار ظاهر و باطنی دارند و هر دوی آنها حق است. اما ظاهر آنها این است که: خدای سبحان همان گونه که عرش و کرسی را آفرید بی آنکه نیازی به آنها داشته باشد، همچنین نزد آنها پرده ها، حجاب ها و چادرهای برافراشته ای را آفریده و آنها را از انوار غریب و مخلوق خود پر ساخته تا برای فرشتگان و برخی از پیامبران و دیگرانی که توان مشاهده آنها دارند (یا خبر آن را می شنوند) عظمت قدرت، جلال هیبت و وسعت فیض و رحمت خود را بنمایاند. و شاید اختلاف اعداد به این اعتبار باشد که در بعضی اطلاقات، انواع و در برخی اصناف، و در پاره ای دیگر اشخاص لحاظ شده، یا در بعضی تعبیرات بعضی از آنها با بعضی دیگر ضمیمه گردیده، یا در برخی روایات به ذکر بعضی از آنها اکتفا گردیده است.

و أمّا بطنها فلأن الحجب المانع عن وصول الخلق الى معرفة كنه ذاته و صفاته

سبحانه امور کثیره، منها ما يرجع الى نقص المخلوق وقواه و مداركه بسبب الامكان و الافتقار و الاحتياج و الحدوث و ما يتبع ذلك من جهات النقص و العجز، و هي الحجب الظلمانيّة. و منها ما يرجع الى نوريته و تجرده و تقدسه و وجوب وجوده و كمال عظمته و جلاله و ساير ما يتبع ذلك، و هي الحجب النورانيّة. و ارتفاع تلك الحجب بنوعيه محال، فلو ارتفعت لم يبق بغير ذات الحق شيء.

و اما باطن آنها: [این حجاب‌ها متعدد است] زیرا حجاب‌های مانع از وصول آفریدگان به شناخت کنه و حقیقت ذات و صفات خدای سبحان امور بسیاری است، که پاره‌ای از آنها مربوط است به جهات نقص مخلوق و قوا و آلات ادراکی او به سبب امکان، نیازمندی، احتیاج، حدوث و توابع اینها از جهات نقص و عجز؛ و اینها حجاب‌های ظلمانی هستند. و پاره‌ای دیگر مربوط می‌شود به جهات نورانیت، تجرد، تقدس، وجوب وجود و کمال عظمت و جلال خداوند و ساير توابع اینها، و اینها حجاب‌های نورانی می‌باشند. ارتفاع این هر دو نوع حجاب محال است و اگر برداشته شود، جز ذات حق، چیزی باقی نمی‌ماند.

أو المراد بكشفها رفعها في الجملة بالتخلي عن الصفات الشهوانية و الاخلاق الحيوانية، و التخلي بالاخلاق الربانية، بكثرة العبادات و الرياضات و المجاهدات و ممارسة العلوم الحقّة، فترتفع الحجب بينه و بين ربه سبحانه في الجملة، فيحرق ما يظهر عليهم من أنوار جلاله تعيّناتهم و اراداتهم و شهواتهم، فيرون بعين اليقين كماله سبحانه و نقصهم، و بقاءه و فناءهم، و عزه و ذلّهم، و غناه و افتقارهم، بل يرون وجودهم المستعار في جنب وجوده الكامل عدماً، و قدرتهم الناقصة في جنب قدرته الكاملة عجزاً، بل يتخلّون عن اراداتهم و علمهم و قدرتهم فيتصرف فيهم ارادته و قدرته و علمه سبحانه فلا يشاؤون إلا ما يشاء الله، و لا يريدون سوى ما أراد الله، و يتصرفون في الاشياء بقدره الله فيحيون الموتى، و يردّون الشمس و [يشقّون] القمر، كما قال أمير المؤمنين (عليه السلام): ما قلعتُ بابَ خيبرِ بِقُوَّةِ جَسْمَانِيَّةٍ بَلْ بِقُوَّةِ رَبَّانِيَّةٍ.^۱ و المعنى الذي يمكن فهمه و لا ينافي اصول الدين من الفناء في الله و البقاء بالله هو هذا المعنى.

۱. آمالی صدوق، م ۷۷، ص ۴۶۱ با اندکی تفاوت.

یا اینکه مراد از برداشته شدن آنها، برطرف شدن فی الجمله آنها باشد به سبب پیراستگی از صفات شهوانی و اخلاق حیوانی و متصف شدن به اخلاق ربانی به واسطه کثرت عبادت‌ها و ریاضت‌ها و مجاهدت‌ها و ممارست علوم حقه، که بدین سبب حجاب میان او و پروردگار سبحان فی الجمله برداشته می‌شود، پس آنچه از انوار جلال او بر آنان ظاهر می‌شود تعینات و خواسته‌ها و شهوات آنها را بسوزاند، پس آنان با عین‌الیقین، کمال خدای سبحان و نقص خود، بقای او و فتای خود، عزت او و ذلت خود و بی‌نیازی او و نیاز خود را ببینند، بلکه وجود مستعار خود را در جنب وجود کامل او عدم و هیچ بینند و قدرت ناقص خویش را در جنب قدرت کامل او عجز و ناتوانی مشاهده کنند، بلکه از اراده و علم و قدرت خویش تهی شده، اراده و قدرت و علم خدای سبحان در آنان متصرف باشد و در این صورت جز آنچه خدا خواهد نخواهند و جز آنچه خدا اراده نموده اراده نکنند و در اشیاء به قدرت خداوند تصرف نمایند، مردگان را زنده کنند، خورشید را بازگردانند و ماه را بشکافند، چنان‌که امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: «درب خیبر را با نیروی جسمانی نکندم، بلکه به نیروی ربانی از جای برآوردم». و معنایی که از فتای فی الله و بقای بالله فهم آن ممکن است و با اصول دین نیز منافات ندارد همین معنی است.

و بعبارة اختری: الحجب النورانية الموانع للعبد عن الوصول الى قربه و غاية ما يمكنه من معرفته سبحانه من جهة العبادات، كالرياء و العجب و السمعة و المراء و أشباهها، و الظلمانية ما يحجبه من المعاصي عن الوصول اليه. فاذا ارتفعت (عنه) تلك الحجب تجلى الله له في قلبه، و أحرق محبة ماسواه حتى نفسه عن نفسه.^۱ انتهى عبارة البحار.

و به عبارت دیگر: حجاب‌های نورانی، موانعی است از جهت عبادات که مانع وصول به قرب و دستیابی به نهایت امکان معرفت خدای سبحان است همانند رياء، خودبینی، شهرت‌طلبی و مجادلات بی‌فایده و نظایر اینها. و حجاب‌های ظلمانی گناهانی است که مانع وصول به اوست. پس هرگاه این حجاب‌ها (از او) برداشته شد خداوند در قلب او تجلی می‌کند و محبت غیر خود را می‌سوزاند حتی خود او را از خودش.

۱. بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۴۷۰، ۴۷۱ و استاد محقق حاج شیخ محمدتقی مصباح بزدی، در حاشیه همین صفحه مطلبی بسیار نفیس دارند؛ مراجعه شود.

فصل ۵۲

توضیحی دیگر درباره حجب

ای عزیز! اهل معرفت می گویند که حق تعالی عالم آخرت را که عالم ارواح است از نور خلق کرد، و زبده ارواح روح انسان را قرار داد. و عالم دنیا را خلق نمود که آن عالم اجسام است، و زبده اجسام جسم انسان را قرار داد. و هم چنان که عالم اجسام را حجاب از برای عالم ارواح قرار داد، صفات اجسام نیز حاجب است از نور صفات روح انسانی، و هر دو عالم که دنیا و آخرت باشند به ظلمات و انوارشان حجابند از نور صفات الوهیت. و حدیث نبوی ص که: **الدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الْآخِرَةِ** - الحدیث،^۱ اشارتی به این دارد که گفته اند: «اطرح الخلق تجد الحق، و اطرح الدعوى تجد المعنى». و من سكن قلبه الى شىء فليس من الله فى شىء. و من لم يكن بالله أنيساً فى جميع الاحوال كان جليس الشيطان فى جميع الافعال. و من كان من الله قريباً صار عمّا دونه غريباً».

... خلق را رها کن تا حق را بیابی، و دعوی را رها کن تا معنا بیابی. و هر کس قلبش به چیزی آرام گیرد بهره ای از خدا ندارد، و هر که در همه احوال انیس با خدا نباشد در تمام افعال جلیس شیطان خواهد بود. و هر که به خدا نزدیک و آشنا باشد از غیر خدا غریب و بیگانه خواهد شد.

۱. جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۶: «دنیا حرام است بر اهل آخرت...».

روی أن موسى عليه السلام قال في مناجاته: يَا رَبِّ عَجِبْتُ بِمَنْ يَحِدُّكَ ثُمَّ يَزْجِعُ! فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يَا مُوسَى إِنَّ مَنْ وَجَدَنِي لَا يَزْجِعُ عَنِّي، وَ مَا زَجَعَ مَنْ زَجَعَ إِلَّا عَنِ الطَّرِيقِ.

روایت است که موسی علیه السلام در مناجات خود عرضه داشت: پروردگارا! عجب دارم از کسی که تو را می یابد چگونه باز می گردد؟ خدای متعال فرمود: ای موسی، هر که مرا یافت از من باز نخواهد گشت، و هر که برگردد جز از راه برنگشته است.

ای عزیز! خلاصه فهم این اخبار بنابر فهم اولیای ابرار: آن کل من عبد الله علی رؤیة الايات و الكرامات فقد حجب قلبه عن الله تعالى. و كل هم و ذكر لغير الله فهو حجاب بينك و بين الله. و یروی أن النبی ﷺ قال: رَبِّ حَسَنَةٍ يَغْمَلُهَا الرَّجُلُ لَا يَكُونُ سَيِّئَةً أَضَرَّ عَلَيْهِ مِنْهَا. وَ رَبِّ سَيِّئَةٍ يَغْمَلُهَا الرَّجُلُ لَا يَكُونُ لَهُ حَسَنَةٌ أَنْفَعَ مِنْهَا. و معناه أن الحسنة ممدوحة، و السيئة مذمومة، ولكن مادام العبد في الحسنة مع رؤیة الحسنة فهو في ميدان الدلال و الافتخار، و مادام العبد في السيئة مع رؤیة السيئة فهو في ميدان الانكسار و الافتقار. فحال العبد في وقت الافتقار أحسن من حاله في وقت الافتخار.

هر کس خدا را بنابر دیدن آیات (معجزات) و کرامات بپرستد تحقیقاً قلبش او را از خدای متعال محجوب خواهد ساخت. و هر مشغولیت فکری و ذکر که برای غیر خدا باشد، آن حجاب میان تو و خداست. و روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «بسا عمل نیکی که مرد انجام می دهد که هیچ عمل زشتی برای او از آن زیانبارتر نیست. و بسا عمل زشتی که مرد انجام می دهد که هیچ عمل نیکی از آن سودمندتر نیست». معنای این حدیث آن است که: عمل نیک، ستوده است و عمل زشت، نکوهیده. ولی تا زمانی که بنده مشغول عمل نیک است و آن نیکی به نظرش می آید، در میدان ناز و افتخار است، و تا زمانی که بنده مشغول عمل زشت است و آن زشتی را در نظر دارد، در میدان شکستگی و نیازمندی است. بنابراین، حال بنده در میدان نیازمندی و افتقار بهتر از حال او در میدان ناز و افتخار است.

و قال أبو یزید - رحمه الله - غصت في أبحر الطاعة سبعين سنة، فلما نظرت فإذا أنا مربوط بكل زئار.

و ابویزید (ره) گفته است: هفتاد سال در دریاهاى طاعت غوطه خوردم، چون نیک نگریستم دیدم به چندین زنار (کمر بند زردشتیان) بسته شده‌ام.

و عن النبى ﷺ: إِنَّ الشُّرْكَ أَخْفَىٰ فِیْكُمْ مِنْ شَعْرِ الرَّأْسِ فِی لَیْلِ مُظْلَمٍ فِی بَیْتٍ مُّظْلَمٍ. وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ كَثِیرًا مَا یَقُولُ: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ اَنْ اُشْرِكَ بِكَ وَ اَنَا اَعْلَمُ، وَ اَسْتَغْفِرُكَ لِمَا لَا اَعْلَمُ.^۱

و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: «همانا شرک در میان شما از موی سر در شب تار در خانه‌ای تاریک پنهان‌تر است». و آن حضرت بیشتر اوقات عرضه می‌داشت: «خداوندا: به تو پناه می‌آورم از اینکه با علم و دانایی به تو شرک ورزم، و از تو در مورد آنچه نمی‌دانم آمرزش می‌طلبم».

قال ابویزید - رحمه الله - من أحب شیئاً لاجل الیقین فهو الشرک. و ابویزید (ره) گوید: هر کس چیزی را به خاطر یقین دوست بدارد همین شرک است.

و قالت رابعة: حجبت الدنيا قلوب أهل الدنيا عن الله تعالى، فلو تركوها لجالت فی ملکوتہ ثم رجعت الیهم بطرایف الفوائد. و رابعه گوید: دنیا دل‌های اهل دنیا را از خدای متعال محجوب داشته است، و اگر دنیا را رها می‌کردند دل‌هاشان در ملکوت عالم جولان می‌کرد سپس با دستی پر از فواید ظریف و دل‌فریب به سوی آنان باز می‌گشت.

و قيل لبعض العارفين: بأی شیء يعرف العبد أنه غیر محجوب عن الله تعالى؟ فقال: اذا طلبه و لم يطلب منه، و اذا اراده و لم یرد منه، و أن لا یختار علی اختیاره شیئاً و ان كان اختیاره النار، كما أن ابراهیم ؑ حین القی فی النار فقال له جبرئیل ؑ: هل ترید النجاة؟ فقال ؑ: ان كان الخلیل یرید الحرقة فأستحی أن ارید النجاة. فكل من لیس فی قلبه سلطان الهیة و نار المحبة و انس الصحبة فهو محجوب.

به یکی از عارفان گفتند: بنده از چه راه می‌فهمد که از خدای متعال محجوب نیست؟ گفت: آنگاه که خود او را طلبد و از او چیزی نطلبد، و آنگاه که خود او را خواهد و از او چیزی نخواهد، و بر اختیار و خواسته او چیزی را برنگزیند

هرچند او آتش را خواسته باشد، چنانکه ابراهیم علیه السلام آنگاه که در آتش افکنده شد، جبریل علیه السلام به او گفت: «آیا می خواهی نجات یابی؟ فرمود: اگر دوست من سوختن را می خواهد من شرم دارم که طالب نجات باشم». پس هر که در قلبش سلطنت هیبت و آتش محبت و انس همنشینی [با خدا] نباشد چنین کسی محجوب است.

و قال أبو سليمان: ليس بعارف من يحجبه الجنان بما فيها من المعروف، فكيف الدنيا بما فيها.

و ابو سلیمان گفته است: عارف نیست کسی که بهشت و آنچه در آن است او را از معروف، محجوب دارد، چه رسد به دنیا با آنچه در آن است!

و قال أبو القاسم: معاشر الزبانيين من أمة محمد ﷺ الواصلين إلى الله، ما ضرکم من هجرکم و فارقکم اذا کان الحق سبحانه من الدارين نصيبکم. معاشر المفتونين بغيره المحجوبين عنه أنفعتکم الدارين بما فيها اذا أنتم صرتم بهما محجوبين من الحق سبحانه؟ قال: متى تقولون: الله الله، و تحب قلوبکم غیر الله! قال الشاعر:

والله ما طلعت شمس ولا غربت إلا و أنت منى قلبى و وسواسى
و لا ذكرتک محزوناً و لا فرحاً إلا و ذكرتک مقرون بأنفاسى
و لا جالساً بأقوام أحدثهم إلا و أنت حدیثى بین جلاسى
و لا هممت بشرب الماء من عطش إلا رأيت خيلاً منك فى الكاس

و ابو القاسم گفته است: ای خداپرستان واقعی از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و واصلان به خدا، کسانی که از شما دوری گزیده و از شما بریده اند زیانی برای شما ندارند آنگاه که حق سبحانه بهره شما از دو دنیا باشد. ای کسانی که به غیر خدا فریفته شده اید و از او محجوب مانده اید، آیا دو دنیا با آنچه در آن است برای شما سود می دارد آنگاه که بدان سبب از حق سبحانه محجوب گردیده اید؟ تاکی می گوید: خدا خدا، و حال آنکه دل های شما غیر خدا را دوست می دارد! شاعر گوید: «به خدا سوگند هیچ خورشیدی طلوع و غروب نکرد جز اینکه تو به منزله قلب و خواطر من بودی. و تو را در غم و شادی یاد نکردم مگر آنکه یاد تو با نفس های من همراه بود. و با اقوامی به سخن نشستم جز اینکه در میان همنشینانم تو موضوع سخنم بودی. و هرگز از روی عطش عزم خوردن آب نکردم مگر آنکه خیال تو را در کاسه مشاهده نمودم.

و اعلم أن الكفار محجوبون بظلمة الضلالة عن أنوار الهداية، و أهل المعصية محجوبون بظلمة الغفلة عن أنوار التقوى، و أهل الطاعة محجوبون بظلمة رؤية الطاعة عن أنوار رؤية التوفيق و عناية المولى. فإذا رفع الله عنهم هذه الحجب نظروا بأعين النور إلى النور، فرؤوا جمال ربوبيته و عظم جبروته و لطائف قدرته، فعند ذلك يحجبون عن غيره به. و كل من نظر إلى حركات أفعاله في طاعته لله تعالى صار محجوباً عن وليها و بقى مفلساً. و من نظر إلى وليها صار محجوباً عن رؤيتها، لأنه إذا رأى عجزه عن تحقيقها و اتمامها صار مستغرقاً في امتنانه. و ربما يحجب برؤية صحة الإرادة عن رؤية المنّة، و إنما يحجب رؤية المنّة عن المنان سبحانه، كما قال أبو عبد الله النجاشي: من رأى نفسه عند الطاعة لم يتخلص من العجب، و من رأى الخلق لم يتخلص من الرياء، و من رأى الطاعة لم يتخلص من الغرور، و من رأى الثواب لم يتخلص من الحجاب. و من رأى الرب سبحانه فذلك مقعد صدق الذي هو عند ملكك مقتدر.^۱

بدان که کفار با ظلمت گمراهی از انوار هدایت محجوبند، اهل معصیت با ظلمت غفلت از انوار تقوا محجوبند، و اهل طاعت با ظلمت در نظر آوردن طاعت از انوار دیدن توفیق و عناية مولى در حجابند. پس چون خداوند این حجابها را از آنان بردارد با چشمهای نور به نور خواهند نگریست، پس جمال ربوبیت و عظمت جبروت و لطایف قدرت او را می بینند، و اینجاست که با دیدن او از غیر او محجوب خواهند شد. و هر که در طاعت خود برای خدای متعال به حرکات افعال خود بنگرد از صاحب طاعت محجوب مانده و تهی دست باقی خواهد ماند. و هر که به صاحب آن بنگرد از دیدن آن محجوب می ماند، زیرا چون خود را از محقق ساختن و اتمام طاعت عاجز بیند غرق در امتنان الهی می گردد. و بسا که با دیدن صحت اراده از دیدار منت محجوب ماند، و همانا دیدن منت از خدای منان محجوب می دارد، چنان که ابو عبد الله نجاشی گفته است: هر که خود را در وقت طاعت ببیند از عجب نمی رهد، و هر که خلق را ببیند از ریاء نمی رهد، و هر که طاعت را ببیند از غرور نمی رهد، و هر که پاداش را بنگرد از حجاب

نمی‌رهد، و هر که پروردگار سبحان را بنگرد این همان جایگاه صدق است که نزد پادشاه مقتدر است.

و قال بعضهم: ان الله أمر قوم موسى عليه السلام بقطع رؤوسهم حين سجدوا للعجل بعد أن سجدوا لله،^۱ فقال تعالى: رأس سجد لي ثم سجد لغيري، فلا يصلح لي. وكذلك القلب، قوله تعالى: وَأَشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ.^۲

و دیگری گفته است: خداوند قوم موسی علیه السلام را پس از آنکه برای خدا سجده کردند به سجده گوساله پرداختند امر فرمود تا سرهای یکدیگر را قطع کنند، و فرمود: سری که برای من سجده کرده سپس به سجده غیر من پرداخته است شایستگی مرا ندارد. و قلب نیز چنین است، خدای متعال فرموده: «و دل‌های آنان از محبت گوساله بر اثر کفر آبیاری شد».

و قد أجمع أهل المعرفة على أن من نظر إلى شيء سوى الله بغير إذن الله سقط عن بساط القرب من الله تعالى، فإن الله تعالى وضع بين العبد وبين الجنة أودية من البلاء من الموت و ما بعده، فحين لا يتجاوزها لا ينالها. وليس بين أهل الانفراد و الفرد واسطة، فمن لم يلتفت منه إلى شيء من مملكته فذلك متعد صدق الذي هو عند ملك مقتدر، و قوله تعالى: وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ.^۳

و اهل معرفت اتفاق دارند بر اینکه هر کس بدون اذن الهی به چیزی غیر خدای متعال نظر بدارد، از بساط قرب خدای متعال سقوط کند، زیرا خداوند میان بنده و بهشت وادی‌هایی از بلاء چون مرگ و حوادث پس از آن قرار داده است، که تا از آنها عبور نکند به بهشت دست نیابد. و میان یگانه‌گزینان و آن یگانه (خداوند) واسطه‌ای نیست، پس هر که از خدا به سوی هیچ یک از اشیاء مملکت او متوجه نشود این همان جایگاه صدق است که نزد پادشاه مقتدر قرار دارد. و خدای متعال فرموده: «و هرگاه بندگانم از تو درباره من بپرسند، [بدانند که] من نزدیکم».

و يروى أن داود عليه السلام قال: أوتيت ما أوتي الناس و ما لم يؤتوا، و هممت بما هم الناس و بما لم يهتوا، فوجدت الأشياء كلها لله، و الأمور كلها بيد الله.

۱. در نسخه‌ها: «سجدوا للعجل بعد أن سجدوا لله» بود که اصلاح گردید.

۲. بقره، ۹۳.

۳. بقره، ۱۸۶.

و روایت است که داود علیه السلام فرمود: به من عطا گردیده آنچه به مردم داده شده و آنچه داده نشده، و عزم کردم آنچه را که مردم عزم کردند و آنچه را عزم نکردند، پس همهٔ اشیاء را برای خدا و تمام کارها را به دست خدا دیدم.

فالحاصل فی الدارین و ما فیهما هو الله، فلا ینبغی لمن ادعی محبته أن یکون فی قلبه حب لغير الله. قالت رابعة:

یا حبیب القلوب من لی سواکا ارحم الیوم مذنباً قد أتیکا
یا حبیبی و صفوتی و رجائی کذب القلب ان أحب سواکا
یا أنیس و منیتی و مرادی طال شوقی متی یکون لفاکا

پس آنچه در دور دنیا حاصل است و در آنها وجود دارد خداست، پس برای کسی که مدعی محبت اوست شایسته نیست که در قلبش دوستی غیر خدا باشد. رابعه گوید (شعر): «ای محبوب دل‌ها، من جز تو چه کسی را دارم؟ امروز رحم‌آور بر گناهکاری که به سوی تو آمده است. ای محبوب و برگزیده و امید من! قلب من اگر جز تو را دوست ندارد در دوستی تو کاذب است. ای انیس و آرزو و مقصودم! شوق من به تو به درازا کشیده، دیدار تو کی دست می‌دهد؟!»

قال بعض أهل المعرفة: رأيت مكتوباً علی عصی واحد:

کل ذنب لك مغفور سوى الاعراض عنا

کل فعل منك مقبول سوى الادبار منا

قد وهبنا لك مافات بقى مافات منا

ان كنت أعرضت فقد تبت عدت الى الوصل كما كنت
ولیس لی جرم سوى أننی نظرت فی الحب فموقبت

یکی از اهل معرفت گوید: بر عصای کسی دیدم نوشته است (شعر): «همه گناهانت قابل بخشش است جز روگردان تو از ما، و هر کاری از تو مورد قبول است جز پشت کردن تو به ما. ما هرچه را که از دست رفت به تو بخشیدیم، تنها آنچه از ما از دست رفته باقی مانده است. اگرچه روی گردانده‌ام ولی بازگشته و به همان وصل گذشته باز آمده‌ام. من جرمی ندارم جز اینکه در دوستی نگریستم و مورد عقوبت و کیفر قرار گرفتم.»

ای عزیز! عالم مظهر اسم «الظاهر» است، پس خود حق تعالی ظاهر باشد به واسطه عالم، و ظهور عالم نیست الا به او. و عارف هرگاه نظر کرد در عالم که آینه حق است حق را دید ظاهر در عالم، که: مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ.^۱ پس حق باطن عالم باشد و محتجب باشد به حجاب نورانی و ظلمانی. پس حق تعالی محتجب است به احتجاب خود. ذات او را حاجب، صفات اوست و اثر صفات. او عالم است و مختفی است به کمال ظهور وجود در مظاهر عالم چنانچه آفتاب از چشم خلائق مختفی است به واسطه غلبه نور ظهور خودش. و هیچ موجودی را استعداد خروج از ظلمت دنیا و آخرت به غیر از انسان نیست. و هیچ کس را طاقت گذشتن از این ظلمات نیست الا به حول و قوة الهی که مؤمنین را از ظلمت بیرون می آورد، که: اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلَى النُّوْرِ.^۲

[تفسیر رسوخ در علم]

و فی هذا المقام بحث لطیف و کلام شریف و هو: اَنَّهُ لَمَّا كَانَ التَّكْلِیْفُ فِی نَفْسِ الْاَمْرِ اِنَّمَا هُوَ عَلٰی قَدْرِ الْعُقُولِ وَ تَفَاوُتِ مَرَاتِبِهَا، وَ لِذٰلِكَ قَالَ: یُعِشْتُ لِاُكَلِّمَ النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عُقُولِهِمْ.^۳ کان کل عقل قوی علی رفع حجاب من حجب الغیب، و قصر عما وراءه، و اعترف به و بالعجز عنه، فذلك تکلیفه و هو من الراسخین فی العلم. و علی هذا، الرسوخ لیس مرتبة واحدة، بل ظاهر الشریعة و تقلیدها المرتبة الاولى من مراتب الرسوخ، و ماوراءها مراتب غیرمتناهیه بحسب مراتب السلوک و قوة السالکین علی رفع حجب الانوار الّتی اشیر الیها. و لایخرج أحد من تلك الحجب مادام لم یخرج من صفات البشریة.

و در اینجا بحث لطیف و کلام شریفی است و آن اینکه: چون تکلیف در واقع به اندازه عقل ها و تفاوت مراتب آنها می باشد و از همین رو فرمود: «من مبعوث شده ام تا با مردم به اندازه عقلشان سخن گویم» بنابراین هر عقلی که بر رفع یک

۱. کشف المحجوب، مجویری، از قول محمد بن واسع.

۲. بقره، ۲۵۷.

۳. حدیث شریف به این تعبیر نیست، بلکه چنین است: «انا معاشر الانبیاء امرنا ان نكلّم الناس علی قدر عقولهم». (کافی، ج ۱، ص ۲۳).

حجاب از حجاب‌های غیب تواناست و از غیر آن ناتوان بوده و به این عجز و ناتوانی خود نیز اعتراف دارد، پس تکلیفش همین است و چنین کسی از راسخان در علم می‌باشد. و با توجه به همین مطلب، رسوخ تنها یک مرتبه ندارد، بلکه ظاهر شریعت و تقلید آن مرتبه اول رسوخ است و در پس آن، مراتب نامتناهی به حسب مراتب سلوک و توان سالکان بر رفع حجاب‌های نورانی که بدان اشاره گردید، وجود دارد، و هیچ کس تا از صفات بشری بیرون نشده باشد از این حجاب‌ها بدر نتواند شد.

و فی شرح الصحیفه عن مولانا امیر المؤمنین علیه السلام: يَا مَنْ كَانَ الْحِجَابُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ خَلْقَهُ.

و در شرح صحیفه از مولایمان امیر مؤمنان علیه السلام روایت است که: ای کسی که حجاب بین او و خلقش همان خلق اوست.

ای عزیز! از این بیانات معلوم شد که اصل بدن انسان خاک است، و از خاک نبات حاصل شد، و نبات غذای حیوان شد، و حیوان غذای انسان شد، و غذا نطفه، و نطفه علقه، و علقه مضغه، پس آنگاه عروق و عظام در او پیدا شد، و آنگاه متولد شد، بقا یافت یا نه.

اکنون ای عزیز طالب حق، بدان که از چندین هزار هزار ذرات خاک یکی ذره نبات گردد، و از چندین هزار هزار یکی جزو حیوان گردد، و از چندین هزار هزار حیوان یکی جزو انسان گردد، و از چندین هزار هزار جزو انسان یک قطره منی گردد و متولد شود، و از چندین هزار هزار متولد شده یکی بقا یابد، و از چندین هزار هزار بقا یافته یکی اسلام آورد، و از چندین هزار هزار اسلام یافته یکی ایمان آورد، و از چندین هزار هزار ایمان آورده یکی در او طلب پیدا شود، و از چندین هزار هزار طالب یکی سالک شود، و از چندین هزار هزار سالک یکی محقق شود و به مقام برسد، که مقصود از جمله موجودات آن یک شخص است و ماباقی همه طفیل وجود اویند.

هَلْكَ الْعَامِلُونَ إِلَّا الْعَامِلُونَ، وَ هَلْكَ الْعَامِلُونَ إِلَّا الْعَامِلُونَ، وَ هَلْكَ الْعَامِلُونَ إِلَّا الْمُخْلِصُونَ، وَ الْمُخْلِصُونَ فِي خَطَرٍ عَظِيمٍ^۱

۱. مصباح الشریعة، باب اخلاص، با اندکی تفاوت.

همه عالمیان هلاک شدند جز عالمان، و عالمان همه هلاک شدند جز عاملان، و عاملان همه هلاک شدند جز مخلصان، و مخلصان نیز در خطر عظیم قرار دارند.

قرنها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

[سالها باید که تا صاحب قرانی چون او پس

یا چو سلمان بنده‌ای از پارس خیزد از قرن

ماه‌ها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و خاک

شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن]

روزها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش

صوفی‌ای را خرقه گردد یا حماری را رسن

صدق و اخلاص و عمل می‌باید و عمر دراز

تا قرین حق شود صاحب قرانی در یمن

ای عزیز! از اینجا معلوم شد که عروج انسان از خاک یا از نطفه است که

اسفل سافلین عبارت از آن است، تا نور خاصی که اعلا علیین است. پس از اعلا

علیین تا اسفل سافلین مقامات انسان است که نزول می‌کند و عروج می‌نماید.

تو به قیمت و رای هر دو جهانی چه کنم قدر خود نمی‌دانی

و این مراتب را هیجده هزار عالم گویند، و حروف الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اشاره به

این مراتب است. و اگر انسان را نوع دیگر گیرند و داخل در حیوان نمایند عدد عالم

نوزده هزار باشد، و حروف البسملة اشاره الی ذلك.

اول زمکسونات عقل و جان است

و اندر پی آن نه فلک گردان است

زین هر سه چو بگذری چهار ارکان است^۱

پس معدن و پس نبات و پس حیوان است

۱. مراد از چهار ارکان، آب و خاک و هوا و آتش است.

و جان عبارت از نفس کل است. پس چون روح انسان را از قرب جوار رب العالمین به عالم اسفل سافلین قالب و طبیعت آوردند و تعلق می ساختند، به سیصد و شصت هزار عالم ملک و ملکوت گذر دادند، و از هر عالم آنچه زبده و خلاصه آن بود با او همراه کردند. پس از این هر یک روح را حجابی پدید آمد تا آنکه به قالب پیوسته هفتاد هزار حجب نورانی و ظلمانی حاصل کرده بود. حجاب های نورانی از عالم روحانی است. مگو که نور حجاب نمی شود، نشنیده ای که ابلیس در حجاب علم و عبادت باقی ماند؟ هفتصد هزار سال خدا را در آسمان ها عبادت کرد و چندین هزار سال معلم ملائکه بود در آسمان؛ پس سر از اطاعت و بندگی به غرور علم پیچید و خود را مستحق دوری و خذلان نمود.

پس ای عزیز،

اگر سلطان ما را بنده باشی	همه گیرند و تو در خنده باشی
گر از غم پر شود اطراف عالم	تو شاد و خرم و فرخنده باشی
و گر چرخ و زمین از هم بدرنگ	و رای هر دو جایی زنده باشی
به هفتم چرخ نوبت پنج داری	چو خیمه شش جهت برکنده باشی
همه مشتاق دیدار تو باشند	تو صد پرده فرو افکنده باشی ^۱
اگر یک قطره از آب وصالش	چشیدی در دو عالم زنده باشی
اگر سودای او در سرنداری	به نزد عاشقان شرمنده باشی
ز رخ اندازد آن طناز افعی	ز چشمت گر حجاب افکنده باشی
چو بلبل گریه کن با شور و غوغا	به فصل گل تو تا در خنده باشی
به شاهان می فروشی نخوت و ناز	اگر پیر مغان را بنده باشی

و فی الغوثیة: یا غَوْثُ، اَنَا قَرِيبٌ مِنَ الْعَاصِيْنَ بَعْدَ مَا فَرَّغُوا مِنَ الْمَعَاصِي، وَ بَعِيدٌ مِنَ الْمُطِيعِيْنَ بَعْدَ مَا فَرَّغُوا مِنَ الطَّاعَاتِ. یا غَوْثُ، خَلَقْتُ الْعَوَامَّ فَلَمْ يُطِيقُوا نُورَ بَهَائِي، فَجَعَلْتُ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ حِجَابَ الظُّلْمَةِ. وَ خَلَقْتُ الْخَوَاصَّ فَلَمْ يُطِيقُوا مُجَاوَزَتِي، فَجَعَلْتُ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ حِجَاباً.

۱. تا اینجا دیوان شمس تبریزی، ط طلوع، ص ۹۹۶ و ۱۱۸۸ با اندکی اختلاف.

يَا غَوْثُ، اخْرِجْ مِنَ الْأَجْسَامِ وَ السُّقُوسِ، ثُمَّ اخْرِجْ مِنَ الْقُلُوبِ وَ الْإِزْوَاحِ، ثُمَّ اخْرِجْ مِنَ الْحُكْمِ وَ الْأَمْرِ.

و در غوثیه آمده است: ای غوث، من به گنهکاران نزدیکم بعد از آنکه از گناهان فراغت یابند، و از فرمانبران دورم بعد از آنکه از اطاعتها فراغت یابند. ای غوث، عوام را آفریدم و آنها تاب نور بهایم را نداشتند پس میان خودم و آنان حجاب ظلمت افکندم. و خواص را آفریدم و آنها تاب مجاورت مرا نیاوردند پس میان خود و آنان نیز حجابی قرار دادم. ای غوث، از اجسام و نفوس به در آی، سپس از قلوب و ارواح و سپس از حکم و امر بیرون شو.



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی علوم اسلامی

فصل ۵۳

نکوهش دنیا و غفلت از خدای متعال

ای عزیز! حجاب‌های ظلمانی از عالم جسمانیات است و هریک از عالم جسمانیات روح را حجاب باشند که به واسطه آن از مشاهده عالم ملکوت باز می‌ماند. و همچنین عالم ملکوت و غیره نیز حجابی است از مشاهده جمال احدیت و ذوق مخاطبه حق و شرف قرب حق.

آسوده بدم با تو فلک نپسندید خوش بود مرا با تو زمانه نگذاشت و بدین روزی چند که روح تعلق به قالب گرفت، با آنکه چندین هزار سال در خلوت خاص بی واسطه شرف قرب یافته بود، چندان حجاب پدید آورد که به کلی آن دولت‌ها را فراموش کرد. **نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ^۱** آنجا یحییهم و یحییونه^۲ فرمود، اینجا نسوا الله فَنَسِيَهُمْ. بلی:

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

غافل مشو از تقدیم و تأخیر یحییهم و نسوا الله.

ای عزیز! چون آدمی را برای عبودیت آفریده‌اند حق عبودیت آن است که یک نفس از ذکر معبود غافل نباشد به جهت آنکه رب عزوجل پیوسته به ربوبیت

۱. توبه، ۶۷. «خدا را از یاد بردند، خدا نیز آنان را به فراموشی سپرد».

۲. مائده، ۵۴. «خدا آنان را دوست می‌دارد و آنان نیز خدا را».

ایستادگی می نماید. نعوذ بالله اگر یک طرفه العین نظر عنایت از عالم باز دارد وجود عالم از هم بریزد.

به اندک التفاتی زنده دارد آفرینش را اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها رَبَّنَا لَا تَكِلْنَا إِلَى أَنْفُسِنَا طَرْفَةَ عَيْنٍ^۱ و چگونه چنین نباشد، مرغ عیسی علیه السلام به مجرد اینکه به حسب ظاهر ساخته او بود چون از نظر او غایب می شد فی الحال می افتاد و ناچیز می شد، پس حال آدمی که فی الحقیقه ساخته قدرت اوست چگونه باشد، بی آنکه - العیاذ بالله العظیم - در نظر عنایت او باشد در ساعت ناچیز شود. پس حق بنده نیز آن است که یک طرفه العین از اقامه وظایف بندگی و ذکر حق عزوجل غافل نشود.

سلیمان بن داود علیه السلام روزی به کره باد نشسته بود و گرد کره خاک می گشت. بلبلی را دید که در سایه شاخ درختی برگ و نوای می زند. با اصحاب خود گفت: آری دم تجرید می جنباند و دم قناعت می زند و می گوید: «اذا أكلت نصف تمره فعلى الدنيا العفا»^۲.

رزق تو در ازل بی رزق تو مقسوم است. طالب او مشو که تکلف شوم است. اگر تو را جز روزی چاره نیست، یقین می دان که روزی را از تو نیز چاره نیست. غم روزی چه می خوری شب و روز که سگ و گربه را همین کار است کم خورد، زان عزیز گشت همای زاغ بسیار خوار از آن خوار است پس ای عزیز! غم روزی و زندگی مخور و به این سبب داخل کریمه نشو الله فَنَسِيَهُمْ مشو. بلی اگر آدمی امروز فراموش کار نبودی آن دولت انس و قرب مبدل به وحشت نگشتی.

گر طالع و بخت یار بودی ما را در مسکن خود قرار بودی ما را
گر چشم بد زمانه بر ما نزدی در شهر کسان چه کار بودی ما را

۱. «پروردگارا، ما را یک لحظه به خودمان وامگذار». (دعای رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم)

۲. «هرگاه نیمی از خرما بخورم [مرا بس است] پس خاک بر سر دنیا باد».

العیاذ بالله که در اینجا تخم روح به آب ایمان و عمل تربیت نیابد و در زمین بشریت بیوسد و طبیعت خاکی گیرد و مخصوص شود به خاصیت و لکنه اُخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَايَهُ فَثَلُّهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَثُ^۱ در خسران ابدی بماند.

و فی الکافی عن أبی عبد الله علیه السلام یقول: فیما ناجی الله عزَّ وجلَّ به موسى علیه السلام: یا موسى لا تُزَكِّنْ إِلَى الدُّنْيَا زُكُونَ الظَّالِمِينَ وَ زُكُونٌ مَنِ اتَّخَذَهَا أَبًا وَ أُمًّا. یا موسى لَوْ وَكَلْتُكَ إِلَى نَفْسِكَ لَتَنَظَّرَ لَهَا إِذَا تَغَلَّبَ عَلَيْكَ حُبُّ الدُّنْيَا وَ زَهْوُهَا. یا موسى نَافِسٌ فِي الْخَيْرِ أَهْلُهُ وَ اسْبَقَهُمْ إِلَيْهِ. وَ اتْرُكْ مِنَ الدُّنْيَا مَا بَكَ الْغِنَى عَنْهُ، وَ لَا تَنْتَظِرْ عَيْنَكَ إِلَى كُلِّ مَفْتُونٍ بِهَا وَ إِلَى كُلِّ مُوَكَّلٍ إِلَى نَفْسِهِ. وَ اعْلَمْ أَنَّ كُلَّ فِتْنَةٍ بَدْوُهَا حُبُّ الدُّنْيَا، فَلَا تَغْطِطْ أَحَدًا بِكَثْرَةِ الْمَالِ، فَإِنَّ مَعَ كَثْرَةِ الْمَالِ تَكْثُرُ الذُّنُوبُ لِوَاجِبِ الْحَقُوقِ. وَ لَا تَغْطِطَنَّ أَحَدًا بِرِضَاءِ النَّاسِ عَنْهُ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى رَاضٍ عَنْهُ. وَ لَا تَغْطِطَنَّ أَحَدًا بِطَاعَةِ النَّاسِ لَهُ فَإِنَّ طَاعَةَ النَّاسِ [إِلَهُ] وَ اتِّبَاعَهُمْ إِثَاءٌ عَلَى غَيْرِ الْحَقِّ هَلَاكٌ لَهُ وَ لِمَنِ اتَّبَعَهُ.^۲

در کافی از امام صادق علیه السلام روایت است که: از مناجات‌های خدای بزرگ با موسی علیه السلام این بود که: ای موسی، به دنیا تکیه مکن مانند تکیه کردن ستمگران و تکیه کردن کسی که آن را پدر و مادر خود دانسته است. ای موسی، اگر تو را به خودت واگذارم که به آن بنگری محبت و رونق دنیا بر تو چیره می‌شود. ای موسی، در کار خیر با اهلش مسابقه بگذار و بر آنان پیشی گیر، و از دنیا آنچه را که بدان نیاز نداری رها ساز، و به فریب‌خوردگان به دنیا و به خود واگذاشتگان چشم مدوز، و بدان که آغاز هر فتنه‌ای محبت دنیا است، و به حال هیچ کس به خاطر مال زیادش غبطه مخور، زیرا مال بسیار، نظر به حقوق واجب، مایه گناه بسیار است، و به حال کسی که مردم از او خشنودند غبطه مبر تا بدانی خدا هم از او خشنود است، و نیز به حال کسی که مردم از او اطاعت کنند غبطه مبر، زیرا اطاعت و پیروی ناحق مردم از او باعث هلاکت او و پیروانش باشد.

۱. اعراف، ۱۷۶: «... ولی او به پستی گرایید و از هوای نفس خویش پیروی کرد، پس مثل او چون سگ [هار] است که اگر به او حمله کنی دهانش را باز و زبانش را برون خواهد آورد».

۲. کافی، ج ۲، ص ۱۳۵.

ای عزیز! دوست را دادن و دشمن را دوست گرفتن به نهایت جور و جفا و خسران است، و با وجود این خسران دنیا بی پایان است و محبت او به جایی منتهی نمی شود. و فی الفقیه^۱ عن الصادق علیه السلام:

إِنَّ مِمَّا نَزَلَ بِهِ الْوَحْيُ مِنَ السَّمَاءِ: لَوْ أَنَّ لِابْنِ آدَمَ وَادِيَيْنِ يَسِيلَانِ ذَهَبًا وَفِضَّةً لَأَتَّبَعَى لَهَا ثَالِثًا. يَابْنَ آدَمَ إِنَّ بَطْنَكَ بَحْرٌ مِنَ الْبُحُورِ وَ وَادٍ مِنَ الْأَوْدِيَةِ لَا يَمْلَأُهُ شَيْءٌ إِلَّا التُّرَابُ.

و در فقیه از امام صادق علیه السلام روایت است که: از جمله مطالبی که وحی آسمانی آورده است اینکه: اگر آدمیزاده را دو وادی سرشار از زر و سیم باشد در پس سومی آنها می رود. ای آدمیزاده، همانا شکم تو دریایی از دریاها و رودی از رودهاست که چیزی جز خاک آن را پر نمی سازد.

و قال علی علیه السلام لسلمان الفارسی (ره): وَضَعْتُ عَنْكَ هُمُومَهَا لِمَا أَتَقَنَّتْ مِنْ فِرَاقِهَا، مَعَ أَنَا مَا رَأَيْنَا قَطُّ أَحَدًا بَاعَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ إِلَّا رَجَحَتْهُمَا. وَ لَأَرَأَيْنَا مَنْ بَاعَ الْآخِرَةَ بِالدُّنْيَا إِلَّا خَسِرَ هُمَا. كَيْفَ لَا وَ هُوَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ لِلدُّنْيَا: اخْدُمِي مَنْ خَدَمَنِي، وَ أَتَعْبِي مَنْ خَدَمَكَ.^۲

و علی علیه السلام به سلمان فارسی (ره) فرمود: و هموم آن (دنیا) را از خود بردا، چرا که یقین داری از تو جدا خواهد شد، با اینکه ما ندیدیم کسی را که دنیا را به آخرت بفروشد جز آنکه هر دو را سود کرد، و ندیدیم کسی را که آخرت را به دنیا بفروشد جز آنکه هر دو را زیان نمود. چگونه چنین نباشد و حال آنکه خدای سبحان به دنیا می فرماید: خدمت کن به هر که در خدمت من است، و به رنج افکن کسی را که در خدمت توست.

و فی نهج البلاغه ثلاث کلمات احذیها: مَنْ أَصْلَحَ [مَا] بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَصْلَحَ اللَّهُ [مَا] بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاسِ. الثَّانِيَةِ: وَ مَنْ أَصْلَحَ أَمْرَ آخِرَتِهِ أَصْلَحَ اللَّهُ لَهُ أَمْرَ دُنْيَاهُ. الثَّالِثَةِ: وَ مَنْ كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعْظَمَ كَانَ عَلَيْهِ مِنْ اللَّهِ حَافِظٌ.^۳

و در نهج البلاغه سه جمله آمده است: ۱- هر که میان خود و خدا را اصلاح کند، خداوند میان او و مردم را اصلاح می کند. ۲- و هر که کار آخرتش را اصلاح کند، خداوند کار دنیای او را اصلاح خواهد کرد. ۳- و هر که برای خود از خودش واعظی داشته باشد، از سوی خداوند بر او حافظی گمارده خواهد شد.

۱. در نسخه ها: «الحقیقة» من لایحضره الفقیه: ج ۴، ص ۴۱۸، باب نوادر.

۲. عدة الداعی، ص ۱۱۰-۱۱۱.

۳. نهج البلاغه، حکمت ۸۹.

قال رسول الله ﷺ: مَنْ أَصْبَحَ وَهَمُّهُ غَيْرُ اللَّهِ فَقَدْ أَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ الْمُبْعَدِينَ.
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که صبح کند و هم او غیر خدا باشد، همانا از زمره زیانکاران دور از خدا افتاده خواهد بود.
 و فی فردوس العارفین: و روى أن النبی ﷺ قال: مَنْ أَصْبَحَ وَ أَكْثَرَ هَمُّهُ غَيْرُ اللَّهِ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ.^۱

و در فردوس العارفین آمده: و روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که صبح کند و بیشترین همش غیر خدا باشد، از سوی خدا هیچ تعهدی نسبت به او نیست.

ای عزیز! قال الله سبحانه و تعالی: أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ.^۲ «الله بسست عاشقان را». و لهذا قال بعضهم: و من قال: الله، و فی قلبه شیء سوى الله، فلم يقل: الله. و من عرف الله و فی قلبه هم سوى الله تعالی، لم يسجد سجدة لله. و من عرف الله و لم يستعن بالله، فلا أغناه الله. و من عرف الله ثم يجد فی قلبه مكاناً لغير الله تعالی صار محجوباً عن الله تعالی. و من عرف الله و لم يستغن بالله عن كل ما سواه، فلم يعرف قدر الله. و من لا يعرف رؤية المنة فی جميع الاحوال صار معبوده النفس فی جميع الاحوال.

و از این رو بعضی از عرفا گفته‌اند: هر کس بگوید: «الله» در حالی که غیر خدا در دلش باشد، در واقع نام خدا را نبرده است. و هر که خدا را شناخت و در دلش اندیشه‌ای جز خدای متعال داشت، سجده‌ای برای خدا نگزارده است. و هر که خدا را شناخت و از خدا کمک نگرفت، خداوند بی‌نیازش نکند. و هر که خدا را شناخت سپس در دلش جایی برای غیر خدا یافت، از خداوند محجوب مانده است. و هر که خدا را شناخت و با خدا از غیر او بی‌نیازی نجست، قدر خدا را نشناخته است. و هر که در تمام احوال دیدار منت و عنایت را نشناخت، معبودش در همه حالات نفس او خواهد بود.

ای عزیز! به هرچه نظر اندازی غیر از دوست همه اضرار دهند زیرا که دیده آدمی در این جهان وحشت آباد به هرچه می‌افتد غیر اوست، و غیر شیء ضد اوست، و

۱. جامع الصغیر، ج ۲، ۱۶۲، با اندکی تفاوت. ۲. زمر، ۳۶، آیا خداوند بنده‌اش را کافی نیست؟

تضاد به نفس هویت اشدّ تضاد است، برای آنکه تضاد ذاتی است. پس چه باشد حال کسی که یمین و یسار و فوق و تحت و پیش و پس او را اضداد او فرو گرفته باشند، و به هرچه نگردد جز ضد خود چیزی نبیند! عجب تر آنکه این هیئت موحشه را که در اشیاء می بیند در خود نیز یابد، به جهت آنکه چون در معرض ضدیت درآید او نیز بر وجه ضدیت نمودار می شود مانند شخصی که بر دیگری غضب کند چنانکه آن کس از وی آزرده می شود او نیز از خود آزرده می شود.

پس ظاهر شد که آدمی مادامی که در این جهان است به عذاب گرفتار است، و راضی شدن او به این جهان از دون همتی و فرومایگی است، همچون راضی شدن ارذل اسیران به ذل بندگی و تن دادن به اعباء^۱ عبودیت، و نتوانند که خود را به تدبیری از رُق عبودیت از راه عجزی که دارند خلاص نمایند، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأَهْلِيْمِ وَ يَكُوْرُهُ سَفْسَاقَهَا.^۲ پس چون چنین باشد حق تعالی مدد های ایزدی خود را به ایشان عطا فرماید و راه خلاصی را به ایشان بنماید.

پس ای عزیز! همت را بلند کن، نفسی و دمی که برمی آری به یاد الله بیار که اگر بدون یاد او برآری به که می بسیاری، و دلی را که از دوست خالی می داری به چه او را خرسند می داری.

کیست از او بهتر بگو ای هیچ کس تا بدو خورسند باشی یک نفس
و فی الحدیث القدسی: یَابْنَ آدَمَ تَفَرَّغْ لِعِبَادَتِي أَمْلَأُ صَدْرَكَ غِنًیً، وَ أَشَدَّ فَقْرَكَ، وَ إِنِّ
لَأَتَفَعَّلُ مَلَأْتُ صَدْرَكَ شُغْلًا وَ لَأَأْسُدُ فَقْرَكَ.^۳

و در حدیث قدسی است که: ای آدمیزاده، خود را برای عبادت من فارغ دار تا سینه ات را از بی نیازی پر کنم و در نیازت را ببندم، و اگر چنین نکنی سینه ات را از شغل ها [ی بیهوده] پر کنم و در فقر و نیازت را به رویت ببندم.

۱. سنگینی ها، بارها

۲. وسائل، ج ۱۲، ص ۴۷؛ جامع الصغیر سیوطی، ج ۱، ص ۷۵، و در هر دو معالی الامر است، و ترجمه اش گذشت.

۳. مسند احمد، ج ۲، ص ۳۵۸، در نسخه ها «ملأت بذك شغلا» بود که اصلاح شد. و کافی، ج ۲، ص ۸۳، با اندکی اختلاف.

خوش وقت آن کسان که شب و روز و روز و شب
تسبیح و وردشان همه دوست دوست است
ای عزیز! کم من أهل الدنيا أصبح أميراً و أمسى أسيراً، و أصبح مالکاً و
أمسى هالکاً.

... چقدر از اهل دنیا بودند که صبح امیر بوده شب اسیر گشتند، صبح مالک بوده
شب به هلاکت رسیدند.

قال النوفلی: حج الرشید سنة ست و ثمانین و مائة، ثم صدر فواقی الحيرة، ثم
صار الى الانبار فی السفن، فركب معه جعفر بن یحیی الى الصيد، ثم رجع فقال
لجعفر: امض و تفرج يومك فانی مع الحرم اليوم. فمضى جعفر بن یحیی أخذ بيد
بختیشوع المتطبب و جلس يشرب، و تحف الرشید يأتيه ساعة بعد ساعة الى أن
أمسى و أبوزکار الاعمی یغنیه بهذه الابیات:

فلاتبعد فكل فتی سیأتی
و كل ذخيرة لابد يوماً
فلیو فودیت من حدث المنایا
فدعی الرشید مسرور الخادم و قال له: اذهب و جئنی برأس جعفر و لاتراجعنی.

فوافاه مسرور و هجم علیه بلا اذن، فقال جعفر: یا أباهاشم لقد سررتنی بمجیک و
سوأتنی بدخولك بغير اذن. فقال مسرور: جئت لامر عظیم، أجب أمير المؤمنين
فوقع علی رجله یقبّلها و قال: دعنی حتی ادخل و أتوضاً (و أوصی). قال: أما
الدخول فلا سبیل الیه، ولكن أوض بما شئت فأعتق غلمانہ و أوصی بماله الى من
حضر. ثم حملة الى دابة من دواب الجند، فأدخله الى قبة من قباب الحرس. فناشده
جعفر أن یراجع فراجعہ. فلما سمع الرشید حسّه فقال: ما وراك؟ فعرفه ما قال له
جعفر. قال: و الله لئن راجعتنی لأقدمک قبله. فرجع و قتله و جاء برأسه حتی وضع
بین یدیه علی ترس، و جاء بیدنه علی نطع. فوجه الرشید فی الوقت الى یحیی بن
خالد و الفضل فحبسهما، ثم أمر بجثة جعفر فصلب عند جسر الانبار.

نوفلی گوید: هارون الرشید در سال ۱۸۶ حج گزارد، سپس بیرون آمده به حیره رسید و از آنجا با کشتی به سوی شهر انبار رهسپار شد. جعفر بن یحیی نیز برای صید با او همراه گردید، هارون بازگشته به جعفر گفت: تو برو امروز را به تفرج پرداز که من امروز با خانواده خود خواهم بود. جعفر بن یحیی دست بستش و طیب را گرفته رفت و به شراب خواری نشست و هدایای رشید ساعت به ساعت نزد وی می آمدند تا شب شد و ابوزکار نابینا این اشعار را برای وی می سرود:

دور تو، که هر جوانی به زودی شب یا روز، مرگ به سراغ وی می آید. و هر ذخیره ای هر چند تا مدتی باقی بماند ناگزیر روزی به نابودی می گراید. اگر می شد از حوادث مرگبار با دادن فدا برهی، پس آنچه را که رفتنی یا ماندنی است فدایت می کردم.

رشید، مسرور خادم را خوانده به او گفت: برو و سر جعفر را برایم بیاور و در این مورد به من مراجعه مکن. مسرور با جعفر روبه رو گشت و بدون اجازه بر وی هجوم برد، جعفر گفت: ای اباهاشم، با آمدنت خوشحالم کردی و با داخل شدن تو بدون اجازه ناراحتم نمودی. مسرور گفت: برای کار بزرگی آمده ام: امیر را اجابت کن. جعفر به پای مسرور افتاده بوسید و گفت: بگذار داخل شوم و وضو بسازم (وصیت کنم - ظ) مسرور گفت: اما داخل شدن، هرگز! ولی به هر چه می خواهی وصیت کن. جعفر غلامان و خدمتگاران خود را آزاد و مال خود را برای حاضران وصیت نمود. مسرور وی را بر یکی از مرکب های سپاه سوار کرده به یکی از قبه های پلیس داخل نمود. جعفر وی را سوگند داده که به هارون مراجعه کند [شاید تصمیم دیگری بگیرد] مسرور نزد هارون رفت. هارون چون صدای او را شنید گفت: چه خبر؟ مسرور آنچه را جعفر به او گفته بود بیان داشت. هارون گفت: به خدا سوگند اگر به من مراجعه کنی نخست تو را خواهم کشت. مسرور بازگشت و جعفر را کشت و سر او را در میان سپری در برابر هارون نهاد و بدنش را در میان سفره ای چرمی آورد. رشید در همان وقت به سوی یحیی بن خالد و فضل فرستاد و آن دو را حبس نمود. سپس دستور داد جسد جعفر را بر پل شهر انبار به دار آویختند.^۱

۱. غرض از نقل این داستان نمایش بی اعتباری دنیا است، که خاندان برامکه با همه خدمتانی که به هارون نمودند سرانجام از سوی او بدین وضع ناهنجار به قتل رسیدند.

پس ای عزیز! این سرمایه عمر را به دست هر نفسی از نفوس بشریه برای تحصیل معرفت حضرت الهیه قدسیه داده‌اند، که **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ**^۱، ای لیعرفون.

«جن و انس را نیافریدم جز برای اینکه مرا بپرستند» که پرستش خدا به معرفت و شناخت او تفسیر شده است.

گوهر معرفت آموز که با خود ببری که نصیب دگرانست نصاب زر و سیم و عن النبی ﷺ: **يَا أَبَاهُ رِزْقَ إِذَا اشْتَدَّ عَلَيْكَ الْجُوعُ فَعَلَيْكَ بِرَغِيفٍ وَكُوْزٍ مِنَ الْمَاءِ، وَ عَلَى الدُّنْيَا الدَّمَارُ**^۲.

و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که فرمود: ای اباهریره، هرگاه سختی گرسنگی بر تو شدت یافت بر تو باد به پاره‌ای نان و کوزه‌ای آب، و هلاکت بر دنیا باد.

و عنه ﷺ: **إِنَّ أَشَدَّ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ خَضَلَتَانِ: اتِّبَاعُ أَضْلِ الْهَوَى، وَ طَوْلُ الْأَمَلِ**^۳ و نیز از حضرتش روایت است که: همانا بیشتر از هر چیز از دو خصلت بر شما بیم دارم: پیروی از هوای نفس و درازی آرزو

و عنه ﷺ: **مَنْ يَشْتَه كَرَامَةَ الْآخِرَةِ يَدْعُ زِينَةَ الدُّنْيَا**^۴ و نیز فرمود: هر کس کرامت آخرت خواهد زینت دنیا را واگذارد.

و فی نهج البلاغه: **وَاللَّهُ لَدُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ عِنْدِي مِنْ عُرَاقٍ خَنْزِيرٍ فِي يَدٍ تَجَذُّومٍ**^۵ و در نهج البلاغه آمده است: به خدا سوگند همانا دنیای شما نزد من از استخوان بی‌گوشتی که در دست یک جذامی باشد بی‌ارزش‌تر است.

شنیده باشی که یوسف علیہ السلام را پانصد سال بر در بهشت بدارند تا آرایش ملک دنیا به کلی از وی محو شود. و کریمه و تَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ^۶، اشاره به همین است. و فی حدیث آخر: **آخِرُ الْأَنْبِيَاءِ دُخُولاً فِي الْجَنَّةِ سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِمَكَانٍ مُلْكِهِ**^۷.

۱. ذاریات، ۵۶. ۲. جامع‌الصغیر، ج ۱، ص ۱۹ با اندکی اختلاف.

۳. محجة البیضاء، ج ۸، ص ۲۴۴. و در آن کلمه «اصل» را ندارد.

۴. ر.ک: عوارف المعارف در حاشیه احیاء العلوم، ج ۴، ص ۳۶۶.

۵. نهج البلاغه، حکمت ۲۳۶. در آن به جای «عندی» «عینی» است.

۶. اعراف، ۴۳: «و آنچه در دل‌ها از کینه و حسد دارند را برمی‌کنیم».

۷. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۷۵ با اندکی اختلاف.

... و در حدیث دیگری است که: آخرین پیامبری که داخل بهشت می‌شود
سلیمان بن داود است به جهت حکومتی که [در دنیا] داشته است.

از اینجاست که سید اولاد آدم علیهم‌السلام می‌فرمودند: **اللَّهُمَّ أَخِنِي مِسْكِينًا، وَ أُمْنِي مِسْكِينًا، وَ اخْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ.**^۱

... خداوندا مرا مسکین زنده بدار و مسکین بمیران، و مرا در زمره مسکینان
محشور فرما.

یا موسی، الدُّنْيَا لَغَفَّةٌ لَيْسَتْ بِثَوَابٍ لِمُؤْمِنٍ، وَ بُلْغَةٌ لِفَاجِرٍ، قَالُوْهُلُ الْوَيْلُ لِمَنْ بَاعَ ثَوَابَ مَعَادِهِ
بِلُغْفَةٍ لَمْ تَبْقَ وَ بُلْغَةٍ لَمْ تَذُمَّ، فَكُنْ كَمَا أَمَرْتُكَ، وَ كُلْ أَمْرِي رَشَادُ.^۲

ای موسی، دنیا تنها به اندازه یک لیسیدن با سرانگشت است، نه مزد مؤمن را
شاید و نه توشه ناپکار را. پس وای وای بر آنکه ثواب معاد خود را به یک
لیسیدن انگشت که به جا نماند و به توشه اندکی که نپاید، بفروشد. پس چنان
باش که فرمانت داده‌ام، و هر فرمان من راه درست است.

ای عزیز! با هر چه انس‌گیری با آن بمیری که: **الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ.**^۳ یا عِبَادِي الصَّادِقِينَ
تَتَّعَمَّرُوا بِعِبَادَتِي فِي الدُّنْيَا فَإِنَّكُمْ بِهَا تَتَّعَمَّرُونَ فِي الْجَنَّةِ.^۴

... آدمی با کسی است که دوستش دارد. ای بندگان راستگو و راست‌کردار من، از
نعمت عبادت من در دنیا برخوردار شوید، که در بهشت نیز از نعمت آن برخوردار
خواهید بود.

و عنه علیه‌السلام: **الْمَرْءُ عَلَى مَا عَاشَ فِيهِ، أَى مِدَّةَ حَيَاتِهِ، وَ يُخْشَرُ عَلَى مَامَاتٍ عَلَيْهِ.**^۵ اَى
على صفاته.

و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که: «آدمی آن‌گونه باشد، که زندگی
کرده» یعنی در طول حیاتش «و بر آنچه مرگش بر آن بوده محشور
می‌گردد» یعنی بر صفاتش.

۱. عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۳۹ جامع‌الصغیر، ج ۱، ص ۵۶.

۲. جواهرالسنة، ص ۳۷، به نقل از روضة کافی، ص ۴۷، قسمتی از حدیث ۸، و در آن دو به جای «لغفة» «نطفة»
است و آن ته مانده آبی است که در ته سطل یا مشک باقی می‌ماند. و نیز به جای «و بلغة لفاجر» «و نطفة من
فاجر» است.

۳. کافی، ج ۲، ص ۱۲۷؛ جامع‌الصغیر، ج ۲، ص ۱۸۵.

۴. کافی، ج ۲، ص ۱۲۷؛ جامع‌الصغیر، ج ۲، ص ۱۸۵.

۵. نظیر فقره دوم که در صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۶۵.

و این حدیث نیز اشاره به تجسم اعمال است، چنان‌که ذکر شد. پس اگر در حال حیات مستغرق ذکر و محبت حق تعالی باشی هم بر آن استغراق و مشغولی بمیری و هم بر آن انگيخته شوی.

مپنداری که مهرت از دل عاشق رود هرگز

چو میرد مبتلا میرد چو خیزد مبتلا خیزد

و بعضی از اهل معرفت گفته‌اند که: نفس انسان مخلوق از نار است که شیطان از آن خلق شده است، و صفت امارگی نفس از آن است. و جسمش را از چهار عنصر آفریده‌اند، و جان‌ش را از نور که ملائکه از آن خلق شده‌اند. پس انسان از این سه چیز خلق شده است. و آدمی بر هر چه در حال حیات توجه کند همان صفتش غالب می‌آید، و به همان مبعوث می‌شود، و به همان صفت محشور، کما قال النبی ﷺ: کَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ، وَ کَمَا تَمُوتُونَ تُبْعَثُونَ، وَ کَمَا تُبْعَثُونَ تُحْشَرُونَ.^۱

آن‌گونه که زیسته‌اید می‌میرید، و همان‌گونه که مرده‌اید برانگيخته می‌شوید، و همان‌گونه که برانگيخته شده‌اید محشور می‌گردید.

ای برادر تو همه اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

گر گل است اندیشه تو گلشنی و در که خار است فکر هیمة گلخنی^۲

نعوذ بالله اگر در حال حیات غافل باشی وقت مردن نیز غافل و دور و مهجور از حق بمیری و بر آن حال برخیزی.

یکی بود است ازین خیاط مردی به وقت مرگ سوزن یاد کردی

هر آن چیزی که این دم شغل داری به وقت مرگ آن را یاد آری

از یافعی حکایت کرده‌اند که: «نباشی توبه کرد. از او پرسیدند که مردگان را چگونه می‌دیدی؟ گفت: اکثر را روی از قبله برگشته بود». لَهِ دَرَّ مِنْ قَالَ:

پاک‌بازی گفت پیش حيله جوی مرده را در نزع گردانند روی

پیش از این آن بی‌خبر را بر دوام روی گردانیده بایستی مدام

۱. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۷۲؛ مرصاد العباد، ص ۳۴۳.

۲. مشنوی، دفتر دوم، ص ۸.

برگ ریزان شاخ بنشانی چه سود روی او اکنون بگردانی چه سود
هر که را این لحظه گردانند روی او جنب مرده است ازوپاکی مجوی

وَبَلِّ لِمَنْ انْتَبَهَ بَعْدَ الْمَوْتِ. وَفِي نَهْجِ الْبَلَاغَةِ: أَتَمَّا الدُّنْيَا دَارُ مَجَازٍ وَ الْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ، فَخُذُوا مِنْ مَمَرِكُمْ لِمَقَرِّكُمْ، وَ لَا تَمْتَنِكُوا أَسْتَارَكُمْ عِنْدَ مَنْ يَعْلَمُ أَسْرَارَكُمْ، وَ أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ، فَفِيهَا اخْتَبِرْتُمْ، وَ لِعَیْرِهَا خُلِقْتُمْ، إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا هَلَكَ قَالَ النَّاسُ مَا تَرَكَ؟ وَ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: مَا قَدَّمَ؟ لِلَّهِ آبَاؤُكُمْ، فَقَدَّمُوا بَغْضًا يَكُنْ لَكُمْ قَرْضًا، وَ لَا تُخْلَفُوا كُلًّا فَيَكُونَ عَلَيْكُمْ قَرْضًا.^۱

وای بر کسی که پس از مرگ [از خواب غفلت] بیدار شود! و در نهج البلاغه وارد است: ای مردم، دنیا خانه گذر و آخرت خانه ماندن است، پس از گذرگاه خود برای جایگاه دائمی خود توشه بگیرید؛ پرده‌های خود را نزد کسی که تمام اسرار شما را می‌داند ندرید، و دل‌های خود را از دنیا بیرون کنید پیش از آنکه بدن‌های شما از دنیا بیرون شود، که در دنیا آزمایش می‌شوید و برای غیر آن آفریده شده‌اید. چون آدمی بمیرد مردم گویند: چه به جای گذاشت؟ و فرشتگان گویند: چه پیش فرستاد؟ پدر آمرزیده‌ها! پاره‌ای از آنچه دارید پیش فرستید تا قرضی برای شما باشد، و همه را پس از خود به جای ننهید که وبال و جوب انفاق آن بر شما خواهد ماند.

وَفِي الْكَافِي عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: لَا يَزَالُ الْمُؤْمِنُ رَاغِبًا فِي الدُّنْيَا وَ نَعِيمِ أَهْلِهَا، [حَتَّى يَمُنَّ أَلَّهُ عَلَيْهِ] فَإِذَا مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِ كَانَتْ الدُّنْيَا وَ أَهْلُهَا حَقِيرَةً عِنْدَهُ كَالْجِيفَةِ يَعَافُهَا مَنْ يَرَاهَا. و از امام صادق علیه السلام روایت است که: مؤمن پیوسته راغب به دنیا و نعمت‌های اهل آن است [تا خدا بر او منت نهد] پس چون خدا بر او منت نهاد دنیا و اهل آن در نزد او پست‌تر از جیفه می‌نماید که هر کس آن را ببیند از آن متنفر می‌گردد.

و عَنْ سَعْدَانَ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَرْزُقُهُ اللَّهُ تَعَالَى الدُّنْيَا وَ يَهْجَتْهَا حَتَّى يُرْفَعَ عَنْهُ الشُّكُّ فِيمَا عِنْدَ رَبِّهِ، فَإِذَا ارْتَفَعَ عَنْهُ الشُّكُّ كَانَتْ الدُّنْيَا عِنْدَهُ كَالطَّرَافِ فِي الْجَوْفِ يَشْتَهَى كُلُّ إِخْرَاجَةٍ.^۲

۱. نهج البلاغه. خطبه ۲۰۱. در نسخه‌ها «دارمقر، خذوا» بود که اصلاح شد.

۲. تحصین، ص ۱۹. و در متن کاف‌ی ذکر شده که اشتباه است.

۳. همان.

و از سعدان بن مسلم روایت است که: پیوسته خدای متعال دنیا و رونق آن را روزی بنده می‌کند تا شک او نسبت به آنچه نزد خداست برطرف شود، پس چون شک او برطرف گردید دنیا نزد او چون غایط در شکم می‌شود که هر کس دوست دارد آن را بیرون بریزد.

و فی التحصین قال عليه السلام: وَ مَا يُغْبِذُ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّثْلَ الرُّهْدِ فِي الدُّنْيَا.^۱
و در تحصین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: و خداوند به چیزی مانند زهد در دنیا پرستش نشده است، (یا دعوت به پرستش نفرموده است).
وَ أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى مُوسَى عليه السلام: يَا مُوسَى لَا تَزْكَنْ إِلَى حُبِّ الدُّنْيَا فَلَنْ تَأْتِيَنِي بِكَبِيرَةٍ هِيَ أَشَدُّ مِنْهَا.^۲

و خدای متعال به موسی علیه السلام وحی کرد: ای موسی، به دوستی دنیا اعتماد مکن که با هیچ گناه کبیره‌ای شدیدتر از آن نزد من نیایی.
و لذا قیل: الحکمة و حب الدنيا لا یجتمعان أبداً. و الحکمة لا تثبت فی القلب حتی یتفرغ من الدنيا. قال النبی عليه السلام: مَنْ أَحَبَّ دُنْيَاهُ أَضَرَّ بِآخِرَتِهِ، وَ مَنْ أَحَبَّ آخِرَتَهُ أَضَرَّ بِدُنْيَاهُ.^۳ الدنيا أدنی منزلتین، و لذلك سَمَّيْتُ دنیا، و هی معبر الی الآخرة.
و از این رو گفته‌اند: حکمت و دوستی دنیا هرگز با هم جمع نشوند. و حکمت در دل ثبات نمی‌یابد تا دل از دنیا فارغ شود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «هر کس دنیایش را دوست بدارد به آخرتش زیان رسانده، و هر که آخرتش را دوست بدارد به دنیایش زیان رسانده است». دنیا نزدیک‌ترین منزل است و از همین رو «دنیا» نام گرفته، و آن پلی به سوی آخرت است.

و عنه عليه السلام: إِنْ لِكُلِّ أُمَّةٍ فِتْنَةٌ، وَإِنَّ فِتْنَةَ أُمَّتِي هَذَا الْمَالُ.^۴
و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: هر امتی را فتنه‌ای است و همانا فتنه امت من این مال است.

و قال السری - رحمه الله - ان الله تعالى خلق الخلق و عرض عليهم الدنيا، فتعلق بها من كل ألف تسعة و تسعون و تسعمائة، و بقى واحد. ثم نودی لمن بقى: ما

۱. تحصین. ص ۲۷: و در آن به جای «یعبد الله» «تعبد الله» است.

۲. عمان. ۳. معجزة البيضاء، ج ۵، ص ۳۵۵.

۴. جامع الصغير، ج ۱، ص ۹۶.

تریدون؟ قالوا: اِنَّكَ تعلم ما نريد. قال: ان كنتم تريدونى صبيبت عليكم البلاء صبياً
لا تحمله سماواتى ولا ارضى. فنادوا: يا قرة أعيننا ويا حبيب قلوبنا افعل ما شئت.
سرى (ره) گوید: خدای متعال خلق را آفرید و دنیا را بر آنان عرضه داشت، از هر
هزار نفر نهصد و نود و نه نفر بدان دل بستند و یکی باقی ماند. سپس به
باقی ماندگان ندا آمد: چه می خواهید؟ گفتند: تو خواسته ما را می دانی. فرمود:
اگر مرا می خواهید آنچنان بلا را بر سر شما بریزم که آسمان ها و زمین من تاب
تحمل آن را ندارند. صدا زدند: ای نور چشمان و محبوب دل های ما، هرچه
می خواهی بکن.

من خار غمش به صد گلستان ندهم خاک قدمش به آب حیوان ندهم
دردی که مرا در غم او حاصل شد آن درد به صد هزار درمان ندهم
ای عزیز! او را نظری است با تو، و تو را نفسی است با او. استعداد آن نظر
سبک باری است، آنچه تو می کنی گران باری است. بی استعداد رفتن موجب
سنگ ساری است. هرچه تو را نفس بگوید گر آن بکنی هرآینه بار خود گران بکنی.
روزی نشسته بودم، ذره ای را دیدم که آفتاب بر روی تافت و او در پرتو نور خود راهی
همی یافت. گفتم: ای عاشق که معشوق را مقابلی، آخر به چه استعداد این مرتبه را
قابلی، و ای سوخته که با تو در ساخته اند، [از کجا خواسته ای که با تو ساخته اند؟]
ذره گفت: این مقام آن کس را سزااست که اول قدمش ترک اجزااست. ندانسته ای که
کسی بی رفع اغیار یار نبیند، و بی رفع غبار بار نیابد؟ قومی که سر ترک داشتند اول
قدم ترک سر داشتند. و مردی که سر حلقه گشت اول همچون حلقه بی سر گشت.
اریاب تجرید را در این باب هزار سخن بیش است، همه را در سر سخن این
بود که سخن سر مگوی.

و فی الکافی عن جابر قال: دخلت علی ابی جعفر علیه السلام فقال: یا جابر! واللّه انی لمخزون
وَ اِنی لمشغول القلب، قلت: جعلت فداک و ما شغلك و ما حزنک؟ فقال: یا جابر! ان من
دخل قلبه صافی خالی من دین الله شغل قلبه عما سواه.

یا جابر، ما الدنیا؟ و ما عسی الدنیا ان تكون؟ هل هی الا طعام اکلته، او ثوب لبسته، او

إِمْرَأَةً أَصَبَتْهَا؟ يَا جَابِرُ إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَمْ يَطْمَئِنُّوا إِلَى الدُّنْيَا بِبَقَائِهِمْ فِيهَا، وَلَمْ يَأْمُوا قُدُومَهُمُ الْآخِرَةَ. يَا جَابِرُ، الْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ، وَالدُّنْيَا دَارُ فَنَاءٍ وَزَوَالٍ، وَلَكِنَّ أَهْلَ الدُّنْيَا أَهْلُ غَفْلَةٍ، وَكَانَ الْمُؤْمِنُونَ هُمُ الْفُقَهَاءُ أَهْلُ فِكْرَةٍ وَعِبْرَةٍ، لَمْ يُصِمَّهُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مَا سَمِعُوا بِآذَانِهِمْ، وَلَمْ يُغَيِّبِهِمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ مَا رَأَوْا مِنَ الرِّيَازَةِ بِأَعْيُنِهِمْ، فَفَارُوا بِثَوَابِ الْآخِرَةِ كَمَا فَارُوا بِذَلِكَ الْعِلْمِ. وَاعْلَمْ يَا جَابِرُ، أَنَّ أَهْلَ التَّقْوَى أَيْسَرُ أَهْلَ الدُّنْيَا مَوْنَةً، وَ أَكْثَرُهُمْ لَكَ مَعُونَةً، إِنْ تَذَكَّرَ قِيَمَتُونَكَ، وَإِنْ نَسِيتَ ذِكْرُوكَ؛ قَوَّالُونَ بِأَمْرِ اللَّهِ، قَوَّامُونَ عَلَى أَمْرِ اللَّهِ، قَطَعُوا مَحَبَّتَهُمْ بِمَحَبَّةِ رَبِّهِمْ، وَ وَحَّشُوا الدُّنْيَا لِبَطَاعَةِ مَلِكِهِمْ، وَ نَظَرُوا إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ إِلَى مَحَبَّتِهِ بِقُلُوبِهِمْ، وَ عَلِمُوا أَنَّ ذَلِكَ هُوَ الْمُنْظَرُ إِلَيْهِ الْعَظِيمُ شَأْنُهُ. فَأَنْزِلِ [الدُّنْيَا] كَمَنْزِلِ نَزْلَتِهِ ثُمَّ ارْتَحِلَتْ عَنْهُ؛ أَوْ كِهَالٍ وَجَدْتَهُ فِي مَنَامِكَ فَاسْتَيْقَظْتَ وَ لَيْسَ مَعَكَ مِنْهُ شَيْءٌ. إِنِّي إِنَّمَا ضَرَبْتُ لَكَ هَذَا مَثَلًا لِأَنَّهَا عِنْدَ أَهْلِ اللَّبِّ وَ الْعِلْمِ بِاللَّهِ كَفَى الظَّلَالِ.

چون بدانستی که ظل کیستی فارغی گر مُردی و گر زیستی
یا جابر، فَاخْفِظْ مَا اسْتَرَعَاكَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ دِينِهِ وَ حِكْمَتِهِ، وَ لَا تَسْأَلْ عَمَّا لَكَ عِنْدَهُ إِلَّا مَا لَهُ عِنْدَ نَفْسِكَ. فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا عَلَى غَيْرِ مَا وَصَفْتُ لَكَ فَتَحَوَّلْ إِلَى دَارِ الْمُسْتَعْتَبِ، فَلَعَمْرِي لَرُبِّ حَرِيصٍ عَلَى أَمْرِ قَدْ شَقِيَ بِهِ حِينَ أَتَاهُ، وَ لَرُبِّ كَارِهِ لِأَمْرِ قَدْ سَعِدَ بِهِ حِينَ أَتَاهُ، وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «وَلِيُخَصَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيُخَفِّقَ الْكَافِرِينَ».

و در کافی از جابر روایت است که گفت: بر امام باقر علیه السلام وارد شدم، فرمود: ای جابر، به خدا سوگند که من غمگین و دل گرفته‌ام. عرض کردم: قربانت، گرفتاری و اندوه شما چیست؟ فرمود: ای جابر، همانا خالص و صافی دین خدا به دل هر که درآید دلش از غیر او بگردد.

ای جابر، دنیا چیست؟ و امید داری چه باشد؟ مگر دنیا غیر از خوراکی است که خوردی یا جامه‌ای که پوشیدی یا زنی که به او رسیدی؟! ای جابر، همانا مؤمنان به ماندن در دنیا اطمینان نکردند، و از رسیدن به آخرت ایمن نگشتند. ای جابر، آخرت خانه ثبات است و دنیا خانه نابودی و زوال، ولی اهل دنیا غافلند و مؤمنانند که فقیه و اهل تفکر و عبرتند. آنچه با گوش‌های خود شنوند ایشان را از یاد خدای بزرگ کر نکند، و هر زینتی که چشمشان بیند از یاد خدا کورشان ندارد، پس به ثواب آخرت رسیدند چنان‌که به این دانش رسیدند.

و بدان ای جابر، که اهل تقوا کم هزینه‌ترین اهل دنیا‌یند و تو را از همه بیشتر یاری کنند، تا به یاد خدا هستی در این زمینه یاریت دهند و اگر فراموش کنی یادت آورند. امر خدا را گویند و بر امر خدا ایستادگی دارند، با دوستی پروردگارشان دل از همه چیز بریده و به خاطر اطاعت مالک خویش از دنیا در هراسند، و از صمیم دل به سوی خدای بزرگ و محبت او متوجه گشته و دانستند که هدف اصلی همین است [به خاطر عظمت شأنی که دارد]. پس دنیا را چون باراندازی دان که در آن بار انداخته و سپس کوچ خواهی کرد، یا مانند مالی دان که در خواب به آن رسیده و چون بیدار شده‌ای چیزی از آن با تو نیست. من این را به عنوان مثال برایت گفتم، زیرا دنیا در نظر خردمندان و خداشناسان مانند سایه بعد از ظهر است.

ای جابر، آنچه را خدای بزرگ از دین و حکمتش به تو سپرده حفظ کن و از آنچه برایت نزد خداست مپرس جز آنچه برای او نزد تو است (یعنی ثواب و پاداش او به اندازه دین نگهداری و منزلت خداوند نزد توست)، و اگر دنیا در نظرت غیر از آنچه گفتم باشد باید به خانه عذرخواهی روی (و از عقیده سوء خود پوزش طلبی). به جان خودم سوگند که بسا شخصی به چیزی حریص است و چون به دستش آید به سبب آن بدبخت شود، و بسا شخصی که چیزی را ناخوش دارد و چون به آن رسد مایه سعادتش گردد، این است که خدای بزرگ فرماید: «تا خدا مؤمنان را تصفیه کند و کافران را گاهش داده و نابود سازد».

و فی روح الاحیاب: و قال ﷺ: مَنْ أَصْبَحَ وَ أَمْسَى وَ هُمُ الدِّينَارُ وَ الدَّرْهَمُ مُكَاثِرًا، خَشِرَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ الْيَهُودِ وَ النَّصَارَى وَ مَعَ الَّذِينَ قَالُوا: «مَا هِيَ إِلَّا خَيْرُ نَفْسٍ أَوْ نَفْسَيْنِ»^۱.

و در روح الاحیاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که صبح و شام کند و اندیشه‌اش دینار و درهم بوده و به افزونی آنها بر دیگران افتخار کند، روز قیامت با یهود و نصاری و با کسانی که گفتند: «جز این زندگی دنیای ما چیزی نیست، می‌میریم و زنده می‌شویم» محشور خواهد شد.

قال یحیی بن معاذ: حب الرئاسة سیف ابلیس فی بنی آدم، یقطع به العبودیة اذا ضرب به. و من وضع تاج الرئاسة علی رأسه فقد خذل مع المخذولین. و حب الرئاسة فی الزهاد یأکل عملهم، و فی العباد یأکل عبادتهم.

یحیی بن معاذ گوید: ریاست شمشیر ابلیس در میان آدمیزادگان است، چون با آن بزنند عبودیت را قطع می‌کند. و هر کس تاج ریاست بر سر نهد بی‌شک در زمره کسانی که از یاری خدا محرومند محروم و مخدول خواهد ماند. و حب ریاست در زاهدان، عمل آنها را می‌خورد و در عابدان، عبادتشان را.

قال بعض الحكماء: من طلب الرياسة طلب الرؤساء رأسه.

و یکی از حکیمان گفته: هر که ریاست طلبد، رؤسا سر او را طلبند.

و قال رسول الله ﷺ: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَقُومَ النَّاسُ بَيْنَ يَدَيْهِ صُفُوفًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که دوست دارد مردم در برابر او به صف ایستند باید جایگاه خود را در آتش تهیه ببیند.

ریاسات الرجال بغیر علم و لاتقوی الاله هی الخساسة

و کل ریاسة من غیر علم

و أشرف منزل و أعز عر و خیر ریاسة ترک ریاسة

ریاست‌های مردان بدون علم و تقوای الهی، پستی است. و هر ریاستی بدون

علم و دانش از نشستن در کنار زباله‌دان پست‌تر است. شریف‌ترین منزل و

گرامی‌ترین عزت و بهترین ریاست، ترک ریاست می‌باشد.

و قال بکر بن خنيس: لما خلقت المرأة نظر اليها ابليس فقال: أنت سؤلى، و

موضع سرى، و نصف جندى، و سهمى الذى أرمى به فلا أخطى. و اذا خاصمت

المرأة زوجها فى البيت قام من كل زاوية من زوايا البيت شيطان يصفق و يقول: فرج

الله من فرجنى، حتى اذا اصطلحا خرجوا عمياء يتعادون يقولون: أذهب الله

نور من ذهب بنورنا.

و بکر بن خنيس گوید: چون زن آفریده شد، ابلیس به وی نظر افکند و گفت: تو

درخواست من، محل سر من، نیمی از سپاه من و آن تیر من هستی که آن را

می‌افکنم و به خطا هم نمی‌رود. و چون زن با شوهر خود در اتاق مخاصمه کند

از هر گوشه اتاق شیطانی برخاسته دست می‌زند و می‌گوید: خداوند گشایش

دهد به کسی که به من گشایش داد؛ تا آنکه چون با هم صلح کنند شیاطین با

دیدگان کور و با شتاب به‌طوری که از یکدیگر سبقت گیرند بیرون رفته و گویند:

خداوند ببرد نور کسی را که نور ما را برد.

ای عزیز! در حدیث است که اول کسی را که به دوزخ اندازند دنیا باشد، به صورت عجزه‌ای او را بر لب دوزخ آورند و سرنگون در دوزخ اندازند، و بعد از آن دوستان او در عقب او در دوزخ افتند که: *الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ*^۱. هر کس امروز از دنیا نمی‌تواند برید فردا نیز از او نخواهد برید و با او به دوزخ خواهد رفت. پس باید که محبت دنیا را از دل بیرون کرد و محبت حق تعالی را به جای او قرار داد، و به این محبت در جوار خدا در حظیره «فی مقعد صدق» محشور شود.

و حکمی: آن ابایزید و أحمد بن حرب و أباعبدالله کانوا مجتمعین، فقال أبویزید لأحمد بن حرب: لو أن الله أعطاك الدنيا ما فعلت بها؟ قال: انفتها على المتعلمين. فقال أبویزید: نعم ما قلت. ثم قال أحمد بن حرب: و أنت يا أبایزید؟ قال: جمعت الناس فيذكرون الله تعالى و انفقها عليهم. قال أحمد: نعم ما قلت. ثم قال لابی عبدالله: و أنت يا أباعبدالله؟ قال: لو أن الله تعالى أعطاني الدنيا بكل ما فيها و أمكنني أن أجعلها لقمة و أضعها في فم كافر حتى يعبد الله تعالى على الصفا بلا تعليق لفعلت. فاجتمعوا على أن يقول أبي عبدالله أصوب.

و حکایت است که ابویزید و احمد بن حرب و ابو عبدالله با هم بودند، ابویزید به احمد بن حرب گفت: اگر خداوند دنیا را به تو بدهد با آنچه می‌کنی؟ گفت: همه آن را بر شاگردان اتفاق می‌کنم. ابویزید گفت: خوب گفتی. سپس احمد به ابویزید گفت: تو چه؟ گفت: مردم را جمع می‌کنم تا خدا را یاد کنند و همه آن را بر آنان خرج می‌کنم. احمد گفت: خوب گفتی. سپس به ابی عبدالله گفت: تو چه؟ پاسخ داد: اگر خدا همه دنیا را با آنچه در آن است به من دهد و به من قدرت دهد تا آن را یک لقمه ساخته و در دهان کافری نهم تا خدای متعال را از روی صفای دل بدون هیچ تعلقی بپرستد، همانا چنین خواهم کرد. پس هر دو اتفاق نظر داشتند که سخن ابو عبدالله درست‌تر است.

و هذا من معالي الهمم، كما قرأ بعض الاكابر قوله تعالى: *أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ*^۲ - الآية، ثم قال: ليس له بدن سبق بدنًا، و لا عمل سبق عملاً، ولكن همه سبقت همه في جميع الخيرات و الارادات.

و این نمونه‌ای از همت‌های والاست، چنان‌که یکی از بزرگان این آیه را خواند:

۱. مدرک و ترجمه آن در ص ۳۱۰ گذشت. ۲. مؤمنون، ۶۱.

«آنان در خیرات پیشی گیرند» و گفت: نه بدنی داشت که از بدن دیگری پیشی گیرد و نه عملی که از عمل دیگری؛ ولی همتی داشت که از همت دیگری در تمام خیرات و اراده‌ها پیشی گرفت.

و حکمی: آنکه دخل علی رابعة البصرية جماعة من الزهاد و فيهم سفیان الثوری فرأى لها حالة ترثه،^۱ فقال لها بعضهم: لم لا ترسلين الى بعض مواليك ليعطوك شيئاً؟ قالت: أنا والله لاستحى أن أسأل الدنيا ممن يملكها فكيف ممن لا يملكها! و حکایت است که گروهی از زهاد از جمله سفیان ثوری بر رابعة بصريه وارد شدند، وی حالتی در او دید آشفته، یکی از آنان گفت: چرا نزد بعضی از موالیان خود نمی‌فرستی تا چیزی به تو دهند؟ گفت: به خدا سوگند من شرم دارم که دنیا را از کسی که مالک آن است بخواهم چه رسد از کسی که آن را مالک نیست!

و فی شرح نهج البلاغه: و فی الحديث: ان الله تعالى يجمع كل ما كان في الدنيا من الذهب و الفضة فيجعله أمثال المبال، ثم يقول: هذا فتنة بنی آدم، ثم يسوقه الى جهنم فيجعله مكاوی لجباه المجرمين. و يسألهم فيه عما أسدى اليهم فيه من نعمة فيسأل من اذخرها و لم ينفقها فی وجوهها المطلوبة، و يسأل من أنفقها فی غیر وجهها، فيقول: أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا،^۲ و يجازي الاولين باذخارها، كما قال: وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ. يَوْمَ يُخْفَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ^۳ - الآية. و يجازي الآخرين بصرفها فی غیر وجهها، کمال قال: الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.^۴

و در شرح نهج البلاغه آمده: و در حدیث است که: خدای متعال هرچه در دنیا از طلا و نقره است جمع کند و آنها را مانند میل‌هایی قرار دهد، سپس گوید: این فتنة آدمیزادگان است، سپس آن را به جهنم روانه ساخته و آلت داغ نهادن بر پیشانی مجرمان می‌سازد، و از آنان از نعمتی که در آن مال به آنان ارزانی داشته می‌پرسد، پس از کسی که آن را ذخیره نموده و در وجوه مطلوبش انفاق نکرده، و نیز از کسی که آن را در غیر مورد مطلوب خرج کرده بازخواست می‌کند، و گوید:

۱. همان.

۲. احزاب، ۲۰.

۳. توبه، ۳۴-۳۵.

۴. توبه، ۳۴-۳۵.

«شما در زندگانی دنیای خود از طیبات و لذایذ خود استفاده کردید». و دسته اول را به خاطر ذخیره کردن و خرج نمودن آن کیفر دهد، چنانکه فرموده: «و آنان که طلا و نقره را گنج می‌نهند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند، پس آنان را به عذابی دردناک مرده بده. روزی که آن طلا و نقره‌ها را در دوزخ داغ کرده...» و دسته دوم را به خاطر آنکه در غیر مورد مطلوب خرج نموده کیفر دهد، چنانکه فرموده: «امروز جزا داده می‌شوید همان را که عمل می‌کردید».

و حضرت عیسی علیه السلام در مقام بی‌اعتباری دنیا می‌فرماید بعد از آنکه از او سؤال نمودند: کیف أصبحت؟ قال: أَصْبَحْتُ لِأَمَلِكُ مَا أَزْجُو، وَ لَا أُسْتَطِيعُ مَا أَخْذُرُ، مَأْمُوراً بِالطَّاعَةِ، مَنْهِيّاً عَنِ الْمَعْصِيَةِ، فَلَا أَرَى فَقِيراً أَفْقَرَ مِنِّي.^۱

... چگونه صبح کردی؟ فرمود: صبح کردم در حالی که آنچه را امید دارم مالک نیستم، قدرت گریز از آنچه را که از آن در حذر ندارم، به طاعت مأمور و از معصیت نهی شده‌ام، بنابراین هیچ فقیری را از خود فقیرتر نمی‌بینم.

و قیل لاویس القرنی: کیف أصبحت؟ قال: «کیف یصبح رجل اذا أصبح لایدری ایمیسی، و اذا امسی لایدری ایصبح؟» و لذا قیل: مثل صاحب الدنیا کمثل الماشی فی الماء، هل یستطیع الذی یمشی فی الماء أن لا یتلّ قدماه؟

به او یس قرنی گفتند: چگونه صبح کردی؟ گفت: «چگونه صبح می‌کند مردی که نمی‌داند صبح را به شام و شام را به صبح می‌رساند یا نه؟» از این رو گفته‌اند: مثل صاحب دنیا مثل کسی است که بر روی آب راه می‌رود، آیا کسی که روی آب راه می‌رود می‌تواند پاهایش تر نشود؟

در میان قعر دریا تخته بندم کرده‌ای

باز می‌گویی که دامن تر مکن هشیار باش

و جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله به یکی از زوجات خود می‌فرمودند: إِنْ أَرَدْتَ اللُّحُوقَ بِي فَلْتَكْفِيكَ^۲ مِنَ الدُّنْيَا كَرَادِ الرَّاكِبِ، وَ إِثَاكِ وَ بِجَالَسَةِ الْأَغْنِيَاءِ، وَ لَا تُسْتَخْلِقِ ثَوْباً حَتَّى تَرْقَعِيهِ.

... اگر خواهی که به من ملحق شوی، تو را از دنیا توشه یک سواره پس باشد، و از همنشینی با اغنیاء بپرهیز، و لباسی را کهنه مکن تا اینکه آن را وصله زنی.

۲. سنن ترمذی، ابواب لباس، ص ۱۵۵.

۱. نظیر آن در بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۲۲.

و فی مجالس ابن الشیخ عن الصادق علیه السلام: مَنْ صَفَّتْ لَهُ دُنْيَاهُ فَاتَّهَمَهُ فِي دِينِهِ.^۱
و در مجالس ابن شیخ از امام صادق علیه السلام روایت است که: هر که دنیایش
دریست و صافی برایش فراهم شد او را در دینش متهم دان.
خوش خوشی با نفس سگ در ساختنی عیشمرتی بسا او بسهم پرداختنی

دنیا به مرادخواهی و دین درست این هر دو نباشد، نه فلک بنده تست
و فی نهج البلاغه: كَمْ مِنْ مُسْتَذْرَجٍ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ، وَ مَغْرُورٍ بِالسَّيْرِ عَلَيْهِ، وَ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ
الْقَوْلِ فِيهِ. وَ مَا ابْتَلَى اللَّهُ أَحَدًا بِمِثْلِ الْإِمْلَاءِ لَهُ^۲ - أَى الْإِمْهَالِ -
مَرَارَةِ الدُّنْيَا خَلَاوَةً الْآخِرَةِ، وَ خَلَاوَةً الدُّنْيَا مَرَارَةَ الْآخِرَةِ.^۳

و در نهج البلاغه فرماید: بسا کسانی که با احسان به آنها دچار گناه شدند، و بسا
کسانی که با پرده پوشی بر آنان فریفته گشتند، و بسا کسانی که با سخن نیک
درباره آنان فریب خوردند. و خداوند هیچ کس را به مانند مهلت دادن به او
آزمایش نفرموده است.

و نیز فرمود: تلخی دنیا شیرینی آخرت، و شیرینی دنیا تلخی آخرت است.

عابدی شد به خواب در فکری دید دنیا چو دختر بکری
کرد از وی سؤال کای دختر بکری بگر چونی به این همه شوهر
گفت دنیا که من بگویم راست که مرا هر که مرد بود نخواست
هر که نامرد بود خواست مرا این بکارت از آن بجاست مرا
قال الله تعالى: يَا بَنَ آدَمَ لَوْ رَضِيتَ بِمَا قَسَمْتُ لَكَ أَرَحْتَ قَلْبَكَ وَ بَدَنَكَ، وَ يَصِلُ إِلَيْكَ مَا
قَسَمْتُ لَكَ وَ أَنْتَ عَبْدٌ مَحْمُودٌ؛ وَ لَوْ لَمْ تَرْضَ بِمَا قَسَمْتُ لَكَ سَلَطْتُ عَلَيْكَ الدُّنْيَا حَتَّى تَرْكُضَ رَكْضَ
الْوَحْشِ فِي الْبَرِّيَّةِ، وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي لَا تَنَالُ مِنْهَا إِلَّا مَا قَسَمْتُ لَكَ وَ أَنْتَ عَبْدٌ مَذْمُومٌ. وَ إِلَيْهِ
الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ.^۴

خدای متعال فرموده: «ای آدمیزاده، اگر به آنچه قسمت تو کرده‌ام راضی شوی
قلب و بدنت را آسوده نموده و آنچه قسمت تو کرده‌ام به تو می‌رسد در حالی که
بنده‌ای ستوده خواهی بود. و اگر به آنچه قسمت تو کرده‌ام راضی نگردی دنیا را بر

تو مسلط می‌کنم تا پیوسته چون حیوانات وحشی بیابانی بتازی، و به عزت و جلالم سوگند از دنیا دست نیایی جز بدان چه قسمت تو کرده‌ام در حالی که بنده‌ای نکوهیده خواهی بود». و این آیه شریفه به همین معنی اشاره دارد که فرموده: «خدا از آنان خشنود و آنان از خدا خشنودند».

پس ای عزیز!

حدیث کودکی و خودپرستی رها کن کان خماری بود و مستی

که ناگاه پیک اجل دررسد، خام و نیم‌پخته همه را برباید. قال ﷺ: إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى مَلَكًا يُنَادِي: أَيُّ أَوْلَادِ الْأَرْبَعِينَ؟ لَا تَعْتَرُوا مَعَ الْمُتَعَتِّينَ، وَ اخْذَرُوا مَعَ اللَّهِ حَقَّ الْحَذَرِ! أَوْلَادُ الْخُمْسِينَ! زَرَعُكُمْ قَدْ دَنَا حَصَادُهُ. أَوْلَادُ السَّتِّينَ! هَلُمُّوا إِلَى الْحِسَابِ. أَوْلَادُ السَّبْعِينَ! لَا عَذْرَ لَكُمْ. أَوْلَادُ الثَّمَانِينَ! الرَّحِيلَ. أَلَا يَا لَيْتَ الْخَلْقُ لَمْ يُخْلَقُوا، أَوْ تَذَكَّرُوا فِيمَا بَيْنَهُمْ لَمْ يَخْلُقُوا. أَتَاكُمْ السَّاعَةُ، الْحَذَرُ الْحَذَرُ، فَلَيْسَ بَعْدَ الْحِلْمِ صَبْرٌ، وَ بَعْدَ التَّجَرُّبَةِ كِبَرٌ.^۱

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خدای متعال را فرشته‌ای است که ندا می‌کند: کجایند ابناء چهل سال؟ همراه فریفتگان فریفته می‌شوید و آن‌گونه که باید، در جنب خدا حذر کنید. ابناء پنجاه سال! موسم درو زراعتتان فرا رسیده. ابناء شصت سال! به سوی حساب بشتابید. ابناء هفتاد سال! دیگر شما را عذری نمانده است. ابناء هشتاد سال باز سبقت نبرندید. هان، ای کاش خلق آفریده نشده بودند، یا میان خود یادآور می‌شدند که برای چه آفریده شده‌اند؟ قیامت فرا رسید، زنهار، زنهار، زنهار، که پس از خردمندی کودکی نشاید، و پس از تجربه، لغزش، هرگز.

ای عزیز! نهایت عمر این امت مرحومه مابین شصت و هفتاد است، وای بر آن کس که ناقص از دنیا رفت و سرمایه عمر را از دست داد و دست تهی ارتحال یافت. قال الله تعالى: أَوَلَمْ نَعْمَرْكُمْ مَا يُتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَ جَاءَكُمْ التَّنْذِيرُ،^۲ یعنی الشیبه. خدای متعال فرموده: «آیا شما را به اندازه‌ای عمر ندادیم که هر که می‌خواست تذکر یابد در آن تذکر می‌یافت، و مگر هشداردهنده نزد شما نیامد؟» یعنی موی سپید و پیری.

۱. ر.ک: احیاء العلوم، ج ۴، ص ۴۶؛ نوادر فیض، ص ۳۰۸.

۲. فاطر، ۳۷.

و عن النبی ﷺ: لِكُلِّ شَيْءٍ حَصَادٌ، وَ حَصَادُ أُمَّتِي مَا بَيْنَ السَّتِّينَ وَ السَّبْعِينَ.^۱
و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: هر چیزی را دروی است،
و درو است من میان شصت تا هفتاد سال است.
و عن ابن عباس رضی الله عنه، عن النبی ﷺ أَنَّهُ قَالَ: إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ نُودِيَ: أَيُّنَ
أَبْنَاءِ السَّتِّينَ؟ وَ هُوَ الْعُمْرُ الَّذِي قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: أَوَلَمْ - نُعَمِّرْكُمْ^۲ - الْآيَةَ.
و از ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: چون
روز قیامت شود ندا گردد: ابناء شصت سال کجایند؟ و آن همان عمری است که
خدای متعال فرموده: «آیا شما را به اندازه‌ای عمر ندادیم که...»
و فسر قوله تعالى: وَ قَدْ بَلَغْتَ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا،^۳ أَنَّهُ كَانَ ابْنُ خَمْسٍ وَ سِتِّينَ سَنَةً.^۴
و این آیه که [از قول حضرت زکریا علیه السلام] فرموده: «و من از روی پیری به
نهایت ضعف رسیده‌ام» چنین تفسیر شده که حضرتش شصت و پنج سال
داشته است.



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

۱. جامع‌الصغیر، ج ۲، ص ۱۲۵. و در آن «الی السبعین» است.
۲. جامع‌الصغیر، ج ۱، ص ۳۴.
۳. مریم، ۸.
۴. (ج): خمسين أو ستين، مجمع‌البیان، بضع و تسعون (نود و چند سال).



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فصل ۵۴

همت بلند و عزم بر سلوک

ای عزیز! قدم درنه که آدمی صنیع خداست و قوتی در او هست که روی به هرچه آورد و سست نشود از پیش برد. از اینجا است که بزرگان گفته اند:

اگر گویی که بتوانم قدم درنه که بتوانی و اگر گویی که نتوانم رو بنشین که نتوانی ای عزیز!

اسیر لذت تن گشته‌ای و گرنه تو را

چه عیش هاست که در ملک تن مهیا نیست و تا به بلا و آلام و مصاب او را امتحان ننمایند و خالص نگردانند به آن لذات روحانیّه نمی‌رسد. ان الذّهب لیجرب بالنّار، و ان العبد الصّالح لیجرب بالبلاء. و الحکمة فی امتحان الله تعالی عباده الصّالحین اظهار ما فی ضمائرهم من صدق الدعوی و کذبہ.

و فی مصباح الشریعة: وَ الْمُدَّعَىٰ يُطَالَبُ بِالْبَيِّنَةِ لِمَحَالَّةٍ وَ هُوَ مُفْلِسٌ، فَيَفْتَضِحُ. وَ الصَّادِقُ لَا يُقَالُ [لَهُ] لِمَ^۱

... طلا با آتش آزموده می‌شود و بنده صالح با بلاء. حکمت آزمایش خدای متعال بندگان صالح خود را، اظهار صدق و کذب ادعایی است که در باطن دارند. و در مصباح الشریعة فرموده است: «و مدعی ناگزیر از وی دلیل خواهند و چون

۱. مصباح الشریعة، باب ۹۴، دعوی.

از داشتن دلیل تهی دست است رسوا خواهد شد، ولی به راستگو نمی گویند
دلیل چیست؟

و فی فردوس العارفین: و یروی أن الله تعالى قال فی بعض الكتب: لَوْ تَزَكَّتْ الْعِبَادَةُ
عَلَى حَسَبِ عِلْمِي بِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُظْهِرُوا لِلْغَيْرِ مَا أَنَا أَعْلَمُ فِيهِمْ إِذَا لَزِمَنِي التُّهْمَةُ بِالْمِثْلِ. فَأُولَى بِي
أَنْ أَظْهِرَ ذَلِكَ لَهُمْ فِي الْإِبْتِلَاءِ.

و در فردوس العارفین گوید: و روایت است که خدای متعال در بعضی کتاب های
آسمانی فرموده است: «اگر بندگان را با همان علمی که به آنان دارم رها کرده بدون
آنکه آنچه را من از آنان می دانم برای دیگران اظهار کنند، آنگاه مورد این تهمت
قرار می گیرم که به آنان توجه و میل خاصی داشته ام. از این رو برای من
شایسته تر است که با ابتلا و آزمایش آن را بر ایشان آشکار سازم.

و لذا قيل: من عبد الله على بساط المحنة أفضل ممن يعبد على بساط النعمة،
لأن الأنبياء كانوا أفضل مرتبة وأعلى منزلة من دونهم، فامتحن الله عامتهم بأنواع
المحن والبلايا؛ ولقوله ﷺ: أَشَدُّ الْبَلَاءِ لِلْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ الْأَمْثَلِ قَالِ الْأَمْثَلِ^۱

و از این رو گفته اند: هر کس خدا را بر بساط رنج و گرفتاری عبادت کند برتر است
از کسی که او را بر بساط نعمت عبادت می کند، زیرا پیامبران از نظر مرتبه و
 منزلت برتر و بالاتر از دیگران بودند و خداوند همه آنان را با انواع گرفتاری ها و
بلاها آزمایش فرموده است؛ و نیز به دلیل این فرمایش رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم که: «شدیدترین بلاها برای انبیاست سپس برای هر که بهتر و دارای
منزلتی بالاتر است».

نعم ليس من عبد الله على حفظ نفسه كمن عبده على حب ربه. فالشاكر يطلبه من
وراء الحجاب، و الصابر يطلبه من دون الحجاب. و الشاكر يعبد على حفظ نفسه، و
الصابر يعبد على حب ربه. و الشاكر مفتخر بملكه، و الصابر مفتخر بملكه. و الشاكر
حبس نفسه مع النعمة، و الصابر حبس نفسه مع المنعم. و الشاكر مديون المولى، و
المولى مديون الصابر. قال الله تعالى: الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ^۲ - الآية.

آری، کسی که خدا را با توجه به لذت نفسش می پرستد مانند کسی نیست که

خدا را بنابر دوستی پروردگارش عبادت می‌کند. بنابراین، شاکر خدا را از پشت حجاب می‌طلبد و صابر او را بدون حجاب می‌جوید. شاکر خدا را بنابر لذت نفسش می‌پرستد و صابر بنابر دوستی پروردگارش. شاکر به ملک و دارائیش افتخار می‌کند و صابر به ملوک و پادشاهش. شاکر نفس خود را با نعمت حبس کرده است و صابر با منعم. شاکر مدیون مولا است و صابر، مولا مدیون اوست. خدای متعال فرموده: «آنان که چون مصیبتی برایشان وارد شود...».

عن وهب بن منبه: انا نجد في الكتب المنزلة: ان عباد الله الصالحين كانوا اذا سلك بهم طريق النعمة والرخاء حزنوا و أشفقوا و خافوا الاستدراج، و اذا سلك بهم طريق البلاء و الشدة فرحوا و استبشروا و قالوا: الان يتعهدنا ربنا.

وهب بن منبه گوید: ما در کتاب‌های آسمانی می‌یابیم که نوشته است: همانا بندگان صالح خدا چنین بودند که چون خداوند آنان را به راه نعمت و آسایش می‌برد اندوهگین شده و دلهره داشتند و از غافل‌گیری خداوند می‌هراسیدند، و چون آنان را به راه بلاء و سختی می‌برد خوشحال و مسرور شده می‌گفتند: الان پروردگارمان به سراغ ما آمده و از ما تفقد می‌کند.

پس ای عزیز! معلوم شد که دنیا محل راحت و آسایش نیست بلکه وسیله دار عیش و آسایش است که: الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ^۱.

قال الصادق عليه السلام: لا راحة للمؤمن على الحقيقة إلا عند لقاء الله تعالى، و ما سوى ذلك في خمسة أشياء: صمت تعرف به حال قلبك و نفسك فيما يكون بينك و بين بارئك، و خلوة تنجوها من الوسوس، و حلم تنجوبه من آفات الزمان ظاهراً و باطناً، و جوع تقيت به الشهوات، و سهر تنور به قلبك و تصنى به طبعك و تزكى به روحك.^۲

امام صادق علیه السلام فرمود: «در حقیقت مؤمن را آسایشی نیست مگر هنگام ملاقات با پروردگارش، و در غیر این صورت در پنج چیز دیگر است: ۱- سکوتی که با آن حال دل و نفس خود را در رابطه با خود و آفریننده‌ات بشناسی. ۲- خلوتی که بدان سبب از وسوسه‌ها رهایی‌یابی. ۳- حلمی که با آن از آفات ظاهری و باطنی زمان نجات پیدا کنی. ۴- گرسنگی‌ای که با آن شهوات را

۱. کنزالحقایق، مناوی، باب دال

۲. مصباح الشریعة، باب ۲۸، راحت. و در آن چهار صفت ذکر شده. و نیز در نسخه‌ها به جای «صمت» «صحته» بود که اصلاح شد.

سرکوب کنی. ۵- بیداری شب که با آن دلت را نور، طبیعت را صفا و روح را پاکیزگی بخشی.»

و فی حدیث آخر: لَا رَاحَةَ لِلْمُؤْمِنِ مِنْ دُونِ جِوَارِ اللَّهِ تَعَالَى.
و در حدیث دیگری است که: مؤمن را بدون آرمیدن در جوار خدای متعال آسایشی نیست.

پس ای عزیز! ظاهر شد که اگر ناملایم به انسان نرسد خام است و خام بماند و شایسته بساط خداوندی نگردد. و اگر گوشت خام بی تبش آتش پخته شود شاید که آدمی نیز بی تعب و مصایب پخته شود. و گاه هست که به شخصی مکروه می‌رسد و او دعا می‌کند که خدایا بر من رحم کن و این مکروه را از من بردار، و خدای عزوجل می‌فرماید: «از رحم من است که این مکروه را بر تو گماشته‌ام». پس باید که مکروه را به بشر و طلاق تلقی نماید که: لیس للمعارف دعوی، و لاللمحب شکوی.
... عارف را ادعا و محب را شکایتی نباشد.

و قیل لایبراهیم علیه السلام: بای شیء وجدت خلته؟ قال: بانقطاعی الی ربی، و اختیاری اِیّاه علی ماسواه.

به ابراهیم علیه السلام گفتند: دوستی خدا را با چه به دست آوردی؟ فرمود: با دل بستن به خدا و برگزیدن او بر هرچه غیر اوست.

و قالت رابعة البصریة: الهی همی و مرادی فی الدنیا من الدنیا، و فی الآخرة من الآخرة رؤیتک، ثم افعل بینهما ماشئت.

و رابعة بصریه گوید: خدایا همه اندیشه و مقصود من در دنیا از دنیا و در آخرت از آخرت دیدار توست، سپس در این میان هرچه خواهی بکن.

ای عزیز! چگونه دنیا محل آسایش است و چگونه در دنیا مطمئن البال می‌توان بود و حال آنکه جناب امام جعفر صادق علیه السلام می‌فرماید:

و رُبَّمَا عَمِلَ الْعَبْدُ سَيِّئَةً فَيَرَاهُ الرَّبُّ سُبْحَانَهُ فَيَقُولُ: وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي لَا أُغْفِرُ لَكَ بَعْدَهَا أَبَدًا.

... و بسا بنده گناهی می‌کند و خدای سبحان او را می‌بیند و می‌فرماید: به عزت و جلالم سوگند که هرگز پس از این گناه، تو را نخواهم آمرزید!

پس باید انسان دایم در خوف بوده سر تفکر در جیب تدبّر فرو برده با نفس خود در محاربه و مصارعه باشد تا آنکه جذبه الهی شامل حال او شود.

چند خواهی زیست مردانه در آی عقل بر هم سوز و دیوانه در آی
قال أبویزید رحمه الله: قلت لربی: یا عزیزى كيف الوصول اليك؟ فألقى الی: یا
أبایزید، دع نفسك و تعال.

ابویزید (ره) گوید: به پروردگارم گفتم: عزیز من! وصول به تو چگونه است؟
چنین به من القا کرد که: ای أبایزید، خود را رها کن و پیش بیا.
قال الصادق عليه السلام: وَإِنْ كُنْتَ رَاضِيًا بِمَا أَنْتَ فِيهِ فَمَا أَخَذَ مِنْكَ وَ أَضَيَعَ عُثْرًا، فَأُورِثَتْ
حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ.^۱

امام صادق علیه السلام فرمود: و اگر به حالى که داری خشنودی پس هیچ کس از
تو بدبخت تر و عمر را تباه کننده تر نیست، پس در قیامت حسرتی را به ارث
خواهی برد.

ای عزیز! چگونه می توان راضی بود در دنیا به آنچه در اوست، مع أن الدنيا ليست
إلا حب غير الله، فيندرج فى ذلك جميع المهلكات الباطنة كالصدق والرياء و
غيرهما. فإذا عرفت حقيقة دنياك، فدنياك و مافيها لذة فى العاجل، و هى مذمومة
كالاكل للتلذذ، و ممدوحة اذا كان للتقوى. و اليه الإشارة بقوله عليه السلام: الدُّنْيَا مَزْرَعَةٌ
الْآخِرَةُ،^۲ و بقوله عليه السلام: الدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ وَ مَلْعُونٌ مَا فِيهَا إِلَّا مَا كَانَ لِلَّهِ مِنْهَا.^۳

... با آنکه دنیا جز دوستی غیر خدا نیست، پس در این معنی تمام مهلكات باطنی
چون کینه و ریا و... داخل است. حال چون حقیقت دنیایت را شناختی، پس
دنیاى تو و آنچه در آن است لذت در همین زندگانی فعلی است و آن نکوهیده
است مانند خوردن برای لذت بردن، و ستوده است اگر برای نیرو گرفتن
[برای عبادت] باشد. و اشاره به همین است حدیث: «دنیا کشتزار آخرت است» و
حدیث: «دنیا و آنچه در آن است ملعون است مگر چیزهایی از آنکه
برای خدا باشد».

ألا تتأمل قول خضر عليه السلام لموسى عليه السلام حيث صاحبه و طمع الاجر بقوله: لَوْ شِئْتَ

۱. مصباح الشریعة. باب ۳۶: غرور. و در آن «و أُوْرِثَ حَسْرَةً» است.

۲. در صفحه ۳۱۹ گذشت. ۳. جامع الصغير، ج ۲، ص ۱۷.

لَا تَخَذُتْ عَلَيْهِ أَجْرًا: هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ.^۱ فَالطَّمَعُ فِي الدُّنْيَا رَأْسُ الْبَعْدِ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى. وَ قَدْ قِيلَ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا.^۲ أَرَادَ دَنْسَ الطَّمَعِ. وَ قِيلَ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: فَكَ رَقَبَةٍ.^۳ فَكَهْ مِنْ ذَلِ الطَّمَعِ. وَ لِلشَّافِعِيِّ أَيْبَاتٌ فِي هَذَا الْمَعْنَى:

أُمْتُ مَظَامَعِي وَ أَرْضِيَتْ نَفْسِي فَاِنَّ النَّفْسَ مَا طَمَعَتْ تَهْوَنُ
وَ أَحْسِيَتْ الْقَنُوعَ وَ كَانَ مَبْتَأُ وَ فِى إِحْيَائِهِ عَرَضُ مَصُونِ
إِذَا طَمَعَ أَحَلَّ بِقَلْبِ عَبْدٍ عَسَلَتْهُ مَسْذَلَةٌ وَ عِلَالَهُ هَوْنُ

آیا تأمل نمی کنی قول خضر علیه السلام را به موسى علیه السلام - آنگاه که موسى با او همراه شده و [در ساختن آن دیوار خراب] طمع اجرت نمود و گفت: «اگر خواهی بر این کار اجرتی بگیر» - که فرمود: «اینک وقت جدایی من و توست»! پس طمع در دنیا رأس دوری از خدای متعال است. و در تفسیر این آیه: «جز این نیست که خدا اراده کرده است تا هرگونه پلیدی را از شما خاندان ببرد و شما را پاکیزگی شایسته بخشد» - گفته شده: مراد پلیدی طمع است. و در تفسیر این آیه: «آزاد ساختن بنده ای» گفته شده: آزاد ساختن آن از ذلت طمع است. و شافعی در این معنی اشعاری دارد: «طمع های خود را سرکوب کرده و نفسم را راضی نمودم، زیرا نفسی تا طمع دارد خوار است. و قناعت را که مرده بود زنده ساختم، و در زنده کردن آن آبرو مصون می ماند. چون طمع در دل بنده ای جای گیرد، خواری و پستی و سرشکستگی بر او خیمه خواهد زد».

وَ فِي قِطْعِ الطَّمَعِ مِنَ الدُّنْيَا قَالَ مَوْلَانَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: أَيُّهَا النَّاسُ مَثَلُكُمْ جَارُ مَغْضُوبٍ الْعَيْنِ مَشْدُودٌ فِي طَاخُونَةٍ يُدَارُ لَيْلُهُ وَ نَهَارُهُ فِيمَا نَفْعُهُ قَلِيلٌ وَ عَنَائُهُ طَوِيلٌ، وَ مَعَ هَذَا أَنَّهُ يَعْتَقِدُ قَدْ قَطَعَ الْمَرَاحِلَ وَ بَلَغَ الْمَنَازِلَ حَتَّى إِذَا كُشِفَ عَيْنَاهُ قَدْ أَصْبَحَ وَ رَأَى مَكَانَهُ لَمْ يَبْرَحْ، أَخَذَ مَا فِيهِ وَ عَادَ إِلَى مَا كَانَ عَلَيْهِ، فَالْحَقُّ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا «الَّذِينَ ضَلَّ سَبِيلُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا».^۴ وَ عَلَى هَذَا مَضَتْ الْقُرُونُ طُرًّا وَ هَلُمَّ جَرًّا. فَرَجَمَ اللَّهُ أَمْرَهُ أَعَدَّ لِنَفْسِهِ، وَ اسْتَعَدَّ لِيَوْمِهِ، وَ عَلِمَ مَنْ أَيْنَ وَ فِي أَيْنَ وَ إِلَى أَيْنَ.

و در مورد قطع طمع از دنیا مولایمان امیرمؤمنان علیه السلام فرموده است:

۲. احزاب، ۳۳.

۴. کهف، ۱۰۴.

۱. کهف، ۷۸-۷۷.

۳. بلد، ۱۳.

ای مردم، داستان شما به الاغی ماند که چشمان او را بسته و او را در آسیابی بسته‌اند، شب و روزش را در آنچه سود اندک و رنج دراز دارد دور می‌زند و با این حال پندارد که مراحل را پیموده و به منازل رسیده است، تا وقتی که چشمانش را باز کنند جای خود را مشاهده می‌کند و می‌بیند که از جایش تکان نخورده است، دوباره به کار قبلی ادامه داده و به حال اول بازمی‌گردد، بنابراین [چنین کسی] به زیان‌کننده‌ترین مردم از نظر عمل ملحق می‌شود، یعنی: «آنان که تلاش‌هایشان در زندگی دنیا گم و نابود شده، با این حال گمان می‌کنند که کار نیک انجام می‌دهند». قرن‌های گذشته بر همین منوال گذشت و آینده نیز بر همین گونه. پس خدا رحمت کند مردی را که برای خود توشه فراهم کند و آماده قبر [و برزخ] خود باشد و بداند که از کجاست و در کجاست و به کجا خواهد رفت.

و از شیخ کبیر پرسیدند که: من الاین الی الاین؟ فرمود: من العلم الی العین. ... از کجا به کجا؟ فرمود: از دانستن به مشاهده و دیدن.



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فصل ۵۵

منازلی که آدمی سیر نموده است

ای عزیز! بدان که آدمی در نخست در جهان یگانگی بوده که همه نور است و انس و سرور، و ظلمت و وحشت و عذاب به آنجا راه ندارد، و ارباب همم از بنی آدم قرار نگیرند، تا خود را به آنجا نرسانند پیوسته در جوشش و کوشش باشند و گویند: یا خیمه زند وصالش اندر سر من با در سر این هوس رود این سر من و جهان یگانگی جهانی است که اشیا همه آنجا از خود بیرون آمده‌اند و خدای را شده، پس آنجا نه من منم.

پس ای عزیز! بدان که حقیقت انسانی در مرتبه قلم اعلا که [مرتبه] عقل اول است متعین شد، و بعد از آن در مرتبه لوح المحفوظ که نفس کل است، و بعد از آن در مرتبه عرش عظیم که محدّد جهات و مستوای اسم رحمن است، و بعد از آن در مرتبه کرسی که مستوای اسم رحیم است، و بعد از آن در آسمان هفتم که فلک زحل است و مستوای اسم رب است، و بعد از آن در آسمان ششم که فلک مشتری است و مستوای اسم علیم است، و بعد از آن در آسمان پنجم که فلک مریخ است و مستوای اسم قهار است، و بعد از آن در آسمان چهارم که فلک آفتاب است و مستوای اسم محیی است، و بعد از آن در آسمان سیم که فلک زهره است و مستوای اسم مصور است، و بعد از آن در آسمان دوم که فلک عطارد است و مستوای اسم

باری است، و بعد از آن در آسمان اول که فلک قمر است و مستوای اسم خالق است، و بعد از آن در عناصر اربعه،^۱ و بعد از آن در موالید ثلاثه^۲ تا به صلب پدر رسید، و مجموع این مراتب را مرتبه «استیداع» می‌گویند. و چون از صلب پدر به رحم مادر می‌رسد و قرار می‌گیرد این مرتبه را «استقرار» می‌گویند. قال الله تعالى: وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ - وَ هِيَ النَّفْسُ الْكَلِيَّةُ - فَسْتَقَرُّ وَ مُسْتَوْدَعٌ،^۳ آی فلکم استقرار فی الرحم و استیداع فی الصلب من المراتب المذكورة آنفاً.

... خدای متعال فرموده: «و او کسی است که شما را از یک نفس آفرید» و آن نفس کلی است «پس برخی پایدارند و برخی ناپایدار» یعنی شما استقراری در رحم دارید و به‌طور امانت در صلب [پدر] بودید، که از جمله مراتب مذکوره در بالاست.

از اینجا است که حکما گفته‌اند که: مولود تا چهار سال در تصرف قمر است، و لهذا در آن مدت در مزاج او رطوبت زیاد باشد. پس از چهار سال در تصرف عطارد باشد که در آن مدت عقلش در زیاد شدن باشد و طالب علم گردد و بدان استعدادش باشد، لهذا کودکان را بعد از چهار سال به معلم می‌دهند.

دور بینانند و بس خفته روان رحمتی آریدشان ای رهروان
من ندیدم تشنگی خواب آورد خواب آرد تشنگی بی‌خرد
خود خرد آن است کو از حق چرید نسی خرد کانرا عطارد آورید^۴

ای عزیز! غرض آن است که روح انسانی بعد از حجب روحانی و جسمانی که از عبور بر ملکوت و ملک و تعلق به قالب حاصل کرده است، هر حرکتی و فعلی و قولی و نظری و خاطری که از ظاهر و باطن او بر مقتضای طبع پدید می‌آید جمله موجب حجب و بُعد و ظلمت و جهالت او می‌گردد و سبب حرمان او می‌گردد از عالم غیب، که اگر هزار مخبر صادق خبر بدهند که تو وقتی در عالم قدس و حضرت انس بودی، عقل بدان ایمان نمی‌آورد.

۱. هوا، خاک، آب، آتش

۲. معدن، نبات، حیوان

۳. انعام، ۹۸

۴. مثنوی، دفتر چهارم، ص ۸۷

و فی العلل الشرایع عن المنضّل بن عمر قال: سألت جعفر بن محمد علیه السلام عن الطفل یضحک من غیر عجب، و ینکی من غیر ألم، فقال علیه السلام: یا مفضل، ما من طفلٍ إلاّ و هو یزى الإمام و یناجیه، فبکاؤه لغیبة شخص الإمام علیه السلام عنه، و ضحکؤه إذا أقبلَ علیه، حتّی إذا أطلق لسانه أغلق ذلك الباب عنه و ضربَ علی قلبه بالنشيان.^۱

و در علل الشرایع از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت: از امام صادق علیه السلام درباره طفل پرسیدم که بدون تعجب می خندد و بدون درد می گرید. فرمود: ای مفضل بن عمر، هیچ طفلی نیست مگر آنکه امام را می بیند و با او راز می گوید، بنابراین گریه اش به خاطر غیبت شخص امام علیه السلام از اوست و خنده اش گاهی است که امام به او روی می آورد. تا وقتی که زبانش باز شود این در به روی او بسته گردد و بر دلش پرده فراموشی افتد.

اما طایفه ای که منظور آن نظر عنایت بوده اند و هستند اثر آن انس که با حضرت [عزت] یافته بودند باقی دارند اگرچه به عقل ندانند که وقتی در عالم دیگر بوده اند و لکن چون مخبر صادق القول بگوید اثر نور صدق آن مخبر و اثر آن انس که در دل مستمع باقی است به یکدیگر پیوند، در حال اقرار کند. فی الجملة هر جا از آن انس چیزی باقی است تخم ایمان است و زود ایمان آورد، و هر که را از آن انس در دل باقی نیست و در دل وی در عالم به کلی بسته شده است هرگز ایمان نیاورد. ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم^۲ - الایة.

و بعضی سالکان راه حق را در اثنای سلوک، حجاب از پیش نظر بردارند تا احوال آن جمله مقامات روحانی و جسمانی که بر آن گذر کرده اند باز بینند. و گاه بود که در وقت تعلق روح به قالب، بعضی از ایشان را^۳ محفوظ دارند تا از مقام اول عبور او بر جمله موجودات تا به صلب پدر رسیدن و به رحم مادر پیوستن و بدین عالم آمدن جمله بر خاطر دارد و نصب دیده او بود.

در مرصاد العباد آورده که شیخ وقت خود خواجه محمد گفت که در نیشابور شیخ

۲. بقره، ۷. «خداوند بر دل ها و گوش هاشان مهر زده».

۱. علل الشرایع، باب نوادر علل، ح ۲۸.

۳. مرصاد، بعضی را از نسیان

علی مؤذن فرمود که: مرا یاد است که در عالم ارواح بودم، و چون از عالم قرب حق بدین عالم می آمدم و روح مرا به آسمان ها می گذرانیدند، به هر آسمانی که رسیدم اهل آن آسمان بر من می نگریستند و می گفتند که این بیچاره را از مقام قرب به عالم بُعد می فرستند، و از انس به وحشت می برند، و از اعلی به اسفل و از فراخنای حظایر قدس به تنگنای زندان دنیا می رسانند. بر آن حالت تأسف ها می خوردند. خطاب عزت به ایشان در رسید که مپندارید که فرستادن او به عالم دنیا از راه خواری اوست، به عزت خداوندی من اگر در مدت عمرش در آن جهان یک بار بر سر چاهی دلو آبی در سبوی پیره زنی کند او را بهتر از آن صد هزار سال در حظایر قدس به سبوحی و قدوسی مشغول باشد. شما سر در گلیم کُلْ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ قَرْحُونَ^۱ کشید و کار خداوندی به من باز گذارید که إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ.^۲

ای عزیز! چون بعضی از منازل و مراتب را دانستی بدان که حق جل و علا فرموده است که: كُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً.^۳ و این اشاره است به اینکه بعضی در کار آخرت بی واسطه اند و اینان را سابقین و عباد الله و مقربین نامیده است. و طایفه دوم به واسطه طایفه اول بینایی تحصیل نمایند، و اینان را اصحاب میمنه و ابرار و اصحاب یمین خوانده است. و طایفه سیم کسانی اند که نه بینا بی واسطه اند و نه به واسطه، و اینان اصحاب شمال و مشتمه اند.

و حق تعالی در بهشت سه چشمه آفریده است برای طایفه اولی: یکی چشمه زنجبیل، و آن ایشان را از جهت آن باشد که سابقین اند. و یکی چشمه کافور، و آن ایشان را از جهت آن باشد که عباد الله اند. و یکی چشمه تسنیم، و آن اشرف چشمه هاست و آن ایشان را از جهت آن باشد که مقربین اند. و طایفه دوم را از صرف این چشمه ها آشامیدن نباشد اما نصیبی از آن به ایشان می رسد به حسب پیوندی که با طایفه اولی دارند چنانچه فرموده است:

إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا. عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجَّرُونَهَا

۱. روم، ۳۲: «هر گروهی به آنچه دارد دل خوش است.»

۲. بقره، ۳۰: «من می دانم آنچه را شما نمی دانید» مرصاد العباد، باب سوم، فصل اول، ص ۱۰۸-۱۰۹ با اختلاف.

۳. واقعه، ۷: «و شما سه دسته شوید».

تَفْجِيراً.^۱ و همچنین فرموده است: وَ يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْساً كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا.^۲ و فرموده است: وَ مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ، عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ.^۵

همانا نیکان از جامی نوشند که با عطر خوشی آمیخته است. از چشمه‌ای که بندگان خاص خدا از آن می‌نوشند و از هر جا بخواهند آن را جاری می‌سازند... و در آنجا از جام‌هایی سیراب می‌شوند که لبریز از شراب طهوری است که با زنجیل آمیخته است... [این شراب طهور] ممزوج با تسنیم است. همان چشمه‌ای که مقربان از آن می‌نوشند.



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فصل ۵۶

معرفت نفس و مراتب آن

ای عزیز! چون دانستی که آدمی بسیار منازل طی نموده تا به پایهٔ انسانیت رسیده، پس بدان که در سیر اجناس بالاآثار نه در سیر اشخاص بالاارواح، علی ما قالت به التناسخیه.^۱ و مقصود از این سیر آن است که خود را باز بیند و به دیدار خود رسد که هیچ عذاب اشد از مفارقت و نادیدن هویت خویش نیست. شما می‌دانید که اگر کسی فرزند خود را نمی‌بیند چگونه متالم است، پس اگر کسی خود را گم کرده باشد و نیابد حال او چگونه باشد؟ این همه کد و تعب در مراتب هستی برای همین ارتکاب شده تا چهرهٔ خویش دیده شود، و این قصه در غیر پایهٔ انسانیت به حصول نتواند رسید. کوی خودشناسی اینجا است، اگر اینجا به خود رسید رسید، و اگر نرسید به حرمان جاوید موصوف گشت. و گرچه قبل از انسانیت همچنین از خود محروم بوده لیکن در سیر بود به سوی انسانیت. آنجا محل خودشناسی است، امیدوار بود، و اگر لذت وصل نداشت لذت امید داشت. بعد از آنکه در حد انسانیت درآمد و آن کار به هم نرسید و انسانیت باطل شد به موت، آن هنگام الم فقد و الم یأس بهم منضم می‌شود، و کس نبیند که چه بر او می‌رود.

۱. «تناسخیه» گروهی هستند که معتقدند ارواح پس از مرگ از شخصی به شخص دیگر منتقل می‌شود و آنچه انسان از راحتی و آسایش یا رنج و مشقت در این دنیا می‌بیند جزای اعمالی است که با بدن قبلی انجام داده است.

اکنون ای عزیز! زینهار که خود را دریابید و با خود رحم کنید که گفته اند که: اگر یک آه محرومان از مقابر برخیزد و به آسمان رسد هفت آسمان از تبش آن بسوزد، اما اذن خدای نیست که اثر آن به این جهان برسد. آهی که آسمان را بسوزد چون در سینه بیچاره [ای] مختفی باشد چون به او کند؟!

[طهارت ظاهر و باطن]

ای عزیز! فهم این مراتب و وصول به حقیقت اینها بدون طهارت ظاهر و باطن نمی شود، یعنی باید متصف به نوامیس شریعت نبویه و متخلق به اخلاق قدسیه الهیه شد که تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ^۱ اشاره به این مرتبه شریفه است. و عمده اسباب بر سبیل اجمال، استغراق به ذکر و یاد آن جناب و قطع عوایق است.

قال الصادق علیه السلام: أَغْلِقْ أَبْوَابَ جَوَارِحِكَ عَمَّا يَرْجِعُ ضَرَرُهُ إِلَى قَلْبِكَ، وَ يَسْذُهِبْ بِوَجْهِكَ عِنْدَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى، وَ يَعْقُبُ الْحُسْرَةَ وَ النَّدَامَةَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ الْحَيَاءُ عَمَّا اقْتَرَفْتَ مِنَ السَّيِّئَاتِ.^۲

امام صادق علیه السلام فرمود: درهای اعضا و جوارح خود را ببند از آنچه ضررش به قلبت باز می گردد و آبرویت را نزد خدای متعال می برد و روز قیامت حسرت و پشیمانی و شرم از گناهان در پی دارد.

و مراد از سد جوارح، طهارت اعضاست، زیرا که طهارت چهار قسم است: یکی - طهارت بدن و لباس از نجاست ظاهری، چه این نجاست موجب بُعد از خدا می شود در عباداتی که مشروط به طهارت است، و حال آنکه عبادت برای قرب است. دوم - طهارت هر یک از اعضا از معاصی. مثلاً نجاست چشم، نظر به نامحرم و به عورت مسلمانان کردن است. و نجاست دست، اذیت رسانیدن است، و هكذا سایر جوارح. سیم - طهارت باطن است از صفات ذمیمه، چه هر یک از صفات رذیله که در باطن انسان است نجاستی است که باعث حجب سالک است از وصول به قرب حق. چهارم - طهارت سِرّ است از غیر حق.

۱. «به اخلاق الهی آراسته شوید».

۲. مصباح الشریعة، باب ۳۳: ورع. و در آن «عما اجترحت» است.

قَلْبُ الْمُؤْمِنِ حَرَمُ اللَّهِ، وَ حَرَامٌ عَلَى حَرَمِ اللَّهِ أَنْ يَلْجَ فِيهِ غَيْرُ اللَّهِ.

دل مؤمن حرم خداست، و بر حرم خدا روا نیست که غیر خدا در آن وارد شود.

يَا دَاوُدُ بَشِّرِ الْمُذْنِبِينَ بِأَنِّي غَفُورٌ، وَ أَنْذِرِ الصَّادِقِينَ بِأَنِّي غَيُورٌ.^۱

ای داود، گنهکاران را مژده بده که من بسیار آمرزنده‌ام، و صدیقان را هشدار ده که

من بسیار با غیرتم (مباد که لحظه‌ای به غیر من متوجه شوند).

قال النَّبِيُّ ﷺ: لِكُلِّ عَضْوٍ مِنْ ابْنِ آدَمَ حَظٌّ مِنَ الزَّنا، فَالْعَيْنُ زِنَاهَا النَّظَرُ، وَ اللِّسَانُ زِنَاهُ

الْكَلَامُ، وَ الْأَذْنَانِ زِنَاهُمَا السَّمْعُ، وَ الْيَدَانِ زِنَاهُمَا الْبَطْشُ، وَ الرَّجْلَانِ زِنَاهُمَا الْمَشْيُ، وَ الْفَرْجُ

يُصَدِّقُ ذَلِكَ وَ يُكَذِّبُهُ.^۲

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر عضوی از آدمیزاده بهره‌ای از زنا

دارد: زنای چشم نگاه [به نامحرم]، زنای زبان سخن گفتن [با نامحرم]، زنای گوش

شنیدن [صدای نامحرم]، زنای دست‌ها گرفتن [نامحرم]، زنای پاها رفتن [به دنبال

نامحرم] است و فرج گاهی موارد فوق را تصدیق می‌کند [و به زنا می‌افتد] و گاه

تکذیب می‌کند [و در حد گناه همان اعضاء باقی می‌ماند].

ای عزیز! چون دانسته شد که روح پیش از تعلق به قالب در حظیره قدس از قرب

جوار جناب باری به نشاط بوده، بدان که فایده تعلق روح به قالب آن است که معرفت

شهودی ذات و صفات احدیت و اطلاع بر عالم غیب و شهادت وی را حاصل شود

به واسطه تعلق به بدن و آلت حواس انسانی و قوای بشری و صفات نفسانی. اگر

تعلق به بدن نگرفتی از غذای متنوع آیهتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَ يَشْقِيَنِي^۳ محروم بودی، و

اگر تعلق به قالب نگرفتی نیابت و خلافت حضرت حق جل و علا را نشایستی، و

[متحمل] اعباء^۴ بار امانت نبودی، و استحقاق آینگی جمال و جلال حق را نیافتی،

و کسی به سرگنج کُنْتُ كَثْرًا مُحْفِيًّا نرسیدی.

۱. ر.ک: جواهرالسنیه. ص ۸۲.

۲. بحارالانوار، ج ۱۰۴، ص ۳۸؛ به نقل از جامع الاخبار باب ۲۰۷، و در آنها به جای «السمع» «السمع» است.

۳. «شب را نزد پروردگارم به صبح می‌آورم و او مرا طعام و شراب می‌دهد». این حدیث از طریقین نقل شده؛ به سیر و سلوک علامه بحرالعلوم. پاورقی ص ۳۴، چاپ همین مؤسسه مراجعه شود.

۴. اعباء: سنگینی‌ها.

در کوی تو ره نبود، ره ما کردیم در آینه بلا نگه ما کردیم
وین عیش خوش خویش تبه ما کردیم کس را گنهی نیست گنه ما کردیم^۱
چه مقصود اصلی از آفرینش، انسان بود که آینه جمال الوهیت است و مظهر
جملگی صفات جمال و جلال، که خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ.^۲ پس نفس انسانی آینه
است، و هر دو جهان غلاف آن آینه، و ظهور جملگی صفات جمال و جلال
حضرت الوهیت است به واسطه آن آینه: سَرَّيْهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ.^۳
گر آینه‌ات روشن و صافی است ببینی ذرات جهان آینه حسن الهی

مقصود وجود انس و جان آینه است

منظور نظر در دو جهان آینه است^۴

دل آینه جمال شاهنشاهی است

وین هر دو جهان غلاف آن آینه است
پس مطلوب از آفرینش انسان اتصاف به صفات، اسماء و افعال حضرت الهیه
است که: تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ اِشَارَه به آن است.

آدمی گنجینه سر حق است گرچه در بحر هوس مستغرق است

گنج کونین است ذات آدمی هست بسی پایان صفات آدمی

گر وجود خویش بشناسد تمام در شناسایی حق یابد نظام

نفس انسانی است مرآت جمال روح انسانی است مرآت کمال

گر بود مرآت صاف و پر ضیا عکس گیرد از جمال کبریا

حق شناسی هست کار آدمی معرفت باشد شعار آدمی

ای عزیز! از اینجاست که اهل الله گفته‌اند که: مجموع معارف در خود انسان کمون

۱. اقتباس از مرصادالعباد، باب ۳، فصل ۲، ص ۱۲۵.

۲. بحارالانوار، ج ۴، ص ۱۱.

۳. فصلت، ۵۳: «به زودی نشانه‌های خود را در طبیعت و در خودشان به آنان می‌نمایانیم».

۴. مرصادالعباد، ص ۳. و در نسخه‌ها: هر دو جهان.

دارد که: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.^۱ و می‌گویند که: دانش عبارت است از ظهور کمال که در نفس بالقوه است، و دانستن چیزی نیست که نفس دانا را امری که نبوده باشد حاصل شود، بلکه آنچه در او بالقوه است به فعل می‌آید. و چون چنین باشد پس هیچ عالم چیزی را ورای کمالات نفس خود نمی‌داند. پس جمیع معلومات کمال نفس انسانی باشد.

تو به خلقت وِرای هر دو جهانی	چه کنم قدر خود نمی‌دانی
تو به قوت خلیفه‌ای به گهر	قوت خویش را به فعل آور
آدمی را میان عقل و هوا	اخستیاری است شرح کَرَمنا

و از اینجا است که افلاطون الهی دانش را چنین تعریف کرده که: «العلم تذکرٌ».^۲ و فارابی و سایر محققین گفته‌اند که: «علم تمثّل نفس است به صور معلومات، و شیء به صورت غیر خود متمثّل نشود». و تحقیق این چنان است که میان دو شیء نسبتاً مّا محال است بدون اتحاد مّا. پس تحقق نسبت مطلقاً مفید اتحاد است مطلقاً، حتی نسبت مغایرت، که هرچه عقل حکم بر مغایرت آن کند با امر دیگر افاده اتحاد آن دو امر کرده در مفهوم غیریت. و علی هذا محال باشد که تا میان عالم و مفهوم، اتحادی در مرتبه‌ای از مراتب نباشد نسبت علم تحقق پذیرد.

و از این مقدمات، اهل فطنت معنی تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ به یقین درمی‌یابند. و لهذا قال الشيخ صدرالدين القونوي: ان الشيء لا يعلم بغیره من الوجه المغایر المباین.^۳ و حدیث نبوی ﷺ مشهور که در آداب اربعین ذکر شد اشاره‌ای است کافی بر اینکه علم، خروج از قوه است. و حدیث شریف این است که: مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَزْبَعَيْنَ صَبَاحاً ظَهَرَ يَتَابِعُ الْحِكْمَةَ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ.^۴

هر کس چهل روز خود را برای خدا خالص کند، چشمه‌های حکمت از قلبش بر زبانش جاری گردد.

۱. «شرح صد کلمه امیرالمؤمنین علیه السلام» ابن میثم. حدیث ۶.

۲. «علم یادآوری است».

۳. «شیء به سبب غیر خودش از جهتی که با آن مغایرت و مباینت دارد شناخته نمی‌شود».

۴. جامع‌الصغیر، ج ۲، ص ۱۶۱: کافی، ج ۲، ص ۱۶ با اندکی تفاوت.

و فی کتاب التوحید عن مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام: مَا مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَ لِقَلْبِهِ عَيْنَانِ يَذْرُكُ بِهِمَا الْغَيْبَ، فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَّ لَهُ عَيْنَيَّ قَلْبِهِ.^۱

و در کتاب توحید از مولایمان امیرمؤمنان علیه السلام روایت است که: هیچ کس نیست مگر اینکه دلش را دو چشم است که غیب را با آنها درمی یابد، پس چون خداوند خیر بنده ای را بخواهد دو چشم دلش را برای او باز می کند.

و فی کتاب التوحید عن مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام أَنَّهُ قَالَ: لَيْسَ الْعِلْمُ فِي السَّمَاءِ فَيُنْزَلَ عَلَيْكُمْ، وَ لَا فِي تَحْتِ الْأَرْضِ فَيَخْرُجَ لَكُمْ، وَلَكِنَّ الْعِلْمَ بِحُبُولٍ فِي قُلُوبِكُمْ، تَأْدَّبُوا بِآدَابِ الرُّوحَانِيِّينَ يَظْهَرُ لَكُمْ.^۲

و در همان کتاب از حضرتش علیه السلام روایت است که: علم نه در آسمان است که بر شما فرود آید و نه در اعماق زمین که برای شما بیرون آید ولی علم در دل های شما سرشته است، به آداب روحانیان آراسته شوید تا برای شما ظاهر گردد.

ای کمان و تیرها بر ساخته
صید نزدیک و تو دور انداخته
نحن أقرب گفت من حبل الوريد
تسو فکنده تیر فکرت را بعید
هر که دور اندازتر او دورتر
از چنین صیدیست او مهجورتر^۳

و فی مطالب السؤل عن رسول الله صلی الله علیه و آله: مَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا عَلَّمَهُ اللَّهُ بِأَلَا تَعْلَمُ، وَ هَدَاهُ بِأَلَا هِدَايَةٍ.^۴ هَذَا لَفْظُ الْحَدِيثِ فِيمَا رَوَاهُ الْحَافِظُ أَبُو نَعِيمٍ. وَ الْعَبْدُ يَقُولُ: وَ يَدُلُّ عَلَيْهِ قَوْلُهُ تَعَالَى: وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ.^۵

و در مطالب السؤل از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: «هر که در دنیا زهد ورزد، خداوند او را بدون آموزش [از دیگران] بیاموزد، و بدون هدایت [دیگران] هدایت کند». این لفظ حدیث به گونه ای است که حافظ ابونعیم روایت نموده، و این بنده گوید: دلیل آن این آیه است که: «تقوا پیشه کنید و خداوند به شما می آموزد».^۶

۱. رک: ص ۱۲۳۲ و محجة البیضاء، ج ۵، ص ۴۶. ۲. در مصدر یافت نشد.

۳. مشنوی، دفتر ششم، ص ۶۱ با اندکی اختلاف و پس و پیش.

۴. جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۲. ۵. بقره، ۲۸۲.

۶. در اینکه تقوا موجب افزونی علم است بحثی نیست ولی این آیه شریفه دلیل آن نیست، زیرا جمله

و فی کتاب فردوس العارفین: قال النبی ﷺ: مَنْ أَرَادَ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ تَعَالَى عِلْمًا يَغَيِّرُ تَعْلَمَ، وَهُدًى يَغَيِّرُ هِدَايَةَ فَلْيَتَزَهَّدْ فِي الدُّنْيَا.^۱

و در کتاب فردوس العارفین گوید: و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: هر که می خواهد خدای متعال دانشی بدون آموزش و هدایتی بدون رهنمایی به او بخشد، باید که در دنیا زهد ورزد.

و فی المجلی: و قول عیسیٰ ﷺ: يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَقُولُوا: الْعِلْمُ فِي السَّمَاءِ مَنْ يَضَعُ يَأْتِي بِهِ، وَلَا فِي تَحُومِ الْأَرْضِ مَنْ يَنْزِلُ يَأْتِي بِهِ، وَلَا مِنْ وَرَاءِ الْبَحَارِ مَنْ يَنْبُرُ يَأْتِي بِهِ، الْعِلْمُ مَجْبُولٌ فِي قُلُوبِكُمْ، تَأَذَّبُوا بِآدَابِ الرُّوحَانِيِّينَ وَتَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ الصَّادِقِينَ يَظْهَرِ الْعِلْمُ فِي قُلُوبِكُمْ حَتَّى يَنْهَاكُمُ وَ يَأْمُرَكُمْ.^۲

و در کتاب مجلی گوید: ... و سخن عیسی علیه السلام که: ای بنی اسرائیل، نگویید علم در آسمان است، هر که بالا رود آن را می آورد؛ و نه در اعماق زمین است، هر که فرو رود آن را می آورد؛ و نه در آن سوی دریاهاست، هر که عبور کند آن را می آورد؛ بلکه | علم در دل های شما سرشته است، به آداب روحانیان و اخلاق صدیقان آراسته شوید تا علم در دل های شما آشکار شود به گونه ای که شما را امر و نهی می کند.

و از اینجا است که ابو حامد غزالی در رساله *احیاء العلوم* می گوید که: تمام علم مرکوز و بالقوه است در جمیع نفوس، و نفوس انسانی همه قابل جمیع علوم اند، و اگر فوت می شود حظ نفس از علوم به واسطه امری است [که] از خارج طاری می شود.

و باز می گوید که: نفس عالم بود و دانا در اول فطرت، و صافی و روشن بود در ابتدای اختراع، و موجب نادانی او بیماری است او را که به واسطه صحبت جسد کثیف و ماندن در این منزل تاریک مکدر به هم رسیده؛ به درستی که به تعلیم گرفتن، طلب ایجاد معدوم یا پدید آوردن علم نابود نمی کند، بلکه علم اصلی غریزی به

«و يعلمکم» مجزوم نیست تا جزای «انقروا الله» باشد بلکه جمله استثنافیه یا حائیه و یا عاطفه است. برای توضیح بیشتر به تفسیر شریف، «المیزان» ذیل آیه مذکور مراجعه شود.

۱. فردوس العارفین، مخطوط

۲. مجلی، ص ۵۵۳-۵۵۴ و در آن: «من قلوبکم حتی یعطیکم و بعمرکم».

سبب مرضی از او فوت شده و محتاج است به تعلیم تا آن باز یادش آید.
و می گوید که: لیس العلم الا رجوع النفس الی جوهرها لایخراج مافی ضمیرها
الی الفعل لتکمیل ذاتها.

علم نیست مگر رجوع نفس به جوهر خود تا آنچه در ضمیر دارد به فعلیت آورد
برای آنکه ذات خود را تکمیل نماید.

پس از آنچه ذکر شد ظاهر گشت که طلب، همین اخراج ما بالقوه است به فعل،
چنانچه اهل معرفت می گویند که: طلب، تفصیل بعد از اجمال است، و ترقی از
علم الیقین به عین الیقین. و این است معنی آنکه گفته اند که: معرفت، انسان را فطری
است. و از این جهت که با طالب، نشانی اجمالی هست گفته اند که: از خود می باید
جست خدا را که: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.

ای آنکه تو طالب خدایی به خدا از خود بطلب کز تو جدا نیست خدا
اول بخود آ چون بخود آیی به خدا اقرار نمایی به خدایی خدا
قال فی الحقایق: و هذا ممکن فی جوهر الانسان الا أن مرآة القلب قد تراکم
صداها و خبثها بقاذورات الدنیا، فلا یلد من تصقیل هذه المرأة من هذه الخبایث الّتی
هی الحجاب عن الله سبحانه و تعالی و عن معرفة صفاته و أفعاله. و انما تصفیتها و
تطهیرها بالكف عن الشهوات و الاقتداء بالانبیاء و الائمة علیهم السلام فی جمیع أحوالهم
فبقدر ما ینجلی من القلب و یحاذی به شطر الحق، یتألاً فی حقایقه. و لاسبیل الی
ذلك الا بالتعلم و الهدی و الخشیة و التقوی و الفطنة و الذكاء. و هذه هی العلوم
لاتسطر فی الکتب، و لایتحدث بها من أنعم الله علیه منها بشیء الامع أهله، و هو
المشارك فیہ علی سبیل المذاكرة و بطریق الاسرار.^۱

در حقایق گوید: و این از نظر جوهریت انسان امکان دارد، جز اینکه زنگار و
پلیدی های آینه دل به جهت آلودگی های دنیا متراکم شده است، و ناگزیر باید این
آینه را از این پلیدی ها که حجاب از [دیدار] خدای سبحان و شناخت صفات و
افعال حضرت اوست صیقل داد، و تصفیه و پاک سازی آن تنها با خودداری از
شهوات و با پیروی از انبیا و ائمه علیهم السلام در تمام احوالشان میسر است، و

به هر اندازه که دل جلا پذیرد و در برابر حق قرار گیرد حقایق آن در او بتابد. و بدین مطلب راه نیست مگر با آموختن و هدایت و ترس و تقوا و هوشیاری و زیرکی. و این همان علوم می است که در کتاب ها نوشته نیست و کسی که خدا آن را به او بخشیده جز با اهلش بدان لب نگشاید، و آن علمی است که از راه مذاکره و راز نهادن قابل اشتراک است.

و شارح رساله حیی بن یقظان گفته است که: حکما گفته اند که: تعلّم چیزی نیست که در نهاد نباشد، اما حجاب بردار تا آنچه در فطرت پاک باشد ظاهر شود. و این ظاهر است کسی را که نظر کند به چشم بصیرت؛ بلکه این علم و دانستن، هر موجودی را می باشد چنانچه شیخ صدرالدین قونیوی در شرح فصوص می فرماید که: علم تابع است مر وجود را، به این معنی که هر حقیقت از حقایق را که وجود هست علم نیز هست، و تفاوت علم به حسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کمالاً و نقصاناً. پس آنچه قابل است مر وجود را علی وجه الاتم الاکمل قابل است مر علم را علی هذا الوجه، و آنچه قابل است مر وجود را علی الوجه الانقص متصف است به علم علی هذا الوجه.

و منشأ این تفاوت، غالبیت و معلومیت احکام و جوب و امکان است. در هر حقیقت که احکام و جوب غالب تر، آنجا وجود و علم کامل تر، و در هر حقیقت که احکام امکان غالب تر، وجود و علم ناقص تر. و خصوصیت به تابعیت علم مر وجود را که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل است والا جمیع کمالات تابعه مر وجود را چون حیات و قدرت و اراده و غیرها همین حال است.

و این ضعیف نیز بیان نمود که کل شی فی کل شیء. و قال بعضهم: هیچ فردی از افراد موجودات از علم عاری نیست، اما علم بر دو وجه است: یکی آنکه به حسب عرف آن را علم می گویند، و دیگری آنکه آن را به حسب عرف علم نمی گویند، و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علم است. زیرا که ایشان مشاهده می کنند سرایت علم ذاتی حق تعالی را در جمیع موجودات، و از قبیل قسم ثانی است که ما آن را علم نمی دانیم اما می بینیم آب را که تمیز می کند میان بلندی و پستی، از بلندی عدول می کند و به جانب پستی جاری می گردد، و همچنین در داخل جسم

متخلخل نفوذ می‌کند، و ظاهر جسم متکاثف را تربیت^۱ می‌کند و می‌گذرد، الی غیر ذلک. پس از خاصیت علم جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت.^۲ اما در این مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است، و علی هذا القیاس سرایه جمیع الكمالات التابعة للوجود فی الموجودات بأسرها.

... و سرایت تمام کمالاتی که به تبع وجود حاصل می‌شود، در همه موجودات بر همین منوال است.

هستی به صفای که در او بود نهان دارد سسریان نیز در اعیان جهان
هر وصف زعینی که بود قابل آن بر قدر قبول عین او گشت عیان
ای عزیز! تمام عالم علم است، زیرا که غرض از ایجاد عالم، ظهور مراتب علم است؛ چه وجود حق تعالی فی الحقیقه وجود علمی است، و افراد عالم صور علمی حق‌اند. پس تمام عالم علم است، و علم تمام عالم در انسان، و انسان از جانب حق تعالی مکلف است به تحصیل صورت علمی که مطابق باشد؛ چه علت ایجاد، معرفت است و آن علم ایمان است که انبیاء علیهم السلام جهت تعلیم و تذکیر آن مبعوث شده‌اند و حکمت در تشریع و تکلیف آن اخراج ما بالقوه است بفعل. پس حاصل و محصول وجود علم باشد، کما فی قوله تعالی: فَأَخْبِثُ أُنْ أَعْرِفُ.^۳ پس انسانیت انسان نیست مگر به علم، چه فصل مقومش نیست الا نطق به معنی ادراک کلیات. و عقل می‌باید از جمادی به نبات ترقی به حرکت نموده و از نبات به حیوان به حس و حرکت ارادی، و از حیوانی به انسان به ادراک کلیات. پس انسان را پایه انسانیت به علم است و ترقی و تنزل آن به حسب آن.

ورای عقل طوری دارد انسان کزان واقف شود زاسرار پنهان

و مراد به این علم، علم معرفت اسما و صفات الهی است چنانچه سابق اشاره به آن شد، و باقی علوم حتی علم تزکیه نفس و تهذیب آن آلت این علم است. و پایه ادنای این علم استدلال است، و پایه اعلی کشف و عیان.

۱. همان.

۲. همان.

۳. ادامه حدیث قدسی است که در صفحه ۲۴۵ گذشت.

و رئیس الحکماء ابوعلی بن سینا از سلطان الطریقه شیخ ابوسعید ابوالخیر پرسید که: یم عرفت الرب؟ او جواب داد که: بواردات ترد علی القلب، و اللسان عاجز عن بیانها.^۱ و شیخ ابوعلی این جواب را مسلم داشت و ساکت شد. پس معلوم شد که عقل را راه به ادراک این مراتب خفیه نیست. و سرور اولیا و قدوة اصفیا علی مرتضی علیه السلام می فرماید: **الْعَقْلُ لِمَرَامِ الْعُبُودِيَّةِ لَا لِادْرَاكِ سِرِّ الرُّبُوبِيَّةِ.**^۲ و به مقتضای آن لکل عمل رجالاً: «هر که را از بهر کاری ساختند» رهروان این راه را نیز اهلی است که طور ایشان و رای طور عقل است، چنانچه گفته اند: لایکمل ایمان الرجل حتی یقال أنه مجنون.^۳

در عالم عشق کو جهان دگر است ارض دگر است و آسمان دگر است
هر قافله را راه برین بادیه نیست این بادیه را راهروان دگر است^۴
ای عزیز: عقل و عشق در «عین و قیاف» با هم شریکند، مابه التمیز «لام» است که سی است، و «شین» که سیصد است. عقل گام در عشرات نهد، خطوات او متقارب باشد. و عشق گام در مئات نهد، گام او واسع باشد. این راه دراز است. عقل مورچه وار رود، به روش او نتوان رفت. عشق شتروار جهد، این بیابان را جز به شتر عشق طی نتوان کرد. پروانه وار خود را بر این آتش باید زد تا چه پیش آید.

عقل راه نسامیدی کی رود
عشق باشد کانطرف بر سر دود^۵
عشق آتش بر همه عالم زند
اره بر فرقش نهند او نم زند

۱. «به وارداتی که بر دل وارد می شود و زبان از بیان آنها عاجز است».

۲. «عقل برای برگزاری مراسم عبودیت است نه ادراک سِر ربوبیت».

۳. «ایمان بنده کامل نشود تا اینکه بگویند او دیوانه است».

۴. نسخه خطی: «این بادیه راه کاروان دگر است». ۵. منتهی، دفتر ششم، ص ۵۱

عاقبت انسدیش نبود یک زمان

درکشد خوش خوش صد آتش در جهان
 ای عزیز! هر کس امروز از شور عشق الهی انس با جمال آن حضرت پیدا نکند آن
 روز حال او بد است. و بعد از عشق راه به روش پیدا می شود همچون ماهی در دریا
 که راه از پیش پیدا نیست، به حرکت خود راه باز بیند. همچنین سالک عاشق، راه او
 به جد و روش پیدا شود که تا راه نبیند روش پیدا نکند. اگر گویند که چگونه تا راه
 نبیند روش کند؟ بدان که اینها بهانه عقل است که عقل افسردگی پیش آورد. عشق
 گرم پایان به این سامان و تربیت مقید نگردد، بی چون و چگونه درافتد، و می گوید:
 «کوشش بیهوده به از خفتگی».

ای عزیز!

باغ سبز عشق کو بی منت هاست
 چیز غم و شادی درونش میوه هاست
 عاشقی زین هر دو عالم برتر است
 بستی بهار و بسی خزان سبز و تر است
 از غم و شادی نباشد جوش ما
 وز خیال و وهم نبود هوش ما
 حالتی دیگر بود کان نادر است
 تو مشو منکر که حق بس قادر است
 تسو قیاس از حالت انسان مگیر
 منزل اندر جور و احسان در مگیر
 جور و احسان رنج و شادی حادث است
 حادثان میرند و حقشان وارث است^۱

ای عزیز! اگرچه آینه مصیقل و منور و معدّل باشد تا در آن جهت ندارند که مطلوب در آن است مطلوب ظاهر نگردد، و همچنین هر علم که طلب نکنی^۱ و اشتیاق و نزوع بدان در ذات تو پیدا نیاید آنچه مطلوب است افاضه نکنند. پس معلوم شد که تا طالب نباشد مطلوب نیابد.

و نیز ای عزیز! بدان که تا از عالم حس اعراض نکنند از عالم قدس انوار فایض نشود، زیرا که صور موجودات عقلی در ذات عقول فعاله مرتسم است و استمداد علوم از ایشان است، و اما تا التفات تو و اتصال تو به وی نباشد هیچ چیز از مغیبات روی ننماید.

لب ببند و چشم بند و گوش بند گر نبینی سرها بر من بختند
و مقصود از جمله ریاضات آن است که قوه تخیل و وهم و جمله قوای بدنی منقاد عقل شوند تا در وقت استجلاء معارف منازعه نکنند و راه نزنند، بلکه در متابعت و مشایعت وی باشند. و سرّ جمله اخلاق این است. و دل تا معدّل و مصیقل و منور نباشد همچنین از عالم غیب در وی روی ننمایند. و تعدیل به تبدیل اخلاق باشد، و تصقیل به اجتناب از کدورات معاصی و اعراض از مشاغل این عالم، و تنویر به ذکر صافی که از متبع حکمت در وجود آید. پس ثابت شد که تا از عالم حس اعراض نکنند از عالم قدس نصیب نیابد، و بعد از آنکه طلب و اعراض از محسوسات حاصل شد افاضه مبذول است از عقل فعال، زیرا که افاضه علوم صفت ذات ایشان است و محال باشد خلاف صفت. پس اگر نفسی استعداد علوم نداشته باشد، از قابل، نقص باشد نه از واهب.

«اگر ظرف تو کم گیرد گناهی نیست دریا را».



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فصل ۵۷

حقیقت معرفت و اقسام آن

چون دانستی که مقصود اصلی از ایجاد انسان علم به معرفت اسماء و صفات و افعال الهی است، پس چاره‌ای از ذکر رسوم معرفت و بعضی امور که موجب تشویق طالب است نمی‌باشد.

ای عزیز! بدان که: لاشیء فی خزانه الله سبحانه اعلی و اعظم و اعز من المعرفة حتی قبل فی تعریفها: هی حیاة القلب بالمحیی، كما قال الله تعالى: اَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَخْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مِثْلُهُ^۱ - الاية، و كقوله تعالى: لَنُخَيِّطَهُ حَيَوةً طَيِّبَةً،^۲ یعنی به تحقیق معرفته. و قال تعالى فی وصف قلب الکافر: اَمْواتٌ غَيْرُ اَحْیاءٍ وَ ما یَشْعُرُونَ.^۳ و لذا قبل: علیکم بالقلوب فأصفوها، فانها مواضع نظره و مواطن سرّه.

... چیزی در خزانه خدای سبحان برتر و بزرگ‌تر و گران‌تر از معرفت نیست، تا آنجا که در تعریف آن گفته‌اند: معرفت، حیات دل توسط احیا کننده است، چنان‌که خدای متعال فرموده: «آیا کسی که مرده بود پس او را زنده ساخته و برای او نوری قرار دادیم که با آن در میان مردم راه می‌رود مانند کسی است که...» و نیز مانند آیه: «همانا او را به حیاتی پاکیزه حیات بخشیم» یعنی به تحقق معرفت او. و خدای متعال در وصف کافر فرموده، «مردگانی هستند غیر مستعد برای حیات

۲. انعام، ۱۲۲.

۱. انعام، ۱۲۲.

۳. انعام، ۱۲۲.

و نمی‌دانند که...» از این رو گفته‌اند: به دل‌ها بپردازید و آنها را صاف و صیقلی کنید که دل‌ها محل نظر و جایگاه راز اویند.

و عن النبی ﷺ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَ لَا إِلَى أَمْوَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ أَعْمَالِكُمْ^۱

و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: خدای متعال به چهره‌ها و دارایی‌های شما نمی‌نگرد ولی به دل‌ها و اعمال شما نظر دارد.

و قال ﷺ: إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى فِي كُلِّ سَاعَةٍ نَظْرَةً فِي قَلْبِ الْعَارِفِ بِالْعُظْفِ وَ الرَّحْمَةِ. وَ لَذَا يَقُولُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: عَبْدِي طَهَّرْتَ مَنَظَرَ الْخَلَائِقِ سَنِينَ، هَلْ طَهَّرْتَ مَنَظَرِي سَاعَةً^۲.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: همانا خدای متعال در هر ساعتی با دیده مهر و رأفت به قلب عارف نظر دارد. و از این رو خدای سبحان می‌فرماید: بنده من! سال‌ها نظرگاه خلایق را [که ظاهر توست] پاک ساختی، آیا شده ساعتی نیز نظرگاه مرا [که قلب توست] پاک سازی؟

قال بعضهم: مَنْ مَاتَتْ نَفْسُهُ زَالَتْ عَنْهُ دُنْيَاهُ. وَ مَنْ مَاتَ قَلْبُهُ زَالَ عَنْهُ مَوْلَاهُ. یکی از عرفا گوید: هر که جانش بمیرد دنیایش از او زایل گردد، و هر که قلبش بمیرد مولایش از دست او برود.

قيل لبعض العارفين: ما حياة القلب؟ قال: المعرفة. قيل: و ما المعرفة؟ قال: حياة القلب بالمحيي.

به یکی از عارفان گفته شد: حیات دل چیست؟ گفت: معرفت. گفته شد: معرفت چیست؟ گفت: حیات دل توسط احیاءکننده (خدا).

قيل لبعضهم: ما المعرفة؟ قال: رؤية الحق تعالى مع فقدان رؤية ماسواه، حتى يصير عند الرائي جميع مملكته في جنب الله أصغر من خردلة. فهذا ما لا يحتمله قلوب الغفلة و عامة الناس.

به یکی از آنان گفته شد: معرفت چیست؟ گفت: دیدن خدا همراه با ندیدن غیر خدا، تا آنجا که در نزد بیننده، تمام مملکت خدا در مقایسه با خدا کوچک‌تر از یک دانه خردل باشد. و این چیزی است که دل‌های غافلان و عموم مردم توان تحمل آن را ندارد.

و قال أبو عبد الله بن خفيف: من نظر الى الله تعالى بعين الحقيقة لم يلتفت الى الدنيا ولا الى العقبى، لان الدنيا والعقبى برّ المولى، والمولى أحب الى العارفين من بره.

و ابو عبد الله بن خفيف گوید: هر که با دیده حقیقت به خدای متعال بنگرد نه به دنیا التفات کند نه به آخرت، زیرا دنیا و آخرت نیکی خداست، و نزد عارفان، خود مولى از نیکی او محبوب تر است.

و قيل: المعرفة نسيان الخلق، و نسيان كل ما فى عرفهم و عاداتهم. و لذا قيل: معنى نسيان العبد هو قطع القلب عن كل علاقة دون الحق تعالى. و مادام قلب العبد معلقاً بفعله أو بشواب فعله أو بأحد دون المعروف سبحانه ليس على تحقيق المعرفة. و گفته اند: معرفت فراموش کردن خلق و فراموش کردن تمام عرفیات و عادات آنهاست. و از این رو گفته اند: معنی فراموش کردن بنده، کنده شدن دل او از هر علاقه ای جز علاقه حق متعال است. و تا دل بنده به عمل یا پاداش عمل یا به هر کسی غیر معروف (یعنی خدای) سبحانه وابسته باشد او حقیقه به معرفت دست نیافته است.

و قيل: هي تجريد السر عن كل مادون الحق للحق. و گفته شده: معرفت، مجرد داشتن سر و ضمیر است از آنچه غیر حق است برای حق.

قيل لبعضهم: متى يعرف العبد أنه على تحقيق المعرفة؟ قال: اذا لم يجد فى قلبه مكاناً لغير ربه. و لذا قيل: حق لمن عرف الله تعالى حق معرفته أن لا يختار عليه حبيباً سواه.

به یکی از آنان گفته شد: بنده کی می فهمد که حقیقه به معرفت رسیده است؟ گفت: آنگاه که در دل خود برای غیر خدا جایی نیابد. از این رو گفته اند: سزاوار است برای کسی که خدا را آن گونه که باید، شناخته است محبوبی جز خدا بر او نگزیند.

و قيل: حقيقة المعرفة نور أسكنه الله تعالى قلوب خواصه، كما قال [تعالى]: أَفَنَرَى اللَّهَ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ.^۱

و گفته شده: حقیقت معرفت نوری است که خدای متعال در دل بندگان خاص خود ساکن ساخته است چنانکه فرموده: «آیا آن کس که خدا سینه‌اش را برای اسلام فراخ ساخته پس او بر نوری از سوی پروردگارش قرار دارد...».

و عن النبی ﷺ: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ فِي خَلْقِهِ ظُلُمَةً، ثُمَّ أَلْقَى عَلَيْهِ شَيْئاً مِنْ نُورِهِ، فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ شَيْءٌ اهْتَدَى، وَمَنْ أَخْطَاهُ ضَلَّ.^۱

و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: همانا خداوند خلق خود را در ظلمت آفرید، سپس اندکی از نور خود بر آن افکند، پس هر که چیزی از آن نور به او رسید هدایت یافت، و هر که آن نور از او به خطا رفت و به او نرسید گمراه گشت.

و العبد علی قدر ما أصابه من ذلك یصل الی تحقیق المعرفة و مرتبة الخواص و أهل الولاية. و هذا نور یخرج من سرادق مننه، فیقع فی القلب، فیستنیر به الفؤاد حتی یبلغ شعاعه الی حجب الجبروت، و ینظر به العارف الی الحی الذی لا یموت، فلا یحجبه، عن الحق الملکوت، و لا یمنعه الجبروت. فعند ذلك یصیر هذا العبد قائماً بالله فی مملکته، و یصیر جمیع حرکاته و اراداته و أفعاله و أقواله و حیاته و مماته نوراً. فهو حیثئذ نور علی نور، [و من نور الی نور] و مصیره الی کل نور. قوله سبحانه: اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ - الی قوله - یَهْدِی اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ.^۲

و بنده به هر اندازه از آن نور که به او رسیده حقیقه به معرفت و مرتبه خواص و اهل ولایت دست می‌یابد. و این نوری است که از سراپرده‌های منت و بخشش الهی سرچشمه می‌گیرد، پس در دل واقع شده، دل به آن نورانی می‌شود تا آنکه شعاعش به حجاب‌های جبروت می‌رسد و عارف بدان نور به زنده‌ای که مرگ ندارد می‌نگرد، پس ملکوت او را از حق محجوب نمی‌دارد و جبروت مانع او نمی‌گردد. اینجاست که این بنده قائم بالله در مملکت او می‌گردد، و تمام حرکت‌ها، اراده‌ها، کارها، گفتارها، زندگی و مرگ او نور خواهد شد. پس در این هنگام او نوری بر نور [و از نور به سوی نور شده] و بازگشتش به سوی هر نوری خواهد شد. به مثابه این آیه که: «خداوند نور آسمان‌ها و زمین است... خدا هر که را خواهد به نور خود راه می‌نماید».

و قیل: حقیقة المعرفة مشاهدة الحق بالسر بلا واسطة و كيف و لاشبيهه. كما سئل مولانا أمير المؤمنين عليه السلام: تَعْبُدُ مَنْ تَرَى أَمْ مَنْ لَا تَرَى؟ فقال عليه السلام: أَغْبُدُ مَنْ أَرَى لِأَرُؤِيَةِ الْعَيْنَيْنِ وَلَكِنْ رُؤِيَةَ مُشَاهَدَةِ الْقَلْبِ.^۱

و گفته شده: حقیقت معرفت مشاهده حق است با سر و ضمیر، بدون واسطه و بدون چگونگی و تشبیه. چنانکه از مولایمان امیر مؤمنان علیه السلام سؤال شد: آیا کسی را که می بینم می پرستی یا کسی را که نمی بینم؟ فرمود: کسی را که می بینم می پرستم ولی نه دیدن با دو چشم بلکه دیدنی که با مشاهده قلب صورت می گیرد.

و قیل للامام جعفر الصادق عليه السلام: هَلْ رَأَيْتَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ؟ قَالَ: لَمْ أَكُنْ لِأُغْبَدِ رَبًّا لَمْ أَرَهُ. قِيلَ: [وَ] كَيْفَ رَأَيْتَهُ وَهُوَ الَّذِي لَا يُذَرِّكُهُ الْأَبْصَارُ؟ قَالَ: لَمْ تَرَهُ الْأَبْصَارُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ، وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِمُشَاهَدَةِ الْإِيْقَانِ.^۲

كما قال الشاعر:

ان كنت لست معي فالذكر منك معي

قلبي يراك و ان غيبت عن بصرى

و به امام صادق علیه السلام گفتند: «آیا خدای بزرگ را دیده ای؟ فرمود: پروردگاری را که ندیده ام نمی پرستم. گفته شد: چگونه او را دیده ای و حال آنکه او کسی است که دیده ها او را در نیابند؟ فرمود: دیده ها او را با دید ظاهری نبینند، بلکه دل ها با مشاهده یقین او را ببینند». چنانکه شاعر گفته است: اگر تو با من نیستی یاد تو با من است، و دلم تو را می بیند گرچه از چشمم نهانی.

[اقوال دیگری در تعریف معرفت]

و قیل: المعرفة هي الانفراد بالسر بالفرد للفرد، و تجريد السر عن كل ما دون الفرد، كما قال تعالى: ذَرُّهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا،^۳ و قال تعالى: ذَرُّهُمْ فِي حَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ.^۴ و گفته شده: معرفت، یگانه شدن به سر و درون است برای آن یگانه، و تجرید و یگانه داشتن سر است از آنچه غیر آن فرد است، چنانکه خدای متعال فرموده:

۲. ر.ک: بحار الانوار، ج ۴، ص ۳۳، ۳۲.

۴. انعام، ۹۱.

۱. ب: «رؤیة العیان»، ج: «رؤیة العینان»

۳. حجر، ۳.

«آنان را رها ساز تا بخورند و بهره برند...»، و فرموده: «رهاشان ساز که در گفت و گوهای لجاجت آمیزشان بازی کنند».

قيل: حقيقة المعرفة التفرد بالفرد، و التجرد عن كل ماسواه. فاذا تجرد العبد عما سواه فقد تفرد بالفرد.

و گفته شده: حقیقت معرفت، یگانه شدن به آن یگانه، و پالوده شدن از غیر اوست. پس هرگاه بنده از غیر او پالوده شد تحقیقاً به آن یکتا یگانه گشته است.

قال يحيى بن معاذ: المعرفة قرب القلب الى القريب، و مراقبة الروح للحبيب، و الانفراد عن الكل بالملك المجيب.

يحيى بن معاذ گفته است: معرفت، نزدیکی دل به آن نزدیک، و مراقبت روح از دوست، و یگانه شدن از همه است با دل بستن به آن پادشاه دادرس.

و قيل: المعرفة هي التي هيئتها جنون، و صورتها جهل، و معناها حيرة. قيل: أمّا معنى قوله: «صورتها جهل» ان العارف يشغله علم الله سبحانه عن علم جميع أسباب المعاش و امور الكونين، فاذا نظر اليه الخلق استجهلوه. و قوله: «هيئتها جنون» ان العارف يشغله الحق عن الخلق فهو يكون أبداً يشاهد الحضرة بقلبه في ميدان العظمة، فيكون والهاً بين الخلق، فاذا نظروا اليه استحمقوه. و قوله: «معناه حيرة» ان العارف يشغله وجود الله تعالى عن وجود ماسواه و يفنى كليته تحت جلاله و عظمته، فيطالع سرّ ربه، فيتحير في علم تدبير أزلّيته، فاذا نظر اليه الخلق استدهشوه.

و گفته شده: «معرفت آن است که شکلش دیوانگی، صورتش نادانی و معنایش سرگردانی است». گفته شده: معنای «صورتش نادانی است» این است که عارف را علم به خدای سبحان از علم به تمام اسباب معاش و امور دو عالم مشغول داشته است، پس چون خلائق بدو بنگرند او را نادان پندارند. و معنای «شکلش دیوانگی است» این است که عارف را سرگرمی با حق، از خلق بی خبر ساخته و او همیشه حضرت حق را در میدان عظمت با قلبش مشاهده می کند، از این رو در میان خلائق حیران و سرگردان بوده و چون بدو بنگرند او را احمق پندارند. و معنای «معنایش سرگردانی است» این است که عارف را وجود خدای متعال از وجود غیر او مشغول داشته و کلیت او در تحت جلال و عظمت خدا فانی

می‌گردد، از این رو به مطالعه سر پروردگارش پرداخته و در علم تدبیر ازلیت او سرگردان می‌ماند، و چون خلایق او را ببینند مدهوش و متحیرش پندارند.

و قیل: لا یقدر أحد أن یخبر عن المعرفة علی التحقیق الا الحق، فان المعرفة منه بدت [بدأت - ظ] و الیه تعود.

و گفته شده: هیچ کس آن‌گونه که باید نمی‌تواند از معرفت خبر دهد جز خدا، زیرا معرفت از او پیدا [شروع - ظ] شده و به او باز می‌گردد.

و قال بعضهم: حقيقة المعرفة [نور أسكنه الله قلوب خواصه] كما قال: هي فناء الكلية تحت اطلاع الحق سبحانه، كما قيل لابی یزید: متى يعرف الرجل أنه علی تحقیق المعرفة؟ قال: اذا صار فانیاً تحت اطلاع الحق سبحانه، باقیاً علی بساط الارض بلا نفس و لا سبب و لا خلق، فهو فان و باق، و باق و فان، و میّت و حی، و حی و میّت، و محجوب و مكشوف، و مكشوف و محجوب. فعند ذلك یصیر هذا العبد والهأ علی باب أمره، هائماً فی میدان بره، متذللاً تحت جمیل ستره، فانیاً تحت سلطان حكمه، و باقیاً علی بساط لطفه.

و یکی از عارفان گوید: حقیقت معرفت، نوری است که خداوند در دل خاصان ساکن کند، چنان‌که گوید: معرفت، فانی شدن کلیت است در تحت اطلاع حق سبحانه، چنان‌که به ابی‌یزید گفته شد: آدمی کی می‌فهمد که حقیقت به معرفت دست یافته است؟ گفت: آنگاه که در تحت اطلاع حق سبحانه فانی شده، و بر بساط زمین بدون نفس و سبب و خلق باقی بماند، پس او هم فانی است هم باقی، و هم باقی است هم فانی، هم مرده است هم زنده، و هم زنده است هم مرده، هم محجوب است هم مكشوف، و هم مكشوف است هم محجوب. اینجاست که چنین بنده‌ای بر در امر او حیران، در میدان نیکی او سرگردان، در زیر پوشش زیبای او خاکسار، تحت سلطان حکم او فانی و بر بساط لطف او باقی خواهد بود.

قیل: هذا صفة قوم صارت أنفسهم فانية تحت بقائه و سلطانه من كل حول و قوة، ثم صاروا باقین بحوله و قوته، ثم تلاشت أملاكهم و أسبابهم تحت جلال الوهیته، ثم صار مملوكاً به دون مملوكته.

گفته شده: این صفت قومی است که جانشان در تحت بقا و سلطان خداوند از هر

حول و قوه‌ای فانی شده، سپس به حول و قوه‌ او باقی گردیده، سپس املاک و اسبابشان در تحت جلال الوهیت او متلاشی گشته، از این‌رو مملوک او شده نه مملوک دارائی خود.^۱

و سئل أبویزید عن حقيقة المعرفة، فقال: أن تعرف أن حركات الخلق و سکونهم بالله وحده لا شريك له.

و از ابویزید از حقیقت معرفت پرسش شد، گفت: این است که بدانی تمام حرکات و سکانات خلق به خدایی است که یگانه است و شریک ندارد.

و روى أن الله تعالى أوحى الى داود عليه السلام: يا داودُ اعْرِفْنِي وَ اعْرِفْ نَفْسَكَ. فَتَفَكَّرَ داودُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَرَفْتُكَ بِالْفَرْدَانِيَّةِ وَ الْقُدْرَةِ وَ الْبَقَاءِ، وَ عَرَفْتُ نَفْسِي بِالضَّعْفِ وَ الْعَجْزِ وَ الْفَنَاءِ. فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يَا داودُ عَرَفْتَنِي حَقَّ الْمَعْرِفَةِ.

و روایت است که: خدای متعال به داود علیه‌السلام وحی کرد: ای داود، مرا بشناس و خودت را بشناس. داود علیه‌السلام فکری کرد و گفت: تو را به یگانگی و قدرت و بقا شناختم، و خود را به ضعف و عجز و فنا. خدای متعال به او وحی کرد: ای داود، آن‌گونه که باید مرا شناخته‌ای.

و روى أن النبي ﷺ قال: لَوْ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى عَذَّبَ أَهْلَ سَمَاوَاتِهِ وَ أَهْلَ أَرْضِهِ لَمْ يَكُنْ ظَالِمًا. قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ يُعَذَّبُ أَهْلُ الْأَرْضِ بِسَمَاعِطِهِمْ، فَمَا بِأَهْلِ السَّمَاوَاتِ؟ قَالَ ﷺ: لِأَنَّهُمْ لَا يَعْرِفُونَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ.

و روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر خدای متعال اهل آسمان‌ها و اهل زمین خود را عذاب کند ظالم نخواهد بود. گفتند ای رسول خدا، اهل زمین را به خاطر گناهانشان عذاب می‌کند، اهل آسمان‌ها را چرا؟ فرمود: زیرا آنان آن‌گونه که باید او را نشناخته‌اند.

[اقسام معرفت]

إذا تقرر ذلك، فاعلم أن المعرفة على ضربين: معرفة حق، و هي الايمان، و ضدها النكرة. و معرفة تحقيق، و هي القرب و الانبساط الذي ضدها البعد. و هذه معرفة أصفیاء الله و أحبائه الذين يعبدونه على بساط فردانيته.

۱. ظاهراً در عبارت عربی تصحیفی رخ داده، لذا ما قیاساً ترجمه کردیم.

پس از بیان مطالب گذشته، بدان که معرفت دو گونه است: ۱- معرفت حق که همان ایمان است و ضد آن عدم شناسایی است. ۲- معرفت تحقیق که قرب و انبساط است و ضد آن بعد و دوری است. و این معرفت برگزیدگان و دوستان خداست که او را بر بساط یگانگی او می‌پرستند.

قیل: العارفون صم و بکم و عمی، و معناه ان من عرف الله حق معرفته قل كلامه و اسماعه و نظره فی غیر ذات الله سبحانه، و فنی عن رؤية الاعمال، و صار متحيراً مع الاتصال و مفتقراً اليه فی جميع الاحوال، و منقطعاً عن الحال الى ولي الحال، قائماً بالامور بحقایقها لا بالحسبان، فانه رأس الخسران و به زلت عن منازل الصديقين أقدامهم.

و گفته شده: عارفان کر و لال و کورند. و معنایش این است که آن کس که خدا را آن‌گونه که باید، شناخت، سخن و شنیدن و نگاهش در غیر ذات خدای سبحان کاهش می‌یابد، و از نظر به اعمال فانی می‌گردد، و در عین اتصال متحیر گشته و در تمام احوال به او نیازمند می‌گردد، و از حال به سوی ولی حال دل بندد، و به حقایق امور قیام می‌کند نه به پندار و خیال، که آن رأس زیان است و بدان سبب قدم‌هایشان از منازل صدیقان می‌لغزد.

و قال أبویزید: ليس على تحقيق المعرفة من رضى بالحال دون ولي الحال. و قال بعض أهل المعرفة: من عرف الله حق معرفته كل لسانه، و دهش عقله، و أى دهشة أشد من دهشة العارف؟ ان تكلم بحاله هلك، و ان سكت احترق.

للعارفين قلوب يعرفون بها نور الاله بسر السر في الحجب و ابویزید گفته است: حقیقه به معرفت دست نیافته است کسی که به حال به جای ولی حال خشنود شود. و یکی از اهل معرفت گوید: هر که خدا را آن‌گونه که باید، بشناسد، زبانش کند و عقلش مدهوش می‌شود، و کدام دهشت از دهشت عارف شدیدتر است، که اگر از حال خود سخن گوید هلاک شود و اگر لب فرو بندد [جانش] آتش گیرد. عارفان را دل‌هایی است که بدان نور خدا را به سر سر در حجاب‌ها می‌شناسند.

مرا دردی است اندر دل اگر گویم زبان سوزد

و گر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد

قبل لبعض: ما الفرق بين معرفة العام و الخاص و خاص الخاص؟ فقال: كالفرق بين علم اليقين و عين اليقين و حق اليقين، و الصدق و الصادق و الصديق. به یکی از عارفان گفتند: فرق میان معرفت عام و خاص و خاص الخاص چیست؟ گفت: مانند فرق میان علم اليقين و عين اليقين و حق اليقين، و فرق میان صدق و صادق و صديق است.

و قال محمد بن الفضل: ان أول مدرجة من مدارج المعرفة التوحيد، ثم التجريد، ثم التفريد. فأما التوحيد فهو بمعنى قطع الانداد. و أما التجريد فهو بمعنى قطع الاسباب. و أما التفريد فهو بمعنى الاتصال به بلا بين و لا عين و لا دون. و محمد بن فضل گوید: اولین درجه از درجات معرفت، «توحید» است، سپس «تجرید» و پس از آن «تفرید» است. توحید به معنای قطع نظر و همتا، تجرید به معنای قطع اسباب، و تفرید به معنای متصل شدن به اوست بدون آنکه بین (فاصله) و عین (انیت خود شخصی) و دون (شخص دیگری) در میان باشد.

و قال بعضهم: المعرفة على خمسة أوجه، أولها وجه الالهية. و الثاني وجه الربوبية. و الثالث وجه الوجدانية. و الرابع وجه الفردانية. و الخامس وجه الصمدانية. فأما وجه الالهية فهو الخشية في السر و العلانية. و أما وجه الربوبية فهو الانقياد له بالعبودية. و أما وجه الوجدانية فهو الاعراض عن سواه. و أما وجه الفردانية فهو الاخلاص له بالقول و الفعل و النية. و أما وجه الصمدانية فهو المراقبة له في كل خطوة و لحظة.

و دیگری گوید: معرفت پنج گونه است: ۱. وجه الوهیت. ۲. وجه ربوبیت. ۳. وجه وحدانیت. ۴. وجه فردانیت. ۵. وجه صمدانیت. وجه الوهیت، خشیت و بیم از خداست در نهان و آشکار. وجه ربوبیت، سر تسلیم فرود آوردن در برابر اوست با انجام عبادت و بندگی کردن. وجه وحدانیت، بی توجهی است به غیر او. وجه فردانیت، اخلاص برای اوست در گفتار و کردار و پندار. و وجه صمدانیت، مراقبت و ملاحظه اوست در هر گام و لحظه.

ثم اعلم أيضاً أن المعرفة من العبد، و التعريف من الله سبحانه، و هو أشرف الجواهر التي في خزائن الله تعالى و أعظم هداياه التي يهدي بها الى عباده، و ان الله

تعالی زین بها قلوب اصفیائه و اهل معرفته. فالعارف کلما لاحظ جلالها هاب و هرب، و کلما لاحظ جمالها طاب و طرب. فبقدر ما یلاحظه العارف عن جلالها و جمالها یصل الی مراتبها، کما روی أن النبی ﷺ قال: أنا أفضلکم معرفةً.

و نیز بدان که شناخت از جانب بنده و شناساندن از جانب خداست، و آن گران ترین گوهری است در خزاین الهی و بزرگ ترین هدیه ای است که به بندگان اهدا می نماید، و خدای متعال بدان وسیله دل های برگزیدگان و اهل معرفت خود را زینت می بخشد. پس عارف هر زمان که جلال آن را ملاحظه کند ترسیده و بگریزد، و هرگاه به مشاهده جمال آن پردازد بر سر نشاط و طرب آید. و هر اندازه که عارف از جلال و جمال آن ملاحظه کند به همان اندازه به مراتب آن دست یابد، چنان که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که فرمود:

«من در معرفت از همه شما برترم».

قال أبوسلیمان: لو أن المعرفة نقشت على شيء ما نظر إليها أحد الامات من حسنها و جمالها.

ابوسلیمان گفته است: اگر معرفت بر چیزی نقش می بست، هیچ کس بدان نمی نگریست جز آنکه از جمال و زیبایی آن قالب تهی می کرد.

و قال بعضهم: ان لكل أحد رأس مال، فرأس مال المؤمن المعرفة. ولكل قوم معاملة، و معاملة العارف السرور بها. و المعرفة لتتفع عند كلب العقور و عند الجمل الصؤول، فكيف عند الملك الغفور!

و یکی دیگر گفته است: هر کسی را سرمایه ای است، و سرمایه مؤمن معرفت است. و هر قومی را معامله ای است، و معامله عارف شادی بدان است، معرفت در برابر سگ هار و شتر مست سودمند است، چه رسد نزد پادشاه غفور و آمرزنده.

و قال أبويزيد: ان في الليل شراباً لقلوب أهل المعرفة، فاذا شربوا طارت قلوبهم في الملكوت حباً لله و شوقاً إليه، فبذلك يقطعون لياهم. ألا و ان الناظرين إليه لا الی غیره ذهبوا بصفوة الدنيا و الآخرة.

و ابویزید گوید: همانا دل های اهل معرفت را در شب شرابی است، چون آن را بنوشند دل هاشان از دوستی خدا و شوق او در ملکوت به پرواز درآید، و شب خود را بدین گونه به پایان برند. هان، آنان که تنها به او چشم دوخته اند امور پاک و برگزیده دنیا و آخرت را برده اند.

حکمی أن رجلاً جاء الى النعمان فقال: ائني لأجد قلبي يفتح له روح من المعرفة، قال: فلعلك من المتحيرين، فان الله سبحانه يأبى أن يفتح روح المعرفة للمتحيرين. حکایت است که مردی نزد نعمان آمد و گفت: دل خود را چنان نمی یابم که دری از نسیم معرفت به روی آن باز شود، گفت: شاید از متحیران باشی، زیرا خداوند ابا دارد از اینکه نسیم معرفت را به روی متحیران بگشاید.

واعلم أن التحير على وجهين: تحير الوحشة، و تحير الدهشة. فأما تحير الوحشة فهو للمحرومين المطرودين، و أما تحير الدهشة فهو للمشتاقين العارفين. كما يحكى أن بعض العارفين كان يقول في بعض مناجاته و أنسه: يا دليل المتحيرين زدني تحيراً.

و بدان که تحیر دو گونه است: تحیر وحشت (ترس و دلهره) و تحیر دهشت (بیم ناشی از عظمت و معرفت). تحیر وحشت از آن محرومان طرد شده است، و تحیر دهشت از آن مشتاقان عارف. چنان که حکایت است که یکی از عارفان در بعضی از مناجات ها و حالات انسی خود می گفت: ای رهنمای متحیران، بر تحیرم بیفز.

و عن الصادق عليه السلام: مَنْ لَا يَعْرِفُ اللَّهَ تَعَالَى حَقَّ مَعْرِفَتِهِ انْتَفَتْ مِنْهُ إِلَى غَيْرِهِ. و از امام صادق علیه السلام روایت است که: هر که خدا را آن گونه که باید نشناسد به سوی غیر او توجه می کند.

ثم اعلم أيها الاخ الروحاني أن للعارفين حالات سوى حالات عامة الناس و سوى طريقتهم، و عيشاً بخلاف عيشهم، و لقد سبقوا من دونهم سبقاً لا بكثرة الاعمال ولكن بصحة الارادات و حسن اليقين مع دقائق الورع و الانقطاع بالقلب اليه و تصفية السر عن كل مادون الحق، فأذاقهم الله طعم لباب معرفته، و أنزلهم في حظيرة قدسه حتى لا يصبروا عن ذكره و لا يستغنوا عن بره، و لا يستريحوا بغيره.

حال ای برادر روحانی، بدان که عارفان را حالاتی جز حالات و روش های عموم مردم و عیشی به خلاف عیش آنان است. آنان از دیگران گوی سبقت را ربوده ولی نه با کثرت اعمال بلکه با صحت اراده و حسن یقین همراه با دقائق ورع و دل بستن به او و تصفیه سر از غیر حق، پس خداوند مزه مغز معرفت خود را به

ایشان چشانیده، و در آستان قدس خویش فرودشان آورده تا آنجا که صبر و سکوت از ذکر او نداشته و خود را از نیکی هایش بی نیاز ندیده و به غیر او استراحت و آرامش نیابند.

و لقد رغبتا فی ذکر نبذ من قصصهم و حکایاتهم، قال الله تعالى: **وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ**^۱، **وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِبْرَاهِيمَ**^۲، و نحن نقص عليك حظاً علی^۳ ذکر الصالحین. و ما بسیار مایلیم که پاره‌ای از داستان‌ها و حکایات ایشان را بازگوییم، خدای متعال فرموده: «مریم را در کتاب یاد کن»، «ابراهیم را در کتاب یاد کن»، و ما نیز بخشی از ذکر صالحان را برای تو حکایت می‌کنیم.

و روی أن النبی ﷺ قال: **اذْكُرْ وَ الصَّالِحِينَ تَبَارَكَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ**. و روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: از صالحان یاد کنید، خداوند بر شما برکت می‌دهد.

و قال ﷺ: **عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ تُنْزَلُ الرَّحْمَةُ**.

و فرمود: به گاه یاد صالحان، رحمت فرود می‌آید.

و حکمی أن بعض العارفين أراد الحج فأحرم و دخل مكة و طاف حول البيت و فعل جميع ما كان من شرائط الحج، ثم رفع رأسه الى السماء قال: مولای مولای من جميع الاشياء معی.

و حکایت است که یکی از عارفان اراده حج نمود، پس لباس احرام به تن کرده، داخل مکه شده، طواف خانه نمود و تمام شرائط حج را به جا آورد، سپس سر به آسمان برداشت و گفت: مولای من، مولای من است که از میان همه چیزها با من است.

و حکمی أن عبد الواحد بن زيد قال: قصدت بيت المقدس فضلت الطريق، فاذا أنا بامرأة أقبلت الى، فقلت لها: يا غريبة أننى ضال، قالت: كيف يكون غريباً من يعرفه! و كيف يكون ضالاً من يحبه! ثم قالت لى: فخذ رأس عصاى و تقدم بين يدى مشياً. قال: فأخذت رأس عصاها و مشيت بين يديها سبعة أقدام أقل أو أكثر فاذا أنا فى مسجد بيت المقدس، فدلكت عيني و قلت: لعل هذا غلط منى، فقالت: يا هذا،

سيرك سير الزاهدين و سیری سیر العارفين، فالزاهد سیار، و العارف طیار، فمتی يلحق السیار بالطیار؟! ثم غابت، فلم أرها بعد ذلك.

و حکایت است که عبدالواحد بن زید گفت: به قصد بیت المقدس بیرون شدم و در راه گم گشتم، ناگاه به زنی رسیدم که به سوی من می آمد، به او گفتم: ای زن ناآشنا، من راه را گم کرده ام، گفت: چگونه ناآشناست کسی که او را می شناسد! و چگونه گم شده است کسی که او را دوست می دارد! سپس به من گفت: سر عصای مرا بگیر و پیاده پیشاپیش من برو. گوید: سر عصای او را گرفته هفت گام یا کمتر و بیشتر پیاده جلوی او راه رفتم، ناگاه خود را در بیت المقدس دیدم، چشمان خود را مالیدم و [پیش خود] گفتم: نکند اشتباه می کنم، به من گفت: فلانی! سیر تو سیر زاهدان است و سیر من سیر عارفان؛ بنابراین زاهد سیار است و عارف طیار، و سیار کی به طیار می رسد؟! سپس از نظرم ناپدید شد و دیگر او را ندیدم.

و قال أبو عمران الواسطي: كنت في مركب البحر فانكسرت السفينة، فبقيت أنا مع امرأتی علی لوح و قد ولدت صبياً و لم أشعر به، حتى صاحبت بي و قالت: أنا عطشى، فقلت: يا هذه قد ترين هذه حالنا! فبينا أنا كذلك إذ قد سمعت حسيماً فوقی، فرفعت رأسي فإذا أنا برجل و في يده سلسلة من ذهب و فيها ركوة من ياقوت أحمر، فقال: ها كما فاشربا. قال: فأخذت الركوة فشربنا منها فإذا هو أطيب من المسك و أبرد من الثلج، و أحلى من العسل، فقلت من أنت رحمك الله؟ فقال: أنا عبد لمولاك، فقلت: بأي شيء بلغت الي ما بلغت؟ قال: تركت هواي لهواه، فأجلسني في هواه. ثم غاب عني، فلم أره بعد ذلك.

و ابو عمران واسطی گوید: در کشتی نشسته بودم، کشتی شکست، من و همسر من بر تخته پاره ای ماندیم و او کودکی زاییده بود که من نفهمیده بودم، تا اینکه مرا صدا زد و گفت: من تشنه ام، گفتم: ای زن، خودت که حال ما را می بینی! در همین حال صدای خفیفی را از بالای سرم شنیدم، سر خود را بالا کرده مردی را دیدم که زنجیری زرین در دست داشت و در آن ظرفی از یاقوت سرخ بود، گفت: این را بگیر و بنوشید. گوید: ظرف را گرفته از آن نوشیدیم، آب آن خوشبو تر از مشک و سردتر از برف و شیرین تر از عسل بود، گفتم: تو که هستی، خدا تو را پیامزد؟ گفت: من بنده مولای توأم، گفتم: به چه سبب به این مقام رسیدی؟

گفت: دلخواه خود را برای خواسته او ترک کردم، پس او مرا در خواسته خود نشاند. سپس از نظرم ناپدید شد و دیگر او را ندیدم.

و حکمی عبدالواحد بن زید قال: قلت لابی عاصم العاسی: ^۱کیف صنعت حین طلبک رسول الحجاج؟ قال: کنت فی غرفتی فوقعوا علی الباب لیدخلوا علی، و صرت مدهوشاً، فاذا بید أخذت بیدی و جرتنی قدماً أو أكثر، فنظرت فإذا أنا علی جبل أبی قبیس.

و عبدالواحد بن زید حکایت نموده گفت: به ابی عاصم عاسی گفتم: آنگاه که فرستاده حجاج در پی تو آمد چه کردی؟ گفتم: من در اتاق خود بودم که بر لب در ریختند تا بر من وارد شوند، من مدهوش شدم، ناگاه دستی آمد و دست مرا گرفت و یک یا چند قدمی کشید، چشم باز کردم و خود را بر بالای کوه ابوقبیس دیدم.

و حکمی أن ابراهیم بن أدهم قال: مررت براعی غنم، فقلت: هل عندك شربة ماء أو من لبن؟ قال: نعم، أيهما أحب اليك؟ قال: قلت: الماء. قال: فضرب بعصاه حجراً صلداً لا صدع فيه، فانبجس الماء منه، فشربت منه فاذا هو أبرد من الثلج و أحلى من العسل. فبقیت متعجباً، قال الراعی: لا تتعجب، فان العبد اذا أطاع مولاه أطاعه كل شيء.

و حکایت است که ابراهیم بن ادهم گفت: به چوپانی گذشتم و گفتم: آیا جرعه‌ای آب یا شیر نزد تو هست؟ گفتم: آری، کدام یک را بیشتر دوست داری؟ گفتم: آب. گوید: با عصایش به سنگ سختی که هیچ شکاف نداشت زد، پس آب از آن جوشید که از برف سردتر و از عسل شیرین‌تر بود، من در شگفت شدم، گفتم: تعجب مکن، چرا که چون بنده از مولایش اطاعت کند همه چیز از او اطاعت خواهند کرد.

و حکمی أنه كانت لرابعة البصرية سلّة معلقة فی بیتها، فکلما أرادت الطعام ضربت بیدها لتلك السلّة فوجدت فیها الطعام الذی شاءت.

و حکایت است که: رابعة بصریه زنبیلی داشت که در اتاقش آویزان بود، هرگاه

طعام می خواست با دست به آن زنبیل می زد و هر غذایی که می خواست در آن می یافت.

و قال الحسن [البصري]: خرج سلمان الفارسي من المدائن و معه ضيف، فاذا بظباء تسير في الصحراء و طيور يطرون في السماء، فقال سلمان: ليأتيني ظباء و طير منكن سمينان، فقد جاءني ضيف احب اكرامه. فجاء كلاهما، فقال الرجل: سبحان الله، و قد سخر لكم الطير في الهواء! فقال: أتعجب من هذا؟ هل رأيت عبداً أطاع الله فعصاه الله تعالى؟!

و حسن بصری گوید: سلمان فارسی به همراه میهمانی از مدائن خارج شد، ناگاه به آهوانی رسید که در صحرا می گشتند و پرندگانی در آسمان پرواز می کردند، سلمان گفت: از میان شما چند آهو و چند پرندۀ چاق و چله نزد من آید که مرا میهمانی رسیده و دوست دارم از او پذیرایی کنم. هر دو آمدند، آن مرد گفت: سبحان الله! پرندۀ در آسمان مسخر شماست؟ سلمان گفت: از این در شکفتی؟ آیا دیده ای بنده ای از خدا اطاعت کند و خدای متعال از او نافرمانی نماید؟!

و قال عبدالواحد بن زيد: بينما أنا و أيوب السجستاني^۱ نسير في طريق الشام فاذا نحن بأسود أقبل إلينا يحمل كارة حطب، فقلت: يا أسود من ربك؟ فقال: لمثلي تقول هذا! فرفع رأسه إلى السماء و قال: اللهم حول هذا الحطب ذهباً، فاذا هو ذهب، ثم قال: أرايتم هذا؟ قلنا: نعم، ثم قال: اللهم رذه حطباً، فصار كما كان أولاً، و قال: اسألوا العارفين فان عجائبهم لا تنفى. فقال أيوب: فبقيت متحيراً خجلاً من العبد الاسود و استحيت منه حياء ما استحيت مثله قبل ذلك من أحد قط، ثم قلت: أمعك شيء من الطعام؟ قال: فأشار، فاذا بين أيدينا جام فيه غسل أشد بياضاً من الثلج و أطيّب ريحاً من المسك و قال: كلوا، فوالذي لا اله غيره ليس هذا من بطن نحل، فأكلنا فما رأينا شيئاً أحلى منه، فتعجبنا. ثم انه قال: و ليس بعارف من يعجب من الايات، و من يعجب من الايات فاعلم أنه بعيد من الله. و من عند من رؤية الاية فأنه جاهل بالله.

و عبدالواحد بن زید گوید: در این میان که من و ایوب سجستانی در راه شام می رفتیم، ناگاه به سیاهی برخوردیم که باری هیزم حمل می کرد، گفتم: ای سیاه،

پروردگار تو کیست؟ گفت: به مثل منی چنین می‌گویی! سپس سر به آسمان برداشت و گفت: خدایا، این هیزم را طلا کن، ناگاه طلا شد، سپس گفت: این را دیدید؟ گفتم: آری، سپس گفت: خدایا آن را به هیزم بازگردان، به همان حالت اول بازگشت، وی گفت: از عارفان بخواهید، زیرا عجایب آنان پایان نپذیرد. ایوب گفت: من از این بنده سیاه سرگردان و شرمنده ماندم و تا آنگاه هرگز از هیچ کس چنین شرمندگی نبرده بودم، سپس گفتم: آیا طعامی با تو هست؟ گوید: اشاره‌ای کرد و در برابر ما جامی پیدا شد و در آن عسلی بود از برف سفیدتر و از مشک خوشبوتر و گفت: بخورید، سوگند به کسی که جز او خدایی نیست این عسل از شکم زنبور به عمل نیامده است. از آن خوردیم و شیرین‌تر از آن ندیده بودیم، و در شگفت شدیم. سپس گفت: عارف نیست کسی که از آیات (امور خالق العاده) تعجب کند، و هر که از آیات تعجب کند بدان که او از خدا دور است. و هر که از دیدن آیات عناد ورزد او جاهل به خداست.

و قال بعضهم: كنت حاجباً فأردت التلبية، وأخذت مندبلاً لي فغسلته فقطعته نصفين، ثم أنزرت بنصفه و ارتديت بنصفه الآخر، فلم تزل نفسى تنازعنى ببعض الحاجة، فاذا بهاتف يهتف: فانظر بين يديك، فنظرت، فاذا البادية فضة كلها. فمضيت غمضت عيني عنها و قلت: اللهم انى أعوذ بك من كل ارادة سواك.

و یکی از عرفا گوید: به حج رفته بودم، خواستم لبیک گویم، حوله‌ای را گرفته شستم و آن را دو نیم کرده نیمى را به کمر بسته و نیم دیگر را به دوش گرفتم، و خواسته‌ای داشتم که پیوسته نفسم طالب آن بود، ناگاه شنیدم هاتفی صدا می‌زد: به نزد خود بنگر، نگاه کردم دیدم بیابان سراسر تبدیل به نقره شد. از آن گذشته و چشم پوشیدم و گفتم: خداوندا، از هر اراده‌ای جز تو به تو پناه می‌برم.

و حکى أن رجلاً من العارفين فرغ من أعمال الحج و أركانه، ثم أخذ يحرم باحرامه مرة اخرى، و قال: لبيك اللهم لبيك. فقيل له: يا هذا، ان وقت الحج تكون التلبية و قد مضى! فقال: قد أحرمت من الموطن الى زيارة البيت، فالان أحرمت من البيت الى زيارة رب البيت. فقيل له: هنيئاً لمن أحرم عن غيره و قصد الى زيارته، فنعم المزور ربنا.

و حکایت است که مردی از عارفان از کارها و ارکان حج فارغ شده، سپس

احرامی دیگر بست و لبیک اللهم لبیک گفت. به او گفتند: فلانی! وقت حج که تلبیه گفته می شود گذشت! گفت: از میقات به زیارت خانه احرام بستم و حال از خانه به زیارت صاحب خانه احرام بسته ام. به او گفتند، گوارا باد بر کسی که از غیر او احرام بسته و قصد زیارت او نموده. و چه خوب زیارت شونده ای است پروردگار ما!

و حکمی آن هرم بن حیان قال: کنت أسیر علی شاطی دجلة فاذا أنا برجل أقبِل علی، و علیه سیماء العارفين، فسَلَّمْتُ علیه و قلت: کیف حالک و شأنک؟ قال: سبحان الله ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولاً.^۱ یا هرم بن حیان اشتغل بما یعنیک. فقلت: رحمک الله من أين عرفت اسمی و اسم أبی و ما رأیتک قبل الیوم؟ قال: أما علمت أن العارفين يتعارف بعضهم بعضاً بنور المعرفة؟ فقال: تعجبت من حسن فصاحته و تحیرت من هیبته.

و حکایت است که هرم بن حیان گفت: بر ساحل دجله راه می رفتم ناگاه مردی را دیدم که به سوی من می آمد و سیمای عارفان داشت، بر او سلام کرده گفتم: حال و بالت چطور است؟ گفت: منزّه است پروردگار ما که وعده پروردگار ما شدنی است، ای هرم بن حیان، به کار خود مشغول باش. گفتم: خدا تو را رحمت کند، از کجا اسم من و پدرم را دانستی و حال آنکه پیش از امروز تو را ندیده ام؟ گفت: مگر نمی دانی که عارفان یکدیگر را با نور معرفت می شناسند؟ گوید: از شیوایی سخن او در شگفت شده و از هیبت او متحیر ماندم.

و حکمی أن ذالنون المصری قال: بینا أنا أسیر فی بلاد الشام فبلغت الی قرية، فاذا أنا بنفر من أهل القرية، فدنوت منهم فاذا أنا بأسود و الناس یضحکون منه، فرفع رأسه الی و قال: یا ذالنون اعرف قدر الله، و لاتمن علی الله، و الحبيب لا یمن علی الحبيب. ثم نظر الی السماء فقال: یا غایة همم العارفين ان عرفتک فبمواهبک، و ان شکرتک فبنعمتک. قال: سألت عنه فقیل: هو مجنون لا یفطر فی کل اربعین يوماً الا مرة واحدة، و لا یخالط الناس و لا یکلمهم.

و حکایت است که ذوالنون مصری گفت: همان طور که در بلاد شام سیر می کردم

به دهی رسیدم، ناگاه تنی چند از اهل آن ده را دیدم، به آنان نزدیک شده شخص سیاهی را دیدم که مردم دور او را گرفته و به او می‌خندیدند، آن سیاه سر به سوی من برداشت و گفت: ای ذوالنون، قدر خدا را بشناس، و بر خدا منت منه که حبیب بر حبیب منت نمی‌نهد. سپس به آسمان نگرست و گفت: ای نهایت همت عارفان، اگر تو را شناخته‌ام از مواهب تو بوده، و اگر سپاست گفته‌ام از نعمت تو بوده است. گوید: از حال او پرسیدم، گفتند: دیوانه‌ای است که چهل روز یک‌بار غذا می‌خورد و با مردم آمیزش و گفت‌وگو ندارد.

و قال ذوالنون المصري: بينا أسير على شاطئ النيل فاذا أنا بجارية متطلعة على النيل و قد اضطربت أمواج النيل و هي تقول: الهی تدری ما تفعل بی؟ فقلت: یا جارية أتشتکین منه و هو صاحب کل برٍّ و احسان! فقالت: یا ذوالنون أنت الذی اذا شکوت شکوت منه، و اذا سخطت سخطت علیه. ثم أنشأت تقول:

من نال وذاك لا يشکوک یا سندی أنت المراد و ما سواک محال
فقلت: یا جارية من أين عرفت أنني ذوالنون و لم ترنی؟ فقالت: عرفتک بنور
معرفة الجبار. فقلت: أما تجد هیهنا وحشة الوحدة؟ فقالت: و الذی نور قلبی بنور
معرفته ما سکن قلبی قط الی غیره فأنه مونس الابرار فی الخلوات، و صاحب الغرباء
فی الفلوات.

و ذوالنون مصری گفته است: همان‌طور که بر ساحل نیل راه می‌رفتم دخترکی دیدم که بر لب نیل آمده و نگاه می‌کرد - و امواج نیل به شدت حرکت داشت - و می‌گفت: خدایا! می‌دانی که با من چه می‌کنی؟ گفتم: دخترک؟ آیا از خدا شکایت می‌کنی و حال آنکه او صاحب هر نیکی و احسانی است؟ گفت: ای ذوالنون! تویی که به وقت شکایت از او شکایت داشته، و به گاه خشم بر او خشم گیری. سپس این شعر را سرود: (ترجمه) «ای پشتیبان من، هر که به دوستی تو رسید از تو شکایت نکند، تویی مراد، و غیر تو محال است که مراد من باشد». گفتم: دخترک! از کجا شناختی من ذوالنونام و حال آنکه مرا ندیده بودی؟ گفت: با نور معرفت خدای جبار تو را شناختم. گفتم: آیا در اینجا از تنهایی و حشتی نداری؟ گفت: سوگند به آن کسی که دلم را به نور معرفت خود روشن ساخت هرگز دلم به غیر او آرامش نیافته، چرا که او مونس ابرار در تنهایی‌ها، و همدم غریبان در بیابان‌هاست.

و قال الواسطی: بینا أسیر فی البادية اذا أنا بأعرابی جالساً متفرداً [و] دنوت منه و سلّمت علیه، فرد السلام علی، فأردت أن اكلّمه فقال: اشتغل بذكر الله، فان ذكر الله شفاء القلوب. ثم قال: كيف يتفرع ابن آدم من ذكره و خدمته، و الموت فی أثره، و الله ناظر اليه! ثم بكى و بكيت معه فقلت له: ما [إلى] أراك فريداً وحيداً؟ قال: ما أنا بوحيد، الله معي، ما أنا بفريد: و الله أنيسي. ثم قال: و مضى مسرعاً و يقول: يا سيّدي أكثر خلقتك مشغول عنك بغيرك، و أنت عوض عن جميع ما فات. و يا صاحب كل غريب، و يا مونس كل وحيد، و يا مأوى كل فريد. و جعل يمر و أنا أتبعه، ثم أقبل إلى و قال: ارجع - عافاك الله - إلى من هو خير لك منّي، و لا تشغلني عن من هو خير لي منك. ثم غاب عن بصرى.

و واسطی گوید: همان طور که در بیابان می‌رفتم ناگاه به بیابان‌گردی رسیدم که تنها نشسته بود، به او نزدیک شده و بر او سلام کردم، پاسخ سلام داد، خواستم با او سخن گویم، گفتم: به ذکر خدا مشغول باش، زیرا یاد خدا شفای دل‌هاست. سپس گفتم: چگونه آدمیزاده از ذکر و خدمت او فارغ می‌شود در حالی که مرگ در پی او و خدا ناظر اوست! سپس گریستم و من نیز با او گریستم و گفتم: چرا تو را تنها و بی‌کس می‌بینم؟ گفتم: من بی‌کس نیستم، خدا با من است، من تنها نیستم در حالی که خدا مونس من است. سپس به سرعت رفت و می‌گفت: سرورم! بیشتر آفریدگانت از یاد تو به دیگری مشغولند و حال آنکه تو عوض تمام از دست رفتگانی، ای همدم هر غریب، ای مونس هر تنها و ای پناه هر بی‌کس. همین‌طور می‌رفت و من در پی او بودم، سپس رو به من نمود و گفتم: خدا سلامتی دهد، برگرد به سوی کسی که برای تو بهتر از من است، و مرا از کسی که از تو برای من بهتر است مشغول مدار. سپس از نظرم پنهان شد.

و حکى أن هرم بن حیان قال: رأيت اويس بن عامر فسألته عليه، فقال: و عليك السلام يا هرم بن حیان، فقلت: كيف عرفت اسمي و اسم أبي؟ قال: عرفت روحی و روحك بنور معرفة ربّي قلت: أنى احبّك في الله، قال: ما أظن أحداً يحب الله يحب غير الله. قلت: أريد الصّحبة و الانس بك، قال: ما ظننت عارفاً يستوحش عن الله حتى يستأنس بغيره. قلت: أوصني، قال: أوصيك بالله سبحانه، فانه عوض عن كل ما فاتك.

حکایت است که هرم بن حیان گفت: اویس بن عامر را دیدم و به او سلام کردم، گفت: سلام بر تو ای هرم بن حیان، گفتم: چگونه اسم من و پدرم را شناختی؟ گفت: روح خودم و روح تو را با نور معرفت پروردگارم شناختم. گفتم: من تو را در راه خدا دوست می‌دارم، گفت: گمان ندارم کسی که خدا را دوست داشته باشد غیر او را دوست بدارد. گفتم: می‌خواهم با تو انس و صحبتی داشته باشم، گفت: نپندارم که عارفی با بودن خدا احساس تنهایی کند تا به غیر او انس گیرد. گفتم: مرا سفارشی نما، گفت: تو را به خدای سبحان سفارش می‌کنم، که او عوض تمام از دست رفته‌های توست.

و قال ذوالنون: كنت أسير في بعض المفاوز فإذا أنا برجل متزرب بحشيش فسلمت عليه، فرد عليّ السلام، ثم قال: من أين الفتى؟ قلت: من بلد مصر، قال: إلى أين؟ قلت: أطلب الانس بالمولى، قال: اترك الدنيا والعقبى يصح لك الطلب و تصل إلى مولاك و انسه. قلت: هذا كلام صحيح صحّحه لى، قال: أتتھمنا فيما اعطينا! و لقد اعطينا حين ما تقول و هو المعرفة. فقلت: ما أتھمك ولكن أريد أن تزیدنى نوراً على نور، فقال: يا ذاالنون انظر إلى فوقك، فنظرت فإذا السماء و الارض كأنھما ذهب يتوقّد و يتلأأ. ثم قال: يا ذاالنون اغضض بصرک، فإذاھما صارتا كما كانتا. فقلت: كيف السبيل إلى هذا؟ قال: تفرد بالفرد ان كنت له عبداً.

و ذوالنون گفته است: در یکی از بیابان‌های خشک می‌رفتم، ناگاه مردی را دیدم که با مشتی علف خود را پوشانده، بر او سلام کردم، پاسخ سلامم داد، سپس گفت: جوان! از کجا می‌آیی؟ گفتم: از سرزمین مصر، گفت: به کجا می‌روی؟ گفتم: در جست‌وجوی انس با مولایم، گفت: ترک دنیا و آخرت گو تا طلب تو به صحت پیوندد و به مولای خود و انس به او دست یابی. گفتم: این سخن درستی است ولی آن را برای من تصحیح و توجیه نما، گفت: آیا ما را در مورد آنچه به ما داده شده متهم می‌داری؟ و حال آنکه همان زمان که سخن می‌گفتی معرفت به ما داده شده است. گفتم: تو را متهم نمی‌کنم ولی می‌خواهم نوری بر نورم بیفزایی،

۱. دوستی غیر خدا اگر برای خدا و در راه خدا باشد با دوستی خدا منافات ندارد بلکه عین دوستی است، همچون دوستی انبیا و اوصیا و اولیا و دوستی مؤمنان نسبت به یکدیگر. و سخن فوق یکی از موارد لغزش این‌گونه صوفیان است.

گفت: ای ذوالنون، به بالای سرت بنگر، نگاه کردم گویا آسمان و زمین طلائی بود که می درخشید، سپس گفت: ای ذوالنون، چشمت را فرو خوابان، ناگاه آسمان و زمین به صورت اولشان برگشتند. گفتم: راه این کار چگونه است؟ گفت: اگر بنده آن یگانه هستی خود را برای او یگانه دار.

و قال محمد المقدسی: دخلت يوماً دارالمجانین بالشام فرأيت فيها شاباً على رقبته غل، وعلى رجله قيد مشدود بسلسلة، فلما وقع بصره على قال: يا محمد أترى ما فعل بي؟ وأشار بطرفه الى السماء ثم قال: جعلتك رسولی اليه، قل له: لوجعلت السماوات غلاً على عنقی، و الارضین قیداً على رجلی، لم ألتفت منك الى سواك طرفه عين؛ كيف لا يكون العارف هكذا و هو يتقلب فی الروضات الاربع على البساط الاربع! فی روضات ذكره عل بساط محبته، و فی روضات شوقه على بساط انسه، و فی روضات خوفه على بساط رجائه، و فی روضات مناجاته على بساط قربه، فأی نزهة أطيب من نزهة العارف؟! و أی سرور أسر من سروره؟! فیاله من طرب و سرور! و یاله من فرح و حیاة! فمرة يتفكر فی نعيم ربّه، و مرة يتفكر فی تقصير حقّه، و مرة يتعلق بامتنان ربّه، و مرة یجول حول سرادقات قدسه. للناس حال، و للمعارف حالات.

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

و محمد مقدسی گفته است: روزی در شام به دیوانه خانه رفتم، جوانی دیدم که غلی به گردن او بسته و پاهایش نیز با زنجیر محکم بسته بود. چون چشمش به من افتاد گفت: ای محمد، می بینی با من چه کرده اند؟ سپس با گوشه چشم به سوی آسمان اشاره کرد و گفت: تو را فرستاده خودم به سوی او قرار دادم، به او بگو: اگر همه آسمان ها را غلی بر گردنم نهی، و تمام زمین ها را زنجیر پایم کنی، هرگز یک چشم به هم زدن به سوی غیر تو التفات نکنم؛ چگونه عارف چنین نباشد و حال آنکه در چهار باغ بر چهار بساط در گردش است: ۱. در باغ های ذکر او بر بساط محبت او. ۲. در باغ های شوق او بر بساط انس او. ۳. در باغ های خوف از او بر بساط رجاء و امیدواری به او. ۴. در باغ های مناجات با او بر بساط قرب و نزدیکی به او. پس کدام تفریحی از تفریح عارف فرح انگیزتر؟! و کدام شادی از شادی عارف شادتر؟! و چه شادی و نشاطی! و چه فرح و حیاتی!

باری در نعمت پروردگارش می‌اندیشد، و گاه در کوتاهی خود از ادای حق او؛
باری به امتنان پروردگارش می‌آویزد، و گاه در اطراف سراپرده‌های قدس او
می‌گردد. مردم را یک حال است و عارف را حالاتی است.^۱

و قال أبویزید: ان أدنی مقام من مقامات العارف أن یمر علی الماء و فی الهواء، و
أعلاها أن یمر علی الدارین من غیر أن یلتفت منه الی ماسواه.
و ابویزید گفته است: کمترین مقام از مقامات عارف آن است که بر روی آب و در
هوا راه می‌رود، و برترینش آن است که بر دو دنیا بگذرد بی آنکه از خدا به سوی
غیر او متوجه شود.

و قال ذوالنون: أول زمرة یوم القيامة زمرة العارفين، و لیس لهم مقام دون مقعد
صدق عند ملیک مقتدر. و قال: العارف بین البرّ و الذکر، لا الله یمل من بره، و
لا العارف یشبع من ذکره.

و ذوالنون گفته است: نخستین گروه در روز قیامت گروه عارفان است. و آنان را
جایگاهی کمتر از جایگاه صدق نزد پادشاه مقتدر (خداوند متعال) نیست. و
گوید: عارف میان نیکی و ذکر قرار دارد، نه خداوند از نیکی به او ملال گیرد، و نه
عارف از ذکر خدا سیر گردد.

مرکز تحقیقات کیهان‌شناسی و نجومی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فصل ۵۸

فضیلت علم معرفت و درجات آن

فقد تحقق مما أسلفنا أن علم المعرفة هو العلم بالله عزوجل و هو نور من أنوار ذی الجلال، و خصلة من أشرف الخصال، أكرم الله به قلوب طالبيه، و خص به أهل ولايته و أهل محبته، و فضله على سایر العلوم، و أكثر الناس عن شرفه غافلون، و بلطایفه جاهلون، و عن عظیم خطره ساهون، و عن غوامض معانیه لاهون، و لا يدرك هذه المعانی الا أصحاب القلوب. و هذا العلم أساس العلوم، كما قال سید العارفين (علیه السلام): «الْعِلْمُ نُقْطَةُ كَثَرِهَا الْجَاهِلُونَ»

از آنچه در گذشته گفتیم محقق شد که علم معرفت علم به خدای بزرگ (خدانشناسی) است، و آن نوری از انوار ذی الجلال و خصلتی از شریف ترین خصلت هاست، که خداوند دل های طالبان خود را بدان گرمی داشته، اهل ولایت و دوستان خویش را بدان مخصوص گردانیده، و این علم را بر سایر علوم برتری بخشیده است، و بیشتر مردم از شرافت آن غافل، به لطایف آن جاهل، از ارزش بزرگ آن بی خبر، و از معانی غامض و پیچیده آن بی اطلاعند، و این معانی را جز صاحب دلان در نیابند. و این علم اساس سایر علوم است، چنان که سرور عارفان علیه السلام فرموده: «علم یک نقطه است، جاهلان انبوهش کرده اند».

و سایر العلوم مبنیة علیه، به ینال خیر الدارین و عزهما، و به یعرف العبد عیوب

نفسه، و مَنْ رَبِّهِ و جلال ربوبیت و کمال قدرت، و أصل عبودیة نفسه، و صدق وفاء امر ربِّهِ. یطیر سر العبد بجناح المعرفة فی سرادقات لطایف قدرت، و یدور حول منتهی عزه، و یرتع فی روضات قدسه. فلا یتَم العلوم کلها دون امتزاج شیء منه بها، و لا یفسد الاعمال الا بفقد، و لا یسکن الیه الا قلوب نظر الله الیها بالرافة و الرحمة، و نورها بمصابیح العلم و الحکمة، و وصل الی رفع المنازل و الدرجات، کما قال تعالی: **يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ**.^۱

و سایر علوم مبتنی بر آن است، خیر و عزت دنیا و آخرت با آن به دست آید، و بنده با آن عیوب خود، پروردگار خود، جلال ربوبیت و کمال قدرت او، اصل بندگی خود و صدق وفای امر پروردگار را می شناسد، سر و ضمیر بنده با بال معرفت در سراپرده های لطایف قدرت او به پرواز درآمده، در اطراف منت های عزت او گردش کرده، و در باغ های قدس او به نزاهت پردازند. پس همه علوم بدون امتزاج با چیزی از آن تمام و کامل نمی گردد، و اعمال فاسد نمی شود جز با نداشتن آن، و بدان آرامش نمی یابد مگر دل هایی که خداوند با دیده رافت و رحمت به آنها نگرسته و با چراغ های علم و حکمت آنها را روشن ساخته و به بلندای منازل و درجات رسیده باشد، چنان که خدای متعال فرموده: «خداوند کسانی از شما را که ایمان آورده و کسانی را که به آنان علم داده شده به درجاتی بالا می برد».

و کل عارف یخشی الله و یتقیه علی مقدار علمه بالله عزوجل، و كذلك یری العبد بنوره حرکات آفات الارادات من باطن القلب، و به یری خطرات الضلالات التي تهيج من شهوات النفس، و به یری الهام الملهم من جهة الطاعات، و بنوره یری وسواس العدو من جهة المعاصی، و بنوره یری العبد کیف یحذر آفات الارادات، و کیف یردّ خواطر الغفلات، و کیف یقبل الهام الملهم، و کیف یحارب العدو بخواطر الاخلاص. قال الله تعالی: **أَفَنَنْشُرَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ**.^۲ و قال: **مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نَوْراً فَمَا لَهُ مِنْ نَورٍ**.^۳

و هر عارفی به اندازه علمی که به خدای بزرگ دارد از او بیم دارد و پروا می‌نماید، و همچنین با نور آن علم است که حرکات آفت‌های اراده‌ها را از باطن قلب می‌بیند، و بدان نور است که خطرات گمراهی‌هایی را که از شهوات نفس تحریک می‌شود مشاهده می‌نماید، و با آن است که الهام ملهم را از جهت طاعات می‌بیند، و با آن نور و سواس دشمن را از جهت گناهان می‌بیند، و با نور آن بنده می‌فهمد که چگونه از آفات ارادات بپرهیزد، و چگونه خاطره‌های غفلت‌ها را رد کند، و چگونه الهام ملهم را بپذیرد، و چگونه با دشمن به وسیله خاطره‌های اخلاص نبرد کند. خدای متعال فرموده: «آیا آن کس که خداوند سینه او را برای اسلام وسعت داده و از آن رو بر نوری از جانب پروردگار خویش است...» و فرموده: «هر کس که خداوند برای او نوری قرار نداده پس او را نوری نیست».

و قال أبو عبد الله فی وصیته لابنه: یا بنی اجتهد فی تعلّم علم السر، فان برکته کثیرة أكثر مما تظن. یا بنی من تعلّم علم العلانیة و ترک علم السریه لک و لایشعر. ثم اعلم أن هذا العلم اعطائی لا تکلفی، الا أن الله یعطیه العبد بحسن جهده. یا بنی ان أردت أن یکرّمک ربّک بعلم السر فعلیک ببغض الدنیا، و اعرف خدمة الصالحین، و أحکم أمرک للموت، فاذا اجتمعت فیک هذه الخصال الثلاثة یکرّمک ربّک بعلم السر و مناقب الصالحین.

و ابو عبدالله [تاجی] در وصیت خود به پسرش گفت: پسر جان، در فراگیری علم سِر بکوش، زیرا که برکت آن بیش از آن است که تو می‌پنداری. پسر جان، هر که علم ظاهر را بیاموزد و علم سِر و باطن را رها سازد به هلاکت افتاده و خود نمی‌داند. سپس بدان که این علم اعطایی است نه تکلفی؛ جز آنکه خداوند آن را با کوشش نیک بنده به وی عطا می‌فرماید. پسر جان، اگر می‌خواهی پروردگارت تو را با عطای علم سِر گرامی بدارد بر تو باد به دشمنی دنیا، و خدمت صالحان را پیشه ساز، و کار خود را برای مرگ محکم ساز، پس هرگاه این خصال سه‌گانه در تو جمع شد خداوند تو را به علم سِر و مناقب صالحان گرامی خواهد داشت.

و من هنا قال بعض العارفين فی جواب من سأله سبیل المعرفة بالله: ليس بالاشياء يعرف العبد ربّه، بل برّه يعرف العبد الاشياء.

و از همین جاست که یکی از عارفان در پاسخ کسی که از او راه شناخت خدا را پرسید، گفت: بنده پروردگارش را با اشیاء نمی‌شناسد، بلکه اشیاء را با پروردگارش می‌شناسد.

و قال بعضهم عرفت الله بالله، و عرفت مادون الله بالله.
و یکی از آنان گوید: خدا را به خدا شناختم، و غیر خدا را به خدا شناختم.

و قيل: لولا أنت كيف كنت أعرف من أنت:
و گفته شده است: اگر تو نبودی چگونه می‌دانستم تو که هستی؟
و سئل بعضهم: بأي شيء عرفت الله؟ قال: بتعريفه إياي.
و از یکی از آنان پرسش شد: به چه چیز خدا را شناختی؟ گفت: به معرفی کردن او خود را به من.

و قيل للرابعة البصرية: بم عرفت ربك؟ قالت: عرفت: ربّي برّبي، و لولا ربّي ما عرفت ربّي.

و به رابعة بصریه گفته شد: به چه چیز خدا را شناختی؟ گفت: خدایم را به خدایم شناختم، و اگر پروردگارم نبود پروردگارم را نمی‌شناختم.

و قال سيد الشهداء عليه السلام في دعاء عرفه: كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وَجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟ أَيْ كَوْنُ لِيغْيِرَكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ، حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُنْظَرُ لَكَ؟ مَتَى غِيبَتْ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟ وَ مَتَى بَعْدَتْ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الْمَوْصِلُ إِلَيْكَ؟^۱ عَمِيَتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ، وَ لَا تَزَالُ عَلَيْهَا رَقِيبًا، وَ خَسِرْتَ صَفْقَةَ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصِيبًا... تَعَرَّفْتُ لِكُلِّ شَيْءٍ فَمَا جَهِلَكَ شَيْءٌ، وَ تَعَرَّفْتُ لِي فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَأَنْتَ الظَّاهِرُ فِي كُلِّ شَيْءٍ.^۲

و حضرت سیدالشهداء علیه السلام در دعای عرفه عرضه می‌دارد: چگونه استدلال شود بر تو با چیزی که در وجودش نیازمند توست! آیا غیر تو را ظهوری است که تو نداری تا آنکه او ظاهرکننده تو باشد؟! کی نهان بوده‌ای تا به دلیلی محتاج باشی؟ و کی دور بوده‌ای تا آثار رساننده به تو باشند؟ کور است چشمی که تو را نمی‌بیند و حال آنکه تو پیوسته مراقب او هستی، و زیان بار است معامله بنده‌ای که او را بهره‌ای از دوستی خود نداده‌ای... خود را به هر چیز

۱. اقبال: هی التی توصل الیک

۲. اقبال الاعمال، ص ۳۴۹-۳۵۰، و فقرات آن چنین است: «و أنت الذی تعرفت الی فی کل شیء، فرأيتك ظاهراً فی کل شیء، و أنت الظاهر لکل شیء».

نمایانده‌ای پس هیچ چیز به تو جاهل نیست، و خود را در هر چیز به من
نمایانده‌ای پس در همه چیز آشکاری.
و قال بعضهم: رزقنی اللّٰه الحیاء، و کسانى المراقبة، فکلّما هممت بمعصیة
ذکرت جلال اللّٰه و عظمتہ فاستحییت منه.
و یکی دیگر گفته است: خداوند مرا حیاء روزی کرد و لباس مراقبت بر من
پوشاند، پس هرگاه عزم گناهی کنم جلال و حشمت خدا را به یاد می‌آورم و از
او شرم می‌دارم.

تبصره [مراتب مردم در معرفت]

ای عزیز! مردم در مراتب معرفت چند طبقه‌اند: بعضی در مقام نفس می‌باشند. این
طایفه اهل دنیا و اتباع هوا و هوس و حواس‌اند، چون حق و صفات او را نشناسند.
اهل اللّٰه اینان را اصحاب حجاب و منکر حق می‌نامند و حق تعالی در شأن ایشان
فرموده است: قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنَ عِبَادِ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِهِمْ مِنْ أَضَلُّ لِمَنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ.^۱
بگو: بگویید ببینم اگر آن (قرآن) از سوی خدا باشد سپس شما بدان کفر
ورزیدید، چه کسی گمراه‌تر از آنکه در دشمنی عمیقی است؟
طبقه دوم: ارباب قلب‌اند. اصحاب این طبقه از مقام نفس ترقی کرده و آینه دل
ایشان از زنگ شکوک صاف گردیده، به آیات الهی استدلال کنند و تفکر در مقامات
و تدبّر در کلمات نموده، در مظهر آفاق و انفس به معرفت اسماء و صفات و اسماء
زاکیات حق رسیده‌اند، پس علم و قدرت و حکمت حق به چشم عقل مصفی از
شوب هوا بینند، حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ.^۲ و این طایفه اهل برهان باشند و غلط
برایشان روا نباشد.

سیم: طبقه ارباب روح است. و اهل این طبقه از درجه تجلیات صفات و اسماء
گذشته و به مقام مشاهده رسیده باشند، و شهود جمع احدیت یافته و از خفا نیز
گذشته و از حجب تجلیات اسماء و صفات و کثرت تعینات گذشته و شهود حضرت

احدیت حال ایشان گشته، أَوْلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.^۱ و این طایفه خلق را آیینۀ حق بینند یا حق را آیینۀ خلق.

و طبقۀ چهارم بالاتر از این است، و آن استهلاک در عین احدیت است. و محجوبان مطلق را فرموده‌اند: أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِزْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ.^۲ و در مقام قلب و تجلیات اسماء و صفات هرچند به سبب یقین از شک خلاص یافته‌اند اما از لقاء علی الدوام و معنی كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَإِنْ وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ^۳ قاصراند و محتاج به تنبیه أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُخِيطٌ.^۴ و به شهود این حقیقت و به معنی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ^۵ جز طایفه اخیر ظفر نیافته‌اند. و در این حضرت هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ^۶ عیان است، و در کل تعینات، وجه حق مشهود و از وجوه اسماء و تعینات آن منزّه، قَائِمًا تَوَلَّوْا فَمَنْ وَجْهُ اللَّهِ^۷ محققان چون به این مرتبه رسیده‌اند می‌گویند.



مرکز تحقیقات کلمه نور علوم اسلامی

۱. همان.

۲. همان.

۳. الرحمن، ۲۶-۲۷.

۴. فصلت، ۵۳-۵۴.

۵. قصص، ۸۸.

۶. حدید، ۳.

۷. بقره، ۱۱۵.

فصل ۵۹

شرافت علم الهی بر سایر علوم

ای عزیز! چون این مراتب دانسته شد، پس بدان که علم الهی که علم توحید است احاطه به جمیع علوم دارد، چنان که متعلق او را که ذات حق تعالی است احاطه است به جمیع اشیاء که: **إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ**، **أَوْ لَمْ يَكُنْ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ**.^۲ هم چنان که سایر علوم را موضوع و مبادی و مسائل می باشد این علم را نیز می باشد. و موضوع این علم، وجود حق تعالی است سبحانه. و مبادی این ماهیات حقایقی که لازم وجود حق تعالی است، و آن حقایق عبارت از [اسماء ذات و] اسماء صفات و اسماء افعالند. و مسایل او عبارت است از آنچه بدو مبین می شود حقایق متعلقات این اسماء ثلاثه. و مرجع این همه به دو چیز است، و هئما معرفة ارتباط العالم بالحق، و الحق بالعالم، و مایمکن معرفته من المجموع و ما يتعذر. ... و آن دو شناخت ارتباط عالم به حق و ارتباط حق به عالم است، و آنچه از مجموع که شناخت آن ممکن یا ناممکن می باشد.

و لابد است هر کسانی را که طالب معرفت این مسائل و مبادی باشند مسلّم داشتن از طایفه اهل الله که عارفان علم الهی اند، تا وقتی که وجه حقیقت این علم برایشان مبین گردد، یا به دلیل عقلی اگر چنانچه حال و وقت و مقام آن عارف و

۱. فصلت، ۵۴، انه بكل شیء محیط.

۲. فصلت، ۵۳.

مخبر اقتضای آن کند و اثبات آن به دلیل عقلی از وی مستفاد گردد؛ و یا سمعی^۱ که طالب به صحت^۲ آن محقق گردد و [از] وجه حقیقت^۳ آن تأثیری در نفس خود یابد لایح گردد بی آنکه افتقاری باشد به سبب خارجی من المقدمات و الاقیسة، هم چنان که شیخ کامل نجم الدین الکبری در جواب امام فخر رازی که پرسید: بم عرفت ربك؟ گفت: بوارادات ترد علی القلوب، فتعجز النفوس عن تكذيبها.^۴

پس از این مقدمات معلوم شد که علم الهی اعرف و اشرف جمیع علوم است لشرف موضوعه و عزة مبادیه و مسایله. و علم حکمت و کلام اگرچه موضوع ایشان موضوع این علم است لکن در این دو علم از کیفیت وصول العبد الی ربه و القرب منه الّذی هو المقصد الاعلی و المطلب الاسنی من تحصیل العلوم و الاعمال و الطاعات و العبادات^۵ بحث نمی کنند. پس این علم ارفع و انفع بلکه صفاوه و نقاوة جمیع علوم است، فلا مطمع للنجاة الا بحصوله و اقتنائیه، و لافوز فی الدرجات الا بوصوله.^۶

پس این علم باطن، شرافت و مرتبة وی عالی تر از علم ظاهر است که نصیب اهل ظاهر است، بر قیاس شرافت علم ظاهر بر علم حجامت و حیاکت. پس رعایت ادب هر کس که علم باطن را از وی اخذ می کنند به اضعاف زیاده از رعایت ادب استاد علم ظاهر که از وی استفاده می نمایند لازم است. و همچنین رعایت ادب استاد علم ظاهر به اضعاف زیاده است از رعایت ادب استاد حجام و حیایک. و همچنین تفاوت در اصناف علوم ظاهری جاری است، استاد علم کلام و فقه اولی و اقدم است از استاد علم نحو و صرف. پس حقوق شیخ در علم طریقت فوق حقوق سایر علوم است، پس ادب او نیز باید بالاتر از ادب والدین باشد، چنانچه گذشت.

۲. الف، ب: صحبت

۱. الف، ب: سامع

۳. الف، ب، ج: حقیقت

۴. پروردگارت را به چه شناختی؟ ... به وارداتی که بر قلب وارد می شود و نفوس از تکذیب آن درمی ماند.

۵. ... وصول بنده به پروردگارش و نزدیکی به او که مقصد اعلی و مطلب اسنی از تحصیل علوم و اعمال و طاعات و عبادات است...

۶. بنابراین جای طمعی برای نجات جز با حصول و به دست آوردن آن نیست و دست یابی به درجات جز با وصول بدان صورت نبندد.

فصل ۶۰

وجود و مراتب آن

ای عزیز! بدان که حق تعالی در نزد اهل معرفت عبارت از وجود محض است، و وحدت او وحدتی است حقیقی نه وحدتی که در مقابل کثرت باشد، و وجود در حق او سبحانه عین ذات او است، و در ماعدای او امری زاید است بر حقیقت ایشان. و حقیقت هر موجودی عبارت است از تعین او در علم حق سبحانه ازلاً، و آن حقیقت را در اصطلاح اهل معرفت «عین ثابت» می‌گویند، و در اصطلاح متکلمین «معلوم معدوم»، و در اصطلاح معتزله «شیء ثابت».

و آن واحدی که اولاً از حق تعالی صادر شده است نزد محققان اهل معرفت وجود عام است که بر اعیان ممکنات، آنچه به وجود آمده است و خواهد آمدن مما سبق العلم بوجوده، فایض شده است. و این وجود مشترک است میان «قلم اعلی» که اول موجودات است و او را «عقل اول» نیز می‌گویند، و میان سایر موجودات اما نه هم‌چنان که فلاسفه می‌گویند، چه نزد محققان وجودی نیست در واقع الا حق سبحانه و تعالی، و عالم امری زاید نیست بر حقایقی که معلوم الله اند ازلاً، و متصف به وجود می‌شوند ثانیاً. و این حقایق از حیثیت معلومیت و تعین صور ایشان در علم حق سبحانه مستحیل است که مجعول باشند، لاستحالة قیام الحوادث بذات الحق سبحانه، و لاستحالة أن یکون الحق سبحانه ظرفاً لسواه أو مظروفاً.

... زیرا قیام داشتن حادثات به ذات حق سبحانه محال است، و نیز محال است که حق سبحان ظرف یا مظهر غیر خود باشد.

و از اینجاست که حقایق نزد اهل کشف و نظر نیز مجعول به جعل جاعل نیستند، اذ المجعول هو الموجود، فما لا وجود له لا يكون مجعولاً، ولو كان كذلك لكان للعلم القديم في تعيين معلوماته فيه أزلاً أثر، مع أنها غير خارجة عن العالم [بها] فأنها معدومة لانفسها لا ثبوت لها [الا] في نفس العالم بها، فلو قيل بجعلها لزم اما تساوقها للعالم بها في الوجود، أو أن يكون العالم بها محلاً لقبول الاثر من نفسه في نفسه و ظرفاً لغيره - كما مر - و كل ذلك باطل، لانه قادح في صرافة وحدته سبحانه أزلاً، و [العقل] قاض بأن الوجود المفاض عرض الاشياء موجودة لامعدومة؛ و كل ذلك محال من حيث أنه تحصيل الحاصل.

... زیرا مجعول همان موجود است، پس آنچه که وجود ندارد مجعول هم نخواهد بود، و اگر چنین بود البته علم قدیم در تعیین معلوماتی که از ازل در نفس عالم بدانها وجود دارد اثر داشت با آنکه آن معلومات از نفس عالم بدانها خارج نیست، چرا که آنها به نفس معدومند و ثبوتی [جز] در نفس عالم بدانها ندارند. پس با قول به جعل آنها یکی از دو محذور لازم می آید: یا این است که این اشياء در وجود همدوش با عالم به آنها هستند، و یا اینکه عالم به آنها محل قبول اثر از خود است در خود و ظرف غیر خود می باشد - چنانکه گذشت - و همه اینها باطل است، زیرا این امور به وحدت خدای سبحان از ازل اشکال وارد می کند. و [عقل] حاکم است بر اینکه وجودی که در عرض اشياء افاضه می گردد موجود است نه معدوم؛ و همه اینها محال است؛ زیرا تحصيل حاصل خواهد بود.

پس ثابت شد که حقایق مجعول نیستند، و در واقع دو موجود نیست بلکه وجود واحد است، و این وجود مشترک است در میان جمیع موجودات و مستفاد از حق سبحانه و تعالی است، و این وجود واحد که بر ممکنات مخلوقه عارض شده است فی الحقیقة مغایر نیست وجود حق باطن را که مجرد از اعیان و مظاهر است الا به نسب و اعتبارات، كالظهور و التعین و التعدد الحاصل بالاقتران فی قبول حکم

الاشتراک، و نحو ذلك من النعوت التي يلحقه بواسطة التعلق بالمظاهر یعنی حق سبحانه و تعالی.

... مگر با در نظر گرفتن نسبت‌ها و اعتبارات، مانند ظهور و تعین و تعددی که از اقتران در قبول حکم اشتراک حاصل می‌شود، و امثال این صفات و مشخصاتی که به واسطه تعلق حق سبحانه به مظاهر به او ملحق می‌گردد.

به مقتضای کُنْتُ کَثْرًا خَفِيًّا^۱ خواست که ظاهر شود، در خزاین اسماء و صفات را بگشاد و گنج خانه فیوض تجلیات خود را به عین وجود عام مفاض بر عالم و عالمیان - یعنی ماهیات ممکنه - افاضه کرد، یعنی وجود عام را به ماهیات ممکنه مقترن گردانید، که نزد محققان، خلق عبارت از آن است؛ چه عالم که ماسوای باری بر او اطلاق می‌کنند وجودی است در مراتب امکان و حدوث مرتعین را به نسبت، چه وجود من حیث ماهیت و حقیقت یک حقیقت است که تحقق هر متحققی - سواء كان في العقل أو في الخارج - به آن حقیقت است، و وجود نور ذات است که در ذات واجب‌الوجود مطلق و دائم و اخدی النعت، و در تعین، متنوع التجلی و الظهور است، که به حسب نسب متعدده که لازم تعین است، و این تعین و لاتعین و وحدت و کثرت نسب ذاتی اند - همچون نصف و ثلث و ربع و غیرها من النسب که ذات واحد مشتمل بر آن است - اگرچه کثرت نسب در احدیت و أحد قادح نیست چه، کثرت نسب در واحد اگرچه بی‌نهایت است اما احدی النعت و مستهلک الاعیانند، ولكن ظهور آن واحد در مراتب کثرت غیرمتناهی متنوع و متکثر است به اسم و وصف و نعت. فکذلک عالم ممکنات غیرمتناهی در وجود مطلق احدی النعت چنان‌که اعیان اشیاء همه در احدیت او معدومند، کَانَ اللَّهُ وَ لَاشَيْءَ مَعَهُ^۲.

آندم که زهر دو کون آثار نبود بر لوح وجود نقش دیار نبود
معشوقه و عشق ما بهم می‌بودیم در گوشه خلوتی که اغیار نبود

ای عزیز! تفصیل این مراتب ان شاء الله بعد از این به اوضح وجهی ذکر خواهد شد. و این ضعیف طریقی از برای تحصیل این مراتب ذکر نمود که عبارت از مداومت بر ذکر حق تعالی باشد به تلقین کاملی، که مورت محبت است.

۲. توحید، صدوق، ص ۶۷.

۱. مقصد الافصی، شیخ عزیز نسفی، فصل اول



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فصل ۶۱

دشمنی دنیا مورث محبت خداست

ای عزیز! ذکر شد که دوام ذکر حق تعالی مورث محبت به آن جناب است، و عمده اسباب بعد از آن بغض دنیا است که در مذمت آن اخبار زیاده از حد است و پاره‌ای از آن ذکر شد، و در این مقام نیز از جهت تأکید، نبذی ذکر می‌شود.

و فی الفقیه عن الصادق علیه السلام: إِنَّ مِمَّا نَزَلَ الْوَحْيُ بِهِ مِنَ السَّمَاءِ: لَوْ أَنَّ لِابْنِ آدَمَ وَادِيَيْنِ يَسِيلَانِ ذَهَبًا وَ فِضَّةً لَا يَتَغْنَى لَهَا ثَالِثًا. يَا ابْنَ آدَمَ بَطْنُكَ بَحْرٌ مِنَ الْبُحُورِ، وَ وَادٍ مِنَ الْأَوْدِيَةِ لَا يَمْلَأُهُ شَيْءٌ إِلَّا التُّرَابُ.^۱

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

و در من لایحضره الفقیه از امام صادق علیه السلام روایت است که: از جمله چیزهایی که از آسمان وحی گردیده این است که: اگر آدمیزاده را دو رودخانه از زر و سیم جاری باشد به جست و جوی سومی می‌رود. ای آدمیزاده، شکم تو دریایی از دریاهاست و رودی از رودخانه‌هاست که چیزی جز خاک آن را پر نمی‌سازد.

و فی ^۲ نهج البلاغه: مَنْ هَوَانِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ أَنَّهُ يُغْصَى إِلَّا فِيهَا، وَ لَا يُنَالُ مَا عِنْدَهُ إِلَّا بِتَرْكِهَا. و در نهج البلاغه می‌فرماید: از خواری دنیا نزد خدا همین است که معصیت خدا نمی‌شود جز در آن، و آنچه نزد اوست به دست نمی‌آید مگر با ترک آن.

طَلَبُ الدُّنْيَا ذُلٌّ، وَ طَلَبُ الْآخِرَةِ عِزٌّ، فَيَا عَجَبًا لِمَنْ يَخْتَارُ الذُّلَّ فِي طَلَبِ مَا يَتَغْنَى، وَ يَتْرُكُ الْعِزَّ فِي طَلَبِ مَا يَبْقَى! وَ أَعْجَبُ مِنْ ذَلِكَ أَنَّ الرَّجُلَ يَنْقَطِعُ إِلَى مُلُوكِ الدُّنْيَا فَيَسْرِى أَرْثُهُمْ إِلَيْهِ، فَكَيْفَ لَمْ يَنْقَطِعْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فَيَسَخَلَ بِأَخْلَاقِ اللَّهِ تَعَالَى.

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۱۸، باب نوادر. ۲. نهج البلاغه، حکمت، ۳۸۵.

طلب دنیا ذلت است و طلب آخرت عزت، پس شگفتا از کسی که خواری را در طلب آنچه فانی شدنی است برمی‌گزیند، و عزت را در طلب آنچه باقی می‌ماند رها می‌سازد! و از این شگفت‌تر آنکه: آدمی به شاهان دنیا دل می‌بندد و در نتیجه اثر آنان به او سرایت می‌کند، چگونه به خدای متعال دل نمی‌بندد تا به اخلاق الهی آراسته گردد!

و قال الله تعالى: كُنْ لِي أَكُنْ لَكَ.

و خدای متعال فرموده: تو برای من باش تا من برای تو باشم.

و قال تعالى: عَبْدِي أَنَا حَتَّى لَا أَمُوتُ، أَطِئْنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ.^۱

و خدای متعال فرموده: بنده من! من زنده‌ای هستم که مرگ ندارم، مرا اطاعت کن تا تو را زنده‌ای قرار دهم که مرگ نداشته باشی.

فالعاقل يطلب الدل لنفسه في الدنيا لعز الآخرة، كما قال النبي ﷺ: الْأَرْبُ مُكْرِمٌ لِنَفْسِهِ وَ هُوَ لَهَا مُهِينٌ، وَ رَبٌّ مُهِينٌ لِنَفْسِهِ وَ هُوَ لَهَا مُكْرِمٌ.

پس عاقل خواری را در دنیا برای خود می‌طلبد تا عزت آخرت را به دست آورد، چنان‌که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آگاه باشید، بسا گرامی دارنده خود که در واقع خوارکننده خویشند، و بسا خوارکننده خود که در واقع گرامی دارنده خویشند.

ای عزیز! سرمایه عمر را به دنیای بی وفای غدار داده‌ای و او بر تو می‌خندد، و با وجود اوصاف ذمیمه که دارد باز رغبت و محبت به وی داری! ابراهیم ادهم گفت: دنیا زنی است که سرش از کبر است، و رویش از شادی، و چشم‌هایش از شهوت، و زبان‌ش از غدر، و گوش‌هایش از نسیان، و گردنش از بزرگی، و صدرش از طمع، و شکمش از حرص، و پای‌هایش از حسد، و ناخنش از ناامیدی. این دنیای شماست که از بهر او جنگ می‌کنید، و بدو غره می‌شوید، و او به شما می‌خندد.

نقل أنه جاء امرأة إلى الجنيد فقالت: إن زوجي يريد أن يتزوج علي، فقال: إن لم يكن له أربع يجوز. قالت له: لو جاز النظر إلى الأجانب لكشفت عن وجهي حتى تنظر إلي فتعرف أن من كان له مثلي أينبغي له أن يتزوج غیری؟ فوقع الجنيد مغشياً عليه، فلما أفاق سئل عن ذلك، فقال: إن كان الحق سبحانه و تعالی يقول: لو جاز

لاحد أن ينظر الى في الدنيا لكشفت له الحجاب عن وجهي حتى ينظر الى فليعرف أن من له اله مثلي لا ينبغي له أن يكون في قلبه غیری.

نقل است که: زنی نزد جنید آمد و گفت: شوهرم می خواهد روی من زن بگیرد، گفت: اگر چهار زن ندارد برایش جایز است. زن گفت: اگر نگاه به اجانب جایز بود چهره‌ام را می‌گشودم تا به من بنگری و بدانی که هر که مانند منی دارد آیا سزااست که با غیر من ازدواج کند؟ جنید غش کرده روی زمین افتاد، چون به هوش آمد علت را پرسیدند، گفت: اگر خدای سبحان هم بفرماید: اگر روا بود کسی در دنیا به من بنگرد، پرده از چهره‌ام می‌گشودم تا به من بنگرد تا بداند آنکه خدایی چون من دارد او را نسزد که غیر من در قلبش باشد [ما شرمسار خواهیم شد].

ولو أن لیلی أبرزت حسن وجهها لهام بها اللوام مثل هیامی
ولکنها أخفت محاسن وجهها فضلوا جميعاً عن حضور مقامی
و اگر لیلا چهره زیبای خود بنماید، آنکه مرا سرزنش می‌کرد خودش نیز چون من
سرگردان شود. ولی او زیبایی چهره‌اش را پوشانده، بنابراین همگی از حضور
مقام من گمراه و غافل گشته‌اند.



اگر می‌کشی بار سیلان در آی و گهرنه چو اشتر مجنبن درای^۱
گسر آهنگ این بحر داری درست به کام نهنگ است گام نخست
گل باغ جویی پس خار گیر سر گنج داری دم مار گیر^۲
چو پروانه آن کس که سوزنده نیست سرو شمع معنی فروزنده نیست
پس ای عزیز! چرا از جمال محبوب حقیقی خود را محروم می‌داری و به نظارگی و
نضارت دنیا^۳ خود را فریفته می‌کنی؟ و حال آنکه جناب باری تعالی شأنه فرموده
است: از وقتی که دنیا را آفریدم هرگز به وی نگاه نکرده‌ام، **الدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ وَ مَلْعُونٌ**
رَاغِبُهَا.^۴ اگرچه به ظاهر شیرین و به صورت طراوتی دارد، ولکن در باطن سمی

۱. زنگ گردن شتران

۲. نسخه بدل و نسخه (ب):

سر گنج داری و بی‌مار نیست

گل باغ جویی و بی‌خار نیست

۳. نضارت: خرمی. و در (ج): نظارت

۴. محجة البیضاء، ج ۵، ص ۳۵۳. و در آن «و ملعون مافیها» است.

است قاتل، مفتون او مخذول، طالب او مجنون. زهری است آلوده به شکر، نحاسی است^۱ مشوب و اندوده به زر.

چییست دنیا خاکدانی کهنه‌ای ویرانه‌ای

غصه جایی، محنت آبادی، ملامت خانه‌ای

هر لثیمی، ناسزایی، ترک دنیا کی کند

سرفرازی را رسد دریادل و مردانه‌ای^۲

حال دنیا را بهرسیدم من از فرزانه‌ای

گفت یا خوابست، یا باد است، یا افسانه‌ای

باز گفتم حال آن کس گو که دل دروئی بهست

گفت یا غولی است یا دیوی است یا دیوانه‌ای

و روی آن عیسی علیه السلام کوشفت له الدنيا، فرآها فی صورة عجوزة هتماء علیها من کل

زینة، فقال لها: كم تزوجت؟ قالت: لا احصیهم، قال: كلهم ماتوا أو طلقوك؟ قالت: بل

كلهم قتلتهم. قال عیسی علیه السلام: بؤساً لأزواجك الباقین كيف لا یعتبرون بأزواجك الماضین،

كيف أهلكتهم واحداً بعد واحد، و لا یكونون منك علی حذر.^۳

روایت است که: به عیسی علیه السلام مکاشفای دست داد و دنیا را دید در

صورت پیر زالی که دندان‌های پیشین او ریخته و زیورهای گوناگونی بر او

آمیخته بود، عیسی به او گفت: چند شوهر کرده‌ای؟ گفت: نمی‌دانم؛ فرمود: مردند

یا طلاق گفتند؟ گفت: بلکه همه را کشتم. عیسی علیه السلام فرمود: بدا به حال

شوهران آینده تو که چگونه از حال شوهران گذشته‌ات عبرت نمی‌گیرند؛ که تو

یکی را پس از دیگری به هلاکت رساندی ولی آنان از تو پروا نمی‌دارند.

یا طالب الدنيا لغيرك وجهها و لتند من اذا رأيت قسفاها

و روی آن عیسی علیه السلام اشتد به المطر و الرعد و البرق يوماً، فجعل یطلب شیئاً یلجأ

الیه، فرفعت له خیمة من بعید، فأتاها فاذا فیها امرأة، فجاز عنها فاذا هو بکھف فی

جبل، فأتاها فاذا فیها أسد، فوضع یدہ علیہ^۴ و قال: الهی جعلت لكل شیء مأوی و لم تجعل

۲. ب و ج: دریادلی مردانه‌ای

۴. فی المصدر، «علی رأسه» و هو الصراب

۱. نحاس: مس

۳. محجة البیضاء، ج ۶، ص ۱۰.

لی ماوی! فأوحی الله الیه ماویک فی مستقر رحمتی، ولا زوجتک یوم القیامة بائة حوراء خلقتها بیدی، ولا طعمن فی عرسک أربعین ألف عام کل یوم منها کعمر الدنیا، ولا مرن منادیاً ینادی: **أین الزّهاد فی الدنیا؟ هلمّوا الی عرس الزّاهد عیسی بن مریم.**^۱

«ای طالب دنیا که چهره آن به سوی دیگری است، چه پشیمان شوی آنگاه که پشت آن را به سوی خود بینی!»

و روایت است که: روزی باران و رعد و برق کار را بر عیسی علیه السلام سخت کرد، و او در پی چیزی شد که بدان پناه برد، از دور خیمه‌ای به نظرش آمد، آنجا رفت، ناگاه در آن زنی دید، از آن گذشت و به غاری در دامنه کوهی رسید، به آنجا رفت ناگاه در آن شیری دید، دست خود را بر آن (بر سر) گذاشت و گفت: خدایا، برای هر چیزی جایگاهی قرار داده‌ای و مرا جایگاه و پناهی نساخته‌ای؟ خدای متعال به او وحی فرمود که: پناهگاه تو در قرارگاه رحمت من است، و همانا تو را در قیامت صد حوریه که با دست خود آفریده‌ام تزویج کنم، و در عروسی تو چهل هزار سال که هر روز آن بمانند عمر دنیا است ولیمه دهم، و امر کنم منادیی ندا کند: کجایند زاهدان در دنیا؟ بیایند برای ولیمه عیسی بن مریم زاهد.

پس ای عزیز! محب دنیا به موت ابدی گرفتار، و مبغض دنیا به حیات سرمدی رستگار. **حُبُّ الدُّنْیَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ** انسان خسارت او، **تَرْكُ الدُّنْیَا رَأْسُ كُلِّ عِبَادَةٍ** علامت مراتبه در او است. و مثل دنیا همچون سایه‌ای است، مادام که شخص روی در او درآورد از او می‌گریزد، و چون او پشت به سایه کرد سایه از عقب او می‌دود. یا دُنْیَا **اَسْتَخْدِمِي مَنْ خَدَمَكَ، وَ اَخْدِمِي مَنْ خَدَمَنِي**.^۲ در خانه سری - رحمه الله - دیدند که زنی جاروب می‌کرد، گفت: این دنیا است که حق تعالی او را در فرمان ما کرده است که خدمت ما را بکند.

... دوستی دنیا سر همه گناهان است... ترک دنیا سر هر عبادتی است... ای دنیا به

خدمت بگیر هر که تو را خدمت کند، و خدمت کن هر که مرا خدمت می‌کند.

تو مگو ما را به آن شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست

۱. محجة البیضاء، ج ۵، ص ۳۵۷، با اندکی اختلاف.

۲. محجة البیضاء، ج ۵، ص ۳۵۳ بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۹۰.

۳. بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۱۲۰ با اختلاف در لفظ.

قيل: قوله تعالى حكاية عن ابراهيم عليه السلام: «وَاجْتَنِبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ»^۱، عني به الذهب و الفضة.

گفته شده: مراد از بت در قول خدای متعال از زبان ابراهیم علیه السلام که: «و من و فرزندانم را از پرستش بتها اجتناب ده» طلا و نقره است.

و فی شرح نهج البلاغه قال عليه السلام: «الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ ضَرَّتَانِ، يَقْدَرُ مَا تَقَرَّبُ إِلَى إِحْدَيْهِمَا تَبْعُدُ مِنَ الْآخَرَى»^۲.

و در شرح نهج البلاغه روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: دنیا و آخرت هووی یکدیگرند، به هر اندازه به یکی از آنها نزدیک شوی از دیگری دور می‌گرددی.

ای عزیز! چرا به سبب گرفتاری به دنیای دون که همه شراب او سراب، و معموره او خراب، و نوش او نیش است خود را از شهد حلاوت خطاب حضرت باری محروم می‌داری، و از قرب آن جناب و فیوضات وی دور می‌گردانی؟!!

و فی الجواهر السنیه: و من الحديث القدسی: ان الله تعالى يقول: عَبْدِي خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ، وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي، وَ هَبْتُكَ الدُّنْيَا بِالْإِحْسَانِ، وَ الْآخِرَةَ بِالْإِيمَانِ^۳. یعنی أنت مظهر حقیقتی الشمتمة علی جمیع الاسماء و الصفات و الاحکام و الاثار، و العالم بأسره تفاصيل وجودك و مظاهر حقایق حقیقتك، و نسبة العالم الكبير اليك نسبة الجسد الى الروح، فأنت روح العالم، و العالم بدنك و جسدك، و المقصود من العالم أنت و حقیقتك الجامعة، كما أن المقصود من الجسد هو الروح المدبر له، فلا تستر أنوار روحانیتك بحجاب ظلمات جسدانیتك، فان التجلی فی كل مظهر بحسب ذلك المظهر من النورية و البساطة لاقتضاء استعداد ذلك، فالتجلی الالهی الوجدانی فی مظهر روحك و سرك و قلبك أكمل من تجلیه فی مظهر بدنك و جسدك لاشتماله علی الظلمة البدنية.

و در جواهر السنیه آمده که از جمله حدیث قدسی است که: خدای متعال می‌فرماید: «بندۀ من! همه چیزها را برای تو آفریدم و تو را برای خودم؛ دنیا را با احسان، و آخرت را با ایمان به تو خواهم بخشید». یعنی تو مظهر حقیقت من که

۲. عوالی اللثالی ج ۴، ص ۱۱۴.

۱. ابراهیم، ۳۵.

۳. جواهر السنیه، ص ۳۶۱.

شامل همه اسماء و صفات و احکام و آثار است می‌باشی؛ و عالم با تمام وجود، تفصیل وجود تو و مظاهر حقایق حقیقت توست، و نسبت عالم کبیر با تو مانند نسبت جسد است با روح، پس تو روح عالمی، و عالم بدن و پیکر توست، و مقصود از عالم تو و حقیقت جامع توست، همان‌گونه که مقصود از جسد، روح تدبیرکننده آن است. پس انوار روحانیت خودت را با حجاب تاریکی‌های جسدانیت خود مپوشان، زیرا تجلی [خدا] در هر مظهري به حسب آن مظهر از نورانیت و بساطت است، زیرا که اقتضاء استعداد آن را دارد. بنابراین، تجلی یگانگی الهی در مظهر روح و سر و قلب تو از تجلی آن در مظهر بدن و پیکر تو کامل‌تر است، زیرا که آن (تجلی بدنی) مشتمل بر ظلمت بدنی است.



مرکز تحقیقات کلمه نور علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فصل ۶۲

راه وصول و تقرب به حق تعالی

ای عزیز! بدان که انسان را در هر یک از عوالم اربعه صورتی است و وجهی. عوالم اربعه عبارت است از: عالم معانی که عالم اسماء و صفات است، و عالم ارواح که عالم حقایق نیز می‌گویند، و عالم مثال و عالم شهادت. و اینکه انسان گریه‌اش روز کمتر است، و شب گریه و زاریش بیشتر است و جهش آن است که روز نظرش به محسوسات می‌افتد مشغول از آن عوالم می‌شود.

ای عزیز! صدور هر حقیقتی از حقایق کونیّه از اسمی مخصوص است از اسماء الهیه، چنانچه به تفصیل بیاید ان شاء الله تعالی. و چون آن حقیقت که عبارت از سر وجودی است، در مراتب اربعه یعنی عوالم متقدمه معانی و روحانی و مثالی و عنصری ساری شد از هر مرتبه‌ای کمالی دیگر او را حاصل است که پیش از عبور او به این مراتب آن کمال نداشت، چنانکه آب از چند مرتبه که گذشت و در درخت گل، گل شد و بعد از آن باز به آلت قرع و انبیق^۱ گلاب همان آب است که بو به زیادتی خواص دیگر مثل عطر و تفریح و تقویت قلب و زیادتی عقل به استعمال آن. پس آن سر وجودی نیز به سبب اکتساب کمالات از مراتب مذکوره او را قوّه اتصاف و تخلّق به جمیع اوصاف و اخلاق ربانی ممکن است، پس رجوع او نه

۱. وسیله‌ای که با آن آب منظر می‌گیرند.

بدان جا بود که صدور آن بود. اگر مرجع عین مصدر باشد آمدن چه فایده دهد؟ و چون در آمدن چندین فواید دیگر چون کمالاتی که او را از مراتب حاصل شده است زیاد شد و او را استعداد تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ دست به هم داد با آنکه منشأ حقیقت او یک اسم بود، پس مرجع عین مصدر نباشد.

ای عزیز! آدمی تا از مرتبه بهایم و از مرتبه شیاطین نگذرد بلکه تا از مرتبه ملائکه نیز نگذرد به مرتبه انسانی نرسد، و چون به مرتبه انسانی رسید تا استعداد حاصل نکند به روح اضافی^۱ زنده نشود. و استعداد آن است که از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده، دل را که منظر حق است پاک بکند و به اخلاق پسندیده و اوصاف حمیده آراسته گرداند، آنگاه مستعد قبول روح اضافی شود. عِبْدِي طَهَّرْتُ مَنَظَرَ الْخَلَائِقِ سِنِينَ، هَلْ طَهَّرْتُ مَنَظَرِي سَاعَةً؟^۲

... بنده من! سال ها منظر خلائق را [که بدن توست] پاکیزه ساختی، آیا ساعتی نیز

منظر مرا [که دل توست] پاکیزه نمودی؟

آینه شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب کن تو خانه و پس میهمان طلب

ای عزیز!

پاک کن دو چشم را از موی عیب تا ببینی باغ و سروستان غیب
چشم را در روشنایی خوی کن گرنه خفّاشی نظر آن سوی کن
دیده بسینا از لقای حق شود حق کجا همراز هر احمق شود
هر کرا هست از هوس ها جان پاک زود بیند حضرت [و] ایوان پاک^۳

لأنه لا يقع الموانسة بين العبد و بين ربه حتى يقع الوحشة بينه و بين خلقه.

... زیرا انس و الفت میان بنده و پروردگارش صورت نبندد تا اینکه نخست میان

او و خلق خدا وحشت و رمیدگی صورت گیرد.

۱. روح اضافی، همان اولین تجلی الهی است که عقل اول و قلم اعلی و روح اعظم و روح محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نیز گفته می شود.

۲. ر.ک: ص ۳۴۷.

۳. مشنوی، دفتر دوم، ص ۵۱۵ و ۱۶۰ و دفتر اول، ص ۲۰.

و فی عدة الداعی: أوحی الله الی موسی علیه السلام: الْفَقِيرُ مَنْ لَيْسَ لَهُ مِثْلِي كَفِيلٌ، وَ الْمَرِيضُ مَنْ لَيْسَ لَهُ مِثْلِي طَبِيبٌ، وَ الْغَرِيبُ مَنْ لَيْسَ لَهُ مِثْلِي مُوْنِسٌ.^۱

و در عدة الداعی آمده است که خدای متعال به موسی علیه السلام وحی فرستاد که: فقیر کسی است که کفیلی چون من ندارد، مریض کسی است که طبیبی چون من ندارد، و غریب کسی است که مونسی چون من ندارد.

گفت موسی را به وحی دل خدا کای گزیده دوست می دارم تو را
گفت چه بود باز گوی ای ذوالکرم موجب آن تاش من افزون کنم
گفت چون طفلی به پیش والده وقت قهرش دست هم بر وی زده
مادرش گرسیلی ای بر وی زند هم به مادر آید و بر وی تند
خود نداند غیر از او دیار هست هم از او مخمور هم از اوست مست^۲
چه خوش می گوید شیخ عبدالله بلیانی: خدا بین باش، و اگر خدا بین نمی توانی
باشی خود بین مباش، که چون خود بین نباشی خدا بین باشی. لا یصل العبد الی الحق
حتی یهرب من الخلق و من نفسه.

... بنده به خدا نمی رسد تا اینکه از خلق و از خودش بگریزد.

ای عزیز قدر خود بدان، و خود را در دست شیطان زیون و ذلیل مگردان.
قال تعالی: يَا مُخْتَارُ اغْرِفْ قَدْرَكَ، وَ إِنَّمَا خَلَقْتُ الْأَكْوَانَ لِأَجْلِكَ، أَقْبِلْ عَلَيَّ فَإِنِّي إِلَيْكَ مُقْبِلٌ.
مَنِي تَطْلُبُنِي؟ أَنَا عِنْدَكَ، لَا ضَرَرَ يُلْحَقُنَا مِنْ مَعَاصِيكَ، إِنَّمَا الْمُرَادُ صِيَانَتُكَ، وَ لَا تَنْفَعُ يَنَالُنَا مِنْ
طَاعَتِكَ، إِنَّمَا الْمَقْصُودُ رِجْحُكَ، فَدَبِّرْ أَمْرَكَ.

خدای متعال فرموده: ای برگزیده، قدر خویش بدان، تمام عالم وجود را به خاطر
تو آفریدم، به من روی آر که من به تو روی آورنده‌ام. تا کی مرا می طلبی؟ من نزد
توأم، از ناحیه گناهانت زیانی متوجه ما نمی شود، و تنها منظور [از نهی تو از
گناهان] حفظ و نگهداری توست؛ و نیز سودی از جانب طاعت تو به ما
نمی رسد، و تنها منظور [از امر به طاعات] سود بردن توست، پس در کار خویش
بیندیش [و آن را به نحو احسن تدبیر کن].

۱. عدة الداعی، ص ۱۱۸.

۲. مثنوی، دفتر چهارم، ص ۷۷. و در الف و ب: به حکم دل.

راه دور است ای پسر هوشیار باش
 خواب با گور افکن و بیدار باش
 جهد کن تا اندرین راه دراز
 توبه یک ذره نمائی بسته باز
 گر همه عالم برفتن بسپری
 گام اول باشدت چون بنگری
 تسوهمای دولتی ای ممتحن
 چند باشی جیفه زاغ و زغن
 شاهباز دست سلطانی چرا
 در جهان باشی چو بومان بینوا
 این ده ویرانه با جفدان گذار
 کن به قاف قرب چون عنقا گذار
 با گدایان کم نشین شاهی طلب
 غافلی بگذار آگاهی طلب
 از فلک چون هست قدر تو فزون
 پس چرا در دست شیطانی زیون
 این دو روزه عمر را فرصت شمار
 هان مشو از دوست غافل زینهار
 و باز جناب رئوف مٔان از طریق عنایتی که با این مشیت خاک بی باک
 دارد می فرماید:

يَا مُطْلِقًا وَصَالًا رَاجِعْ، وَ يَا مُخْلِفًا عَلَى هَجْرِنَا كَفِّرْ، إِنَّمَا أُنْعِدُنَا إِبْلِيسَ لِأَنَّهُ يَسْجُدُ لَكَ، فَوَا عَجَبًا
 كَيْفَ صَالِحَتُهُ وَ هَجَرْتَنَا! وَ يَخُوكَ، لَكَ مِنَ الْقَدْرِ مَا لَمْ تُعْرِفْهُ لَيْلَةُ الْقَدْرِ.

... ای که پیوند با ما را رها کرده ای، بازگرد. ای که بر دوری از ما سوگند خورده ای،
 کفاره این سوگند بده. ما شیطان را بدین دلیل از خود دور ساختیم که به تو سجده
 نکرد، شگفتنا! که چگونه با او در ساخته ای و از ما دوری جسته ای! وای بر تو، تو
 را قدر و پایه ای است که شب قدر بدان آگاه نیست.

ای عزیز! مراد از وصال، قرب آن جناب است، و قرب را معانی بسیار است. قرب
 به حسب مرتبه و کمال است، پس هرگاه سالک نقصی و حجابی را از خود دور کند
 فَبَيَّاضَ عَلَى الْإِطْلَاقِ كِمَالِي از کمالات بر او فایض می گرداند و او را فی الجمله
 نزدیکی معنوی به هم می رسد. و آخوند ملامحمد باقر (ره) در اول عین الحیاة گفته
 است که: «مراتب این قرب غیرمتناهی است». و بعد از آن گفته است: «معنی دیگر
 قرب به حسب تذکر و محبت و مصاحبت معنوی است، چنانچه اگر کسی در مشرق
 باشد و دوستی از او در مغرب باشد و پیوسته این دوست در ذکر محبوب خود
 باشد، به حسب قرب معنوی به او نزدیک تر است از بیگانه یا دشمنی که در

پهلوی او نشسته باشد. و ظاهر است که از کثرت عبادت و ذکر، این معنی به حصول می آید.^۱

خوشا دردی که درمانش تو باشی خوشا راهی که پایانش تو باشی
خوشا چشمی که رخسار تو بیند خوشا جانی که جانانش تو باشی
همه شادی و عشرت باشد ای دوست در آن خانه که مهمانش تو باشی
مشو غافل از آن عاشق که دایم همه پیدا و پنهانش تو باشی
عراقی طالب درد است دایم به بوی آنکه درمانش تو باشی^۲
ای عزیز! از جهت حصول این نعمت عظمی و وصول به درجه علیا که قرب به حضرت اله و انس به جناب مولی و انقطاع از ماسوای اله باشد، در قنوت نمازهای فریضه و نافله مداومت به این ادعیه بنما که ان شاء الله قرب به حضرت اله از برکت این ادعیه دست به هم می دهد.

اول قنوتی است که در فردوس العارفین از حضرت رسول ﷺ نقل نموده است:
اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ، وَ حُبَّ مَا تُحِبُّهُ، وَ حُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ، وَ الْعَمَلَ الَّذِي يُبَلِّغُنِي إِلَى حُبِّكَ، وَ اجْعَلْ حُبَّكَ أَحَبَّ الْأَشْيَاءِ إِلَيَّ.^۳

خداوندا، دوستی خودت، و دوستی آنچه دوست می داری، و دوستی کسی که تو را دوست می دارد، و عملی که مرا به دوستی تو می رساند روزیم فرما، و دوستی خودت را محبوب ترین چیزها نزد من قرار ده.

دوم از جناب سرور اولیاء علیهم السلام مروی است: اللَّهُمَّ نَوِّزْ ظَاهِرِي بِطَاعَتِكَ وَ بَاطِنِي بِمَحَبَّتِكَ، وَ قَلْبِي بِمَعْرِفَتِكَ، وَ رُوحِي بِشَاهِدَتِكَ، وَ سِرِّي بِاسْتِقْلَالِ اتِّصَالِ حَضْرَتِكَ، يَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ. اللَّهُمَّ اجْعَلْ قَلْبِي نُورًا. وَ سَمْعِي نُورًا. وَ بَصَرِي نُورًا. وَ لِسَانِي نُورًا. وَ يَدَيَّ نُورًا. وَ رِجْلَيَّ نُورًا. وَ جَمِيعَ جَوَارِحِي نُورًا. يَا نُورَ الْأَنْوَارِ. اللَّهُمَّ ارِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ. اللَّهُمَّ كُنْ وَجْهَتِي فِي كُلِّ وَجْهِ، وَ مَقْصِدِي فِي كُلِّ قَصْدٍ، وَ غَايَتِي فِي كُلِّ سَعْيٍ، وَ مَلْجَأِي وَ مَلَاذِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ وَ هَمٍّ، وَ وَكِيلِي فِي كُلِّ أَمْرٍ، وَ تَوَلِّ عَنَّا عَيْنَايَةَ وَ حَبِيبَةَ فِي كُلِّ حَالٍ.

خداوندا، ظاهرم را به طاعتت، باطنم را به محبتت، قلبم را به معرفتت، روحم را

۲. ر.ک: کلیات عراقی، ص ۲۸۲.

۱. عین الحیاة، ص ۲۸.

۳. ر.ک: احیاء العلوم، ج ۲، ص ۲۵۳.

به مشاهدات، و سرّ را با استقلال اتصال به حضرت نورانی ساز، ای صاحب جلال و کرامت. خداوندا، دلم را نور، گوشم را نور، چشمم را نور، زبانم را نور، دست‌هایم را نور، پاهایم را نور قرار ده، ای نور نورها. خداوندا، اشیاء را آن‌گونه که هستند به ما بنما. خداوندا، در هر توجّهی تو وجهه من، و در هر قصدی تو مقصد من، و در هر کوششی تو هدف من، و در هر سختی و اندوهی تو ملجأ و پناه من، و در هر کار تو وکیل من باش؛ و در هر حالی با نظر عنایت و محبت مرا سرپرستی کن.



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

فصل ۶۳

تذکر مجدد راجع به موضوع کتاب

مکرر این ضعیف بیان نمود که در این رساله آنچه ذکر می شود از حکمت اربعه^۱ عملیه^۱ بیرون نیست، و آنچه ذکر می نماید از این مطالب به اخبار و آثاری که از کلام ائمه اطهار^{علیهم السلام} در این باب وارد شده است بیان می نماید تا مطالب باطن بدون شاهی از ظاهر نباشد، هر چند این بی بضاعت را قابلیت این معنی نیست. با کدامین پای این کرم زمین^{عزیز معلوم} می روی بالای چرخ هفتمین لیکن نظر به اینکه:

فیض روح القدس از باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد خود را آلتی بی حس و جمادی بی ادراک می داند، آنچه بر زبان حال جاری می سازند و درمی آرند ثبت می نماید در این اوراق. واللّٰه هو الملهم للخیر.



مرکز تحقیقات کپیویر علوم اسلامی

فصل ۶۴

نبوت و ولایت مطلقه و مقیده

ای عزیز! بدان که آدمی در علم معرفت و مغالطات از چهار قسم بیرون نیست: قسم اول در علم توحید است، و آن به واسطه انکار توحید است، و دهریه و معطله و مشبهه و ملاحده در آن در غلط افتاده‌اند. و قسم دیگر در ادیان است، و آن به واسطه نشناختن انبیاء علیهم‌السلام است، که نصاری و یهود و ترسا و غیر ذلک از آن در غلط رفته‌اند. و قسم ثالث اختلاف مذاهب است، و آن به واسطه عدم معرفت امام زمان است. و قسم رابع اختلاف لفظ است میان هر فرقه، و آن به واسطه عدم معرفت اصطلاحات است.

و این ضعیف قسم ثالث را قبل از این ثابت نمود^۱ که ائمه اثناعشر علیهم‌السلام بعد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خلیفه به حق آن جناب می‌باشند. و اختلاف قسم رابع ضرر ندارد چه اشتباه در موضوع است. و قسم اول ان شاء الله بعد از مرتبه چهارم از حکمت اربعه عملیه بیاید در غایت بسط و ایضاح. و بعد از اثبات قسم سیم دوم نیز ثابت است. و الحال این ضعیف نبوت مطلقه و ولایت مطلقه، و نبوت خاصه و ولایت خاصه را به تفصیل تمام ان شاء الله بیان می‌نماید بعد از استمداد از باطن ولایت، تا دیگران اعتقاد خود را درباره ایشان کامل گردانند.

روی فی الکافی باسناده عن أبی عبد الله علیه السلام أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ الَّذِينَ فِي سَمَاءِ الدُّنْيَا^۱ لِيُطْلَعُونَ إِلَى الْوَاحِدِ وَالْإِثْنَيْنِ وَالثَّلَاثَةِ وَهُمْ يَذْكُرُونَ فَضْلَ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ، فَيَقُولُونَ: أَلَا تَرَوْنَ إِلَىٰ أَهْوَلَاءٍ فِي قَلْبِهِمْ وَكَثْرَةِ عَدُوِّهِمْ يَصِفُونَ فَضْلَ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ! فَيَقُولُ الطَّائِفَةُ الْآخَرَىٰ: ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ^۲.

در کافی با سند خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: برخی از فرشتگانی که در آسمان دنیا هستند به یک و دو و سه تن [از ساکنان زمین] که فضل آل محمد را ذکر می کنند سرکشی کرده گویند: نمی بینید اینها را که با وجود کمی خود و بسیاری دشمنشان، فضل آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را باز می گویند! سپس دسته دیگر از فرشتگان گویند: این فضل خداست که به هر کس که خواهد می دهد و خدا صاحب فضل بزرگ است.

پس باید که مردم مقام و مرتبه ایشان را صحیح و بلند بدانند خصوص سالک، که فیض سلوک از باطن نبوت به ولایت می رسد، و از او به باطن شیخ، و از باطن شیخ به باطن سالک: «من القلب الى القلب روزنه و ان تباعدت الامكنة»^۳. و در مقصد الاقصی آورده است که: چون بزرگی جوهر اول را شنیدی اکنون بدان که: رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید که: جوهر اول روح من است، أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي^۴ و دیگر آمده است که: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي^۵ چون جوهر اول روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد، پس محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیش از آنکه به این عالم آید پیغمبر بوده باشد. تو از این معنی خبر داد که: كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ^۶ اکنون که از این عالم رفته است هم پیغمبر باشد. و از این معنی نیز خبر داد که: لَأَتَّبِعَنَّ بَغْدِي^۷.

۱. در همه نسخه ها چنین است، و صحیح آن «السماء الدنيا» است. و در مصدر «السماء» بدون «الدنيا» است.

۲. کافی، ج ۲، ص ۱۸۷، جمعه، ۴.

۳. «از دل به دل روزنه ای است هر چند بعد مکانی در میان باشد»، نظیر این مصراع: «بعد منزل نبود در سفر روحانی».

۴. جامع الاسرار، ص ۱۴۴، الروح.

۵. بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۲۲ عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۹۹.

۶. عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۱۲۱ و در مدارک دیگری نیز آمده که در پاورقی همان کتاب ذکر شده است.

۷. جزئی از حدیث مشهور منزلت است که از طریقین روایت شده است.

هرچند صفت بزرگواری محمد صلی الله علیه و آله ذکر کنم از هزار یکی نگفته باشم، و هرچند صفت بزرگواری جوهر اول را بکنم از هزار یکی نگفته باشم. جوهر اول دو کار می‌کند: اول آنکه از خدای فیض قبول می‌کند، دوم به خلق خدای می‌رساند. و اگر گویند که محمد صلی الله علیه و آله دو کار می‌کند: از خدای تعالی می‌گیرد و به خلقان می‌رساند، هم راست باشد، از جهت آنکه چون جوهر اول روح محمد صلی الله علیه و آله است، هر دو یکی باشد.

چون این مقدمات معلوم شد بدان‌که آن طرف جوهر اول که از خدای تعالی می‌گیرد نامش ولایت است، و این طرف جوهر اول که به خلق می‌رساند نامش نبوت است. پس ولایت باطن نبوت آمد، و نبوت ظاهر ولایت، و هر دو صفت محمد صلی الله علیه و آله آمد.^۱

چون این دانسته شد بدان‌که انسان کامل یا نبی است یا ولی. نبوت یا مطلقه است یا مقیده. و همچنین ولایت نیز بر دو قسم است: ولایت مطلقه و مقیده. فالنبوة المطلقة هی النبوة الحقيقية الحاصلة فی الازل، الباقية الى الابد، و هو اطلاع النبی المخصوص بها علی استعداد جميع الموجودات بحسب ذواتها و ماهياتها، و اعطاء كل ذي حق حقه الذي يطلبه بلسان استعدادها، من حيث انه الانباء الذاتی و التعليم الحقيقي الازلی المسمى بالربوبية العظيمة و السلطنة الكبرى.

... نبوت مطلقه همان نبوت حقیقی است که در ازل حاصل و تا ابد باقی خواهد بود، و آن مطلع بودن پیامبری است که به آن مقام مخصوص گردیده از استعداد تمام موجودات به حسب ذوات و ماهیات آنها، و بخشیدن به هر ذی‌حق است حق او را که با زبان استعداد خویش می‌طلبد؛ و این از جهت خبرگزاری ذاتی و تعلیم حقیقی ازلی است که ربوبیت عظیم و سلطنت بزرگ نام دارد.

و صاحب این مقام را «خليفة اعظم» و «قطب الاقطاب» می‌نامند، و «انسان کبیر» و «آدم حقیقی» که تعبیر از او به قلم اعلی و عقل اول و روح اعظم می‌نامند [= ظ می‌کنند]. و به این معنی اشاره است: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي**^۲، وَ خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى

صُورَتِهِ، وَكَذَلِكَ مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ،^۱ و غیر ذلك من الاخبار الواردة فيه، و اليه أشار المحققون في اصطلاحهم بعين الله و عين العالم، بقولهم: عين الله هو الانسان الكامل المتحقق بحقيقة البرزخية الكبرى.

... «نخستین چیزی که خدا آفرید نور من بود» و «خداوند آدم را بر صورت خویش آفرید» و همچنین «هر که مرا دید تحقیقاً خدا را دیده است»؛ و اخبار دیگری که در این زمینه رسیده است؛ و محققان به همین معنی اشاره دارند در اصطلاح خود به عين الله و عين العالم؛ که گویند: عين الله (چشم خدا) انسان کامل است که به حقیقت برزخیه کبری متحقق گشته است.

و استناد جمیع علوم و اعمال بدین انسان کامل است، و جمیع مقامات و مراتب نیز منتهی به وی می شود، خواه این انسان کامل رسول باشد یا وصی، و خواه نبی باشد یا ولی. و باطن این نبوت مطلقه ولایت مطلقه است. پس ولایت مطلقه عبارت است از حصول جمیع این کمالات به حسب باطن در ازل، و بقای اینها تا ابد. و مرجع این معنی به فنای عبد در حق، و بقای وی به بقای حق است، و اليه الاشارة بقوله ﷺ: اَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ،^۲ وَ خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي وَ رُوحَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ بِالنُّورِ عام،^۳ علی اختلاف الروایات، و سیجی تفصیلهای^۴ ان شاء الله. و إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ عَلِيًّا مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ سِرًّا وَ مَعْنَى جَهْرًا.^۵ و قول علی عليه السلام: وَ كُنْتُ وَلِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ.^۶

... و اشاره به همین معنی است فرموده حضرتش که: «من و علی از یک نوریم» و «خداوند، روح من و روح علی بن ابی طالب علیه السلام را آفرید دو هزار سال پیش از آنکه خلق را بیافریند» - با توجه به اختلاف روایات [در بیان این مدت] که تفصیل آن به زودی به خواست خدا خواهد آمد - و «خداوند، علی را با هر پیامبری در پنهان، و با من آشکارا فرستاد» و فرمایش علی علیه السلام که: «و من ولی بودم در حالی که آدم میان آب و گل بود [و هنوز آفرینش او پایان نیافته بود]».

۲. عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۱۲۴.

۴. ب و ج: لفظها

۶. در مصدر «وصیاً» است.

۱. جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۱.

۳. جامع الاسرار، ص ۳۸۲.

۵. عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۱۲۴.

۷. عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۱۲۴.

و فی تفسیر علی بن ابراهیم عند قوله تعالى: لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ الْكِتَابِ وَ النَّبِيِّينَ وَ آتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينَ وَ ابْنِ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقَابِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ وَ الْمُؤْفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِينَ النَّبَاسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ^۱، ان هذه الآية نزلت فی أميرالمؤمنین علیه السلام. لان هذه الشروط شروط الايمان و صفات الكمال، و هي لا توجد الا فيه و فی ذريته الطيبين عليهم السلام. و بیان ذلك: أما الايمان بالله و اليوم الآخر و الملائكة و الكتاب و النبيين، فظاهر، لانه أول المؤمنين و أميرالمؤمنين و آدم بين الماء و الطين.^۲

و در تفسیر علی بن ابراهیم، ذیل آیه شریفه: «نیکی آن نیست که روی خود را به سوی مشرق و مغرب کنی، بلکه نیکی [و نیکوکار] کسانی هستند که به خدا، روز واپسین، فرشتگان، کتاب آسمانی و پیامبران ایمان آورده، مال [خود] را با تمام علاقه‌ای که به آن دارند به خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه و سائلان و بردگان اتفاق می‌کنند. نماز را به پا می‌دارند و زکات را می‌پردازند. و به عهد خود - به هنگامی که عهد بستند - وفا می‌کنند و در برابر محرومیت‌ها، بیماری‌ها و در میدان جنگ صبر و استقامت به خرج می‌دهند، اینها کسانی هستند که راست می‌گویند و اینهاست پرهیزکاران»، گوید: این آیه درباره‌ی امیرمؤمنان علیه السلام نازل شده است. زیرا این شروط، شروط ایمان و صفات کمال است، و جز در او و ذریه پاک او علیهم السلام یافت نمی‌شود. بیان مطلب آنکه: در مورد ایمان به خدا، روز واپسین، فرشتگان، کتاب آسمانی و پیامبران باید گفت که مطلب آشکار است، زیرا او نخستین مؤمن و امیرمؤمنان بوده است آنگاه که آدم میان آب و گل بود.

و فی منهاج الكرامة قوله تعالى: وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ^۳، من كتاب الفردوس لابن شيرويه، يرفعه عن حذيفة اليماني قال: قال رسول الله ﷺ: لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَتَى سُمِّيَ عَلِيُّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ لَمَا أَنْكَرُوا فَضْلَهُ، سُمِّيَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ [وَ آدَمُ بَيْنَ الرُّوحِ وَ

۱. بقره، ۱۷۷.

۲. تأویل الآيات، ص ۹۰ به نقل از تفسیر قمی، و از «لان هذه الشروط» سخن صاحب تأویل است.

۳. اعراف، ۱۷۲.

الْجَسَدِ. قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ - الْآيَةَ، قَالَتِ الْمَلَأَيْكَةُ: بَلَى، فَقَالَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: أَنَا رَبُّكُمْ، وَ مُحَمَّدٌ نَبِيُّكُمْ، وَ عَلَى أَمِيرُكُمْ.^۱

و در منهاج الكرامة در ذیل آیه شریفه «و آنگاه که پروردگارت از بنی آدم از پشت هاشان ذریه آنان را گرفت» از کتاب فردوس ابن شیرویه به سند مرفوع از حدیقه یمانی روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر مردم می دانستند که از چه زمانی علی علیه السلام امیر مؤمنان نام گرفته است [فضل او را انکار نمی کردند؛ او امیر مؤمنان نامیده شده است] آنگاه که آدم میان روح و جسد بود. خدای بزرگ در این آیه شریفه فرموده «... آیا من پروردگار شما نیستم؟» فرشتگان گفتند: چرا، خدای متعال فرمود: من پروردگار شما هستم، محمد پیامبر شما، و علی امیر شماست.

و فی تأویل الآیات فی سورة الواقعة، عن علی علیه السلام: أَلَا إِنِّي أَخُو رَسُولِ اللَّهِ وَ صَدِيقُهُ الْأَوَّلُ، صَدَّقْتُهُ وَ آدَمُ بَيْنَ الرُّوحِ وَ الْجَسَدِ.^۲

و در تأویل الآیات در تفسیر سورة واقعه، از علی علیه السلام روایت کرده است که فرمود: من برادر رسول خدا و نخستین تصدیق کننده اویم، او را تصدیق کردم آنگاه که آدم میان روح و جسد بود.

و نبوت مقیده اخبار است از حقایق الهیه، یعنی معرفة ذات الحق تعالی و أسمائه و صفاته و کماله و أحكامه، فان ضم الیه تبلیغ الاحکام و التأدیب بالاخلاق و التعليم [بالحکمة]^۳ و القيام بالسیاسة فهو النبوة التشريعية، و يختص بالرسالة. یعنی شناخت ذات حق تعالی و اسماء و صفات و کمال و احکام او. حال اگر تبلیغ احکام و تأدیب به اخلاق و آموزش با حکمت و پرداختن به امور سیاست [خلق] هم به آن ضمیمه گردد، نبوت تشریعی خواهد بود که آن اختصاص به مقام رسالت دارد.

۱. الفردوس، ج ۳، ص ۳۵۴، لو علم الناس....

۲. تأویل الآیات، ص ۱۶۲۶؛ امالی مفید، مجلس اول، ص ۶.

۳. اضافه از جامع الاسرار است.

فصل ۶۵

تعیین مقام شخص نبی و ولی مطلق و مقید

واعلم أن الوجود دائر علی ظاهر و باطن، فعبر عنهما بالاول و الآخر. و الاول النزول من الحضرة الاحدية الى الحضرة الكثرة الخلقية، و الآخر هو العروج تدريجاً الى منازل منه. و يسمى هذا الوجود بمقتضى اسمی الظاهر و الباطن فی الانسان الكبير و الصغير وجوداً و ايجاداً، و فی العقل و النفس علماً و کمالاً، و فی الروح و القلب کشفاً و حالاً. و ليس فی الخارج غیرهما. فالعقل [الکلی] حقيقة النبی المطلق خاتم الانبياء و الرسل، و النفس الكلية حقيقة الولی المطلق خاتم الاولياء و الاوصياء. و يشهد لهما ماتقدم من الاخبار: كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ، وَ كُنْتُ وَلِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ.

بدان که وجود دایر مدار ظاهر و باطن است که از آن دو به اول و آخر تعبیر می شود. «اول» نزول از حضرت احدیت است به حضرت کثرت خلقیه؛ و «آخر» عروج تدریجی است به سوی آنچه که از آن نزول یافته بود. این وجود به مقتضای اسم ظاهر و باطن، در انسان کبیر و صغیر، «وجود و ايجاد» نامیده می شود، و در عقل و نفس، «علم و کمال»، و در روح و قلب، «کشف و حال». و در خارج غیر این دو چیزی نیست عقل [کلی] حقیقت نبی مطلق، خاتم انبیا و رسل است، و نفس کلیه، حقیقت ولی مطلق، خاتم اولیا و اوصیاست. و شاهد آن دو اخبار گذشته است که: «من پیامبر بودم در حالی که آدم میان آب و گل بود» و «من ولی بودم در حالی که آدم میان آب و گل بود».

و معناهما أنَّهما قالَا: كُنَّا نَبِيَّاً و وَلِيَّاً بالفعل دون القوة، كأَنْبياءِ اُخَر و اُولياءِ اُخَر، لأنَّهما لو كانا نَبِيَّاً و وَلِيَّاً بالقوة ما قالَا هذا القول على سبيل الافتخار و الشرف على غيرهما. و تحقیقه أَنَّ النَّبِيَّ المطلق كان نَبِيَّاً و یُخبر العقول و النفوس و الروحانیات كلها من الملائكة و غیرهم مما یجب علیه أَنْ یُنَبِّئَهُم من اللّٰه من معرفة اللّٰه و معرفة صفاته و اَسْمائِهِ و اَفْعَالِهِ، و معرفة الموجودات و المخلوقات على قدر قابلیاتهم و استعداداتهم، كما هو المعلوم من قصة آدم علیه السلام، بل و روح آدم كان یستفیض منه العلوم و المعارف، و ما منهم الا و قد كان داعیاً به قومه بالحق عن تبعیته،^۱ لقوله علیه السلام: «آدَمُ و مَنْ دُونَهُ تَحْتَ لُؤَاوِی یَوْمَ الْقِیَامَةِ».^۲

و معنای این دو حدیث این است که فرموده اند: ما بالفعل پیامبر و ولی بودیم نه بالقوة همچون سایر انبیا و اولیا. زیرا اگر پیامبر و ولی بالقوة بودند هرگز این سخن را به عنوان افتخار و شرف بر دیگران نمی فرمودند. تحقیق مطلب آنکه: نبی مطلق، عقول و نفوس و همه روحانیات از قبیل ملائکه و سایرین را به اندازه قابلیات و استعدادهای آنان از آنچه بر نبی واجب است که به دیگران از سوی خدا خبر دهد چون معرفت خدا و معرفت صفات و اسماء و افعال او و معرفت موجودات و مخلوقات، انباء می کند و خبر می دهد، چنانکه از داستان آدم علیه السلام معلوم است، بلکه روح آدم علیه السلام علوم و معارف را از فیض او دریافت می دارد، و هیچ پیامبری نبوده جز اینکه قوم خود را به تبعیت او دعوت به حق می نموده است، به دلیل فرمایش آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که: «آدم و پیامبران پس از او، همه در قیامت به زیر لوی منند».

و كذلك الولی المطلق الذی هو خاتم الاولیاء کان یفیض على ارواحهم و انفسهم ماشاء الله من العلوم و المعارف و الحكم و الحقائق، لان نسبة الولی الخاتم الى النبی الخاتم كنسبة النفس الكلی الى العقل الكلی، فان النفس من العقل استفاد كل ما استفاد. و الافادة و الاستفادة بأمر الله و اشارته. و مثالهما فی عالم الحس الشمس و القمر، و استفادة القمر من الشمس، و افاضة الشمس له النور، و كذلك جميع

۱. در مجلسی چنین است، و در نسخه ها: «تبعیاته»

۲. مسند احمد، ج ۱، ص ۲۸۱ و ۲۹۵، «آدم فمن...» أُمالی صدوق، مجلس ۵۲، فریب به همین مضمون.

النجوم و الكواكب التي استفاضوا من الشمس الانوار بالقابلية أولا. و الكواكب كالخلائق من تلك الصورة الذين يستفيضون من النبی و الولی صورة و معنی. و لهذا قال النبی ﷺ: اَنَا كَالشَّمْسِ، وَ عَلِيٌّ كَالْقَمَرِ، وَ أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ.^۱

و همین گونه است ولی مطلق که خاتم اولیاست، که هر چه خدا خواهد از علوم و معارف و حکمت ها و حقایق بر ارواح و انفس آنان افاضه می نماید، زیرا نسبت ولی خاتم با نبی خاتم مانند نسبت نفس کلی با عقل کلی است، زیرا تمام بهره ها و استفاده های نفس از عقل است. و افاده و استفاده نیز به امر خدا و اشاره او صورت می گیرد. مثال آن و در عالم حس، خورشید و ماه است، که ماه از خورشید فیض خود را دریافت می دارد و خورشید نور را به ماه افاضه می کند و همچنین است تمام ستارگان که در مرحله نخست انوار را با قابلیت خود از خورشید می گیرند، و ستارگان در این صورت مانند خلائق اند که از لحاظ صورت و معنی از پیامبر و ولی کسب فیض می نمایند. از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مَنْ چُونِ خورشیدم، و علی چُونِ ماه است، و اصحابم چُونِ ستارگان».

و منه سمّوا أصحابنا الولاية بالشمسية والقمرية، نظراً الى الولاية الذاتية والولاية العارضية الكسبية، كنور الشمس و نور القمر، فان نور الشمس ذاتی، و نور القمر عرضی، و كذلك النجوم. فالمراد بخاتم الانبياء أنه الذي يكون رجوع جميع الانبياء و الرسل اليه، كما كان الى محمد ﷺ، فإنه ﷺ كان في عالم الارواح مرجع جميع أرواح النبيين و المرسلين، و كذلك في عالم الاجسام و ان كان بعد الكل صورة، لقوله ﷺ: اَنَا أَوَّلُ الْأَنْبِيَاءِ خَلْقًا، وَ آخِرُهُمْ بَعْثًا.^۲

و از همین روست که اصحاب ما، ولایت را به ولایت شمسیه و قمریه نامیده اند نظر به ولایت ذاتی و ولایت عارضی کسبی، مانند نور خورشید و ماه، چرا که نور خورشید ذاتی است و نور ماه عرضی است و ستارگان نیز همین گونه اند. پس مراد از خاتم انبیاء کسی است که رجوع همه انبیاء و رسولان به اوست چنان که به محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود، زیرا که حضرتش در عالم ارواح مرجع ارواح تمام انبیاء و رسولان بود، و در عالم اجسام نیز همین گونه است گرچه صوراً

پس از همه آنان قرار گرفته است، زیرا که فرمود: «من از نظر خلقت، نخستین پیامبرم و از نظر بعثت، آخرین آنهایم».

و كذلك خاتم الاولياء هو الذي رجوع جميع الاولياء والاصياء اليه ظاهراً و باطناً، كما كان الى علي عليه السلام فان كل من كان في ذلك العالم من جميع النفوس و الارواح ولياً كان أو وصياً رجوعه اليه، وكذلك في عالم الاجسام و ان كان بعد الكل، فان نور الولاية لا ينفك عن نور النبوة، وكذلك الولي عن النبي كنور النفس عن نور العقل، فان تصرفهما في العالم كتصرفهما في النفوس كلها، فان النفس و العقل خليفتان لله في عالم الخلق،^۱ و النبي و الولي خليفتان لله في النفوس و الارواح، و لولا أن نور النبوة و نور الولاية متحدان مجتمعان أزلاً و ابداً ما قال النبي عليه السلام: خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي وَ رُوحَ عَلِيٍّ مِنْ شَيْءٍ وَاحِدٍ، وَ نُورِي وَ نُورُهُ وَاحِدٌ،^۲ وَ إِنَّهُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ،^۳ وَ نَفْسُهُ نَفْسِي.^۴

همین طور است خاتم اولیا، که رجوع تمام اولیا و اوصیا در ظاهر و باطن به اوست، چنان که به علی علیه السلام بود، زیرا هر که در آن عالم بود از تمام نفوس و ارواح ولی باشد یا وصی، رجوعش به او بود. و همین گونه است در عالم اجسام گرچه حضرتش [صورتاً] پس از همه آنان قرار گرفته است زیرا نور ولایت از نور نبوت جدا نمی شود، همچنین ولی از نبی جداشدنی نیست مانند جدا نشدن نور نفس از نور عقل، زیرا تصرف آنان در عالم مانند تصرفشان در تمام نفوس است، زیرا نفس و عقل خلیفه های خدا در عالم خلق اند، و نبی و ولی خلیفه های خدای متعال در نفوس و ارواح اند. و اگر نور نبوت و ولایت ازلاً و ابداً متحد و مجتمع نبودند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمی فرمود: «خداوند روح من و روح علی علیه السلام را از یک چیز آفرید» و «نور من و نور علی یکی است» و «او از من است و من از اویم» و «نفس او نفس من است».

فكل من ينكر تقديم العالم الروحاني على العالم الجسماني فليس بعاقل و لا عالم، فإنه قد نطق به القرآن و الاخبار، و حكم به العلماء و الحكماء. و لهذا قيل

۲. ر.ک: بحار الانوار، ج ۲۵، باب اول.
۴. همان مدرک.

۱. مجلسی، فی العوالم و الخلق
۳. ر.ک: بحار الانوار، ج ۳۸، باب ۷۶.

بتقدیم العالم الروحانی علی العالم الجسمانی بستمه ایام، کل یوم منها ألف سنة. و قیل بأربعین ألف سنة، لقوله تعالى: **مَمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً**^۱. پس هر که مقدم بودن عالم روحانی بر عالم جسمانی را انکار کند نه عاقل است و نه عالم، زیرا قرآن کریم و اخبار بر آن ناطق و علما و حکما به آن حاکم اند. از این رو گفته شده: عالم روحانی به شش روز بر عالم جسمانی مقدم است، که هر روزی از آن هزار سال است. و گفته شده: چهل هزار سال مقدم است، به دلیل این فرمایش خدای متعال (حدیث قدسی): «گل آدم را با دست خود چهل بامداد خمیر کردم».

و المراد بالصباح أول نور الشمس الممزوج بظلمة الليل من النهار، کامتزاج نور آدم ﷺ بآخر ظلمة الاجسام فی حالة الایجاد. و یوم القيامة عبارة عن الاول، و ليلة القدر عن الثانی. و قیل بثلاثمائة ألف سنة، کل یوم ألف سنة. و قیل بثلاثمائة ألف سنة کل یوم منها خمسين ألف سنة. و بالجمله لیس تقدیم الروحانیات الابداعیات علی الجسمانیات و العنصریات بزمان و لامکان، بل بالذات. و العنصریات و الجسمانیات فی زمان و مکان و شهور و سنین. و من هذا قیل: ان الروحانیات و المجردات توجد من غیرمادة و لامدة، و الجسمانیات و العنصریات توجد بمدة و مادة. و حینئذ نقول: کل موجود فی عالم الغیب و الشهادة و الروحانی و الجسمانی علمه و حیاته و کمالاته بافاضة العقل الاول و النفس الکلی علی الدوام و الاستمرار أزلاً و أبداً، و کل نبی و کل رسول و کل ولی و کل وصی و کل ذی نفس علمه و حیاته و کمالاته بافاضة النبی المطلق و الولی المطلق علی الدوام و الاستمرار أزلاً و أبداً. و یسمی هذا المدد الوجودی الافاضة الحقیقیة کما ذهب الیه أهل الله بالاتفاق.^۲

و مراد از صباح (بامداد) اول نور خورشید است که با ظلمت شب آمیخته است، مانند امتزاج نور آدم علیه السلام به آخر ظلمت اجسام در حالت ایجاد. و روز قیامت عبارت است از اولی، و شب قدر از دومی. و گفته شده: سیصد هزار سال مقدم است، که هر روزی هزار سال است. و گفته شده: سیصد هزار سال که هر روز آن پنجاه هزار سال است. و بالجمله، تقدیم روحانیات ابداعی بر جسمانیات و

عنصریات تقدیم زمانی و مکانی نیست بلکه ذاتی است. و عنصریات و جسمانیات در زمان و مکان و ماه‌ها و سال‌ها قرار دارند. از همین‌رو گفته شده: روحانیات و مجردات، بدون ماده و مدت یافت می‌شوند، و جسمانیات و عنصریات با ماده و مدت. حال می‌گوییم: هر موجودی که در عالم غیب و شهادت است و هر روحانی و جسمانی، علم و حیات و کمالات او به افاضه عقل اول و نفس کلی است به‌طور مداوم و استمرار ازلاً و ابداً. و هر نبی و رسول و ولی و وصی و هر ذی نفسی، علم و حیات و کمالات او به افاده نبی مطلق و ولی مطلق است به‌طور مداوم و استمرار ازلاً و ابداً. و این مدد وجودی افاضه حقیقی نامیده می‌شود، چنان‌که مورد اتفاق اهل الله است.



مرکز تحقیقات کلمه‌پیر علوم اسلامی

فصل ۶۶

رسالت، عزم، ولایت

ثم اعلم أن البلاغ في نبوة التشريع ان كان في أمر فهي رسالة، وان أيد الرسول بالتبليغ بالكتاب و السيف فعزم. فالعزم خصوص مرتبة في الرسالة، والرسالة خصوص مرتبة في النبوة، والنبوة خصوص مرتبة في الولاية، والولاية هي الفلك الاقصى المحيط بالكل، اذ لا عزم ولا رسالة ولا نبوة الا بها، وبها تسرى النبوة والرسالة في الكافة، اذ لا تأثير للممكن و صفاته الا بما ظهر فيه من الحق و صفاته و أحكامه. ولهذا قيل: قوة النبوة بحسب قوة الولاية. فالولاية نعت الهی، و فلك احاطی، و کمال ذاتی، تبدو للحق من سواد غيبه المطلق بالحقيقة الكمالية السماوية أولاً، و تبدو للحقيقة من غيب هويته العليا التي هي أبطن البواطن بتجليه الاول العايد في حضرته الاشتمالیة و مرتبة الاحدية الاحاطية من نفسه الى نفسه، قاضياً من حيث غلبة حكم هذا العود و سرايتهما في كل مرتبة كمالية انسانية و نشأة ملكية بانطواء الصور و رسوم کثرتها في الحقائق.

بدان که بلاغ و رساندن در نبوت تشريع، اگر در امر [و نهی] باشد، «رسالت» است، و اگر رسول همراه تبليغ با کتاب و شمشير هم مؤيد گردد «عزم» است. پس عزم یک مرتبة ویژه در رسالت است، و رسالت مرتبه‌ای ویژه در نبوت است، و نبوت مرتبه‌ای ویژه در ولایت است، و ولایت فلك اقصى و دوردست است که محیط به همه آن مراتب است، زیرا عزم و نبوت و رسالت نیست مگر به آن، و با

ولایت است که نبوت و رسالت در میان کافه [اخلاق] سریان می یابد، زیرا ممکن و صفات آن را تأثیری نیست جز به آنچه که از حق و صفات و احکام او در وی ظاهر می شود. از این رو گفته شده: نیروی نبوت به حسب نیروی ولایت است. پس ولایت، نعمت و صفتی الهی، فلکی احاطی و کمالی ذاتی است، که اولاً از سواد غیب مطلق با حقیقت کمالی سماوی برای حق ظاهر می شود، و برای حقیقت از غیب هویت علیایی که باطن به واطن است ظاهر می شود با تجلی اول او که عاید در حضرت اشتمالی و مرتبه احدیت احاطی اوست از نفس خود به سوی نفس خود، که از جهت غلبه حکم این بازگشت و سرایت آن در هر مرتبه کمالی انسانی و نشأة ملکی حکم می کند به منظوی شدن صور و رسوم کثرت آن در حقایق.

و أمّا النبوة ففترتها تبدو من سواد غیب الاسم الباطن من حيث خصوص مرتبة فى الولاية، فتظهر فى مطلع الاسم الظاهر المتجلى أولاً فى حضرتى المدبر و المفصل، فيتنوع و ينمو فى الاشخاص القائمين بحقوق مظهريتها جمعاً و تفصيلاً، حتى ينتهى بها صور الحقائق الى أنها غاية الكمال و أجمعها. وقس على ما ذكر الولاية المقيدة بكل من النبوة [و الولاية - ظ] و الولاية من حيث هى صفة الهية مطلقة و من حيث استنادها الى الانبياء و الاولياء مقيدة، و المقيد مقوم بالمطلق، و المطلق ظاهر فى المقيد، فنبوة الانبياء كلها جزئيات النبوة المطلقة، و كذلك ولاية الاولياء جزئيات الولاية المطلقة. و الى معنى هذه الولاية المذكورة الإشارة بما فى العيون عن الرضا عليه السلام: الإمام لا يوجد منه بدل، و لآله مثل و لا نظير، مخصوص بالفضل كله من غير طلب منه له و لا اكتساب، بل اختصاص من المفضل الوهاب. فمن ذا الذى يبلغ معرفة الإمام، و يمكنه اختياره؟! هيهات هيهات هيهات، ضلّت العقول، و تاهت الخلوم^۱ - الحديث.

و اما نبوت، پس غره آن از سواد غیب اسم باطن از جهت خصوص مرتبه ای در ولایت ظاهر می گردد، پس در مطلع اسم ظاهر که اولاً در حضرت مدبر و حضرت مفصل تجلی دارد ظاهر می شود، پس تنوع پیدا کرده و در اشخاص که قائم به حقوق مظهریت آن از نظر جمع و تفصیل اند نمو پیدا می کند، تا اینکه

۱. عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۱۹. باب ۲۰.

صور حقایق به آن منتهی می‌شود به اینکه آن غایت کمال و اجمع آن است. و ولایت مقیده را بر همین منوال قیاس کن به هر یک از دو مقام نبوت و ولایت که ولایت از آن جهت که یک صفت الهی است مطلق است و از آن جهت که مستند به انبیا و اولیاست مقید می‌باشد، و مقید قائم به مطلق است، و مطلق ظاهر در مقید است، پس نبوت انبیا همه جزئیات نبوت مطلق است، و همچنین ولایت اولیا جزئیات ولایت مطلق است. و به معنای همین ولایت مذکوره اشاره دارد آنچه در کتاب عبور از حضرت رضا علیه‌السلام روایت شده است که: «امام را بدلی یافت نشود، و مثل و نظیری ندارد، به تمام فضل مخصوص گردیده بدون طلب و اکتسابی از سوی او، بلکه آن اختصاصی است از فضل خدای بخشنده. پس کیست که به معرفت امام دست یابد و امکان گزینش او را داشته باشد؟! هیئات، خرده‌هاگم و اندیشه‌ها سرگردان‌اند...

و هر یک از این اقسام اربعه را ختمی است، ای مرتبة لیست فوقها مرتبة اخری؟ و مقامی است لانبی علی ذلك المقام و لا ولی سوی الشخص المخصوص به، بل الكل یکون راجعاً الیه و ان تأخر وجود طینة صاحبه، فانه بحقیقته موجود قبله. و خاتم النبوة المطلقة نبینا ﷺ، و خاتم الولاية المطلقة أمير المؤمنين ﷺ. ... یعنی مرتبه‌ای که فوق آن مرتبه‌ای نیست، و مقامی است که هیچ پیامبر و ولی در آن قرار ندارد جز همان شخصی که بدان مخصوص گردیده است، بلکه همگی بدو بازگشت دارند هرچند وجود طینت صاحب آن مقام مؤخر از دیگران باشد، زیرا او با حقیقت خود پیش از آن موجود بوده است. خاتم نبوت مطلقه پیامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم است و خاتم ولایت مطلقه امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌باشد.

قال فی الفتوحات فی الفصل الثالث عشر^۱ فی جواب محمد بن علی الترمذی: الختم ختمان: ختم یختم الله به الولاية مطلقاً، و ختم یختم به الولاية المحمدية. و أمّا ختم الولاية علی الاطلاق فهو بعیسی ﷺ، فهو ولی بالنبوة المطلقة فی زمان هذه الامة، و قد حیل بینه و بین نبوة التشريع و الرسالة، فینزل فی آخر الزمان وارثاً خاتماً

۱. السؤال الثالث عشر، صحیح است.

لاولى بعده. [...] فكان أول هذا الامر نبياً هو آدم عليه السلام و آخره نبى هو عيسى عليه السلام أعنى نبوة الاختصاص، فيكون له حشران: حشر معنا، و حشر مع الانبياء و الرسل. و أما خاتم الولاية المحمدية فهو الرجل من العرب، من أكرمها أصلاً و بدءاً، و هو فى زماننا اليوم موجود عرفت به فى سنة خمس و تسعين و خمسمائة.^۱

در فتوحات در فصل (سؤال) سیزدهم در پاسخ محمد بن علی ترمذی گوید: خاتمیت دو نوع است: خاتمیتی که خداوند ولایت مطلقه را بدان ختم می‌کند، و خاتمیتی که ولایت محمدیه را بدان ختم می‌نماید. اما ختم ولایت مطلقه به عیسی علیه السلام است، که او ولی است با نبوت مطلقه در زمان این امت، که میان او و نبوت تشریع و رسالت فاصله افتاده است، پس در آخر الزمان به عنوان وارث خاتم که ولیی بعد از او نیست [از آسمان] فرود می‌آید... پس اول این امر - یعنی نبوت اختصاص - پیامبری بوده است که آدم علیه السلام است و آخر آن پیامبری که او عیسی علیه السلام می‌باشد، پس برای او دو حشر است: حشری که با ما دارد و حشری با انبیا و رسل. و اما خاتم ولایت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مردی است از عرب که اصل و ریشه‌اش از گرامی‌ترین خاندان عرب است، که امروزه در زمان ما موجود است، و من در سال ۵۹۵ با او آشنا شدم.

و قوله الاخیر يدل على أن خاتم الولاية [المقيدة] هو المهدى عليه السلام، و أمّا قوله: «ان خاتم الولاية المطلقة فهو عيسى عليه السلام» فغلط ظاهر، بل خاتمها هو علی عليه السلام لما سیأتی من كلامه بل و كلام غيره. و أمّا سایر الاولیاء من الائمه و غیرهم بالوراثه و النيابة عنه. این گفتار اخیر وی دلالت دارد بر اینکه خاتم ولایت [مقیده] «مهدی» علیه السلام است. و اما اینکه گوید: خاتم ولایت مطلقه عیسی علیه السلام است، غلط آشکاری است، بلکه خاتم آن علی علیه السلام می‌باشد به دلیل سخنی که به زودی از خود او بلکه از دیگران نیز خواهد آمد. و اما سایر اولیا از ائمه علیهم السلام و دیگران ولایت را به وراثت و نیابت از آن بزرگوار دارا می‌باشند.

و قال فى الباب السادس من المجلد الاول من الفتوحات: «فى معرفة بدو الروحانی، و من هو أول موجود، و بم [مم] وجد، و فیم وجد، و علی أى مثال وجد،

۱. فتوحات مکیه، ج ۲، ص ۴۹ با اندکی اختلاف و تلخیص.

و لم وجد، و ما غايته؟ و غير ذلك، و هو قوله: «كان الله و لا شيء معه» ثم أدرج فيه «و هو الان على ما [عليه] كان» لم يرجع اليه من ايجاده العالم صفة لم يكن عليها، بل كان موصوفاً لنفسه و مسمى قبل خلقه بالاسماء التي ندعوه بها. فلما أراد وجود العالم و بدوه على حد ما علمه بعلمه بنفسه انفعّل [عن تلك الارادة المقدسة بضرب تجلّ من تجليات التنزيه الى الحقيقة الكلية انفعّل] عنها حقيقة تسمى الهباء، بمنزلة طرح البناء الجص ليفتح فيها ما شاء من الاشكال، و هذا هو أول موجود. و قد ذكره علي بن ابي طالب عليه السلام و سهل بن عبدالله و غيرهما من أهل [ال] تحقيق أهل الكشف و الوجود.

و در باب ششم از جلد اول فتوحات در شناخت آغاز [عالم] روحانی و اینکه اولین موجود [در آن] کیست، و به (از) چه و در چه و براساس چه نمونه‌ای و برای چه به وجود آمده و غایت آن چیست و...؟ گوید: «خدا بود و چیزی با او نبود» سپس داخل کرد در آن این جمله را که «و اکنون نیز همان‌طور است که بوده» و با ایجاد کردن عالم صفتی را که نداشته به دست نیاورده است، بلکه او لنفسه پیش از آنکه بیافریند، به نام‌هایی که ما او را بدان‌ها می‌خوانیم موصوف بود و نامیده می‌شد. پس چون خواست عالم وجود پیدا کند و آن را بر آن حدی که با علم بنفسه خود آن را می‌دانست آغاز کند، [از این اراده مقدس به نوعی تجلی از تجلیات تنزیهی به حقیقت کلیه، انفعال پیدا نمود و] از این اراده حقیقتی که «هباء» نامیده می‌شود انفعال پیدا نمود که آن به منزله گچی است که بتأ می‌اندازد تا هر شکلی که می‌خواهد از آن بسازد. و این نخستین موجود [در عالم] است. این مطلب را علی بن ابي طالب علیه السلام و سهل بن عبدالله و دیگران از اهل تحقیق و کشف و شهود گفته‌اند.

ثم انه سبحانه تجلّى بنوره الى ذلك الهباء - و يسمونه أصحاب الافكار الهيولى الكل، و العالم فيه بالقوة و الصلاحية - فقبل منه [تعالى] كل شيء في ذلك الهباء على حسب قوته و استعداد - كما يقبل زوايا البيت نور السراج - و على قدر قربته^۱ من ذلك النور يشتد ضوؤه و قبوله، قال الله تعالى: **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ، مَثَلُ نُورِهِ**

۱. در تمام نسخه‌ها: «نور السراج على قوته...» و از روی مصدر اصلاح شد.

کَمْشْكُوۡةٍ فِيْهَا مِضْبَاحٌ^۱ فُشِبَتْهُ نُوْرُهُ بِالصَّبَاحِ. فلم يكن أقرب [إليه] قبولاً في ذلك الهباء
الْحَقِيْقَةُ مُحَمَّدٌ ﷺ الْمَسْمُومَةُ بِالْعَقْلِ الْاَوَّلِ، فكان سيد العالم بأسره، [و] أول ظاهر
في الوجود، فكان وجوده من ذلك النور الالهی [و] من الهباء و من الحقيقة الكلية، و
في الهباء وجد عينه، و عين العالم [من] تجلّيه، و أقرب الناس اليه علی بن
أبيطالب ﷺ و أسرار الانبياء أجمعين^۲. هذا آخر كلامه.

سپس خدای سبحان با نور خود به آن هباء - که مستفکران آن را هیولای کل
می نامند و عالم به طور قوه و صلاحیت در آن وجود دارد - تجلی نمود، پس
هرچه در آن هباء بود بر حسب قوه و استعداد خود آن را از خداوند قبول کرد -
همان گونه که زوایای اتاق نور چراغ را قبول می کند - که هر کدام به اندازه
نزدیکی ای که با آن نور دارد نور و قبول آن بیشتر است، خدای متعال فرموده
است: «خدا نور آسمان ها و زمین است، مثل نور او به چراغدانی می ماند که در
آن چراغی قرار دارد...» که نور خود را به چراغ تشبیه فرموده است، پس در آن
هباء هیچ چیزی از نظر قبول کردن نزدیک تر [به آن] نبود جز حقیقت محمد صلی
الله علیه و آله و سلم که عقل او نام دارد، پس او سرور تمام عالم [و] نخستین
ظاهر شونده در وجود بود، پس وجود او از آن نور الهی [و] از هباء و از حقیقت
کلی بود، و عین او در هباء موجود شد، و عین عالم [از] تجلی اوست، و
نزدیک ترین مردم به او علی بن ابی طالب علیه السلام است و اسرار تمام
پیامبران. پایان سخن ابن عربی.

و هو كلام قاطع و برهان ساطع علی ختميته للولاية المطلقة حيث تقرر أن
للحقيقة المحمدية ﷺ اعتبارين: اعتبار الظاهر و اعتبار الباطن. و الباطن يتعلق
بالولي الختم الذي يكون أقرب الناس اليه، و يكون حسنة من حسناته، لان غير
علی ﷺ ليس له هذا القرب و لاهذه الخصوصية، و سيما ورد من النبی ﷺ اشارات
دالة عليها، مثل قوله ﷺ: أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ^۳، و: أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ وَ النَّاسُ
مِنْ شَجَرَةٍ شَتَّى^۴، و غير ذلك مما سيأتی، الدال علی أنهما من نور واحد و من حقيقة
واحدة؛ و كذلك قول علی ﷺ: أَنَا النُّقْطَةُ تَحْتَ الْبَاءِ، وَ أَنَا الْاَوَّلُ وَ أَنَا الْاٰخِرُ، وَ أَنَا الظَّاهِرُ وَ

۲. فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۱۱۷ و ۱۱۹.

۴. عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۱۲۴.

۱. نور، ۳۵.

۳. عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۱۲۴.

أَنَا الْبَاطِنُ، وَأَنَا وَجْهُ اللَّهِ، وَأَنَا جَنْبُ اللَّهِ، إِلَى آخِرِ مَا سَيَأْتِي فِي خُطْبَةِ الْبَيَانِ^۱ وَغَيْرِهَا. لَأنَّ كُلَّ ذَلِكَ يَدُلُّ عَلَى أَنَّ حَقِيقَتَهُ وَحَقِيقَةَ النَّبِيِّ ﷺ وَاحِدَةٌ، وَهَذَا هُوَ الْمَطْلُوبُ مِنْ هَذَا الْبَحْثِ.

و این کلامی قاطع و برهانی ساطع است بر ختمیت علی علیه السلام نسبت به ولایت مطلقه، چرا که مقرر است که حقیقت محمدیه را دو اعتبار است: اعتبار ظاهر و اعتبار باطن، و باطن تعلق دارد به ولی خاتم که نزدیک ترین مردم به اوست و یکی از نیکی های او به شمار می رود، زیرا غیر علی علیه السلام از چنان قربی برخوردار نبود و این خصوصیت را نداشت، به ویژه که اشاراتی دال بر این مطلب نیز از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده است مثل: «من و علی از یک نوریم» و «من و علی از یک درختیم و سایر مردم از درختان مختلف» و از این گونه تعبیر که به زودی خواهد آمد که دلالت دارد بر آنکه آن دو بزرگوار از یک نور و یک حقیقت اند، و همان طور سخن خود علی علیه السلام است که: «من نقطة زیر باء [بسم الله] می باشم» و «من اول، من آخر، من ظاهر، من باطن، من وجه خدا و من جنب خدایم»... تا آخر که در خطبه «بیان» و سایر خطبه ها بیان فرموده و به زودی می آید. زیرا تمام این بیانات دلالت دارد بر آنکه حقیقت آن حضرت و حقیقت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یکی است، و مطلوب از این بحث همین است.

و فی معرض هذا البحث عن كل واحد من الائمة عليهم السلام ورد مثل هذا الكلام، كقولهم ﷺ: نَحْنُ حُجَّةُ اللَّهِ وَ [نَحْنُ] بَابُ اللَّهِ، وَ نَحْنُ لِسَانُ اللَّهِ، وَ نَحْنُ وَجْهُ اللَّهِ، وَ نَحْنُ عَيْنُ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ، وَ نَحْنُ وِلَاةُ أَمْرِ اللَّهِ فِي عِبَادِهِ^۲، وَ نَحْنُ خَزَنَةُ عِلْمِ اللَّهِ، وَ عَيْبَةُ وَحْيِ اللَّهِ^۳، وَ أَهْلُ دِينِ اللَّهِ، وَ عَلَيْنَا نَزَلَ كِتَابُ اللَّهِ، وَ بِنَا عِبَادُ اللَّهِ، وَ لَوْلَا مَا عَرَفَ اللَّهُ، وَ نَحْنُ وَرَثَةُ نَبِيِّ اللَّهِ^۴. و در این بحث در مورد سایر امامان علیهم السلام نیز نظیر این گونه سخنان وارد شده است مانند: ما حجت خدا، باب خدا، زبان خدا، وجه خدا، چشم خدا در میان خلق او، والیان امر خدا در میان بندگانش، خزانه داران علم خدا، گنجینه وحی خدا، و اهل دین خدا هستیم، و کتاب خدا بر ما نازل شده و خدا به سبب ما پرستش گردیده است، و اگر ما نبودیم خدا شناخته نمی شد، و ما وارثان پیامبر خداییم.

۲. رک: کافی، ج ۱، ص ۱۴۵ و ۱۹۲.
۴. همان.

۱. همین کتاب، ص ۶۲۹.
۳. همان.

و فی المجلی قال علی علیه السلام: خَتَمَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله و سلم مِائَةَ أَلْفِ نَبِيٍّ وَ أَرْبَعَةَ أَلْفٍ وَ عِشْرِينَ أَلْفَ نَبِيٍّ، وَ خَتَمْتُ أَنَا مِائَةَ أَلْفٍ وَ صِیٍّ وَ أَرْبَعَةَ [أَلْفٍ] وَ عِشْرِينَ أَلْفَ وَ صِیٍّ.^۱

بیان: و لایذهب عليك أن الوصی مستلزم للولی و لایعکس.

و در کتاب مجلی علی علیه السلام فرموده است: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صد و بیست و چهار هزار نبی را، و من صد و بیست و چهار هزار وصی را ختم نموده ایم.

بیان: فراموش نشود که وصی مستلزم ولی نیز هست، اما ولی مستلزم وصی نمی باشد.

و فی العیون عن الرضا، عن أبیه، عن جدّه، عن علی بن أبیطالب علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: يَا عَلِيُّ مَا سَأَلْتُ رَبِّي شَيْئاً إِلَّا سَأَلْتُ لَكَ مِثْلَهُ، غَيْرَ أَنَّهُ قَالَ تَعَالَى: لَا نُبَوَّةَ بَعْدَكَ، أَنْتَ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ، وَ عَلِيُّ خَاتَمِ الْوَصِيِّينَ.^۲

و در عیون از حضرت رضا، از پدرش، از جدش، از امیر مؤمنان علیهم السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای علی، من از پروردگار چیزی نخواستم جز اینکه مثل آن را نیز برای تو درخواست نمودم، جز اینکه خدای متعال فرمود: پیامبری پس از تو نیست، تو خاتم پیامبرانی، و علی خاتم اوصیا است.

و فی مجالس الصدوق و ابن الشیخ، عن جابر، عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی حدیث قال فی جملة منه: فَخَتَمَ بِي النَّبِيُّ وَ بَعَلِي علیه السلام الْوَصِيَّةُ.^۳

و در مجالس صدوق و ابن شیخ از جابر، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که: در ضمن حدیثی فرمود: پس پیامبری را به من ختم نمود و وصیت را به علی علیه السلام.

و فی الکافی عن سالم الحنّاط قال: قلت لابی جعفر علیه السلام: أخبرنی عن قول الله عزوجل: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ، قال: هِيَ الْوَلَايَةُ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام.^۴

۱. مجلی، ص ۳۷۳: بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۳۴۲، به نقل از بصائر الدرجات.

۲. عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۷۳ و در ب و ج: «غیر آنکه لایبوة بعدی، أنا خاتم...».

۳. ر.ک: بحار الانوار، ۱۱/۳۵، ۱۴، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۲۵/۳۸.

۴. کافی، ج ۱، ص ۴۱۲: شعراء، ۱۹۳-۱۹۵.

و در کافی از سالم حنّاط روایت است که گفت: به امام باقر علیه السلام عرضه داشتم: مرا خبر ده از معنای این آیه: «روح الامین آن را بر قلب تو فرود آورد تا از هشداردهندگان باشی، و آن به زبان روشن عربی است»، فرمود: آن ولایت امیرمؤمنان علیه السلام است.

بیان: و لایخفی أن هذه الولاية هي الولاية العامة لكل نبي و امته بل كل ملك في كل زمان. و تصدیق ذلك ما في الكافي قال: سألت أبا الحسن عليه السلام عن قوله تعالى: فَأَذِّنْ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ، الَّذِينَ يَصُدُّونَ...، قال: الْمُؤَذِّنُ أمير المؤمنين عليه السلام.^۱

بیان: و مخفی نماند که این ولایت همان ولایت عامه‌ای است برای هر پیامبری و امت او بلکه برای هر پادشاهی در هر زمانی است. و تصدیق آن روایتی است که در کافی آورده است که [راوی] گوید: از ابوالحسن (امام رضا) علیه السلام از معنای این آیه پرسیدم: «پس مؤذنی در میان آنان ندا در داد که: لعنت خدا بر ظالمان، آنان که باز می‌دارند...» فرمود: آن مؤذن امیرمؤمنان علیه السلام است.

و ما في الكافي عن أبي الصباح الكناني، عن أبي جعفر عليه السلام قال: سمعته يقول: وَ اللَّهُ إِنَّ فِي السَّمَاءِ لَسَبْعِينَ صَفًّا مِنَ الْمَلَائِكَةِ، لَوْ اجْتَمَعَ أَهْلُ الْأَرْضِ كُلُّهُمْ يُحْضُونَ عَدَدَ كُلِّ صَفٍّ مِنْهُمْ مَا أَخْصَوْهُمْ، وَإِنَّهُمْ لَيَدِينُونَ بِوَلَايَتِهِ.^۲

و روایتی است که در کافی از ابی الصباح کنانی روایت کرده است که گفت: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: سوگند به خدا، در آسمان هفتاد صف از فرشتگان هستند که اگر همه اهل زمین جمع شوند نمی‌توانند تعداد آنان را به‌شمار آورند و آنان همگی به ولایت ما معتقدند.

و في الكافي عن أبي الحسن عليه السلام قال: وَ لَايَةُ عَلِيِّ عليه السلام مَكْتُوبَةٌ فِي جَمِيعِ صُحُفِ الْأَنْبِيَاءِ عليهم السلام، وَ لَمْ يَبْعَثِ اللَّهُ رَسُولًا إِلَّا بِبُيُوتَةِ مُحَمَّدٍ عليه السلام وَ وَصِيَّةِ عَلِيٍّ عليه السلام.^۳

و در کافی از ابوالحسن (امام رضا علیه السلام) روایت کرده است که فرمود: ولایت علی علیه السلام در تمام کتاب‌های انبیا نوشته است، و خداوند پیامبری را مبعوث نفرموده جز به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و وصایت علی علیه السلام.

۱. همان، ج ۱، ص ۴۲۶ و ۴۳۷، اعراف، ۴۴.
 ۲. همان.
 ۳. همان.

و فی تأویل الآیات عن أبی جعفر الباقر علیه السلام فی قوله تعالى: وَ وَصَّيْهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَ يُعْقِبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ «يُولَايَةِ عَلِيٍّ علیه السلام»^۱.
و در تأویل الآیات از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که در تفسیر این آیه شریفه: «و ابراهیم فرزندان خود را و نیز یعقوب به آن وصیت کردند که ای فرزندانم، خداوند دین را برای شما برگزید، پس نمیرید مگر در حالی که مسلمان باشید» فرمود: یعنی اسلام و اعتقاد به ولایت علی علیه السلام.

و فی الکافی عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال: وَ لَايَةُ عَلِيٍّ علیه السلام مَكْتُوبَةٌ فِي صُحُفِ الْأَنْبِيَاءِ، وَ لَمْ يَنْبَغِ لِلَّهِ نَبِيًّا إِلَّا بِبُيُوتَةِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله وَ وَصِيَّةِ عَلِيٍّ علیه السلام.^۲
و در کافی همان روایت امام رضا علیه السلام را نقل نموده با تبدیل لفظ «رسولاً» به «نبیاً».

و الصبغة فی قوله تعالى: «صِبْغَةَ اللَّهِ» هی الولاية علی ما رواه فی تأویل الآیات عن الکافی باسناده عن أبی عبد الله علیه السلام أَنَّهُ قَالَ: صُبِغَ الْمُؤْمِنُونَ بِالْوَلَايَةِ فِي الْمِيثَاقِ.^۳
و واژه «صبغه» (رنگ) که در آیه «صبغة الله» آمده همان ولایت است بنابر روایتی که در تأویل الآیات از کافی نقل نموده که وی با سند خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: مؤمنان در عالم میثاق (عالم ذر) به رنگ ولایت رنگین شده اند.

و فی الکافی باسناده عن برید العجلی قال: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ: وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا^۴، قَالَ: نَحْنُ الْأُمَّةُ الْوَسْطَى، وَ نَحْنُ شُهَدَاءُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ حُجَّتُهُ فِي أَرْضِهِ.
و در کافی با سند خود از برید عجلی روایت کرده است که گفت: از امام صادق علیه السلام درباره این آیه: «و این چنین شما را امت میانه قرار دادیم تا گواه بر مردم بوده باشید و رسول نیز گواه شما باشد» پرسیدم، فرمود: ما امت وسط هستیم، و ما گواهان خدا بر خلقش و حجت او در زمینش می باشیم.

۱. تأویل الآیات، ص ۱۸۴ بقره، ۱۳۲.

۲. این حدیث تکراری است و در صفحه قبل ذکر شده است.

۳. تأویل الآیات، ص ۸۵: کافی، ج ۲، ص ۴۲۲ بقره، ۱۳۸.

۴. کافی، ج ۱، ص ۱۹۱، با اندکی اختلاف. و بقره، ۱۴۳.

و فی شواهد التنزیل عن سلمة بن قیس،^۱ عن علی علیه السلام: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِثَانَا عَنْهُ بِقَوْلِهِ: «لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً». فَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَاهِدٌ عَلَيْنَا، وَ نَحْنُ شُهَدَاءُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ حُجَّتُهُ فِي أَرْضِهِ»^۲.

و فی شواهد التنزیل عن سلمة بن قیس،^۳ عن علی علیه السلام: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِثَانَا عَنْهُ بِقَوْلِهِ: «لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً». فَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَاهِدٌ عَلَيْنَا، وَ نَحْنُ شُهَدَاءُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ حُجَّتُهُ فِي أَرْضِهِ»^۴.

و در شواهد التنزیل از سلمة (سلیم) بن قیس، از علی علیه السلام روایت کرده است که خدای متعال ما را قصد نموده است در آیه: «تا شما گواهان خدا بر مردم باشید و رسول نیز گواه بر شما باشد»، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شاهد بر ماست، و ما گواهان خدا بر خلق او و حجت او در زمینش می باشیم.

و فی تأویل الآیات فی تفسیر قوله تعالى: يَا أَيُّهَا النَّاسُ ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ أَبِي الْحَسَنِ الدِّيلَمِيِّ (ره) باسناده عن أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً، قَالَ علیه السلام: السِّلْمُ وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ وَلَايَةُ أَوْلَادِهِ عليهم السلام. وَ رَوَى بِهَذَا الْمَعْنَى خَبَرِينَ آخَرِينَ»^۵.

و در تأویل الآیات در تفسیر این آیه: «ای مردم، همگی در سلم داخل شوید» از حسن بن ابی الحسن دیلمی (ره) با سند خود از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «سلم، ولایت علی بن ابی طالب و ولایت اولاد او علیهم السلام است». و دو خبر دیگر به همین معنی روایت کرده است.

و فی هذا الكتاب عن الحسن بن أبي الحسن الديلمي في كتابه عن أبي عبد الله علیه السلام: «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ» يَغْنَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «وَ لَتَنْصُرُنَّهُ» يَغْنَى وَصِيَّهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام. وَ لَمْ يَبْقَ الْعَمَلُ نَبِيًّا وَ لَا رَسُولًا إِلَّا وَ أَخَذَ عَلَيْهِ الْمِيثَاقَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالنُّبُوَّةِ، وَ لِعَلِيِّ علیه السلام بِالإِمَامَةِ. وَ در این کتاب از حسن بن ابی الحسن دیلمی در کتاب خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود [در تفسیر آیه: «و آنگاه که خداوند میثاق

۲. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۹۲.

۴. در مصدر: سلیم بن قیس

۵. تأویل الآیات، ص ۱۲۱؛ آل عمران، ۸۱.

۱. در مصدر: سلیم بن قیس

۳. در مصدر: سلیم بن قیس

۵. تأویل الآیات، ص ۹۹؛ بقره، ۲۰۸.

پیامبران را گرفت که چون کتاب و حکمت را به شما دادم سپس رسولی به نزد شما آمد که تصدیق‌کننده آنچه با شماست (کتاب‌های آسمانی) می‌باشد حتماً باید به او ایمان آورید» یعنی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم «و حتماً او را یاری دهید» یعنی جانشین او امیرمؤمنان علیه السلام را. و خداوند پیامبر و رسولی را نفرستاد جز آنکه از او پیمان گرفت برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم به نبوت، و برای علی علیه السلام به امامت.

ثم روى عن كتاب الوحدة^۱ عن أبي جعفر الباقر عليه السلام قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَحَدٌ وَاحِدٌ، وَ تَفَرَّدَ فِي وَحْدَانِيَّتِهِ، ثُمَّ تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ فَصَارَتْ نُورًا، ثُمَّ خَلَقَ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ مُحَمَّدًا ﷺ. وَ خَلَقَنِي وَ ذُرِّيَّتِي، ثُمَّ تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ فَصَارَتْ رُوحًا، فَأَسْكَنَهَا اللَّهُ فِي ذَلِكَ الثُّورِ، وَ أَشْكَنَهُ فِي أَيْدَانِنَا، فَتَخُنَ رُوحُ اللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ، وَ نَبَا اخْتَجَبَ عَنْ خَلْقِهِ، فَأَزَلْنَا فِي أَظْلَلِ خَضِرَاءَ - حَيْثُ لَأَشْمُسُ وَ لَأَقْمَرُ وَ لَأَلَيْلُ وَ لَأَنْهَارُ وَ لَأَعَيْنُ تُطْرِفُ - نَعْبُدُهُ وَ نُقَدِّسُهُ وَ نَسُبِّحُهُ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ خَلْقَهُ، وَ أَخَذَ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ بِالْإِيمَانِ وَ النُّصْرَةِ لَنَا، وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْنَاكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ» يَغْنَى مُحَمَّدًا ﷺ «وَ لَتَنْصُرُنَّ» وَ صِيَّةً، فَقَدْ آمَنُوا بِمُحَمَّدٍ ﷺ وَ لَمْ يَنْصُرُوا وَ صِيَّةً، وَ سَيَنْصُرُونَهُ جَمِيعًا.

سپس از کتاب الوحدة (الواحدة) از امام باقر علیه السلام روایت کرده که امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: خدای متعال یکتا و یگانه است و در یکتایی خود یگانه است، سپس کلمه‌ای گفت که نور شد، سپس از آن نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم را آفرید، و من و ذریه مرا آفرید، سپس کلمه‌ای گفت که روح گردید، پس آن را در آن نور ساکن گردانید و آن (نور) را در بدن‌های ما ساکن ساخت پس ما روح و کلمه اویسیم، و به واسطه ما از خلق خود در حجاب است، پس پیوسته ما در سایه‌هایی سبز رنگ بودیم - آنجا که نه خورشید و ماه و شب و روزی بود و نه چشمی که به حرکت آید - او را می‌پرستیدیم و تقدیس و تسبیح می‌کردیم پیش از آنکه خلق خود را بیافریند، و از پیامبران پیمان گرفت تا به ما ایمان آورده و ما را یاری دهند، و این همان قول خدای متعال است که: «و آنگاه که خداوند از پیامبران پیمان گرفت که چون کتاب و حکمت را به شما

۱. در مصدر: الواحدة و همین صحیح است و تألیف حسن بن محمد بن جمهور عمی از خواص حضرت رضا علیه السلام می‌باشد.

دادم سپس پیامبری به نزد شما آمد که تصدیق‌کننده آنچه با شماست (کتاب‌های آسمانی) می‌باشد حتماً به او ایمان آورید» یعنی به محمد صلی الله علیه و آله و سلم «و حتماً یاری دهید» یعنی جانشین او را، پس آنان به محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردند ولی [هنوز] جانشین او را یاری نکرده‌اند، و به زودی همگی او را یاری خواهند نمود.

وَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَخَذَ مِيثَاقَ مُحَمَّدٍ ﷺ بِالنُّصْرَةِ بَغَضُنَا لِبَغْضٍ، فَقَدْ نَصَرْتُ مُحَمَّدًا ﷺ، وَ جَاهَدْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَ قَتَلْتُ عَدُوَّهُ، وَ وَفَيْتُ اللَّهَ بِمَا أَخَذَ عَلَيَّ مِنَ الْمِيثَاقِ وَ الْعَهْدِ وَ النُّصْرَةِ لِمُحَمَّدٍ ﷺ، وَ لَمْ يَنْصُرْنِي أَحَدٌ مِنْ أَنْبِيَائِهِ وَ رُسُلِهِ، وَ [ذَلِكَ] لِمَا قَبَضَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ وَ سَوْفَ يَنْصُرُونِي - الحديث.^۱

و همانا خدای متعال پیمان مرا همراه با پیمان محمد صلی الله علیه و آله و سلم گرفت که یکدیگر را یاری دهیم؛ من محمد صلی الله علیه و آله و سلم را یاری نمودم، در برابر او به جهاد پرداختم، دشمنش را کشتم و به پیمان و عهده‌ای که خدا درباره یاری محمد صلی الله علیه و آله و سلم از من گرفته بود وفا کردم، ولی هیچ یک از پیامبران و رسولان الهی مرا یاری نکرده‌اند، و چون خداوند همه را به سوی خود قبض نموده است به زودی [در رجعت] مرا یاری خواهند نمود...

و روى فى تأويل الآيات عن الكافى فى تفسير قوله تعالى: وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ - الآية. [عن أبى جعفر عليه السلام فى قوله عز وجل: «و لو أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ» قال: [الولاية].^۲ وَ فى «الكافى» عن أبى عبد الله عليه السلام قال: وَ لَا يَتَنَا وَ لَا يَتَنَّا وَ لَا يَتَبَّعُ اللَّهُ نَبِيًّا إِلَّا بِهَا.^۳

و در تأویل آیات از کافى: در تفسیر آیه: «و اگر آنان تورات و انجیل و آنچه را که از سوری پروردگارشان نازل شده برپا می‌داشتند...»، از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: آن ولایت است.

و در کافى از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: ولایت ما ولایت خداست، که خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نفرموده است مگر به آن.

۱. تأویل الآيات، ص ۱۲۱-۱۲۲.

۲. تأویل الآيات، ص ۱۶۰ کافى، ج ۱، ص ۴۲۳، مانده، ۶۶.

۳. کافى، ج ۱، ص ۴۳۷.

و فی تأویل الآیات فی تفسیر: فَادْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ، عن الكافي عن أبي عبد الله عليه السلام: وَادْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ، قال: أَوْ تَذَرِي مَا آلَاءُ اللَّهِ؟ قُلْتُ: لَا، قال: هِيَ أَعْظَمُ نِعْمَاءِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَهِيَ وَلا يُشْنَأُ^۱

و در تأویل الآیات در تفسیر آیه «و نعمت های خدا را یاد آورید، باشد که رستگار شوید»، از کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که: فرمود: آیا می دانی نعمت خدا چیست؟ راوی گوید: گفتم: نه، فرمود: آن بزرگترین نعمت های خدا بر خلق اوست و آن ولایت ماست.

و عن طريق العامة نقله عن ابن مردويه عن رجاله مرفوعاً الى الامام محمد الباقر عليه السلام أنه قال: قَوْلُهُ تَعَالَى: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ، قال: إِلَى وَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام^۲. صدق ابن رسول الله ﷺ لآنه لاشك أن حياة القلب بولايته، و موته بعدمه.

و از طریق عامه از ابن مردویه از رجال خود به سند مرفوع از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: آیه «ای کسانی که ایمان آورده اید اجابت کنید خدا و رسول را آنگاه که شما را به آنچه مایه حیات شماست فرا می خوانند» فرمود: یعنی به ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام. آری فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم راست فرمود زیرا شک نیست که حیات دل به ولایت اوست، و مرگ دل به عدم آن است.

روی أبو الجارود عن محمد بن علي الباقر عليه السلام: قوله تعالى: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ - الآية، نَزَلَتْ فِي وَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام^۳.

أبو الجارود از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه فوق روایت کرده است که فرمود: درباره امیر مؤمنان علیه السلام نازل شده است.

و فی تأویل الآیات فی تفسیر قوله تعالى: وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً، عن كتاب نهج الايمان قال: ذكر أبو عبد الله محمد بن علي السراج في كتابه في تأويل هذه الآية حديثاً يرفعه باسناده الى عبد الله بن مسعود قال: قال: رسول

۱. تأویل الآیات، ص ۱۸۳ کافی، ج ۱، ص ۱۲۱۷ اعراف ۶۹.

۲. تأویل الآیات، ص ۱۹۶ انفال، ۲۴.

۳. تأویل الآیات، ص ۱۹۶ و ۱۹۸، با اندکی تلخیص و اختلاف در بعضی الفاظ.

اللَّهُ ﷻ: يَا ابْنَ مَسْعُودٍ إِنَّهُ قَدْ نَزَلَتْ فِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ آيَةٌ: «وَاتَّقُوا فِتْنَةً» - الآية، وَ أَنَا مُسْتَوْدِعُهَا، فَكُنْ لِي أَقُولُ وَاعِيًا وَ عَنِّي مُؤَدِّيًّا: مَنْ ظَلَمَ عَلِيًّا مَجْلِسِي هَذَا كَانَ كَمَنْ جَحَدَ نُبُوتِي وَ نُبُوَّةَ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ قَبْلِي. فَقَالَ الرَّائِي لَابْنِ مَسْعُودٍ: أَسَمِعْتَ هَذَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؟ قَالَ: نَعَمْ، فَقُلْتُ لَهُ: فَكُنْتَ مِنَ الظَّالِمِينَ! قَالَ: لَا جَرَمَ حَلَّتْ بِي عَقُوبَةُ عَلِيٍّ أَنْ لَمْ أَسْتَأْذِنْ إِمَامِي كَمَا اسْتَأْذَنَهُ جَنْدَبُ وَ سَلْمَانُ وَ عِمَارٌ، وَ أَنَا أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ.^۱

و در تأویل الآیات در تفسیر آیه: «و پرهیزید از فتنه‌ای که تنها دامنگیر ظالمان از شما نمی‌شود...» از کتاب نهج‌الایمان نقل کرده است که گوید: ابو عبد الله محمد بن علی سراج در کتاب خود در تأویل این آیه حدیثی را به سند مرفوع از عبد الله بن مسعود روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای پسر مسعود، آیه «و پرهیزید...» درباره‌ی علی علیه السلام نازل شده است و من آن را به نزد تو به امانت می‌نهم، پس آنچه را می‌گویم به خوبی فراگیر و از قول من به دیگران برسان: «هر کس به علی علیه السلام در مورد این جایگاه من (خلافت) ستم کند چون کسی است که نبوت من و نبوت تمام انبیای پیش از مرا انکار نموده است». راوی به ابن مسعود گفت: آیا این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی؟ گفت: آری، گفتم: پس تو از ظالمان بوده‌ای! گفت: ناگزیر مستحق کیفری شده‌ام، چرا که مانند جندب و سلمان و عمار از امام خود اذن نگرفتم، و حال از خدا آمرزش می‌طلبم و توبه می‌نمایم.

و فی تأویل الآیات عن شواهد التنزیل للحاکم، عن ابن عباس قال: لما نزلت هذه الآية: «وَاتَّقُوا فِتْنَةً» - الآية، قال النبی ﷺ: مَنْ ظَلَمَ عَلِيًّا بَعْدَ هَذَا وَفَاتِي فَكَأَنَّمَا جَحَدَ نُبُوتِي وَ نُبُوَّةَ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ قَبْلِي.^۲

و از شواهد التنزیل حاکم از ابن عباس روایت کرده که گفت: چون آیه «و پرهیزید...» نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس به علی علیه السلام پس از من در مورد این عهد ستم کند گویا نبوت من و نبوت انبیای پیش از مرا انکار نموده است.

أقول: لا ريب فيما قاله ﷺ، لان ولاية علي بن أبي طالب عليه السلام مع كل نبي من الانبياء، فمن أنكره فقد أنكر ولاية كل نبي. و النبوة بدون الولاية غير معقول.

۱. تأویل الآیات، ص ۱۹۶ و ۱۹۸، با اندکی تلخیص و اختلاف در بعضی الفاظ.

۲. تأویل الآیات، ص ۱۹۸؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۰۶، و در هر دو: «معهدي» بجای «بعهدی».

مؤلف: تردیدی در سخن حضرتش نیست، زیرا ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام با هر یک از انبیا بوده است، پس هر که آن را انکار کند نبوت هر پیامبری را انکار نموده است. و نبوت بدون ولایت نامعقول است.

و فی تأویل الآیات فی تفسیر قوله تعالى: وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ، عن الكافي باسناده عن أبي عبد الله عليه السلام في قول الله عز وجل: وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا- الآية، قال: وَ لَآيَةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام.^۱

و در تفسیر آیه: «و بشارت ده کسانی را که ایمان آورده اند که آنان را گامی استوار در نزد پروردگارشان هست» از کافی با سندش از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که مراد ولایت امیر مؤمنان علیه السلام است.

و فی تأویل الآیات فی تفسیر قوله تعالى: وَ اللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ، عن كتاب نخب المناقب لعبد الله بن الحسين بن جبیر^۲ باسناده الى عبد الله بن عباس و زيد بن علي عليه السلام في قوله تعالى: «وَ اللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ» يَغْنَى بِهِ الْجَنَّةُ «وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» قال: يَغْنَى وَ لَآيَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.^۳
و در تفسیر آیه «و خداوند به دارالسلام دعوت می کند و هر که را خواهد به راه راست هدایت می نماید» از کتاب نخب المناقب عبد الله بن حسین بن جبیر به سندش از عبد الله بن عباس و زید بن علی علیه السلام روایت کرده است که مراد از «دارالسلام» بهشت است، و مراد از «راه راست» ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد.

و فی تأویل الآیات فی تفسیر قوله تعالى: إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ عَنِ الْحَاكِمِ باسناده عن أبي بريدة الاسلمی قال: دَعَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِطَهْرٍ وَ عِنْدَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام، فَأَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِيَدِ عَلِيٍّ عليه السلام بَعْدَ مَا تَطَهَّرَ، فَأَلَصَقَهَا بِصَدْرِهِ، قَالَ: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ» يَغْنَى نَفْسَهُ، ثُمَّ رَدَّهَا إِلَى صَدْرِ عَلِيٍّ عليه السلام ثُمَّ قَالَ: «وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»، ثُمَّ قَالَ: إِنَّكَ مَنَارُ الْأَعْلَامِ^۴ وَ غَايَةُ الْهُدَى وَ أَمِيرُ الْقُرَى، أَشْهَدُ عَلَى ذَلِكَ أَنَّكَ كَذَلِكَ.^۵

۱. تأویل الآیات، ص ۲۱۷؛ کافی، ج ۱، ص ۴۲۲؛ یونس، ۲.

۲. «ابو عبد الله الحسين بن جبیر» صحیح است. الذریعة، ج ۲۴، ص ۸۸.

۳. تأویل الآیات، ص ۲۲۰؛ یونس، ۲۵. ۴. مصدر: منار الانام.

۵. همان، ص ۲۳۶؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ۳۰۱؛ رعد، ۷.

و در تفسیر آیه: «جز این نیست که تو هشداردهنده‌ای و هر قومی را هدایت‌کننده‌ای است» از حاکم با سندش از ابی بریده اسلمی روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آب وضو طلبید و علی علیه السلام هم نزد آن حضرت بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از وضو دست علی علیه السلام را گرفت و به سینه خود چسبانید و فرمود: «همان تو هشداردهنده‌ای» یعنی خودش، سپس آن را به سینه علی علیه السلام گذاشت و فرمود: «و هر قومی را هدایت‌کننده‌ای است»، سپس فرمود: همانا تو منار نشانه‌ها (یا منار مردم) و سرمنزله هدایت و امیر قریه‌هایی، من گواهی می‌دهم که تو این‌گونه‌ای.

و فی تأویل الآيات فی تفسیر قوله تعالى: وَ لَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا، عن الكافي عن أبي جعفر عليه السلام قال: نَزَلَ جِبْرِيلُ عليه السلام بِهَذِهِ الْآيَةِ هَكَذَا: فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ بِوَلَايَةِ عَلِيٍّ عليه السلام إِلَّا كُفُورًا. و نقل بمعناه خبراً آخر عن محمد بن العباس عنه عليه السلام.^۱

و در تفسیر آیه: «همانا برای مردم در این قرآن هرگونه مثلی را به کار گرفته‌ایم، پس بیشتر مردم جز کفر نیاوردند» از کافی از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: جبریل این آیه را این‌گونه فرود آورده: «پس بیشتر مردم به ولایت علی علیه السلام جز کفر نیاوردند» و خبر دیگری به همین معنی از محمد بن عباس از آن حضرت علیه السلام نقل کرده است.

و فی تأویل الآيات ذکر أخباراً مستفیضة فی تفسیر قوله تعالى: وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا، عن اکمال الدین و عن کتاب محمد بن العباس و عن غیرهما: ان لسان الصدق هو علی بن ابیطالب عليه السلام.^۲

و اخبار مستفیضه‌ای را در تفسیر آیه «و برای من زبانی راست و الا قرار ده» از اکمال الدین و کتاب محمد بن عباس و غیر آنها نقل کرده است که «زبان راست» علی علیه السلام است.

و فی تأویل الآيات فی تفسیر قوله تعالى: أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ وَ يَمُّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْرَائِيلَ وَ يَمِّنْ هَدَيْنَا وَ اجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَ بُكْيًا، عن أبي جعفر عليه السلام قال: كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام يَسْجُدُ فِي

۲. همان کتاب، ص ۲۹۶؛ مریم، ۵۰ «و جعلنا لهم».

۱. تأویل الآيات، ص ۲۸۴؛ اسراء، ۸۹.

سُورَةِ مَرْيَمَ وَيَقُولُ: «يَمُنُّ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا»: نَحْنُ عَنِينَا بِذَلِكَ، وَنَحْنُ أَهْلُ الصَّفْوَةِ، وَنَحْنُ أَهْلُ الْحَبِوَةِ.^۱

و در تفسیر آیه: «آنان کسانی هستند که خداوند بر آنان نعمت بخشیده است از پیامبران از اولاد آدم و از کسانی که با نوح [در کشتی] سوار کردیم و از اولاد ابراهیم و اسرائیل و از کسانی که هدایت کردیم و برگزیدیم، چون آیات خدای رحمن بر آنان خوانده شود به سجده افتاده و گریه می‌کنند» از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام به هنگام خواندن [این آیه در] سورة مريم سجده می‌کرد و می‌فرمود: مراد از «آنان که هدایت شده و برگزیده گشته‌اند....» ما هستیم، و ما اهل برگزیدگی و ما اهل عطیة [الهی] می‌باشیم.

و یروی عن أبی الحسن موسی علیه السلام فی تفسیر هذه الایة: نَحْنُ ذُرِّيَّةُ إِبْرَاهِيمَ، وَنَحْنُ الْمُخْمُولُونَ مَعَ نُوحٍ علیه السلام، وَنَحْنُ صَفْوَةُ اللَّهِ.^۲

و از امام کاظم علیه‌السلام روایت است که در تفسیر این آیه فرمود: ما یمیم اولاد ابراهیم، و ما یمیم آن حمل شدگان [و سوار شوندگان بر کشتی] با نوح، و ما یمیم برگزیدگان خدا.

و فی تأویل الآیات عن المفید باسناده عن أبی جعفر علیه السلام قال: أَخَذَ اللَّهُ الْمِيثَاقَ عَلَى النَّبِيِّينَ فَقَالَ: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا: بَلَىٰ» وَأَنَّ هَذَا مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله و سلم رَسُولِي؟ وَأَنْ عَلِيًّا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ؟ قَالُوا: بَلَىٰ. فَثَبَّتَ لَهُمُ النَّبُوَّةَ. ثُمَّ أَخَذَ الْمِيثَاقَ عَلَىٰ أُولَى الْعِزِّ أَنِّي رَبُّكُمْ، وَ مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله و سلم رَسُولِي، وَ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْأَوْصِيَاءُ علیهم السلام مِنْ بَعْدِهِ وَلَاؤُهُ أَمْرِي وَ خَزَانُ عِلْمِي، وَأَنَّ الْمَهْدِيَّ علیه السلام أَنْتَصِرُ بِهِ لِدِينِي وَ أَظْهَرُ بِهِ دَوْلَتِي، وَ أَنْتَقِمُ بِهِ مِنْ أَعْدَائِي، وَ أَغْبُدُ بِهِ طَوْعًا وَ كَرْهًا. قَالُوا: أَقْرَبْنَا يَا رَبَّنَا وَ شَهِدْنَا، وَ لَمْ يَخْجَدْ أَدَمُ علیه السلام وَ لَمْ يَقْرَ، فَثَبَّتَ الْعَزِيمَةَ لِهَؤُلَاءِ الْخَفَسَةِ فِي الْمَهْدِيِّ، وَ لَمْ يَكُنْ لِأَدَمَ عَزِيمَةً عَلَى الْإِقْرَارِ.^۳

و از مفید با سندش از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود: خداوند از پیامبران پیمان گرفت و فرمود: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا، و آیا این محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبر من، و علی امیر مؤمنان نیست؟

۱. تأویل الآیات، ص ۲۹۸، مريم، ۵۸ و در نسخه‌ها به جای «العبرة» «الحبرة» بود.

۲. همان. ۳. تأویل الآیات، ص ۳۱۳، طه، ۱۱۵.

گفتند: چرا؟ پس نبوت برای آنان ثابت شد، سپس از اولی العزم پیمان گرفت که من پروردگار شما و محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبر من، و علی امیر مؤمنان، و اوصیای پس از او والیان امر من و خزینه داران علم من اند، و مهدی علیه السلام کسی است که به واسطه او دینم را یاری دهم، و دولت را بدو آشکار کنم، و با وی از دشمنانم انتقام گیرم، و به سبب او خواه و ناخواه پرستیده می شوم، گفتند: ای پروردگار ما! اقرار کردیم و گواهی دادیم، و آدم علیه السلام نه انکار کرد و نه اقرار نمود، پس عزیمت [و تصمیم] برای آن پنج تن درباره مهدی علیه السلام ثابت گشت، و برای آدم عزیمتی بر اقرار کردن نبود.

و روی أيضاً عنه عن أبي عبد الله عليه السلام في قول الله عز وجل: وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً، قال عليه السلام: يَغْنَى بِهِ وَلَايَةُ أمير المؤمنين عليه السلام.^۱

و نیز از او (ابن ماهیار) از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه: «و هر کس از یاد من اعراض کند، پس همانا او را معیشتی سخت خواهد بود» روایت کرده است که فرمود: مراد از یاد خدا ولایت امیر مؤمنان علیه السلام است.

و فی تأویل الآيات فی تفسیر قوله تعالى: فَطَرَهُ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، ذكر أخباراً ثلاثة أنها ولاية أمير المؤمنين عليه السلام، و فی بعضها التوحيد و النبوة و الولاية.^۲ و در تفسیر آیه: «فطرت خدایی است، همان فطرتی که مردم را براساس آن آفریده است» سه خبر نقل کرده است که مراد از آن ولایت امیر مؤمنان علیه السلام است، و در بعضی از روایات آمده که مراد، توحید و نبوت و ولایت است.

و فی تأویل الآيات فی تفسیر قوله تعالى: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ - الآية، قال عليه السلام: يَغْنَى بِهَا وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.^۳ و فی الكافي عن ابن عمار فی تفسیر قوله تعالى: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ - الخ، قال عليه السلام: هِيَ الْوَلَايَةُ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام.^۴

و در تفسیر آیه: «ما امانت را عرضه کردیم...» از آن حضرت روایت کرده که فرمود: «مراد [از امانت] ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام است». و در کافی از ابن عمار روایت کرده که امام علیه السلام در تفسیر همین آیه فرمود: آن ولایت امیر مؤمنان علیه السلام است.

۲. همان، ص ۴۲۷؛ روم، ۳۰.

۴. کافی، ج ۱، ص ۴۱۳.

۱. همان، ص ۳۱۶؛ طه، ۱۲۴.

۳. تأویل الآيات، ص ۴۶۰؛ احزاب، ۷۲.

و فی تأویل الآيات فی تفسیر قوله تعالى: قُلْ إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلِي وَفُرَادِي، روى أخباراً ثلاثة أن الواحدة هي ولاية أمير المؤمنين عليه السلام، و مثنی طاعة رسول الله صلی الله علیه و آله و طاعة أمير المؤمنين عليه السلام، و فرادی طاعة ذریته علیهم السلام.^۱

و در تفسیر آیه: «بگو تنها شما را به یک مطلب پند می دهم که دوتا دوتا و تک تک برای خدا قیام کنید» سه خبر روایت کرده است که «واحدة» ولایت امیر مؤمنان علیه السلام است، و «مثنی» طاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیر مؤمنان علیه السلام، و «فرادی» طاعت [هر یک از] اولاد اوست علیهم السلام.

و فی تأویل الآيات عن أبي عبد الله عليه السلام: «لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» يَمَنُّ لَا يُقَرُّ بِوَلَايَةِ أمير المؤمنين عليه السلام.^۲

و در تفسیر آیه: «همانا قول (کلمه عذاب) بر بیشتر آنان محقق و ثابت شد، پس آنان ایمان نمی آورند» از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: مراد کسانی هستند که اقرار به ولایت امیر مؤمنان علیه السلام ننموده اند.

و فی تأویل الآيات فی تفسیر قوله تعالى: وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْنُؤُونَ، روى أخباراً كثيرة أنه يسأل عنهم عن ولاية أمير المؤمنين عليه السلام، منها ما رواه الشيخ الطوسي رحمه الله في مصباح الانوار^۳ باسناده عن أنس بن مالك قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ جَمَعَ اللَّهُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ، وَنُصِبَ الصَّرَاطُ عَلَى شَفِيرِ جَهَنَّمَ، فَلَمْ يَجْزْ عَلَيْهِ إِلَّا مَنْ كَانَتْ مَعَهُ بَرَاءَةٌ مِنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.^۴

و در تفسیر آیه: «ایشان را متوقف کنید که آنان مورد بازپرسی قرار خواهند گرفت» روایات زیادی را روایت کرده است که آنان از ولایت امیر مؤمنان علیه السلام مورد سؤال واقع می شوند. از جمله روایتی است که شیخ طوسی (ره) در مصباح الانوار با سند خود از انس بن مالک روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چون روز قیامت شود خداوند اولین و آخرین را در سرزمین واحدی جمع کند، و صراط بر لبه دوزخ

۱. تأویل الآيات، ص ۴۶۷؛ سبأ، ۴۶. ۲. همان، ص ۴۷۶؛ یس، ۷.

۳. این کتاب تألیف شیخ هاشم بن محمد است و نسبت آن به شیخ طوسی (ره) غلط است. رک: به باور فی تأویل الآيات، ص ۱۱۱. ۴. تأویل الآيات، ص ۴۸۳؛ صافات، ۲۴.

نصب گردد، پس هیچ کس بر آن عبور نکند جز آن که با او براتی از علی بن ابی طالب علیه السلام باشد.

و ذکر أيضاً فی هذا الكتاب باسناده عن عبد الله بن عباس قال: قال رسول الله ﷺ: إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ أَقِفْنَا أَنَا وَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الصَّرَاطِ، بِيَدِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنَّا سَيْفٌ، فَلَا يَمُوكُ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ إِلَّا سَأَلْنَاهُ مِنْ وَلَايَةِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَمَنْ مَعَهُ شَيْءٌ مِنْهَا نَجَا وَ فَازَ وَ إِلَّا ضَرَبْنَا عُنُقَهُ وَ أَلْقَيْنَاهُ فِي النَّارِ. ثم تلا: وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ.^۱

و نیز با سندش از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چون روز قیامت شود من و علی بر صراط می ایستیم، به دست هر کدام ما شمشیری است، پس هیچ یک از خلق خدا عبور نکند جز اینکه از ولایت علی علیه السلام از او می پرسیم، پس هر که بهره ای از آن داشته باشد نجات یافته و رستگار گردد، و الا گردنش را می زنیم و او را در آتش می افکنیم. سپس این آیه را تلاوت فرمود: «و ایشان را متوقف سازید که آنان مورد بازخواست قرار خواهند گرفت.»

و هذه الاخبار تدل علی أن ولایة أمير المؤمنين عليه السلام مفترضة علی الخلق أجمعين. و اذا كان الامر كذلك فهو أفضل خلق الله بعد النبي المصطفى ﷺ. و این اخبار دلالت دارند که ولایت امیر مؤمنان علیه السلام بر تمام آفریدگان واجب است، و چون چنین است پس او برترین خلق خدا پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشد.

و ذکر فی تفسیر قوله تعالى: وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْأَلُونَ، أخباراً مستفیضة: و سوف تسألون عن ولایة علی بن ابیطالب عليه السلام.^۲ و در تفسیر آیه: «همانا آن ذکر برای تو و قوم توست و به زودی مورد سؤال واقع می شوید» اخبار مستفیضه ای را نقل کرده است که به زودی از ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام مورد سؤال قرار خواهید گرفت.

و روی الشيخ الطوسی رحمه الله فی أماليه باسناده عن أبيه،^۳ عن رسول

۱. همان، ص ۴۸۴.

۲. همان، ص ۵۲۵؛ زخرف، ۴۴؛ و در نسخه ها: و سوف تعلمون.

۳. کذا، و الصواب: باسناده عن جعفر بن محمد، عن أبيه...

اللَّهُ ﷻ أَنَّهُ قَالَ: مَا قَبَضَ اللَّهُ نَبِيَّهُ^۱ حَتَّى أَمَرَهُ أَنْ يُوصِيَ إِلَى أَفْضَلِ عِثْرَتِهِ مِنْ عُضْبَتِهِ، وَأَمَرَنِي أَنْ أُوصِيَ، فَقُلْتُ: إِلَى مَنْ يَا رَبِّ؟ فَقَالَ: أَوْصِ يَا مُحَمَّدُ إِلَى ابْنِ عَمِّكَ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ ﷺ، فَإِنِّي قَدْ أَثْبَتُهُ فِي الْكُتُبِ السَّابِقَةِ وَكَتَبْتُ فِيهَا أَنَّهُ وَصِيُّكَ، وَ عَلَى ذَلِكَ أَخَذْتُ مِيثَاقَ الْخَلَائِقِ وَ مَوَاقِيقَ الْأَنْبِيَاءِ وَ رُسُلِي، أَخَذْتُ مَوَاقِيقَهُمْ لِي بِالرُّبُوبِيَّةِ، وَ لَكَ بِالتُّبُوءَةِ، وَ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ بِالْوِلَايَةِ.^۲

و شیخ طوسی (ره) در اُمالی خود با سندش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: خداوند هیچ یک از پیامبرانش را قبض روح ننمود تا اینکه او را فرمان داد تا به برترین فرد عترت از خویشان خود وصیت نماید، و به من نیز فرمان داد تا وصیت کنم، عرض کردم: پروردگارا! به چه کسی؟ فرمود: ای محمد، به پسر عمویت علی بن ابی طالب علیه السلام وصیت نما، زیرا نام او را در کتاب های آسمانی پیشین ثبت کرده ام و در آنها نوشته ام که او وصی توست، و بر این مطلب از آفریدگان و انبیا و رسل خود پیمان گرفته ام؛ از آنان برای خودم به ربوبیت و برای تو به نبوت و برای علی بن ابی طالب به ولایت پیمان گرفته ام.

و فی الکافی عن أبی عبد الله ﷺ: مَا مِنْ نَبِيٍّ جَاءَ قَطُّ إِلَّا يَمْعُرِفُنَا وَ تَفْضِلُنَا عَلَى مَنْ سِوَانَا.^۳

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که: هیچ پیامبری نیامده جز با معرفت ما و برتری دادن ما بر دیگران.

و فی الکافی عن أبی جعفر ﷺ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ نَصَبَ عَلِيًّا ﷺ عَلِمَاءَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ، فَمَنْ عَرَفَهُ كَانَ مُؤْمِنًا، وَ مَنْ أَنْكَرَهُ كَانَ كَافِرًا، وَ مَنْ جَهِلَهُ كَانَ ضَالًّا، وَ مَنْ نَصَبَ مَعَهُ شَيْئًا كَانَ مُشْرِكًا، وَ مَنْ جَاءَ بِوِلَايَتِهِ دَخَلَ الْجَنَّةَ.^۴

و در کافی و از امام باقر علیه السلام روایت کرده که: همانا خدای متعال علی علیه السلام را نشانی میان خود و آفریدگانش منصوب نموده است، پس هر که او را شناسد مؤمن است، و هر که او را انکار کند کافر است، و هر که به [مقام] او جاهل باشد گمراه است، و هر که چیزی را با او گمارد مشرک است، و هر که [در] قیامت | با ولایت او بیاید داخل بهشت شود.

و فی العیون عن مولانا أمير المؤمنين ﷺ أَنَّهُ مَرَّ فِي طَرِيقِ فَسَايِرِهِ خَيْبَرِي فَمَرَّ بِوَادِ

۱. کذا، و الصواب كما في المصدر: نبياً

۲. تأويل الآيات، ص ۵۴۸، ذیل آیه ۴۵ زخرف؛ اُمالی طوسی، ج ۱، ص ۱۰۲.

۳. همان، کافی، ج ۱، ص ۴۳۷.

۴. کافی، ج ۱، ص ۴۳۷.

قد سال، و ركب الخيبرى مرطه و عبر على الماء، ثم نادى الى أمير المؤمنين عليه السلام: يا هذا لو عرفت كما عرفت لجزت كما جزت، قال أمير المؤمنين عليه السلام: مكانك، ثم أومى بيده الى الماء فجمد، و مر اليه. ^۱ فلما رأى الخيبرى ذاك انكب على قدميه و قال: يا فتى، ما قلت حتى حولت الماء حجراً؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: فما قلت أنت حتى عبرت على الماء؟ فقال الخيبرى: دعوت الله باسمه الاعظم، فقال أمير المؤمنين عليه السلام: و ماهو؟ قال: سألته باسم وصى محمد عليه السلام الاعظم، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: أنا وصى محمد عليه السلام، فقال الخيبرى: انه لحق، ثم أسلم. ^۲

و در عيون از مولايمان امير مؤمنان عليه السلام روايت کرده است که حضرتش در راهی می رفت و مردی از اهل خیبر با وی همراه شد، عبورشان به رودی افتاد که آب فراوانی داشت، آن مرد خیبری بر عبایش نشست و از آب عبور کرد، سپس امير مؤمنان عليه السلام را صدا زد و گفت: ای مرد اگر تو نیز مانند من شناخت داشتی مانند من عبور می کردی. امير مؤمنان عليه السلام فرمود: در جای خود باش، سپس با دست مبارک به آب اشاره کرد، آب متجمد شد و حضرت از آن گذشت. آن مرد خیبری چون چنین دید بر قدم های حضرت افتاد و گفت: ای جوان، چه گفتی که آب را به سنگ تبدیل کردی؟ حضرت فرمود: تو چه گفتی که بر آب گذشتی؟ گفت: خدا را به اسم اعظم او بخواندم، فرمود: آن اسم کدام است؟ گفت از خدا به اسم وصی اعظم محمد صلی الله علیه و آله و سلم درخواست نمودم، فرمود: من وصی محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستم، آن مرد گفت: راستی که آن حق است، سپس مسلمان شد.

و فی العيون عن الرضا عليه السلام فی جملة حدیث قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله، عن جبرئیل، عن میکائیل، عن اسرافیل، عن الله تعالى: عَلِيٌّ وَجْهِي الَّذِي مِنْ تَوَجَّهَ إِلَيْهِ لَمْ أَضْرِفْ وَجْهِي عَنْهُ، وَ حُجَّتِي فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ عَلَى جَمِيعٍ مِنْ فِيهِنَّ مِنْ خَلْقٍ، لَا أَقْبَلُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْهُمْ إِلَّا بِالْإِقْرَارِ بِوَلَايَتِي مَعَ نُبُوَّةِ أَحْمَدَ عليه السلام رَسُولِي، وَ هُوَ يَدِي الْمَبْسُوطَةُ عَلَى عِبَادِي، وَ هُوَ النِّعْمَةُ الَّتِي أَنْعَمْتُ بِهَا عَلَى مَنْ أُحِبُّهُ مِنْ عِبَادِي. ^۳

و در عيون از حضرت رضا عليه السلام در ضمن حدیثی روايت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل، از میکائیل، از اسرافیل، از

۲. مشارق الانوار، ص ۱۷۲ به نقل از عيون الاخبار.

۱. عليه - ظ

۳. عيون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۴۹

قول خدای متعال فرمود: علی وجه من است که هر که به او توجه کند روی خود را از او نگردانم، و حجت من است در آسمان‌ها و زمین‌ها بر تمام مخلوقات که در آنهاست، عمل هیچ عاملی از آنان را جز با اقرار به ولایت او همراه با اقرار به نبوت احمد صلی الله علیه و آله و سلم که فرستاده من است نمی‌پذیرم، و او دست گشاده من بر بندگانم است، و او نعمتی است که آن را به هر یک از بندگانم که دوستش دارم ارزانی می‌دارم.

و فی تأویل الآيات عن الشيخ الطوسي رحمه الله،^۱ و فی شرح الصحيفة عن الصادق عليه السلام قال: إذا كان يوم القيامة جمع الله الخلايق للحساب، فأول من يدعى له نوح، فيقال له: هل بلغت؟ فيقول: نعم، فيقال: من يشهد لك؟ فيقول: محمد بن عبد الله عليه السلام. قال: فيخرج نوح عليه السلام يتخطى رقاب الناس حتى يجيء إلى محمد عليه السلام وهو على كتيب من منك ومعه علي عليه السلام، وهو قول الله عز وجل: «فلما رآوه زُلْفَةً سيئت وجهه الذين كفروا»^۲ فيقول نوح لمحمد عليه السلام: يا محمد إن الله تبارك وتعالى سألني هل بلغت؟ فقلت: نعم، فقال: من يشهد بذلك؟ فقلت: محمد، فيقول: يا جعفر (أو) يا حمزة أذهبوا وشهدا له أنه قد بلغ. فقال أبو عبد الله عليه السلام: جعفر و حمزة هما الشاهدان للأنبياء بما بلغوا فقلت: جعلت فداك فعلى أين هو؟ فقال: هو أعظم من ذلك.^۳

و سیاتی الاخبار فی ذلك مضافاً علی ما ذکر.

و در تأویل الآيات از شیخ طوسی (ره) و در شرح صحیفه از امام صادق علیه السلام روایت است که: چون روز قیامت شود خداوند آفریدگان را برای حساب گرد آورد، نخستین کسی که خوانده شود نوح است، که به او گفته شود: آیا تبلیغ کردی؟ گوید: آری، گفته شود: شاهدت کیست؟ گوید: محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم. نوح علیه السلام از جمعیت بیرون شده بر گردن مردم قدم نهد تا نزد محمد صلی الله علیه و آله و سلم آید و آن حضرت بر تلی از مشک قرار دارد و علی علیه السلام هم با اوست، و این همان قول خدای متعال است که: «چون آن (وعدۀ الهی - علی علیه السلام) را نزدیک ببینند چهرۀ کسانی که کافر شدند زشت و سیاه می‌گردد»، پس نوح به محمد صلی الله علیه و آله و سلم

۱. کذا، والاصواب. عن الشيخ محمد بن يعقوب (ره) راجع الروضة من الكافي، ص ۲۶۷، ح ۳۹۲.

۲. ملك، ۲۷. ۳. تأویل الآيات، ص ۶۸۱.

گوید: ای محمد، خدای متعال از من پرسید که آیا تبلیغ کردی؟ عرضه داشتم: آری، فرمود: شاهدت کیست؟ گفتم: محمد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جعفر [بن ابی طالب] و حمزه [عموی خود] را صدا می‌زند و می‌فرماید: بروید و برای نوح گواهی دهید که تبلیغ نموده است. سپس امام صادق علیه السلام فرمود: جعفر و حمزه شاهد تبلیغ انبیا علیهم السلام می‌باشند. [راوی گوید:] عرض کردم: فدایت شوم، پس علی کجاست؟ فرمود: [شأن] او بالاتر از این است.

به زودی اخبار دیگری مضافاً بر آنچه ذکر شد در این زمینه خواهد آمد.



مرکز تحقیقات و انتشار علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فصل ۶۷

تکامل تدریجی نبوت و ولایت؛ و وحدت ولی در هر عصر

و اعلم أن النبوة المقيدة^۱ انما كملت و بلغت غايتها بالتدریج، فأصلها تمهّد بآدم عليه السلام، ولم تزل تنمو و تكمل حتى بلغ كمالها الى نبينا ﷺ، و لهذا كان خاتم النبيين، و اليه الإشارة بقوله ﷺ: مَثَلُ النَّبُوَّةِ مَثَلُ دَارٍ مَغْمُورَةٍ لَمْ تَبْقَ فِيهَا إِلَّا مَوْضِعُ لَبْنَةٍ، وَ كُنْتُ أَنَا تِلْكَ اللَّبْنَةُ.^۲

بدان که نبوت مقیده به تدریج به کمال و نهایت خود رسیده است، که اصل آن با آدم علیه السلام پی ریزی شد و پیوسته در نمو و تکامل بود تا با پیامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم به نهایت کمال خویش رسید، و از همین رو حضرتش خاتم پیامبران بود، و به همین مطلب اشاره دارد این سخن حضرت که «مثل نبوت مثل خانه آباد و ساخته شده ای است که در آن تنها جای یک خشت باقی مانده، و من همان یک خشت می باشم».

و كذلك الولاية المطلقة انما تدرجت الى الكمال حتى بلغت غايتها الى المهدي الموعود ظهوره، الذي هو صاحب الامر عليه السلام في هذا العصر، و بقية الله اليوم في بلاده و عباده صلوات الله عليه و على آباءه المعصومين. و لا يذهب عليك أنهم قالوا: ان النبوة المطلقة و الولاية المطلقة قابلة للتشريك بين اثنين كما في موسى و هارون عليه السلام، و أما الامامة أعني الولاية المقيدة الخاصة لاتصلح أن يكون في عصر

واحد لأكثر من شخص واحد، لان الخلق باعتبار الولی كالمعلول فی فیض و استفادة الكمال، و الولی كالعلة فی الافاضة و التعليم، فلو اجتمع اثنان فی عصر واحد متصرفان لتوارد علتان علی معلول واحد شخصی، هذا خلف.

ولایت مطلقه نیز تدریجاً رو به کمال رفته تا با مهدی علیه السلام به غایت خود رسید، همو که به ظهور او وعده داده شده، و صاحب امر است در این زمان و بقیة الله در سرزمین ها و بندگان اوست - درود خدا بر او و بر پدران معصوم او - فراموش نشود که گفته اند: نبوت مطلق و ولایت مطلق قابل تشریک میان دو تن است چنان که در موسی و هارون علیهما السلام بود، و اما امامت یعنی ولایت متبذره خاصه در هر عصری جز برای یک تن صلاحیت ندارد، زیرا خلق به اعتبار ولی مانند معلول اند در گرفتن فیض و استفادة کمال، و ولی مانند علت است در فیض دادن و تعلیم، پس اگر در یک عصر دو تن متصرف در امور باشند مثل این است که دو علت بر معلول واحد شخصی وارد شوند، و این درست نیست.

و فيه تأمل، و الأصوب أن يقال: أنا بيننا سابقاً أن الامام عليه السلام متصرف فی مادة العالم العنصری، فیکون بالنسبة الی جمیع الاشخاص کالنفس بالنسبة الی البدن فی تدبیره و اصلاحه و اظهار کمالات فیہ، فجمیع العالم بالنسبة الیه کالبدن الواحد، فیجب أن یکون هو بالنسبة الی العالم کالنفس الواحدة. فکما لایجوز اجتماع نفسین علی بدن واحد، كذلك لایصح اجتماع امامین فی عصر واحد.

این استدلال قابل تأمل است، و درست تر آن است که گفته شود: ما در سابق بیان داشتیم که امام علیه السلام متصرف در مادة عالم عنصری است، پس نسبت به تمام اشخاص چون روح نسبت به بدن است در تدبیر و اصلاح و اظهار کمالات در آن، پس تمام عالم نسبت به امام چون یک بدن است، پس او نیز باید نسبت به عالم چون یک روح باشد، و همان گونه که روانیست دو روح بر یک بدن گرد آیند، همچنین اجتماع دو امام در یک عصر نیز درست نیست.

و أيضاً المقصود من الامام اصلاح نظام العالم، فان کان الواحد یحصل منه ذلك الغرض کان وجود الآخر خالياً عن الفائدة، فیمتنع ایجاده فی الحکمة. و ان لم یکن المقصود حاصلاً بذلك الواحد لم یکن مستحقاً للولاية، للزوم العبث فی نصبه، فلا یکون الا واحداً.

و نیز؛ مقصود از وجود امام اصلاح نظام عالم است، پس اگر از یک امام این غرض حاصل شود وجود امام دیگر خالی از فایده بوده و ایجاد او در حکمت الهی ممتنع خواهد بود. و اگر مقصود از یک امام حاصل نشود او شایسته ولایت نیست، زیرا عبث در نصب او لازم می آید، پس امام جز یک تن نمی تواند باشد.

و فی أمالی الشیخ أبی جعفر الطوسی رحمه الله، عن جابر، عن أبی جعفر علیه السلام، عن جده: أن رسول الله صلی الله علیه و آله قال لعلی علیه السلام: «أَنْتَ الَّذِي اخْتَجَّ اللَّهُ بِكَ فِي ابْتِدَاءِ الْخَلْقِ حَيْثُ أَقَامَهُمْ أَشْبَاحًا، فَقَالَ لَهُمْ: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا: بَلَى». قَالَ: «وَمُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله رَسُولِي؟ قَالُوا: بَلَى. قَالَ: «وَعَلَى علیه السلام أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ فَأَبَى الْخَلْقُ كُلُّهُمْ جَمِيعًا إِلَّا اسْتِكْبَارًا وَعُتُوًّا عَنِّي وَلَايَتِكَ إِلَّا نَفَرًا قَلِيلٌ وَهُمْ أَقَلُّ الْقَلِيلِ وَهُمْ أَصْحَابُ الْيَمِينِ»^۱

و در أمالی شیخ طوسی (ره) از جابر، از امام باقر علیه السلام از جدش علیهم السلام روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود: تو همان کسی هستی که خداوند در ابتدای آفرینش به تو احتجاج نمود آنگاه که آفریدگان را به صورت اشباح و سایه هایی برپا داشت و فرمود: «آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا»، فرمود: «و محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول من نیست؟ گفتند: چرا»، فرمود: «و علی علیه السلام امیر مؤمنان نیست؟ پس تمام خلق استکبار ورزیده و از ولایت تو سرکشی کردند جز عده اندکی که بسیار اندکند و ایشان اصحاب یمین (دست راست) می باشند.

و عن محمد بن العباس، فی تفسیر قوله تعالی: «وَيَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَنْفِذُ لَكُمْ [ذُنُوبَكُمْ] وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»^۲ باسناده عن كعب بن عیاض قال: طعنت علی علیه السلام بین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله فوکزنی فی صدری، ثم قال: یا کعبُ إِنَّ لِعَلِيٍّ علیه السلام نُورَيْنِ: نُورٌ فِي السَّمَاءِ وَ نُورٌ فِي الْأَرْضِ، فَمَنْ تَمَسَّكَ بِنُورِهِ أَذْخَلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ، وَ مَنْ أَخْطَاهُ أَذْخَلَهُ اللَّهُ النَّارَ، فَبَشِّرِ النَّاسَ عَنِّي بِذَلِكَ»^۳

۱. اعراف، ۱۷۲.

۲. تأویل الآیات، ص ۶۲۹؛ أمالی طوسی، ج ۱، ص ۲۳۸.

۳. حدید، ۱۲۸ بدون «ذُنُوبَكُمْ».

۴. تأویل الآیات، ص ۱۶۴۳؛ طفت بین یدی علی علیه السلام، فوکزنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم...

و از محمد بن عباس در تفسیر آیه «و نوری برای شما قرار می دهد که با آن راه روید و [گناهان] شما را می بخشد و خداوند آمرزنده و مهربان است» با سند خود از کعب بن عیاض روایت کرده که گفت: من در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر علی علیه السلام طعن زدم، پیامبر با دست بر سینه ام کوبید، سپس فرمود: ای کعب، علی علیه السلام را دو نور است: نوری در آسمان و نوری در زمین، پس هر که به نور او چنگ زند خداوند او را به بهشت وارد سازد، و هر که سراغ آن نرود خداوند او را به دوزخ برد، پس این بشارت را از جانب من به مردم برسان.

و فی الکافی باسناده عن أبی عبد الله علیه السلام فی قوله تعالى: «فَإِنَّكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ» قال: عَرَفَ إِيْمَانَهُمْ بِمُؤَالَاتِنَا، وَ كُفْرَهُمْ بِهَا يَوْمَ أَخَذَ عَنْهُمْ الْمِيثَاقَ وَ هُمْ ذُرِّيَّةُ آدَمَ عليه السلام.^۱ و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر آیه: «پس برخی از شما کافر و برخی مؤمن اند» فرمود: ایمان و کفر آنان را با ولایت ما شناخت آن روز که از ایشان پیمان گرفت و آنان چون مورچگان ریزی در صلب آدم علیه السلام بودند.

و در تأویل الآیات فی تفسیر قوله تعالى: «وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا» عن تفسیر محمد بن العباس باسناده عن سماعة قال: سمعت أبا عبد الله علیه السلام يقول فی قول الله تعالى: «وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا» الآية: يَغْنَى لَوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الْوَلَايَةِ فِي الْأَصْلِ عِنْدَ الْأُظْلَةِ حِينَ أَخَذَ اللَّهُ الْمِيثَاقَ عَلَى ذُرِّيَّةِ آدَمَ عليه السلام، «لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا»، يَغْنَى لَكُنَّا اسْقَيْنَا إِيْمَانَهُمْ مِنَ الْمَاءِ الْفَرَاتِ الْعَذْبِ.^۲

و در تأویل الآیات در تفسیر آیه «و اینکه اگر بر راه استقامت می ورزیدند همانا از آب فراوان و سودمندی سیرابشان می کردیم» از تفسیر محمد بن عباس با سندش از سماعة روایت کرده است که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: یعنی اگر در اصل در همان وقتی که به صورت سایه هایی بودند و خداوند از اولاد آدم پیمان گرفت بر ولایت استقامت می ورزیدند، همانا ما از آب گوارا و شیرین سیرابشان می کردیم.

۱. همان، ص ۱۶۷۱ کافی، ج ۱، ص ۱۴۱۳ تغابن، ۲. ۲. تأویل الآیات، ص ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، جن، ۱۶.

و روی حدیثین عن أبی عبد الله علیه السلام: أن لو استقاموا علی الولاية لاسقیناهم ماء غدقاً، یعنی علماً کثیراً يتعلمونه من الائمة علیهم السلام.^۱

و دو حدیث از امام صادق علیه السلام روایت نموده که: اگر بر ولایت استقامت می کردند ما از علم فراوانی که از امامان فراگیرند سیرایشان می کردیم.

و فی الکافی باسناده عن أبی عبد الله علیه السلام فی قول الله عزوجل «بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا» قال: یعنی وَلَا يَتَّهِمُ «وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأُنْبِی» قال: وَلَا يَتَّهِمُ أمير المؤمنين علیه السلام، و «إِنَّ هَذَا لَنِي الصُّحُفِ الْأُولَى. صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى».^۲

و در کافی با سندش از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر آیه: «بلکه زندگانی دنیا را ترجیح می دهید» فرمود: یعنی ولایت آنان (خلفا) را «و آخرت بهتر و باقی تر است» یعنی ولایت امیر مؤمنان علیه السلام، و «همانا این در کتاب های پیشین [یعنی] کتاب های ابراهیم و موسی موجود است».

[معنای نبوت و اقسام آن]

و تفصیل ذلك توضیحاً لما سبق: ان النبوة هی الاخبار عن الحقایق الالهية و المعارف الربانية، فهی الاخبار عن ذات الحق تعالى و أسمائه و صفاته و أفعاله و أحكامه؛ و ینقسم الی نبوة تعریف و هی الاخبار و الانباء عن معرفة الذات و الصفات و الاسماء و الافعال، و الی نبوة تشریع و هی ذلك مع زیادة تبلیغ الاحکام و التأدیب بالاخلاق الحميدة و التیام بالسیاسة، و تسمى هذه رسالة. و الولاية هی الاطلاع علی الحقایق الالهية و معرفة ذاته و صفاته و أفعاله کشفاً و شهوداً من الله خاصة من غیر واسطة ملک من الملائكة أو أحد من البشر.

تفصیل این مطلب جهت توضیح مطالب گذشته آن است که: «نبوت» خبر دادن از حقایق الهیه و معارف ربانیه است، یعنی خبر دادن از ذات حق تعالی و اسماء و صفات و افعال و احکام اوست، و به دو قسم تقسیم می شود: «نبوت تعریف» و آن خبر دادن و گزارش نمودن از شناخت ذات و صفات و اسماء و افعال

۱. همان.

۲. تأویل الآیات، ص ۱۷۶۰، کافی، ج ۱، ص ۱۴۱۸، علی، ۱۹-۱۶.

خداست و «نبوت تشریع» و آن علاوه بر اینها تبلیغ احکام و تأدیب به اخلاق ستوده و اقدام به سیاست خلق است که «رسالت» نامیده می‌شود. و «ولایت» اطلاع بر حقایق الهیه و شناخت ذات و صفات و افعال خداوند به طریق کشف و شهود تنها از سوی خدای متعال است بدون واسطه فرشته‌ای از فرشتگان یا احدی از بشر.

و بوجه آخر: النبوة هي قبول النفس القدسی حقایق المعلومات و المعقولات عن جوهر العقل الاول؛ و الرسالة تبلیغ تلك المعلومات و المعقولات الى المستعدين. و الولاية تبلیغ النفس الكلی للنفس الجزئی علی قدر صفائه و قبوله و قوة استعداده. و ولاية الرسول متقدمة علی نبوته، لان النبوة بدون الولاية ممتنعة، و كذلك الرسالة بدون النبوة ممتنعة؛ و لهذا كل رسول نبی، و كل نبی ولی و لا عكس.

و به تعبیر دیگر: «نبوت» قبول کردن نفس قدسی است حقایق معلومات و معقولات را از جوهر عقل اول؛ و «رسالت» تبلیغ آن معلومات و معقولات است به کسانی که استعداد آنها را دارند. و «ولایت» تبلیغ کردن نفس کلی است به نفس جزئی به اندازه صفا و قبول و قوة استعداد آن. ولایت رسول بر نبوت او مقدم است، زیرا نبوت بدون ولایت محال است، و نیز رسالت بدون نبوت امکان‌پذیر نیست؛ از این رو هر رسولی نبی است و هر نبی‌ای ولی است، ولی عکس آن درست نیست.

و اذا كانت الولاية أقدم من النبوة، و النبوة أقدم من الرسالة، فلا يلزم من تقديم الولاية علی النبوة، و تقديم النبوة علی الرسالة تقديم الولی علی النبی، و لا تقديم النبی علی الرسول، لان هذا الترتیب انما هو باعتبار اجتماعها فی شخص كالرسول، لا كل واحد بانفراده، فأنها اذا اجتمعت فی شخص واحد و جب أن يكون ولايته أعظم من النبوة و النبوة أعظم من الرسالة و ان كان الرسول أعظم من النبی، و النبی أعظم من الولی. فلا يتوهم من كلامهم: ان الولاية أعظم من النبوة، و النبوة أعظم من الرسالة، كون الولی أعظم من النبی، و النبی أعظم من الرسول، بل الامر ليس كذلك لان النبی له مرتبة النبوة، و ليس للولی ذلك، لان مرتبة الولاية خاصة. و الرسول له مرتبة الرسالة فوق مرتبة النبوة، و ليس للنبی ذلك، فلا يكون الولی أعظم من النبی، و

لا النبی اعظم من الرسول، لان کل واحد منهم تابع للآخر، والتابع لا يلحق المتبوع من حيث هو تابع. فالولی تابع للنبی دائماً و الا یکون ولیاً، و النبی تابع للرسول دائماً و الا لم یکن نبیاً، فلا یکون اعظم منه. و هذه قاعدة مطردة لاریب فیها.

حال که ولایت اقدم از نبوت و نبوت اقدم از رسالت است، لازمه این تقدیم ولایت بر نبوت و تقدیم نبوت بر رسالت، تقدیم ولی بر نبی و تقدیم نبی بر رسول نیست، زیرا این ترتیب به اعتبار اجتماع هر سه آنها در یک شخص است مانند رسول، نه اینکه هر کدام به تنهایی چنین باشد، چرا که هرگاه این هر سه مقام در یک شخص جمع شد لازم می آید که ولایتش اعظم از نبوت و نبوتش اعظم از رسالت باشد هر چند که رسول اعظم از نبی و نبی اعظم از ولی است. پس از این سخن آنان که ولایت اعظم از نبوت و نبوت اعظم از رسالت است نباید توهم شود که ولی اعظم از نبی و نبی اعظم از رسول است، بلکه مطلب چنین نیست، زیرا نبی دارای مرتبه نبوت است که ولی آن را دارا نیست، زیرا مرتبه ولایت خاص است، و نیز رسول دارای مرتبه رسالت است که فوق مرتبه نبوت می باشد و نبی آن را دارا نیست، پس ولی اعظم از نبی و نبی اعظم از رسول نیست، زیرا هر کدام از اینها تابع دیگری است، و تابع از آن جهت که تابع است به پای متبوع نمی رسد پس ولی همیشه تابع نبی است و گرنه ولی نیست، و نبی همیشه تابع رسول است و گرنه نبی نیست، پس اعظم از او نمی باشد. و این قاعده جامع و همگانی ای است که شکی در آن نمی باشد.^۱

۱. به زودی این بحث خواهد آمد که ائمه ما علیهم السلام از پیامبران گذشته برتر و بالاترند و مشمول قاعده فوق نمی باشند.



مرکز تحقیقات کتب و تواتر علوم اسلامی

فصل ۶۸

معانی وحی، الهام، حدیث قدسی و حدیث نبوی

اذا عرفت ذلك فاعلم أن الكتب المنزلة على الانبياء من اقتضاء الحضرة الاحدية، و الحدیث القدسی من اقتضاء الحضرة الواحدية، و الحدیث النبوی من اقتضاء الحضرة الربوبية، و الكل خارج عن فم واحد و لسان واحد لكن بحسب المقام و المرتبة.

چون این را دانستی، پس بدان که کتاب هایی که بر انبیاء نازل شده از اقتضای حضرت احدیت است، و حدیث قدسی از اقتضای حضرت و احدیت، و حدیث نبوی از اقتضای حضرت ربوبیت می باشد، و همه آنها از یک دهان و یک زبان خارج می شود ولی به حسب مقام و مرتبه [هر کدام اسمی دارد].

ثم اعلم أن الكتاب النازل من الحضرة الالهية على ملك من الملائكة أو نبي من الانبياء أو غير ذلك من الكتب السماوية فهو ينزل أولاً الى العقل الاول المعبر عنه بام الكتاب مجملاً، ثم الى النفس الكلية المعبر عنها بالكتاب المبين مفصلاً، ثم الى عالم الارواح و النفوس المجردة، ثم الى عالم الاجسام و المركبات.

سپس بدان که کتابی از حضرت الهیه بر یکی از فرشتگان یا پیامبران نازل می شود و یا سایر کتب آسمانی، نخست بر عقل اول که از آن به ام الكتاب تعبیر می شود به طور مجمل نازل می گردد، سپس بر نفس کلی که از آن به کتاب مبین تعبیر می شود به طور مفصل، سپس به سوی عالم ارواح و نفوس مجرده، سپس به عالم اجسام و مرکبات.

و يسمى الاول افاضة الحضرة الالهية على العقل الكلى، و هو الوحي فى مقام الولاية. و يسمى الثانى افاضة العقل الكلى على النفس الكلية، و هو الالهام فى مقام النبوة. و يسمى الثالث افاضة النفس الكلية على الارواح و النفوس المجردة، و هو الكشف فى مقام الرسالة. فالاول مخصوص بالرسالة، و الثانى بالنبوة، و الثالث بالولاية. فالفراسة و الحدس و ما هو من هذا القبيل يكون من اقتضاء الكشف أو الوحي الخفى دون الجلى. و الالهام العام دون الخاص.

اولى، افاضة حضرت الهية بر عقل كلى ناميده مى شود و آن وحي در مقام ولايت است. دومى، افاضة عقل كلى بر نفس كلى ناميده مى شود و آن الهام در مقام نبوت است. و سومى افاضة نفس كلى بر ارواح و نفوس مجرده ناميده مى شود و آن كشف در مقام رسالت است. پس اولى مخصوص به رسالت، دومى مخصوص به نبوت و سومى مخصوص به ولايت مى باشد. بنابر اين، فراست و حدس و چيزهايى از اين قبيل از اقتضاى كشف يا وحي خفى است نه جلى، و از الهام عام است نه خاص.

و الحاصل أن الانسان اذا كان فى مقام الوحدة الصرفة شاهد الحضرة الاحدية الذاتية، فما يصدر عنه فى ذلك الوقت يسمى كلاماً الهياً موسوماً عرفاً بالوحي الخفى، لأنه فى مقام البقاء بعد الفناء، وليس بينه و بين حبيبه حجاب و لا واسطة. حاصل اينكه: انسان هرگاه در مقام وحدت صرف باشد حضرت احديت ذاتيه را مشاهده مى كند، پس آنچه در اين وقت از او صادر مى شود «كلام الهى» ناميده مى شود كه عرفاً به آن «وحي خفى» گويند، زيرا او در مقام بقا بعد از فنا قرار داشته و ميان او و حبيبش حجاب و واسطه اى وجود ندارد.

و اذا كان فى مقام النبوة و حالة الدعوة و الاخبار عن الله تعالى بواسطة ملك من الملائكة، فما يصدر عنه فى ذلك الوقت يسمى حديثاً قدسياً حاصله من الوحي الجلى، لأنه لا يكون الا بواسطة ملك، لان الجلى لا يكون الا بها، لأنه هنا فى مقام الخلافة و الوسيلة بينه و بين خلقه و هو مقتضى الوسطة، لان الملك من حيث تجرده الذاتى و تقدسه الوصفى أقرب الى الحضرة من النبى المتعلق بدعوة الخلق و ارشادهم.

و هرگاه در مقام نبوت و حالت دعوت و گزارش از سوی خدای متعال به واسطه یکی از فرشتگان باشد، پس آنچه در این وقت از او صادر می شود «حدیث قدسی» نام دارد که از وحی جلی برای او حاصل گردیده است، زیرا این وحی با واسطه یکی از فرشتگان می باشد، زیرا وحی جلی بدون واسطه فرشته نمی باشد، زیرا او (نبی) در مقام خلافت و وسیله میان خدا و خلق اوست و این مقتضای واسطه است، زیرا فرشته از جهت تجرد ذاتی و تقدس وصفی خود، به حضرت [الهیة] نزدیک تر از پیامبری است که متعلق به دعوت و ارشاد خلق می باشد.

و اذا كان في مقام الرسالة و تأسيس الحكم و السياسة و الحرب و المعارضة، فما يصدر عنه في هذا المقام يسمى حديثاً نبوياً حاصلًا من الوحي الجلي؛ و الالهام و الحدس و الفراسة و الكشف و الكرامة و غير ذلك يكون تحت مرتبه و مقامه، لان كل رسول نبی، و كل نبی ولی. فالولاية من حيث هي اقرب و اعظم من النبوة، و النبوة من الرسالة، لا الولی و النبی و الرسول. فاذا كان في مقام البشر و عالم الطبيعة، فما يصدر عنه فيه يسمى كلاماً بشرياً و حديثاً انسانياً، ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ.^۱

و هرگاه در مقام رسالت و تأسیس حکم و سیاست و جنگ و درگیری باشد، پس آنچه در این مقام از او صادر می شود «حدیث نبوی» نامیده می شود که از وحی جلی حاصل گردیده است؛ و الهام و حدس و فراست و کشف و کرامت و غیر اینها در تحت مرتبه و مقام او قرار دارد، زیرا هر رسولی نبی است و هر نبیی ولی است. پس ولایت من حیث هی (از آن جهت که ولایت است) اقرب و اعظم از نبوت است و نبوت نیز اقرب و اعظم از رسالت است، نه اینکه ولی اقرب از نبی و نبی اقرب از رسول باشد. پس هرگاه که در مقام بشر و عالم طبیعت باشد، پس آنچه که از او صادر می شود «کلام بشری و حدیث انسانی» نام دارد، و این فضل خداست که به هر کس که خواهد می بخشد.

و اعلم أن نبينا ﷺ أفضل الخلق و أكملهم، لأنه ﷺ سيد ولد آدم، و هو سيد العالمين، و هو أول ما خلق الله نوره و شرف بخطاب لَوْلَاكَ لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْآفَلَكَ،^۲

۱. جمعه. ۴.

۲. رک: احادیث مشنوی، ص ۱۷۲؛ و «لولاک» در نسخه ها مکرر است.

فانه عليه السلام صاحب المرتبة الكلية الجامعة لجميع مراتب الكمال التي يمكن اجتماعها في الانسان، فكان بذلك المرتبة الثانية بعد المرتبة الالهية، لانه المظهر لجميع صفات الحق خصوصاً الاسم الخاص به تعالى أعني «الرحمن» المشتمل على غاية كمال النبوة المقرونة بالولاية الشاملة صورة و معنى، باعتبار قابليته لغاية التجلي بجميع صفات الله تعالى و أسمائه و قبوله للفيض الوجودي، و ما يتفرع عليه من الكمالات باعتبار نشأته النورية الحقيقية و الصورية الظهورية الجامعة لجميع الصفات الالهية. فليست تلك الكمالات بالاصالة الالهية عليه السلام، و لهذا كان خاتم الرسالة.

و بدان که پیامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم افضل و اکمل آفریدگان است، زیرا حضرتش سرور اولاد آدم و سید عالمیان است، و او نخستین کسی است که خداوند نور او را آفرید و به خطاب «اگر تو نبودی هرگز افلاک را نمی آفریدم» مشرف گردید، پس آن حضرت صاحب مرتبه کلیه ای است که جامع مراتب کمال ممکن برای انسان می باشد، پس از این رو مرتبه دوم بعد از مرتبه الهیه می باشد، زیرا آن حضرت مظهر تمام صفات حق به ویژه اسم خاص حق تعالی یعنی «رحمن» است که این اسم شامل بر غایت کمال نبوت مقرون به ولایت است که از جهت صورت و معنی شمول دارد، [این مقام] به اعتبار قابلیت آن حضرت برای تجلی به تمام صفات و اسماء الهی و نیز قابلیت قبول فیض وجودی و هر کمال دیگری است که از این کمال سرچشمه می گیرد به اعتبار نشاء نوری حقیقی و صوری ظهوری که جامع تمام صفات الهی است. پس این کمالات، بالاصالة برای هیچ کس جز آن حضرت ثابت نیست، و از این رو خاتم رسالت.

فجميع ما يأخذه الانبياء و الاولياء من المبدأ الى الخاتم منه عليه السلام، فكل خير و كمال لهم فمنه عليه السلام، لان المرتبة الكلية التي هي الاصل لجميع المراتب لا يصح فيها التعدد و التكثر و الا لزم اجتماع الامثال، لان الوجود الكلي الاكمل لا مثل له فالمرتبة الثانية الكلية يجب ان يكون كذلك، فعلم ان المحيط لمجموع مراتب الكمال لا مثل له، فهو عليه السلام افضل الخلق و أكمل العالمين.

پس تمام آنچه را که انبياء و اولياء از اول تا خاتم دریافت می دارند از آن حضرت

صلی الله علیه و آله و سلم می باشد، پس هر خیر و کمالی که دارند از آن حضرت است، زیرا مرتبه کلیه ای که اصل تمام مراتب است تعدد و تکرار در آن صحیح نیست و گرنه اجتماع امثال لازم می آید، زیرا وجود کلی اکملی مثل ندارد، [پس مرتبه دوم کلی نیز واجب است چنین باشد، پس دانسته شد که آنکه به جمیع مراتب کمال احاطه دارد مثلی نخواهد داشت،] پس آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم افضل خلائق و اکمل عالمیان است.

و لا یخفی أن مرتبة الولاية المطلقة أصل و أشرف و أعلى من مرتبة النبوة. أما أولاً- فلان الولاية مبدأ لها، لان النبی لا یكون نبیاً حتی یكون ولیاً، فالولاية مبدأ النبوة؛ و اذا كانت مبدءاً لها كانت سابقة علیها و علة فی حصولها، فیکون ولاية النبی المطلقة أجل و أشرف و أعلى من نبوته. و أمثالها- فلان الولاية أعلى منها رتبة، لان مبدءاًها الوحدة المطلقة التي هی مقام لا یستغنی ملک مقرب و لانی مرسلاً، و کمال النبوة من جهة الکثرة الحاصلة بسبب الرد إليها بعد المقام المشار إليها بقوله ﷺ: «إني أباهی بکم الأمم»^۱ و لاریب أن مقام الوحدة أجل و أشرف و أعلى من مقام الکثرة، فیکون قوة النبوة من الولاية، فیکون أشرف منها.

و مخفی نماند که مرتبه ولایت مطلقه اصیل تر، شریف تر و عالی تر از مرتبه نبوت است، زیرا اولاً- ولایت مبدأ نبوت است، چرا که نبی نبی نمی شود تا نخست به مقام ولایت برسد، پس ولایت مبدأ نبوت است، و چون مبدأ آن است پس بر آن سبقت داشته و علت حصول آن می باشد، پس ولایت مطلقه نبی اجل و اشرف و اعلى از نبوت اوست. ثانیاً- ولایت از نظر رتبه نیز از نبوت برتر است، زیرا مبدأ آن وحدت مطلقه است و آن همان مقامی است که [فرمود:] «هیچ فرشته مقرب و پیامبر مرسل به پایه من نمی رسد». و کمال نبوت از جهت کثرتی است که به سبب رد به آن (ولایت) حاصل می شود بعد از مقامی که با این سخن حضرتش: «من به شما امتیازم افتخار می کنم» بدان اشاره شده است، و شک نیست که مقام وحدت اجل و اشرف و اعلى از مقام کثرت است، بنابراین قوت نبوت از ولایت می باشد، پس ولایت اشرف از آن است.

و أمثالها- فلان الولاية أكمل حیطة و أوسع مجالاً و أبسط حقیقة، لکونها کالجنس

۱. جامع الاخبار، ص ۱۱۸؛ کافی، ج ۶، ص ۱۲ «اکثر» به جای «اباهی».

الداخل تحتها سائر الولايات، والجامعة لاصناف الكمالات، لدخول النبوة تحتها من حيث أنها ولاية خاصة داخلية تحت مطلق الولاية، والاعم أشرف و أكمل من الاخص. أمّا كمال حيطتها فباعتبار كثرة أشخاصها على أشخاص النبوة. و أمّا سعة محالها فباعتبار سعة دايرتها، لان دايرة الولاية محيطة بدائرة النبوة لدخولها في ضمنها من حيث العموم والخصوص المطلق. و أمّا بساطة حقيقتها فباعتبار وحدتها و عدم تركيبها بخلاف النبوة.

ثالثاً- ولایت احاطه اش کامل تر و مکانش وسیع تر و حقیقتش بسیطر است، زیرا مانند جنس است که سایر ولایت ها در تحت آن داخلند؛ و نیز جامع اصناف کمالات است، زیرا نبوت در تحت آن قرار دارد، و نبوت از آن جهت که ولایت خاص است داخل در تحت مطلق ولایت می باشد، و [معلوم است که] اعم، اشرف و اکمل از اخص است. اما کمال احاطه آن، به اعتبار اکثریت اشخاص آن از اشخاص نبوت است؛ و اما وسعت مکان آن، به اعتبار وسعت دایره آن می باشد، زیرا دایره ولایت محیط به دایره نبوت است، زیرا نبوت از حیث عموم و خصوص مطلق داخل در ضمن ولایت است. و اما بساطت حقیقت آن، به اعتبار وحدت و عدم ترکیب آن است به خلاف نبوت که چنین نیست.

فصل ۶۹

ظهور باطن ولایت در عصر حضرت مهدی علیه السلام

ای عزیز! در مقصد الاقصی آورده است که: «شیخ المشایخ شیخ سعدالدین الحموی می فرماید که: هر دو طرف جوهر اول را در این عالم دو مظهر می باید که باشد. مظهر این طرف که نامش نبوت است خاتم انبیاست، و مظهر آن طرف که نامش ولایت است صاحب الزمان است. و صاحب زمان اسامی بسیار دارد چنانچه جوهر اول اسامی بسیار دارد.

مرکز تحقیقات کیهان و علوم اسلامی

ای درویش! صاحب زمان علم به کمال و قدرت به کمال دارد. علم و قدرت را همراه وی کرده اند، چون بیرون آید تمام روی زمین را بگیرد، و روی زمین را از جور و ظلم پاک می گرداند، و به عدل آراسته گرداند، و مردم در وقت وی در آسایش و راحت باشند. شیخ سعدالدین حموی در حق این صاحب زمان کتابها ساخته است و مدح وی بسیار گفته است و خبر داده است در این وقت که ما در وی باشیم بیرون خواهد آمد. اما این بیچاره بر آن است که وقت بیرون آمدن وی معلوم نیست. ای درویش! با وی چیزها همراه کرده اند که اگر از صد یکی بگویم بعضی کس باور نکنند و گویند آدمی را اینها نتواند بودن. احوال وی بیش از آن خواهد بود که به نوشتن راست آید.

چون دانستی که ولایت باطن نبوت است و دیگر دانستی که ولایت و نبوت هر

دو صفت محمد ﷺ است بدان که تا اکنون صفت نبوت محمد ﷺ ظاهر بود و وضع صورت می کرد و وضع صورت را محمد آشکارا می کرد، و این چندین هزار پیغمبر که بیامدند جمله وضع صورت می کردند، و وضع صورت را محمد ﷺ تمام کرد، چون وضع صورت تمام شد نبوت هم تمام شد. اکنون نبوت ولایت است که آشکارا شود و حقایق را آشکارا کند.

و گفته شد که صاحب زمان ولی است چون بیرون آید ولایت ظاهر شود و حقایق آشکارا شود و صورت پوشیده شود. تا اکنون در مدرسه ها بحث علم ظاهر می کردند و حقایق پنهان بود، از جهت آنکه وقت نبوت بود و نبوت وضع صورت می کرد، و چون وضع صورت تمام شد نبوت هم تمام شد، اکنون وقت ظهور ولایت است، چون ولایت ظاهر شود حقایق آشکارا گردد و صورت پنهان شود. و در مدرسه ها بحث از حقیقت اسلام و حقیقت صلاة و حقیقت صوم و حقیقت حج آشکارا کنند، و حقیقت بهشت و حقیقت دوزخ و حقیقت ثواب و حقیقت عقاب و حقیقت صراط پیدا کنند.

[و عن شیخ سعدالدین الحموی أنه قال: لن يخرج المهدي ﷺ حتى يسمع عن شركائه نعله أسرار التوحيد].^۱

و از شیخ سعدالدین حموی نقل است که گوید: هرگز مهدی علیه السلام خارج نشود تا اینکه از بند کفش او اسرار توحید به گوش رسد.

گر سر قدر طعمه ابدال شود این جمله قبل و قال پامال شود
هم مفتی شرع را جگر خون گردد هم خواجه عقل را زبان لال شود
در صحف ابراهیم ﷺ آمده است که: الصُّمْتُ عَنِ الْبَاطِلِ صَوْمٌ، وَ الْيَأْسُ عَنِ الْخَلْقِ صَلَاةٌ، وَ حِفْظُ الْجَوَارِحِ عِبَادَةٌ، وَ تَرْكُ الْهَوَىٰ جِهَادٌ، وَ الْكَفُّ عَنِ الشَّرِّ صَدَقَةٌ.

سکوت از باطل روزه است. یأس از خلق نماز است. حفظ اعضا و جوارح عبادت است. ترک هوای نفس جهاد است، و خودداری از بدی صدقه است.

چون حقایق آشکارا شود قیامت باشد که صفت روز قیامت این است: يَوْمَ تُبْلَىٰ

۱. مطلب میان کروش در مصدر نیست.

السَّارِئُ.^۱ و چون قیامت [آمد] و حقایق آشکارا شد خدای تعالی بر همه کس ظاهر شد. امروز بر بعضی ظاهر است، در قیامت بر همه کس ظاهر شود: إِنَّكُمْ سَتَرُونَ رَبَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَمَا تَرُونَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَذْرِ.^۲ انتهی عبارة مقصد الاقصی.^۳
به زودی پروردگارتان را در قیامت می بینید آن چنان که ماه را در شب بدر.



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۲. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۲۵.

۱. طارق، ۹.

۳. مقصد الاقصی، باب پنجم.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فصل ۷۰

مقام و مرتبه انسان کامل

ای عزیز! چون مراتب نبوت مطلقه و مقیده و كذلك الولاية المطلقة و المقيدة و خاتم النبوة و الولاية دانسته شد فاعلم أن الله تعالى ينظر بنظره الى العالم و عين العالم و هو الانسان الكامل، فيرحمه بالوجود، كما قال تعالى: لَوْلَاكَ لَوْلَاكَ لَمَّا خَلَقْتُ الْآفَلَكَ،^۱ و قال الله تعالى: وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ،^۲ و اليه أشار بعين الحياة و قال: عين الحياة هو باطن اسم الحى الذى من تحقق به شرب من ماء عين الحياة الذى من شربه لا يموت أبداً لكونه حياً بحياة الحى، و كل حى فى العالم يحيى بحياة هذا الانسان، لكون حياته حياة الحق.

... پس بدان که خدای متعال با نظر خویش به عالم و چشم عالم که انسان کامل است نظر می کند و او را با وجود بخشیدن مورد رحمت قرار می دهد، چنان که فرموده: «اگر تو نبودی هرگز افلاک را نمی آفریدم»، و فرموده: «و تو را نفرستادیم مگر رحمت برای عالمیان»، و به همین معنی با تعبیر عین الحياة اشاره نموده و گفته: عین الحياة همان باطن «اسم حى» است که هر کس به آن متحقق شود از آب عین الحياة می نوشد که خورنده آن هرگز نمی میرد زیرا به حیات حضرت حى زنده می گردد، و هر زنده ای در عالم به حیات این انسان زنده است، چرا که حیات او حیات حق می باشد.

والی ماء هذا العین أشار جل ذكره: وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ^۱، و الیه أشار أيضاً بقوله تعالى: وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ^۲، و الیه أشار بقوله تعالى: عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا^۳، و هی المسماء بالعین الکافوری و الحوض الکوتر فی قوله تعالى: إِنَّ الْأَنْبَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا^۴، و قوله تعالى: إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ^۵، و الیه نسب الخضر عليه السلام لانه شرب من قطرة و بالحقیقة هی عین الولاية الاصلية و منبع النبوة الحقیقة، و الیه أشار امیرالمؤمنین عليه السلام بقوله: إِنَّ لِلَّهِ شَرَابًا لِأُولِيَّائِهِ، إِذَا شَرِبُوا سَكَرُوا، وَ إِذَا سَكَرُوا طَرِبُوا، وَ إِذَا طَرِبُوا اطْبَؤُوا، وَ إِذَا طَابُوا ذَابُوا، وَ إِذَا ذَابُوا طَلَبُوا، وَ إِذَا طَلَبُوا وَجَدُوا، وَ إِذَا وَجَدُوا وَصَلُوا، وَ إِذَا وَصَلُوا اتَّصَلُوا، وَ إِذَا اتَّصَلُوا لَافَزَقَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ حَبِيبِهِمْ.

و خدای متعال به آب همین چشمه اشاره دارد آنجا که فرموده: «و هر چیز زنده ای را از آب قرار دادیم». و نیز: «و عرش او بر آب بود»، و نیز بدان اشاره دارد این آیه که: «چشمه ای که بندگان خدا از آن می نوشند و از هر جا بسخواهند جاری اش می سازند»، و این همان چشمه ای است که به چشمه کافوری و حوض کوتر نامیده می شود در آیه: «همانا نیکان از جامی می نوشند که با عطر خوشی آمیخته است»، و آیه: «همانا به تو کوتر عطا کردیم». و حضرت خضر علیه السلام نیز به همین چشمه منسوب است زیرا قطره ای از آن نوشیده است. و در حقیقت، آن چشمه ولایت اصلی و منبع نبوت حقیقی است، و امیرمؤمنان علیه السلام به همین اشاره دارد آنجا که فرموده: «همانا خدا را برای اولیایش شرابی است که چون بنوشند مست گردند، چون مست شوند به وجد آیند، چون به وجد آیند [پاک شوند، چون پاک شوند آب شوند، چون آب شوند] طلب کنند، چون طلب کنند بیابند، چون بیابند برسند، چون رسیدند پیوند خورند، و چون پیوند خورند دیگر جدایی و فرقی میان آنان و حبیبشان وجود ندارد.

و بالحقیقة، الظلمات المشهورة عبارة عن ظلمات عالم الطبيعة و مقام الکثرة، و البعد عن هذا؛ و ماء الحیة عبارة عن اخراج السالك من هذه الظلمات و وصوله الی هذا العین الّتی هی عین الولاية و مقام التوحید الحقیقی. و الاسکندر و الخضر فی

۲. هود، ۷.

۳. همان.

۱. انبیاء، ۳۰.

۳. هود، ۷.

۵. کوتر، ۱.

طلب هذه العين عبارة تارة عن النبی، و تارة عن الولی، و وجدان الولی دون النبی فی نشأة معينة لامطلقاً، لان أمثالهم لا يطلب مثل هذه العين فی الخارج بحيث يشاهدها حساً.^۱ و صاحب هذا المقام هو مرجع الكل و مبدؤه و مصدر الكل و منشؤه، و هو المبدأ و الیه المنتهی، و هو المعبر عنه أنه «لیس وراء عبادان قرية»، و الیه يستند كل العلوم و الاعمال، و الیه منتهی جميع المراتب و المقامات نبیاً كان أو ولیاً، رسولاً كان أو وصیاً.

و در حقیقت، ظلمات مشهوره عبارت است از ظلمات عالم طبیعت و مقام کثرت و دوری از این. و آب حیات عبارت است از بیرون آوردن سالک را از این ظلمات و رسیدنش به این چشمه‌ای که چشمه ولایت و مقام توحید حقیقی است. و اسکندر و خضری که در طلب این چشمه بوده‌اند گاهی عبارتند از نبی و گاه ولی، و یافتن ولی بدون نبی در یک نشأة معینی است نه مطلقاً، زیرا امثال آنان در طلب این چشمه در خارج نمی‌باشند آن‌گونه که بخواهند آن را با حس مشاهده کنند. صاحب این مقام مرجع و مبدأ و مصدر و منشأ کل است، و اوست مبدأ، و منتهی هم به سوی اوست، و او همان است که از او چنین تعبیر می‌شود که: «پس از عبادان دیگر قریه‌ای نیست». و تمام علوم و اعمال به او استناد پیدا می‌کند و تمام مراتب و مقامات به او منتهی می‌شود، پیامبر باشد یا ولی، رسول باشد یا وصی.

و لاقتضاء هذه قال سيد الاوصياء عليه السلام فی خطبة البيان ما قال، و سیاتی لفظه ان شاء الله تعالى عن قريب، و الی مثل هذه المرتبة أشار مولانا جعفر الصادق عليه السلام فی قوله: إِنَّ الصَّوْرَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ هِيَ أَكْبَرُ حُجَّةِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ، وَ هِيَ الْكِتَابُ الَّذِي كَتَبَهُ بِيَدِهِ، وَ هِيَ الْهَيْكَلُ الَّذِي بَنَاهُ بِحِكْمَتِهِ، وَ هِيَ بِجَمْعِ صُورِ الْعَالَمِينَ، وَ هِيَ الْمُخْتَصَرُ مِنَ الْعُلُومِ فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ، وَ هِيَ الشَّاهِدُ عَلَى كُلِّ غَائِبٍ، وَ هِيَ الْحُجَّةُ عَلَى كُلِّ جَائِدٍ، وَ هِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ، وَ هِيَ الصَّرَاطُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ.^۲ و^۳

و به خاطر اقتضای همین [ولایت مطلقه] است که سید اوصیا علیه السلام آن

۱. در نسخه‌ها: فی الوجدان دون النبی فی نشأة معينة مطلقاً... حياً.

۲. عبارات این فصل تا اینجا در جامع الاسرار، ص ۳۸۱-۳۸۳ با اندکی تصرف، و حدیث در مجلی این

۳. همان.

ابی‌جمهور، ص ۱۶۹.

مطالب را در خطبه البیان فرموده که به خواست خدا به زودی الفاظ آن خواهد آمد، و به مثل چنین مرتبه‌ای مولایمان امام صادق علیه السلام اشاره دارد در سخن خود که: همانا صورت انسانی بزرگترین حجت خدا بر خلق اوست، و آن همان کتابی است که با دست خود نوشته، و همان هیکلی است که با حکمت خویش ساخته، و آن مجموع صورت‌های عالمیان است، و مختصر علوم است که در لوح محفوظ نگاشته شده، و آن شاهد بر هر غایب و حجت بر هر منکری است، و راه راست به سوی هر خیر و صراط و پلی است که میان بهشت و دوزخ کشیده شده است.

و فی الصافی: و روی عن الصادق علیه السلام: إِنَّ الصُّورَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ هِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ، وَالْجِسْرُ الْمَعْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ. ثم أقول: فالصراط و المار عليه شيء واحد، في كل خطوة يضع قدمه على رأسه، یعنی بعمل علی مقتضی نور معرفته الّتی هـی بمنزلة رأسه، بل يضع رأسه علی قدمه، یعنی یبنی معرفته علی نتیجه عمله الّذی کان بناؤه علی المعرفة السابقة حتّی یقطع المنازل الی الله، وَ إِلَى [الله] الْمَصِيرُ.^۱ و^۲ و در تفسیر صافی آمده: و روایت است از امام صادق علیه السلام که: «صورت انسانیت همان راه راست به سوی هر خیر، و پلی است که میان بهشت و دوزخ کشیده شده است». من گویم: پس صراط و کسی که بر روی آن راه می‌رود یک چیز است، که در هر قدمی گام بر روی سر خود می‌نهد، یعنی به مقتضای نور معرفت خویش که به منزله سر اوست عمل می‌کند، بلکه [باید گفت] سر خود را بر گامش می‌نهد، یعنی معرفت خود را بر نتیجه عملی که مبتنی بر معرفت سابق است بنا می‌نهد تا اینکه تمام منزل‌ها را بپیماید که «بازگشت همه به سوی خداست».

و فی کتاب الغیبة للمفید رحمه الله^۳ باسناده فی تفسیر قوله تعالی: وَ اغْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لَا تَفَرَّقُوا،^۴ عن علی بن الحسین علیه السلام أنّه قال: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ذَاتَ يَوْمٍ

۱. تفسیر صافی، ص ۲۰، ذیل حمد، ۶: آل عمران، ۲۸.

۲. همان.

۳. غیبت نعمانی صحیح است، زیرا «غیبت مفید» جزوه‌ای کلامی است و دارای حدیث نیست. این اشتباه از سوی مرحوم سیدشرف‌الدین صاحب کتاب تأویل الآیات رخ داده است.

۴. غیبت نعمانی صحیح است، زیرا «غیبت مفید» جزوه‌ای کلامی است و دارای حدیث نیست. این اشتباه از سوی مرحوم سیدشرف‌الدین صاحب کتاب تأویل الآیات رخ داده است.

جالساً في المسجد و أصحابه حوله عليه السلام، فقال لهم: يطلع عليكم رجل من أهل الجنة يسأل عما يغنيه. قال: فطلع رجل شبیه برجال مصر فتقدم و سلم على رسول الله عليه السلام و جلس و قال: يا رسول الله إني سمعت الله يقول: «و اعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرقوا» فإ هذا الحبل الذي أمر الله بالاعتصام به و لا تفرق عنه؟ قال: فأطرق عليه السلام ساعة ثم رفع رأسه و أشار إلى علي بن أبي طالب عليه السلام و قال عليه السلام: هذا حبل الله الذي من تمسك به عصم في دنياه، و لم يضل في آخرته.

و در کتاب غیبت مفید (نعمانی - صح) (ره) با سند خود در تفسیر آیه «و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و تفرقه نکنید» از امام سجاد علیه السلام روایت کرده است که: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد نشسته و یارانش بر گرد او جمع بودند، به آنان فرمود: مردی از اهل بهشت بر شما وارد می شود که تنها از آنچه به کارش می آید می پرسد. پس مردی وارد شد که به مردان مصری شباهت داشت، پیش آمد و بر رسول خدا سلام کرد و نشست و گفت: ای رسول خدا من شنیده ام که خدای متعال فرموده: «همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و تفرقه نکنید»، این ریسمانی که خدا ما را امر نموده تا به آن چنگ زده و از آن جدا نشویم چیست؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لختی سر به زیر افکند سپس سر برداشت و به علی بن ابی طالب اشاره نمود و فرمود: این ریسمان خداست که هر کس بدان چنگ زند در دنیایش معصوم او مصون می ماند و در آخرتش گمراه نمی گردد.

قال: فَوَثَبَ الرَّجُلُ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَ اخْتَضَنَهُ مِنْ وَرَاءِ ظَهْرِهِ وَ هُوَ يَقُولُ: اِعْتَصِمْتُ بِحَبْلِ اللَّهِ وَ حَبْلِ رَسُولِهِ عليه السلام، ثُمَّ قَامَ قَوْلِي وَ خَرَجَ. فَقَامَ رَجُلٌ مِنَ النَّاسِ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ الْحَقُّ وَ أَسْأَلُهُ أَنْ يَسْتَعْفِرَ لِي؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ عليه السلام: إِذَا عَجِدُهُ مُرْفِقاً. قَالَ: فَلَحِقَهُ الرَّجُلُ وَ سَأَلَهُ أَنْ يَسْتَعْفِرَ لَهُ فَقَالَ لَهُ: هَلْ فَهِمْتَ مَا قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ عليه السلام؟ وَ مَا قُلْتُ لَهُ؟ قَالَ الرَّجُلُ: نَعَمْ، فَقَالَ لَهُ: إِنْ كُنْتَ مُتَمَسِّكاً بِذَلِكَ الْحَبْلِ فَعَفَرَ اللَّهُ لَكَ وَ إِلَّا فَلَا عَفَرَ اللَّهُ لَكَ، وَ تَرَكَهُ وَ مَضَى.^۱

پس آن مرد به سوی علی بن ابی طالب علیه السلام جست و او را از پشت در آغوش گرفت و می گفت: به «ریسمان خدا و رسول او چنگ زدم»، سپس برخاست و پشت کرد و بیرون شد. مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا، من خود را به او برسانم و از او بخواهم که برای من طلب آمرزش کند؟ فرمود:

[برو که] او را مردی رفیق و ملایم خواهی یافت (اگر موفق شوی او را بیابی - خ ل). آن مرد رفت و به او رسید و از او خواست تا برایش طلب آمرزش کند، وی گفت: آیا آنچه را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود و آنچه را من به او گفتم فهمیدی؟ گفت: آری، وی گفت: اگر به آن ریسمان چنگ زنی خداوند تو را می آمرزد و گرنه خدا تو را نیا مرزد. این بگفت و به راه خود ادامه داد.

و قد تبین من ذلك أن الامام عليه السلام هو الصراط المستقيم و أنه يمشى سوياً على الصراط المستقيم، و أن معرفته معرفة الصراط المستقيم و معرفة المشى على الصراط المستقيم، و أن من عرف الامام عليه السلام و المشى على صراطه سريعاً أو بطيئاً بقدر نوره و معرفته آياه فاز بدخول الجنة و النجاة من النار، و من لم يعرف الامام عليه السلام لم يدر ما صنع، فزل قدمه و تردى فى النار.

از این بیان روشن شد که امام علیه السلام راه راست و همان کسی است که با قامت راست و استوار بر راه راست حرکت می کند، و شناخت او شناخت راه راست و شناخت روش رفتن بر راه راست است، و هر که امام علیه السلام و روش راه رفتن بر راه او را شناسد، و تند یا کند به اندازه نور و شناختش نسبت به او بر راه او گام نهد به دخول در بهشت و نجات از آتش دوزخ رستگار گردد، و هر که امام علیه السلام را نشناسد نمی داند چه کند، در نتیجه قدمش بلغزد و در آتش سرنگون گردد.

فاذا تحقق هذا فاعلم أن هذه الولاية للحقيقة المحمدية عليه السلام بالاصالة و لامير المؤمنين عليه السلام بالوراثة، و لا يكون بعده الا اولاده المعصومين عليهم السلام المنصوصين من الله تعالى بالامامة و الخلافة. و هاتان المرتبتان لا تكونان قط الا لخاتم الانبياء عليه السلام و الاولياء عليهم السلام اللذين جاءاً واحداً عند التحقيق، و هو محمد عليه السلام و على عليه السلام و لا يكونان لغيرهما من الانبياء و الاولياء عليهم السلام الا بالوراثة منهما. و الى هذا أشار القوم فى اصطلاحهم بقولهم: القطبية الكبرى هى مرتبة قطب الاقطاب (،) و هى باطن نبوة محمد عليه السلام و لا تكون الا لورثته، لاختصاصه بالاكملية، فلا يكون خاتم الاولياء و قطب الاقطاب [۱] إلا على باطن خاتم النبوة. و قالوا أيضاً: خاتم النبوة و هو

۱. اضافه از جامع الاسرار. ص ۳۸۴ است، و در همه نسخه ها افتاده است.

الذی ختم الله به النبوة و لا یكون الا واحداً، و هو نبینا ﷺ، و کذا خاتم الولاية و هو الذی بلغ به صلاح الدنيا و الاخرة نهاية الکمال، و یختل بموته نظام العالم، و هو المهدي الموعود فی آخر الزمان صلوات الله علیه.

چون این مطلب ثابت گشت، حال بدان که این ولایت نسبت به حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم به اصالت و استقلال است و نسبت به امیرمؤمنان علیه السلام به وراثت، و پس از آن حضرت برای احادی این ولایت ثابت نیست مگر برای اولاد معصوم او علیهم السلام که از سوی خدای متعال تصریح به امامت و خلافت آنان شده است. و این دو رتبه هرگز برای کسی نمی باشد مگر برای خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم و [خاتم] اولیاء علیهم السلام که در نظر تحقیق یکی آمده اند، و آن دو محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام می باشند، و برای سایر انبیا و اولیا علیهم السلام نیست مگر به وراثت از آن دو بزرگوار. و عرفاً در اصطلاح خود به همین معنی اشاره دارند که گفته اند: قطبیت کبری همان مرتبه قطب الاقطاب است که [آن باطن نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم می باشد] و جز برای وارثان او نمی باشد، زیرا آن حضرت اختصاص به اکملیت دارد پس خاتم اولیاء و قطب الاقطاب نیست [مگر بر باطن خاتم نبوت]. و نیز گفته اند: خاتم نبوت و او کسی است که خداوند نبوت را بدو ختم گردانیده است و او یکی بیشتر نیست که پیامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم می باشد، و همچنین است خاتم ولایت و آن کسی است که صلاح دنیا و آخرت بدو به نهایت کمال خود می رسد و با مرگ او نظام عالم مختل می گردد، و او مهدی موعود در آخر الزمان است.



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۷۱

وحدت حقیقت امیر مؤمنان علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله

و قد تحقق مما تقدم أن حقيقة علي عليه السلام و حقيقة النبی ﷺ واحدة، و هذا هو المطلوب من هذا البحث. و فی معرض هذا البحث [یبحث] عن كل واحد من الائمة عليهم السلام، و ورد عنهم علیهم السلام أيضاً: نَحْنُ حُجَّةُ اللَّهِ، وَ نَحْنُ بَابُ اللَّهِ، وَ نَحْنُ لِسَانُ اللَّهِ، وَ نَحْنُ وَجْهُ اللَّهِ، وَ نَحْنُ عَيْنُ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ، وَ نَحْنُ وِلَاةُ أَمْرِ اللَّهِ فِي عِبَادِهِ، وَ نَحْنُ خَزَائِنَةُ عِلْمِ اللَّهِ، وَ نَحْنُ عَيْيَةُ وَحْيِ اللَّهِ، وَ أَهْلُ دِينِ اللَّهِ، وَ عَلَيْنَا نَزَلَ كِتَابُ اللَّهِ، وَ بِنَا عُبِدَ اللَّهُ، وَ لَوْلَانَا مَا عَرَفَ اللَّهُ، وَ نَحْنُ وَرَثَةُ نَبِيِّ اللَّهِ.^۱

از آنچه گذشت ثابت شد که حقیقت علی علیه السلام و حقیقت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یکی است و غرض از این بحث همین است، و در معرض همین بحث از هر یک از امامان علیهم السلام نیز بحث می‌گردد، و نیز از خود آن بزرگواران علیهم السلام وارد شده است که: ما حجت خداییم، ما باب خدا، ما زبان خدا، ما وجه خدا، ما چشم خدا در میان خلق، ما والیان امر خدا در میان بندگان او، ما خزینه داران علم خدا، ما گنجینه وحی خدا، اهل دین خدا می‌باشیم، و کتاب خدا بر ما فرود آمده، و خدا به وسیله ما عبادت شده، و اگر ما نبودیم خدا شناخته نمی‌شد، و ما وارثان پیامبر خداییم.

و هر چند از بیان معنی ولایت که ذکر شد معلوم گشت که علی بن ابیطالب علیه السلام

۱. ر.ک: کافی، ج ۱، کتاب الحجة، در ابواب گوناگون آن.

بعد از خاتم الانبیاء علیه السلام اشرف و افضل و اعلم از جمیع انبیا و ملائکه است، ولیکن اخباری نیز که در این معنی وارد شده است این ضعیف ایراد می نماید، و همچنین اخباری که در اعلم بودن امیرالمؤمنین علیه السلام و افضلیت او از سایر ائمه علیهم السلام وارد شده است ایراد می نماید تا سالک راه حق تعالی معرفت تام به ایشان به هم رسانیده، استعانت از باطن ایشان در سلوک نماید.

روی فی کفایة الاثر عن الصادق علیه السلام أنه قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ لِأَخِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام فَضَائِلَ لَا تُحْصَى كَثْرَةً، فَمَنْ قَرَأَ فَضِيلَةً مِنْ فَضَائِلِهِ مُقَرَّأً بِهَا عَفَرَ اللَّهُ لَهُ مِنْ ذَنْبِهِ مَا تَقَدَّمَ وَ مَا تَأَخَّرَ. (و فی المجالس بزیادة: وَ لَوْ وَافَى الْقِيَامَةُ بِذُنُوبِ الثَّقَلَيْنِ). وَ مَنْ كَتَبَ فَضِيلَةً مِنْ فَضَائِلِهِ لَمْ يَزَلِ الْمَلَائِكَةُ يَسْتَغْفِرُونَ لَهُ مَا بَقِيَ لِكَتَابَةِ رَسْمٍ. وَ مَنْ اسْتَمَعَ إِلَى فَضِيلَةٍ مِنْ فَضَائِلِهِ عَفَرَ اللَّهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتِي اكْتَسَبَهَا بِالسَّمْعِ. وَ مَنْ نَظَرَ إِلَى كِتَابٍ مِنْ فَضَائِلِهِ عَفَرَ اللَّهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتِي اكْتَسَبَهَا بِالنَّظَرِ. ثُمَّ قَالَ علیه السلام: النَّظَرُ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام عِبَادَةٌ، لَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ تَعَالَى إِيْمَانَ عَبْدٍ إِلَّا بِوَلَايَتِهِ، - وَ فِي الْمَجَالِسِ بزیادة: وَ الْبَرَاءَةُ مِنْ أَعْدَائِهِ ^۱ -

در کفایة الاثر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: همانا خدای متعال برای برادرم علی بن ابی طالب علیه السلام فضایلی قرار داده که از فراوانی قابل احصا و شمارش نیست، پس هر که فضیلتی از فضایل او را با اقرار بدان بخواند (باز گوید) خداوند گناهان گذشته دور و نزدیک او را بیامرزد - و در مجالس این اضافه را دارد؛ هرچند با گناهان جن و انس در قیامت وارد شود - و هر که فضیلتی از فضایل او را بنویسد، پیوسته فرشتگان برای او آمرزش می طلبند تا رسم و اثری از آن نوشته باقی است؛ و هر که به یکی از فضایل او گوش سپارد، خداوند گناهانی را که وی با گوش مرتکب شده بیامرزد. و هر که به نوشته ای از فضایل او بنگرد، خداوند گناهانی را که وی با چشم مرتکب شده بیامرزد. سپس فرمود: نگاه به علی بن ابی طالب علیه السلام عبادت است. خداوند ایمان بنده ای را نمی پذیرد جز با ولایت او. - و در مجالس این اضافه را دارد: و بیزاری از دشمنان او -

۱. مناقب، خوارزمی، ص ۱۲، أمالی صدوق، مجلس ۲۸، ص ۱۲۲ با اندکی اختلاف، و آن را در کفایة الاثر نیافتیم. و در نسخه ها به جای «جعل» «خلق» بود.

و فی الکافی عن ام سلمه رضی الله عنها قالت: سمعت رسول الله ﷺ يقول: ما من قوم یجتمعون یدکون فضل محمد ﷺ و آل محمد ﷺ إلا هبطت ملائکة السماء ینستغفرون لهم، فإذا تفرق القوم عرجت الملائکة بما قالوه، فتأرج أقطار السماء بأرج «إلیه یضعد الکلم الطیب و العمل الصالح»^۱.

و در کافی از ام سلمه - رضی الله عنها - روایت کرده است که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم می فرمود: هیچ گروهی اجتماع نکنند که در آن فضل محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله را یاد کنند جز اینکه فرشتگان آسمان فرود آیند و برای آنان آمرزش طلبند، پس چون آن گروه پراکنده شوند فرشتگان آنچه را آنان گفته اند بالا برند، پس اقطار آسمان ها با بوی «سخن پاک به سوی او (خدا) بالا رود و عمل صالح [آن را بالا می برد] خوشبو گردد.

و فی تفسیر الامام علی علیه السلام عند قوله تعالى: الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا، عن أمير المؤمنين عليه السلام، عن النبي ﷺ فی حدیث طویل: لَوْ أَنَّ رَجُلًا عَمَّرَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِثْلَ عُمرِ الدُّنْيَا مِائَةَ أَلْفِ مَرَّةٍ، وَ رَزَقَهُ مِثْلَ أَمْوَالِهَا مِائَةَ أَلْفِ مَرَّةٍ، فَأَنْفَقَ أَمْوَالَهُ كُلَّهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ تَعَالَى، وَ أَفْنَى عُمرَهُ صَائِمٌ نَهَارُهُ وَ قَائِمٌ لَيْلُهُ لَا يَغْتَرُ شَيْئًا مِنْهُ وَ لَا يَسَامُ، ثُمَّ لَقِيَ اللَّهَ تَعَالَى مُنْطَوِيًّا عَلَى بُغْضِ مُحَمَّدٍ ﷺ أَوْ بُغْضِ عَلِيٍّ ﷺ إِلَّا أَكْبَهُ اللَّهُ عَلَى مَنْخَرِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ، وَ لَرَدَّ اللَّهُ تَعَالَى [عَلَيْهِ] أَعْمَالَهُ وَ أَخْطَبَهَا.^۲

و در تفسیر امام عسکری علیه السلام ذیل آیه: «آن کسی که زمین را برای شما فرش قرار داد» از امیرمؤمنان، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ضمن حدیثی طولانی نقل فرموده است که: اگر مردی را خداوند متعال صد هزار برابر عمر دنیا عمر دهد، و صد هزار برابر اموال دنیا به او روزی دهد، و او تمام اموالش را در راه خدای متعال انفاق نماید و تمام عمرش را با روزه روز و قیام شب با تلاشی خستگی ناپذیر به سر برد، سپس خدای متعال را در حالی ملاقات کند که دشمنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم یا علی علیه السلام را در دل داشته باشد، همانا خداوند او را بر بینی در آتش دوزخ اندازد و خداوند تمام اعمال او را رد کند و بی بهره و ثمر گذارد.

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۳۸، ص ۱۹۹. و در کافی نیست و معلوم است که حدیث نقل به معنی با تصحیف شده، و یا دو حدیث بوده و در نسخه ها خلط گردیده است.

۲. تفسیر امام، ص ۱۴۹.

و فی المجالس عن ابی مسلم قال: خرجت مع الحسن البصری و أنس بن مالک حتی أتینا باب ام سلمة - رضی الله عنها - فقعده أنس علی الباب و دخلت أنا مع الحسن البصری، فسمعت و هو یقول: السلام علیک یا امّاه و رحمة الله و بركاته، فقالت: و علیک السلام، من أنت یا بنی؟ فقال: أنا الحسن البصری، فقالت: فیما جئت یا حسن؟ فقال: لتحدثنی بحديث سمعته من رسول الله ﷺ فی علی بن ابی طالب ؑ، فقالت ام سلمة رضی الله عنها: و الله لا حدثنک بحديث سمعته اذ نای من رسول الله ﷺ و الا فصمتا، و رآته عینای و الا فعمیتا، و وعاه قلبی و الا فطبع الله علیه، و أخرس لسانی ان لم أکن سمعت من رسول الله ﷺ یقول لعلی بن ابیطالب ؑ: یا علی ما من عبد لی الله یوم یلقاه جاداً یولایتک إلا لی الله بعبادة صم أو وثن.

قال: فسمعت الحسن البصری و هو یقول: الله أكبر أشهد أن علیاً ؑ مولای و مولی المؤمنین. فلما خرج قال أنس بن مالک: مالی أراک تکبر؟ قال: سألت امنا ام سلمة أن تحدثنی بحديث سمعته من رسول الله ﷺ فی علی ؑ، فقالت لی کذا و کذا، فقلت: الله أكبر، أشهد أن علیاً ؑ مولای و مولی کل مؤمن. فسمعت عند ذلك أنس بن مالک و هو یقول: أشهد علی رسول الله ﷺ أنه قال هذه المقالة ثلاث مرات أو أربع مرات.^۱

و در مجالس از ابو مسلم روایت کرده که گفت: با حسن بصری و انس بن مالک بیرون شدم تا به در خانه ام سلمه - رضی الله عنها - رسیدیم، انس بر لب در نشست، من و حسن بصری داخل شدیم، و شنیدم که حسن می گفت: سلام بر تو ای مادر و رحمت و برکات خدا بر تو باد، ام سلمه گفت: سلام بر تو، که هستی ای فرزندم؟ گفت: من حسن بصری هستم، ام سلمه (رض) گفت: حسن! برای چه آمده ای؟ گفت: برای آنکه برایم یک حدیثی را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره علی بن ابی طالب علیه السلام شنیده ای بازگویی. ام سلمه گفت: به خدا سوگند اکنون حدیثی برایم بازگویم که دو گوشم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده و گرنه کور شوم، و دو چشمم دیده و گرنه کور شوم، و دلم فرا گرفته و گرنه خدا آن را مهر کند، و زبانم را لال سازد اگر نشنیده باشم از

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که به علی بن ابی طالب علیه السلام می فرمود: «ای علی هیچ بنده ای نیست که روز قیامت خدا را ملاقات کند در حالی که منکر ولایت تو باشد جز اینکه خدا را با بت پرستی ملاقات خواهد کرد».

راوی گوید: پس از حسن بصری شنیدم می گفت: الله اکبر، گواهی می دهم که علی علیه السلام مولای من و مولای مؤمنان است. و چون بیرون شد انس بن مالک گفت: چرا تو را می بینم که تکبیر می گویی؟ گفت: از مادرمان خواستم که حدیثی را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره علی علیه السلام شنیده برایم باز گوید، و او چنین و چنان گفت، من گفتم: الله اکبر، گواهی می دهم که علی علیه السلام مولای من و مولای هر مؤمنی است. راوی گفت: در اینجا از انس بن مالک شنیدم که می گفت: گواهی می دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این سخن را سه یا چهار بار فرموده است.

مخفی نماند که این حدیث دلالت بر حسن حال حسن می کند.

و فی المجالس عن سلمان الفارسی رحمه الله قال: مر ابلیس بنفر یثناولون امیر المؤمنین علیه السلام، فوقف امامهم، فقال القوم: من الذی وقف امامنا؟ قال: أنا أبو مریة، فقالوا: یا أبامریة أما تسمع کلامنا؟ فقال: سواة لکم، تسبون مولاکم علی بن ابی طالب! فقالوا له: من این علمت أنه مولانا؟ فقال: من قول نبیکم: مَنْ کُنْتُ مَوْلَاَهُ فَعَلِیْ مَوْلَاَهُ. فقالوا له: أنت من موالیه و شیعتیه؟ فقال: ما أنا من موالیه و لا من شیعتیه و لکن احبته، و لا یبغضه أحد الا و شارکته فی المال و الولد. فقالوا له: یا أبامریة فتقول فی علی شیئا؟ فقال لهم: اسمعوا منی معاشر الناکثین و الفاسطین و المارقین، عبادت الله عزوجل فی الجان اثنی عشر ألف سنة، فلما أهلك الله الجان شکوت الی الله عزوجل الوحده، فخرج بی الی سماء الدنیا، فعبدت الله تعالی فیها اثنی عشر ألف سنة اخرى فی جملة الملائکة، فبینا نحن کذلک نسبح الله عزوجل بذات جلاله و تقدسه اذ مر بنا نور شمسعانی، فخرت الملائکة لذلك لنور سجداً، فقالوا: سبح قدوس، نور ملک مقرب أو نبی مرسل. فاذا النداء من قبل الله عزوجل: لا نور ملک مقرب و لا نبی مرسل، هذا نور طینه علی بن ابی طالب علیه السلام.^۱

و در مجالس از سلمان فارسی (ره) روایت است که: ابلیس بر گروهی گذر کرد که به امیرمؤمنان علیه السلام ناسزا می گفتند، وی در برابر آنان ایستاد، گفتند: این کیست که در برابر ما ایستاده؟ گفت: من ابومره‌ام. گفتند: ای ابامره آیا سخن ما را نمی شنوی؟ گفت: بدا به حال شما! مولای خود علی بن ابی طالب را ناسزا می گوید! بدو گفتند: از کجا می دانی که او مولای ماست؟ گفت: از این سخن پیامبران که: «هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست». گفتند: آیا تو از اهل ولایت و شیعیان اویی؟ گفت: من از اهل ولایت و شیعیان او نیستم ولی او را دوست می دارم، و هیچ کس او را دشمن نمی دارد جز اینکه من در مال و اولاد او شریک خواهم شد. گفتند: ای ابامره آیا درباره علی چیزی می گویی؟

گفت: ای گروه عهدشکن و ستمگر و منحرف، به من گوش فرا دارید: من دوازده هزار سال خدا را در میان جنیان عبادت کردم، چون خداوند جنیان را نابود ساخت من از تنهایی به خداوند شکایت بردم، خداوند مرا به آسمان دنیا بالا برد، در آنجا نیز دوازده هزار سال دیگر در میان فرشتگان به عبادت خدا پرداختم، در این حال که ما مشغول تسبیح خدای بزرگ به ذات جلال او بوده و او را تقدیس می نمودیم ناگاه نوری فروزان بر ما گذشت، فرشتگان در برابر این نور به سجده افتاده گفتند: خدای ما از هر عیب و نقصی منزّه است، این نور فرشته مقرب یا پیامبر مرسلی است! ناگاه از سوی خدای بزرگ ندا آمد که: این نه نور فرشته مقرب و نه نور پیامبر مرسلی است، این نور سرشت علی بن ابی طالب علیه السلام است.

و فی السرائر لمحمد بن ادریس مستطرفاً من جامع البزنطی، عن سلیمان بن خالد قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: مَا مِنْ نَبِيٍّ وَلَا آدَمِيٍّ وَلَا إِنْسِيٍّ وَلَا جِنِّيٍّ وَلَا مَسْلُوكٍ فِي السَّمَاوَاتِ إِلَّا وَنَحْنُ الْحُجَّجُ عَلَيْهِمْ، وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ خَلْقًا إِلَّا وَقَدْ عَرَضَ وَلَا يَتَنَا عَلَيْهِ وَ اخْتَجَّ بِنَا عَلَيْهِ، فَمِنْ بِنَا، وَ كَافِرٍ جَاخَذَ حَقَّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ - الحديث. ^۱ تَأَمَّلْ فِيهِ تَجِدُ اللَّطَائِفَ مِنْ مَعَانِيهِ.

و در سرائر محمد بن ادریس از جمله احادیثی که از جامع بزنطی گلچین نموده حدیثی است از سلیمان بن خالد که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم

۱. مستطرفات سرائر، ص ۵۸، ط قم، و در آن «شیء» به جای «نبی».

می فرمود: «هیچ پیامبر و آدمیزاده و انس و جن و فرشته‌ای در آسمان‌ها نیست جز اینکه ما حجت بر آنانیم، و خداوند آفریده‌ای را نیافریده جز اینکه ولایت ما را بر او عرضه داشته و به واسطه ما بر او اتمام حجت نموده است، گروهی به ما مؤمن‌اند و گروهی کافر جاحد، حتی آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها نیز این گونه‌اند...»
در این حدیث تأمل کن، باشد که لطایفی از معانی آن بیابی.

و فی الکافی عن أبی عبد الله علیه السلام: وَ رَبِّ هَذِهِ الْبَيْتَةِ وَ رَبِّ هَذِهِ الْكَعْبَةِ - ثلاث مرّات -
لَوْ كُنْتُ بَيْنَ مُوسَى وَ خِضْرٍ علیهما السلام لَأَخْبَرْتُهُمَا أَنِّي أَعْلَمُ مِنْهُمَا، وَ لَأُنَبِّئُهُمَا بِمَا لَيْسَ فِي أَيْدِيهِمَا.
و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرد که سه بار چنین سوگند یاد فرمود که: سوگند به پروردگار این ساختمان و سوگند به پروردگار این کعبه، اگر میان موسی و خضر علیهما السلام بودم حتماً آن دو را با خبر می ساختم که من از آن دو داناترم، و به آنان از آنچه در اختیار نداشتند خبر می دادم.



مرکز تحقیقات کلمه نور علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فصل ۷۲

در افضیلت ائمه از سایر پیامبران علیهم السلام

قال فی جامع الاسرار و هو للسید حیدر الاملی: «والذی اتفق أصحابنا الشيعة [عليه] هو أن أمير المؤمنين عليه السلام أعظم من جميع الانبياء و الاولياء بعد نبينا عليه السلام، و أولاده المعصومون كذلك. و هو عند التحقيق ليس الا هذا [المعنى] يعنى مرتبة هؤلاء الائمة من حيث الولاية أعظم من مرتبة هؤلاء الانبياء و الرسل من حيث الولاية [الاغیر] و لاشك أنه كذلك، و الا فمرتبة النبوة و الرسالة أعظم من أن يكون فوقهما مرتبة، دنیا و آخره. و لهذا كان الاوصياء و الاولياء دائماً محتاجين الى الانبياء و الرسل فى القوانين الشرعية و الاحكام الالهية، كقول على عليه السلام مثلاً: تَعَلَّمْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ عليه السلام أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ فَفَتَحَ لِي بِكُلِّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ،^۱ و غیر ذلك من الاخبار.

سید حیدر آملی در جامع الاسرار گوید: «آنچه اصحاب ما شیعه بر آن اتفاق دارند آن است که امیر مؤمنان علیه السلام پس از پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم از تمام انبیاء و اولیاء عظیم تر است، و اولاد معصومین او علیهم السلام نیز چنین اند. و این نظریه در نظر تحقیق جز این معنی نیست، یعنی مرتبه این امامان علیهم السلام از جهت ولایت از مرتبه انبیاء و رسل از جهت ولایت بالاتر است [نه چیز دیگر] و شکی ندارد که مطلب همین است و گرنه مرتبه نبوت و رسالت بالاتر از اینند که فوق آنها مرتبه ای وجود داشته باشد، چه در دنیا و چه در

آخرت، از همین رو اوصیا و اولیا در قوانین شرعی و احکام الهی، پیوسته نیازمند به انبیا و رسل بوده‌اند، مانند سخن علی علیه السلام مثلاً که: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هزار باب علم آموختم که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده شد»، و دیگر اخباری که شاهد این مطلب‌اند.

و ان تحققت عرفت أن الحاد الاسماعيلية ما كان الا لالحادهم عن هذا المقام و عدولهم عن هذه المرتبة، و كذلك النصيرية، [لان الاسماعيلية] لما شاهدوا أن الباطن أعظم من الظاهر، و تحققوا أن الباطن [له] مرتبة الولاية، و الظاهر [له] مرتبة النبوة، و عرفوا احتیاج الظاهر الى الباطن من جميع الوجوه ذهبوا الى أن الاولياء أعظم من الانبياء، و أن علياً عليه السلام أعظم من نبينا ﷺ، حتى وقعوا فيما وقعوا، نعوذ بالله منهم و من تابعيهم.

و اگر به دیده تحقیق بنگری خواهی دانست که الحاد و انحراف اسماعیلیه نیست مگر به جهت الحادشان از این مقام و عدولشان از این مرتبه؛ و همچنین نصیریّه. زیرا [اسماعیلیه] چون دیدند باطن از ظاهر بالاتر است، و محققاً دانستند که باطن [اداری] مرتبه ولایت و ظاهر [اداری] مرتبه نبوت است، و دانستند که ظاهر از هر جهت نیازمند به باطن است، از این رو معتقد شدند که اولیا از انبیا عظیم‌تر، و علی علیه السلام از پیامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم عظیم‌تر است، تا آنجا که به وادی عقاید فاسده دیگری افتادند. از آنان و پیروانشان به خدا پناه می‌بریم.

و أيضاً لما شاهدوا منه أمراً لا يمكن أن يصدر من نبي و لارسول و لا بشر مطلقاً قالوا بالهَيْتَة، و كفروا به. و لو عرفوا أن هذه الافعال من خواص الولاية، و أن هذه الولاية حاصلة [له] بالوراثة و الخلافة من الله و من رسوله، لما ذهبوا الى ما ذهبوا و لا وقعوا فيما وقعوا. و الحق في هذا المقام ما قلناه أولاً و هو أن الولي لا يكون أعظم من النبي و الرسول الا من حيث الولاية فقط، و الا فالنبوة و الرسالة أعظم من أن ينال أحد مرتبتهما غير النبي و الرسول. و اذا لم يمكن حصول مرتبتهما لغيرهما فكيف يمكن التفوق عليهما؟^۲ انتهى.

و [انصیری] نیز چون چیزهایی از آن حضرت دیدند که صدور آن مطلقاً از هیچ پیامبر و رسول و بشری ساخته نیست به الوهیت حضرتش معتقد شده و با این عقیده کافر گشتند. و اگر می دانستند که این گونه کارها از خواص ولایت است، و این ولایت، خود از ناحیه وراثت و جانشینی از خدا و رسول او حاصل گردیده است، هرگز بدین اعتقاد دچار نمی شدند و در این وادی نمی افتادند. آری سخن حق در این مقام همان است که اول گفتیم و آن این است که: ولی از نبی و رسول بزرگ تر نیست مگر از جهت ولایت تنها، وگرنه نبوت و رسالت بزرگ تر از اینند که کسی جز نبی و رسول بدان دست یابد. و چون حصول این دو مرتبه برای دیگران ممکن نیست چگونه می توان بر نبی و رسول برتری یافت؟

أقول: مضافاً الی ماتقدم أن ماتفوه به خلاف صریح الاخبار المتقدمة و الاثية المتواترة. و الذی یعتقدہ العبد الضعیف فی هذه المسألة، و یرجو الزلفی عند الباری تعالی و أن یتبثنی اللہ تعالی علیہ الی یوم البعث و النشور: أن بعد سید البشر و خاتم الانبیاء و المرسلین ﷺ لیس فی دایرة الامکان أحد من الانبیاء و المرسلین و الملائكة المقربین أفضل و أشرف و أعلم و أقرب منزلة عند اللہ تعالی من أمیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیہ السلام، كما ینطق بذلك الاخبار المتواترة، مضافاً الی ماتحقق من أنه الولی الاعظم و القطب الاعلم، و سیأتی أيضاً زیادة توضیح لذلك، و تقدم من کلام محیی الدین أيضاً. ثم بعده صلوات اللہ علیہ اولاده المعصومون علیهم السلام سادات الخلق أجمعین.

مؤلف: علاوه بر مطالب گذشته، نظریه ای که ایشان بدان لب گشوده است (افضلیت انبیا و مرسلین بر ائمه معصومین علیهم السلام) خلاف صریح اخبار متواتر گذشته و آینده است. و چیزی را که این بنده ضعیف در این مسأله معتقد است و بدان سبب امید تقرب به خدا دارد و امیدوارم که مرا بر این عقیده تا روز رستاخیز ثابت قدم بدارد آن است که: بعد از سید بشر و خاتم انبیا و مرسلین صلی الله علیه و آله و سلم، در دایره امکان، هیچ یک از انبیا و مرسلین و فرشتگان مقرب، برتر و شریف تر و داناتر و نزدیک تر به خدای متعال از نظر منزلت، از امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام نیست، چنانکه اخبار متواتره بدان ناطق است علاوه بر آنکه در گذشته به تحقیق رسید که آن حضرت ولی اعظم و قطب اعلم است، و به زودی توضیح بیشتری در این زمینه خواهد

آمد و در سخن محیی‌الدین نیز [تأییدی بر این مطلب] گذاشت، و پس از آن حضرت نیز اولاد معصومش علیهم‌السلام سروران تمام خلایق‌اند.

قال فی «تأویل الآیات الظاهرة فی فضایل العترة الطاهرة» - و فی حق مصنفه قال فی البحار: هذا الكتاب للشيخ شرف‌الدین نجفی، و قال: ذکر النجاشی بعد توثيقه: ان له كتاب ما نزل من القرآن فی أهل البيت عليهم‌السلام.^۱ و قال الشيخ محمد بن الحسن العاملي: الشيخ شرف‌الدین نجفی كان فاضلاً محدثاً صالحاً، له كتاب «الآیات الباهرة فی فضل العترة الطاهرة».^۲ و الحاصل أنه قال فی هذا الكتاب - بعد ذكر نبذ من الاخبار فی تفضیل الاثمة الاطهار عليهم‌السلام: «فانظر بعین البصر و البصيرة الى ما فيه من تفضیل محمد و آله الطاهرين علی كافة الخلق أجمعين من الاولين و الآخرين، ما فيه كفاية للمتدبر و تبصرة للمستبصر. جعلنا الله و اياك من المهتدين بولايتهم، الداخلين فی زمرة نبيهم، الناجين فی سفینتهم، الفائزين بشفاعتهم و بجاههم عند ربهم العظيم»^۳ انتهى.

در کتاب تأویل الآیات الظاهرة فی فضایل العترة الطاهرة - که در بحار دربارۀ مصنف آن فرموده: این کتاب تألیف شیخ (سید) شرف‌الدین نجفی است، و گوید: نجاشی بعد از توثیق او گوید: کتاب ما نزل من القرآن فی اهل البيت علیهم‌السلام از اوست.^۴ و شیخ حر عاملی گوید: شیخ (سید) شرف‌الدین نجفی، فاضل، محدث و صالح بوده است و کتاب الآیات الباهرة فی فضل العترة الطاهرة از اوست. - بعد از ذکر پاره‌ای اخبار در برتری ائمه اطهار علیهم‌السلام گوید: پس با دیده ظاهر و باطن به آنچه در این حدیث از برتری بخشیدن محمد و آل پاک او بر تمام آفریدگان از اولین و آخرین وجود دارد بنگر، که در آن مدبر را کفایت و حقیقت‌جو را تبصره و مایه بینش است. خداوند ما و تو را از کسانی که به ولایتشان هدایت یافته، در گروهشان داخل شده، در کشتی آنان به نجات رسیده و با شفاعت آبرویشان نزد پروردگار بزرگشان به رستگاری رسیده‌اند، قرار دهد.

۱. پوشیده نیست که این بیان نجاشی در مورد محمد بن عباس بن ماهیار است که مرحوم شرف‌الدین از کتاب تفسیر وی بسیار نقل کرده است نه در مورد شرف‌الدین نجفی.

۲. تأویل الآیات، ص ۸۰؛ بفره، ۷۴.

۳. أمل‌الامل، ج ۲، ص ۱۳۱.

۴. ر. ک: به باور من ۱ صفحه قبل.

قال فی شرح الصحیفة عند ترجمة: يا مَنْ خَصَّ مُحَمَّدًا وَ آلَهُ بِالْكَرَامَةِ^۱ يستفاد من هذه الكلمات المذكورة فی هذا الدعاء افضلیة النبی ﷺ و اهل بیته ﷺ علی جمیع الانبیاء، اولی العزم و غیرهم. اما النبی ﷺ فلا خلاف فی افضلیته مطلقاً. و اما مولانا امیرالمؤمنین و اولاده المعصومون علیه و علیه السلام فمن اصحابنا من ساواهم باولی العزم، و منهم من توقف. و بالجملة الخلاف انما بینهم و بین اولی العزم، و الا فلا خلاف فی افضلیتهم علی باقی الانبیاء ﷺ. و ذهب هل الحدیث الی افضلیتهم، و هو الحق الذی دلت علیه الاخبار، و ما صح من قوله ﷺ: عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ مَنْ اَبَى فَقَدْ كَفَرَ^۲ دالاً علیه^۳.

و در شرح صحیفه ذیل شرح فقره «ای آنکه محمد و آل او را به کرامت مخصوص گردانیدی» گوید: از این کلمات مذکور در این دعا، برتری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و خاندان او علیهم السلام بر تمام انبیا، چه اولو العزم و چه غیر آنان، استفاد می شود. اما پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، که در افضلیت و برتری ایشان به طور مطلق خلافی نیست. و اما مولایمان امیرمؤمنان و اولاد معصومین او علیه و علیهم السلام، پاره ای از اصحاب ما ایشان را با اولی العزم مساوی دانسته و پاره ای در این مورد توقف کرده (و اظهار نظر ننموده اند). و خلاصه خلافی که واقع است در مقایسه آنان با پیامبران اولی العزم است، و گرنه در برتری آنان بر سایر انبیا علیهم السلام خلافی نیست. و اهل حدیث به برتری آنان معتقدند و همین نظریه حق است که اخبار هم بر آن دلالت دارد، و نیز این حدیث که صحت آن از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به صحت پیوسته که فرموده است: «علی بهترین بشر است، هر که نپذیرد کافر است» بر این نظریه دلالت دارد.

و اما التفاضل بینهم، فقد صح الاخبار عنهم ﷺ أن امیرالمؤمنین ﷺ و الحسنین ﷺ افضل من باقی الائمة ﷺ. و الوجه فیهِ ظاهر سیما بالنظر الی امیرالمؤمنین ﷺ، فان بسیفه انتظم الدین و هزم المشرکین، و لولم یکن له الا ضربة

۱. این جمله در ملحقات صحیفه است. رک: صحیفه ط آخوندی، ص ۳۱۶.

۳. دال - ط

۲. بحار الانوار، ج ۳۸، ص ۶.

[عمرو بن] عبدود أتى رجحت عبادة الثقليين الى يوم القيامة لكفى به شرفاً. و
أفضليته على ساير الخلق سوى ابن عمّه عليه السلام، فأنه عليه السلام لما أثنى على نفسه قال: أنا
عَبْدُ مَنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ عليه السلام،^۱ والمراد كما قال الصدوق - رحمه الله - عبد طاعة لا عبد رق.
و أمّا الحسنان عليهما السلام فقد نص النبي عليه السلام على امامتهما مشافهة، و كانا يشاهدان
الوحي، و فى بيتهم نزل، و خصهما جدهما من الفضائل و الكرامات ما لم يشاركهما
به أحد.

اما در مورد برترى در ميان خود آن بزرگواران، اخبارى از آنان به صحت پيوسته
كه امير مؤمنان و امام حسن و امام حسين عليهم السلام از باقى امامان
عليهم السلام افضل اند، و وجه آن هم پيدا است به ويژه در مورد امير مؤمنان
عليه السلام، زيرا كه به شمشير او دين نظام يافت و مشركان گريختند، و اگر او را
فضيلتى نبود جز همان ضربتى كه بر [عمرو بن] عبدود زد كه بر عبادت جن و
انس تا روز قيامت سنگينى دارد همانا او را در شرافت بس بود. و افضليت آن
حضرت بر همه آفريدگان ثابت است، جز بر پسر عمويش رسول خدا صلى الله
عليه و آله و سلم، زيرا حضرتش در مقام مدح خود فرموده: «من بندهاى از بندگان
محمد صلى الله عليه و آله و سلم مى باشم». و مراد حضرت همان گونه كه
صدوق (ره) فرموده: عبد در اطاعت است نه عبد زرخريد. و اما در مورد برترى
حسنيين عليهم السلام، پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم به طور شفاهى نص بر
امامت آن دو فرموده، و ايشان شاهد وحي بوده، و وحي در خانه آنان فرود آمده،
و جد بزرگوارشان آن دو را به فضائل و كراماتى مخصوص گردانيده كه هيچ كس
در آن با ايشان شريك نيست.

بقى الكلام فى التسعة الاطهار عليهم السلام، فالوارد فى بعض الاخبار: تسعة أئمة هم فى
الفضل سواء.^۲ و فى البعض الاخر: تسعة أفضلهم قائمهم.^۳ و لما كانت الاخبار ظاهرة
المعارضة أولنا الاخبار السابقة بأن يكون معنى قولهم: «فى الفضل سواء» أنهم
تساوون بالافضلية على غيرهم، و هو لا يستلزم المساواة بينهم. و لعل الوجه فى

۱. توحيد، صدوق، ص ۱۷۳-۱۷۵.

۲. رك: بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۳۵۲-۳۶۳.

۳. همان.

أفضلیة القائم عليه السلام أنه فی عصره من الجهاد و التعب فی نظام الدین مثل مولانا امیرالمؤمنین عليه السلام فی زمانه. انتهى.

باقی ماند سخن در مورد نه تن دیگر از معصومین علیهم السلام، در این مورد در بعضی اخبار وارد است: «نه امامند که در فضیلت مساویند»، و در برخی دیگر وارد است: «نه تن اند که برترین آنان قائم ایشان است». و چون این اخبار ظاهراً با هم معارضند، اما اخبار دسته اول را این گونه تأویل کردیم که مراد از تساوی در فضل، تساوی در افضلیت و برتری داشتن بر غیر خودشان است، و لازمه این تساوی، مساوات میان خودشان نیست. و شاید وجه افضلیت قائم علیه السلام آن باشد که حضرتش در عصر خود گرفتار جهاد و رنج و مشقت در نظام و برپایی دین خواهد بود آن گونه که مولایمان امیرمؤمنان علیه السلام در زمان خود بود.

و در حق الیقین گفته است که: «فخررازی که از اعظام اهل سنت است و به تعصب مشهور است گفته است که: «شیعه از آیه مباهله استدلال کرده اند بر آنکه علی بن ابی طالب عليه السلام اشرف و افضل از جمیع پیغمبران است به غیر از پیغمبر آخر الزمان عليه السلام، و از جمیع صحابه افضل است زیرا که حق تعالی فرموده است که: بخوانیم نفس های خود و نفس های شما را»^۱ و مراد از نفس، نفس مقدس محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیست، زیرا که دعوت اقتضای مغایرت می کند و آدمی خود را نمی خواند، پس باید مراد دیگری باشد، و به اتفاق مخالف و مؤلف، غیر از زنان و پسران کسی که به «أنفسنا» از آن تعبیر کرده باشند به غیر علی بن ابیطالب نبود، پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی را نفس مقدس محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفته است. و اتحاد حقیقی میان دو نفس محال است، پس باید که مجازی باشد. و این مقرر است در اصول که حمل لفظ بر اقرب مجازات به حقیقت اولی است از حمل بر ابعد، و اقرب مجازات استوای در جمیع امور کمالات و شرکت در جمیع است مگر آنچه به دلیل بدر رود. و آنچه به اجماع بیرون رفته است پیغمبری است که علی در آن شریک نیست، پس در کمالات دیگر شریک باشد. و از جمله کمالات حضرت

رسول ﷺ آن است که افضل است از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه، پس حضرت امیر نیز باید که افضل از آنها باشد.

و بعد از آنکه دلیل را به تفصیل تمام نقل نموده است جواب گفته است که: «چنانچه اجماع منعقد است بر آنکه محمد ﷺ افضل از علی ﷺ است اجماع منعقد است بر آنکه پیغمبران افضل اند از غیر پیغمبران». و در باب افضلیت [بر] صحابه چیزی نگفته است، و جوابی که در باب پیغمبران گفته است نیز بطلانش ظاهر است، زیرا که شیعه این اجماع را قبول ندارند و می گویند که: اگر می گوید که اهل سنت اجماع کرده اند، اجماع ایشان به تنهایی چه اعتبار دارد؟ و اگر می گوید که جمیع امت اجماع کرده اند، مسلم نیست بلکه بطلانش ظاهر است، زیرا که اکثر علمای شیعه را اعتقاد آن است که حضرت امیرالمؤمنین و سایر ائمه علیهم السلام افضل اند از سایر پیغمبران، و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمه خود در این باب روایت کرده اند.^۱ انتهی.

و در لوامع در شرح زیارت جامعه کبیره در ترجمه فقره شریفه: وَ دَعَائِمُ الْأَخْيَارِ، به این لفظ گفته است: «چنانکه اخبار متواتره وارد است بر آنکه حضرت سید المرسلین ﷺ بهترین مخلوقات الهی است، و بعد از رتبه آن حضرت مرتبه مرتضوی است صلوات الله علیه، و بعد از آن حضرت بقیه ائمه هدی علیهم السلام بهترین مکوناتند. و در تفضیل بعضی بر بعضی خلاقی هست، و گذشت حدیثی که بر قدر اعمال، ایشان بر یکدیگر فضیلت دارند. و بعضی قایلند به تساوی مگر حضرت صاحب الزمان - علیه و علی جده و آبائه صلوات الرحمن - چنانچه بعضی اخبار دلالت می کند بر آن. و جمعی قایلند به تساوی، و جمعی متوقفند، و این احوط است.^۲ انتهی.

ای عزیز! چگونه امثال ما بی بصیرتان خفاش نظران معنی امامت را درک می نماید و حال آنکه نور شمس امامت و شعاع ضوء طلعت آن فوق رسالت و اولوالعزمی است.

روى فى الكافى عن أبى عبد الله عليه السلام: الْأَنْبِيَاءُ وَالْمُرْسَلُونَ عَلَى أَرْبَعِ طَبَقَاتٍ: فَنَبِيٌّ مُنْتَبَأٌ فِي نَفْسِهِ لَا يَغْدُو غَيْرَهَا. وَنَبِيٌّ يَرَى فِي النَّوْمِ وَيَسْمَعُ الصَّوْتِ وَلَا يُعَايِنُهُ فِي الْيَقَظَةِ. وَلَمْ يُبْعَثْ عَلَى أَحَدٍ، وَ عَلَيْهِ إِمَامٌ، مِثْلُ مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ عَلَى لُوطٍ عليه السلام. وَنَبِيٌّ يَرَى فِي مَنَامِهِ وَيَسْمَعُ الصَّوْتِ وَيُعَايِنُ الْمَلَكَ، وَقَدْ أُرْسِلَ إِلَى طَائِفَةٍ قَدْوَا أَوْ كَثُرُوا. كَيُونُسَ عليه السلام، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ»^۱ قَالَ: يَزِيدُونَ ثَلَاثِينَ أَلْفًا، وَ عَلَيْهِ إِمَامٌ. وَالَّذِي يَرَى فِي مَنَامِهِ وَيَسْمَعُ الصَّوْتِ وَيُعَايِنُ فِي الْيَقَظَةِ، وَهُوَ إِمَامٌ، مِثْلُ أُولَى الْعِزْمِ، وَقَدْ كَانَ إِبْرَاهِيمُ عليه السلام نَبِيًّا وَ لَيْسَ بِإِمَامٍ اِحْتَى اِقَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَهُ: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»، قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي، قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»^۲ مَنْ عَبْدَ صَنَمًا أَوْ وَثَنًا لَا يَكُونُ إِمَامًا.^۳

در کافى از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که: پیامبران و رسولان چهار طبقه اند: ۱- پیامبری که تنها پیامبر خود است و به دیگری تجاوز نمی کند. ۲- پیامبری که فرشته وحی را در خواب می بیند و صدا را می شنود ولی او را در بیداری معاینه و مشاهده نمی کند و به سوى هیچ کس مبعوث نیست و خود او امامی دارد، مانند امامتى که ابراهيم عليه السلام بر لوط داشت. ۳- و پیامبری که در خواب می بیند و صدا را می شنود و فرشته را نیز مشاهده می کند و به سوى گروهى، کم یا زیاد، مبعوث است، مانند یونس علیه السلام که خدای متعال فرموده: «و او را به سوى صد هزار یا بیشتر فرستادیم» که مراد از بیشتر سى هزار نفر مى باشد، و خود او را امامى (حضرت موسى) بود. ۴- و پیامبری که در خواب می بیند و صدا را می شنود و در بیدارى نیز مشاهده می کند و خودش هم امام است، مانند پیامبران اولوالعزم. و ابراهيم عليه السلام پیامبر بود ولى امام نبود تا خدا فرمود: «مى خواهم تو را امام مردم قرار دهم، ابراهيم گفت: و از اولادم نیز؛ خداوند فرمود: عهد من به ستمگران نمى رسد». هر که بتى پرستیده باشد، نقاشى باشد یا مجسمه، نمى تواند امام باشد.

و فى الكافى عن أبى عبد الله عليه السلام: إِنَّ اللَّهَ اخْتَذَ إِبْرَاهِيمَ عليه السلام عَبْدًا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَهُ نَبِيًّا، وَإِنَّ اللَّهَ اخْتَذَهُ نَبِيًّا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَهُ رَسُولًا، وَإِنَّ اللَّهَ اخْتَذَهُ رَسُولًا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَهُ خَلِيلًا، وَإِنَّ اللَّهَ اخْتَذَهُ خَلِيلًا قَبْلَ أَنْ يَجْعَلَهُ إِمَامًا، فَلَمَّا جَمَعَ لَهُ الْأَشْيَاءَ قَالَ: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا». قَالَ: فَرِنَ عِظْمُهَا

۲. صفات، ۱۴۷.
۴. کافى، ج ۱، ص ۱۷۴.

۱. «ألى» صحیح کما فی المصدر
۳. بقره، ۱۲۴.

فِي عَيْنِ إِبْرَاهِيمَ قَالَ: وَ «مِنْ ذُرِّيَّتِي، قَالَ لَا يَتَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» قَالَ: لَا يَكُونُ السَّفِيهُ إِمَامَ التَّقِيِّ.
و مثله في الكافي عن أبي جعفر (ع) ۱.

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: همانا خداوند ابراهیم علیه السلام را عبد قرار داد قبل از آنکه او را پیامبر کند، و او را پیامبر قرار داد قبل از آنکه او را رسول گرداند، و او را رسول قرار داد قبل از آنکه او را دوست گیرد، و او را دوست گرفت قبل از آنکه او را امام قرار دهد پس چون همه [این] چیزها را برایش جمع نمود فرمود: «می خواهم تو را امام مردم قرار دهم»، و چون امامت در نظر ابراهیم بزرگ جلوه کرد گفت: «و از اولادم نیز؛ خداوند فرمود: عهد من به ستمگران نمی رسد»، از این رو سفيه و کم خرد نمی تواند امام تقی و پرهیزکار باشد.

و نظیر آن را از امام باقر علیه السلام نیز روایت کرده است.

و فِي الْعِيُونِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا (ع): إِنَّ الْإِمَامَةَ أَهْلٌ قَدَرًا، وَ أَعْظَمُ شَأْنًا، وَ أَعْلَى مَكَانًا، وَ أَمْنَعُ جَانِبًا، وَ أَبْعَدُ غَوْرًا مِنْ أَنْ يَتَلَعَّهَا النَّاسُ بِعُقُوبِهِمْ، أَوْ يَنَالُواَهَا بِآرَائِهِمْ، أَوْ يُقِيمُوا إِمَامًا بِاخْتِيَارِهِمْ. إِنَّ الْإِمَامَةَ خَصَّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهَا إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلَ (ع) بَعْدَ النَّبِيِّ وَ الْخَلَّةِ مَرْتَبَةً ثَالِثَةً، وَ فَضِيلَةً شَرَفَهُ بِهَا وَ أَشَادَ بِهِ ذِكْرَهُ، فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» فَقَالَ الْخَلِيلُ سُورًا بِهَا: «وَمِنْ ذُرِّيَّتِي، قَالَ لَا يَتَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ». فَبَطَلَتْ بِهَذِهِ الْآيَةِ إِمَامَةُ كُلِّ ظَالِمٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَ صَارَتْ فِي الصَّفْوَةِ. ۲

و در عیون از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام روایت کرده است که: امامت قدرش والاتر، شأنش بزرگتر، مکانش عالی تر، جانبش منیع تر و عمقش ژرف تر از آن است که مردم با عقل خود به آن رسند، یا به آرائشان آن را دریابند و یا به انتخاب خود امامی نصب کنند. همانا امامت مقامی است که خدای بزرگ بعد از رتبه نبوت و خلعت در مرتبه سوم به ابراهیم خلیل علیه السلام اختصاص داده و به آن فضیلت مشرفش ساخته و نامش را بلند و استوار نموده و فرمود: «می خواهم تو را امام قرار دهم»، حضرت خلیل علیه السلام از نهایت شادی به آن

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۷۵.

۲. عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۱۷: فَبَطَلَتْ بِهَذِهِ الْآيَةِ...

مقام عرضه داشت: «و اولادم نیز» خدای متعال فرمود: «عهد من به ستمگران نمی‌رسد». پس با این آیه امامت هر ستمگری تا روز قیامت باطل شد و در میان برگزیدگان قرار گرفتند.

و فی الکافی عن ابی عبداللّٰه علیه السلام فی قول اللّٰه عزوجل: «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ» قال: طاعة اللّٰه تعالی و معرفة الإمام علیه السلام.^۱

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر آیه: «حکمت را به هر کس بخواهد می‌دهد» فرمود: [حکمت] اطاعت خدای متعال و معرفت امام علیه السلام است.

و فی تأویل الآیات فی تفسیر قوله تعالی: «وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ، وَالْبَحْرُ يَمْدُهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ»: فی «الاحتجاج» ان یحیی بن اکثم سأل مولانا أبا الحسن العسکری علیه السلام عن مسائل، منها تأویل هذه الایة، فقال یحیی: ما هذه السبعة أبحر؟ و ما الکلمات الّتی لاتنفد؟ فقال له الامام علیه السلام: الْأَبْحُرُ فَهِيَ عَيْنُ الْكِبْرِیَّةِ وَ عَيْنُ الْيَمَنِ وَ عَيْنُ الْبَرْهَوْتِ وَ عَيْنُ طَبْرِیَّةَ وَ عَيْنُ مَا سِيدَانَ وَ جَمَّةُ اِفْرِیْقِيَّةَ وَ عَيْنُ مَا بَرْوَانَ. وَ أَمَّا الْكَلِمَاتُ الّتی لَا تَنْفَدُ: عُلُومُنَا، وَ لَا تُذَرِّكَ فَضَائِلُنَا وَ لَا تُسْتَقْصَى.^۲

و مطابقه قول اللّٰه عزوجل: فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ،^۳ و قوله تعالی: وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ. (بقره، ۱۲۴)

و در تأویل الآیات در تفسیر آیه: «و اگر تمام درختانی که در زمین است قلم شود، و دریا مرکب شده و هفت برابر دیگر نیز بر آن افزوده شود [و کلمات خدا را نویسند] کلمات خدا پایان نگیرد» از کتاب احتجاج روایت کرده که یحیی بن اکثم مسائل چندی از مولا یمان امام هادی علیه السلام سؤال کرد و از جمله تأویل این آیه بود که این هفت دریا کدامند؟ و آن کلماتی که پایان نگیرد چیست؟ حضرت فرمود. دریاها: چشمه کبریت (گوگرد)، چشمه یمن، چشمه برهوت، چشمه طبریه، چشمه ماسیدان، چشمه آفریقا، چشمه ما بروان است. و اما کلماتی که پایان نگیرد علوم ماست، و فضایل ما قابل دستیابی نیست و به نهایت آن نتوان رسید.

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۸۵ بقره، ۲۶۹.

۲. تأویل الآیات، ص ۴۳۳ احتجاج، ج ۲، ص ۲۵۸ با اختلاف در نام بعضی دریاها. و تصحیف در نام‌های فوق

۳. بقره، ۳۷.

مشهود است. لقمان، ۲۷.

و مطابق همین معنی است آیه: «پس آدم از خداوند کلماتی را دریافت کرد» و آیه: «و آنگاه که ابراهیم را پروردگارش به کلماتی آزمود».

ای عزیز! چون مرتبه امام را دانستی بدان که حراست نبوت در ظاهر و در باطن به امام است، فکان الامام عليه السلام مفتاحاً لظفره. و أمّا حراسته المعنویة فلأنه عليه السلام قطب الوقت، و قیام الوجود و نظامه کله ببقائه و وجوده. و يدل علی ذلك أن أهل الاخبار رووا أنه دخل علی رسول الله ﷺ يوماً فی المسجد شخص له صوت جهوری مثل دوی الریحی، و عیناه کشعلتی النار، فخاف أهل المسجد منه و ارتاعوا لصورته و هول خلقته، فبینا هو یحدث النبی ﷺ فی حوایجه و اذا بعلى ﷺ قد دخل المسجد. فلمّا رآه ذلك الشخص ذهل عقله و طار لبه و تفرّص منه و صار یزعق زعیقاً عالياً خوفاً منه. فقال له النبی ﷺ: لا بأس علیک، لا تخف فانک آمن منه، مالک و لهذا المقبل و ما الذی أزعجک منه، حدّثنا بقصّتك معه.

... پس امام کلید پیروزی آن است اما حراست معنوی از آن جهت است که امام علیه السلام قطب زمان است و قیام و نظام عالم وجود، همه بستگی به بقا و وجود او دارد. دایل بر این مطلب آنکه: راویان اخبار روایت کرده اند که: روزی در مسجد مردی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد که صدایی بلند مانند صدای محور آسیا داشت و چشمانش مانند دو شعله آتش می نمود. اهل مسجد ترسیدند و از مشاهده صورت و هیئت او به وحشت افتادند. در این میان که وی در زمینه حوائج خود با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخن می گفت علی علیه السلام داخل مسجد شد، چون چشم آن مرد به آن حضرت افتاد عقلش مشوش شد و خردش پرید و به شدت از او هراسید به طوری که از ترس جیغ کشید. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: ناراحت مباش و مترس که تو از سوی او در امانی، ولی بگو ببینم تو را با این مردی که پیش آمده چه رابطه ای است؟ و چه چیز تو را از او به اضطراب واداشته؟ داستان خودت با او را بازگو.

فقال: أتى کنت من النمارة الفراعنة المتمردين علی عصر سلیمان بن داود عليه السلام، فخرجت ليلة أنا و أصحاب لی و کنا فی عشرين نمروداً و کنت أنا رئیسهم، خرجنا لاستراق السمع، فلمّا علونا فی الهواء و قربنا من السماء اذا بهذا الرجل قد انقض

علینا و بیده شهاب من نار، فلمّا عارضنا تفرقنا خوفاً منه. ثمّ أنّه عارضنی وصوّب الیّ، ففحمت البحر علی رأسی عجباً خوفاً منه، فانقضّ علیّ فعارضنی قبل أن أصل البحر و رمائی بشعلة منه، فأصابنی و وقعت علی قعر البحر. ثمّ انه كشف عن فخذہ فاذا فی عضیلته کالنهر أو کالخدق العظیم.

گفت: من از نمرودان و فراعنه سرکش عصر سلیمان بن داود علیهما السلام بودم. شبی من با تنی چند از یارانم که شمارمان به بیست تن نمرود صفت می رسید و من رئیس آنان بودم جهت استراق سمع بیرون شدیم، چون به میان هوا بالا رفتیم و نزدیک آسمان رسیدیم ناگاه این مرد بر سر ما فرود آمد و شهابی از آتش به دست داشت، چون با ما روبه رو گشت از ترس او پراکنده شدیم. سپس به من روی آورد و من از ترس او به سرعت خود را با سر به قعر دریا افکندم، وی بر من فرود آمد و پیش از آنکه به دریا برسم با من روبه رو شد و شعله ای که در دست داشت به سوی من افکند، که آن شعله به من اصابت کرد و من به ته دریا افتادم. سپس لباس را از روی ران خود کنار زد و من بر روی ماهیچه او شکافی مانند نهر یا خندقی بزرگ مشاهده کردم.

فتبسم النبی ﷺ حتی بدت نواجذه، ثمّ قال ﷺ: ان الله تعالى قد وكل علی بن ابیطالب ﷺ بحراسة أهل الارض و حراسة أهل السماء. ثمّ ان علیاً ﷺ جاء حتی جلس بحذاء النبی ﷺ فصار ذلك الشخص ينظر الیه شزراً خوفاً منه، فقال له النبی ﷺ: لا بأس علیک، تکلم بحاجتک. ففضی له حوائجه و انصرف.^۱

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به گونه ای خندید که دندان های مبارکش نمایان شد. سپس به او فرمود: همانا خدای متعال، علی بن ابی طالب را مأمور حراست اهل زمین و اهل آسمان فرموده است. سپس علی علیه السلام آمد تا در مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشست و آن مرد از ترس با گوشه چشم به او می نگریست، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: ناراحت مباش، حاجت خود را بازگو. سپس حضرت حوائج وی را برآورد و آن مرد بازگشت.

أقول: هذا جزئی ممّا قال النبی ﷺ فی حقّه: یا علی کُنْتَ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ بَاطِنًا، وَ صِرْتَ مَعِيَ ظَاهِرًا.^۲ و هكذا کان قیامه بمهام الرسالة، و لذا ورد فی أخبار صحیحة أنّه ﷺ آیه

النبوة، و أنه ﷺ قال: عَلِيٌّ نَاصِرِي وَمُعِينِي،^۱ و قال ﷺ: يَا عَلِيُّ إِنِّي مُتَّحِجٌ إِلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.^۲ و سیأتی ان شاء الله فی أخبار عدیده أنه لیس لله آیه اکبر من علی ﷺ، و ما وقع النبی ﷺ فی شدة الا و قال: أين علی بن ابیطالب ﷺ؟ فیجیبه بالتلبية، فینفذه فی مهمته فیکشف عنه همه و یجلی غمه، كما يشهد بذلك: نَادِ عَلِيًّا مَظْهَرَ الْعَجَائِبِ^۳ - الی آخر، و كان دائماً بین یدیه فی جمیع حوایجہ و اموره لایغیب عنه فی شیء، و لهذا قال ﷺ: كُنْتُ أَتَّبِعُهُ كَمَا يَتَّبِعُ الْفَصِيلُ أُمَّهُ.^۴

مؤلف: این یکی از مصادیق مطلبی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق آن حضرت فرموده که: «ای علی، تو با هر پیامبری در باطن بوده‌ای و با من در ظاهر». آری قیام و اقدام آن حضرت به مهمات رسالت این‌گونه بوده است از این رو در اخبار صحیح وارد شده است که: «آن حضرت نشان نبوت است»، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «علی علیه السلام ناصر و یاور من است»، و فرموده است: «ای علی، من در دنیا و آخرت به تو نیازمندم»، و به زودی به خواست خدا در اخبار چندی خواهد آمد که «خدا را آیتی بزرگ‌تر از علی نیست»، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در هیچ مشکلی واقع نشد جز اینکه فرمود: «علی بن ابی طالب کجاست؟» و آن حضرت با ندای لبیک پاسخش می‌داد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز او را به کار مهم خویش ارسال می‌داشت و حضرتش غم و اندوه آن حضرت را برطرف می‌ساخت، چنان‌که شاهد این مطلب است جمله: «علی را که مظهر عجایب و شگفتی‌هاست صدا زن...» و حضرتش پیوسته در تمام حوائج و امور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در خدمت آن حضرت بود و در هیچ موردی از حضرتش غایب نبود، از این رو خود آن حضرت فرمود: «من در پی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌بودم آن‌گونه که بچه شتر در پی مادرش می‌رود».

و کل من عرف أحواله معه علم یقیناً أنه القائم بجمیع مهمات الرسالة، و المتحمل لأعبائها. کیف لایکون كذلك و الولاية المطلقة من أعلى درجات الکمال الذی لانهاية له و لامرتبة بعده الا الالهیة. لان مرتبة الولاية المطلقة هی المرتبة الجامعة لجمیع المراتب، و قد تقرر فی الاشرافیات انه لا ید عند تمام النشأة الکونیة

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۳۸، باب ۷۶.

۲. ر.ک: بحار الانوار، ج ۳۸، باب ۷۶.

۳. بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۷۳.

۴. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۰، با اندکی تصرف در عبارت.

الجرمیه المادیة من ختمها بالنسخة الجامعة لجميع خواص العوالم الجرمیه و غیرها المسمّاة بالعالم الصغیر الذی هو النسخة المختصرة من العالم الکبیر. و اذا كانت هذه المرتبة مشتملة علی هذه النسخة الكلية المشتملة علی جمیع خواص العالم بجملته لاجرم و جب أن یکون هناك شخص هو أكمل جمیع أشخاص النوع من عالم الجرم و ائمه و أعدله، فوجب بطریق العناية الالهیة و ترتیب العوالم الحاصل علی النظام الاتم أن یکون النفس المدبّر لهذا الجرم الکامل الحاوی لمراتب الاعتدال أشرف النفوس و أکملها و أفضلها؛ و لهذا سمّوها بالنفس الكلية، بل هی فی الحقیقة عقلا کاملاً^۱ باعتبار توقف نشأة العوالم علیها بطریق العلة الغائیة، لأنها منتهی غایة الغایات و آخر درجات النهایات، فكانت مقدمة بالاعتبار العقلي و ان كانت متأخرة فی الوجود العقلي.

و هر که از احوال علی علیه السلام با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آگاه باشد به یقین می داند که آن حضرت قائم به جمیع مهمات رسالت و متحمل بار سنگین آن می باشد. و چگونه چنین نباشد و حال آنکه ولایت مطلقه از بالاترین درجات کمال است که آن را نهایی نیست و مرتبه ای بالاتر از آن جز مقام الوهیت وجود ندارد؟! زیرا مرتبه ولایت مطلقه مرتبه ای است که جامع تمام مراتب می باشد. و در اشراقیات مقرر است که: به هنگام نشأه با نسخه ای که جامع جمیع خواص عوالم جرمی و غیر تمامیت یافتن نشأه وجودی جرمی مادی ناگزیر باید آن است و «عالم صغیر» نام دارد که نسخه مختصر از عالم کبیر است، مهر گردد. و چون این مرتبه مشتمل است بر این نسخه ای که شامل جمیع خواص عوالم می باشد، ناگزیر باید در آنجا شخصی بوده باشد که کامل ترین اشخاص نوع از عالم جرم و تمام ترین و استوارترین آن باشد، پس از طریق عنایت الهی و بنابر ترتیب عوالم که براساس نظام اتم حاصل گردیده است واجب است که نفس تدبیرکننده این جرم کامل که حاوی تمام مراتب اعتدال است شریف ترین و کامل ترین و برترین نفوس باشد؛ و از همین رو آن را «نفس کلی» نامیده اند، بلکه در حقیقت آن عقل کامل می باشد بدین اعتبار که نشأه

عوالم به طریق علت غایی بر آن توقف دارد، زیرا آن منت‌های غایت‌ها و آخریت درجات نهاییات است، لذا به اعتبار عقلی مقدم است هرچند در وجود عقلی متأخر می‌باشد.

و هی حینئذ العقل الاول و العقل [الکلی و عقل] الكل، فكانت حینئذ مرتبة النبوة المنشعبة عنها - أي عن مرتبة الولاية^۱ الخاصة - أعلى و أشرف و أفضل من جميع العوالم العقلية و النفسية و الجرمية، فان ابتداء نشأة التكوين بالعالم الاختراعی الذي هو عالم العقل المشار اليه فی قوله: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ**، ثم نزل الى عالم النفس علی مراتبه، فيسمى هذين العالمين^۲ عالم الابداع و عالم الغیب و عالم الانوار. ثم نزل الى عالم التكوين و التسطير، فهو عالم الجرم المسمى بعالم الشهادة مبدأ المحيط الاعلی الذي هو أشرفها و أسرعها حركة، و المحيط بجمعها، و آخره فلك القمر. ثم نزل منه الى عالم العناصر المسمى بعالم الكون و الفساد، من امهاته الى موالیده المعدنية و النباتية و الحيوانية علی مراتبها. ثم نزل منها الى عالم الالف الظاهر بصورة الالف، و هو النسخة الجامعة أحسن الصور و أبدعها و أتمها الحاوی لجميع العوالم المتقدمة، المشتمل علی جميع خواصها، المسمى بالعالم الصغير و الانسان الصغير، المشار اليه فی قوله تعالى: **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ**^۳ و فيه قال مولانا أمير المؤمنين عليه السلام:

وَأَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي	وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ
فَلَا حَاجَةَ لَكَ مِنْ خَارِجٍ	بِأَخْرُفِهِ يَظْهَرُ الْمَظْمَرُ
فَإِنْ كُنْتَ تَعْرِفُ حُلَّ الرُّمُوزِ ^۴	بِحَسْبِ عَنَّاكَ بِمَا تَسْطُرُ
وَأَنْتَ الْوُجُودُ وَ مِنْكَ الْوُجُودُ	فَجِسْمُكَ لَوْحٌ بِهِ أُسْطُرُ

پس در این هنگام او عقل اول و عقل [کلی و عقل] کل است، بنابراین مرتبة نبوت که منشعب از آن - یعنی از مرتبة ولایت خاصه - است بالاتر و شریف‌تر و

۱. مجلی، فكانت حینئذ مرتبة النبوة المنشعبة عن مرتبة الولاية المطلقة المنشعب عنها الولاية.

۲. همان، والصواب: هذا العالمان.

۳. تین.

۴. ج: فانك تعرف حل الرموز

برتر از تمام عوالم عقلی و نفسی و جرمی خواهد بود، زیرا ابتدای نشأه تکوین به عالم اختراعی و (ابداعی) است که همان عالم عقل است و در حدیث: «نخستین چیزی که خدا آفرید عقل بود» بدان اشاره گردیده است، سپس به عالم نفس با توجه به مراتبی که دارد نزول یافت، پس این دو عالم، «عالم ابداع» و «عالم غیب» و «عالم انوار» نامیده می شوند. سپس به عالم تکوین و تسطیر نزول پیدا کرد که همان عالم جرم است که «عالم شهادت» نام دارد و مبدأ محیط اعلی است که شفاف ترین و سریع ترین عوالم از نظر حرکت است و محیط به همه آنهاست و آخرین آن فلک قمر می باشد. سپس از آن به عالم عناصر که «عالم کون و فساد» نامیده می شود نزول یافت، از امهات آن (عناصر اربعه = آب و خاک و هوا و آتش) گرفته تا موالید ثلاثه معدنی و نباتی و حیوانی آن با توجه به مراتب آنها. سپس از آن به «عالم الف» که به صورت الف ظاهر است نزول یافت، و آن نسخه جامعی است که بهترین و بدیع ترین و کامل ترین صورت است و حاوی تمام عوالم گذشته و شامل جمیع خواص آن می باشد و «عالم صغیر» و «انسان صغیر» نام دارد که در این آیه: «همانا انسان را در نیکوترین هیئت و اندام آفریدیم» بدان اشارت رفته است. و در مورد همین (انسان صغیر) است که مولایمان امیرمؤمنان علیه السلام فرموده است:

آیا تو پنداری که جرم کوچکی هستی، و حال آنکه عالم اکبر در تو گنجانیده شده است؟! و تو همان کتاب مبین و روشنی هست که با حروف آن پنهانی ها آشکار می گردد. بنابراین تو را نیازی از بیرون نیست که از تو خبر دهد آنچه را که می نگاری. پس اگر تو به گونه ای هستی که بیشتر رموز را می شناسی، این جسم توست که لوحی است که در آن نوشته هایی وجود دارد، و تو خود وجودی و وجود از توست، و موجودی نیست که در تو حصر نشده و به شمار نیامده باشد.

فكان هو الخاتم لتلك العوالم، والمكمل لجميعها، والمشمول على جميع مافيه من الكمالات، اما فعلاً كما في الانبياء عليهم السلام و الكاملين من أتباعهم، أو قوة كما في باقي أشخاصها، فكان بذلك أشرف الكائنات و أفضل المخلوقات.

پس آن حضرت علیه السلام خاتم این عوالم و کامل کننده آنها و مشتمل بر تمام کمالاتی است که در آنها وجود دارد، چه کمالات بالفعل چنان که در انبیا و پیروان کامل آنان هست، و چه بالقوه چنان که در باقی اشخاص این عوالم وجود دارد، از این رو آن حضرت اشرف کائنات و افضل مخلوقات می باشد.

فالعالم هو صورة الحقيقة الانسانية، و ذلك لان اسم «الله» مشتمل على جميع الاسماء [و متجّل فيها بحسب مراتبها الالهية و مظاهرها، و هو مقدم بالذات و المرتبة على باقى الاسماء، فمظهره أيضاً مقدم على المظاهر كلّها] و متجّل فيها بحسب مراتبه، فلهذا الاسم بالنسبة الى غيره من الاسماء اعتباران: أحدهما ظهور ذاته فى كل واحد من الاسماء. و الثانى اشتماله عليها كلها من حيث المرتبة الالهية. فبالاول يكون مظاهرها كلها مظهر^۱ هذا الاسم الاعظم لان الظاهر و المظهر فى الوجود شىء واحد لاكثره فيه و لاتعدد، و فى العقل يمتاز كل منهما عن الآخر، كما يقول أهل النظر: ان الوجود عين المهيّة فى الخارج، و غيرها فى العقل، فيكون اشتماله عليها اشتمال الحقيقة الواحدة على أفرادها المتنوعة. و بالثانى يكون مشتملاً عليها من حيث المرتبة الالهية اشتمال الكل المجموعى على الاجزاء التى هى عينه.

فعلم من ذلك أن حقایق العالم فى العلم و العین كلها مظاهر الحقيقة الانسانية التى هى مظهر لاسم «الله». فأرواحها أيضاً كلها جزییات الروح الاعظم الانسانى سواء كان روحاً علیاً^۲ أو عنصرياً أو حیوانیاً، و صور تلك الحقيقة و لوازمها، و لذلك یسمى العالم المفصل بالعالم الكبير، لظهور حقيقة الانسانية فيه. و لهذا الاشتمال و ظهور الاسماء الالهية كلها فيها دون غيرها استحققت الخلافة من بین الحقایق كلها.

پس عالم صورت حقیقت انسانى است، زیرا اسم «الله» مشتمل بر تمام اسماء بوده (و به حسب مراتب الهی خود و مظاهر آن در آنها متجلی است، و آن بر بقای اسماء تقدم ذاتی و رتبی دارد، پس مظهر آن هم بر تمام مظاهر تقدم دارد) و در هر کدام به حسب مراتبش تجلی دارد، پس این اسم را نسبت به سایر اسماء دو اعتبار است: اول- ظهور ذات آن در هر یک از اسماء. دوم- اشتمال این اسم بر تمام اسماء از جهت مرتبة الهی. اما به اعتبار اول، مظاهر تمام اسماء مظهر این اسم اعظم اند، زیرا ظاهر و مظهر در وجود هر دو یک چیزند و کثرت و تعددی در آن نیست، و در عقل هر کدام از یکدیگر جدا هستند، چنانکه اهل نظر گفته اند:

۱. ب: «کلیها من حیث المرتبة الالهية، فبالثانی يكون مظاهرها کلیها مظهر».
 ۲. مجلی. فلکياً

وجود عین ماهیت است در خارج و غیر آن است در عقل، از این رو اشتغال آن (اسم) بر آنها (سایر اسماء) اشتغال حقیقت واحدی است بر افراد متنوع خود. و اما به اعتبار دوم، مشتمل بر تمام اسماء است از جهت مرتبه الهی مانند اشتغال کل مجموعی بر اجزایی که آن اجزاء عین همان کل می باشند.

از اینجا دانسته شد که حقایق عالم، چه علمی و چه عینی، همگی مظاهر حقیقت انسانی که مظهر اسم «الله» است می باشند. پس ارواح آنها نیز جزئی های روح اعظم انسانی اند خواه روح علی باشد یا عنصری و یا حیوانی و صورت آن حقیقت و لوازم آن می باشند، و از همین رو عالم مفصل (ماسوای انسان) «عالم کبیر» نامیده می شود زیرا حقیقت انسانی در آن ظهور دارد. و به دلیل همین اشتغال و ظهور همه اسماء الهی در آن نه در چیز دیگر، از میان تمام حقایق، مستحق خلافت الهی گردیده است.

فأول ظهورها في صورة العقل [الاول] الذي هو صورة اجمالية للمرتبة العمائية، ثم صورة باقى العقول و النفوس الناطقة الفلكية و غيرها، و صورة الطبيعة و الهيولى الكلية، و الصورة الجسمية البسيطة و المركبة بأجمعها، كما قال أمير المؤمنين عليه السلام: **أَنَا نَقْطَةُ بَاءِ بِسْمِ اللَّهِ،^۱ أَنَا جَنْبُ اللَّهِ الَّذِي فَرَّطْتُ فِيهِ، وَأَنَا اللَّوْحُ، وَأَنَا الْقَلَمُ، وَأَنَا الْعَرْشُ، وَأَنَا الْكُرْسِيُّ، وَأَنَا السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُونَ.^۲** فلما صحا في أثناء الخطبة و ارتفع عنه حكم تجلّى الوحدة و رجع الى عالم البشرية و تجلّى له الحق بحكم الكثرة، شرع معتذراً فأقر بعبوديته و ضعفه و انقهاره تحت أحكام الاسماء الالهية.

اولین ظهور این حقیقت در صورت عقل [اول] است که صورت اجمالی مرتبه عمایی است، سپس در صورت باقی عقول و نفوس ناطقه فلكی و غیر آن، و در صورت طبیعت و هیولای کلی و صورت جسمیه بسیطه و مرکبه و در همه آنها، چنانکه امیرمؤمنان علیه السلام فرموده است: «من نقطه باء بسم الله، من جنب خدا هستم که شما درباره آن کوتاهی ورزیده اید، من لوحم، من قلمم،

۱. در انتساب این جمله به آن حضرت تردید است زیرا در زمان آن حضرت بای بسم الله به صورت خط کوفی بوده و نقطه نداشته است. و طبعاً شنوندگان تصویری از باء بسم الله نداشته اند. البته عرفاً توجهاتی در این زمینه دارند ولی قضیه در واقع سالبه به انتفاء موضوع است و در تمهیدات عین القضاة، ص ۱۱۴ به شبلی نسبت داده شده است.

۲. از فقرات خطبه البیان است که در ص ۶۲۷ به بعد خواهد آمد.

من عرشم، من کرسیم، و من آسمان‌های هفت‌گانه و زمین‌هایم»، پس چون در
اثنای خطبه به حالت معمولی بازگشت و حکم تجلی وحدت از او برداشته شد
و به عالم بشریت بازگشت و حق، به حکم کثرت بر او تجلی نمود، عذر خویش
بیان نموده، به عبودیت و ضعف و مقهوریت خود در تحت احکام اسماء الهیه
اقرار فرمود.

و لذلك قيل: ان الانسان الكامل لابد أن يسرى في جميع الموجودات كسريان
الحق فيها. و ذلك [في] السفر الذي من الحق الى الخلق بالحق، و عند هذا السفر يتم
كماله، و به يحصل له حق اليقين من المراتب الثلاث. و من هنا تبين أن الاخرية عين
الاولية، و يظهر سرّهُ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.^۱

و به همین خاطر گفته شده: انسان کامل باید در جمیع موجودات مانند سریان
حق در آنها سریان پیدا کند. و این [در] سفر «من الحق الى الخلق بالحق» است و
در این سفر است که کمالش تمامیت یافته و بدین سفر برای او حق اليقين از
مراتب ثلاثه (سه سفر دیگر) حاصل می‌گردد. و از همین جا روشن شد که
آخریت عین اولیت است، و راز آیه «او اول و آخر و ظاهر و باطن است و او به
هر چیزی داناست» آشکار می‌گردد.

و في الفتوحات: ان الكامل الذي أراد الله أن يكون قطب العالم و خليفة الله فيه
إذا وصل الى العناصر منزلاً الى السفر الثالث ينبغي أن يشاهد جميع ما يريد أن
يدخل في الوجود من الافراد الانسانية الى يوم القيامة، و بذلك الشهود أيضاً
لا يستحق المقام حتى يعلم مراتبهم أيضاً.^۲

در فتوحات گوید: آن کاملی که خداوند می‌خواهد او قطب عالم و خلیفه خدا در
آن باشد، چون در سفر سوم به عالم عناصر می‌رسد می‌باید که تمام افراد انسانی
را تا روز قیامت که می‌خواهند پا به عرصه وجود بگذارند مشاهده نماید، و
بدین شهود نیز مستحق آن مقام نمی‌گردد تا اینکه مراتب آنان را نیز بداند.

فاذا علمت أن للحقيقة الانسانية ظهورات في العالم الكبير تفصيلاً، فاعلم أن لها
أيضاً ظهورات في العالم الانساني اجمالاً، و اول مظاهرها فيه الصورة الروحية
المجردة المطابقة بالصورة العقلية، ثم الصورة القلبية المطابقة بالصورة التي للنفس

الکلیه [ثم الصورة التي للنفس الحيوانية المطابقة بالطبيعة الكلية] و بالنفس المنطبعة الفلكية و غيرها؛ ثم الصورة الدخانية اللطيفة المسماة بالروح الحيوانية عند الاطباء المطابقة بالهيولى الكلية؛ اثم الصورة الدموية المطابقة لصورة الجسم الكلى؛ ثم الصورة الاعضائية المطابقة لاجسام العالم الكبير. و بهذه التنزلات فى المظاهر الانسانية حصل التطابق بين النسختين، و لهذا سُمى بالعالم الصغير، فهو كتاب [واحد] مشتمل على الكتب و الصحف، لانه من حيث روحه الجزئى و عقله المجرد كتاب عقلى مسمى بام الكتاب، و من حيث قلبه اللوح المحفوظ و الكتاب المبين، و من حيث نفسه المنطبعة الطبيعية كتاب المحو و الاثبات، و من حيث جسده و بدنه الكتاب المسطور، و من حيث مجموعيته نسخة الكل و جامع الكل. فهو كتاب جامع للكل، كاف فى مطالعة الكل و المشاهدة له تحت آياته و كلماته.

حال که دانستی حقیقت انسانی را ظهوراتی به طور تفصیلی در عالم کبیر است، بدان که او را نیز ظهوراتی به طور اجمالی در عالم انسانی است، و نخستین مظاهر آن در آن عالم صورت روحی مجرد که مطابق با صورت عقلى است می باشد؛ سپس صورت قلبی که مطابق با صورت نفس کلی است، سپس صورت نفس حیوانی است که مطابق با طبیعت کلی او با نفس منطبعة فلكیه و غیر آن است؛ سپس صورت دخانی (دودی و بخاری) لطیفی که نزد اطباء روح حیوانی نامیده می شود و مطابق با هیولای کلی است؛ سپس صورت دموی (خونی) که مطابق با صورت جسم کلی است؛ سپس صورت اعضایی که مطابق با اجسام عالم کبیر است. و با این تنزلات در مظاهر انسانی، تطابق میان دو نسخه (عالم کبیر و عالم صغیر) حاصل می گردد و از این رو عالم صغیر نامیده می شود. پس او کتاب واحدی است که مشتمل بر تمام کتاب ها و صحیفه هاست، زیرا او از جهت روح جزئی و عقل مجرد خود کتابی عقلى است که ام الكتاب نام دارد، و از جهت قلب خود لوح محفوظ و کتاب مبین، و از جهت نفس منطبعة طبیعیة خود کتاب محو و اثبات، و از جهت جسد و بدن خود کتاب مسطور، و از جهت مجموعیت خود نسخه کل و جامع کل است. پس او کتابی است که جامع کل بوده و همه چیز را در بر دارد، و کافی است که بتوان تحت نشانه ها و کلمات او جهان را مطالعه و مشاهده نمود.

و ليس بعجب أن الكل فيه و أنه جامع الكل، بل العجب أن الكل خلق لاجله، و الكل خادماً له و هو مخدوم الكل، و الكل ساجد له و هو مسجود الكل، [لأنه] مظهر الذات المقدسة و کمالاتها المرتبة عليها، و العالم مظهر للاسماء و الصفات و الافعال المرتبة على الذات. قال مولانا أمير المؤمنين عليه السلام:

وداءك فيك و ما تشعر	وداءك منك و لا تبصر
و تزعم أنك جرم صغير	و فيك انطوى العالم الأكبر
و أنت الكتاب المبين الذي	بأحرفه يظهر المضمّر
و أنت الوجود و نفس الوجود	و ما فيك موجود لا يحصر

و عجیب نیست که همه چیز در اوست و او جامع کل است، بلکه عجب در این است که همه چیز به خاطر او آفریده شده و همه خادم او و او مخدوم همه، و همه ساجد او و او مسجود همه است، [زیرا] مظهر ذات مقدسه الهی و همه کمالاتی است که بر آن ذات مقدس مترتب است، و عالم مظهر اسماء و صفات و افعالی است که بر ذات مقدس مترتب می باشد. مولایمان امیرمؤمنان علیه السلام فرموده است، (شعر):

دوای تو در توست و تو چه نداری، و درد تو از توست و نمی بینی. و پنداری که جرم کوچکی هستی و حال آنکه عالم اکبر در تو گنجانیده شده است. و تو همان کتاب مبین و روشنی هستی که با حروف آن پنهانی ها آشکار می گردد. و تو وجودی و نفس وجود می باشی، و موجودی نیست که در تو حصر نشده و به شمار نیامده باشد.

فليس انسان^۱ أتم منه في مشاهدة الحق و مشاهدة أسمائه و صفاته و أفعاله بعد الكتاب الافاقى، و الكتاب الافاقى لولاه فيه لم يكن له هذه المراتب، لأن شرفه و فضله ليس الا به. و فى الحديث القدسى: لَا يَسْتَعْنِي أَرْضِيَّ وَلَا سَمَائِيَّ وَلَكِنْ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ^۲. و فيه إشارة الى أنه مع الانسان بالذات و الوجود، و مع العالم بالاسماء و الصفات. فافهم ذلك و كن من الشاكرين، و لا تكن من الجاهلين الغافلين، و الحمد لله رب العالمين.

۲. عوالى اللثالى، ج ۴، ص ۷.

۱. مجلى، «كتاب» و همین صحیح است.

پس انسانی (کتابی - ص) کامل تر از او در مشاهده حق و مشاهده اسماء و صفات و افعال او بعد از کتاب آفاقی وجود ندارد، و کتاب آفاقی نیز اگر وجود آن انسان در او نبود چنین مراتبی را دارا نبود، زیرا شرف و فضل آن تنها به اوست. و در حدیث قدسی وارد است که: «زمین و آسمانم گنجایش مرا ندارد ولی دل بنده مؤمنم گنجایش مرا دارد». و در این حدیث اشاره است به اینکه او با هر انسانی به ذات و وجود همراه است، و با عالم، با اسماء و صفات. این را بفهم و از سپاسگزاران باش و از جاهلان غافل مباش، و ستایش از آن پروردگار عالمیان است.



مرکز تحقیقات کلمه نور علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فصل ۷۳

منکر فضل امام علیه السلام کافر است

ای عزیز! زینهار که در مقام انکار فضایل ائمه علیهم السلام در آبی و آنچه از اخبار وارده در فضایل ایشان در این اوراق ذکر می شود رد نمایی که این کفر است.

و فی بصائر الدرجات عن جابر قال: قال أبو جعفر علیه السلام: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: إِنَّ حَدِيثَ آلِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله صَغْبٌ مُسْتَضْعَبٌ، لَا يُؤْمِنُ بِهِ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهَ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ، فَمَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَدِيثِ آلِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله فَلَا تَنْتَ لَهُ قُلُوبُكُمْ وَ عَرَفْتُمُوهُ فَأَقْبَلُوهُ، وَ مَا اشْمَأَزَّتْ [مِنْهُ] قُلُوبُكُمْ وَ أَنْكَرْتُمُوهُ فَزِدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلَى الْعَالَمِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله، وَ إِنَّمَا أَهْلَالِكُ إِذَا حَدَّثَ أَحَدُكُمْ بِشَيْءٍ [مِنْهُ] لَا يَحْتَمِلُهُ فَيَقُولُ: وَ اللَّهِ مَا كَانَ هَذَا. وَ الْإِنْكَارُ هُوَ الْكُفْرُ.^۱

و در بصائر الدرجات از جابر، از امام باقر علیه السلام روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: همانا حدیث آل محمد نا آرام و سرکش است، به آن ایمان نمی آورد مگر فرشته مقرب یا پیامبر مرسل یا مؤمنی که خداوند دل او را برای ایمان آزموده باشد. پس هر حدیثی از آل محمد که به شما رسید و در برابر آن آرامش دل یافتید و آن را آشنا دیدید، بپذیرید، و هر حدیثی که دلتان از آن رمید و ناآشنایش دیدید، آن را به خدا و پیامبر و عالم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم رد کنید، همانا هلاک شونده کسی است که چون حدیثی را که

۱. بصائر الدرجات، ص ۲۱؛ کافی، ج ۱، ص ۴۰۱.

تحمّل آن را ندارد برایش بازگو کنند، گوید: به خدا سوگند چنین نیست. و انکار همان کفر است.

و نحوه روی فی الخراج^۱ و فی مشارق الانوار روی عن النبی ﷺ انه قال: مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَسَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَا - الى أن قال ﷺ - الْجَاهِدُ لَوْلَايَتِنَا كَافِرٌ، وَ الْجَاهِدُ لِقَضَائِنَا كَافِرٌ. و وجهه واضح، لانه لافرق بین جحود الولاية و جحود الفضل، و جحود النبوة و الربوبية، كما تقدم و سيجيء ذلك فی أخبار عديده، فان جحود كل واحد من هذه الثلاثة يستلزم جحود الآخر، و الاقرار بكل واحد يستدعي الاقرار بالآخر.^۲

و در خراج مانند آن را روایت نموده، و در مشارق الانوار آمده: از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که فرمود: «داستان خاندان من داستان کشتی نوح است، هر که بر آن سوار شده نجات یافت... منکر ولایت ما کافر، و منکر فضیلت ما کافر است». فلسفه این سخن نیز روشن است، زیرا فرقی میان انکار ولایت و انکار فضیلت، و میان انکار نبوت و انکار ربوبیت نیست - چنانکه گذشت و در اخبار متعدّد دیگر نیز به زودی خواهد آمد - زیرا انکار هر یک از این سه چیز مستلزم انکار دیگری است، و اقرار به هر یک نیز مستدعی اقرار به دیگری است.

و فی الکافی و بصائر الدرجات فی عدة أخبار عنهم ﷺ: التَّوْحِيدُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلَىٰ وَلِيِّ اللَّهِ.^۳ فظهر أن التوحيد الحقيقي هذه الثلاثة.

و در کافی و بصائر الدرجات در اخبار چندی از معصومین علیهم السلام وارد است که: «توحید، اقرار به وحدانیت خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ولایت علی علیه السلام است». پس روشن شد که توحید حقیقی این سه چیز است.

و فی المحاسن عن الكاظم ﷺ: لَا تَقُلْ لِمَا بَلَغَكَ عَنَّا أَوْ تُسَبِّ إِلَيْنَا: هَذَا بَاطِلٌ. وَإِنْ كُنْتَ تَعْرِفُ خِلَافَهُ فَإِنَّكَ لَا تَذَرِي لِمَ قُلْنَا وَ عَلَىٰ أَيْ وَجْهِ وَ صِفَةٍ.^۴

و در محاسن از امام کاظم علیه السلام روایت است که: به آنچه از ما به تو رسید یا به ما نسبت داده شده نگو این باطل است، هر چند خلاف آن را بدانی، زیرا نمی دانی که به چه دلیل و بر چه وجه و صفتی ما این سخن را گفته ایم.

۲. مشارق الانوار، ص ۴۷، بدون لفظ «مثل».
۴. بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۸۶ از بصائر الدرجات.

۱. خراج و جرایح، ج ۲، ص ۷۹۳.
۳. ر. ک: اخبار طینت و عالم ذر.

و فی العلل عن أحدهما عليه السلام: لَا تُكْذِبُوا بِحَدِيثِ أَنَاكُمْ [إِيَّاهُ] مُزَجِّي وَ لَا قَدَرِي وَ لَا خَارِجِي نَسَبُهُ إِلَيْنَا، فَإِنَّكُمْ لَا تَذَرُونَ لَعَلَّهُ شَيْءٌ مِنَ الْحَقِّ، فَتُكْذِبُوا اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَوْقَ عَرْشِهِ.^۱

و در علل از امام باقر یا صادق علیهما السلام روایت است که: حدیثی را که یکی از مرجئه یا قدریه^۲ یا خوارج برای شما آورد و آن را به ما نسبت داد، تکذیب نکنید، زیرا شما نمی دانید، شاید که حق باشد، و در این صورت خدای بزرگ را که در بالای عرش خود قرار دارد تکذیب نموده اید.

و عن الصادق عليه السلام: إِنَّ عِنْدَنَا وَاللَّهِ سِرًّا مِنْ أَسْرَارِ اللَّهِ، وَ عِلْمًا مِنْ عِلْمِ اللَّهِ، وَ اللَّهُ لَا يَحْتَمِلُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَ لَا مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهَ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ.^۳

و از امام صادق علیه السلام روایت است که: به خدا سوگند نزد ما سری از اسرار و علمی از علوم خداوند هست، به خدا سوگند که فرشته مقرب و پیامبر مرسل و مؤمنی که خداوند دل او را برای ایمان آزموده باشد نیز تاب تحمل آن را ندارند.

و فی الجرایح فی الباب السادس عشر فی نوادر المعجزات: «فان هذه أحاديث هائلة مهولة، و أنها من المشكلات التي تهافت فيها العقول لكونها من المعضلات. و قد كان الشيخ الصدوق سعد بن أبي خلف الأشعري ذكرها في كتاب البصائر و أوردها الشيخ الفقيه محمد بن الحسن الصفار في كتاب بصائر الدرجات و كلاهما لم يكونا قالياً و لا غالياً».^۴ ثم ذكر (ره) أحاديث: أَنَّ حَدِيثَ آلِ مُحَمَّدٍ عليه السلام صَغْبٌ مُسْتَضْعَبٌ - الحديث. و قد تقدم مستفيضاً بل متواترة.

و در خرایج و جرایح در باب شانزدهم در نوادر معجزات گوید: «زیرا این احادیث خوفناک و دهشت زاست و از مشکلاتی است که خردها در حل آنها ساقط است زیرا از معضلات می باشد، و شیخ صدوق سعد بن ابی خلف اشعری در کتاب بصائر و محمد بن حسن صفار نیز در کتاب بصائر الدرجات این احادیث را آورده اند و هیچ کدام نه دشمن بوده اند و نه غلوکننده (و در فضایل اهل بیت پیامبر علیهم السلام راه افراط و تفریط نیپموده اند)». سپس احادیثی را که در زمینه صعب و مستصعب بودن احادیث اهل بیت علیهم السلام وارد شده، نقل نموده است که در گذشته به صورت مستفیض بلکه متواتر نقل کردیم.

۱. علل الشرایع، ج ۲، ص ۳۹۵، باب ۱۳۱.

۲. بنابر قولی، مرجئه، معتقدان به جبر محض در افعال، و قدریه، معتقدان به اختیار محض می باشند.

۳. کافی، ج ۱، ص ۴۰۲.

۴. خرایج، ج ۲، ص ۷۹۲.

ثم روى فى «الخرائج» عن أبى عبد الله عليه السلام أنه قال: أتى الحسين عليه السلام أناس فقالوا له: يا أبا عبد الله حدثنا بفضلِكُم الذى جعل الله لكُم. فقال: إنكُم لا تحتملُونهُ ولا تطيقُونهُ. قالوا: بلى، قال: إن كنتم صادقين فليتنحِ اثْنانِ وأحدٌ وأحدٌ، فإن احتملَهُ حدَّثكُم. فتَنَحَّى اثنانِ وحدَّث واحدًا، فقام طائرُ العقْلِ فرَّ على وجهِهِ وَ ذَهَبَ، فَكَلَّمَهُ صاحِباهُ فلم يَزِدْ عليهما جوابًا.^۱

سپس در خرائج از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: مردمی نزد امام حسین علیه السلام آمده عرضه داشتند: ای اباعبدالله پاره‌ای از فضایلی را که خدا برای شما قرار داده برای ما بفرمایید. فرمود: شما تحمل نتوانید کرد و طاقت نخواهید آورد. گفتند: چرا، می‌توانیم، فرمود: اگر راست می‌گویید، دو نفرتان کنار بروند تا من به یکی از شما بازگویم، اگر تحمل کرد به همه شما بازخواهم گفت. دو تن کنار رفتند و حضرت به آن یکی باز گفت، آن مرد در حالی که عقل از سرش پریده بود برخاست و راه پیش گرفت و رفت، آن دو تن هرچه با او سخن گفتند پاسخ آنان را نداد.

قال: و بهذا الاسناد قال: أتى رجلُ الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام: حَدَّثني بِفضلِكُم الذى جعلَ اللهُ لكُم، قال: إنَّكَ لَن تُطِيقَ حَمْلَهُ، قال: بلى حَدَّثني يابنِ رسولِ اللهِ أُحْتَمِلُهُ. فَحَدَّثَهُ الحسينُ عليه السلام بِحديثٍ. قال: فما فرغَ الحسينُ عليه السلام حَتَّى انبَحَثَ رَأْسُ الرَّجُلِ وَ لَحِيتُهُ وَ أنسىَ الحديثَ. فقالَ الحسينُ عليه السلام أذَرَكَهُ رَحْمَةُ اللهِ حَيْثُ نَسِيَ الحديثَ.^۲

گوید: و به همین سند امام علیه السلام فرمود: مردی نزد حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام آمد و عرضه داشت: شمه‌ای از آن فضلی که خدا برای شما قرار داده برایم بازگو. فرمود: تو هرگز طاقت تحمل آن را نداری. گفت: چرا، ای پسر رسول خدا برایم بازگو که تاب تحملش را دارم. حضرت حدیثی را برایش بازگفت، و هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که موی سر و صورت مرد سپید شد و حدیث را نیز فراموش کرد. حضرت فرمود: رحمت خدا شامل حالش شد که حدیث را فراموش ساخت.

ثم ذكر الاخبار الواردة أنهم أفضل من الانبياء عليهم السلام و أن علم الكتاب كله عندهم. ثم قال: فإذا كان ذلك كذلك فكل حديث رواه أصحابنا و دونه مشايخنا

(رحمهم الله) فی معجزاتهم و دلائلهم لا استحیل فی مقدورات الله تعالی یفعله تأییداً لهم و لطفاً للخلق، فانه لا یطرح بل یتلقى بالقبول^۱ انتهى.

سپس اخبار وارده درباره آنکه ایشان از انبیا علیهم السلام افضل اند و تمام علم کتاب نزد آنهاست را آورده سپس گفته است: حال که چنین است، پس هر حدیثی که اصحاب ما در زمینه معجزات و دلائل ایشان روایت کرده و مشایخ ما تدوین نموده اند، در مقدورات الهی محال نمی نماید که خداوند به جهت تأیید آنان و از سر لطف به آفریدگان آنها را انجام دهد، بنابراین نباید آنها را کنار گذاشت بلکه باید تلقی به قبول نمود.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ علوم اسلامی

فصل ۷۴

فضایل امامان علیهم السلام در لسان اخبار

فاذا عرفت أن انکار فضایلهم کفر، فیجب أن یتلقی بالقبول. فها أنا ذا أشرع فی ذکر ما ورد فی فضایلهم من الاخبار، مستمداً بباطنهم القدسیة.

و فی العیون فی حدیث طویل: ثم قال رسول الله ﷺ: يا عَلِيُّ، مَنْ قَتَلَكَ فَقَدْ قَتَلَنِي، وَ مَنْ أَبْغَضَكَ فَقَدْ أَبْغَضَنِي، وَ مَنْ سَبَّكَ فَقَدْ سَبَّنِي، لِأَنَّكَ مِنِّي كَنَفْسِي، رُوحُكَ مِن رُوحِي، وَ طِينَتُكَ مِن طِينَتِي، إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَنِي وَ إِيَّاكَ، وَ اضْطَفَانِي وَ إِيَّاكَ، وَ اخْتَارَنِي لِلنَّبُوءَةِ، وَ اخْتَارَكَ لِلْإِمَامَةِ، فَمَنْ أَنْكَرَ إِمَامَتَكَ فَقَدْ أَنْكَرَ نُبُوءَتِي.^۱

چون دانستی که انکار فضایل ایشان کفر است پس لازم است که آنها را تلقی به قبول نمود. اینک من به ذکر فضایل آنان که در اخبار وارد شده آغاز می‌کنم در حالی که از باطن مقدس خودشان کمک می‌جویم:

و در عیون ضمن حدیثی طولانی آمده است: سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای علی، هر که تو را بکشد مرا کشته، هر که تو را دشمن بدارد مرا دشمن داشته و هر که تو را ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است، زیرا تو نسبت به من چون جان من هستی، روح تو از روح من و سرشت تو از سرشت من است، خدای متعال من و تو را آفرید، و من و تو را برگزید، و مرا برای نبوت برگزید و تو را برای امامت، پس هر کس امامت تو را انکار کند تحقیقاً نبوت مرا انکار کرده است.

۱. عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۹۷ ضمن خطبه شعبانیه.

و فی العیون عن الرضا (ع) فی جملة حدیث قال: قال رسول الله (ص): إِنَّ عَلِيًّا مَخْلُوقٌ مِنْ طِينَتِي، وَكُنْتُ أَنَا وَهُوَ إِمْنًا نُورٍ وَاحِدٍ.^۱ و فی خبر آخر فی العیون قال رسول الله (ص): خُلِقْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ.^۲ و فی العیون عن الرضا (ع)، عن آبائه، عن علی (ع)، عن رسول الله (ص)، عن جبرئیل (ع)، عن میکائیل (ع)، عن اسرافیل (ع)، عن اللوح، عن القلم قال: يقول الله عز وجل: وَلَايَةُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِضْنِي، فَمَنْ دَخَلَ حِضْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي.^۳

و در عیون از حضرت رضا علیه السلام در ضمن حدیثی روایت است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: علی از سرشت من آفریده شده، و من و او یک نور بودیم». و در خبر دیگری در همان کتاب وارد است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من و علی از یک نور آفریده شده ایم». و نیز در همان کتاب از حضرت رضا از پدرانش، از علی علیه السلام، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل علیه السلام از میکائیل علیه السلام از اسرافیل علیه السلام از لوح، از قلم روایت است که گفت: خدای بزرگ می فرماید: ولایت علی بن ابی طالب در محکم من است، پس هر کس در در محکم من وارد شود از عذاب من ایمن خواهد بود.

فهذا هي الولاية التي واجبة^۴ على كل مخلوق، ولا يخفى ان المستفاد من هذا الخبر ان اللوح و القلم ملكان أفضلان من الثلاثة الذين من قبلهما، فعلى (ع) قطب الولاية، و نقطة الهداية و خطّة البداية و النهاية، يشهد بذلك أهل العناية، و ينكره أهل الغيبة.^۵

پس این همان ولایتی است که بر هر آفریده ای واجب است. و مخفی نماند که از این خبر استفاده می شود که لوح و قلم دو فرشته ای هستند که از سه فرشته قبلی برترند. پس علی علیه السلام محور ولایت، نقطه [مرکزی] هدایت و خطّة آغاز و پایان است، که اهل عنایت بدان گواهی دهند و نابخردان منکر آن شوند.

و فی الکافی عن أبي عبد الله عليه السلام يقول: قَدْ وَلَدَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، وَ أَنَا أَغْلَمُ كِتَابَ

۲. همان، ص ۵۸.

۴. همان.

۱. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۳.

۳. همان، ص ۱۳۶.

۵. همان.

اللَّهِ، وَ فِيهِ بَدْءُ الْخَلْقِ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَ فِيهِ خَبَرُ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ خَبَرُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ وَ خَبَرُ مَا كَانَ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ، أَعْلَمُ ذَلِكَ كَمَا أَنْظَرُ إِلَى كَثَى، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: «فِيهِ تَبْيَانُ كُلِّ شَيْءٍ».^۱

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت است که می فرمود: من زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستم، من علم به کتاب خدا دارم، در آن از آغاز آفرینش و آنچه تا روز قیامت خواهد شد سخن رفته است، و خبر آسمان و زمین، بهشت و دوزخ و خبر آنچه بوده و خواهد بود در آن است، و من همه اینها را می دانم آن گونه که به کف دستم می نگرم، خدای متعال می فرماید: «در آن (قرآن) بیان هر چیزی هست».

و فی عین الحیاة ما هذا لفظه: «و به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: تمام دنیا در دست امام علیه السلام مانند گردگانی است که هیچ چیز از امور دنیا بر او مخفی نیست، و آنچه خواهد در او می تواند کرده»^۲ انتهى.

و فی الکافی عن علی علیه السلام: أَخْبِرْكُمْ عَنْهُ، إِنَّ فِي الْقُرْآنِ عِلْمَ مَا مَضَى وَ عِلْمَ مَا يَأْتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَ حُكْمَ مَا بَيْنَكُمْ وَ بَيَانَ مَا أَصْبَحْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ، فَلَوْ سَأَلْتُمُونِي عَنْهُ لَعَلَّمْتُكُمْ.

و در کافی از علی علیه السلام روایت است که: شما را از آن (قرآن) خبر می دهم، همانا در قرآن علم آنچه گذشته و علم آنچه تا روز قیامت خواهد آمد، و حکم آنچه میان شما می گذرد و بیان مسائلی که در آن اختلاف دارید موجود است، اگر از من درباره آن پرسید البته شما را خواهم آموخت.

و فی باب البداء من الکافی عن أبی عبد الله علیه السلام: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَخْبَرَ مُحَمَّدًا ﷺ بِمَا كَانَ مُنْذُ كَانَتْ الدُّنْيَا، وَ بِمَا يَكُونُ إِلَى انْقِضَاءِ الدُّنْيَا وَ أَخْبَرَهُ بِالْمَخْتُومِ عَنْ ذَلِكَ، وَ اسْتَشْنَى عَنْهُ فِيمَا سِوَاؤِ.^۳

و در باب بداء کافی از امام صادق علیه السلام روایت است که: همانا خدای متعال به محمد صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده است آنچه را که از آغاز دنیا بوده و تا پایان گرفتن دنیا خواهد شد، و او را از امور حتمی الوقوع باخبر ساخته و غیر آن (غیر حتمی) را از او استثنا فرموده است.

۱. کافی، ج ۱، ص ۶۱، نحل، ۸۹، و نزلنا عليك الكتاب تبیاناً لكل شیء.

۲. کافی، ج ۱، ص ۶۱.

۳. عین الحیاة، ص ۱۲۹.

۴. کافی، ج ۱، ص ۱۱۴۸ و استثنی علیه...

و فی الکافی عن اَبی الحسن علیه السلام قال: قلت له: جعلت فداک أخبرنی عن النبی صلی الله علیه و آله ورث النبین کلهم؟ قال: نعم. قلت: من لدن آدم حتی انتهى الی نفسه؟ قال: ما بعث الله نَبیاً الا و مُحَمَّدٌ اَعْلَمُ مِنْهُ. قال: قلت: ان عیسی بن مریم کان یحیی الموتی باذن الله! قال: صدقت، و سلیمان بن داود کان یفهم منطوق الطیر، و کان رسول الله صلی الله علیه و آله یفید علی هذه المنازل. قال: فقال: [ان] سلیمان بن داود علیه السلام قال للهذِهِ حین فَقَدَهُ و شک فی أمرِهِ «فقال: مالی لا أری الهذِهِ اَمْ کان مِنَ الغائبین»؟ حین فَقَدَهُ و غَضِبَ عَلَیْهِ فقال: «لأَعْدَبْتَهُ عَذاباً شَدیداً أَوْ لَأَذْبَحْتَهُ أَوْ لَيَأْتِیَنِّی بِسُلْطَانٍ مُبینٍ»^۱ و اِنما غَضِبَ لِأَنَّهُ کان یَدُلُّهُ عَلَى الماءِ، فَهَذَا - وَ هُوَ طَائِرٌ - قَدْ أُعْطِیَ مَالٌ - یُعْطِی سُلیمانُ، و قَدْ کانتِ الرِّیحُ و النَّمْلُ و الْإِنْسُ و الْجِنُّ و الشَّیاطِینُ الْمُرْدَةُ لَهُ طائِعِینَ، و لَمْ یَکُنْ یَعْرِفُ الْماءَ تَحْتَ الْهَواءِ و کان الطَّیْرُ یَعْرِفُهُ.

وَ إِنَّ اللَّهَ یَقُولُ فی کِتابِهِ: «و لَوْ أَنْ قُرْآنًا سُرِثَ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ کُلِّمَ بِهِ الْمَوْتِ»^۲، أَوْ قَدْ وَرِثْنَا هَذَا الْقُرْآنَ الَّذِی فِیهِ ما تُسیرُ بِهِ الْجِبَالُ و تُقَطِّعُ بِهِ الْبُلْدانُ و یُحیی بِهِ الْمَوْتِ»^۳، وَ نَحْنُ نَعْرِفُ الْماءَ تَحْتَ الْهَواءِ، و إِنَّ فی کِتابِ اللَّهِ لآیاتٍ ما یُرادُ بِهِ أَمْرٌ إِلَّا أَنْ یأْذَنَ اللَّهُ بِهِ مَعَ ما قَدْ یأْذَنُ اللَّهُ بِما کَتَبَهُ الْماضُونَ جَعَلَهُ لَنَا فی أَمِّ الْکِتابِ، إِنَّ اللَّهَ تَعالی یَقُولُ: «و ما مِنْ غائِبَةٍ فی السَّما وَ الْأَرْضِ إِلَّا فی کِتابٍ مُبینٍ»^۴، ثُمَّ قال: «ثُمَّ أَوْرِثْنَا الْکِتابَ الَّذِینَ اضْطَفَّینا مِنْ عِبادِنَا»^۵، فَتَحْنُ الَّذِینَ اضْطَفَّانَا اللَّهُ تَعالی و أَوْرِثْنَا هَذَا الَّذِی فِیهِ تَبیانُ کُلِّ شَیْءٍ.^۶

و در کافی روایت کرده است که راوی گفت: به امام کاظم علیه السلام عرضه داشتم: فدایت شوم. مرا خبر ده که آیا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارث همه پیامبران گذشته بود؟ فرمود: آری؟ گفتم: از آدم گرفته تا خودش؟ فرمود: خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نفرموده مگر که محمد صلی الله علیه و آله و سلم از او داناتر بود. عرض کردم: عیسی بن مریم علیه السلام به اذن خدا مردگان را زنده می کرد! فرمود: راست گفתי، سلیمان بن داود نیز زبان پرندگان را نمی دانست، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر این منزلت ها دست

۱. نمل، ۲۱. ۲. رعد، ۳۱.

۳. اضافه از مصدر است، و معلوم است که هنگام استنساخ افتاده است.

۴. نمل، ۷۵. ۵. نمل، ۷۵.

۶. کافی، ج ۱، ص ۲۲۶.

داشت. سپس فرمود: سلیمان بن داود چون هدهد را نیافت و در کار او تردید کرد فرمود: «چرا هدهد را نمی بینم، بلکه غایب شده است؟» و چون او را نیافت و بر او خشم گرفت فرمود: «هر آینه او را عذابی سخت کنم یا او را سر ببرم، مگر آنکه دلیل روشنی [برای غیبتش] بیاورد»، و خشم حضرتش بر این بود که هدهد او را به سوی آب رهنمایی می نمود، آری هدهد با اینکه یک پرنده بیش نبود چیزی به او عطا شده بود که به سلیمان علیه السلام عطا نشده بود، و با اینکه باد و مورچه و انس و جن و شیاطین سرکش همگی فرمانبردار او بودند حضرتش آب زیر هوا را نمی شناخت و پرنده می شناخت. خدای متعال در کتاب خود می فرماید: «و اگر قرآنی بوده باشد که کوه ها بدان روان گردد و زمین بدان پاره پاره و شکافته شود یا با مردگان بدان سخن گفته شود...» [ما وارث چنین قرآنیم که آنچه کوه ها بدان حرکت کند و شهرها پیموده شود و با مردگان سخن گفته شود در آن است] و ما آب را در زیر هوا می شناسیم. و در کتاب خدا آیاتی است که هیچ امری بدان وسیله خواسته نشود جز اینکه خدا به آن اجازه دهد علاوه بر آنچه خدا برای پیامبران گذشته اجازه فرموده، و خداوند همه اینها را در ام الکتاب برای ما قرار داده، خدای متعال فرموده: «هیچ امر نهانی در آسمان و زمین نیست مگر آنکه در کتاب مبین هست» سپس فرموده: «سپس کتاب را به برگزیدگان از بندگان خود به ارث دادیم»، پس ماییم که خدای متعال ما را برگزیده و این (کتاب) را که بیان هر چیزی در آن است به ما به ارث داده است.

و فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: إِنَّ أَوَّلَ وَصِيٍّ كَانَ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ هَبَّةُ اللَّهِ بْنِ آدَمَ، وَ مَا مِنْ نَبِيٍّ مَضَى إِلَّا وَ لَهُ وَصِيٌّ، وَ كَانَ جَمِيعُ الْأَنْبِيَاءِ مِائَةَ أَلْفٍ نَبِيٍّ وَ عَشْرِينَ أَلْفَ نَبِيٍّ، مِنْهُمْ خَمْسَةُ أُولَوُا الْعَرْزِ: نُوحٌ وَ إِبْرَاهِيمُ وَ مُوسَى وَ عِيسَى وَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ. وَ إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام كَانَ هَبَّةَ اللَّهِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله وَرِثَ إِبْرَاهِيمَ وَ عَلِمَ مَنْ كَانَ قَبْلَهُ، أَمَا إِنَّ مُحَمَّدًا وَرِثَ إِبْرَاهِيمَ مَنْ كَانَ قَبْلَهُ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ.^۱

و در کانی از امام باقر، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود: نخستین وصی که بر روی زمین بود هبة الله بن آدم بود، و هیچ پیامبری

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۲۴؛ و اضافه از مصدر است و معلوم است که هنگام استنساخ افتاده است.

نیست جز آنکه او را وصی بوده است، و تمام پیامبران یکصد و بیست هزار نفر بوده‌اند که پنج تن آنان اولوالعزم می‌باشند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد - درود خدا بر همگی آنان باد - و همانا علی بن ابی طالب علیه‌السلام به منزله هبة الله برای محمد بود که [علم اوصیاء و علم همه پیشینیان خود را به ارث برد؛ همان که محمد صلی الله علیه و آله و سلم] علم تمام انبیا و مرسلین پیش از خود را به ارث برده است.

و فی الکافی قال أبو عبد الله علیه السلام: إِنَّ دَاوُدَ وَرِثَ عِلْمَ الْأَنْبِيَاءِ، وَإِنَّ سُلَيْمَانَ وَرِثَ دَاوُدَ وَإِنَّ مُحَمَّدًا صلی الله علیه و آله وَرِثَ سُلَيْمَانَ، وَإِنَّا وَرِثْنَا مُحَمَّدًا صلی الله علیه و آله، وَإِنَّ عِنْدَنَا صُحُفَ إِبْرَاهِيمَ وَالْوَحِیَ مُوسَى. فَقَالَ أَبُو بصیر: ان هذا هو العلم! فقال: يا أبا مُحَمَّدٍ لَيْسَ هَذَا هُوَ الْعِلْمُ، إِنَّ الْعِلْمَ مَا يَخْدُثُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ يَوْمًا بِيَوْمٍ وَسَاعَةً بِسَاعَةٍ. ^۱ و مثله فی الکافی بطریق آخر. ^۲

و در کافی روایت است که امام صادق علیه‌السلام فرمود: «داود علیه‌السلام علم همه انبیا را به ارث برد، و سلیمان علیه‌السلام از داود و محمد صلی الله علیه و آله و سلم از سلیمان ارث برد، و ما نیز از محمد صلی الله علیه و آله و سلم ارث بردیم، و همانا صحف ابراهیم و الواح موسی علیه‌السلام نزد ما است. ابوبصیر گفت: راستی که این علم است! فرمود: ای ابامحمد این علم [کامل] نیست، علم آن است که شبانه‌روز، روز به‌روز و ساعت به ساعت حادث می‌شود». و مثل آن را در همان کتاب به سنده دیگری روایت کرده است.

و فی بصائر الدرجات و الکافی عن أبي عبد الله علیه السلام أَنَّهُ قَالَ: يَا سُلَيْمَانُ، مَا جَاءَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام يُؤْخَذُ بِهِ، وَ مَا نَهَى عَنْهُ يُنْتَهَى عَنْهُ، جَرَى لَهُ مِنَ الْفَضْلِ مَا جَرَى لِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله، وَ لِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله الْفَضْلُ عَلَى جَمِيعٍ مَنِ خَلَقَ اللَّهُ. الْمُتَعَيَّبُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام فِي شَيْءٍ مِنْ أَحْكَامِهِ كَالْمُتَعَيَّبِ عَلَى اللَّهِ وَ عَلَى رَسُولِهِ، وَ الرَّادُّ عَلَيْهِ فِي صَغِيرَةٍ أَوْ كَبِيرَةٍ عَلَى حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ. كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام بَابَ اللَّهِ الَّذِي لَا يُؤْتَى إِلَّا مِنْهُ، وَ سَبِيلُهُ الَّذِي مَنْ سَلَكَ بَعْدَهُ هَلَكَ، وَ بِذَلِكَ جَرَتْ الْأُمَمُ وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ، جَعَلَهُمُ اللَّهُ أَزْكَانَ الْأَرْضِ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ، وَ الْحُجَّةَ الْبَالِغَةَ عَلَى مَنْ فَوْقَ الْأَرْضِ وَ مَنْ تَحْتَ الثَّرَى.

و در بصائر الدرجات و کافی از امام صادق علیه‌السلام روایت است که [به راوی] فرمود: ای سلیمان، آنچه از امیر مؤمنان علیه‌السلام رسیده باید گرفت، و از آنچه

نهی فرموده باید دست برداشت. فضلی که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جاری است برای آن حضرت نیز جاری است، و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر تمام مخلوقات خدا فضیلت و برتری داشته است. عیب‌گیرنده بر امیرمؤمنان علیه السلام در هر یک از احکامش چون عیب‌گیرنده بر خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، و ردکننده بر او در هر حکم خُرد و کلانی در مرز شرک به خدا قرار دارد. امیرمؤمنان علیه السلام آن در خداست که جز از آن به سوی خدا راه نیست، و آن راه خداست که هر که غیر آن پوید هلاک شود، امامان نیز یکی پس از دیگری در همین مسیر قرار دارند، خداوند آنان را ارکان و پایه‌های زمین قرار داده که خلق را به اضطراب نیندازد، و ایشان را حجت بالغه و رسای بر تمام آفریدگان روی زمین و زیر خاک قرار داده است.

قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام: **أَنَا قَسِمُ اللَّهِ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ، وَ أَنَا الْفَارُوقُ الْأَكْبَرُ، وَ أَنَا صَاحِبُ الْعَصَا وَ الْمِيسَمِ، وَ لَقَدْ أَقَرَّتْ لِي جَمِيعُ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحُ بِمِثْلِ مَا أَقَرَّبَ مُحَمَّدٌ ﷺ، وَ لَقَدْ حَمَلْتُ عَلَى مِثْلِ حُمُولَةِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ هِيَ حُمُولَةُ الرَّبِّ، وَ إِنَّ مُحَمَّدًا ﷺ يُدْعَى فَيُكْسَى وَ يُسْتَنْطَقُ، وَ أُدْعَى فَأُكْسَى وَ أُسْتَنْطَقُ، فَأَنْطِقُ عَلَى حَدِّ مَنْطِقِهِ. وَ لَقَدْ أُعْطِيتُ خِصَالًا لَمْ يُعْطَهُنَّ أَحَدٌ قَبْلِي: عَلَّمْتُ عِلْمَ الْمَنَائَا وَ الْبَلَايَا وَ الْأَنْسَابِ وَ لُفْضِ الْخُطَابِ، فَلَمْ يَفْتَنِي مَا سَبَقَ، وَ لَمْ يَغْرُبْ عَنِّي مَا غَابَ عَنِّي، أَبَشِّرُ بِإِذْنِ اللَّهِ، وَ أَوْدِي عَنِ اللَّهِ، كُلُّ ذَلِكَ مَكْنِي اللَّهُ فِيهِ.**^۱

و فی الکافی خبران آخراں مثله.^۲

فرمود که امیرمؤمنان علیه السلام فرموده است: من قسمت‌کننده از سوی خدا میان بهشت و دوزخ، من فاروق بزرگ (تمیزدهنده میان حق و باطل)، من صاحب عصا و میسم (آلت داغ نهادن و نشان گذاردن بر پیشانی مؤمن و کافر) می‌باشم؛ تمام فرشتگان و روح همان‌گونه که برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اقرار کردند برای من نیز اقرار نموده‌اند، و مثل همان باری که بر دوش محمد صلی الله علیه و آله و سلم گذاشته شده که بار پروردگار است (علوم الهی و مسئولیت‌های دینی) بر دوش من نیز نهاده شده، و همانا محمد صلی الله علیه و آله و سلم خوانده شود و جامه بر او پوشیده شود و مورد استنطاق واقع شود، من نیز خوانده شوم، جامه بر تنم پوشیده شود و مورد استنطاق قرار گیرم و مثل

۱. بضائر الدرجات، ۱۹۹، ۲۰۱، کافی، ج ۱، ص ۱۹۶، ۱۹۷ و ۱۹۸.

۲. همان.

گفتار آن حضرت سخن گویم. و همانا خصلی به من عطا شده که به هیچ کس پیش از من عطا نگردیده: من علم منایا (حوادث مرگبار یا مقدرات الهی) و بلایا (گرفتاری‌ها) و علم انساب و سخن آخر و حق در داوری را می‌دانم، آنچه گذشته از دستم نرفته، و آنچه از من نهان است از نظرم پوشیده نیست، به اذن خدا بشارت می‌دهم، و از جانب او ادای وظیفه می‌کنم، البته خداوند مرا از تمام اینها برخوردار فرموده است.

و در کافی دو خبر دیگر نظیر این هست.

و فی تأویل الآیات عن محمد بن العباس باسناده عن صالح بن سهل قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: «وَكُلُّ شَيْءٍ أُخْصِيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ» قال: في أمير المؤمنين عليه السلام.^۱

و در تأویل الآیات از محمد بن عباس با سندش از صالح بن سهل روایت کرده که گفت: شنیدم امام صادق علیه السلام این آیه را می‌خواند: «و هر چیزی را در امام مبین برشمرده‌ایم» و فرمود: [یعنی] در امیر مؤمنان علیه السلام.

و فيه عن مصباح الأنوار للشيخ الطوسي رحمه الله قال: و من عجایب آیاته و معجزاته ما رواه أبوذر الغفاری رحمه الله قال: كنت سائراً فی أغراض [مع] أمير المؤمنين عليه السلام اذ مررنا بواد و النملة كالسيل سار، فذهلت ممّا رأيت، فقلت: الله أكبر، جلّ محصيه! فقال أمير المؤمنين عليه السلام: لا تقُلْ ذَلِكَ يا أباذرٍّ، وَلَكِنْ قُلْ: جَلَّ باريه! فَوَ الَّذِي صَوَّرَكَ إِنِّي أُخْصِي عَدَدَهُمْ وَ أَعْلَمُ الذِّكْرَ وَ الْأُنْثَى مِنْهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.^۲

و در همان کتاب از مصباح الأنوار شیخ طوسی (ره) نقل نموده که گوید: و از شگفتی‌های نشانه‌ها و معجزات آن حضرت روایتی است که ابوذر غفاری (ره) نقل کرده که گفت: با امیر مؤمنان علیه السلام همسفر بودم که به وادی رسیدیم که سیل مورچه در آن روان بود، من از مشاهده آن دهشت کرده گفتم: الله اکبر، بزرگ است شمارشگر آن! امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: ای اباذر، این را مگو، بلکه بگو: بزرگ است آفریننده آن! سوگند به آنکه تو را صورت‌گری کرده است من تعداد آنها را می‌دانم و به اذن خدا تو و ماده آنها را می‌شناسم.

و فی بصائر الدرجات و الکافی عن أبي جعفر عليه السلام قال: فَضَّلُ أمير المؤمنين عليه السلام ما جاء به أَخَذَ [به]، وَ مَا نَهَى عَنْهُ انْتَهَى عَنْهُ، جَرَى لَهُ مِنَ الطَّاعَةِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَا لِرَسُولٍ

۲. تأویل الآیات، ص ۴۸۰.

۱. تأویل الآیات، ص ۴۷۷، یس، ۱۲.

اللَّهُ ﷻ وَ الْفَضْلُ مُحَمَّدٌ ﷺ، وَ الْمُتَقَدِّمُ بَيْنَ يَدَيْهِ كَالْمُتَقَدِّمِ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَ الْمُتَقَضَّلُ عَلَيْهِ كَالْمُتَقَضَّلِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَ الزَّادُ عَلَيْهِ فِي صَغِيرَةٍ أَوْ كَبِيرَةٍ عَلَى حَدِّ الشَّرِكِ بِاللَّهِ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ بَابُ اللَّهِ الَّذِي لَا يُوتَى إِلَّا مِنْهُ، وَ سَبِيلُهُ الَّذِي مَنْ سَلَكَهُ وَصَلَ إِلَى اللَّهِ، وَ كَذَلِكَ كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بَعْدَهُ، وَ جَرَى لِلْأَمَّةِ ﷺ وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ، جَعَلَهُمُ اللَّهُ أَزْكَ الْأَرْضِ أَنْ تَمِيدَ بِأَهْلِهَا، وَ عُمَدَ الْإِسْلَامِ وَ رَابِطَهَا عَلَى سَبِيلِ هُدَاهُ، لَا يَهْتَدِي هَادٍ إِلَّا بِهُدَاهُمْ، وَ لَا يَصِلُ خَارِجٌ مِنَ الْهُدَى إِلَّا بِتَقْصِيرٍ عَنْ حَقِّهِمْ، أَمْنَاءُ اللَّهِ عَلَى مَا أَهْبَطَ مِنْ عِلْمٍ أَوْ عُذِرٍ أَوْ نُذْرٍ، وَ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ عَلَى مَنْ فِي الْأَرْضِ، يَجْرَى لِآخِرِهِمْ مِنَ اللَّهِ مِثْلُ الَّذِي جَرَى لِأَوَّلِهِمْ، وَ لَا يَصِلُ أَحَدٌ إِلَى ذَلِكَ إِلَّا بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى.

و در بصائر الدرجات و کافی از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که: فضل امیر مؤمنان علیه السلام آن است که هر چه آورد باید گرفت و از آنچه نهی کرد باید دست باز داشت، همان طاعتی که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود پس از آن حضرت برای اوست و البته محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر آن حضرت برتری دارد، و کسی که از آن حضرت پیش افتد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیشی گرفته است، و هر که خود را از آن حضرت برتر داند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برتری جسته است، و هر که در هر خرد و کلاتی بر او رد کند در مرتبه شرک به خدا قرار دارد، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همان در خداست که جز از آن به سوی خدا راه نیست، و راه خداست که هر کس آن را پوید به خدا رسد. امیر مؤمنان علیه السلام نیز پس از آن حضرت همین گونه بود، و این مطلب درباره امامان علیهم السلام یکی پس از دیگری جاری است، خداوند آنان را ارکان و پایه های زمین قرار داده که اهلش را به اضطراب نیندازد، و نیز ستون های اسلام و مرزدار راه هدایت ساخته که هیچ هدایت شونده ای جز به هدایت آنان ره نیابد، و هیچ بیرون شونده ای از هدایت منحرف نمی شود مگر به کوتاهی کردن از حق آنان، ایشان امینان خدایند بر هر علم و عذر و هشدار که فرود آورده، و حجت بالغه بر تمام آفریدگان روی زمین اند، هر چه از سوی خدا برای اولین آنها جاری بود برای آخرین آنها هم جاری است، و هیچ کس بدان درجه دست نیابد جز با یاری خدای متعال.

و قال أمير المؤمنين ﷺ: أَنَا قَسِيمُ اللَّهِ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ، لَا يَدْخُلُهَا دَاخِلٌ إِلَّا عَلَى حَدِّ قَسَمِي، وَ أَنَا الْفَارُوقُ الْأَكْبَرُ، وَ أَنَا الْإِمَامُ لِمَنْ بَعْدِي، وَ الْمُؤَدَّى عَمَّنْ كَانَ قَبْلِي، لَا يَتَقَدَّمُنِي أَحَدٌ إِلَّا

أُخَذَ، وَإِنِّي وَ إِيَّاهُ لَعَلِّي سَبِيلٌ وَاحِدٌ إِلَّا أَنَّهُ هُوَ الْمَدْعُوُّ بِاسْمِهِ. وَ لَقَدْ أُعْطِيَتْ السَّيِّئَةُ عِلْمُ الْمَنَایَا وَ
الْبَلَايَا، وَ الْوَصَايَا، وَ فَضْلُ الْخُطَابِ، وَ إِنِّي لَصَاحِبُ الْكُرَاتِ وَ دَوْلَةِ الدُّوَلِ، وَ لَصَاحِبُ الْقَصَا وَ
الْمُنَسَمِ، وَ الدَّابَّةُ الَّتِي تُكَلِّمُ النَّاسَ.^۱

و امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: من از سوی خدا قسمت کننده میان بهشت و
دوزخ ام، هیچ کس داخل آن دو نمی شود مگر براساس تقسیم من؛ و من فاروق
بزرگ (تمیزدهنده میان حق و باطل) ام، من پیشوای آیندگان و رساننده از جانب
شخص پیشین ام، هیچ کس جز احمد صلی الله علیه و آله و سلم بر من تقدّم
ندارد، و من و او بر یک راهیم جز آنکه مورد دعوت و خطاب اوست. به من
شش چیز عطا شده است: علم تقدیرات الهی و مرگ و میرها و گرفتاری ها و
مشکلات و علم سفارش های الهی، و سخن آخر در داوری، و من دارای
بازگشت های چند [در رجعت و یا حمله های مکرر در جنگ] و صاحب
مقتدرترین حکومت، و صاحب عطا و میسم (آلت داغ نهادن و نشان نهادن بر
پیشانی مؤمن و کافر) هستم، و همان جنبنده ای هستم که با مردم سخن می گوید
(و یا به دشمنان و کافران زخم می زند).

و فی الکافی عن ابی بصیر قال: دخلت علی ابی عبد الله علیه السلام فقلت: جعلت فداک،
انی أسألك عن مسألة، ههنا أحد یسمع کلامی؟ قال: فرفع أبو عبد الله علیه السلام ستراً بینة و
بین بیت آخر فأطلع فيه فقال: یا أبا محمد سل عما بدالك. قال: قلت: جعلت فداک، ان
شیعتک یحدثون أن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علم علیاً علیه السلام باباً یفتح له منه ألف باب، قال:
فقال: یا أبا محمد عَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم عَلِيّاً علیه السلام أَلْفَ بَابٍ يَفْتَحُ مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ. قلت:
هذا و الله العلم. قال: فنكت^۲ ساعة فی الارض ثم قال: إِنَّهُ لَعَلَّمُ وَ مَا هُوَ بِذَلِكَ. قال: ثم
قال: یا أبا محمد، فَإِنَّ عِنْدَنَا الْجَامِعَةَ، وَ مَا يُذَرِّهِمْ مَا الْجَامِعَةُ؟ قال: قلت: جعلت فداک، و ما
الجامعة؟ قال علیه السلام: صَحِيفَةٌ طَوَّلَهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً بِذِرَاعِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم وَ إِمْلَأَ مِنْ قَلْقٍ فِيهِ وَ
خَطٌّ عَلَى يَمِينِهِ، فِيهَا كُلُّ حَلَالٍ وَ حَرَامٍ وَ كُلُّ شَيْءٍ يَحْتَاجُ إِلَيْهِ النَّاسُ حَتَّى الْأَرْضُ فِي الْحَدِيثِ.

و در کافی از ابوبصیر روایت کرده که گفت: بر امام صادق علیه السلام وارد شدم و
عرض کردم: فدایت شوم، می خواهم مسأله ای از شما بپرسم، آیا کسی اینجا
هست که سخن مرا بشنود؟ حضرت پرده ای را که میان او و اتاق دیگری آویخته

۱. بصائر الدرجات، ص ۱۱۹۹ کافی، ج ۱، ص ۱۹۸. ۲. در نسخه ها: «فمكت»، ولی تصحیف شده است.

بود بالا زد و در آنجا سر کشید و فرمود: ای ابامحمد از آنچه برایت پیش آمده بپرس. گفتم: فدایت شوم، شیعیان شما چنین حدیث کنند که «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یک در علم به علی علیه السلام آموخت که از آن هزار در دیگر برای آن حضرت گشوده می شود»، فرمود: ای ابامحمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام هزار در علم آموخت که از هر دری هزار در دیگر گشوده می شود. گفتم: به خدا سوگند این علم است! حضرت لختی با انگشت به زمین زد، سپس فرمود: این علم است ولی نه علم کامل، سپس فرمود: ای ابامحمد، همانا نزد ما «جامعه» است، و چه دانند که جامعه چیست! عرض کردم: فدایت شوم، جامعه چیست؟ فرمود: کتابی است که طول آن هفتاد ذراع به ذراع رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که آن را از دهان مبارک املا کرده و علی علیه السلام با دست راست خود نگاشته است، هر حلال و حرام و هر چه که مردم بدان نیازمندند حتی جریمه یک خراش در آن موجود است.

و ضرب بیده الی فقال: أَتَأْذَنُ لِي يَا أَبَا مُحَمَّدٍ؟ قال: قلت: جعلت فداك إنما أنا لك، فاصنع ما شئت. قال: فغمزني بیده و قال: حَتَّى أَزُشَّ هَذَا - كَأَنَّهُ مَغْضَبٌ - قال: قلت: هذا و الله العلم! قال: وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ وَ لَيْسَ بِذَاكَ. ثم سكت ساعة ثم قال: وَ إِنَّ عِنْدَنَا الْجُفْرَ، وَ مَا يُذَرِّيهِمْ مَا الْجُفْرُ! قال: قلت: وَ ما الجفر؟ قال: وَ عَاءٌ مِنْ أَدَمٍ، فِيهِ عِلْمُ النَّبِيِّينَ وَ الْوَصِيِّينَ وَ عِلْمُ الْعُلَمَاءِ الَّذِينَ مَضَوْا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ. قال: قلت: هذا هو العلم! قال: إِنَّهُ لَعِلْمٌ وَ لَيْسَ بِذَاكَ. ثم سكت ساعة ثم قال: وَ عِنْدَنَا مَصْحَفُ فَاطِمَةَ عليها السلام، وَ مَا يُذَرِّيهِمْ مَا مَصْحَفُ فَاطِمَةَ عليها السلام! قال: قلت: وَ ما مصحف فاطمة عليها السلام، قال: مَصْحَفٌ فِيهِ قُرْآنُكُمْ هَذَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، وَ اللَّهُ مَا فِيهِ مِنْ قُرْآنِكُمْ حَرْفٌ وَاحِدٌ. قال: قلت: هذا و الله العلم، قال: إِنَّهُ لَعِلْمٌ وَ مَا هُوَ بِذَاكَ. ثم سكت ساعة ثم قال: إِنَّ عِنْدَنَا عِلْمَ مَا كَانَ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ. قال: قلت: جعلت فداك، هذا و الله هو العلم، قال: إِنَّهُ لَعِلْمٌ وَ لَيْسَ بِذَاكَ. قال: قلت: جعلت فداك؟ فأبى شيء العلم؟ قال: مَا يَخْدُثُ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ، الْأَمْرُ بَعْدَ الْأَمْرِ، وَ الشَّيْءُ بَعْدَ الشَّيْءِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.^۱

سپس با دست مبارک به من زد و فرمود: ای ابامحمد، آیا اجازه می دهی؟ عرض کردم: فدایت شوم، من از آن شما میم. هر چه می خواهی بکن. حضرت با دست خود مرا نیشگونی گرفت و با حالتی خشم گونه فرمود: حتی جریمه این. عرض

کردم: به خدا سوگند این دیگر علم است! فرمود: این علم است ولی نه علم کامل. سپس لختی ساکت ماند، سپس فرمود: و همانا نزد ما «جفر» است، و چه دانند که جفر چیست! گفتم: جفر چیست؟ فرمود: ظرفی است از چرم که علم انبیا و اوصیا و علم عالمان بنی اسرائیل که در گذشته‌اند در آن است. عرض کردم: این دیگر علم است! فرمود: این علم است ولی نه علم کامل. سپس لختی سکوت کرد، سپس فرمود: و نزد ما مصحف فاطمه علیها السلام است، و چه دانند که مصحف فاطمه علیها السلام چیست؟ عرض کردم: مصحف فاطمه علیها السلام چیست؟ فرمود: مصحفی است که سه برابر این قرآن شماست که به خدا سوگند یک حرف از قرآن شما در آن نیست. گفتم: این دیگر به خدا سوگند علم کامل است، فرمود: این علم است ولی نه علم کامل. سپس لختی ساکت ماند، سپس فرمود: همانا نزد ماست علم آنچه بوده و علم آنچه که تا قیامت خواهد شد. گفتم: فدایت شوم، این دیگر به خدا سوگند علم است؟ فرمود: این علم است ولی نه علم کامل. عرض کردم: فدایت شوم، پس علم چیست؟ فرمود: آن است که شبانه‌روز، راجع به موضوعی از پس موضوع دیگر و چیزی از پس چیز دیگر تا روز قیامت رخ خواهد داد.



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی علوم اسلامی

فصل ۷۵

حدیث امیرمؤمنان علیه السلام در معرفت حضرتش به نورانیت

و فی بصائر الانوار قال امیرالمؤمنین علیه السلام لسلمان و ابی ذر - رضی الله عنهما - حین سألاه عن معرفته بالنورانية، قال علیه السلام: معرفتی بالنورانية معرفة الله عز وجل، و معرفة الله عز وجل بالنورانية هو الدين الخالص، فمن أقام ولا يتقى فقد أقام الصلاة، و المؤمن الممتحن الذي لا يرد عليه شيء من أمرنا إلا أشرح الله صدره لقبوله، و لم يشك و لم يزد؛ و من قال: لم وكيف؟ فقد كفر، فسلم الله أمره، و نحن أمر الله.

در بصائر الانوار روایت کرده است که امیرمؤمنان علیه السلام در پاسخ سلمان و ابی ذر رضی الله عنهما که از حضرتش درباره معرفت او به نورانیت پرسیده بودند، فرمود: معرفت من به نورانیت معرفت خدای بزرگ است، و معرفت خدای بزرگ به نورانیت همان دین خالص است، پس هر که ولایت مرا به پا دارد نماز را به پا داشته است، و مؤمن آزموده کسی است که چیزی از امر ما بر او وارد نمی شود جز آنکه خداوند سینه او را برای پذیرش آن گشاده ساخته و هرگز به ارتداد و کفر نگراید، و هر که چون و چرا کند تحقیقاً کفر ورزیده است، پس باید که در برابر خدا تسلیم باشی، و ما امر خدايیم.

وَ اعْلَمُ أَنِّي عَبْدُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ جَعَلَنِي خَلِيفَتُهُ عَلَى عِبَادِهِ وَ بِلَادِهِ، وَ أَمِينُهُ عَلَى خَلْقِهِ وَ فِي أَرْضِهِ. لَا تَجْعَلُونَا أَرْبَاباً وَ قُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ، فَإِنَّكُمْ لَا تَبْلُغُونَ كُنْهَ مَا فِينَا وَ لَأَنْهَائَتُهُ، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَدْ أَغْطَانَا أَكْبَرَ وَ أَغْظَمَ مِمَّا يَصِفُهُ وَ أَصْفُكُمْ أَوْ يَخْطُرُ عَلَى قَلْبِ أَحَدِكُمْ أَوْ يَعْرِفُهُ الْعَارِفُونَ.

فَإِذَا عَرَفْتُمُونَا هَكَذَا قَالْتُمْ الْمُؤْمِنُونَ. أَنَا وَ مُحَمَّدٌ ﷺ نُورٌ وَاحِدٌ مِنْ نُورِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَأَمَرَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى ذَلِكَ الثَّوْرَ أَنْ يَنْشَقَّ، فَقَالَ لِلنُّضْفِ: كُنْ مُحَمَّدًا، وَ صَارَ مُحَمَّدًا، وَ قَالَ لِلنُّضْفِ الْآخَرِ: كُنْ عَلِيًّا، صَارَ عَلِيًّا، وَ صَارَ مُحَمَّدُ النَّاطِقُ، وَ صِرْتُ أَنَا الصَّامِتُ.

و بدان که من بنده خدای بزرگ می باشم که مرا خلیفه خود بر بندگان و سرزمین های خود و امین خویش بر آفریدگان و در زمینش قرار داده است. ما را «رب» نپندارید و هرچه در فضل ما خواستید، بگویید که به کنه و حقیقت و نهایت آنچه در ماست نخواهید رسید، زیرا خدای بزرگ، بزرگ تر و عظیم تر از آنچه را که توصیف کننده شما وصف کند یا بر قلب یکی از شما خطور نماید یا عارفان بشناسند به ما عطا فرموده است. پس چون ما را بدین گونه شناختید آنگاه مؤمن خواهید بود. من و محمد صلی الله علیه و آله و سلم یک نور بودیم، پس خدای متعال به آن نور امر نمود که دو قسمت شود، سپس به نیمی فرمود: محمد باش، محمد شد؛ و به نیم دیگر فرمود: علی باش، علی شد؛ محمد صلی الله علیه و آله و سلم مأموریت گشتن یافت و من مأموریت سکوت.

قال: فضرب بيده على الاخرى فقال: صار مُحَمَّدٌ صَاحِبُ الْجَمْعِ، وَ صِرْتُ أَنَا صَاحِبُ النَّشْرِ، وَ أَنَا صَاحِبُ اللَّوْحِ الْمُحْفَظِ، أَلْهَمَنِي اللَّهُ عِلْمَ مَا فِيهِ؛ صَارَ مُحَمَّدٌ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ أَنَا خَاتَمُ الْوَصِيِّينَ؛ وَ صَارَ مُحَمَّدُ النَّبِيُّ الْكَرِيمُ، وَ أَنَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ؛ صَارَ مُحَمَّدٌ الرَّؤُوفُ الرَّحِيمُ، وَ أَنَا الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ، وَ أَنَا النَّبِيُّ الْعَظِيمُ.

سپس با دست مبارک بر دست دیگر زده فرمود: محمد صاحب جمع شد و من صاحب نشر، و من صاحب لوح محفوظم، خداوند علم آنچه را که در اوست به من الهام کرد؛ محمد خاتم پیامبران گشت و من خاتم اوصیا، محمد پیامبر بزرگوار شد و من راه راست؛ محمد مهربان و دلسوز شد و من والامقام و بزرگ، و من آن خبر بزرگ (که در سوره مبارکه نبأ آمده) می باشم.

أَنَا الَّذِي حَمَلْتُ نُوحًا فِي السَّفِينَةِ بِأَمْرِ رَبِّي، أَنَا الَّذِي أَخْرَجْتُ يُونُسَ مِنْ بَطْنِ خُوتٍ، أَنَا الَّذِي جَاوَزْتُ بِمُوسَى بْنِ عِمْرَانَ الْبَحْرَ بِأَمْرِ رَبِّي، أَنَا الَّذِي أَخْرَجْتُ إِبْرَاهِيمَ مِنَ الثَّارِ؛ وَ أَنَا عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ،^۱ وَ أَنَا الْمَنَادُ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ.^۲ وَ أَنَا الْخِضْرُ عَالِمُ مُوسَى، وَ أَنَا مُعَلِّمُ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ، وَ أَنَا

ذُو الْقَرْنَيْنِ، وَ اَنَا قُدْرَةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، اَنَا مُحَمَّدٌ وَ مُحَمَّدٌ اَنَا، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «مَرْجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ، بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ»^۱، اَنَا امِيرُ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤَمِّنَةٍ يَمُنُّ مَضَى وَ يَمُنُّ بَقَى، وَ اَيَّدْتُ بِرُوحِ الْعَظَمَةِ، وَ اَنَا تَكَلَّمْتُ عَلَى لِسَانِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ فِي الْمَهْدِ، وَ اَنَا اِبْرَاهِيمُ وَ اَنَا مُوسَى، وَ اَنَا عِيسَى، وَ اَنَا مُحَمَّدٌ، اَتَقَلَّبُ فِي الصُّوَرِ كَيْفَ اَشَاءُ، مَنْ رَأَى فَقَدْ رَآهُمْ، وَ نَحْنُ نُورُ اللَّهِ الَّذِي لَا يَتَغَيَّرُ، وَ اِنَّمَا اَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ تَعَالَى، اِنَّا آيَاتُ اللَّهِ وَ دَلَالِيْلُهُ، وَ حُجَجُ اللَّهِ وَ خَلِيفَتُهُ، وَ عَيْنُ اللَّهِ وَ لِسَانُهُ، بِنَا يُعَذَّبُ اللَّهُ عِبَادَهُ، وَ بِنَا يُثِيبُ.

من همانم که به امر پروردگارم نوح را بر کشتی نشاندم، من همانم که یونس را از شکم ماهی به درآوردم، من همانم که به امر پروردگارم موسی بن عمران را از دریا عبور دادم، من همانم که ابراهیم را از آتش بیرون کشیدم، من (عذاب روز ظله عذاب قوم شعیب علیه السلام) ام، و من همان منادی‌ام که از مکانی نزدیک فریاد برمی‌آورد، منم خضر عالم موسی، منم معلم داود و سلیمان، منم ذوالقرنین، منم قدرت خدای بزرگ، منم محمد و محمد منم، [شاهد آنکه] خدای متعال فرموده: «دو دریا را به هم درآمیخت به گونه‌ای که میان آن دو حایلی است که بر هم طغیان نکنند»، من امیر هر مرد و زن مؤمن گذشته و حال و با روح عظمت تأیید گشتم، من بر زبان عیسی بن مریم در گهواره سخن گفتم، من ابراهیم‌ام، من موسی‌ام، من عیسی‌ام، من محمد، در هر صورتی به هرگونه که بخواهم می‌گردم، هر که مرا بیند آنان را دیده، و ما آن نور تغییرناپذیر خداییم، و جز این نیست که من بنده‌ای از بندگان خدای متعال، ما آیات و دلایل خداییم، حجت‌های خدا و خلیفه‌های او هستیم، چشم خدا و زبان او هستیم، خداوند به واسطه ما بندگان خود را کفر و پاداش می‌دهد.

وَ لَوْ قَالَ أَحَدٌ: لِمَ وَ كَيْفَ وَ فِيمَ؟ لَكَفَّرَ وَ أَشْرَكَ، وَ اَنَا أُخْبِي وَ أُمِيتُ بِإِذْنِ رَبِّي، وَ اَنَا عَالِمٌ بِضَمَائِرِ قُلُوبِكُمْ، وَ الْأَنَمَةُ مِنْ أَوْلَادِي يَغْلَمُونَ هَذَا وَ يَغْفُلُونَ هَذَا إِذَا أَحْبَبُوا وَ أَرَادُوا، لِأَنَّا كُلُّنَا وَاحِدٌ، أَوْلَنَا مُحَمَّدٌ، وَ أَوْسَطُنَا مُحَمَّدٌ، وَ آخِرُنَا مُحَمَّدٌ، وَ كُلُّنَا مُحَمَّدٌ، فَلَا تُفَرِّقُوا بَيْنَنَا فَإِنَّا نَظْهَرُ فِي كُلِّ زَمَانٍ وَ وَقْتٍ وَ أَوَانٍ فِي أَى صُورَةٍ شِئْنَا، بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كُنَّا نَحْنُ، وَ إِذَا شِئْنَا شَاءَ اللَّهُ، وَ إِذَا كَرِهْنَا كَرِهَ اللَّهُ. التَّوِيلُ كُلُّ التَّوِيلِ لِمَنْ أَنْكَرَ فَضْلَنَا وَ خُصُوصِيَّتَنَا، وَ قَدْ أَعْطَانَا اللَّهُ رَبُّنَا عَزَّ وَجَلَّ الْإِسْمَ الْأَعْظَمَ، نُو

شِئْنَا خَرَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَالْجَنَّةَ وَالنَّارَ، وَنَعْرُجُ بِهِ السَّمَاءَ، وَنَهْبِطُ بِهِ الْأَرْضَ، نُقَرِّبُ وَنُشَرِّقُ وَنُنْتَهِي بِهِ إِلَى الْعَرْشِ فَتَجْلِسُ عَلَيْهِ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَ يُطِيعُنَا كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالْبِحَارُ وَالشَّجَرُ وَالذَّوَابُّ وَالْجَنَّةُ وَالنَّارُ، وَمَعَ هَذَا كُلِّهِ نَأْكُلُ وَنَشْرَبُ، وَنَمُشِي فِي الْأَسْوَاقِ، وَنَعْمَلُ هَذِهِ الْأَشْيَاءَ بِأَمْرِ رَبِّنَا. وَنَحْنُ عِبَادُ اللَّهِ الْمُكْرَمُونَ الَّذِينَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ،^۱ [جَعَلْنَا] مَغْضُومِينَ مُطَهَّرِينَ، وَفَضَّلْنَا عَلَى كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ. «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ».^۲ وَحَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ، أَغْنَى الْجَاهِدِينَ بِكُلِّ مَا أَعْطَانَا اللَّهُ مِنَ الْفَضْلِ وَالْإِحْسَانِ.

و اگر کسی چون و چرا کند همانا کفر و شرک ورزیده است، من به اذن پروردگارم زنده می‌کنم و می‌میرانم، من به نهانی‌های دل‌های شما آگاهم و امامان از اولاد من نیز هرگاه دوست بدارند و بخواهند اینها را می‌دانند و درک می‌کنند، زیرا ما همه یکی هستیم، اولین ما محمد، و میانی ما محمد، و آخرین ما محمد است و ما همه محمدیم، پس میان ما جدایی میندازید که ما در هر وقت و زمان به هر صورتی که بخواهیم آشکار می‌توانیم شد، به اذن خدای بزرگ ما این‌گونه‌ایم و چون ما بخواهیم خدا هم می‌خواهد و چون ما خوش نداریم خدا هم خوش نخواهد داشت. وای همه وای بر کسی که فضل و ویژگی ما را منکر شود، و حال آنکه خداوند اسم اعظم را در اختیار ما نهاده که اگر بخواهیم آسمان‌ها و زمین و بهشت و دوزخ را درهم شکافیم، با آن (اسم اعظم) به آسمان بالا رویم، به زمین فرود آییم، به شرق و غرب رویم، به عرش رسیم و بر روی آن در برابر خدای بزرگ بنشینیم، همه چیز حتی آسمان‌ها و زمین و خورشید و ماه و ستارگان و کوه‌ها و دریاها و درختان و جنبندگان و بهشت و دوزخ از ما فرمان برند، و با این همه [مانند همه بشرها] می‌خوریم و می‌نوشیم و در بازارها راه می‌رویم و این‌گونه کارها را به امر پروردگارمان انجام می‌دهیم. ما همان بندگان گرامی خداییم که در سخن بر او پیشی نگیرند و به فرمان او عمل کنند؛ در حالی که معصومیم و پاک، و ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود برتری بخشیده است. «سپاس خدایی را که ما را بدین راه نمود و اگر خدا ما را هدایت نمی‌کرد خود

هدایت نمی یافتیم»، و کلمه عذاب حتم شد بر کافران یعنی آنان که به همه فضل و احسانی که خداوند ما را بخشیده است انکار می ورزند.

یا جُنْدَبُ یا سَلْمَانُ، هَذَا مَعْرِفَتِي بِالتَّوْرَانِيَّةِ، فَتَمَسَّكَ بِهَا رَاشِداً، فَإِنَّهُ لَا يَبْلُغُ أَحَدٌ مِنْ شِيعَتِنَا حَدَّ الْإِسْتِبْصَارِ حَتَّى يَعْرِفَنِي بِالتَّوْرَانِيَّةِ، فَإِذَا عَرَفَنِي بِهَا كَانَ مُسْتَبْصِراً بِالْإِغَا كَامِلاً قَدْ خَاصَّ بِحُرّاً مِنْ الْعِلْمِ، وَ ارْتَقَى دَرَجَةً مِنَ الْفَضْلِ، وَ اطَّلَعَ سِرّاً مِنْ سِرِّ اللَّهِ وَ مَكُونِ خَزَائِنِهِ.^۱

ای جندب و ای سلمان، این است معرفت من به نورانیت، پس راشدانه به آن چنگ زنید، زیرا هیچ یک از شیعیان ما به مرز بینش واقعی نمی رسد مگر اینکه مرا به نورانیت بشناسد، و چون مرا به نورانیت شناخت فردی با بینش و بالغ و کامل خواهد بود که در دریایی از علم فرو شده و به درجه ای از فضل بالا رفته و بر سری از اسرار خدا و اشیاء سر پوشیده خزاین الهی آگاهی یافته است.

و لِلَّهِ دَرٌّ مِنْ قَالَ:

ده نِسوبتم از نه فلک و هشت بهشت

هفت اخترم از شش جهت این نامه نوشت
از پنج حواس و چهار ارکان و سه روح

ایزد به دو عالم جو تو یک تن نسرشت

و فی کتاب البصائر و مصباح الأنوار من جملة حدیث مفضل عن الصادق (علیه السلام)، ثم قال: يا مُفَضَّلُ تَعَلَّمْ أَنَّهُمْ فِي رَوْضَةِ^۲ الْخَضِرَاءِ، فَمَنْ عَرَفَهُمْ كُنْتَ مَعْرِفَتِهِمْ كَأَنَّ مُؤْمِناً فِي السَّامِ الْأَعْلَى. قال: قلت: عَرَفَنِي ذَلِكَ يَا سَيِّدِي فقال: يا مُفَضَّلُ تَعَلَّمْ أَنَّهُمْ عَلِمُوا مَا خَلَقَ اللَّهُ عَرَّوَجَلَّ وَ ذَرَأَ وَ بَرَأَ، وَ أَنَّهُمْ كَلِمَةُ التَّقْوَى وَ خَزَانُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ وَ الْجِبَالِ وَ الرَّمَالِ وَ الْبِحَارِ، وَ عَرَفُواكُمْ فِي السَّمَاءِ نَجْمٌ وَ مَلَكٌ وَ قَلَكٌ، وَ وَزَنَ الْجِبَالِ وَ كَيْلَ الْبِحَارِ وَ أَنْهَارِهَا وَ عُيُونِهَا، وَ مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُوهَا^۳ وَ لَأَحَبُّهُ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَ لَا رَطْبٍ وَ لَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ، وَ هُوَ فِي عِلْمِهِمْ وَ قَدْ عَلِمُوا ذَلِكَ. قلت: يا سَيِّدِي، قد علمت و أقررت و آمنت، قال: نَعَمْ يَا مُفَضَّلُ، نَعَمْ يَا مَحْبُورٌ، نَعَمْ يَا طَيِّبٌ، طُبِثَ وَ طَابَتْ لَكَ الْجَنَّةُ وَ لِكُلِّ مُؤْمِنٍ بِهَا.^۴

۱. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۷۰۱ با تلخیص بسیار.
۲. م: الروضة
۳. يعلمونها - ظ، و در مصدر: علموها
۴. تاویل الآيات، ص ۴۷۸، بدون لفظ «فلک».

و در کتاب بصائر و مصباح الانوار از جمله حدیث مفضل از امام صادق علیه السلام این است که: سپس امام فرمود: ای مفضل، می دانی که آنان (امام علیهم السلام) در باغی سرسبز به سر می برند، پس هر که آنان را آن طور که باید، بشناسد مؤمن بوده و در بالاترین درجات قرار خواهد داشت. عرض کردم: سرورم! مرا آشنا ساز، فرمود: ای مفضل: می دانی که آنچه را خدای بزرگ آفریده آنان می دانند، و آنان کلمه تقوا و گنجینه داران آسمان ها و زمین و کوه ها و ریگزارها و دریاها و تعداد ستاره و فرشته و فلک (یا کرات آسمانی) را در آسمان، و وزن کوه ها و مقدار آب دریاها و رودهای آن و چشمه های آن را می دانند، و برگی از درخت نمی افتد و هیچ دانه ای در تاریکی های زمین وجود ندارد جز اینکه آنها را می دانند و هیچ تر و خشکی نیست جز آنکه در کتاب مبین مسطور است و آن در ضمن دانش ایشان است و همه را می دانند. گفتم: سرورم! دانستم، اقرار نمودم و ایمان آوردم. فرمود: آری ای مفضل، آری ای مکرم، آری ای دل نشاط، آری ای پاکیزه، پاکیزه باشی و گوارا باد بهشت تو را و هر کسی را که به این امور ایمان آورده باشد.

و فی تأویل الآیات عن الکافی باسناده عن أبی جعفر الباقر علیه السلام: الْإِمَامُ الرَّحْمَةُ الَّتِي يَقُولُ اللَّهُ: «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» (۱) - الحدیث.

أقول: وهذا هو الحق المطابق لما أسلفنا من أن الولاية سارية في كل شيء. و در تأویل الآیات از کافی با سندش از امام باقر علیه السلام روایت کرده که: امام همان رحمتی است که خداوند فرموده: «رحمت من همه چیز را فرا گرفته است». مؤلف: و این حق است و با آنچه ما در گذشته گفتیم که ولایت در همه چیز سرایت دارد مطابق می باشد.

فصل ۷۶

علت احاطة علم امامان عليهم السلام به جميع حوادث

و يمكن أن يقال علة كون علمهم محيطاً بجميع الحوادث ما كان و ما سيكون، أن العلم بالشئ، امّا أن يستفاد من الحس برؤية أو تجربة أو سماع خبر أو شهادة أو اجتهاد أو نحو ذلك، و مثل هذا العلم لا يكون الا متغيراً فاسداً محصوراً متناهيّاً غير محيط، لانه امّا يتعلق بالشئ في زمان وجوده علم و قبل وجوده علم آخر و بعد وجوده علم ثالث، و هذا كعلوم أكثر الناس.

و می توان گفت: علت احاطة علم ایشان به جميع حوادث گذشته و آينده آن است که: علم به یک چیز یا از راه حس با دیدن یا تجربه یا شنیدن به طور خبر یا شهود و یا با اجتهاد و امثال اینها به دست می آید، که چنین علمی تغییر پذیر و فاسد شدنی و محدود و متناهی و غیر محیط است، زیرا هر چیزی در زمان وجودش یک علم بدان تعلق دارد و قبل از وجودش علمی دیگر بدان تعلق داشته و بعد از وجودش نیز علم دیگری به آن تعلق می گیرد، و این علم علوم اکثر مردم را تشکیل می دهد.

و امّا أن يستفاد من مبادیه و أسبابه و غایاته علماً واحداً كلياً بسيطاً محيطاً على وجه عقلي غير متغير، فانه ما من شئ الا وله سبب، و لسببه سبب، و هكذا الى أن ينتهي الى مسبب الاسباب، و كل ما عرف سببه من حيث يقتضيه و يوجبه فلا بد و أن يعرف ذلك الشئ علماً ضرورياً دائماً. فمن عرف الله تعالى بأوصافه الكمالية و

نعوته الجلالیة، و عرف أنه مبدأ کل وجود و فاعل کل فیض، و عرف ملائکته المقربین ثم ملائکته المدبّرین المسخرین للاغراض الکلیة العقلیة، بالعبادات الدائمة و النسک المستمرة من غیر فتور و لغوب الموجبة لان یترشع عنها صور الکاينات، کل ذلك علی الترتیب السببی و المسببی، فیحیط علمه بکل الامور و احوالها و لواحقها علماً بریاً من التغيّر و الشک و الغلط، فیعلم من الاوایل الثانی، و من الکلیات الجزئیات المترتبة علیها، و من البسائط المركبات؛ و یعلم حقيقة الانسان و احواله و ما یکملها و ما یزکیّها و ما یسعدّها [و یصعدّها] الی عالم القدس، و ما یدنّسها و یردّیها و یشقیها و یهویها الی أسفل السافلین علماً ثابتاً غیر قابل للتغیّر.

و یا این است که: علم از مبادی و اسباب و غایات یک چیز به دست می آید که در این صورت علمی واحد، کلی، بسیط و محیط به گونه عقلی و تغیرناپذیر خواهد بود، زیرا هر چیزی سببی دارد و سبب آن هم سببی و همین طور تا به مسبب الاسباب برسد، و هر چیزی که سببش از آن جهت که مقتضی و موجب آن است شناخته شد ناگزیر آن چیز با علم ضروری دائم شناخته خواهد شد. پس هر که خدای متعال را با اوصاف کمالیه و نعوت جلالیه اش شناخت و دانست که او مبدأ هر وجود و فاعل هر فیضی است و نیز فرشتگان مقرب و سپس فرشتگان مدبر و تسخیرکننده اغراض کلیة عقلیه را شناخت که انجام عبادات و پرستش مداوم مستمر بدون هیچ سستی و سرگرمی در آنها موجب می شود تا صور کاینات از آنها بتراود و همه اینها براساس ترتیب سببی و مسببی است، چنین کسی علمش به همه امور و احوال و لواحق آنها احاطه می یابد و علمی برکنار از تغیر و شک و اشتباه خواهد بود، از این رو از اولی ها، دومی ها را و از کلیات، جزئیات مترتب بر آنها را و از بسائط، مرکبات را می شناسد، و حقیقت انسان و احوال او و آنچه مایة کمال و تزکیه و سعادت و صعود او به عالم قدس است و آنچه مایة آلودگی و پستی و شقاوت و سقوط او به پایین ترین درکات است را به گونه علمی ثابت و غیرقابل تغیر می داند.

و لایحتمل تطرق الریب، فیعلم الامور الجزئیة من حیث هی جزئیة دائمة کلیة، و من حیث لا کثرة فیہ و لا تغیر و ان کانت هی کثیرة متغیرة فی أنفسها و بقیاس بعضها

الی بعض. فهذا کعلم الله سبحانه بالاشیاء؛ و علم ملائکته المقربین و علوم الانبیاء و الاوصیاء بأحوال الموجودات الماضیه و المستقبله، و علم ماکان و علم ماسیکون الی یوم القیامه من هذا القبیل، فانه علم کلی ثابت غیرمتجدد بتجدد المعلومات، و لامتکثر بتکثرها.

و احتمال تردید در علم او نمی رود، پس امور جزئی را از آن جهت که جزئی است دایم و کلی و از آن جهت که کثرت و تغییری در آن نیست می داند هرچند آنها فی نفسه و با قیاس به یکدیگر متغیر بوده باشند. این مانند علم خدای سبحان به اشیاء است، و علم فرشتگان مقرب و علوم انبیا و اوصیا به احوال موجودات گذشته و آینده و علم به آنچه بوده و تا قیامت خواهد شد از این قبیل است، که آن علمی کلی و ثابت است که با تجدد معلومات تجدد نمی پذیرد و با تکثر آنها تکثر پیدا نمی کند.

و من عرف کیفیه هذا العلم عرف معنی قوله: وَ نَزَّلْنَا عَلَیْكَ الْقُرْآنَ تِبْیَانًا لِّکُلِّ شَیْءٍ^۱، و یصدق بأن جمیع العلوم و المعانی فی القرآن الکریم عرفاناً حقیقیّاً و تصدیقاً یقینياً علی بصیره لاوجه التقليد و السماع و نحوهما، اذا ما أمر من الامور الا و هو مذكور فی القرآن امّا بنفسه أو بمقوماته و أسبابه و مبادیه و غایاته. و لایتمکن من فهم آیات القرآن و عجایب أسرارہ و مایلزمها من الاحکام و العلوم الّتی لاتتناهی الا من کان علمه بالاشیاء من هذا القبیل.

و هر که چگونگی این علم را شناخت به معنای این آیه: «و قرآن را بر تو فرو فرستادیم برای بیان هر چیزی» پی می برد و با عرفانی حقیقی و تصدیقی یقینی و با بینش کامل نه تقلیدوار و نه با شنیدن و امثال آن تصدیق خواهد کرد که تمام علوم و معانی در قرآن کریم وجود دارد، زیرا هیچ امری از امور نیست جز اینکه بنفسه و یا با مقومات و اسباب و مبادی و غایاتش در قرآن مذكور است. و کسی به فهم آیات قرآن و عجایب اسرار آن و احکام و علوم نامتناهی ای که از لوازم آنهاست دست پیدا نمی کند مگر آنکه علمش به اشیاء از این قبیل باشد.

قال فی المجلی: و أمّا اطلاعه بأحوال الکائنات فمعلوم من أقواله و أحواله و

آفرید، از این رو تمام فرشتگان آسمان‌ها و فرشتگانی که زیر عرش و کرسی قرار دارند به شوق دیدار علی بن ابی طالب علیه السلام به زیارت او می آیند.
و کسی که دارای چنین صفاتی است چگونه چیزی از احوال عالم بر او پوشیده می ماند؟!

و أمّا الارتقاء على العلویات، فمعلوم ممّا ذکرناه، فأنّه ﷺ صاحب [المعراج المعنوی] کماکان رسول الله ﷺ صاحب [المعراج الصوری]، و لهذا قال رسول الله ﷺ: مَا بَلَغْتُ شَيْئاً لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ وَ لَا رَأَيْتُهُ إِلَّا بَلَغْتُ عَلَى بَنِّ أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَ رَأَيْتُهُ وَ هُوَ فِي الْأَرْضِ. لان الله قد فتح لقلبه و بصره أبواب خزائن سماواته و أرضه حتّى ارتقى على جميعها، و صعد بنفسه المقدسة الى المقام الاعلى و المحل الاقدس الذى كان فيه النبی ﷺ ليلة المعراج الذى وصفه الله بكونه قاب قوسين أو أدنى، حتّى أن الجليل عز وجل خاطب نبيه ﷺ بلسان على ﷺ، حتّى قال ﷺ: يَا رَبِّ أَنْتَ خَاطَبْتَنِي أُمِّ عَلِيٍّ؟ فَقَالَ تَعَالَى: إِنِّي أَطَلَعْتُ عَلَى سَرَائِرِ قَلْبِكَ فَلَمْ أَجِدْ فِيهِ أَحَبَّ إِلَيْكَ مِنْ عَلِيٍّ فَخَاطَبْتُكَ بِلِسَانِهِ كَيْ يَطْمَئِنَّ قَلْبُكَ. فَقُلْتُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ كَمَا كَانَ لِابْنِ عَمِّي هَذِهِ الْفَضِيلَةُ.^۱

و اما ارتقاء یافتن بر علویات (آسمان‌ها) از آنچه گفتیم معلوم می گردد، زیرا آن حضرت [صاحب معراج معنوی] بود چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [صاحب معراج صوری] بوده است، از این رو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «در شب معراج به چیزی نرسیده و آن را ندیدم جز اینکه علی بن ابی طالب را در پس آن دیدم در حالی که او در زمین بود». و این بدان خاطر است که خداوند درهای خزاین آسمان‌ها و زمین خود را بر دل و دیده آن حضرت گشود تا آنکه بر تمام آنها بر رفت و با نفس مقدس خویش به مقام اعلی و محل اقدسی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج در آن قرار داشت و خداوند آن را به اندازه فاصله میان دو قاب کمان یا کمتر توصیف فرموده، صعود نمود، تا آنجا که پروردگار جلیل پیامبر خود را با زبان علی علیه السلام مخاطب ساخته تا به جایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرضه داشت: پروردگارا! آیا تو با من خطاب کردی یا علی؟ خدای متعال فرمود:

من به پسر پرده قلب تو نگاه کردم و در آن کسی را محبوب تر از علی علیه السلام نیافتم پس تو را با زبان او خطاب کردم تا دلت آرام گیرد. من عرض کردم: سپاس خدا را که پسر عمویم را چنین فضیلتی است.

و یؤید احاطة علمه علیه السلام ما قاله العالم العارف السهروردی (ره): قد «تسلط أنوار الفضل على الباطن، فيمتلي القلب منها حتى تنمحى آثار الوجود و تلوينات النفس، و قد يكون ذلك في جميع الخلوات و الاذكار، و ذلك لكمال شغل القلب بالله وحده. فاذا كان في الصلاة و في غير الصلاة يكون التلاوة و القرآن الجاری بمنزلة الحطب في لهب النار فتخطفه النار، [و] هكذا يتخطف القلب المملو من النور التلاوة و القرآن كذلك. فكما أن الحطب يذهب حجمه و لا يبقى الا الرماد اليسير فكذلك يذهب حجم الحروف و الكلمات و تخف القراءة، و لا تبقى عند ذلك وسوسة البتة، و كل حرف من القرآن يقع من الوجود كالجبل فيفنيه و يذهب آثاره، و ينضاف نوره الى النور الذي في القلب فيزداد نوراً و يزداد الوجود متلاشياً^۱ و عند ذلك يدرج الزيادة في صفاء الوقت حتى لعل القاري و المصلي يختم الختم^۲ في أدنى زمان، و لا يتصور ذلك في حق غير من هو بهذا النعت.

و تأیید بر احاطة علم حضرتش آنکه: عالم عارف، سهروردی گوید: گاهی آن قدر انوار فضل بر باطن سلطه می یابد که قلب از آن سرشار شده تا آنجا که آثار وجود و تلوینات نفس محو می گردد، و گاهی این حالت در تمام خلوت نشینی ها و اذکار دست می دهد، و این به دلیل کمال مشغولیت قلب به خدای یگانه است. پس چون در نماز یا غیر آن باشد، تلاوت و قرآن به منزله هیزمی در آتش خواهد بود که آتش آن را می رباید، همچنین قلب سرشار از نور نیز تلاوت و قرآن را می رباید. و همان گونه که هیزم در آتش حجم خود را از دست می دهد و جز اندکی خاکستر باقی نمی ماند همین طور حجم حروف و کلمات از بین می رود و قرائت تخفیف می یابد، که در این هنگام البتة وسوسه ای باقی نمی ماند و هر حرفی از قرآن از جنبه وجود مانند کوه آن را فانی ساخته و آثارش را از بین می برد، و نور آن به نوری که در قلب است اضافه شده و در نتیجه قلب نورانی تر

شده و وجود متلاشی تر خواهد شد، و اینجاست که افزودگی در صفاء وقت راه می یابد تا آنجا که بسا قاری و نمازگزار یک دوره قرآن را در کمترین زمان ختم می کند. و این معنا در مورد کسی که به این وصف متصف نیست تصور ندارد.

و من هنا قال النبی ﷺ: لَوْ كَانَ الْقُرْآنُ فِي إِهَابٍ لَمَا مَسَّتُهُ النَّسَارُ^۱ و المراد ظرف وعاء^۲ تدبره، و سلك طريقه لم تمسه النار. أما نار الآخرة فظاهرة، و أما نار الدنيا فلأن الواصلين من أولياء الله الكاملين في قوتهم النظرية و العملية يبلغون حداً ينفع العناصر عن نفوسهم، فتصرف فيها كتصرفهم في أبدانهم، فلا يكون لها في أبدانهم أثر.

و از همین جاست که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اگر قرآن در ظرفی از پوست (بدن انسان) باشد آتش بدان (بدن) نمی رسد». و مراد ظرفی است که آن را تدبر کند و راه آن را پیوید که آتش بدان نمی رسد. اما آتش آخرت، که وجه آن روشن است و اما آتش دنیا [بدو نمی رسد] از این روست که اولیاء و اصلی که در قوه نظری و عملی به کمال رسیده اند به حدی می رسند که عناصر از نفوس آنها منفعل می گردد و تأثیر می پذیرد، و همان گونه که در بدن خود تصرف می کنند در آن عناصر تصرف می نمایند، لذا آتش (یا عناصر) در بدن های آنان اثر نمی گذارد.

و اعلم أن أعظم علوم القرآن تحت أسماء الله تعالى و صفاته، و لم يدرك الخلق منها إلا بقدر عقولهم و أفهامهم، و اليه الإشارة بقوله تعالى: أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةً بِقُدْرِهَا فَخَسِلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا^۳. فالماء هو العلم انزل من سماء جوده ففاضت أودية القلوب كل على حسب استعدادها و ان كان وراء ما أدركه أطوار أخرى لم يقفوا عليها. و لما وقف قدوة أهل العلم على كلها قال: أَنَا كَلَامُ اللَّهِ النَّاطِقِ، وَ أَنَا النُّقْطَةُ تَحْتَ بَاءِ بِسْمِ اللَّهِ. و في رواية معلى بن خنيس عن أبي عبد الله عليه السلام: مَا مِنْ أَمْرٍ يَخْتَلَفُ فِيهِ اثْنَانِ إِلَّا وَلَهُ أَضَلُّ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَلَكِنْ لَا يَبْلُغُهُ عَقُولُ الرِّجَالِ^۴.

بدان که بخش اعظم علوم قرآن تحت اسماء و صفات خدای متعال قرار دارد که

۲. و عن - ظ
۴. کافی، ج ۱، ص ۶.

۱. جامع الصغير، ج ۲، ص ۱۳۱.
۳. رعد، ۱۷.

آفریدگان جز به اندازه عقل و فهم خود از آن بهره‌مند نخواهند بود، و به همین مطلب اشاره دارد این آیه شریفه که: «از آسمان آبی فرو فرستاد پس هر دره‌ای به اندازه ظرفیتش در آن آب جاری می‌گردد، پس سیل کف برآمده‌ای را برمی‌دارد...». آب همان علم است که خداوند از آسمان جود خود فرو می‌ریزد پس هر دلی به اندازه استعداد و ظرفیت خود از آن می‌جوشد، هرچند که در پشت آنچه آنان درک کرده‌اند، اطوار دیگری است که اینان بدان‌ها دست نیافته‌اند. و چون پیشوای همه اهل علم بر تمام این اطوار دست یافته از این رو فرموده است: «من کلام ناطق خدایم» و «من نقطه زیر بای بسم الله‌ام». و در روایت معلی بن خنیس از امام صادق علیه السلام وارد است که: «هیچ مطلبی نیست که دو تن درباره آن اختلاف داشته باشند جز اینکه در کتاب خدا اصلی دارد ولی عقل [عموم] رجال بدان نمی‌رسد».



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

فصل ۷۷

احاطة علمی امامان علیهم السلام در اخبار

و فی بصائر الدرجات قال أبو عبد الله علیه السلام: إِنَّ لِلَّهِ عِلْمَيْنِ: عِلْمٌ يَعْلَمُهُ مَلَائِكَتُهُ وَ رُسُلُهُ فَتَخُنُ نَعْلَمَهُ، وَ مَا خَرَجَ مِنَ الْعِلْمِ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ غَيْرُهُ قَالَتُنَا خَرَجَ^۱ وَ بِمُضْمُونِهِ رَوَايَاتٌ فِي ذَلِكَ الْكِتَابِ.

و در بصائر الدرجات است که امام صادق علیه السلام فرمود: «همانا خدا را دو علم است: علمی که فرشتگان و رسولان الهی آن را می دانند، ما هم آن را می دانیم، و اما علومی که صادر شده و جز او کسی نمی داند، آن علم به سوری ما صادر شده است.» و به همین مضمون روایات دیگری در آن کتاب آمده است.

و فی الکافی أخبار مستفیضة عنهم علیهم السلام: إِنَّ لِلَّهِ عِلْمَيْنِ: عِلْمٌ لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا هُوَ، وَ عِلْمٌ عِلْمُهُ مَلَائِكَتُهُ وَ رُسُلُهُ، فَمَا عِلْمُهُ مَلَائِكَتُهُ وَ رُسُلُهُ فَتَخُنُ نَعْلَمَهُ^۲.

و در کافی اخباری به حد استفاضه از آن بزرگواران علیهم السلام روایت است که: همانا خدا را دو علم است: علمی که آن را جز خودش کسی نمی داند، و علمی که به فرشتگان و رسولانش آموخته است. آن علمی را که به فرشتگان و رسولانش آموخته ما می دانیم.

و فی بصائر الدرجات قال أمير المؤمنين علیه السلام: وَ اللَّهُ لَقَدْ أَغْطَانِي اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى سَبْعَةَ أَشْيَاءَ لَمْ يَغْطِهَا أَحَدٌ قَبْلِي خَلَا مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله: لَقَدْ فُتِحَتْ لِي السُّبُلُ، وَ عُلِّمْتُ الْأَنْسَابَ، وَ أُجِرِي لِي

۱. بصائر الدرجات، ص ۱۱۲ با اندکی تلخیص. ۲. کافی، ج ۱، ص ۴۵۶.

السَّحَابُ، وَ عَلَّمْتُ الْمَنَابِيا وَ الْبَلَايا وَ فَضَّلَ الْخِطَابِ، وَ لَقَدْ نَظَرْتُ فِي الْمَلَكُوتِ بِإِذْنِ رَبِّي، فَمَا غَابَ عَنِّي مَا كَانَ قَبْلِي، وَ لَا فَاتَنِي مَا يَكُونُ بَعْدِي.^۱

و در بصائر الدرجات است که امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که خدای متعال هفت چیز به من عطا فرموده که پیش از من به هیچ کس جز محمد صلی الله علیه و آله و سلم عطا نفرموده است: ۱- راه (اسباب و وصول به هر چیز) برای من باز شده، ۲- انساب به من تعلیم شده، ۳- ابر برایم به حرکت درآمده، ۴ و ۵ و ۶- و تقدیرات الهی و حوادث مرگبار و مشکلات و نیز فصل الخطاب (سخن آخر در داوری) به من آموخته شده، ۷- به اذن پروردگارم در ملکوت نگریستم پس آنچه پیش از من بوده از نظرم پوشیده نیست و آنچه پس از من خواهد شد از دست من نرفته است.

و فی الکافی عن أبی عبد الله عليه السلام يقول: إِنَّ عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ عليه السلام أُعْطِيَ حَرْفَيْنِ كَانَ يَفْعَلُ بِهِمَا، وَ أُعْطِيَ مُوسَى عليه السلام أَرْبَعَةَ أَحْرفٍ، وَ أُعْطِيَ إِبْرَاهِيمَ عليه السلام ثَمَانِيَةَ أَحْرفٍ، وَ أُعْطِيَ نُوحٌ عليه السلام خَمْسَةَ عَشَرَ حَرْفًا، وَ أُعْطِيَ آدَمُ عليه السلام خَمْسَةَ وَ عَشْرِينَ حَرْفًا، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَمَعَ ذَلِكَ كُلَّهُ لِ مُحَمَّدٍ عليه السلام. وَ إِنَّ اسْمَ اللَّهِ الْأَعْظَمَ ثَلَاثَةٌ وَ سَبْعُونَ حَرْفًا، أُعْطِيَ مُحَمَّدٌ عليه السلام اثْنَيْنِ وَ سَبْعِينَ حَرْفًا وَ حُجِبَ عَنْهُ حَرْفٌ وَاحِدٌ.^۲

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت است که می فرمود: به عیسی بن مریم علیه السلام دو حرف از اسم اعظم داده شده که با آنها کار می کرد (و معجزه می نمود)، و به موسی علیه السلام چهار، به ابراهیم علیه السلام هشت، به نوح علیه السلام پانزده و به آدم علیه السلام بیست و پنج حرف داده شده بود، و خدای متعال تمام اینها را یکجا برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم گرد آورد. همانا اسم اعظم هفتاد و سه حرف است که هفتاد و دو حرف آن را به محمد صلی الله علیه و آله و سلم داده و تنها یک حرف از او مستور مانده است.

و فی الکافی عن أبی جعفر عليه السلام قال: إِنَّ اسْمَ اللَّهِ الْأَعْظَمَ عَلَى ثَلَاثَةِ وَ سَبْعِينَ حَرْفًا، وَ إِنَّمَا كَانَ عِنْدَ أَصْفٍ مِنْهَا حَرْفٌ وَاحِدٌ فَتَكَلَّمَ بِهِ فَخُسِفَ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ سَرِيرِ بَلْقِيسَ حَتَّى تَنَاولَ السَّرِيرَ بِيَدِهِ. ثُمَّ عَادَتْ الْأَرْضُ كَمَا كَانَتْ أَسْرَعَ مِنْ طَرْفَةِ عَيْنٍ. وَ عِنْدَنَا نَحْنُ مِنَ الْأَسْمِ الْأَعْظَمِ اثْنَانِ وَ

سَبْعُونَ حَرْفًا. وَإِنَّمَا حَرْفٌ عِنْدَ اللَّهِ اشْتَأْتَرِيهِ فِي عِلْمِ اللَّهِ الْغَيْبِ عِنْدَهُ، وَ لَأَحْوَلُ وَ لَأَقْوَى إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.^۱ و نحوه فی الکافی عن أبی الحسن العسکری علیه السلام. و هذه الاخبار كلها مذكورة فی بصائر الدرجات.

و در همان کتاب، امام باقر علیه السلام فرمود: «اسم اعظم خداوند هفتاد و سه حرف است، و همانا تنها یک حرف از آن نزد آصف بود که بدان لب گشود پس آنچه میان او و تخت بلقیس بود در زمین شد تا دست دراز نموده تخت را گرفت و سپس زمین در کمتر از یک چشم به هم زدن به صورت اول بازگشت، و همانا هفتاد و دو حرف آن نزد ماست، و تنها یک حرف است که خداوند به خود اختصاص داده و در علم غیب نزد اوست؛ و هیچ حول و قوه‌ای جز به خدای والا و بزرگ نیست». نظیر آن در کافی از امام هادی علیه السلام روایت است. و این اخبار همه در بصائر الدرجات نیز مذکور است.

و فی ارشاد الدیلمی عن سلمان الفارسی (ره) قال: قال لی أمير المؤمنين علیه السلام: یا سلمان، التویلُ کُلُّ التویلِ لمن لا یعرفنا حقَّ معرفتنا، و أنکر فضلنا. یا سلمان أیها أفضل؟ محمد صلی الله علیه و آله أم سلیمان بن داود علیه السلام؟ قال سلمان: بل محمد صلی الله علیه و آله فقال: یا سلمان هذا آصف بن برخیا قدَر بِحَمَلِ عَرْشِ بَلْقِیسَ مِنْ أَرْضِ سَبَأٍ فِي طَرْفَةِ عَيْنٍ وَ عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ، وَ لَنَا أَضْعَافُ تِلْكَ وَ عِنْدَنَا عِلْمُ أَلْفِ كِتَابٍ، أَنْزَلَ عَلَى شَيْثِ بْنِ آدَمَ حَمْسِينَ صَحِيفَةً، وَ عَلَى إِدْرِيسَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّنَا وَ آلِهِ وَ عَلَيْهِ ثَلَاثِينَ، وَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ علیه السلام عِشْرِينَ صَحِيفَةً، وَ التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ الزَّبُورَ وَ الْفُرْقَانَ، فَقُلْتُ: صدقت یا سیدی، قال الامام علیه السلام: أَعْلَمُ یا سلمان أَنَّ الشَّاکَّ فِي أُمُورِنَا وَ عُلُومِنَا كَالْمُقْتَرَى الْمُجْتَرَى فِي مَعْرِفَتِنَا وَ حَقُوقِنَا، وَ قَدْ فَرَضَ اللَّهُ وَ لَایْتَنَّا فِي كِتَابِهِ فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ، وَ بَيَّنَّ فِيهِ مَا وَجَبَ الْعَقْلُ بِهِ وَ هُوَ غَيْرُ مَكْتُوبٍ.^۲

و در ارشاد دیلمی از سلمان فارسی (ره) نقل است که: امیرمؤمنان علیه السلام به من فرمود: ای سلمان، وای همه وای بر کسی که ما را آن‌گونه که باید، نشناسد و فضل ما را انکار کند. ای سلمان، کدام یک افضل اند: محمد صلی الله علیه و آله و آلّه و سلم یا سلیمان بن داود علیهما السلام؟ سلمان گفت: بلکه محمد فرمود: ای

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۳۰؛ بصائر الدرجات، ص ۲۰۸.

۲. ارشاد القلوب، ص ۴۱۶ با اندکی اختلاف در بعضی الفاظ.

سلمان، این آصف بن برخیا (وزیر سلیمان) است که توانست تخت بلقیس را در یک چشم به هم زدن از سرزمین سبا حمل کند و حال آنکه تنها یک علم از کتاب نزد او بود، و ما چندین برابر آن را داریم و علم هزار کتاب نزد ماست. [خداوند] بر شیث پسر آدم پنجاه کتاب، و بر ادریس پیامبر علیه السلام سی، بر ابراهیم خلیل بیست صحیفه فرو فرستاد و نیز تورات و انجیل و زبور و فرقان را نازل فرمود. عرض کردم: راست است سرورم! فرمود: ای سلمان، بدان که شک‌کننده در امور و علوم ما مانند افترا زننده جسور در معرفت و حقوق ماست، و حال آنکه خداوند ولایت ما را در چند جای کتاب خود واجب ساخته و آنچه را عمل بدان واجب است در آن بیان نموده آنگاه که هنوز نوشته نشده بود.

و فی الارشاد عن سلمان الفارسی - رضی الله عنه - عن النبی ﷺ فی حدیث مخاطباً لفاطمة علیها السلام: وَ أَنْتِ أَوَّلُ مَنْ لَحِقَ بِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي. ثُمَّ أَطْلَعَ ثَالِثَةً فَأَخْتَارَ إِيَّكَ وَ اخْتَارَا وَلَدَكَ، فَأَنْتِ سَيِّدَةُ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَ ابْنُكَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ علیهما السلام ثُمَّ تِسْعَةً مِنْ وَلَدِ الْحُسَيْنِ علیهما السلام فِي دَرَجَتِي، وَ لَيْسَ فِي الْجَنَّةِ [دَرَجَةٌ] أَقْرَبُ إِلَى اللَّهِ مِنْ دَرَجَتِي وَ دَرَجَةِ إِبْرَاهِيمَ. أَمَا تَعْلَمِينَ يَا بِنْتَهُ أَنْ مِنْ كَرَامَةِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ إِيَّاكَ أَنْ زَوَّجَكَ خَيْرَ أُمَّتِي وَ خَيْرُ أَهْلِ بَيْتِي وَ أَقْدَمَهُمْ سِلْمًا وَ أَعْظَمَهُمْ جِلْمًا وَ أَكْثَرَهُمْ عِلْمًا.

و در ارشاد از سلمان از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده در ضمن حدیثی که خطاب به فاطمه علیها السلام فرمود: و تو نخستین کس از خاندانم هستی که به من ملحق خواهد شد. سپس [خداوند] با رسوم نظری افکند و اولاد تو را برگزید، پس تو سرور زنان بهشت می‌باشی، و دو پسر حسن و حسین علیهما السلام و سپس نه تن از اولاد حسین علیهم السلام در درجه من خواهند بود، و در بهشت درجه‌ای به خدا نزدیک‌تر از درجه من و درجه ابراهیم نیست. دخترم! آیا نمی‌دانی که این از کرامت خدای بزرگ نسبت به توست که تو را به بهترین افراد امت من و بهترین فرد خاندان من و پیشگام‌ترین امت در اسلام آوردن و بزرگ‌ترین آنها از نظر حلم و بردباری و افزون‌ترین آنان از نظر علم و دانش ترویج کرده است؟

فاستبشرت فاطمة، ثم قال: يَا بِنْتَهُ إِنَّ لِي بِكَ مَنَاقِبَ: إِيمَانُهُ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ قَبْلَ كُلِّ أَحَدٍ، لَمْ يَسْبِقْهُ إِلَى ذَلِكَ أَحَدٌ مِنْ أُمَّتِي، وَ عِلْمُهُ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ سُنتِي، وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنْ أُمَّتِي يَعْلَمُ جَمِيعَ عِلْمِي

غَيْرُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلَّمَنِي عِلْمًا لَا يَعْلَمُهُ غَيْرِي، وَ عِلْمٌ مَلَأَ بَيْتِي وَ رُسُلِهِ فَأَنَا أَعْلَمُهُ وَ أَمَرَنِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ أَعْلَمَهُ إِثَاءً فَقَعَلْتُ، وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنْ أُمَّتِي يَعْلَمُ عِلْمِي وَ فِقْهِي وَ حِكْمَتِي غَيْرُهُ. - الى أن قال - و قالت فاطمة عليها السلام: وَ أَيُّ هَؤُلَاءِ أَفْضَلُ مِنَ الَّذِينَ سَمَّيْتَ؟ قال: عَلِيٌّ بَعْدِي أَفْضَلُ أُمَّتِي، وَ حَمْزَةُ وَ جَعْفَرُ أَفْضَلُ أَهْلِ بَيْتِي بَعْدَ عَلِيٍّ وَ بَعْدَكَ وَ بَعْدَ ابْنِي وَ سِبْطِي حَسَنِ وَ حُسَيْنٍ وَ بَعْدَ الْأَوْصِيَاءِ مِنْ وَلَدِ ابْنِي هَذَا - و أشار بيده الى السحيين - مِنْهُمْ الْمَهْدِيُّ عليه السلام.^۱

فاطمه علیها السلام بسیار خوشحال شد. سپس فرمود: دخترم! شوهرت را مناقبی است چون: ایمان او به خدا و رسولش پیش از هر کس، که هیچ یک از امت من بدین امر بر او سبقت نجسته است؛ و علم او به کتاب خدا و سنت من که احدی از امتم نیست که تمام علوم مرا بداند جز علی علیه السلام، زیرا خدای بزرگ به من علمی آموخته که هیچ کس جز من نمی داند و نیز علم فرشتگان و رسولان او را من می دانم، و خدای بزرگ مرا امر نموده تا آن را به او (علی علیه السلام) بیاموزم و چنین کردم، و هیچ یک از امت من علم و فقه و حکمت مرا جز او نمی داند. فاطمه علیها السلام گفت: از اینان که نام بردی کدامین برترند؟ فرمود: علی پس از من برترین امت من است، و حمزه و جعفر پس از علی و تو و پس از دو فرزند و دو نوادم حسن و حسین علیهما السلام و پس از اوصیایی که از اولاد این پسر من - با دست به حسین علیه السلام اشاره فرمود - می باشند و مهدی از آنهاست، برترین افراد خاندان من می باشند.

و فی کتاب سلیم بن قیس الہلالی عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم: يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ أَعْلَمْتُكُمْ: الْمُقَدَّمُ بَعْدِي [وَ] إِمَامُكُمْ وَ دَلِيلُكُمْ وَ هَادِيكُمْ، وَ هُوَ أَخِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَ هُوَ فَيْكُمْ بِمَنْزِلَتِي فَيْكُمْ، فَقُلُّوهُ دِينَكُمْ وَ أَطِيعُوهُ فِي أُمُورِكُمْ فَإِنَّ عِنْدَهُ جَمِيعَ مَا عَلَّمَنِي اللَّهُ، وَ إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أَعْلَمَهُ إِثَاءً وَ قَدْ أَعْلَمْتُكُمْ أَنَّهُ عِنْدَهُ، فَاسْأَلُوهُ وَ تَعَلَّمُوا مِنْهُ وَ مِنْ أَوْصِيَائِهِ، وَ لَا تَقْدَرُوا لَهُمْ وَ لَا تَخْلَفُوا عَنْهُمْ، فَإِنَّهُمْ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَهُمْ، لَا يُزَايِلُوهُ وَ لَا يُزَالِيَهُمْ.^۲

و در کتاب سلیم بن قیس هلالی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: ای مردم، به شما اعلام کردم که آن کس که پس از من بر همه شما مقدم است امام و راهنما و هادی شماست، و او برادر من علی علیه السلام می باشد، او

در میان شما به منزله من در میان شماست، پس دین خود را از او تقلید کنید و در امورتان از وی اطاعت نمایید، زیرا آنچه خداوند به من آموخته در نزد اوست، خداوند به من امر فرمود که آن علوم را به او بیاموزم، و به شما اعلام کردم که آنها نزد اوست، پس از او بپرسید و از او و اوصیای او بیاموزید، نه بر آنان پیشی گیرید و نه از آنان بازمانید، چه ایشان با حق‌اند و حق با ایشان است، نه آنان از حق جدا می‌شوند و نه حق از آنان.

و فی الکافی عن أبی عبد الله علیه السلام فی جملة حدیث انه قال: یا سدید، أَلَمْ تُقْرَأِ الْقُرْآنَ؟ قلت: بلی، قال: فَهَلْ وَجَدْتَ فِیْهَا قَرَأْتَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ»؟ قال: قلت: جعلت فداك قرأته، قال: فَهَلْ عَرَفْتَ الرَّجُلَ؟ وَ هَلْ عَلِمْتَ مَا كَانَ عِنْدَهُ مِنْ عِلْمِ الْكِتَابِ؟ قال: قلت: أخبرني به، قال: قَدَرُ قَطْرَةٍ مِنْ الْمَاءِ فِي الْبَحْرِ الْأَخْضَرِ، فَمَا كَانَ ذَلِكَ مِنْ عِلْمِ الْكِتَابِ؟ قال: قلت: جعلت فداك، ما أقل هذا! فقال: یا سدید، ما أَكْثَرَ هَذَا أَنْ يَنْسِبَهُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَى الْعِلْمِ الَّذِي أَخْبَرَكَ بِهِ! یا سدید، فَهَلْ وَجَدْتَ فِیْهَا قَرَأْتَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى أَيْضاً «قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»؟ قال: قلت: قد قرأته جعلت فداك، قال: فَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ كُلِّهِ أَفْهَمُ أَمْ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ بَعْضُهُ؟ قلت: لا، بل من عنده علم الكتاب كله، قال: فَأَوْمِ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ قَالَ: عِلْمُ الْكِتَابِ وَاللَّهُ كُلُّهُ عِنْدَنَا، عِلْمُ الْكِتَابِ وَاللَّهُ عِنْدَنَا.^۲

و در کافی از امام صادق علیه السلام در ضمن حدیثی روایت کرده که فرمود: ای سدید، آیا قرآن نخوانده‌ای؟ عرض کردم: چرا، فرمود: آیا در آنچه از کتاب خدا خوانده‌ای این آیه را یافته‌ای: «آن کس که علمی از کتاب در اختیار داشت گفت: من آن را به نزد تو می‌آرم پیش از آنکه چشمت به هم بخورد». عرض کردم: فدایت شوم، خوانده‌ام، فرمود: آیا آن مرد را شناختی؟ و آیا دانستی که چه اندازه از علم کتاب را در اختیار داشت؟ گفتم: مرا خبر دهید، فرمود: به اندازه یک قطره از آب دریای اخضر. این چه اندازه از علم کتاب است؟ گفتم: فدایت شوم، بسیار کم. فرمود: این چه بسیار است که خدا آن را به علمی که به تو خبر داده نسبت

داده است! ای سدید، آیا در آنچه از کتاب خدا خوانده‌ای این آیه را یافته‌ای: «بگو خدا کافی است از جهت گواهی میان شما و نیز آن کس که علم کتاب نزد اوست»؟ گفتم: فدایت شوم، خوانده‌ام، فرمود: پس آن کس که علم همه کتاب نزد اوست فهم‌تر است یا آن کس که علمی از کتاب را در اختیار دارد؟ گفتم: نه، بلکه آن کس که علم همه کتاب را دارد، سپس امام علیه السلام با دست به سینه مبارک اشاره کرده فرمود: به خدا سوگند علم کتاب همه‌اش نزد ماست، به خدا سوگند علم کتاب نزد ماست.

و فی الکافی عن أبی عبد الله علیه السلام: لَوْ كُنْتُ بَيْنَ مُوسَى وَ الْخِضْرِ لَأَخْبِرْتُهُمَا أَنِّي أَعْلَمُ مِنْهُمَا، وَ لَأُنْبِئُهُمَا بِمَا لَيْسَ فِي أَيْدِيهِمَا، لِأَنَّ مُوسَى وَ خِضْرَ أُعْطِيَا عِلْمَ مَا كَانَ وَ لَمْ يُعْطِيَا عِلْمَ مَا يَكُونُ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ، وَ قَدْ وَرِثْنَاهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم وَرِثَاةً.^۱

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت است که: اگر میان موسی و خضر می‌بودم به آن دو خبر می‌دادم که از آنها دانایترم و آنها را خبر می‌دادم از آنچه در اختیار نداشتند، زیرا موسی و خضر علم گذشته به آنان عطا شده بود ولی علم آنچه می‌شود و تا قیامت خواهد شد به آنان داده نشده و ما همه آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ارث برده‌ایم.

و فی الکافی عن أبی عبد الله علیه السلام يَقُولُ: إِنِّي لَأَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ، وَ أَعْلَمُ مَا فِي الْجَنَّةِ وَ مَا فِي النَّارِ، وَ أَعْلَمُ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ. قَالَ: ثُمَّ سَكَتَ هَنِيئَةً فَرَأَى أَنَّ ذَلِكَ كَبُرَ عَلَى مَنْ سَمِعَهُ مِنْهُ، فَقَالَ: عَلِمْتُ ذَلِكَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى، إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: «فِيهِ تَبْيَانُ كُلِّ شَيْءٍ».^۲

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت است که می‌فرمود: همانا من آنچه در آسمان‌ها و زمین و آنچه در بهشت و دوزخ است و آنچه بوده و خواهد بود را می‌دانم. سپس لختی ساکت ماند و دید که این سخن بر شنوندگان گران آمد، فرمود: این را از کتاب خدای متعال می‌دانم، که خداوند فرموده: «در آن (قرآن) بیان هر چیزی هست».

۱. یعنی این علم از آن رو که خداوند آن را علم‌الکتاب می‌داند بسیار است.

۲. کافی، ج ۱، ص ۲۵۷ و ۲۶۱، نحل، ۸۹، تبیاناً لكل شیء.

۳. کافی، ج ۱، ص ۲۵۷ و ۲۶۱.

و فی تأویل الآيات فی تفسیر قوله تعالى: وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ^۱ اعلم أن الضمير فی «انه» يعود الى علي عليه السلام لما يأتي من التأويل و ان لم نجد له ذكراً، و جاء ذلك كثيراً فی القرآن و غيره، و يسمّى التفاتاً، مثل قوله تعالى: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ^۲، و قوله تعالى: تَوَارَثَ بِالْحِجَابِ^۳.

و در تأویل الآيات در تفسیر آیه: «و همانا او در ام الكتاب علی و حکیم است» گوید: بدان که ضمیر در «انه» به علی علیه السلام برمی گردد به دلیل روایاتی که در تأویل آیه خواهد آمد هر چند ذکری از حضرتش در میان نبوده؛ و این گونه موارد در قرآن و غیر آن فراوان آمده است و آن را «التفات» (توجه از چیزی به چیز دیگر) می نامند، مانند آیه تطهیر (که اول خطاب به زنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و سپس با ضمیر «کم» خطاب به خاندان آن حضرت می کند)، و مانند آیه «(خورشید) در پس پرده پوشیده شد» (که سخن از سلیمان علیه السلام و رسیدگی به اسب هاست و سپس کلام متوجه به غروب خورشید می گردد).

و من التأويل مارواه الحسن بن [أبي] الحسن الديلمي (ره) باسناده عن رجاله الى حماد السندي،^۴ عن أبي عبد الله عليه السلام و قد سأله سائل عن قول الله عز وجل: وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ، قال: هُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام.

و از تأویلات آیه روایتی است که حسن بن [ابی] الحسن دیلمی (ره) با سند خود از رجال حدیث از حماد سندی (سمندری - ظ) نقل نموده که چون شخصی از امام صادق علیه السلام از معنای آیه فوق سؤال کرد، امام فرمود: او امیر مؤمنان علیه السلام است.

و ما رواه محمد بن العباس باسناده عن الرضا عليه السلام^۵ و قد تلا هذه الآية: وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ، قال: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.

و نیز روایتی که محمد بن عباس (ابن ماهیار) با سند خود از حضرت رضا علیه السلام آورده است که حضرت این آیه را خواند و فرمود: مراد علی بن ابی طالب علیه السلام است.

۲. احزاب، ۳۳.

۴. السمندری - ظ.

۵. فی المصدر، سمعت الرضا علیه السلام و هو يقول: قال أبي عليه السلام...

۱. زخرف، ۴.

۳. تأویل الآيات، ص ۳۲.

و روی عنه علیه السلام انه سئل: أين ذكر علي في ام الكتاب؟ فقال: في قوله سبحانه: «أهدنا الصراط المستقيم» وهو علي عليه السلام.

و از آن حضرت علیه السلام روایت است که از حضرتش پرسش شد: نام علی در کجای ام الكتاب ذکر شده است؟ فرمود در قول خدای سبحان: «ما را به راه راست هدایت کن» که آن (راه) علی علیه السلام است.

و باسناده عن أصبغ بن نباتة قال: خرجنا مع أمير المؤمنين عليه السلام حتى انتهينا الى صعصعة بن صوحان، فاذا هو علي فراشه، فلما رأى علياً عليه السلام خف له، فقال له علي عليه السلام: لا تتخذن زيارتنا إياك فخراً على قومك. فقال: لا، يا أمير المؤمنين ولكن ذخراً و أجراً، فقال له: والله ما علمتك إلا خفيف المؤنة كثير المعونة. فقال صعصعة: وأنت والله يا أمير المؤمنين أنك ما علمتك إلا بالله لعليم، و ان الله في عينك لعظيم، و انك في كتاب الله لعلي حكيم، و أنك بالمؤمنين رؤوف رحيم.

و با سند خود از اصبغ بن نباته روایت کرده است که: با امیرمؤمنان علیه السلام بیرون شدیم تا به صعصعة بن صوحان رسیدیم، وی بر بستر خویش آرمیده بود، تا چشمش به علی علیه السلام افتاد از جا برجست، علی علیه السلام به او فرمود: آمدن ما به زیارتت را مایه فخر و میاهات بر قوم خود قرار مده، عرض کرد: نه، یا امیرمؤمنان، ولی ذخیره و پاداشی [برای آخرتم] قرار می دهم. امام به او فرمود: به خدا سوگند تو را جز این نمی دانم که مرد کم هزینه و پرکاری هستی، صعصعه گفت: ولی شما ای امیرمؤمنان، من شما را جز این نمی دانم که بسیار به خدا علیم، خدا در نظرت بس عظیم، تو در کتاب خدا علی و حکیم، و به مؤمنان بس رؤوف و رحیمی.

و فی دعاء يوم الغدير: وَ أَشْهَدُ أَنَّهُ الْإِمَامُ الْهَادِي الرَّشِيدُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِي ذَكَرْتُهُ فِي كِتَابِكَ، فَإِنَّكَ قُلْتَ: «وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ»^۱.

و در دعای روز غدیر آمده است: و گواهی می دهم که او پیشوای رهنما و رشید و امیرمؤمنان است، همو که در کتاب خود از او یاری کردی آنجا که گفتی: «و همانا او در ام الكتاب نزد ما علی و حکیم است».

۱. تمام احادیث مذکوره در تأویل الآیات، ص ۵۳۸-۵۳۷.

و فی تأویل الآیات: حم، و الْكِتَابِ الْمُبِينِ، إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ، فیها یُفَرِّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ^۱، عن الكافی عن یعقوب بن جعفر بن ابراهیم، قال: كنت عند أبي الحسن عليه السلام و قد أتاه رجل نصرانی و سأله عن مسائل، منها أن قال له: أسألك أصلحك الله؟ قال: سل، فقال: أخبرني عن كتاب الله الذي أنزل على محمد عليه السلام و نطق به، ثم وصفه بما وصفه، و ان له تفسيراً ظاهراً و باطناً، فقوله عز وجل: حم، و الْكِتَابِ الْمُبِينِ - الآية، ما تفسيرها فی الباطن؟ فقال: أمّا «حم» فَمُحَمَّدٌ عليه السلام وَ هُوَ فِي كِتَابِ هُودٍ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْهِ، وَ هُوَ مَنْقُوصُ الْحُرُوفِ. وَ أمّا «الْكِتَابِ الْمُبِينِ» فَهُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام. وَ أمّا «اللَّيْلَةُ الْمُبَارَكَةُ» فَهِيَ فَاطِمَةُ عليها السلام. وَ قَوْلُهُ: «فِيهَا يُفَرِّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» يَقُولُ: يَخْرُجُ مِنْهَا خَيْرٌ كَثِيرٌ: رَجُلٌ حَكِيمٌ، وَ رَجُلٌ حَكِيمٌ^۲.

و در تأویل الآیات در تفسیر آیه: «حم، سوگند به این کتاب روشن، همانا آن را در شبی مبارک فرو فرستادیم، ما همواره هشداردهنده بوده ایم، هر امر استواری (مجملی) در آن جدا (مفصل) گردد» از کتاب کافی از یعقوب بن جعفر بن ابراهیم روایت کرده که گفت: نزد ابوالحسن (امام کاظم) علیه السلام بودم که مردی نصرانی خدمت حضرت رسید و از او مسائلی پرسید، از جمله گفت: خدا سلامتت بدارد آیا بپرسم؟ فرمود: بپرس، گفت: به من خبر ده از کتاب خدا که بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نازل فرموده و بدان سخن گفته و برای آن اوصافی بیان داشته و اینکه آن را تفسیری ظاهری و باطنی است، این آیه: «حم، سوگند به این کتاب روشن...» تفسیر باطنی اش چیست؟ فرمود: «حم» محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که در کتاب هود که بر او نازل شده به صورت منقوص الحروف آمده است. اما کتاب روشن امیر مؤمنان علیه السلام، و «شب مبارک» فاطمه علیها السلام می باشد. و اینکه فرموده: «هر امر استواری در آن جدا و مفصل می گردد» مراد این است که خیر بسیاری از او (فاطمه) بیرون می شود: مردانی حکیم یکی پس از دیگری، (یعنی ائمه معصومین علیهم السلام).

و فی بعض کتب العامة عن ابن عباس قال: «و الله لقد اعطى علي تسعة أعشار العلم، و أيم الله لقد شاركم في العشر العاشر» رواه الطبري.^۳

۲. تأویل الآیات. ص ۵۵۵ کافی. ج ۱، ص ۴۷۹.

۱. دخان، ۲-۱.

۳. ذخائر العقبی، ص ۷۸.

و در بعضی از کتاب‌های عامه از ابن عباس روایت است که گفت: «به خدا سوگند،
 نه دهم علم به علی علیه السلام داده شده، و به خدا سوگند یاد می‌کنم که در یک
 دهم باقی نیز با شما شریک است». این روایت را طبری روایت کرده است.

و فيه عن علقمة بن عبد الله قال: كنت عند النبي ﷺ فسئل عن علي عليه السلام، فقال:
 قَسَمْتُ الْحِكْمَةَ عَشْرَةَ أَجْزَاءٍ، فَأُعْطِيَ عَلَى ﷺ تِسْعَةَ أَجْزَاءٍ، وَ النَّاسُ جُزْءًا وَاحِدًا.^۱
 و در همان کتاب آمده است که: از علقمة بن عبد الله روایت است که گفت: نزد
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم که درباره علی علیه السلام از
 حضرتش سؤال شد، فرمود: حکمت به ده جزء تقسیم شده، نه جزء به علی
 علیه السلام داده شده و یک جزء به سایر مردم.

و في الكافي باسناده عن سورة بن كليب، عن أبي عبد الله عليه السلام: وَاللَّهِ يَا سَوْرَةُ، إِنَّا
 لَخَزَانُ عِلْمِ اللَّهِ فِي السَّمَاءِ، وَ خَزَانُ عِلْمِ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ.^۲
 و در کافی از سورة بن کلب روایت است که امام صادق علیه السلام بدو فرمود:
 ای سوره، به خدا سوگند همانا ما گنجینه داران علم خدا در آسمان و گنجینه داران
 علم خدا در زمین می‌باشیم.

و في تأويل الآيات في تفسير: الرَّحْمَنُ، عِلْمُ الْقُرْآنِ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ، عن أبي
 الحسن الرضا عليه السلام قال: ذَاكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، عَلَّمَهُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بَيَانَ كُلِّ شَيْءٍ يَحْتَاجُ
 إِلَيْهِ النَّاسُ.^۳

و در تأویل آیات در تفسیر آیه: «خدای رحمن، قرآن را یاد داد، انسان را آفرید،
 بیان را به او آموخت» از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود: او
 (انسان) امیر مؤمنان علیه السلام است که خدای سبحان بیان آنچه را که مردم بدان
 نیازمندند به او آموخت.

و عن الاحتجاج باسناده الى عبد الله بن جعفر الحميري، باسناده عن أبي
 عبد الله عليه السلام أنه قال: نَحْنُ وَاللَّهِ نَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ مَا فِي الْجَنَّةِ وَ مَا فِي النَّارِ
 وَ مَا بَيْنَ ذَلِكَ. قَالَ حَمَّادٌ: فَتَهَضَّتْ إِلَيْهِ النَّظَرُ فَقَالَ: يَا حَمَّادُ إِنَّ ذَلِكَ فِي كِتَابِ اللَّهِ، يَقُولُهَا

۱. مناقب خوارزمی، ص ۴۰.

۲. کافی، ج ۱، ص ۱۹۲، از امام باقر علیه السلام با اختلاف در لفظ.

۳. تأویل الآيات، ص ۶۱۱.

ثَلَاثًا ثُمَّ تَلَا: «يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَى هَؤُلَاءِ وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ»^۱ إِنَّهُ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ الَّذِي فِيهِ بَيَانُ كُلِّ شَيْءٍ يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْهِ.

و از احتجاج با سندش تا عبدالله بن جعفر حمیری و او با سندش از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: به خدا سوگند ما آنچه در آسمان‌ها و زمین و در بهشت و دوزخ و میان آنهاست را می‌دانیم. حماد گفت: نگاه چشمم بدو خیره شده، حضرت سه بار فرمود: ای حماد، این در کتاب خداست، سپس این آیه را خواند «روزی که از میان هر امتی گواهی بر خودشان برانگیزیم و تو را گواه بر آنان (گواهان یا امت اسلام) بیاوریم، و قرآن را بر تو فرو فرستادیم برای بیان همه چیز و هم هدایت و رحمت و مژده برای مسلمین»، اینها [که گفتم] از کتاب خداست که بیان آنچه مردم بدان نیازمندند در آن هست.

و فِي تَأْوِيلِ الْآيَاتِ عَنْ الْحَسَنِ بْنِ أَبِي الْحَسَنِ الدِّيلَمِيِّ بِاسْنَادِهِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي تَفْسِيرِهِ: ن، وَ الْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُونَ: فَالْتَّوْنُ اسْمُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَ الْقَلَمُ اسْمُ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ. وَ لَا يَخْفَى أَنَّ هَذَا مُوَافِقٌ لِمَا جَاءَ مِنْ أَسْمَائِهِ مِثْلَ طه و يس و ص و ق.^۲

و در تأویل آیات از حسن بن ابی الحسن دیلمی با سندش از امام کاظم علیه السلام روایت کرده که در تفسیر: «ن» و سوگند به قلم و آنچه می‌نگارند» فرمود: «نون نام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و قلم نام امیر مؤمنان علیه السلام است». پوشیده نماند که این موافق دیگر نام‌های حضرت است که در قرآن آمده چون: طه، یس، صاد و قاف.

و فِي بَصَائِرِ الدَّرَجَاتِ قَالَ: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَقَدْ سُئِلَ الْعَالِمُ مَسْأَلَةً لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُ جَوَابٌ، وَ لَقَدْ سَأَلَ الْعَالِمُ عَنْ مُوسَى مَسْأَلَةً لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُ جَوَابٌ، وَ لَوْ كُنْتُ بَيْنَهُمَا لَأَخْبَرْتُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِجَوَابِ مَسْأَلَتِهِ، وَ لَسَأَلْتُهِمَا عَنْ مَسْأَلَةٍ لَا يَكُونُ عِنْدَهُمَا جَوَابٌ.^۳

و در بصائر الدرجات [است که راوی] گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: همانا از عالم (حضرت خضر توسط موسی علیه السلام) مسأله‌ای پرسش شد که جوابی حاضر نداشت، و عالم نیز از موسی مسأله‌ای پرسید که جوابی حاضر نداشت، و

۱. نحل، ۸۹: «فِي كُلِّ أُمَّةٍ» و در متن با آیه ۸۴ همین سوره خلط شده است.

۲. تأویل آیات، ص ۶۱۱-۶۱۲: تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۶۶. و در احتجاج نیافتم.

۳. تأویل آیات، ص ۶۸۵، ن، ۱. ۴. بصائر الدرجات، ص ۲۲۹-۲۳۰ با اندکی اختلاف.

اگر من آن دو بودم هر کدام را از پاسخ مسأله اش خبر می دادم، و از هر دو سؤالی می کردم که هیچ کدام جوابی نداشتند.

و فی بصائر الدرجات عن أبي عبد الله عليه السلام: لَوْ كُنْتُ بَيْنَ يَدَيْ مُوسَى وَ الْخِضِرِ لَأَخْبَرْتُهَا أَنِّي أَعْلَمُ مِنْهُمَا، وَ لَأَنْبَأُتُهَا بِمَا لَيْسَ فِي أَيْدِيهَا.^۱

و در بصائر الدرجات از امام صادق علیه السلام روایت است که: اگر در برابر موسی و خضر بودم آن دو را خبر می دادم که از هر دو داناترم، و آن دو را خبر می دادم از آنچه که در دست نداشتند.

و فی بصائر الدرجات عن عبد الله بن الوليد: قال لي أبو عبد الله عليه السلام: أَيُّ شَيْءٍ يَقُولُ الشَّيْعَةُ فِي مُوسَى وَ عِيسَى وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام؟ [قلت: يقولون: ان عيسى و موسى أفضل من أمير المؤمنين عليه السلام] فقال: يَزْعُمُونَ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَدْ عَلِمَ مَا عَلِمَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله؟ فقلت: نعم، ولكن لا يقدمون على أولى العزم من الرسل أحداً، قال أبو عبد الله عليه السلام: فَخَاصِنَهُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ. قلت: و [فی] أَى مَوْضِعٍ مِنْهُ اخِاصَمَهُمْ؟ قال: قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: [لِمُوسَى] «وَكُتِبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةٌ»^۲ عَلِمْنَا أَنَّهُ لَمْ يَكْتُبْ لِمُوسَى كُلَّ شَيْءٍ. وَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِعِيسَى عليه السلام: «وَلَا بُيِّنَ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ»^۳. وَ قَالَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: مُحَمَّدٌ صلى الله عليه وآله: «وَ جِئْنَاكَ شَهِيداً عَلَى هَؤُلَاءِ، وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَاناً لِكُلِّ شَيْءٍ»^۴ عِلْماً.^۵

و در همان کتاب از عبدالله بن ولید روایت است که گفت: امام صادق علیه السلام به من فرمود: شیعیان درباره موسی و عیسی و امیرمؤمنان علیهم السلام چه می گویند؟ [گفتم: می گویند: موسی و عیسی از امیرمؤمنان علیهم السلام افضل اند] فرمود: آیا معتقدند که امیرمؤمنان علیهم السلام می دانست آنچه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می دانست؟ گفتم: آری، ولی هیچ کس را بر رسولان اولو العزم مقدم نمی دارند، فرمود: با کتاب خدا با آنان احتجاج کن، گفتم: با چه قسمتی از آن به بحث پردازم؟ فرمود: خدای متعال [درباره موسی علیه السلام] می فرماید: «و ما برای او در الواح از هر چیزی موعظه ای نوشتیم» از اینجا پی

۱. همان.

۲. اضافه از مصدر است و معلوم است که هنگام استنساخ افتاده است.

۳. زخرف، ۶۳.

۴. اعراف، ۱۴۵.

۵. بصائر الدرجات، ص ۲۲۷. بدون لفظ «علماً».

۵. نحل، ۸۹.

می‌بریم که همه چیز برای موسی علیه‌السلام نوشته نشده بود؛ و درباره عیسی علیه‌السلام فرموده: «و تا بیان کنیم بر شما پاره‌ای از آنچه را که درباره آن اختلاف دارید؛ و به محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «و تو را گواه بر آنان می‌آوریم، و کتاب را بر تو نازل کردیم برای بیان هر چیزی» یعنی علم هر چیزی.

و فی بصائر الدرجات عن أبی جعفر و أبی عبد الله علیهما السلام قال: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ أُولِيَ الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ فَضَّلَهُمْ بِالْعِلْمِ، وَ أَوْزَنَّا عَلَيْهِمْ، وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى عِلْمِهِمْ، وَ عَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مَا لَمْ يَتَلَمَّسُوا، وَ عَلَّمْنَا عِلْمَ الرَّسُولِ صلی الله علیه و آله وَ عَلَّمَهُمْ.^۱

و در بصائر الدرجات از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت کرده که فرمودند: خداوند رسولان اولی‌العزم را آفرید و آنان را با دادن علم برتری بخشید، و علم آنان را به ما به ارث داد، و ما از نظر علم بر آنان برتری داریم، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چیزهایی می‌دانست که آنان نمی‌دانستند و ما علم رسول خدا و علم آنان را می‌دانیم.

و فی کتاب مطالب السؤول عن «حلیة» الامام الحافظ، عن عبد الله قال: كنت عند رسول الله صلی الله علیه و آله فسئل عن علی علیه السلام، قال: قُسِّمَتِ الْحِكْمَةُ عَشْرَةَ أَجْزَاءٍ، فَأُعْطِيَ عَلِيٌّ تِسْعَةً أَجْزَاءٍ، وَ النَّاسُ جُزْءًا وَاحِدًا.^۲

و فی الکافی عن أبی عبد الله علیه السلام قال: كَانَ فِي ذُوَابَةِ سَيْفِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله صَحِيفَةٌ صَغِيرَةٌ. فَقُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام: أَيْ شَيْءٍ كَانَ فِي تِلْكَ الصَّحِيفَةِ؟ قَالَ: هِيَ الْأَخْرُفُ الَّتِي يَفْتَحُ كُلُّ حَرْفٍ أَلْفَ حَرْفٍ. قَالَ أَبُو بصير: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام: فَمَا خَرَجَ مِنْهَا حَرْفَانِ حَتَّى الشَّاعَةِ.^۳

و در کافی از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: در بند شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ورقه کوچکی بود. گفتم: در آن ورقه چه بود؟ فرمود: حروفی است که هر حرفی هزار حرف دیگر را می‌گشاید. ابوبصیر گوید: امام صادق علیه‌السلام فرمود: تا به حال فقط دو حرف آن بیرون آمده است.

و فی الکافی عن أبی عبد الله علیه السلام قال: لَمَّا حَضَرَ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله الْمَوْتُ دَخَلَ عَلَيْهِ عَلِيٌّ علیه السلام فَأَدْخَلَ رَأْسَهُ ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ، إِذَا أَنَا مِتُّ فَغَسِّلْنِي وَ كَفِّنِّي، ثُمَّ أَقْعِدْنِي وَ اسْأَلْنِي وَ اكْتُبْ.

۱. بصائر الدرجات، ص ۲۲۸، و حدیث تنها از حضرت صادق علیه‌السلام است.

۲. حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۵.

۳. کافی، ج ۱، ص ۲۹۷.

۴. کافی، ج ۱، ص ۲۹۶.

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت است که: چون زمان رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرا رسید علی علیه السلام وارد شد، حضرت سر او را داخل [روانداز خود] کرد و فرمود: ای علی، چون دار فانی را وداع گفتم، مرا غسل داده کفن نما، سپس مرا بنشان و از من بپرس و پاسخ های مرا بنویس.

و فی الکافی عن أبی عبد الله عليه السلام: قال رسول الله صلى الله عليه وآله لعلي عليه السلام: إذا فرغت من غسلی و کفانی فخذ بجماع کفنی و اجلسنی و اسألنی عما شئت، فوالله لا تسألنی عن شيء إلا أجیبک.

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود: چون از کار غسل و کفن من فارغ شدی اطراف کفنم را بگیر و مرا بنشان و از آنچه می خواهی بپرس، که به خدا سوگند چیزی از من نمی پرسی جز آنکه پاسخ تو را خواهم داد.



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فصل ۷۸

حضور ائمه عليهم السلام بر بالین محتضر

ای عزیز! چون سید مرتضی (ره) به سبب بعضی قواعد کلامیه و علوم مقالیه شبهه بر وی عارض گشته و انکار حضور حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در حین سؤال نکیرین نموده،^۱ پس لازم دانسته که رفع شبهه او را در این فصل نماید تا دیگران به شبهه نیفتند.

و فی منهاج الحق و البقین عن کتاب الاربعین عن اسحاق الازرق، عن عبدالمک بن سلیمان قال: وجد فی ذخیره خوارى عیسی علیه السلام فی رق مکتوبات بالقلم السریانى منقول عن التوراة، و ذلك: لمّا تشاجر موسى و خضر علیهما السلام فی قصّة السفینة و الغلام و الجدار و رجع موسى الى قومه، فسأله أخوه هارون عمّا استعمله من الجدار و شاهده من عجایب البحر، فقال موسى علیه السلام: بینا أنا و الخضر علی شاطئ البحر اذ سقط بین أیدینا طایر فأخذ فی منقاره قطرة من ماء البحر و رمى [بها] نحو المشرق، ثم أخذ ثانیة و رمى بها نحو المغرب، ثم أخذ ثالثة و رمى بها نحو السماء، ثم أخذ رابعة و رمى بها نحو الارض، ثم أخذ خامسة و ألقیها فی البحر، فبهت أنا و الخضر من ذلك، فسألته عنه، فقال: لأعلم. فبینا نحن فی ذلك و اذا بصیّاد یصید فی البحر، فنظر الینا و قال: مالی أراکما فی فکرة من أمر الطایر؟ فقلنا: هو کذلك، فقال: أنا رجل

۱. رسائل الشریف المرتضی، ج ۳، ص ۱۳۳. در این مورد رک: کتاب الامام علی بن ابی طالب علیه السلام تألیف محقق گرانقدر رحمانی همدانی بحث کافی شده است.

صیاد فقد علمت اشارته و أنتما نبيان لاتعلمان! فقلنا: لانعلم الا ما علمنا الله عزوجل، فقال: هذا طائر في البحر يسمى مسلماً، لأنه اذا صاح يقول في صياحه: مسلم مسلم؛ فإشارته برمي الماء من منقاره نحو المغرب و المشرق و نحو الاسماء و الارض و في البحر، يقول: يأتي في آخر الزمان نبي يكون علم أهل السماوات و الارض و المشرق و المغرب عند علمه هذه القطرات الملقيات في البحر، و يرث علمه ابن عمّه و وصيّته علي بن أبي طالب عليه السلام. و عند ذلك سكن ما كنا فيه من التشاجر، و استقل كل واحد منا علمه.^۱

در کتاب منهاج الحق و الیقین از کتاب اربعین از اسحاق ازرق، از عبدالملک بن سلیمان روایت نموده که گفت: در ذخیره حواریون عیسی علیه السلام در ورقی با قلم سریانی به نقل از تورات این مطلب یافت شد که: چون میان موسی و خضر علیهما السلام در داستان آن کشتی و پسر بچه و دیوار مشاجره و گفت و گو درگرفت و موسی علیه السلام به سوی قوم خود بازگشت و برادرش هارون در مورد به کار گرفته شدن وی در تعمیر دیوار و آنچه از عجایب دریا مشاهده کرده بود از وی پرسش نمود، موسی علیه السلام فرمود: همان طور که من و خضر در ساحل دریا قرار داشتیم پرنده‌ای در برابر ما فرود آمد و با منقارش قطره‌ای از آب دریا برگرفت و به سوی مشرق پرتاب کرد، سپس قطره‌ای دیگر برگرفت و به سوی مغرب و قطره سومی برگرفت و به سوی آسمان و قطره چهارمی برگرفت و به سوی زمین و قطره پنجمی برگرفت و در دریا افکند. من و خضر از این داستان مبہوت ماندیم، من در این زمینه از وی سؤال کردم، وی پاسخ داد نمی‌دانم. در این حال صیادی را دیدیم که در دریا به صید مشغول بود، به ما نگاه کرده گفت: چرا شما را در اندیشه کار پرنده می‌بینم؟ گفتیم: آری چنین است، گفت: من مرد صیادی هستم و راز و اشارت این را می‌دانم، شما با اینکه پیامبرید چطور نمی‌دانید؟! گفتیم: ما جز آنچه را خدای بزرگ به ما تعلیم فرموده نمی‌دانیم، گفت: این پرنده‌ای است در دریا که مسلم نام دارد، زیرا چون فریاد برمی‌آورد، نطقش: مسلم مسلم است، و راز اینکه قطراتی آب را به سوی مغرب و مشرق و سوی آسمان و زمین و دریا پرتاب کرد این است که می‌خواهد

۱. بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۱۹۹، تأویل الآیات، ص ۱۱۰.

بگوید: در آخر الزمان پیامبری خواهد بود که علم اهل آسمان‌ها و زمین و مشرق و مغرب در برابر علم او چون همین قطرات پرتاب شده در دریاست، و علم او را پسر عمر و جانشینش علی بن ابی طالب علیه السلام به ارث خواهد برد. اینجا بود که مشاجرات ما آرام گرفت و هر کدام از ما علم خود را اندک دانست.

و اذا كان علم أهل السماوات والأرض عند علمه كالقطرات الملقيات في البحر،
و موسى و خضر عليه السلام و هما نبيان، و لا يكون رجحان الفضائل الا بالعلم و زيادته و هو
حاصل لعلی عليه السلام [؟]

و هرگاه که علم اهل آسمان‌ها و زمین در برابر علم آن حضرت مانند قطرات پرتاب شده در دریا باشد، با توجه به اینکه موسی و خضر علیهما السلام هر دو پیامبر بودند، و رجحان فضایل جز به علم و افزونی آن نیست، پس این برتری برای علی علیه السلام [بر تمام انبیا] حاصل است.

و روی هذا الحديث سعد بن ابراهيم الشافعي في أربعينه، عن الحافظ جمال الدين أبو الخطاب حسين بن دحية الكلبي المغربي الاندلسي، عن عمار بن خالد، عن اسحاق الأزرق، عن عبد الملك بن سليمان قال: وجد في ذخيرة حوارى عيسى عليه السلام، الى أن قال الصياد: فاشترته رومي من منقاره الى المشرق الى أن يبعث نبياً بعد كما تملك أمته المشرق والمغرب، و يصعد الى السماء، و يدفن في الأرض، و أمّا رميه الماء في البحر يقول: ان علم العالم عند علمه مثل هذه القطرة عند هذا البحر، و يرث علمه وصيه و ابن عمه. فسكن ما كنا فيه من المشاجرة، و استقل كل منا علمه بعد أن كنا معجبين بأنفسنا. ثم غاب الصياد عنا فعلمنا أنه ملك بعثه الله تعالى إلينا ليعرفنا منقصتنا حيث ادعينا.

و این حدیث را سعد بن ابراهیم شافعی در اربعین خود از حافظ جمال الدین ابو خطاب حسین بن دحیه کلبی مغربی اندلسی، از عمار بن خالد، از اسحاق ازرق، از عبد الملك بن سلیمان روایت کرده که گفت: در ذخیره حواریان عیسی علیه السلام یافتیم... صیاد گفت: اینکه آب را به سوی مشرق پرتاب نمود اشاره است به اینکه پس از این پیامبری برانگیخته خواهد شد که امتش مشرق و مغرب را در قلمرو خویش خواهد آورد و به آسمان عروج می‌کند و در زمین

مدفون می‌شود. و اما اینکه آب را به دریا افکنند، می‌خواهد بگوید: علم همه عالم در برابر او مانند این قطره در مقایسه با این دریاست، و علم او را جانشین و پسرعمویش به ارث خواهد برد. پس مشاجره ما آرام گرفت و هر کدامان علم خود را اندک دانستیم پس از آنکه خودبین بودیم. سپس آن صیاد از دید ما پنهان شد و دانستیم که او فرشته‌ای بوده است که خدای متعال او را به نزد ما برانگیخته تا اینکه نقص ما را چون ادعا کرده بودیم به ما بشناساند.

ای عزیز! هرگاه موسی علیه السلام با رسالت و اولوالعزمی که داشت طاقت علم خضر را نداشته باشد پس سید مرتضی (ره) که انکار حضور آن جناب را در حین سؤال نکیرین می‌نماید پر استبعاد ندارد و حال آنکه دانستی که علم جمیع اهل آسمان و زمین که موسی و خضر علیهما السلام نیز جزئی از اجزاء عالمند نسبت به [علم] آن جناب نسبت قطره از بحر اخضر است به خود آن بحر. پس نسبت دانش سید مرتضی (ره) به دانش آن حضرت معلوم شد و سعه علم آن جناب را دانستی، و علم سید مرتضی کسبی استدلالی است.

پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود
گر کسی از علم با تمکین شدی
فخررازی راز دار دین شدی
آورده‌اند که روزی تلامذه فخررازی نزد وی رفتند، دیدند که گریه می‌کند، گفتند: مولانا را چه می‌شود؟ گفت: مسأله‌ای بود که سی سال من اعتقاد داشتم که چنین است امشب بر من خلاف آن ظاهر شده است، و آنها که خلاف او بر من ظاهر نشده است از کجا که مثل این نباشد!

روی الكلینی و الصدوق و غیرهم فی أخبار کادت تكون متواترة عن الائمة عليهم السلام
آنکه ما من مؤمن يموت الا و يحضره رسول الله صلى الله عليه وآله و علی عليه السلام، فاذا رأهما استبشر.^۱
کلینی و صدوق و دیگران در اخبار بسیاری نزدیک به حد تواتر از امامان علیهم السلام روایت کرده‌اند که هیچ مؤمنی نمیرد جز اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیرمؤمنان علی علیه السلام بر بالین او حاضر می‌گردند و چون دیده محتضر به آنان افتد شادان گردد.

و روی أن الحارث بن أعور الهمدانی قال لامير المؤمنين عليه السلام: انی احبکم و أخاف

حالتین من حالاتی: وقت النزاع و حالة المرور على الصراط. فقال له على عليه السلام: لا تخف يا حار، فما من أحد من أوليائي و من أعدائي الا و هو يراني في هاتين الحالتين و أراه، و يعرفني و أعرفه. ثم أنشأ عليه السلام هذه الابيات: ^۱

يا حار همدان من يمت يرني	من مؤمن أو منافق قبلا
يسعرفني طسرفه و أعرفه	بسنعته و اسمه و ما فعلا
و أنت عند الصراط معترضي	فلا تخف عشرة و لازلا
أقول للنار حين توقف لل	عرض: ذريه لا تقربى الرجال
ذريه لا تقربه ان له	حبلاً بحبل الوصى متصلاً
أسفيك من بارد على ظمأ	تخاله في الحلاوة العسلا
هذا لنا شيعه و شيعتنا	أعطاني الله فيهم الاملا ^۲

و روایت است که حارث همدانی به امیرمؤمنان علیه السلام عرضه داشت: من شما را دوست می دارم و از دو حالت خویش بیم دارم: وقت جان دادن و عبور از صراط. حضرت به او فرمود: ای حارث، مترس، چرا که هیچ یک از دوستان و دشمنانم نباشند جز آنکه در این دو حالت مرا می بینند و من نیز آنها را می بینم، هم ایشان مرا بشناسند و هم من ایشان را. سپس این اشعار را سرود، (ترجمه): ای حارث همدانی هر که بمیرد به هنگام مرگ مرا در برابر خود می بیند، مؤمن باشد یا منافق، هم دیده او مرا می شناسد و هم من او را با نشان و نام و کارهایش می شناسم. و تو در نزد صراط با من روبه رو خواهی شد، پس از لغزش و افتادن بیم نداشته باش. آن هنگام که تو برای عرض اعمال (یا افتادن در آتش) بازداشته می شوی به آتش گویم: از او دست بدار و بدین مرد نزدیک مشو. آری او را رها کن و به او نزدیک مشو که ریسمان او به ریسمان حضرت وصی متصل است، در آن هنگام تشنگی ات تو را از آب سرد سیراب می کنم که آن را از بسیاری شیرینی چون غسل پنداری. این شیعۀ ماست، و شیعیان ما به پایه ای هستند که خداوند آرزوی مرا درباره آنان برآورده است.

۱. این اشعار از امیرمؤمنان علیه السلام نیست بلکه سروده سید حمیری است که مضمون فرمایش حضرت به حارث را به شعر آورده است. در این زمینه رک: امالی مفید، مجلس اول، تحقیق همین مصحح.
۲. امالی مفید، مجلس اول، با اندکی اختلاف در بعضی الفاظ.

و اعترض بأنه اذا مات ألف مؤمن فى لحظة واحدة فكيف السبيل؟ و لم يفهم هذا المعترض الدليل، و لم يعلم أن علم الامام عليه السلام لا يقاس بعلم الانام، و لاهو مبنى على قواعد الكلام التى هى أيضاً غير تمام، و لم يعلم أن الامام عليه السلام هو الاسم الاعظم حقيقة، و أن الله على كل شىء قدير، و أن الامام عليه السلام يدالله المبسوطة و القدرة المقتدرة، و أن الامام عليه السلام عين الله الناضرة فى عبادته، و عين الله مطلعة على ساير العباد، فهو فى العالم كالشمس لانه نور الحق فى الخلق، و شعاعه مظل على ساير العالم، و هو حجاب الله فى عالم الصور؛ و اليه الاشارة بقوله عليه السلام: يا على لا تحجبك عن الله حجاب و هو الستر و الحجاب. فالامام نور الهى و سر برهانى، و تعلقه بهذا الجسد الهيولانى عارضى. قال سبحانه: وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا،^۱ و نور الرب^۲ هو الامام الذى بنوره يشرق الظلم، و به يستضىء ساير العالم.

[مرحوم سيد اشكال کرده است که چون هزار مؤمن در يك لحظه بميرند چگونه ممکن است] که امام عليه السلام در نزد همه حاضر شود؟ و اين معترض دليل را تفهميده و ندانسته که علم امام عليه السلام قابل قياس با علم ساير مردم نيست، و مبتنى بر قواعد علم كلام که ناقص و ناتمام است نمى باشد، و ندانسته که امام عليه السلام حقیقه اسم اعظم است، و خداوند بر هر چيز قادر است، و امام عليه السلام دست باز خدا و قدرت توانای الهی است، و امام عليه السلام چشم ناظر و نگران خداوند در میان بندگان است و چشم خدا از تمام بندگان آگاه است، و امام در عالم همچون خورشيد است، چه، او نور حق در میان خلق و شعاع او بر تمام عالم سایه افکنده است، و او حجاب خدا در عالم صور است، و به همین مطلب اشاره دارد سخن رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم که: «ای على، هیچ حجابی تو را از خدا محجوب نمى دارد». و او خود ستر و حجاب است. پس امام نور الهی و رازی برهانی است و تعلق او به اين جسد هیولانى او مادی، عارضى است. خدای سبحان فرموده: «و زمین به نور پروردگارش روشن شد»، و نور رب همان امام است که به نور او تاریکی ها روشن شده و ساير عالم از او نور می گیرد.

۱. زمر، ۶۹.

۲. والرب - ظ، و فى الحديث: «رب الارض يعنى امام الارض»، تفسير قمی، ۲/ ۲۵۳.

عن النبی ﷺ أَنَّهُ قَالَ: لِلشَّمْسِ وَجْهَانِ: وَجْهٌ يَلِي أَهْلَ السَّمَاءِ، وَوَجْهٌ يَلِي أَهْلَ الْأَرْضِ. وَ عَلَى الْوَجْهَيْنِ مِائَاهَا كِتَابَةٌ، فَالْكِتَابَةُ الَّتِي يَلِي أَهْلَ السَّمَاءِ: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ»، وَ الْكِتَابَةُ الَّتِي يَلِي أَهْلَ الْأَرْضِ: «عَلِيٌّ نُورُ الْأَرْضِ».^۱ فالامام علیؑ مع الخلق کلهم لا یغیبون عنه و لا یحجبون عنه، بل هو محجوب عنهم؛ و الدنیا عند الامام علیؑ کالخاتم فی یدہ، یقلبہ کیف یشاء. و سیأتی ذلک ان شاء اللہ فی حدیث الغمامة.

اسرار آفرینش انسدیشه در نیاید

دریای قلزم است این در سرمه‌دان نگنجد

از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: «خورشید دو چهره دارد: چهره‌ای به سوی اهل آسمان و چهره‌ای به سوی اهل زمین، و بر هر یک از دو چهره نوشته‌ای است، نوشته‌ای که به سوی اهل آسمان است این آیه است: «خداوند نور آسمان‌ها است»، و نوشته‌ای که به سوی اهل زمین است این است: «علی نور زمین است». پس امام علیه السلام با تمام آفریدگان است و هیچ کدام از او غایب و محجوب نیستند، بلکه او از آنان محجوب است، و دنیا در نزد امام علیه السلام بسان یک انگشتی است که در دست دارد و هرگونه بخواهد آن را می‌چرخاند. و این مطلب به خواست خدا در حدیث غمامه (ابر) خواهد آمد.

و فی النوادر عن تفسیر علی بن ابراهیم، عن الصادق علیہ السلام فی حدیث المعراج، الی أن ساق: قال النبی ﷺ لجبرئیل ﷺ: فَقُلْتُ أَكُلُّ مَنْ مَاتَ أَوْ هُوَ مَيِّتٌ فِيمَا بَعْدُ، هَذَا يَقْبِضُ رُوحَهُ؟ فَقَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: وَ تَرَاهُمْ حَيًّا كَانُوا وَ تَشْهَدُهُمْ بِنَفْسِكَ؟ فَقَالَ: نَعَمْ، فَقَالَ مَلَكُ الْمَوْتِ: أَمَّا الدُّنْيَا كُلُّهَا عِنْدِي فِيمَا سَخَّرَهَا لِي وَ مَكَّنِّي عَلَيْهَا لَيْسَ إِلَّا كَالَّذِزْهُمْ فِي كَفِّ الرَّجُلِ يَقْلِبُهُ كَيْفَ يَشَاءُ، وَ لَأَمِنْ دَارٍ إِلَّا وَ أَنَا أَتَصَفَّحُهُ كُلَّ يَوْمٍ مِائَتِ مَرَّاتٍ.^۲

و در نوادر از تفسیر علی بن ابراهیم، از امام صادق علیه السلام در ضمن حدیث معراج روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جبرئیل فرمود: آیا همه کسانی که مرده‌اند یا از این پس خواهند مرد روحش را این [فرشته] قبض می‌کند؟ گفت: آری، گفتم [خطاب به فرشته مرگ]: آیا هر جا که

۱. نور، ۳۵.

۲. مستدرک سفینه البحار، ج ۶ ص ۴۲؛ به نقل از مدینه المعاجز، سید هاشم بحرانی، ص ۱۵۸.

۳. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۶؛ نوادر، فیض، ص ۳۱۱.

باشند خودت آنان را می بینی و نزدشان حاضر می شوی؟ گفت: آری، سپس فرشته مرگ گفت: اما همه دنیا در نزد من در برابر آنچه [خداوند] مسخر من نموده و برابر آن قدرت داده است چیزی جز بمانند یک درهم که در دست مردی باشد و هرگونه خواهد آن را بگرداند، نیست، و خانه ای نیست جز آنکه من روزی پنج بار به آن سرکشی می کنم.

ای عزیز! نکیرین و ملک الموت نیز اجسام اند، چگونه می شود که در آن واحد در اماکن متعدده حاضر شوند؟ و بعد از این ان شاء الله مذکور خواهد شد که در غزواتی که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام غزا می نمودند عزرائیل در پیش روی آن حضرت می رفتند.^۱

و فی العیون عن الرضا علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: لَمَّا أُسْرِی بِي إِلَى السَّمَاءِ رَأَيْتُ فِي السَّمَاءِ الثَّالِثَةِ رَجُلًا قَاعِدًا رَجُلًا لَهُ فِي الْمَشْرِقِ وَ رَجُلًا لَهُ فِي الْمَغْرِبِ، وَ بِيَدِهِ لَوْحٌ يَنْظُرُ فِيهِ وَ يُحَرِّكُ رَأْسَهُ، فَقُلْتُ: يَا جَبْرَائِيلُ مَنْ هَذَا؟ فَقَالَ: مَلَكُ الْمَوْتِ.^۲

و در عیون از حضرت رضا علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: چون به آسمان برده شدم، در آسمان سوم مردی را دیدم نشسته و یک پایش در مشرق و پای دیگری در مغرب بود و لوحی به دست داشت و در آن می نگریست و سر خود را تکان می داد، گفتم: ای جبرئیل، این کیست؟ گفت: فرشته مرگ است.

و فی العیون عن الرضا علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: إِنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لِي الْبُرَاقَ وَ هِيَ دَابَّةٌ مِنْ دَوَابِّ الْجَنَّةِ لَيْسَتْ بِالْقَصِيرِ وَ لَا بِالطَّوِيلِ، فَلَوْ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَدْنَى لَهَا لَجَالَتِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةُ فِي جَزْئَةٍ وَاحِدَةٍ، وَ هِيَ أَحْسَنُ الدَّوَابِّ لَوْناً.^۳

و نیز در همان کتاب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: خداوند، براق را مسخر من نمود و آن چهارپایی از چهارپایان بهشت است

۱. حرکت عزرائیل در پیشایش حضرت به دلیل جمسیت او نیست، چنانکه درباره امام زمان علیه السلام وارد است که رعب و ترس یک ماه جلوتر از حضرتش در حرکت است، و این دلیل جمسیت رعب نیست، ثانیاً تمثیل غیر از تجسم است، و فرشتگان جسم نیستند بلکه به صورت جسم متمثل می شوند چنانکه در جنگ بدر شدند.

۲. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۳۲، «رجل له» در هر دو مورد و همین صحیح است.

۳. همان.

میان به بالا، نه کوتاه است و نه بلند، و اگر خدای متعال اذن دهد با یک حرکت تمام دنیا و آخرت را دور می زند، و آن از نظر رنگ زیباترین چهارپایان است. ای عزیز! هرگاه حق سبحانه و تعالی دایه ای از دواب خود را این قدرت داده باشد چرا استبعاد می کنی اطوار کسی را که می گوید: اَنَا قُدْرَةُ اللَّهِ.

و فی اوایل جرایح الخرایج عن أبی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام أنه قال: أَغْظَمُ النَّاسِ ذَنْباً وَ أَكْثَرُهُمْ إِثْماً عَلَى لِسَانِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله الطَّاعِنُ عَلَى عِلْمِ آلِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله، وَ الْمُكَذِّبُ نَاطِقَهُمْ، وَ الْجَاهِدُ مُعْجَزَاتِهِمْ. ثم قال: «ان من أنكر المعجزة لعلي و أولاده الاحد عشر علیهم السلام مع اثباته للنبي صلی الله علیه و آله فإنه جاهل بالقرآن و قد أخبرنا الله سبحانه عن آصف بن برخيا وصی سليمان عما أتى به من المعجزات من عرش ملكة اليمن، و كان سليمان يومئذ بيت المقدس، فقال وصيه هذا: أنا آتيك به قبل أن يرتد إليك طرفك،^۲ و ارتداد الطرف ما لا يتوهم فيه ذهاب زمان و لاقطع مسافة، [و كان] بين بيت المقدس و الموضع الذي فيه عرشها باليمن مسيرة خمسمائة فرسخ ذاهباً و خمسمائة فرسخ راجعاً، فأناه به وصيه من هذه المسافة قبل ارتداد الطرف^۳» انتهى.

و در اوایل کتاب جرایح و خرایج از امام کاظم علیه السلام روایت است که: «بزرگ ترین گنه کاران و گنه کارترین مردم از زبان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم کسی است که در علم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم طعن زده، آنان را تکذیب نموده و معجزات آنان را انکار ورزد». سپس گوید: «کسی که معجزه را برای علی و یازده اولادش علیهم السلام انکار کند با آنکه آن را برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ثابت می داند وی جاهل به قرآن است، زیرا خدای سبحان از معجزه آصف بن برخیا وصی سليمان که تخت [بلقیس] پادشاه یمن را آورده به ما خبر داده است، و داستانش از این قرار است که آن روز سليمان در بیت المقدس بود و همین وصیش به او عرضه داشت: «من آن را در کمتر از یک چشم به هم زدن برای تو می آورم»، و چشم به هم زدن چیزی است که اصلاً تصور گذشت زمان و طی مسافت میان بیت المقدس و محل تخت وی در یمن

که پانصد فرسخ زمان رفت و پانصد فرسخ برگشت آن بود، در آن نمی رود، ولی وصی او آن تخت را از این مسافت پیش از یک چشم به هم زدن آورد.

انظر - أرشدنا الله و اياك الى صراط على المستقيم - هذا آصف وصی سلیمان و قد بلغ من المنزلة ما عرفت بواسطة أنه كان يعلم اسماً من أسماء العظام^۱ فأی مرتبة یثبت لعلی عليه السلام مع كونه وصی محمد عليه السلام و أنه عليه السلام كان يعلم اثنين و سبعين اسماً من أسماء العظام، بل عرفت أنه الاسم الاعظم؟!

حال تو - که خدا ما و تو را به راه علی که مستقیم است ارشاد کند - بنگر که این آصف وصی سلیمان بدین منزله‌ای که دانستی رسید تنها به سبب دانستن یک اسم از اسماء عظام بود، پس چه مرتبه‌ای برای علی ثابت می شود با توجه به اینکه حضرتش وصی محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوده و هفتاد و دو اسم از اسماء عظام را می دانسته، بلکه دانستی که او خود اسم اعظم است.



مرکز تحقیقات و توسعه علوم اسلامی

۱. الاسماء العظام - ظ، و همچنین مورد بعد

فصل ۷۹

ادامه بحث گذشته

و فی الخرایج عن صفوان بن یحیی قال: قال لی العبدی: قال: لی أهلی: قد طال عهدنا بالصادق عليه السلام فلو حججنا و جددنا به العهد، فقلت لها: والله ما عندي شيء أحج به. فقالت: عندنا كسوة و حلی، فبع ذلك و تجهز به. ففعلت، فلما صرنا قرب المدينة مرضت مرضاً شديداً و أشرفت علی الموت. فلما دخلنا المدينة خرجت من عندها و أنا آیس منها،^۱ فأتیت الصادق عليه السلام و علیه ثوبان ممطران، فسلمت علیه فأجابنی، و سألنی عنها، فعرفته خبرها، فقلت: أتی خرجت و قد آيست منها، فطرق ^۲ ملئاً ثم قال لی: یا عَبْدی، أَنْتَ حَزِينٌ بِسَبَبِهَا؟ قلت: نعم، قال: لَا بُأْسَ عَلَيْهَا فَقَدْ دَعَوْتُ اللَّهَ لَهَا بِالْعَافِيَةِ، فَارْجِعْ إِلَيْهَا فَإِنَّكَ تَجِدُهَا قَدْ أَفَاقَتْ وَ هِيَ قَاعِدَةٌ وَ الْخَادِمَةُ تُلْقِمُهَا الطَّيْرَ زَرْدَ.

و در خرایج از صفوان بن یحیی روایت است که: عبدی برایم بازگفت: همسرم به من گفت: چندی است که امام صادق علیه السلام را زیارت نکرده ایم، چه خوب بود به حج می رفتیم و با حضرتش دیداری تازه می کردیم. بدو گفتم: به خدا سوگند چیزی ندارم که بتوانم حج گزارم، گفت: مقداری لباس و زینت آلات نزد ما هست، آنها را بفروش و وسایل سفر آماده ساز. من چنان کردم. چون به نزدیکی مدینه رسیدیم او به بیماری سختی دچار شد به طوری که مشرف به مرگ گشت. چون به مدینه داخل شدیم از نزد او بیرون شدم در حالی که از او به کلی ناامید

۱. در نسخه ها: فلما دخلت المدينة و خرجت من عندها أنا آیس منها...

۲. فاطرق - ظ

شده بودم، پس خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، حضرت دو لباس گلگون بر تن داشت، سلام کردم، امام پاسخ داد و از حال همسرم جويا شد، حالش را باز گفتم و عرضه داشتم: من بیرون شدم در حالی که از او ناامید شده‌ام. حضرت لختی سر به زیر افکند، سپس فرمود: ای عبدی، تو به خاطر او غمگینی؟ گفتم: آری، فرمود: مشکلی بر او نیست، من دعا کرده و از خداوند سلامتی او را خواسته‌ام، بازگرد که او را به هوش خواهی یافت در حالی که نشسته و خادمه‌اش طبرزد (نوعی انگور یا خرما) به دهان او می‌گذارد.

قال: فرجعت اليها مبادراً فوجدتها قد أفأقت و هي قاعدة و الخادمة تلقمها الطبرزد، فقلت: ما حالك؟ قالت: قد صبَّ الله على العافية صبّاً، و قد اشتهيت هذا السكر، فقلت: قد خرجت من عندك آيساً، فقد سألتني الصادق عليه السلام فأخبرته بحالك، فقال: لا بأس عليها، ارجع اليها فهي تأكل السكر. قالت: خرجت من عندي و أنا أجود بنفسي، فدخل على رجل و عليه ثوبان ممصران، قال: مالك؟ قلت: أنا ميّنة و هذا ملك الموت قد جاء لقبض روحي، فقال: يا ملك الموت، قال: لبّيك أيّها الامام، قال: أأست امرت بالسمع و الطاعة لنا؟ قال: بلى، قال: فاني أمرك أن تؤخّر أمرها عشرين سنة، قال: السمع و الطاعة قالت: فخرج هو و ملك الموت من عندي، فأفأقت من ساعتى.^۱

من به سرعت به سوی او رفتم، دیدمش به هوش آمده و نشسته و خادمه طبرزد به دهان او می‌گذارد. گفتم: حالت چطور است؟ گفت: خداوند عافیت و سلامتی را بر من فرو ریخت و من اشتهای این شیرینی کردم. گفتم: من مأیوسانه از نزد تو بیرون رفتم، امام صادق علیه السلام از حال تو پرسید، من به حضرتش خبر دادم، فرمود: مشکلی بر او نیست، به نزد او بازگرد که مشغول خوردن شیرینی است. زن گفت: تو که از نزد من بیرون شدی و من مشغول جان دادن بودم مردی بر من وارد شد که دو لباس گلگون به تن داشت، فرمود: چیست تو را؟ گفتم دارم می‌میرم و این فرشته مرگ است که برای قبض روحم آمده است. فرمود: ای فرشته مرگ، گفت: بله ای امام، فرمود: مگر تو مأمور نیستی که گوش به فرمان ما باشی؟ گفت: چرا، فرمود: پس به تو امر می‌کنم که کار او را بیست سال به

تاخیراندازی، گفت: شنیدم و اطاعت می‌کنم. پس او و فرشته مرگ از نزد من بیرون رفتند و من همان ساعت به هوش آمدم.

و آخوند ملا محمد باقر (ره) در حق‌الیقین گفته است که: حضرت امام محمد تقی علیه السلام در شش (نه) سالگی امام شد، و در سال اول امامتش به حج رفت و اکثر شیعیان از اطراف به حج آمدند که به خدمت حضرت برسند و اکثر ایشان فضیلتی مشهور بودند، و در سه روز ایام منی سی هزار مسأله کلامی و غیر کلامی^۱ ایشان را بر نهج حق جواب فرمودند که همه حیران شدند و اقرار به فضل و امامت آن حضرت نمودند. و حضرت مهدی صاحب‌الامر علیه السلام به یک روایتی در پنج سالگی و به یک روایتی در چهار سالگی و به یک روایتی در دو سالگی امام بود، و در غیبت صغری سفرای به خدمت آن حضرت مشرف می‌شدند و اخذ احکام می‌نمودند، و معجزات از او ظاهر می‌شد، و از اول امامتش تا آخر غیبت صغری هفتاد و چهار سال تقریباً کشید، و بعد از آنکه سال سیصد و بیست و نه باشد علی بن محمد سمری به رحمت حق واصل شد، غیبت کبری شد، و این سال را سال تناثر نجوم می‌گویند که کلینی و علی بن بابویه نیز در این سال فوت شدند.^۲

پس ای عزیز! از این بیانات ظاهر شد که ایشان را جسمی مانند اجسام ما نباید دانست، و اطوار و احوال ایشان را نباید قیاس به طور خود نمود که گفته‌اند:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر^۳
هست یک شیری که آدم می‌خورد شیر دیگر هست کادم می‌خورد

پس جواب دیگر از شبهه سید مرتضی که می‌گوید که نمی‌شود جسم [واحد] در

۱. در مصدر «سه هزار» است ولی در بحار، ج ۵۰، ص ۹۳ همان سی هزار است و مرحوم مجلسی اشکال نموده و آن را بعید دانسته است و برای ترجیه آن هفت وجه ذکر فرموده که هیچ کدام وجه نیست، علاوه آنکه طرح و پرسش سه هزار یا سی هزار مسأله مشکل کلامی و غیره خود علم امامت می‌طلبد!! و ظاهراً لفظ «الف = هزار» زاید است.

۲. حق‌الیقین، ص ۲۸۹ و ۲۹۸-۳۰۱. و تناثر نجوم: فرو ریختن ستارگان، به بیانی کنایه از درگذشت عالمان شیعه است که هر کدام چون ستاره‌ای در آسمان علم و عمل می‌درخشند. و به بیانی مراد همان فرو ریختن ستارگان است که در فارسی «سناره باران» گویند. در این زمینه رک: کتاب پرارزش راه سعادت، تألیف مرحوم علامه ذوقنون، شعرانی ص ۲۷۹.

۳. مثنوی، دفتر اول، ص ۹.

آن واحد در دو مکان باشد از حدیث عبدی و حدیث بصائر الانوار و سایر اخبار معلوم شد.

قال فی الخرایج: و «كان لكل [عضو] من أعضاء النبی ﷺ معجزة، و معجزة بدنه أنه لم يقع ظله على الارض لانه كان نوراً، و لا يكون من النور الظل كالسراج». و سیأتی أن ذلك ثابت لكل من الائمة ﷺ أيضاً.

در خرایج گوید: «و هر عضوی از اعضای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم معجزه‌ای داشت، و معجزه بدن مبارکش این بود که سایه‌اش بر زمین نمی افتاد زیرا او نور بود، و نور مانند چراغ سایه ندارد». و به زودی خواهد آمد که این مطلب برای هر یک از امامان علیهم السلام نیز ثابت است.

و اگر سید مرتضی گوید: که این معجزه ایشان است، جوابش آن است که: تعلق گرفتن روح ایشان نیز به ابدان متعدده یا تکوین ابدان متعدده در آن واحد نیز از معجزات ایشان است.

و در عین الحیة گفته است که: شخصی نزد علی بن الحسین ﷺ آمد، حضرت از او پرسید که تو کیستی؟ گفت: من منجمم، فرمود: می خواهی که تو را خبر دهم به یک کسی که از آن وقت که تو آمده‌ای نزد ما تا حال، چهارده عالم را سیر کرده است که هر عالمی سه برابر این دنیا است و از جای خود حرکت نکرده است؟ آن شخص گفت: آن شخص کیست؟ گفت: منم، و اگر خواهی تو را خبر دهم به آنچه خورده‌ای و در خانه پنهان کرده‌ای.^۱

و در عین الحیة نقل کرده است که: سدید صراف گفت که: امام محمد باقر ﷺ فرمود که: می شناسم شخصی از اهل مدینه را که رفت به سوی آن جماعتی که خدا فرموده است که: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَنْهَوْنَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَغْدُلُونَ،^۲ که در مشرق و مغرب می باشند و منازعه در میان ایشان بود اصلاح نمود و برگشت، و بر نهر فرات گذشت و از نهر فرات تناول نمود، و از در خانه تو گذشت و در زد و نایستاد که بگشایند از ترس شهرت، و به شخصی گذشت که او را در بند کشیده بودند و ده (دو) کس بر او

موکل بودند که در تابستان او را در برابر چشمه آفتاب می داشتند و آتش در او (دور او) می افروختند و در زمستان آب سرد بر او می ریختند و او را برهنه می داشتند، و او قابیل فرزند آدم بود.^۱

ای عزیز! اصحاب هیئت گفته اند که: در آن مقدار زمان که آدمی به لفظ واحد تلفظ کند فلک اعظم یک هزار و هفتصد و سی و دو فرسنگ قطع کند. و متشرعه می گویند که: فرشته به طرفه العین هزار ساله راه می رود. و درباره هیچ یک از اینها استبعاد و امتناع، نظر به قدرت حق تعالی ندارد و کسی در مقام انکار در نمی آید، پس چرا نسبت به قدرت الله و سر الله و علم الله انکار می نمایی!

هین مشو نومید نور از آسمان حق چو خواهد می رسد در یک زمان
صد اثر در کانها از اختران می رساند قدرتش در هر زمان
اختر گردون ظلم را ناسخند اختر حق در صفاتش راسخند
چرخ پانصد ساله راه ای مستعین در اثر نزدیک آمد با زمین
سه هزاران سال و پانصد تا زحل دم بدم خاصیتش آرد عمل
درهمش آرد چو سایه در طول سالیان چیست پیش آفتاب
وز نسفوس پاک اختروش مدد سوی اخترهای گردون می رسد
ظاهر آن اختران قوام ما باطن ما گشته قوام سما^۲
و فی الخرایج عن خالد بن نجیح قال: دخلت علی ابي عبد الله علیه السلام و عنده خلق،
فجلست ناحیه و قلت فی نفسی: ما أغفلهم عند من يتكلمون! فنادانی: **إِنَّا وَاللَّهِ عِبَادُ
مَخْلُوقُونَ، لِي رَبِّ أَغْبَدُهُ، إِنْ لَمْ أَغْبَدْهُ عَذَّبْنِي بِالنَّارِ.** قلت: **لَا أَقُولُ فَيْكَ إِلَّا قَوْلَكَ فِي نَفْسِكَ.**^۳
قال علیه السلام: **اجْعَلُونَا عِبِيداً مَرْبُوبِينَ وَ قُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ إِلَّا التَّوْبَةَ.**^۴

و در خرایج از خالد بن نجیح روایت است که گفت: بر امام صادق علیه السلام وارد شدم و گروهی نزد او بودند، در گوشه ای نشستم و با خود گفتم چه بی خبرند که

۱. عین الحیاء، ص ۱۲۵.

۲. مثنوی، دفتر چهارم، ص ۱۴ و در هر دو مورد: «ناسخ است».

۳. خرایج، ج ۲، ص ۷۳۵ با اندکی اختلاف.
۴. رک: بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۷۰.

نزد چه کسی سخن می‌گویند! ناگاه حضرت با صدای بلند به من فرمود: به خدا سوگند، ما بندگانِ هستیم مخلوق، مرا پروردگاری است که او را می‌پرستم، اگر او را نپرستم مرا به آتش عذاب خواهد کرد. عرض کردم: من درباره شما جز همان را که خود فرموده‌ای نگویم، فرمود: ما را بندگانِ تحت ربوبیت [حق] بدانید، و جز پیامبری هرچه درباره ما خواستید بگویید.

و فی الخرائج فی حدیث طویل أنه قال الرضا عليه السلام لعالم من النصارى: هل تعرف لعيسى عليه السلام صحيفة فيها خمسة أسماء يُعلّقها في عنقه، إذا كان بالمغرب فأراد المشرق فتحتها فأقسم على الله باسم واحد من الخمسة أن تنطوي له الأرض، فيصير من المغرب إلى المشرق و من المشرق إلى المغرب في لحظة؟ فقال: لا علم لي بالصحيفة، و الاسماء الخمسة كانت معه بلا شك يسأل الله بها أو بواحد منها، يعطيه الله كل ما يسأله. قال: الله أكبر، إذا لم تُنكر الأسماء، فهو الغرض.^۱

و در همان کتاب در ضمن حدیثی طولانی وارد است که حضرت رضا علیه السلام به یک عالم نصرانی فرمود: آیا می‌دانی که عیسی علیه السلام صحیفه‌ای داشت که پنج نام بر او نوشته بود و آن را به گردن می‌آویخت، و چون در مغرب بود و می‌خواست به مشرق رود آن را می‌گشود و خدا را به یکی از آن پنج نام سوگند می‌داد تا زمین برایش جمع شود و در یک لحظه از مغرب به مشرق و از مشرق به مغرب بگردد؟ گفت: من خبری از آن صحیفه ندارم، و بی شک آن پنج نام با او بود و چون از خدا با آنها یا با یکی از آنها درخواست می‌کرد خداوند آنچه می‌خواست به او عطا می‌فرمود. حضرت فرمود: الله اکبر، چون این نام‌ها را انکار نداری پس مقصود همین است و غرض حاصل است.

و در عین‌الحیة آورده است به طریق روایت: در آن ایام که معلی بن خنیس را به دار کشیدند یکی از اصحاب به خدمت حضرت صادق عليه السلام رفت، حضرت فرمود که: من معلی را به امری امر فرمودم، مخالفت من کرد و خود را به کشتن داد. به درستی که من روزی به او نظر کردم او را مغموم یافتم، گفتم: ای معلی، اهل و عیال خود را به خاطر آورده و از مفارقت ایشان محزونی؟ گفتم: بلی، فرمودم: نزدیک من

بیا، پس دست بر روی او کشیدم و از او پرسیدم که اکنون کجایی؟ گفت: خود را در خانه خود می بینم، و اینک زن من است و اینها فرزندان منند، از خانه بیرون نیامدم تا ایشان را سیر دیدم و با زن خود مقاربت کردم. و بعد از آن او را طلبیدم و دست بر روی او مالیدم، پرسیدم که خود را در کجا می بینی؟ گفت: با شما در مدینه ام و اینک منزل شماست. گفتم: ای معلی هر که حدیث ما را حفظ کند و مخفی دارد خدا دین و دنیای او را حفظ کند. ای معلی اسرار ما را نقل نکنید که خود را اسیر مردم می کنید. ای معلی هر که احادیث صعب ما را کتمان کند خدا نوری در میان دو چشم او ساطع گرداند و او را عزیز سازد در میان مردم، و هر که افشا کند نمیرد مگر آنکه الم حربه و سلاح به او برسد یا در زنجیر و بند بمیرد. ای معلی تو کشته خواهی شد.^۱

و فی بصائر الدرجات عن کمال التمار قال: کنت: عند أبي عبد الله عليه السلام ذات يوم فقال لي: اجعلوا لنا رباً نؤوب إلیه، و قولوا فیما ما شئتم.^۲ و فی رواية: اجعلونا مخلوقین. و قولوا فیما ما شئتم و لن تبغوا.^۳

و در بصائر الدرجات از کامل تمار روایت است که گفت: روزی خدمت امام صادق علیه السلام بودم، فرمود: «برای ما پروردگاری قائل باشید که ما به او باز می گردیم و هر چه خواستید درباره ما بگویید». و در روایت دیگری است که: «ما را مخلوق بدانید و آنچه خواستید درباره ما بگویید که هرگز [به حقیقت ما] نمی رسید».

و فی الخصال عن أمير المؤمنين عليه السلام قال: إياکم و ائعلو فیما، قولوا إنا عبيد مربوبون، و قولوا فی فضلنا ما شئتم.^۴

و در خصال از امیر مؤمنان علیه السلام روایت است که: از غلو و افراط درباره ما پرهیزید، بگویید که ما بندگان تحت ربوبیت [حق] هستیم و آنچه خواستید در فضیلت ما بگویید.

۱. عن الحیاء، ص ۱۲۶.

۲. بصائر الدرجات، ص ۵۰۷ و در آن افتادگی دارد: بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۸۳.

۳. همان، ص ۲۳۶.

۴. خصال، ص ۱۶۴ و در حدیث أربعمائه.

و فی کتاب الغیبة للشیخ (ره): خرج فی جواب کتابه جماعة من الناحية المقدسة بخطه صلوات الله و سلامه علیه:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عَافَانَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ مِنَ الضَّلَالِ وَ الْفِتَنِ، وَ وَهَبَ لَنَا وَ لَكُمْ رُوحَ الْيَقِينِ، وَ أَجَارَنَا وَ إِيَّاكُمْ مِنْ سُوءِ الْمُتَقَلِّبِ، إِنَّهُ أَنْهَى إِلَى أَرْتِيَابِ جَمَاعَةٍ مِنْكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَا دَخَلَتْهُمْ مِنَ الشَّكِّ وَ الْحَيْرَةِ فِي وِلَاةِ أُمُورِهِمْ، فَغَمَّنَا ذَلِكَ لَكُمْ لِأَنَّا، وَ سَاعَنَّا فِيكُمْ لِأَفِينَا، لِأَنَّ اللَّهَ مَعَنَا، لِأَفَاقَةَ بِنَا إِلَى غَيْرِهِ، وَ الْحَقُّ مَعَنَا فَلَنْ يُوجِّسَنَا مَنْ قَعَدَ عَنَّا، وَ نَحْنُ صَنَائِعُ رَبِّنَا، وَ الْخَلْقُ بَعْدُ صَنَائِعُنَا.^۱

و در کتاب غیبت شیخ طوسی (ره) نقل است که: از ناحیه مقدسه به خط مبارک علیه السلام در پاسخ نامه گروهی صدور یافت: به نام خدای بخشنده مهربان، خداوند ما و شما را از گمراهی و فتنه ها عافیت بخشد، و روح یقین را به ما و شما ارزانی دارد، و ما و شما را از سرانجام بد نگه دارد. خبر شک و تردید گروهی از شما در دین و شک و حیرتی که درباره و الیان امورشان به آنان دست داده به من رسید، و این مطلب موجب اندوه ما برای شما نه برای خودمان شد و ما را درباره شما نه برای خودمان ناامید ساخت. زیرا خدا با ماست، و نیازی به غیر او نداریم، و حق با ماست، از این رو قعود دیگران از ما موجب وحشت ما نگردد؛ ما دست پروردگان پروردگاران هستیم و آفریدگان از آن پس دست پروردگان مایند.

و فی نهج البلاغه فی جواب کتابه معاویة، قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَإِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا، وَ النَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا.^۲

۱. غیبت، شیخ طوسی: ص ۱۷۲.

۲. نهج البلاغه، نامه ۲۸.

فصل ۸۰

تحقیق در تنزیه و تشبیه

ای عزیز! چون فهم بسیاری از اخبار متقدمه و آتیه موقوف است بر آنچه بعضی از اهل معرفت در تنزیه و تشبیه ذکر نموده‌اند، لهذا این ضعیف نیز ایراد می‌نماید.

بدان که تنزیه حق از بعضی امور به مقتضای عقل عرفی و استحسان فکر عادی تقیید آن جناب است به ما عدای آن امور، اذ الاطلاق لمن یجب له الاطلاق تقیید له بهذا الوصف، مع أنه مطلق عن الاطلاق كما أنه مطلق عن التقیید.^۱ پس هم چنان که قائل [به] تشبیه بلا تنزیه ناقص المعرفة است - چون مجسمه که در تشبیه حدی پیدا نموده‌اند و مطلق را مقید و محدود دانسته‌اند - همچنین قایل به تنزیه بلا تشبیه ناقص المعرفة است از آن جهت که مقید حق مطلق است و محدود غیر محدود. پس به مقدار آن امور که حق را تنزیه کرده است، از معرفت تعینات و تنوعات ظهور او سبحانه محروم و مهجور است، نمی‌داند که تنزیه او از جسمانیات تشبیه اوست به عقول و نفوس؛ و تنزیه او از عقول و نفوس تشبیه اوست به معانی مجرده از صور عقلیه و نفسیه؛ و تنزیه او از جمیع الحاق اوست به عدم، و تحدید عدمی اوست به عدمات غیرمتناهی، تعالی عن ذلك علواً کبیراً. چه، موجودات متحقق الوجود منحصر است در این اقسام، و بیرون از این، تحکم و همی و توهم تخیلی است.

۱. «زیرا خود اطلاق نسبت به کسی که اطلاق برای او واجب است تقییدی است برای او به این وصف، با اینکه او مطلق از اطلاق است چنان که مطلق از تقیید است.»

پس عارف محقق و کامل مدقق کسی است که حق را من حیث ذاته منزّه از تشبیه و تنزیه بداند، و من حیث معیته لاشیاء او ظهوره بها، میان تشبیه و تنزیه جمع کند و هر یک را در مقام خود ثابت دارد، و حق را به دو وصف تنزیه و تشبیه نعت کند بالاعتبارین - کما جاء به الشرع - من غیر تصرف بعقله الناقص و لا تأویل للمتشابهة الا لمصلحة تفهیم من لا يفهم. کیف؟ و العقول المقيدة فى القوى المزاجية المقيدة الجزئية مقيدة جزئية كذلك بحسبها؛ و أئى للعقول المقيدة الجزئية أن يدرك الحقائق المجردة المطلقة من حیث هی كذلك الا أن يطلق عن قیوده بحسب شهوده و وجوده، فان المحدث لا يدرك الا المحدث.

... به دو اعتبار - چنانکه در شرع آمده - بدون آنکه با عقل ناقص خود در آن تصرفی کند و متشابهی را تأویل نماید مگر به جهت مصلحت فهمانیدن به غیر فهمیم. چگونه چنین نباشد و حال آنکه عقلی که در قوای مزاجی مقید جزئی مقید گردیده اند خود نیز به حسب آنها مقید جزئی اند، و عقول مقید جزئی کجا می توانند حقایق مجردة مطلقه را از آن جهت که مطلق و مجردند ادراک نمایند مگر زمانی که به حسب شهود و وجود خود از قیود خود آزاد گردند، چرا که محدث را جز محدث درک نمی کند.

و قد جمع الله بين التشبيه والتنزیه فى آية واحدة فقال: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ، فنزه، وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ،^۱ فشبه. و اذا كان الكاف غير زائدة و يكون معنى الثانى أنه لا سمیع و لا بصیر فى الحقيقة الا هو، يكون الاول تشبيهاً، لانه اثبات للمثل، و ان كان تنزيهاً أيضاً لأحقیته بالتنزیه من المثل أيضاً و يكون الثانى أيضاً تنزيهاً عن أن يشاركه فى السمع و البصر. و على تقدير زيادة الكاف يحتمل التشبيه أيضاً، فان من تميز عن المحدود فهو محدود بكونه ليس عين هذا المحدود و ان أخذنا على معنى نفى مثل من هو على صفته، فان نفى المثل قد يطلق على هذا من غير قصد الى نظير له؛ كما يقال: «مثلک لا يبخل» أى من هو ذو فضيلة مثلك لا يتأتى منه البخل، و المراد نفسه، و المبالغة فى نفى البخل عنه بالبرهان أى أنت لا تبخل لان فيك ما ينافى البخل.

فیکون المعنی نفی المثل بطریق المبالغة. أى لیس من هو علی صفته من الصمدية و قیومیتہ لکل شیء، اذ لاشیء الا و هو به موجود، أى بوجوده، فهو عین الاشیاء، فهو محدود بحدود کل ذی حد، اذ هو الساری فیها کلها بل هو الکل کله، فهو تشبیه و هو بعینه تنزیه، اذ هو نفی لماسواه.

و أيضاً اذ أحاط بالکل و لم ينحصر فی واحد منها و لافى الکل، لم یکن محدوداً. فسبحان من تنزه عن التشبیه بالتنزیه، و عن التنزیه بالتشبیه.

و خداوند در یک آیه میان تشبیه و تنزیه جمع کرده و فرموده است: «چیزی مثل او نیست» که تنزیه است، و «او شنوا و بیناست» که تشبیه است. و اگر «کاف» را زایده بگیریم و معنی جمله دوم این باشد که در حقیقت شنوا و بینایی جز او نیست، جمله اول تشبیه خواهد بود، زیرا اثبات مثل و مانند کرده است، هرچند خود این نیز تنزیه می باشد زیرا به تنزیه از مثل نیز سزاوارتر است. و جمله دوم نیز تنزیه اوست از اینکه در سمع و بصر شریکی داشته باشد. و بر تقدیر زاید بودن «کاف»، نیز محتمل تشبیه خواهد بود، زیرا کسی که از محدود امتیاز دارد باز هم محدود به این است که عین آن محدود نمی باشد هرچند که به این معنا بگیریم که مثلی که همانند صفت او داشته باشد را ندارد، زیرا نفی مثل به این معنا - بدون قصد به داشتن نظیر - اطلاق می گردد، چنان که گویند: «مانند تویی بخل نمی ورزد» یعنی مرد با فضیلتی چون تو بخل از او نمی آید، و مراد خود اوست [نه دیگری]، و مبالغه در نفی بخل از او با برهان صورت می گیرد به این صورت که: «تو بخل نمی ورزی زیرا چیزی در توست که با بخل منافات دارد». پس معنای آن جمله نفی مثل از راه مبالغه است. پس در مورد خداوند معنای آن چنان است که: کسی دارای صفت صمدیت و بی نیازی و قیومیت او نیست، زیرا وجود همه چیز به او یعنی به وجود اوست پس او عین اشیاست، و از این رو محدود به حدود هر ذیحدی است، زیرا او در همه اشیاء ساری است بلکه همه کون (وجود) اوست، پس این تشبیه و در عین حال تنزیه است، زیرا نفی جز او می باشد.

و نیز چون او به همه اشیاء احاطه دارد و منحصر در یکی یا در همه آنها نیست بنابراین محدود نمی باشد. پس منزّه است خدایی که از تشبیه به تنزیه و از تنزیه به تشبیه منزّه و مبراست.

گاه خورشیدی و گاه دریا شوی گاه کوه قاف و گاه عنقا شوی
 تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای برون از و همهای بیش بیش
 از تو ای بسی نقش با چندین صور هم موحد هم مشبه خیره سر^۱
 در فصوص گفته است: ای برادر، خدای را به از خدا شناسید که آنچه در قرآن از
 اوصاف تشبیه از ضحک وید و وجه تأویل نکنید، که وی را در مرتبه خویش از
 اوصافی که به خود اضافه کرده بی شرکت غیری لایق حضرت او باشد به او مسلم
 دارید. پس اهل حقیقت در *لِيَعْبُدُونِ*^۲ *لِيَعْرِفُونِ* تجویز نمی نمایند، چه هیچ ذره ای از
 ذرات جهان بی عبادت نباشد، و هر عبادتی که هست به مقتضای *كُلُّ لَه قَائِمُونَ*^۳، و *إِنْ*
مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ^۴ به قال است نه به حال، چنانکه قوله سبحانه: *وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ*
تَشْبِيحَهُمْ^۵ مشعر بر آن است.^۶

و قیصری در شرح فصوص گفته است: قوله تعالى: *لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ* - الایه، تشبیه و
 تنزیه. ای تنزیه فی عین التشبیه، حیث نفی عن کل شیء مماثلة مثله فی مثلته و هو
 عین التشبیه، لانه اثبات المثل. ولما نفی عن کل شیء مماثلة المثل نزه الحق أن
 یکون مثل له، لانه شیء من الاشياء فلا یماثل ذلك المثل. و اذا لم یکن مثل مثله
 فبان أنه أحرى أن یکون ذلك مثل لیس مثلاً له؛ و ذلك غاية التنزیه فهو تشبیه فی
 تنزیه، و تنزیه فی تشبیه، و هو السميع البصير تشبه فی عین التنزیه، لانه أثبت له
 السمعیه و البصریه اللتين هما صفتان ثابتان للعبد، و هو محض التشبیه؛ لكنه
 خصهما به بالصفة المفیده للحصر حیث حمل الصفتین المعرفتین بلام الجنس علی
 ضمیره، فأفاد أنه هو السميع وحده لاسمیع غیره، و هو البصیر وحده لابصیر سواء،
 و هو عین التنزیه.

... آیه: «به مانند او چیزی نیست» هم تشبیه است و هم تنزیه. یعنی در عین تشبیه

۲. ذاریات، ۵۶.

۴. بقره، ۱۱۶؛ روم، ۲۶.

۱. مثنوی، دفتر دوم، ص ۲.

۳. بقره، ۱۱۶؛ روم، ۲۶.

۵. بقره، ۱۱۶؛ روم، ۲۶.

۶. در فصوص نیافتم، و با اینکه عبارات اولیه آن کمی مغشوش است، ولی به جهت اتفاق نسخه ها تصرفی صورت نگرفت.

تنزیه است، زیرا [از طرفی] مماثلت مثل او را در مثلثیت از هر چیز نفی کرده، و این خود عین تشبیه است، زیرا اثبات مثل نموده است. و [از طرف دیگر] چون مماثلت مثل [او] را از هر چیزی نفی نموده پس در واقع حق تعالی را منزّه دانسته از اینکه او را مثلی باشد، زیرا او یکی از اشیاء است پس با آن مثال مماثلت ندارد، و چون مثل او وجود ندارد پس روشن است که او شایسته تر است به اینکه مثلی باشد که مثلی ندارد، و این نهایت تنزیه است، پس بیان آیه تشبیه در عین تنزیه و تنزیه در عین تشبیه می باشد. آیه «و او شنوا و بیناست» تشبیه در عین تنزیه است، زیرا برای او شنوایی و بینایی اثبات نموده که این دو، دو صفت ثابت برای بنده اند و آن محض تشبیه است. ولی [از طرفی] این دو صفت را با وصفی که افاده حصر می کند به خداوند اختصاص داده، چرا که این دو صفت را با لام جنس که نشان معرفه بودن آنهاست بر ضمیر «هو» حمل نموده و این معنا را می رساند که تنها او سمیع است و سمیع دیگری جز او نیست، و تنها او بصیر است و بصیر دیگری جز او وجود ندارد، و این خود عین تنزیه است.

و سید اشرف در قطعه ای افاده این مطلب را نموده که از جمله آن قطعه

این است:

ز تنزیه آمده در عین تشبیه	به تشبیه آمده تنزیه پیرای
ز تنزیهش همه تشبیه خیزد	ز تشبیهش همه تنزیه آرای
بصیر آمد به تعریف الف لام	که جز او نیست در هر چشم بینای
سمیعش هم چنان تعریف دارد	که جز او نیست در هر گوش شنوای
بدین گونه همه اوصاف عالی	که دارد در جهان دادار دارای

ای عزیز! روح تو حال نیست در هیچ عضوی از اعضای تو با آنکه هیچ عضوی از اعضای تو خالی نیست از او؛ متقدر نیست به تقدر اعضا، و متعدد نیست به تعدد آن. آنانیّت توست که مدرک است و محرک و مفکر و مدبر؛ اعضا، مظهر و کسوت اویند، و او قوام و حقیقت اعضا. و همچنین نسبت هویت حق سبحانه با همه موجودات همچو نسبت روح توست با اعضای تو. پس حقیقت همه موجودات یکی است و حال نیست در هیچ یک، با آنکه خالی نیست از هیچ یک؛ کما قال سید

الموحدین علیهم السلام: لَمْ يَحْلُلْ فِي الْأَشْيَاءِ فَيُقَالُ هُوَ فِيهَا كَائِنٌ؛ وَلَمْ يَنْأَ عَنْهَا فَيُقَالِ هُوَ مِنْهَا بَإٍ. ^۱ و
 متقدر نیست به تقدر آنها، و متعدد نیست به تعدد آنها، و اوست فی الحقیقة مدرک
 و محرک و مفکر و مدبّر در همه، و اوست قوام و حقیقت و نور همه؛ کما قال: قَبِي
 يَسْمَعُ وَبِئْسَ يُبْصِرُ. ^۲ و قوله علیهم السلام: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ. ^۳ و أن لیس فی الوجود
 الا الله.

... چنانکه [در مورد بنده مقرب خود، در حدیث قدسی] فرموده: «پس به سبب
 من می شنود و به سبب من می بیند»، و فرمایش امام علیه السلام که «هر که خود
 را شناخت خدای خود را شناخت»، و اینکه در صحنه وجود جز خدا نیست.

و قال آخر: ان الله هویة كل شيء وكل عضو. و قال: كما أن صورتك تثني على
 روحك، كذا صورة العالم يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم. و قال أيضا: العالم
 صورة الحق، و هو روح العالم المدبّر له، فهو الانسان الكبير.

و دیگری گوید: «خداوند هویت هر چیز و هر عضوی است». و گوید: «همان طور
 که صورت تو ستایشگر روح تو است همان طور صورت عالم به حمد پروردگار
 تسبیح می کند ولی شما تسبیح آنها را نمی فهمید». و نیز گوید: «عالم صورت
 حق است و حق روح مدبّر عالم است، پس او انسان کبیر است».

و خواجه افضل الدین کاشی (ره) گوید: هم چنانکه آگاه شدی که در جهان مردم،
 آلات اجساد ظاهرش با ارواح باطنش به نفس دراک روشن است چنانکه نفس چون
 مصباحی بود میان زجاجه، و ارواح چون زجاجه اندر مشکاة، و اجساد چون
 مشکاة؛ آگاه توان شد که ارواح و انفس چون اجساد باشند هویت را - جلّت عظمته -
 و هویت چون جان بود ایشان را، و همه به وی زنده و رخشان باشند. ^۴

حق جان جهانست و جهان جمله بدن املاک لطایف و حواس آن تن
 افلاک و عناصر و موالید، اعضا توحید همین است و دگرها همه فن

۱. نهج البلاغه، خطبة ۶۳، «در اشیاء حلول نکرده تا گفته شود که او در آنها وجود دارد؛ و از آنها جدا و دور
 نیست تا گفته شود که از آنها جداست».

۲. اقتباس از حدیث استحباب نوافل، صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۳۱.

۳. شرح صد کلمه امیرالمؤمنین علیه السلام، از ابن میثم، کلمه ۶.

۴. جاودان نامه، فصل ۱۹، (۱۰)، با تصرف در بعضی عبارات و تلخیص.

و بنابراین تحقیق، خطبة البیان و غیرها که می آید ان شاء الله، ناخوشی ندارد و فهم آنها در کمال سهولت و آسانی است.

و فی کفایة الاثر عن یونس بن ظبیان قال: دخلت علی الصادق علیه السلام فقلت: یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله، انی دخلت علی مالک و أصحابه و عنده جماعة یتکلمون فی الله عزوجل، بعضهم یقول: ان لله تبارک و تعالی وجهاً کالوجوه؛ و بعضهم یقول: هو شاب من أبناء ثلاثین سنة. فما عندکم فی هذا یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله؟ قال: و کان متوکباً، فاستوی جالساً و قال: اَللّٰهُمَّ عَفِّوْكَ عَفِّوْكَ. ثم قال: یا یونس، مَنْ رَعَمَ اَنَّ لِلّٰهِ وَجْهًا کَالْوُجُوهِ فَقَدْ اُشْرَکَ. وَ مَنْ رَعَمَ اَنَّ لِلّٰهِ جَوَارِحَ کَجَوَارِحِ الْمَخْلُوقِیْنَ فَهُوَ کَافِرٌ، فَلَا تَقْبَلُوا شَهَادَتَهُ، وَ لَا تَأْكُلُوا ذَبِیحَتَهُ، تَعَالٰی عَمَّا یَصِفُهُ الْمُشَبِّهُونَ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِیْنَ. فَوَجْهَ اللّٰهِ اَنْبِیَاؤُهُ وَ اَوْلِیَاؤُهُ.^۱

و در کفایة الاثر از یونس بن ظبیان روایت است که: بر امام صادق علیه السلام وارد شده، عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، من بر مالک و یارانش وارد شدم و نزد او گروهی بودند که درباره خدای بزرگ سخن می گفتند، برخی می گفتند: خدا را صورتی است مانند صورت ها؛ و برخی می گفتند: او جوانی است سی ساله. در این مورد نظر شما چیست ای زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم؟ حضرت تکیه داده بودند پس راست نشسته و فرمودند: خداوند! آمرزش تو را، آمرزش تو را می طلبم. سپس فرمودند: ای یونس، هر که پندارد خداوند صورتی چون دیگر صورت ها دارد همانا شرک ورزیده، و هر که پندارد خداوند را اعضای چون اعضای آفریدگان است، کافر است، پس شهادت او را نپذیرید و از کشتار او مخورید؛ خداوند از وصف تشبیه کنندگان که او را به صفت آفریدگان وصف می کنند برتر است؛ وجه خدا انبیا و اولیای اویند.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فصل ۸۱

ائمه عليهم السلام عالم جبروت و عالم امرند

ای عزیز! چون بعضی بر این رفته‌اند که عالم جبروت که عبارت از عالم صفات است، و عالم امر که عالم افعال است عبارت از ائمه علیهم السلام است، و تمسک ایشان در این مطلب به اخباری است که ظاهراً دلالت بر این دارد، لهذا این ضعیف متعرض این معنی گشته.

و فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عزوجل: وَ لِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوهُ بِهَا^۱، قال: نَحْنُ وَ اللّٰهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰی الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللّٰهُ عَمَلًا مِنَ الْعِبَادِ إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا. و در کافی در معنای آیه: «خدا را نام‌های بهتری است، پس او را بدان‌ها بخوانید» از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: به خدا سوگند ما یم نام‌های بهترین، که خداوند عملی را از بندگان نمی‌پذیرد مگر اینکه با معرفت ما همراه باشد.

و عن علی علیه السلام: أَنَا أَسْمَاءُ اللّٰهِ الْحُسْنٰی الَّتِي أَمَرَ اللّٰهُ أَنْ يُدْعَى بِهَا^۲. و از علی علیه السلام روایت است که: من نام‌های بهترین خدا هستم که خداوند امر فرموده تا بدان‌ها خوانده شود.

و فی الکافی عن^۳ ابی عبد الله علیه السلام عن قول الله تبارك و تعالی: كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۴۳، و در نسخه‌ها: «الذی» اعراف، ۱۸۰.

۲. اللوامع النورانیة، سیدهاشم بحرانی، ص ۱۲۵ به نقل از بررسی در مشارق.

۳. کافی، سنل.

وَجْهَهُ، فَقَالَ: مَا يَقُولُونَ فِيهِ؟ قُلْتُ: يَقُولُونَ: يَهْلِكُ كُلُّ شَيْءٍ إِلَّا وَجْهَ اللَّهِ. فَقَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ! لَقَدْ قَالُوا قَوْلًا عَظِيمًا، إِنَّمَا عَنِيَ بِذَلِكَ وَجْهَ اللَّهِ الَّذِي يُؤْتِي مِنْهُ.^۱

و در کافی در معنای آیه: «همه چیز هلاک شدنی است جز وجه او» از امام صادق علیه السلام روایت کرده که [به راوی] فرمود: [مخالقان] در این مورد چه می‌گویند؟ گفتم: می‌گویند: همه چیز هلاک می‌شود جز وجه (صورت) خدا. فرمود: سبحان الله! سخن [ناشایسته] درستی گفتند، جز این نیست که مراد خداوند همان وجه اوست که از آن به سوی او متوجه می‌شوند.

و فِي الْكَافِي عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنَا [فَأَحْسَنَ خَلْقَنَا] وَ صَوَّرَنَا وَ أَحْسَنَ صَوْرَنَا، وَ جَعَلَنَا عَيْنَهُ فِي عِبَادِهِ، وَ لِسَانَهُ النَّاطِقَ فِي خَلْقِهِ، وَ يَدَهُ الْمَبْسُوطَةَ عَلَى عِبَادِهِ بِالرَّأْفَةِ وَ الرَّحْمَةِ، وَ وَجْهَهُ الَّذِي يُؤْتِي مِنْهُ، وَ بَابَهُ الَّذِي يَدُلُّ عَلَيْهِ، وَ خَزَائِنَهُ فِي سَمَائِهِ وَ أَرْضِهِ، بِنَا أَنْشَرْتَ الْأَشْجَارَ، وَ أَيْتَعْتَ الثَّمَارَ، وَ جَوَّزْتَ الْأَنْهَارَ، وَ بِنَا يَنْزِلُ غَيْثُ السَّمَاءِ، وَ يَنْبُتُ عَشْبُ الْأَرْضِ، وَ بِعِبَادَتِنَا عَبْدَ اللَّهِ، وَ لَوْلَا نَحْنُ مَا عَبْدَ اللَّهُ.^۲

و نیز از امام صادق علیه السلام روایت نموده که: همانا خداوند ما را آفرید [و نیکو آفرید] و صورتگری کرد و صورت ما را نیکو نمود، و ما را چشم خود در میان بندگانش و زبان گویای خویش در میان آفریدگانش، و دست به مهربانی و رحمت گشوده خود بر سر بندگانش، و وجه خود که از آن بدو متوجه می‌شوند، و در خود که به او راهنما است، و گنجینه داران خود در آسمان و زمینش قرار داده است؛ به سبب ما درختان میوه داده، میوه‌ها رسیده، نهرها جاری شده، باران آسمان فرو می‌ریزد و گیاهان زمین می‌روید؛ و با پرستش ما خدا پرستش شد، و اگر ما نبودیم خداوند پرستش نمی‌شد.

و فِي الْعَيُونِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي جُمْلَةٍ حَدِيثٍ: يَا أَبَا الصَّلْتِ، مَنْ وَصَفَ اللَّهَ بِوَجْهِهِ كَالْوُجُوهِ فَقَدْ كَفَرَ، وَلَكِنْ وَجْهُ اللَّهِ أَنْبِيَائُهُ وَ رُسُلُهُ وَ حُجَجُهُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمُ الَّذِينَ يَتَوَجَّهُونَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ إِلَى دِينِهِ وَ مَعْرِفَتِهِ. وَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَإِنْ وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ»^۳ وَ قَالَ عَزَّ وَجَلَّ: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^۴.

بیان: قال بعض المتدینین: و فی حدیث أن الضمیر فی «وجهه» راجع الی الشیء.

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۴۴.

۲. عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۱۱۵، قصص، ۸۸.

۳. کافی، ج ۱، ص ۱۱۲۳، قصص، ۸۸.

۴. الرحمن، ۲۶-۲۷.

و على هذا فمعناه أن وجه الشيء لا يهلك. و هو ما يقابل منه الى الله، و هو روحه و حقيقته و ملكوته، و محل معرفة الله منه، التي تبقى بعد فناء جسمه و شخصه.

و در عیون از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: ای اباصلت، هر که خدا را به داشتن صورت مانند سایر صورت‌ها وصف کند کفر ورزیده است، ولی وجه خدا همان انبیا و رسولان و حجت‌های او علیهم السلام می‌باشند که به وسیله ایشان به سوی خدای بزرگ و دین و معرفت او توجه می‌شود. خدای بزرگ فرموده: «هرچه بر روی زمین است فانی شدنی است و تنها وجه پروردگار تو باقی می‌ماند» و فرموده: «همه چیز هلاک شدنی است مگر وجه او».

بیان: یکی از اهل دین گفته است: در حدیثی است که ضمیر در «وجه» به شیء برمی‌گردد. و بنابراین معنای آن این است که وجه شیء هلاک نمی‌شود، و آن چیزی است که آن شیء از راه آن با خداوند روبه‌رو می‌گردد، و آن همان روح و حقیقت و ملکوت آن و محل معرفت خدا از آن چیز است که بعد از فناء جسم و شخص آن باقی ماند.

در عین‌الحیة گفته است که: چون ایشان مظهر صفات کمالیة الهیة‌اند و به نمونه‌ای از صفات جلال و جمال او متصف گردیده‌اند ایشان را کلمات الله و أسماء الله می‌گویند. و احادیث در این باب بسیار است. چنانچه اسماء الهی دلالت بر کمالات او می‌کند ایشان نیز از این حیثیت که به پرتوی از صفات او متصف گردیده‌اند دلالت بر صفات او می‌کنند، مثل اسم رحمن که دلالت بر اتصاف الهی به صفت رحمت می‌کند؛ چون رحمت و شفقت رسول خدا را مشاهده می‌کنی تو را دلالت می‌کند بر کمال رحمت خداوندی، که این رحمت با این بسیاری قطره‌ای از دریای رحمت اوست؛ و همچنین جمیع کمالات. بلکه دلالت ایشان بر آن کمالات زیاده از دلالت اسماست بر صفات. و اسماء مقدسه الهی از این جهت تأثیرات برایشان مترتب است که دلالت بر آن مسمی می‌کند، لهذا برایشان نیز آثار عجیبه در عالم ظاهر می‌گردد که اسماء مقدسه الهی‌اند و مظهر قدرت و کمالات اویند.

چنانچه پیش از آن دانستی که کنه ذات و صفات او دانستن محال است، ولیکن در انحاء وجوہات صفات و تعبیرات از آن، عارفان را درجات مختلفه می‌باشد، و

در هر اسمی صاحب معرفتی در خور معرفت خود از آن اسم بهره‌ای می‌یابد. مثلاً
بلا تشبیه مردم در معرفت پادشاه مختلف می‌باشند:

یک کردی می‌باشد که از عظمت پادشاه همین تصور کرده است که هر وقت که
خواهد او را دوشاب^۱ خوردن میسر است، و اگر خواهد که هزار دینار بی‌زحمت به
کسی می‌تواند داد. و این مرد پادشاه را به صفت استاد حلوائی و استاد بزاز شناخته،
و اگر پادشاه احسانی به وی کند در خور شناخت او احسان خواهد کرد. و همچنین
تا به مرتبه آن شخصی که از عظمت پادشاه آن قدر دانسته که او قادر بر عطای
حکومت‌های عظیم است، و منصبی می‌تواند بخشید که در سالی آلف الوف
تحصیل می‌توان کرد. پادشاه به چنین شخصی در خور معرفت او می‌دهد. و
همچنین عارفان را در مراتب معرفت بلا تشبیه این تفاوت هست. یک لفظ «رحمن»
را هر عارفی به معنایی می‌فهمد، در خور این معنی فایده می‌برد تا آن عارف کامل
که نهایت وجوه ممکنه را یافت، از «رحمن» فیض ازل و ابد را برای ممکنات می‌طلبد
و می‌رساند.

و همچنین در مراتب معرفت انسان [کامل] - یعنی رسول خدا و ائمه
معصومین علیهم‌السلام که اسماء مقدسه الهی اند - که در خور شناخت و معرفت ایشان از
توسل به ایشان منتفع می‌تواند شد. یک شخص علی را مردی شناخته است که هر
مسأله که می‌پرسی می‌داند. او علی را در مرتبه علامه شناخته است، بلکه علی
را وسیله نکرده علامه را وسیله کرده. و دیگری علی را چنین شناخته که شبی پانصد
نفر را می‌تواند کشت. او علی را شناخته مالک اشتر را شناخته. و یکی علی را چنین
شناخته که اگر سخاوت کند صد هزار تومان به او می‌تواند داد. تا به مرتبه آن بزرگی
که علی را در مرتبه کمال شناخته که اگر نام علی را بر آسمان بخواند از یکدیگر
می‌پاشد، و اگر بر زمین بخواند می‌گدازد، چنانچه در احادیث بسیار است که
نام‌های ایشان را بر عرش نوشتند عرش قرار گرفت، و بر کرسی نوشتند برپا ایستاد،

۱. شیره خرما با انگور

و بر آسمان ها نوشتند بلند شدند، و بر زمین نوشتند ثابت گردید. و دوست ایشان را به تجربه معلوم است که در وقت دعا در خور آن ربط و معرفت و توسلی که به ایشان حاصل می شود همان قدر استشفاع ایشان نفع می کند.

اگر این معنی را از این نازکتر ذکر کنیم سخن دقیق می شود. و بعضی تمثیلی ذکر کرده اند از برای وضوح این معنی که: یک فیلی را بردند به شهر کوران. چون شنیدند که چنین خلق عظیمی به شهر ایشان آمده همگی به سر او جمع شدند و دست بر او می مالیدند. یکی از ایشان دست بر خرطوم او مالید، یکی دندانش را لمس کرد و یکی بدنش را و یکی دمش را. و چون فیل را بردند، اینها با یکدیگر نشستند و به وصف او شروع کردند، و در میان ایشان نزاع شد؛ آنکه گوشش را لمس کرده بود گفت: فیل چیزی پهن است از بابت گلیم. دیگری که خرطومش را یافته بود گفت: غلط کرده ای، فیل چیزی است دراز و میان تهی. و هر یک به آنچه از آن یافته بودند تعبیر می کردند، هیچ یک او را نشناخته اما هر یک راهی برده بودند.^۱ بلا تشبیه کوران عالم امکان و جهالت را در معرفت واجب الوجود و دوستان او که متخلق به اخلاق او شده اند چنین حالتی هست. و در این مقام زیاده از این گنجایش ندارد و این مضامین از اخبار بسیار ظاهر می شود. ^۲ انتهى کلامه رُوح اللّٰه رُوح الزکّیة.

۱. این داستان را مولوی در مثنوی، دفتر سوم، ص ۳۲ آورده است.

۲. سین الحیاء، ص ۱۳۵-۱۳۷.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فصل ۸۲

حدیث غمامه

ای عزیز! اخبار وارده از ائمه هادیه علیهم السلام در باب اینکه عالم صفات و اسماء و افعال الهی جل جلاله خلفاء و اوصیاء اند بسیار است پاره‌ای از اول مبحث ولایت تا این مقام گذشت، و برخی بعد از این ان شاء الله بیاید. و از جمله آنها حدیث غمامه مشهور است که فاضل مجلسی رحه آن را ترجمه به فارسی نموده است، و رواه الصدوق^۱ باسناده قال: حدثنا أبو عبد الله بن زكريا، عن ابن الجوهري الأسود، عن محمد بن عبد الله الصايغ، عمّن يرفعه إلى سلمان الفارسي - رحمه الله - أنه قال:

كنا جلوساً عند مولانا أمير المؤمنين عليه السلام ذات يوم حين بويع عمر بن خطاب بالخلافة، أنا و ولده الحسن و الحسين عليهم السلام و محمد بن الحنفية و عمار بن ياسر و المقداد بن الاسود الكندي - رحمهم الله - فاذا التفت اليه الحسن عليه السلام و قال: يا أمير المؤمنين، ان سليمان بن داود عليه السلام قد نال ملكاً [عظيماً] لم ينله أحد من الناس، و أعطاه الله ملكاً لم يعطه أحد من العالمين، فهل ملكت يا أباه شيئاً من ملك سليمان؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام: و أئذي فلق الحبة و برأ النسمة لقد ملك أبوك ملكاً لا يملكه أحد بعده و لا قبله. فقال له

۱. بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۴۰-۳۳. به نقل از کتاب معتصر حسن بن سليمان رحه، و در پایان خبر گوید: «این خبری غریب است که در اصولی که نزد ماست نیافتیم، ولی آن را رد نمی‌کنیم و علم آن را به خود اسامان علیهم السلام وامی‌گذاریم». البته نسخه متن، منقول از بحار الانوار نیست و با آن اختلافاتی دارد.

الحسن عليه السلام: انا نحب أن ننظر شيئاً مما ملكه الله إياك شيئاً^۱ من الملكوت، ليزداد^۲ في الناس إيماناً مع إيمانهم. فقال عليه السلام: نعم، حباً وكرامة.

... سلمان (ره) می‌گوید: در ایامی که با عمر بن خطاب بیعت به خلافت انجام گرفت، روزی من و دو فرزند علی: حسن و حسین علیهم السلام و محمد بن حنفیه و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود کنندی - رحمهم الله - در خدمت امیر مؤمنان علیه السلام نشسته بودیم که حسن علیه السلام به آن حضرت عرضه داشت: ای امیر مؤمنان، سلیمان بن داود علیهما السلام به سلطنت بزرگی دست یافت که هیچ یک از مردم بدان دست نیافت و خداوند سلطنتی به او عطا فرمود که به احدی از عالمیان عطا نفرمود، پدر جان! آیا شما به چیزی از ملک سلیمان دست یافته‌اید؟ امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: سوگند به آنکه دانه را شکافت و جانداران را آفرید همانا پدر تو به سلطنتی دست یافته که هیچ کس قبل و بعد از او بدان دست نیافته و نخواهد یافت. حسن علیه السلام گفت: ما دوست داریم به پاره‌ای از آنچه خداوند از ملکوت در اختیار شما نهاده بنگریم تا بر ایمانمان در میان مردم افزوده شود. حضرت فرمود: خوب، چقدر شما را دوست و گرامی می‌دارم!

فقام فصلی رکعتین، ثم ذهب الى صحن داره و نحن ننظر اليه، فمَدَّ يده نحو المغرب حتى بان تحت ابطه و رِجْلاه و فيها سحابة، و هو يمدّها حتى أوقفها على الدار، و على جانب تلك السحابة سحابة اخرى. ثم أشار الى السحابة و قال: اهبطي الينا أيتها السحابة. قال سلمان: فوالله العظيم لقد رأينا السحابة قد هبطت و هي تقول: «أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له، و أشهد أن محمداً عبده و رسوله، و أنك وصي رسول كريم، محمد رسول الله، و أنت وليّه، و من شك فيك فقد هلك، و من تمسك بك فقد سلك سبيل النجاة».

حضرت برخاست و دو رکعت نماز گزارد، سپس به حیاط خانه رفت و ما همین‌طور بدو می‌نگریستیم، پس دست خود را دراز نمود به‌طوری که زیر بغل مبارکش نمایان شد و آن را بازگرداند در حالی که پاره‌ای ابر در آن بود و آن ابر را کشید تا بر فضای خانه گسترده و در کنار آن ابر دیگری بود. سپس به آن ابر اشاره

نموده فرمود: ای ابر، به سوی ما فرود آی. سلمان گوید: به خدای بزرگ سوگند که دیدیم فرود آمد و می گفت: «گواهی می دهم که معبودی جز الله نیست، یگانه است و شریک ندارد، و گواهی می دهم که محمد بنده و فرستاده اوست، و تو وصی رسولی بزرگوار می باشی، محمد رسول خدا و تو ولی خدا هستی، هر که در تو شک کند هلاک گردد، و هر که به تو چنگ زند راه نجات را پوییده است».

ثم طأطأت السحابتان حتى نزلتا الى الارض و صارتا كأنهما بساطان، و رايحتهما كالمسك الاذفر. فقال لنا أمير المؤمنين عليه السلام: قوموا و اجلسوا على السحابة. فجلسنا كلنا واحداً منهما، و أخذنا مواضعنا. ثم ان أمير المؤمنين عليه السلام نهض قائماً على قدميه و تكلم و أشار بالمسير نحو المغرب بما لانعلمه و لانفهمه. فلم يستتم كلامه الا و ریح قد دخلت تحت السحابة فرفعتها رفعاً رقيقاً في الهواء، فاذا أمير المؤمنين عليه السلام على السحابة الاخرى جالس على كرسي من نور و عليه ثوبان أصفران، و على رأسه تاج من ياقوت حمراء، و في رجله نعلان شراكهما من ياقوت يتلألأ، و في يده خاتم من درة بيضاء يكاد نور وجهه يذهب بالابصار.

سپس آن دو ابر به طرف پایین سرازیر شده تا روی زمین فرود آمدند و مانند دو فرش روی زمین قرار گرفتند و بوی خوش آنها چون بوی مشک بود. امیر مؤمنان علیه السلام به ما فرمود: برخیزید و بر این ابر سوار شوید. همه بر روی یکی از آنها نشستند و در جای خود قرار گرفتیم. سپس امیر مؤمنان علیه السلام برخاست و بر روی دو پای مبارک ایستاد و سخنی گفت و با دست برای حرکت به سمت مغرب اشاره فرمود و ما سخن او را ندانسته و نفهمیدیم. هنوز سخن حضرتش تمام نشده بود که بادی در زیر ابر وزید و آن را به آرامی و نرمی در هوا بلند کرد؛ و ما امیر مؤمنان را دیدیم که بر روی ابر دیگر بر کرسی ای از نور نشسته، دو لباس زرد رنگ به تن، تاجی از یاقوت بر سر، نعلینی که بندش از یاقوت درخشان بود در پا و انگشتری ای از درّ سفید به دست داشت و چهره مبارکش چنان نورانی بود که چشم ها را تار می کرد.

فقال له الحسن عليه السلام: يا أبتاه ان سليمان بن داود عليه السلام كان يطاع بخاقه، و أنت يا أمير المؤمنين بماذا تطاع؟ فقال عليه السلام: ولدي! أنا وجه الله، و عين الله، و لسان الله الناطق في خلقه، و أنا ولي

الله، و أنا نور الله، و أنا باب الله، و أنا كنز الله، و أنا القدرة المقدره، و أنا قسم الجنة و النار، و أنا سيد الفريقين. یا ولدی أتحب أن أريك خاتم سليمان بن داود عليه السلام؟ قال: نعم. قال سلمان الفارسی - رحمه الله - فأدخل يده تحت ثيابه و استخرج خاتماً من ذهب و فضه من ياقوت حمراء، مكتوب عليه أربعة أسطر، و قال عليه السلام هذا و الله خاتم سليمان بن داود عليه السلام و أسماؤنا عليه مكتوب.

حضرت حسن عليه السلام گفت: پدر جان! سلیمان بن داود علیهما السلام با انگشترش فرمان برده می شد و شما ای امیرمؤمنان با چه چیز فرمان برده می شوید؟ فرمود: فرزندم! من وجه خدا، چشم خدا، زبان گویای خدا در میان آفریدگانش هستم، من ولی خدا، من نور خدا، من باب خدا، من گنجینه خدا، من قدرت مقدره، من تقسیم کننده بهشت و دوزخ و من سرور هر دو گروه. فرزندم! می خواهی انگشتری سلیمان بن داود علیهما السلام را به تو نشان دهم؟ گفت: آری! حضرت دست در زیر لباس کرد و انگشتری از طلا که نگینش از یاقوت سرخ بود و چهار سطر بر روی آن نوشته بود بیرون آورد و فرمود: به خدا سوگند این انگشتری سلیمان بن داود علیهما السلام است که نام ما بر روی آن نوشته شده است.

قال: فبقینا علیه متعجبین من ذلك، فقال عليه السلام: من أى شیء تعجبون؟ و ما هذا العجب؟ انى لأريتكم اليوم ما لم يره أحد قبلى و لا بعدى. فقال الحسن عليه السلام: یا أمیر المؤمنین، انا نحب أن ترینا یأجوج و مأجوج و السد. فقال عليه السلام للريح: سیری بنا. فقال سلمان: و الله لمّا سمعت الريح قوله دخلت تحت السحابة و رفعتنا الى الهواء حتى أتتنا الى جبل شامخ و علیه شجرة جافة، و تساقطت أوراقها. فقلنا: ما بال هذه الشجرة قد جفت و ماتت؟ قال عليه السلام: سلوها فأنها تخبركم. فقال لها الحسن عليه السلام: ما بالك أيتها الشجرة، قد حل بك ما نراه منك؟ فما أجابت. قال أمیر المؤمنین عليه السلام: بحق عليك أيتها الشجرة أجيبهم باذن الله. قال سلمان - رحمه الله - فوالله العظيم لقد سمعناها و هى تقول: لبيك لبيك یا وصی رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و خليفته من بعده حقاً. فقال لها: أخبريهم بخبرك. فقالت للحسن عليه السلام: یا أبا محمد، كان أبوك أمیر المؤمنین عليه السلام يجيئنى فى كل ليلة، و یصلی عندى، و یستبح الله عزوجل، و يستظل بى، فاذا فرغ من صلاته و تسبیحه جاءته غمامة بیضاء تفوح منها رایحة المسك، و علیها كرسى

فیجلس علیها، ثم تسیر به، و کنت أعیس من رایحته فی کل لیلة، فقطعنی منذ أربعین لیلة لم أعرف له خبراً الی وقته هذا؛ و الذی تراه منی ممّا أنکرته من فقهه و الغم و الحزن علیه، فاسأله یا سیدی حتی یتعاهدنی بجلوسه عندی؛ فقد عشت و الله برایحته فی هذا الوقت و بنظری الیه.

ما همین طور در شگفت ماندیم که امام علیه السلام فرمود: از چه چیز در شگفتید؟ و این شگفت شما چیست؟ من امروز چیزی به شما نشان می‌دهم که احدی پیش از من و پس از من نشان نداده و نمی‌دهد. حضرت حسن علیه السلام عرضه داشت: ای امیرمؤمنان، ما دوست داریم یا جوج و مأجوج و آن سد را به ما نشان دهید. حضرت به باد فرمود: ما را ببر. چون باد سخن حضرت را شنید به زیر ابر رفت و ما را به هوا برداشت تا سر کوهی رسانید که درختی خشکیده و برگ ریخته بر آن قرار داشت. گفتیم: چرا این درخت خشکیده و مرده است؟ فرمود: از خودش پیرسید که به شما خبر می‌دهد. حضرت حسن علیه السلام به آن فرمود: ای درخت، چه شده که تو را این گونه می‌بینیم؟ درخت پاسخ نداد، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای درخت، به حق من بر تو سوگند که به اذن خدا پاسخ ایشان را بدهی. پس به خدای بزرگ سوگند که شنیدیم آن درخت می‌گفت: لبیک لبیک ای وصی رسول خدا و خلیفه به حق پس از وی. فرمود: داستان خود را به اینان بازگو، درخت به امام حسن علیه السلام گفت: ای ابامحمد، پدرت امیرمؤمنان علیه السلام هر شب به نزد من می‌آمد و در کنار من نماز می‌گزارد و تسبیح خدا می‌گفت و در زیر من می‌نشست، چون از نماز و تسبیح خود فارغ می‌شدی ابر سپیدی که بوی مشک از آن ساطع بود می‌آمد و بر روی آن کرسی‌ای بود که حضرت بر آن می‌نشست سپس ابر او را می‌برد، و من هر شب به بوی خوش او می‌زیستم، و چهل شب است که مرا ترک کرده و تا حال از او خبری ندارم و این وضع آشفته‌ای که در من می‌بینی به جهت فقدان او و غم و اندوهی است که از آن ناحیه به من دست داده است؟ سرورم! از او بخواه که با نشستن در نزد من از من دلجویی کند، که به خدا سوگند من در این وقت با نگاه به او و با بوی او زندگی می‌کنم.

قال سلمان (ره): فبقینا متعجبین فی ذلك، فقام عليه السلام و نزل عن کرسیه و قرب من الشجرة و مسح یده المبارکة علیها. قال سلمان (ره): فوالله الذی نفسی بیده لقد

سمعت لها أنيناً و أنا أراها و هي تخضر حتى اكتسبت ورقاً و أثمرت بقدرة الله عزوجل و ببركاته، فأكلنا فكان أحلى من السكر. فقلنا: يا أمير المؤمنين هذا العجب! فقال عليه السلام: الذي ترونه بعدها أعجب.

سلمان گفت: ما در شگفت ماندیم، پس آن حضرت از کرسی خود فرود آمد و نزدیک آن درخت گردید و دست مبارک بر آن کشید. سوگند به خدایی که جانم به دست اوست من ناله‌ای از درخت شنیدم و می‌دیدم که درخت سبز می‌شد تا آنکه برگ‌ها بر آن پوشانده شد و به قدرت خدای بزرگ و برکات حضرتش درخت میوه داد، ما از آن خوردیم و از شکر شیرین‌تر بود. گفتیم: ای امیرمؤمنان، جای شگفتی است! فرمود: مشاهدات بعدی شما شگفت‌تر خواهد بود.

ثم عاد الى موضعه، و قال للريح: سيري، فدخلت الريح تحت السحابة و رفعتنا حتى رأينا الدنيا بمثل دور الرأس و رأينا في الهواء ملكاً قائماً رأسه تحت الشمس، و رجلاه في قعر البحر، و يده في المغرب، و أخرى في المشرق. فلما نظر إلينا قال: «أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له، و أشهد أن محمداً عبده و رسوله، و أنك وصيّه حقاً و لاشك فيه، فمن شك فيك فهو كافر». فقلنا: يا أمير المؤمنين من هذا الملك؟ و ما بال يده في المغرب و أخرى في المشرق؟ فقال عليه السلام: أنا أقمته باذن الله ههنا، و وكلته بظلمات الليل و ضوء النهار، و لا يزال الى يوم القيامة و اني أدبر أمر الدنيا و أصنع ما اريد باذن الله تعالى و أمره، و أعمال الخلاق الى و أنا أرفعها الى الله عزوجل.

سپس امام به جای خود بازگشت و به باد فرمود: حرکت کن. باد به زیر ابر رفت و ما را آن قدر بالا برد تا دنیا را مانند گردی سر دیدیم و فرشته‌ای را در هوا دیدیم که سرش زیر خورشید، پاهایش در قعر دریا، یک دستش در مغرب و دیگری در مشرق بود. چون چشمش به ما افتاد گفت: «گواهی می‌هم که جز الله نیست، یگانه است و شریکی ندارد، و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده اوست، و تو بدون شک جانشین به حق اوئی، پس هر که درباره تو شک کند کافر است». گفتیم: ای امیرمؤمنان، این فرشته کیست؟ و چرا یک دستش در مغرب و دست دیگری در مشرق است؟ فرمود: من به اذن خدا او را در اینجا واداشته و او را

مأمور تاریکی های شب و نور روز گردانیده ام، و او پیوسته همین گونه خواهد بود تا روز قیامت، و من کار دنیا را تدبیر نموده و به اذن و فرمان خدای متعال هرچه خواهم می کنم، و اعمال آفریدگان به سوی من می آید (به دست من است) و من آنها را به سوی خدای بزرگ بالا می برم.

ثم سار بنا حتى وقفنا على سد يأجوج و مأجوج، فقال للريح: اهبطي تحت هذا الجبل، و أشار بيده الى جبل شامخ الى قرب السد، ارتفاعه مد البصر، و اذا به سواد كأنه قطيعة ليل يفور منه دخان، فقال ﷺ: أنا صاحب هذا السد على هؤلاء العبيد. قال سلمان (ره): فرأيتهم ثلاثة أصناف: صنف طوال، طول كل واحد عشرون ذراعاً^۱ في عرض عشرة أذرع. و الصنف الثاني، طول كل واحد مائة ذراع في عرض سبعين ذراعاً. و الصنف الثالث يفرش احدى اذنيه تحته و الاخرى فوقه يلتف بها.

سپس ما را سیر داد تا به سد یاجوج و مأجوج رسیدیم، پس به باد فرمود: به زیر این کوه فرود آی، و با دست خود به کوه بلندی که نزدیک سد بود و تا چشم کار می کرد بلندی داشت اشاره نمود، ناگاه سیاهی ای در آن دیدیم که گویا پاره ای از شب است و دود از آن بر می خاست، حضرت فرمود: من صاحب این سدم که به روی این بندگان کشیده شده است. سلمان گفت: من آنها را سه دسته دیدم: دسته ای بلند قد، که طول هر کدام صد و بیست ذرع در [صد و] ده ذرع بود. دسته دوم طول هر کدام صد ذرع در هفتاد ذرع بود. و دسته سوم طوری بودند که یک گوش خود را زیر خود پهن می کردند و دیگری را بسان لحاف روی خود کشیده و به دور خود می پیچیدند.^۲

و قال ﷺ للريح: سيري بنا الى القاف. فسارت الى جبل من ياقوت خضراء، و هو محيط بالدنيا، عليه ملك في صورة بنى آدم، و هذا الملك موكل بقاف. فلما نظر الملك الى أمير المؤمنين ﷺ قال: السلام عليك يا أمير المؤمنين، أتأذن لي في الكلام؟ فرد عليه السلام، فقال ﷺ: أنا أخبرك بما تريد أن تتكلم به و تسألني عنه أم أنت؟

۱. کذا فی النسخ و فی البحار: طول أحدهم مائة و عشرون ذراعاً...

۲. این سخن درباره یاجوج و مأجوج مبالغه است، زیرا این هیئت، آنان را از صورت انسانی بیرون می برد، و شکی نیست که آنها انسان هایی بودند منتها قلدر و ثنومند، ولی این وصف به غول افسانه ای شبیه تر است تا به انسان. مگر آنکه گفته شود که این صورت برزخی آنان بوده است، و این هم بعید به نظر می رسد.

فقال: الملك: بل أنت يا أمير المؤمنين. قال: تريد أن آذن لك في زيارة صاحبك، فقد أذنت لك. فأسرع الملك و قال: بسم الله الرحمن الرحيم. ثم طار الى أن غاب عن أعيننا.

سپس به باد فرمود: ما را به کوه قاف ببر. باد ما را به سوی کوهی برد که از یاقوت سرخ بود و به تمام دنیا احاطه داشت، فرشته‌ای به صورت آدمیزاد بر روی آن بود که مأمور آن کوه بود. چون چشمش به آن حضرت افتاد گفت: سلام بر تو ای امیرمؤمنان، به من اجازه سخن می دهی؟ حضرت پاسخ سلام او را داده و فرمود: من تو را به آنچه قصد گفتن و درخواست آن داری خبر دهم یا خودت می گویی؟ فرشته گفت: شما بفرمائید ای امیرمؤمنان. فرمود: می خواهی به تو اجازه دهم تا به زیارت رفیقت بروی؟ به تو اجازه دادم. فرشته شتاب کرده گفت: بسم الله الرحمن الرحيم، سپس پرید به گونه‌ای که از دید ما پنهان شد.

قال سلمان(ره): و قطعنا ذلك الجبل حتى انتهينا الى شجرة جافة مثل الشجرة الاولى، فقلت: يا أمير المؤمنين، ما بال هذه الشجرة قد جفت؟ فقال: سلوها. قال الحسن عليه السلام: فقلت ودنوت منها و أبي عليه السلام ههنا، و قلت: أنا أقسمت عليك بحق أمير المؤمنين أن تخبرنا ما بالك و أنت في هذا المكان؟ قال: سلمان(ره): فكلمت بلسان طلق و هي تقول: يا أبا محمد، اني كنت أفتخر على الاشجار فصارت الاشجار مفتخرة عليّ، و ذلك أن أباك كان يجيئني في كل ليلة عند الثلث الاول من الليل، يستظل بي ساعة يصلي و يسبح الله عزوجل، ثم يأتيه فرس أدهم فيركبه و يمضي، فلا أراه الى وقته، و كنت أعيش من رايحته و أفتخر به، فقطعني منذ أربعين ليلة، فصرت كماترى. فقلنا: يا أمير المؤمنين، اسأل الله في ردها كما كانت. فمسح يده المباركة عليها ثم قال: «يا شاه شاهان»، فسمعنا لها أنيناً و هي تقول: «أشهد أن لا اله الا الله، و أن محمد رسول الله عليه السلام، و أنك أمين هذه الامة و وصى رسول الله عليه السلام؛ من تمسك بك فقد نجا، و من خالفك فقد غوى». ثم اخضرت و أورقت، فجلسنا تحتها ساعة و هي خضرة نضرة.

سلمان گفت: از آن کوه نیز گذشتیم و به درخت خشک دیگری مثل همان درخت اول رسیدیم، عرض کردم: ای امیرمؤمنان، این درخت چرا خشکیده است؟

فرمود: از خودش پرسید. امام حسن علیه السلام فرمود: من برخاسته به آن درخت نزدیک شدم - پدرم نیز آنجا بود - و گفتم: تو را به حق امیرمؤمنان علیه السلام سوگند می‌دهم که ما را از حال خود و بودندت در اینجا خبر دهی. سلمان گفت: درخت با زبانی روان به سخن آمد و گفت: ای ابامحمد من بر سایر درختان افتخار می‌کردم، حال به گونه‌ای شده که درختان دیگر بر من افتخار می‌ورزند؛ داستان از این قرار است که پدرت هر شب به وقت ثلث اول شب نزد من می‌آمد، ساعتی در زیر من می‌نشست و به نماز و تسبیح پروردگار می‌پرداخت، سپس اسبی سیاه رنگ می‌آمد، او را سوار می‌کرد و می‌رفت، و او را تا در وقت دیگر نمی‌دیدم و من از بوی آن حضرت زندگی می‌کردم و بدان افتخار می‌نمودم، و چهل شب است که به سراغ من نیامده، اینک به این حال درآمده‌ام که می‌بینی. ما گفتیم: ای امیرمؤمنان، از خدا بخواه که آن را به صورت اول بازگرداند. حضرت با دست مبارک بر آن کشید، سپس فرمود: «ای شاه شاهان»، پس ما ناله‌ای از آن شنیدیم و می‌گفت: «گواهی می‌دهم که معبودی جز الله نیست، و محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خداست، و تو امین این امت و جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشی هر که به تو چنگ زد نجات یافت، و هر که با تو مخالفت ورزید گمراه گشت». سپس سبز شد و برگ درآورد، و ما ساعتی در زیر آن نشستیم در حالی که سبز و خرم بود.

فقلنا: یا أمیر المؤمنین، این ذهب ذلك الملك؟ فقال ﷺ: كنت بالامس على جبل الظلمة فسألني الملك في زيارة هذا الملك فأذنت لها، فاستأذنتني الملك الآخر في هذا اليوم على أن يكافيه، وقد أذنت له. فقلنا: یا أمیر المؤمنین، و ما یزالون عن مواضعهم الا باذنك؟ فقال ﷺ: و الذي رفع السماء بغير عمد ما أظن أحداً منهم یزول عن موضعه بغير اذنی بقدر نفس واحد الا احترق. فقلنا: یا أمیر المؤمنین، أليس كنت معنا جالساً فی منزلک، فأی وقت كنت فی قاف؟ فقال لنا: غمضوا أعینکم، فغمضنا، ثم قال: افتحوا، ففتحنا فاذا نحن قد بلغنا مدينة منزل^۱ أمیر المؤمنین ﷺ، فقال ﷺ: لقد بلغنا و لم يشعر أحد منکم. فقلنا: یا أمیر المؤمنین، ما هذا بعجب من وصی رسول الله ﷺ، فقال: و الله انی أملك من الملك لو عا ینتموه لقلتم: أنت أنت، و أنا مخلوق من الخلاق آكل و أشرب.

گفتیم: ای امیرمؤمنان، آن فرشته کجا رفت؟ فرمود: من دیشب بر کوه ظلمت قرار داشتم و فرشته آن از من درخواست زیارت این فرشته نمود، و من اجازه دادم، حال این فرشته امروز از من اجازه خواست تا به بازدید او رود و من اجازه دادم. گفتیم: ای امیرمؤمنان، اینان جای خود را جز به اجازه شما ترک نمی‌کنند؟ فرمود: به خدایی که آسمان را بدون پایه برافراشته گمان ندارم که احدی از آنان بدون اجازه من به اندازه یک نفس زدن جای خود را ترک کند جز اینکه بسوزد. گفتیم: ای امیرمؤمنان، مگر شما در منزلتان با ما نبودید؟ پس چه وقت در کوه قاف بودید؟ [که به او اجازه دهید] فرمود: چشم‌های خود را ببندید، ما بستیم، سپس فرمود: باز کنید، ما چشمان خود را باز کردیم دیدیم به مدینه به منزل آن حضرت رسیده‌ایم،^۱ فرمود: ما اینجا رسیدیم و حال آنکه هیچ کدام نفهمیدید. گفتیم: ای امیرمؤمنان، این امر از جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شگفت نیست، فرمود: به خدا سوگند، من ملک و قدرتی در اختیار دارم که اگر ببینید خواهید گفت: [خدای واقعی] تویی تو، در حالی که من نیز یکی از آفریدگانم که می‌خورم و می‌آشامم.

ثم أتينا الى روضة كائنه [روضة] من رياض الجنة، فاذا نحن بشاب يصلى بين قبرين، فقلنا: يا أمير المؤمنين، من هذا الشاب؟ فقال: أخى صالح عليه السلام، و هذان قبرا أبويه، يعبد الله بينهما. فلما نظر إلينا والى أمير المؤمنين عليه السلام وهو يبكي، ولما فرغ من بكائه قلنا: ما يبكيك؟ فقال: ان أمير المؤمنين عليه السلام كان ير بي كل يوم عند الصبح، و كنت آنس و أزداد في العبادة، فقطعني منذ أربعين يوماً، فأهتني ذلك و لم أملك دمعاً من شدة شوقى إليه و أصابنى ما تراه. فقلنا: يا أمير المؤمنين، هذا هو العجب من كل ما رأيناه، أنت معنا فى كل يوم و [كيف] تأتى هذا الفتى؟ فقال: أتحبون أن أريكم سليمان بن داود عليه السلام؟ فقلنا: نعم.

سپس به باغی رسیدیم، که گویی باغی از باغ‌های بهشت است، جوانی را دیدیم که میان دو قبر مشغول نماز بود، گفتیم: ای امیرمؤمنان، این جوان کیست؟ فرمود: برادرم صالح علیه السلام است و اینها قبر پدر و مادر اوست که در میان آنها به عبادت خدا مشغول است. چون دیده‌اش به ما و امیرمؤمنان علیه السلام

۱. ج: به شهری رسیدیم و امیرمؤمنان علیه السلام فرود آمد...

افتاد در حال گریه بود، چون از گریه فارغ شد گفتیم: سبب گریهات چیست؟ گفت: امیرمؤمنان علیه السلام هر روز صبح بر من می گذشت و من به او انس داشتم و در عبادت می افزودم؛ چهل روز است که به سراغ من نیامده و این امر موجب اندوه من گشته و از شدت شوقی که به او دارم نمی توانم از گریه خودداری کنم و اندوهی به من دست داده که می بینی. گفتیم: ای امیرمؤمنان، این از تمام آنچه تا حال دیده ایم شگفت تر است! شما هر روز با ما یید چگونه نزد این جوان می آیید؟ فرمود: دوست دارید سلیمان بن داود علیهما السلام را به شما نشان دهم؟ گفتیم: آری.

فَقَامَ ﷺ وَ قَمْنَا مَعَهُ، فَمَشِينَا حَتَّى دَخَلْنَا إِلَى بَسْتَانٍ لَمْ نَرَقُطْ مِثْلَهُ، وَ فِيهِ مِنْ جَمِيعِ الْفَاكِهَةِ، وَ الْإِنْهَارِ تَجْرِي، وَ الْإِطْيَارُ تَسْبَحُ اللَّهَ بِلُغَاتِهِ تَغْنَى. فَلَمَّا نَظَرْتُ الْإِطْيَارَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ جَعَلْتُ تَرْفُفَ عَلَى رَأْسِهِ، وَ إِذَا بِسَرِيرٍ فِي وَسْطِ الْبَسْتَانِ مِنَ الْفَيْرُوزِ عَلَيْهِ شَابٌ مَلَقَى عَلَى ظَهْرِهِ وَاضِعٌ يَدَهُ عَلَى صَدْرِهِ وَ لَيْسَ فِي يَدِهِ خَاتَمٌ، عِنْدَهُ رَأْسُهُ ثَعْبَانٌ، وَ عِنْدَ رِجْلَيْهِ ثَعْبَانٌ. فَلَمَّا نَظَرْنَا إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ انْكَبَا عَلَى قَدَمَيْهِ يَمْرُغَانِ وَ جُوهَهُمَا عَلَى التُّرَابِ ثُمَّ صَارَا كَالْتُّرَابِ. فَقُلْنَا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، هَذَا سَلِيمَانُ؟ قَالَ: نَعَمْ، هَذَا خَاتَمُهُ؛ ثُمَّ أَخْرَجَ مِنْ يَدِهِ الْخَاتَمَ وَ جَعَلَهُ فِي يَدِ سَلِيمَانَ، ثُمَّ قَالَ: قُمْ يَا سَلِيمَانُ بِإِذْنِ مَنْ يَحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ، وَ هُوَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ الْقَهَّارُ، رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ، وَ رَبِّي وَ رَبُّ آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ. قَالَ سَلِيمَانُ (رَه): فَسَمِعْنَا يَقُولُ سَلِيمَانُ: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ، وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْآمِنُ الْهَادِي، وَ إِنِّي سَأَلْتُ رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ أَنْ أَكُونَ مِنْ شِيعَتِكَ، وَ لَوْلَا قُلْتُ ذَلِكَ مَا مَلَكَتْ شَيْئًا».

حضرت برخاست و ما نیز با او برخاسته و به راه افتادیم تا به بستانی وارد شدیم که تا حال مثل آن ندیده بودیم، از هر نوع میوه ای در آن موجود، نهرها در آن جاری و پرندگان هر کدام با لغت خود به تسبیح خدا نغمه سرایی می کردند، پرندگان چون امیرمؤمنان علیه السلام را دیدند بر بالای سر مبارکش بال گشاده و به پرواز آمدند، و تختی از فیروزه در میان بستان قرار داشت که جوانی به پشت

روی آن خوابیده و دست خود را روی سینه‌اش نهاده بود و انگشتی به دست نداشت، اژدهایی کنار سر و اژدهای دیگری کنار پاهای او بود. تا چشم آن دو به امیرمؤمنان علیه السلام افتاد به روی قدم‌های حضرت افتاده و صورت خود را به خاک می‌مالیدند سپس مانند خاک شدند. گفتیم: ای امیرمؤمنان، این سلیمان است؟ فرمود: آری، و این انگشتی اوست؛ سپس انگشتی را از دست خود درآورد و در دست سلیمان نهاد و سپس فرمود: ای سلیمان، برخیز به اذن خدایی که استخوان‌های پوسیده را زنده می‌کند و اوست خدایی که معبودی جز او نیست، زنده است و پاینده و قهار و پروردگار آسمان‌ها و زمین‌ها و پروردگار من و پدران نخستین ماست. سلمان گوید: پس شنیدیم که سلیمان می‌گفت: «گواهی می‌دهم که معبودی جز الله نیست، یگانه است و شریکی ندارد، و گواهی دهم که محمد بنده و فرستاده اوست که او را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر تمام ادیان غلبه دهد هرچند مشرکان خوش ندارند، و گواهی دهم که تو جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیامبر امین و هدایت‌گر می‌باشی، و من از خدای بزرگ خود خواسته‌ام تا از شیعیان تو باشم و اگر این را نگفته بودم هرگز حکومت بر هیچ چیزی پیدا نمی‌کردم».

قال سلمان (ره): فلما سمعت ذلك وثبت وقبّلتُ أقدام أمير المؤمنين عليه السلام. ثم نام سليمان عليه السلام، و قمنا ندور في قاف، فسألته ما وراء قاف؟ فقال: وراء أربعين (أربعون - ظ) دنيا، كل الدنيا مثل الدنيا التي جئنا أربعين مرة. فقلت له: يا أمير المؤمنين، كيف علمك بذلك؟ قال: كعلمي بهذه و من فيها، و أنا الحفيظ الشهيد عليها بعد رسول الله ﷺ، و كذلك الاوصياء من ولدي بعدى. ثم قال: اني لاعرف بطرق السماوات و الارضين. يا سلمان أسماؤنا كتبت على الليل فأظلم، و على النهار فأضاء، أنا المحنة الواقعة على الاعداء، و أنا الطائفة الكبرى، و أسماؤنا كتبت على العرش حتى استنير، و على السماوات فقامت، و كتبت على الارض فسكنت، و على الرياح فذرت، و على البرق فلمع، و على النور فسطع، و على الرعد فخشع، و أسماؤنا مكتوبة على جهة اسرافيل الذي جناحه في المشرق و المغرب و هو يقول: «سُبُّوح قدوس، رب الملائكة و الروح».

سلمان گفت: چون این شنیدم جستم و پاهای مبارک امیرمؤمنان علیه السلام را بوسیدم. سپس سلیمان علیه السلام خوابید و ما برخاستیم و در کوه قاف به گردش پرداختیم. من از حضرتش پرسیدم: پشت کوه قاف چیست؟ فرمود: پشت آن چهل دنیای دیگر است که هر دنیایی چهل برابر دنیایی است که ما پیمودیم. گفتم: ای امیرمؤمنان، چگونه شما از آن باخبرید؟ فرمود: مانند آگاهییم از این دنیا و کسانی که در آن قرار دارند، و من پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حافظ و شاهد بر آنم و همچنین جانشینان پس از من که از اولاد منند. سپس فرمود: من به راههای آسمانها و زمینها دانایم. ای سلمان، نامهای ما بر شب نوشته شد که تاریک گردید و بر روز که روشن گشت؛ من محنت و رنج واقع بر دشمنانم، من آن حادثه سخت و بزرگم، نامهای ما بر عرش نوشته شد که نورانی شد، و بر آسمانها که برپا ایستاد، و بر زمین نوشته شد که آرام یافت، و بر بادهای که منتشر شد، و بر برق که درخشید، و بر نور که ساطع گشت، و بر رعد که فرو خوابید، و نامهای ما بر پیشانی اسرافیل که دو بالش در مشرق و مغرب است و می گوید: «پاک و منزّه است پروردگار فرشتگان و روح» نوشته شده است.

ثم قال لنا: غمّضوا أعينكم، فغمّضنا، ثم قال: افتحوها، ففتحنا و إذا نحن بمدينة لم نر أكبر منها، و ذات الاسواق عامرة، و اهلها لم نرا طول منهم خلقاً، كل واحدة كالنخلة. فقلنا: من هؤلاء يا أمير المؤمنين؟ ما راينا اعظم منهم خلقاً! قال: هؤلاء بقية قوم عاد و هم كفار لا يؤمنون بيوم المعاد و بمحمد ﷺ. فأحببت ان اريكهم اياهم في هذا الموضع، و لقد مضيت بقدره الله و قلعت مدائنهم و هي من مدائن المشرق و أتيتكم بها و أنتم لاتشعرون، و أحببت أن اقاتل معهم بين يديكم. ثم دنا منهم فدعاهم الى الايمان، فأبوا، فحمل عليهم و حملوا عليه، نحن نراهم و لا يروننا، فتباعد عنهم و دنا منّا.

سپس به ما فرمود: چشمانتان را ببندید، ما بستیم سپس فرمود: باز کنید، باز کردیم و خود را در شهری دیدیم که بزرگتر از آن ندیده بودیم، آن شهر بازارهای آبادی داشت، و بلند قامتتر از اهل آن ندیده بودیم، هر کدام بمانند درخت خرمایی بودند، گفتیم: ای امیرمؤمنان، اینان کیانند که ما از اینان بزرگتر از نظر خلقت ندیده ایم؟ فرمود: اینان بازماندگان قوم عادند که همه کافرنند و به روز معاد و به محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمان ندارند، دوست داشتم که آنان را در

اینجا به شما نشان دهم، و من به قدرت خدا رفتم و شهرهای آنان را از جا کندم - و آنها از شهرهای مشرق اند - و نزد شما آوردم و شما نفهمیدید، و دوست دارم پیش شما با آنان بجنگم. سپس به آنان نزدیک شد و به ایمان دعوتشان نمود، آنان نپذیرفتند، پس بر آنان یورش برد و آنان نیز بر حضرتش یورش بردند، ما آنان را می دیدیم ولی آنان ما را نمی دیدند، پس حضرت از آنان دور و به ما نزدیک گردید.

و در نسخه مترجم: بر ایشان حمله کرد، بسیاری از ایشان را بکشت. و چون خوف ما را مشاهده نمود به نزد ما آمد و دست مبارک خود را بر سینه ما مالید و خوف از ما زایل شد. بار دیگر به آواز بلند ایشان را به اسلام دعوت نمود، ایمان نیاوردند، برق و صاعقه ظاهر شد و چیزی چند می خواند که ما نفهمیدیم، و ما را چنان مشاهده می شد که این رعد و صاعقه و برق از ذهن آن حضرت بیرون می آید، و چنان صداهای هولناک پدید آمد که ما گفتیم البته آسمان بر زمین افتاد، و کوه ها از هم فرو ریخت تا آنکه یک متنفس از ایشان نماند.

و چون از مجادله آن قوم فارغ شد آن رعد و برق برطرف شد. استدعا نمودیم که یا امیرالمؤمنین، ما را به وطن خود باز رسان که زیاده بر این طاقت مشاهده این امور نداریم. آن ابر را طلبیده بر آن سوار شدیم و آن حضرت متکلم به کلامی شد، باد ما را به هوا برده به جایی رسانید که دنیا را به قدر درهمی می دیدیم، و بعد از لحظه ای خود را در منزل امیرالمؤمنین علیه السلام دیدیم از همان مکان که مسافر شده بودیم. و چون فرود آمده نشستیم، بانگ مؤذن را شنیدیم که اذان ظهر می گفت، و ما اول صبح بعد از طلوع آفتاب راهی شده بودیم، و در این پنج ساعت پنجاه ساله راه را طی نموده بودیم، و چون ما را متعجب دید فرمود که: بدان خدایی که نفس من به قدرت اوست که اگر خواهم شما را در طرفه العینی در همه آسمان ها و زمین ها بگردانم و بر آن قادرم، و این قدرت عظیمه به اذن خالق بریه و از برکت خیر الخلیقه یافته ام، و منم ولی و وصی آن حضرت در حین حیات، ولیکن اکثر مردمان نمی دانند. سلمان (رض) گفت: لعن الله من غصب حقك، و جحدك، و أعرض عنك، و ضاعف علیه العذاب الالیم.

پس ای عزیز! فما ذا عرف الناس من معنی عَلَیِّ الْأَعْلَى؟ انما شاهدوا منه لیثاً حاملاً، و هزبراً صایلاً، و غضباً قاتلاً، و بلیغاً قاتلاً، و حاکماً بالحق فاصلاً، و غیثاً هاملاً، و نوراً کاملاً، فشاهدوه صورة الجسم، و موقع الاسم، و ذلك مبلغهم من العلم، و ما عرفوا أنه الكلمة الّتی تمّت بها الامور، و دهرت الدهور، و الاسم الّذی هو روح کل شیء، و الهاء الّذی هو یة کل شیء موجود و باطن کل شیء مشهود؛ و أن الّذی خرج الی حملة العرش من معرفة آل محمد ﷺ - مع قریبهم من حضرة العظمة و الجلال - كالقطرة من البحار. و ذلك لان ذات الله تعالی لیست معلومة للبشر، فلم یبق الا معرفة الصفات. و الناس فی معرفتها قسمان:

... مردم از معنای علی اعلی چه دانند؟ مردم تنها شیری حامله‌ور، دلاوری یورش‌بر، خمش‌گینی‌کشنده، سخنوری زبان‌آور، دلاوری به حق و پایان‌برنده دعوا، بارانی ریزان و نوری کامل و درخشنده از او دیده‌اند، بنابراین او را در صورتی جسمانی و موقعیت نامی مشاهده کرده‌اند و نهایت دانش آنان همین است و ندانستند که او کلمه‌ای است که کارها بدو انجام گرفته و روزگاریا بدو پدید آمده، و او اسمی است که روح هر چیزی است، و هایی است که هویت هر چیز موجود و باطن هر چیز مشهود است، و بهره‌ای که حاملان عرش از شناخت آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم دارند یا همه قریبی که به حضرت عظمت و جلال دارند مانند قطره‌ای از دریاست. زیرا ذات خدای متعال در علم بشر ننگنجد، بنابراین تنها معرفت صفات می‌ماند و مردم در معرفت صفات دو قسم‌اند.

قسم حظهم منها الذکر لها و التقدیس بها...^۱ فجعلوها فی السر أورادهم و مرکبهم الی مطلبهم و زادهم، فتجلی علیهم نور الجمال من سبحات الجلال، فصاروا بذلك فی القمص البشرية أشخاصاً سماویة، تخضع لهم السباع، و هذا سرّ تلاوة الاسماء. و كذلك الناس فی معرفة آل محمد ﷺ: قسم عرفوا أنهم أولیاء الله و الوسيلة الی عفوه و رضوانه، فقدموهم فی حاجاتهم لده، و توسلوا بهم الیه. و قسم عرفوا أنهم الكلمة الکبری، و الایة العظمی، لان أقرب الصفات الی حضرة الاحدیة جمال

۱. در اینجا به‌طور قطع افتادگی دارد، ولی در نسخه‌های مشارق نیز چنین است.

الوحدانية، لان الواحد اما أن يكون أول العدد و منبع الاحاد، أو الواحد الفاصل [الوحدانية والواحد الفاصل] عن الاثنين، وهو الذي لا يكون زوجاً ولا فرداً، و ذاك هو الاحد الحق؛ و اما الواحد الذي هو منبع الموجودات، فهو الواحد المطلق، و الامر المتصل من الواحد الى الاحد هو روح الحق، و معنى ساير الخلق، و هى الكلمة التى تخضع لذكرها الموجودات، و تنفعل لسماعها الكائنات، و هى مستورة بين حرف «كن، فيكون». فمن تجلّى على مرآة نفسه بوارق سرّهم الخفى و اسمهم العلى خرقت له الجدران، و سخرت له الاكوان، و كان من خاصة الرحمن، و أمن من العذاب و الهوان.^۱

قسمی بهره آنان از صفات تنها ذکر آنها و تقدیس به آنهاست... پس آنها را اوراد خود در نهان و مرکب و توشه خود به سوی خواسته شان قرار داده اند در نتیجه نور جمال از سبحات جلال برایشان تجلی نموده و آنان در لباس های بشریت اشخاصی آسمانی گشته که درندگان در برابر آنان خاضع اند، و این راز تلاوت اسماء است. همچنین مردم در معرفت آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز دو قسم اند: قسمی دانسته اند که ایشان اولیاء خدا و وسیله ای برای دستیابی به عفو و رضوان اویند، از این رو آنان را به درگاه خدا پیشاپیش حاجات خود فرا می دارند و با آنان به سوی خدا توسل می جویند. و قسمی دانسته اند که این بزرگواران کلمه کبری و آیت عظمایند، زیرا که نزدیک ترین صفات به حضرت احدیت جمال وحدانیت است، زیرا واحد یا است که اول عدد و منبع واحدها است یا واحد [یکتایی و واحد] جدای از دو است و آن همان واحدی است که نه زوج است و نه فرد،^۲ و آن همان یگانه حق می باشد و اما واحدی که منبع موجودات است آن واحد مطلق است، و امر متصل از واحد به احد همان روح حق است و معنای ساير خلق، و آن کلمه ای است که موجودات در برابر ذکر آن خاضع، و کائنات از شنیدن آن منفعل می شوند، و آن میان دو کلمه «باش، پس می باشد» مستور است. پس هر که انوار درخشان سر پنهان و نام والای آنان بر آینه نفسش تابید دیوارها برایش شکافته و کائنات مسخر او گردند، و از خاصان خدای رحمن بوده و از عذاب و خواری ایمن خواهد بود.

۱. منقول از مشارق الانوار، ص ۱۱۴ با اندکی تصرف و اختلاف.

۲. عبارت نارساست و مراد روشن نیست، و ما مطابق لفظ ترجمه کردیم.

فصل ۸۳

وصف امام از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام

و ممّا يدل على ما ذكر ما رواه في «العوالي» عن أبي جعفر عليه السلام أنه قال: كما لا تقدر على صفة الله لا تقدر على صفتنا، وكما لا تقدر على صفتنا لا تقدر على صفة المؤمنين.^۱

و از جمله چیزهایی که بر مطالب مذکور دلالت دارد روایتی است که در عوالی از امام باقر علیه السلام آورده که: فرمود: همان گونه که بر وصف خدا قادر نیستی بر وصف ما نیز قادر نمی باشی، و همان گونه که بر وصف ما قادر نیستی بر وصف مؤمن نیز قادر نمی باشی. *مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی*

و ما رواه في المشارق عن طارق بن شهاب، عن امير المؤمنين عليه السلام أنه قال: يا طارق، الإمام كلمة الله، و حجة الله، و وجه الله، و نور الله، و حجاب الله، و آية الله، يختاره الله و يجعل فيه ما يشاء، و يوجب له بذلك الطاعة، و ولاه على جميع خلقه، فهو وليه في سماواته و أرضه، أخذ له بذلك العهد على جميع عبادِهِ، فمن تقدّم عليه كفر بالله من فوق عرشه، فهو يفعل ما يشاء، و إذا شاء الله شاء، و يكسب على عبيده: «و تمت كلمة ربك صدقاً و عدلاً»^۲. فهو الصّدق و العدل، و ينصب له عمود من نور من الأرض إلى السماء يرى فيه أعمال العباد، و يلبس الهيبة، و يعلم الضمير، و يطّلع على الغيب، و يغطي التصرف على الإطلاق، و يرى ما بين المغرب و المشرق، و لا يخفى عليه شيء من عالم الملك و الملكوت، و يغطي منطق الطير عند ولايته.

۱. عوالی اللثالی، ج ۱، ص ۲۳۶، کافی، ج ۲، ص ۱۸۰: لا بقدر.

۲. انعام، ۱۱۵.

و روایتی که در مشارق از طارق بن شهاب، از امیر مؤمنان علیه السلام آورده که فرمود: ای طارق، امام کلمه خدا، حجت خدا، وجه خدا، نور خدا، حجاب خدا و آیت خداست، خداوند او را برمی‌گزیند و آنچه بخواهد در او قرار می‌دهد و بدین سبب طاعت او را واجب می‌شمارد و او را بر تمام آفریدگانش ولایت می‌بخشد، پس او ولی خدا در آسمان‌ها و زمین اوست، خداوند از تمام بندگان بر این [ولایت] عهد و پیمان گرفته است، پس هر که بر او پیشی گیرد به خداوندی که بر بالای عرش خود قرار دارد کفر ورزیده، پس امام آنچه بخواهد می‌کند و هرگاه خدا بخواهد می‌خواهد، و بر بازوی او می‌نویسد: «و کلمه پروردگار تو با صدق و عدل به انجام رسید». پس او صدق و عدل است، عمودی از نور از زمین تا آسمان برای او نصب می‌گردد که اعمال بندگان را در آن می‌بیند، لباس هیبت به اندامش پوشیده شود، ضمائر بندگان را می‌داند، از غیب آگاهی دارد، تصرف مطلق به او داده می‌شود، آنچه میان مشرق و مغرب واقع است را می‌بیند، چیزی از عالم [ملک و] ملکوت بر او پوشیده نمی‌ماند، و به گاه ولایت آشنایی با زبان پرندگان به او عطا می‌گردد.

فَهَذَا الَّذِي يُخْتَارُهُ لَوْحِيهِ، وَ يُؤْتِيهِ بِكَلِمَتِهِ، وَ يُلْقِنُهُ حِكْمَتَهُ، وَ يَجْعَلُ قَلْبَهُ مَكَانَ مَشِيَّتِهِ، وَ يُنَادِي لَهُ بِالسُّلْطَنَةِ، وَ يُدْعِي لَهُ بِالْإِمْرَةِ، وَ يَحْكُمُ لَهُ بِالطَّاعَةِ. وَ ذَلِكَ لِأَنَّ الْإِمَامَةَ مِيرَاثُ الْأَنْبِيَاءِ، وَ مَنَزَلَةُ الْأَصْفِيَاءِ، وَ خِلَافَةُ اللَّهِ وَ خِلَافَةُ رَسُولِ اللَّهِ، فَهِيَ عِصْمَةٌ وَ وَلَايَةٌ، وَ سُلْطَنَةٌ وَ هِدَايَةٌ، لِأَنَّهَا تَمَامُ الدِّينِ، وَ رَجْعُ الْمَوَازِينِ، الْإِمَامُ دَلِيلُ لِلْقَاصِدِينَ وَ مَنَارٌ لِلْمُهْتَدِينَ، وَ سَبِيلٌ لِلسَّالِكِينَ، وَ شَمْسٌ مُشْرِقَةٌ فِي قُلُوبِ الْعَارِفِينَ، وَ لَايَتُهُ سَبَبٌ لِلنَّجَاةِ، وَ طَاعَتُهُ مُفْتَرَضَةٌ فِي الْحَيَاةِ وَ عُدَّةٌ بَعْدَ الْمَمَاتِ، وَ عِزُّ الْمُؤْمِنِينَ، وَ شَفَاعَةُ الْمُذْنِبِينَ، وَ نَجَاةُ الْمُحِبِّينَ، وَ قَوْزُ التَّابِعِينَ، لِأَنَّهَا رَأْسُ الْإِسْلَامِ، وَ كِمَالُ الْإِيمَانِ، وَ مَعْرِفَةُ الْحُدُودِ وَ الْأَحْكَامِ، وَ تَبْيِينُ الْحَلَالِ مِنَ الْحَرَامِ. فَهِيَ رُتَبَةٌ لَا يَتَاهَا إِلَّا مَنْ اخْتَارَهُ اللَّهُ وَ قَدَّمَهُ، وَ وَلَاهُ وَ حَكَمَهُ.

پس این است آن کسی که خداوند برای وحی خود برمی‌گزیند، برای غیب خود می‌پسندد، به کلمه خود تأییدش می‌کند، حکمت خود را تلقینش می‌نماید، قلب او را مکان مشیت خود قرار می‌دهد، آوای سلطنت او را سر می‌دهد، برای حکومت او اذعان و اعتراف می‌گیرد و به اطاعت و فرمانبرداری از او حکم

می فرماید. زیرا امامت میراث انبیاء، منزلت اصفیاء، خلافت خدا و خلافت رسولان الهی است، امامت عصمت است و ولایت، و سلطنت است و هدایت، زیرا امامت متمم دین و رجحان موازین است. امام رهنمای قاصدان، منار هدایت یافتگان، راه سالکان و خورشید تابان در دل های عارفان است، ولایتش سبب نجات، اطاعتش در زمان حیات واجب و توشه ای برای پس از مرگ است، عزت مؤمنین است، و شفاعت گنهکاران و نجات دوستان و رستگاری پیروان، زیرا ولایت رأس اسلام، کمال ایمان، شناخت حدود و احکام و بیان و روشن شدن حلال از حرام است. بنابراین رتبه ای است که کسی بدان دست نیازد مگر آن کس که خداوند او را برگزیده و مقدم داشته و ولایت داده و حکومت بخشیده است.

قَالَ لِوَلَايَةِ هِيَ حِفْظُ الثُّغُورِ، وَ تَذْيِيرُ الْأُمُورِ، وَ هِيَ تَعْدُدُ الْآيَّامَ وَ الشُّهُورَ [الْإِمَامُ الْمَاءُ الْقَذْبُ عَلَى الظُّمَأِ، وَ الدَّالُّ عَلَى الْهُدَى، الْإِمَامُ الْمُطَهَّرُ مِنَ الذُّنُوبِ، الْمُطَّلِعُ عَلَى الْغُيُوبِ]، قَالَ إِمَامٌ هُوَ الشَّمْسُ الطَّالِعَةُ عَلَى الْعِبَادِ بِالْأَنْوَارِ، فَلَا تَنَالُهَا الْأَيْدِي وَ الْأَبْصَارُ، وَ إِلَيْهَا الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: «فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ»^۱، وَ الْمُؤْمِنُونَ عَلَى وَ عِزَّتِهِ، فَالْعِزَّةُ لِلنَّبِيِّ وَ الْعِزَّةُ، وَ النَّبِيُّ وَ الْعِزَّةُ لَا يَفْتَرِقَانِ إِلَى آخِرِ الدَّهْرِ، فَهَمَّ رُؤُوسَ دَايِرَةِ الْإِيمَانِ، وَ قُطُبَ الْوُجُودِ، وَ سَمَاءَ الْجُودِ، وَ شَرَفُ الْمَوْجُودِ، وَ ضَوْؤُ شَمْسِ الشَّرَفِ، وَ نُورُ قَمَرِهِ، وَ أَصْلُ الْعِزِّ وَ الْمَجْدِ، وَ مَبْدُؤُهُ وَ مَغْنَاهُ وَ مَبْنَاهُ.

پس ولایت حفظ مرزها، تدبیر کارها و تعدید و تنظیم ایام و ماه هاست. [امام آب گوارای هنگام تشنگی و رهنمای بر هدایت است، امام پاک از گناهان و آگاه از نهان هاست]. امام خورشید تا بنده نور بر بندگان است، لذا دست ها و دیده ها بدان نرسند، و این آیه بدان اشاره دارد که: «عزت از آن خدا و رسولش و مؤمنان است»، و مؤمنان علی و خاندان او هستند، پس عزت از آن پیامبر و خاندان اوست که تا پایان روزگار از هم جدا نمی شوند. آنان رأس دایره ایمان، محور وجود، آسمان جود، شرف موجود، شعاع خورشید شرف و نور ماهش و اصل عزت و مجدند و مبدأ و معنا و مبنای آنند.

قَالَ إِمَامٌ هُوَ السَّرَاجُ الْوَهَّاجُ، وَ السَّبِيلُ وَ الْمُنْهَاجُ، وَ الْمَاءُ التَّجَّاجُ، وَ الْبَحْرُ الْعَجَّاجُ، وَ الْبَذْرُ الْمَشْرِقُ، وَ الْقَدِيرُ الْمُتَعَدِّقُ، وَ الْمُنْهَجُ الْوَاضِعُ الْمَسَالِكِ، [وَ الدَّلِيلُ إِذَا عَمَّتِ الْمَهَالِكُ]، وَ السَّحَابُ

الْهَاطِلُ، وَالْغَيْثُ الْهَامِلُ، وَالْبَذْرُ الْكَامِلُ، وَالذَّلِيلُ الْفَاصِلُ، وَالسَّمَاءُ الظَّيْلَةُ، وَالنَّعْمَةُ الْجَكِيلَةُ، وَ
الْبَحْرُ الَّذِي لَا يُنْزَفُ، وَالشَّرَفُ الَّذِي لَا يُوصَفُ، وَالْعَيْنُ الْغَزِيرَةُ، وَالرَّوْضَةُ الْمُطَيَّرَةُ، وَالزَّهْرُ
الْأَرِيحُ، وَالْبَذْرُ الْبَهِيحُ، وَالنُّورُ اللَّاحِجُ، وَالطَّيْبُ الْفَاجِحُ، وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ، وَالْمَتَجَرُّ الرَّاسِخُ، وَ
الْمَنْهَجُ الْوَاضِحُ، وَالطَّبِيبُ الرَّفِيقُ، وَالْأَبُ الشَّفِيقُ، وَمَفْرَعُ الْعِبَادِ فِي الدَّوَاهِي، وَالْحَاكِمُ وَالْأَمِيرُ وَ
النَّاهِي، أَمِيرُ اللَّهِ عَلَى الْخَلَائِقِ، وَ أَمِينُهُ عَلَى الْحَقَائِقِ، حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَ مَحْجَتُهُ فِي أَرْضِهِ وَ
بِلَادِهِ، مُطَهَّرٌ مِنَ الذُّنُوبِ، مُبْرَأٌ مِنَ الْغُيُوبِ، مُطَّلِعٌ عَلَى الْغُيُوبِ، ظَاهِرُهُ أَمْرٌ لَا يَمْلِكُ، بَاطِنُهُ غَيْبٌ
لَا يُدْرِكُ، وَاحِدٌ دَهْرُهُ، خَلِيفَةُ اللَّهِ فِي نَهْيِهِ وَ أَمْرِهِ، لَا يُوجَدُ لَهُ مِثْلٌ. وَ لَا يَقُومُ لَهُ بَدِيلٌ.

امام چراغ روشن، راه و روش [به سوی خدا]، آب ریزان، دریای خروشان، بدر نورانی، حوض سرشار، راه واضح و روشن، [رهنما به هنگام فراگیر شدن مهلکه‌ها]، ابر بارنده، باران ریزنده، بدر کامل، دلیل فاصل و قاطع، آسمان سایه افکن، نعمت بزرگ، دریایی که ته نگیرد، شرافتی که به وصف نیاید، چشمه جوشان، باغ پر باران (دارای پرندگان)، شکوفه خوشبو، بدر زیبا، نور تابنده، بوی منتشر، عمل صالح، تجارت سودمند، راه روشن، پزشک مهربان، پدر دلسوز، پناه بندگان در حوادث کوبنده، حاکم و فرمانده و بازدارنده، امیر خدا بر خلائق، امین او بر حقایق، حجت خدا بر بندگان، راه پهناور او در زمین و بلادش، پاک از گناهان، مبرای از عیب‌ها، آگاه بر غیب‌هاست، ظاهرش امری است که به دست نیاید، باطنش غیبی است که درک نشود، یگانه روزگار خود است، خلیفه خدا در نهی و امر اوست، نظیری برایش یافت نشود و بدیلی در برابر او نیاید.

فَمَنْ ذَا يَنَالُ مَعْرِفَتَنَا، أَوْ بَيَانِ دَرَجَتِنَا، أَوْ يَشْهَدُ كَرَامَتَنَا، أَوْ يُذَكِّرُكَ مَعْرِزَتَنَا؟ حَارَتْ الْأَلْبَابُ وَ
الْعُقُولُ، وَ تَاهَتِ الْأَفْهَامُ فِيمَا أَقُولُ، تَصَاعَزَتِ الْعُظَمَاءُ، وَ تَقَاصَرَتِ الْعُلَمَاءُ، وَ كَلَّتِ الشُّعْرَاءُ، وَ
خَرِسَتِ الْبُلَغَاءُ، وَ تَقَاصَرَتِ الْعُلَمَاءُ، وَ كَلَّتِ الشُّعْرَاءُ، وَ خَرِسَتِ الْبُلَغَاءُ، وَ أَلَكَنَتِ الْخُطَبَاءُ، وَ
عَجَزَتِ الْقُصَصَاءُ، وَ تَوَاضَعَتِ الْأَرْضُ وَ السَّمَاءُ عَنْ وَضْعِ شَأْنِ الْأَوَّلِيَاءِ. وَ هَلْ يُعْرِفُ أَوْ يُوصِفُ
أَوْ يُعْلَمُ أَوْ يُفْهَمُ أَوْ يُذَكَّرُ أَوْ يُمْلَكُ شَأْنُ مَنْ هُوَ نُقْطَةُ الْكَائِنَاتِ، وَ قُطْبُ الدَّائِرَاتِ، وَ سِرُّ
الْمُمْكِنَاتِ، وَ شِعَاعُ جَلَالِ الْكِبَرِيَاءِ، وَ شَرَفُ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ؟ جَلَّ مَقَامُ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ عَنْ
وَضْعِ الْوَاصِفِينَ، وَ نَعْتِ النَّاعِتِينَ، وَ أَنْ يُقَاسَ بِهِمْ أَحَدٌ مِنَ الْعَالَمِينَ. وَ كَيْفَ؟ وَ هُمْ الثُّورُ الْأَوَّلُ،
وَ الْكَلِمَةُ الْغُلْيَا، وَ التَّسْمِيَةُ الْبَيْضَاءُ، وَ الْوَحْدَانِيَّةُ الْكُبْرَى الَّتِي أَعْرَضَ عَنْهَا مَنْ أَذْبَرَ وَ تَوَلَّى، وَ

حِجَابُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ الْأَعْلَى. فَأَيْنَ الْإِخْبَارُ^۱ مِنْ هَذَا؟ وَ أَيْنَ الْقَوْلُ مِنْ هَذَا؟ وَمَنْ إِذَا عَرَفَ مَنْ عَرَفَ أَوْ وَصَفَ مَنْ وَصَفَ، ظَنُّوا أَنَّ ذَلِكَ مِنْ غَيْرِ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ كَذَبُوا وَ زَلَّتْ أَقْدَامُهُمْ، وَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ رَبًّا، وَ الشَّيْطَانَ حِزْبًا. كُلُّ ذَلِكَ بَغْضَةٌ لِبَيْتِ الصَّفْوَةِ، وَ دَارِ الْعِصْمَةِ، وَ حَسَدٌ أَلْمَغْدِنِ الرِّسَالَةِ وَ الْحِكْمَةِ، وَ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ.

پس کیست که به معرفت ما دست یابد، یا بیان درجه ما تواند، یا کرامت ما را شاهد باشد، یا منزلت ما را دریابد؟ عقل‌ها و خرد‌ها متحیرند، فهم‌ها در آنچه می‌گویم سرگشته‌اند، بزرگان کوچک، دانشمندان نارسا، شاعران گنگ، زبان‌آوران لال، سخن‌گویان کند، شیوایان ناتوان، زمین و آسمان فرویند از توصیف شأن اولیا. مگر می‌شود شناخت یا وصف کرد یا دانست یا فهمید یا درک کرد یا به‌دست آورد شأن کسی را که نقطه کاینات، محور دایرات، سرّ ممکنات، شعاع جلال کبریا و شرف زمین و آسمان است؟ مقام آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم والاتر است از وصف توصیف‌کنندگان و ستودن ستاینندگان، و از اینکه احدی از جهانیان با آنان مقایسه گردد. چگونه شود و حال آنکه آنان نور نخستین، کلمه برتر، نام‌گذاری روشن، و وحدانیت بزرگی هستند که معرضان و پشت‌کنندگان از آن اعراض نمودند، و حجاب بزرگ‌تر و بدتر خدایند؟ پس کجا می‌توان از آن خبر داد و عقل‌ها کجا می‌توانند بدان راه یابند؟! و کیست آنکه بشناسد و کیست آنکه وصف کند؟ پندارند که این مقام در غیر آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم وجود دارد، دروغ گفته‌اند و گام‌هاشان لغزنده است، گوساله را پروردگار و شیطان را حزب خود گرفتند. همه اینها به خاطر کینه با بیت‌برگزیدگی و خانه عصمت و پاکیزگی و از روی حسد باکان رسالت و حکمت بود و شیطان نیز کردارشان را در نظرشان زینت داد.

فَتَبَّأَ لَهُمْ وَ سَخَقًا، كَيْفَ اخْتَارُوا إِمَامًا جَاهِلًا، عَابِدًا لِلْأَضْنَامِ، جَبَانًا يَوْمَ الرَّحَامِ! وَ الْأِمَامُ يُحِبُّ أَنْ يَكُونَ عَالِمًا لَا يَجْهَلُ، وَ شُجَاعًا لَا يَتَكَلَّلُ، لَا يَغْلُو عَلَيْهِ حَسَبٌ، وَ لَا يُدَانِيهِ نَسَبٌ، فَهُوَ فِي الذُّرُوقِ مِنْ قُرَيْشٍ، وَ الشَّرَفِ مِنْ هَاشِمٍ، وَ الْبَقِيَّةِ مِنْ إِبْرَاهِيمَ، وَ النَّهْجِ مِنَ الْمُنْتَبِعِ الْكَرِيمِ، وَ النَّفْسِ مِنَ الرَّسُولِ، وَ الرِّضَى مِنَ اللَّهِ، أَوْ الْقَبُولُ عَنِ اللَّهِ، فَهُوَ شَرَفٌ مِنَ الْأَشْرَافِ، وَ الْفَرْعُ مِنْ عَبْدِ مَنَافٍ، عَالِمٌ بِالسِّيَاسَةِ، قَانِمٌ بِالرِّيَاسَةِ، مُفْتَرَضٌ الطَّاعَةِ إِلَى يَوْمِ السَّفَاعَةِ^۲، أَوْ دَعَا اللَّهُ قَلْبُهُ سِرَّهُ، وَ

أُطْلِقَ بِهِ لِسَانُهُ، فَهُوَ مَعْصُومٌ مُوقَّقٌ، لَيْسَ بِجَبَانٍ وَلَا جَاهِلٍ. فَتَرَكُوهُ - يَا طَارِقُ - وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ، «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ اتَّبَعَ هَوَاهُ بَعْدَ هُدًى مِنَ اللَّهِ»^۱.

پس مرگ و دوری باد برایشان، چگونه امامی جاهل و پرستنده بت‌ها و بزدل به هنگام جنگ را اختیار کردند! امام لازم است که عالمی باشد بی‌جهل، دلیری باشد بی‌گریز، هیچ کس در حسب بر او برتری نداشته و در نسب به او نزدیک نیست، پس او در قلعه خاندان قریش و شرف هاشم و بازمانده ابراهیم و راه چشمه کریم، نفس رسول و خشنودی خدا و [پذیرش از خدا] قرار دارد. پس او شرفی از اشراف، شاخه‌ای از عبد مناف، عالم به سیاست، قائم به ریاست، واجب الطاعة تا روز شفاعت است، خداوند سر خود را در او نهاده و زبانش را بدان روان و گویا ساخته است، پس او معصومی است موقَّق، ترسو و جاهل نیست. ای طارق، او را رها ساخته و از هوای خود پیروی نمودند و کیست گمراه‌تر از آنکه از هوای خود بدون هدایتی از سوی خدا پیروی کرده است».

وَالْإِمَامُ - يَا طَارِقُ - بَشَرٌ مَلَكَ، وَجَسَدٌ سَمَوى، وَ أَمْرٌ إلهی، وَ رُوحٌ قُدسی، وَ مَقَامٌ عَلِیٌّ، وَ نُورٌ جَلِیٌّ، وَ سِرٌّ خَفِیٌّ، فَهُوَ مَلَکُ الذَّاتِ، إلهی الصِّفَاتِ، زَایِدُ الْحَسَنَاتِ، عَالِمٌ بِالْمَغِیَّاتِ، خُصَّاءٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِینَ، وَ نَصَّاءٌ مِنَ الصَّادِقِ الْأَمِینِ، وَ هَذَا كُلُّهُ لِآلِ مُحَمَّدٍ ﷺ لَا یُشَارِکُهُمْ فِیهُ مُشَارِکٌ، لِأَنَّهُمْ مَعْدِنُ التَّنْزِیلِ: وَ مَعْنَى التَّأْوِیلِ، وَ خَاصَّةُ الرَّبِّ الْجَلِیلِ، وَ مَهْبِطُ الْأَمِینِ جَبْرَئِیلَ، صِفَاتُ اللَّهِ وَ صِفَوْتُهُ، وَ سِرُّهُ وَ کَلِمَتُهُ، شَجَرَةُ النَّبُوَّةِ، وَ مَعْدِنُ الْقُوَّةِ، عَیْنُ الْمَقَالَةِ، وَ مُنْتَهَى الدَّلَالَةِ، وَ مُحْكَمُ الرِّسَالَةِ، وَ نُورُ الْجَلَالَةِ، جَنْبُ اللَّهِ وَ وَدِيعَتُهُ، وَ مَوْضِعُ کَلِمَةِ اللَّهِ وَ مِفْتَاحُ حِکْمَتِهِ، مَصَابِیحُ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ تَبَایِیعُ نِعْمَتِهِ، السَّبِیلُ إِلَى اللَّهِ وَ السَّلْسِیلُ، وَ الْقِسْطُ الْمُسْتَقِیمُ، وَ الْمِنْهَاجُ الْقَوِیمُ، وَ الذِّکْرُ الْحَکِیمُ [وَالْوَجْهُ الْکَرِیمُ]، وَ النَّورُ الْقَدِیمُ، أَهْلُ التَّشْرِیفِ وَ التَّقْوِیمِ وَ التَّقْدِیمِ وَ التَّفْضِیلِ وَ التَّعْظِیمِ، خُلَفَاءُ النَّبِیِّ الْکَرِیمِ، وَ أَبْنَاءُ الرَّؤُوفِ الرَّحِیمِ، وَ أُمَنَاءُ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ، «ذُرِّیَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ»^۲.

ای طارق، امام بشری فرشته‌خوی، جسدی آسمانی، امری الهی، روحی قدسی، مقامی از عالم بالا، نوری آشکار و سرّی پنهان است، پس او فرشته ذات، الهی صفات، فراوان حسنات، عالم به امور غیبی است، که از سوی پروردگار جهانیان

ویژگی یافته و از سوی پیامبر صادق امین منصوب گردیده است، و این امور همگی برای آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم می باشد و احدی در آن با ایشان شریک نیست، زیرا آنان معدن تنزیل، معنای تأویل، خالصان پروردگار جلیل، محل فرود جبریل امین، پاکان و برگزیدگان خدا و سر و کلمه او، درخت نبوت، کان جوانمردی، سرچشمه سخن، منتهای رهنمایی، آیه محکم رسالت و نور جلالت اند، جنب خدا و امانت او، جایگاه کلمه خدا و کلید حکمت او، چراغ های رحمت خدا و چشمه های نعمت او و راه به سوی خدایند، چشمه سلسبیل، ترازوی درست، روش استوار، ذکر حکیم، [وجه کریم] نور قدیم، اهل بزرگداشت و ارزش نهادن و پیش داشتن و برتری دادن و بزرگداشتن اند، جانشینان پیامبر اکرم، فرزندان [پیامبر] رثوف و رحیم و امینان خداوند والا و بزرگانند، «فرزندانی که برخی از برخی دیگرند، و خدا شنوا و دانا است».

السَّامُ الْأَعْظَمُ، وَ الطَّرِيقُ الْأَقْوَمُ، مَنْ عَرَفَهُمْ وَ أَخَذَ [عَنْهُمْ فَهُوَ] مِنْهُمْ، وَ إِلَيْهِ الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ: «فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي»^۱. خَلَقَهُمُ اللَّهُ مِنْ نُورٍ عَظِيمٍ، وَ لَأَهِمُ أَمْرٌ تَمْلِكُكِيهِ، فَهُمْ سِرُّ اللَّهِ الْمُخْزُونِ، وَ أَوْلِيَاؤُهُ الْمُقَرَّبُونَ، وَ أَمْرُهُ بَيْنَ الْكَافِ وَ الثَّوْنِ، لَا بَلَّ لَهُمُ الْكَافِ وَ الثَّوْنُ، إِلَى اللَّهِ يَدْعُونَ، وَ عَنْهُ يَقُولُونَ؛ وَ بِأَمْرِهِ يَفْعَلُونَ. عِلْمُ الْأَنْبِيَاءِ فِي عِلْمِهِمْ، وَ سِرُّ الْأَوْصِيَاءِ فِي سِرِّهِمْ، وَ عِزُّ الْأَوْلِيَاءِ فِي عِزِّهِمْ كَالْقَطْرَةِ فِي الْبَحْرِ وَ الذَّرَّةِ فِي الْقَفْرِ وَ السَّمَاءِ فِي الْأَرْضِ عِنْدَ الْإِمَامِ كَيْدِهِ مِنْ رَاحَتِهِ، يَعْرِفُ ظَاهِرَهَا مِنْ بَاطِنِهَا، وَ يَعْلَمُ بَرَّهَا مِنْ فَاجِرِهَا؛ وَ رَطَبَهَا وَ يَابِسَهَا؛ لِأَنَّ اللَّهَ عَلَّمَ نَبِيَّهٗ عِلْمَ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ؛ وَ وَرِثَ ذَلِكَ السِّرَّ الْمُصُونِ الْأَوْلِيَاءِ (الْأَوْصِيَاءُ - م) الْمُتَتَجِبُونَ؛ وَ مَنْ أَنْكَرَ ذَلِكَ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ لَعْنَةُ اللَّاعِنِينَ.

آنان قله بس بلند، راه بس استوارند، هر که ایشان را بشناسد و از ایشان بگیرد از زمره آنان خواهد بود، و این آیه شریفه بدان اشاره دارد که: «پس هر که از من پیروی کند از من خواهد بود». خداوند ایشان را از نور عظمت خود آفرید و کار مملکت خویش بدیشان سپرد، پس ایشان سر مخزون خدا، اولیاء مقرب او، و امر اویند که میان کاف و نون است، نه، بلکه خود کاف و نون اند، به سوی خدا می خوانند، و از جانب او سخن می گویند و به امر او عمل می کنند. دانش انبیا در برابر دانش ایشان، سر اوصیا در برابر سر ایشان و عزت اولیا در برابر عزت ایشان

چون قطره‌ای در برابر دریا و موری در بیابان است. تمام آسمان‌ها و زمین نزد امام بسان دست و کف اوست، که پشت و رویش برای او معلوم است، نیکان دنیا را از فاجرآن،^۱ خشکی‌ها و تری‌های آن را می‌شناسد، زیرا خداوند علم آنچه بوده و خواهد بود را به پیامبرش آموخت، و این سر نگهداری شده را اولیا (اوصیا)ی برگزیده به ارث بردند؛ هر که این را انکار کند مورد لعنت خدا و لعنت‌کنندگان قرار خواهد گرفت.

و كَيْفَ يَفْرِضُ اللَّهُ عَلَى عِبَادِهِ طَاعَةً مَنْ يَحْتَجِبُ عَنْهُ مَلَكُوتُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؟! وَإِنَّ الْكَلِمَةَ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ تَنْصَرِفُ إِلَى سَبْعِينَ وَجْهًا؛ وَكُلُّ مَا فِي الذِّكْرِ الْحَكِيمِ وَالْكَلَامِ الْقَوِيمِ مِنْ آيَةٍ تُذَكِّرُ فِيهَا الْعَيْنُ وَالْوَجْهَ وَالْيَدَ وَالْجَنْبَ، فَاَلْمُرَادُ مِنْهُ الْوَلِيُّ، لِأَنَّهُ جَنْبُ اللَّهِ وَوَجْهُ اللَّهِ - يَغْنَى حَقَّ اللَّهِ - وَعِلْمُ اللَّهِ وَعَيْنُ اللَّهِ وَيَدُ اللَّهِ؛ لِأَنَّ ظَاهِرَهُمْ بَاطِنُ الصِّفَاتِ الظَّاهِرَةِ، وَبَاطِنُهُمْ ظَاهِرُ الصِّفَاتِ الْبَاطِنَةِ، فَهُمْ ظَاهِرُ الْبَاطِنِ، وَبَاطِنُ الظَّاهِرِ، وَإِلَيْهِ الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ ﷺ: «إِنَّ لِلَّهِ عَيْنًا وَ

أَيَادِي، أَنْتَ يَا عَلِيُّ مِنْهَا».

چگونه ممکن است خداوند اطاعت کسی را بر بندگانش واجب کند که ملکوت آسمان‌ها و زمین را از او پوشیده داشته است؟! سخن آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم به هفتاد وجه توجیه می‌شود، و آیه‌ای در ذکر حکیم و کلام استوار (قرآن کریم) آمده که در آن نامی از چشم و صورت و دست و پهلوی برده شده، مراد از همه آنها شخص ولی است، زیرا او پهلوی خدا و صورت - یعنی حق - خدا و علم خدا و چشم خدا و دست خداست، زیرا ظاهرشان باطن صفات ظاهر، و باطنشان ظاهر صفات باطن است، پس ایشان ظاهر باطن و باطن ظاهرند، و به همین معنی اشاره دارد فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: «به راستی خدا را چشم و دست‌هایی است، که تو ای علی یکی از آنهايي».

فَهُمْ لِلْجَنْبِ الْعَلِيِّ، وَالْوَجْهِ الرَّضِيِّ، وَالْمَنْهَلِ الرَّوِيِّ، وَالصِّرَاطِ السَّوِيِّ، وَالْوَسِيلَةِ إِلَى اللَّهِ، وَالْوَضَلَةِ إِلَى عَفْوِهِ وَرِضَاهُ، سِرُّ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ، فَلَا يُقَاسُ بِهِمْ مِنَ الْخَلْقِ أَحَدٌ. فَهُمْ خَاصَّةُ اللَّهِ وَخَالِصَتُهُ، وَسِرُّ الدِّيَانِ وَكَلِمَتُهُ، وَبَابُ الْإِيمَانِ وَكَنْعَتُهُ، وَحُجَّةُ اللَّهِ وَمَحَبَّتُهُ، وَأَعْلَامُ الْهُدَى وَرَأْيُهُ، وَفَضْلُ اللَّهِ وَرَحْمَتُهُ، وَعَيْنُ الْيَقِينِ وَحَقِيقَتُهُ، وَصِرَاطُ الْحَقِّ وَعِصْمَتُهُ، وَمَبْدَأُ الْوُجُودِ وَ

۱. با: بیابانش را از چشمه سارش

غَايَتُهُ، وَقُدْرَةُ الرَّبِّ وَ مَشِيَّتُهُ، وَأُمُّ الْكِتَابِ وَ خَاتَمَتُهُ، وَ فَضْلُ الْخِطَابِ وَ دَلَالَتُهُ، وَ خَزَنَةُ الْوَحْيِ وَ حَفَظَتُهُ، وَ أَمْنَةُ الذِّكْرِ وَ تَرَاجُمَتُهُ؛ وَ مَعْدِنُ التَّنْزِيلِ وَ نِهَائَتُهُ.^۱

پس ایشان جانب بلند، چهره خشنود، آبشخوار سیراب‌کننده، راه راست، وسیله به سوی خدا، راه دستیابی به عفو و رضای او و سرّ واحد احد می‌باشند، بنابراین هیچ یک از آفریدگان با آنان قابل قیاس نیست، آنان خاصان خدا و برگزیدگان او، سر خدای جزادهنده و کلمه او، باب ایمان و کعبه آن، حجت خدا و راه روشن او، نشانه‌های هدایت و پرچم آن، فضل خدا و رحمت او، عین یقین و حقیقت آن، راه حق و عصمت او، مبدأ وجود و غایت آن، قدرت پروردگار و مشیت او، مادر کتاب و خاتم آن، فصل الخطاب و دلالت آن، گنجینه‌داران وحی و حافظان آن، امینان ذکر (قرآن) و مفسران آن و معدن تنزیل و نهایت آنند...



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

۱. مشارق الانوار، ص ۱۱۴-۱۱۷ بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۶۹-۱۷۴.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فصل ۸۴

خطبة البیان و اصول توجیه آن

و از جمله اخباری که دلالت بر این معنی دارد خطبة البیان است، و از جهت فهم این خطبة شریفه، قطع نظر از آنچه ذکر شد مقدمه‌ای مقرر می‌شود. بدان که آدمی نسخه‌ای مجموعه و کتابی است جامع، و جوامع قوایل کلیه است. و حق تعالی مشاهده اسماء و صفات خود در انسان کامل می‌کند، پس انسان متصف به این صفات کامله سزاوار مرتبة خلافت حق است، و اوست مظهر اسم اعظم، بلکه اوست اسم اعظم، چنانچه در حدیث خبری و غیره گذشت.^۱ و انسان کامل موصوف است به صفات کامله‌ای که حق تعالی موصوف است به آن صفات غیر از وجوب ذاتی و غنا، چنانچه حدیث تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ، دلالت بر این معنی دارد. ای عزیز!

هر هنر کاوستا بدو معروف شد جان شاگردان بدو موصوف شد^۲
پس جمیع اخبار متقدمه و آتیه در این باب ناخوشی ندارد، و قاصران بی بصیرت و خفاشان دور از شمس هدایت، و جاهلان عور از کمال و معرفت که انکار خطبة البیان و خطبة طتنجیه و سایر اخبار می‌نمایند ذَرُّهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ.^۳

«هر کسی را بهر کاری ساختند»

۱. مشنوی، دفتر اول، ص ۷۸.

۲. ص ۲۳۹.

۳. حجر، ۳: «رهاشان ساز تا بخورند و بهره برند و آرزو سرگرمشان سازد، که به زودی خواهند دانست».

ای عزیز! این مقام را اهل معرفت مقام توحید عیانی شهودی که نهایت قرب و اتصال است می‌نامند، و ناخوشی نیز به حسب شریعت مقدّسه ندارد، و اخبار وارده در این باب ان شاء الله در مرتبه سیم و چهارم با توضیح معانی توحید عیانی خواهد آمد. و قطع نظر از آنچه پیش از این از عین الحیاة منقول شد، از جهت تأکید، تحقیقی که آخوند ملا محمد باقر (ره) در اصل سیم از این کتاب ذکر نموده است این ضعیف در این مقام ایراد می‌نماید، چه عین مدعاست. و لفظ کتاب مذکور این است:

«بدان که معرفت را مراتب مختلفه است، و در مرتبه ایمان زیاده و نقصان می‌باشد، چنانچه خواجه نصیرالدین (ره) نقل کرده است که مراتب معرفت خدا بلا تشبیه مثل مراتب معرفت آتش است. و اول مرتبه معرفت آتش آن است که شخصی بشنود که چیزی می‌باشد که هر چیزی را که در آن می‌افکني می‌سوزد و فانی می‌کند، و هرچه در محاذی آن واقع می‌شود اثرش در آن ظاهر می‌گردد، و هرچند از آن اخذ می‌کنند کم نمی‌گردد، و همچنین موجودی را آتش می‌گویند. و نظیر این معرفت در معرفت باری تعالی معرفت جماعتی است که دین خدا را به تقلید بدانند، از راه دلیلی ندانند.

و بالاتر از این مرتبه کسی است که دود آتش به او رسیده است اما آتش را ندیده و می‌گوید که البته این دود از چیزی حاصل شده است و هر اثری مؤثری می‌خواهد، پس آتشی هست که این دود اثر اوست. و نظیر این مرتبه در معرفت باری تعالی معرفت اهل نظر و استدلال است که به دلایل عقلیه و براهین قاطعه حکم می‌نمایند بر وجود صانع.

و مرتبه بالاتر از این مرتبه کسی است که نزدیک آتش رفته و حرارت آتش به او می‌رسد و نور آتش بر چیزی می‌تابد و چیزها را به آن نور می‌بیند. و نظیر این مرتبه در معرفت خدای تعالی معرفت مؤمنان خالص است که دل‌های ایشان به نور الهی اطمینان یافته در جمیع اشیاء به دیده یقین آثار صفات کمالیه الهیه را مشاهده می‌نمایند.

پاک کن دو چشم را از موی عیب تا ببینی باغ و سروستان غیب^۱
 هر که دارد از هوس‌ها جان پاک زود بسند حضرت ایوان پاک
 و مرتبه بالاتر از این، مرتبه کسی است که در میان آتش باشد و آثار آتش بر او
 ظاهر گردیده باشد. و این در مراتب معرفت الهی، اعلی درجات معرفت است که
 تعبیر از این به فناء فی الله می‌کنند، و حصول این معنی به کثرت عبادت و ریاضت
 می‌شود، چنانچه امام جعفر صادق (ع) در این حدیث فرمودند که: قال الله تعالى: مَا
 تَقَرَّبَ إِلَى عَبْدٍ شَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ، وَإِنَّهُ لَيَقْرَبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ، فَإِذَا أُحِبَّهُ
 كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ، وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ، وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا،
 إِذَا دَعَانِي أُجِبُّهُ، وَإِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيَهُ.^۲

و آخوند مرحوم بعد از نقل کلام خواجه و ذکر یک معنی از برای این حدیث
 شریف گفته‌اند که: «یک معنی دیگر ذکر می‌کنم و از خدا می‌طلبم که در نظر باطل
 بینان و احوال بصیرتان به معنی باطل مشتبّه نشود و مقبول افتد. و لاحول و لا قوة الا
 بالله العلی العظیم.

ای عزیز، بدان که حق سبحانه و تعالی در خلقت انسان قوا و شهوات بسیار مقرر
 ساخته، و امر فرموده است که اینها را در رضای او صرف نمایند، و وعده فرموده که
 آنچه در راه او صرف نمایند عوضی کرامت فرماید که مشابیهتی به اول نداشته
 باشد... و خداوند عالمیان یک قدر قوتی به هر کس کرامت فرموده که به آن قوت
 قدری از کارها می‌تواند کرد. و جمعی که این قوت را خست کردند و در راه او صرف
 نکردند اندک وقتی این قوت ناقص می‌شود یا به مرگ زایل می‌گردد. و حضرت
 امیرالمؤمنین (ع) و بزرگوارانی که او را متابعت نموده‌اند و در عبادات و طاعات این
 قوت‌ها را صرف نموده‌اند خدای تعالی قوتی به ایشان کرامت فرموده که فوق قوت

۱. مشنوی، دفتر دوم، ص ۵۰

۲. کافی، ج ۲، ص ۳۵۲: خدای متعال فرموده: بنده‌ام به چیزی محبوب‌تر نزد من از آنچه بر او واجب کرده‌ام به
 من تقرب نجسته است، و او بسا که با نافلة و امور مستحبی به من تقرب می‌جوید تا آنجا که او را دوست
 می‌دارم، و چون دوستش داشتم گوش شنوا و چشم بینا و زبان گویا و دست گیرنده او خواهم شد، چون مرا
 بخواند اجابتش کنم و اگر از من درخواست کند به او عطا نمایم.

بشری است، چنانچه فرمودند که: «در خیبر را به قوت جسمانی نکندم بلکه به قوت ربّانی کندم».^۱ در آن وقت دست را هم حرکت ندهد و متوجه شود آسمان و زمین را برهم می تواند زد، و جمیع عالم مطیع اویند.

و این قوت به مردن برطرف نمی شود و زنده و مرده ایشان یک حکم دارد. بلکه چون غیر مراد الهی مرادی ندارند و از مرادات و ارادات خود خالی شده اند و اول امری را به اراده و به قوت خود آن کار را می کردند اکنون مقارن اراده او خدای تعالی قدرت خود را در مرادات او به کار می فرماید، و چون از برای خدا از سر ارادت خود گذشت خدا اراده خود را در قلب او القا می نماید و مدبر او می شود. و اشاره به این معنی است آنچه در این حدیث شریف وارد شده است که: «دل مؤمنان در میان دو انگشت است از انگشتان الهی - که کنایه از قدرت است - که به هر طرف که می خواهد می گرداند».

و موافق حدیث معتبر، آیه وَ مَا تَشَاوُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ^۲ که در سوره هل اتی در شأن اهل بیت علیهم السلام نازل شده است به این معنی تفسیر نموده اند، یعنی در این مرتبه از کمال، مشیت ایشان متعلق نمی شود مگر به چیزی که مشیت الهی به آن تعلق گرفته. و همچنین نور دیده خود را که کهنه کرده در راه دوست، و پروا نکرده از اینکه بیدرای که می کشم چشمم ضعیف می شود، یا در نظر کردن ها اراده دوست را ملاحظه کرد و از اراده خود در گذشت، خدای تعالی نوری به دیده و چشم دل او کرامت می فرماید که حقایق معانی و امور غیبیه را به آن نور می بیند، و آن زوال ندارد، چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: **إِنَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ**^۳... و همچنین به مقتضای **أَمْ هُمْ آذَانُ يَسْمَعُونَ بِهَا**^۴، از آنچه می شنوند چیزی چند که دیگران از آنها کردند، و به مقتضای **فَتَحَّ اللَّهُ يَتَابِعُ الْحِكْمَةَ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ**^۵ چشمه های

۱. آمالی صدوق، مجلس ۷۶، ص ۴۶۱.

۲. دهر. ۳۰: «و شما نمی خواهید مگر آنکه خدا بخواهد».

۳. بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۷۵.

۴. اعراف، ۱۹۵.

۵. بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۲۴۲.

حکمت از دلشان بر زبانشان جاری می شود که خود هم خبر ندارند. و این چشمه چنانچه بر دیگران می ریزد بر خودشان هم فایض می گردد. و همه یک بار می یابند، و این حکمت همیشه بر زبان ایشان جاری است، و چون سرچشمه آبش نامتناهی است نهایت ندارد. و در این مقام سخن بسیار نازک می شود و زیاده از این نمی توان گفت.

تا نگوینی سرّ سلطان را به کس تا نریزی قند را پیش مگس
گوش آن کس نو شد اسرار جلال کو چو سوسن ده زبان افتاد لال^۱
اگر به لطف الهی فهمیدی آنچه مذکور شد از معنی، این حدیث را می فهمی که:
«من بینای اویم، و «به من سخن می گوید». و از اینجا معلوم شد که این مخصوص مقربان است، و معنی باطلی که ایشان می گویند در خس و خاشاک می باشد، و اگر خدای تعالی توفیق دهد از آنچه مذکور شد معنی تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ را می توان فهمید، و تشبیهی که بعضی کرده اند بلا تشبیه از بابت آهنی می شود که در میان آتشی سرخ کرده اند و گمان می کنی که آن آتش است، اما آتش نیست، به رنگ آتش برآمده است.

رنگ آهن مسحو رنگ آتش است و آتشی می لافد و آتش وش است
چون به سرخی گشت همچون زرّکان پس أنا النار است لافش بی زبان
شد ز رنگ و طبع آتش محتشم گوید او من آتشم من آتشم
صبغة الله هست خم رنگ هو پیسه ها یک رنگ گردد اندر او^۲
و بلا تشبیه، خدا از صفات [و] کمال خود صفتی چند بر او فایض ساخت که یک نوع آشنایی به آن صفات به هم رسانیده. هر چند علم تو همه جهل است اما کمالی که داری از پرتو علم کیست، و از که این علم به تو رسیده است؟ ذره ای از علم نامتناهی اوست که جمیع علما را به خروش آورده، و ذره ای از قدرت اوست که [به پادهاشان داده کوس «لَمَنِ الْمُلْكُ»^۳ می زنند، و قطره ای از بحر کمالات اوست که] جمیع عالمیان به آن دعوی کمال می کنند، ولیکن کمالات انسانی دو جهت

۲. مثنوی، دفتر دوم، ص ۳۵. پیسه: چیز رنگارنگ

۱. مثنوی، دفتر سوم، ص ۱.

۳. غافر، ۱۶.

دارد: جهت کمال و جهت نقص. جهت کمال از اوست، و جهت نقص از خود است. زیاده از این در این مقام گنجایش ندارد.^۱

تمام شد عبارت آخوند بعینها الا چند فرد از شعر که این ضعیف درج نمود. و دیگر آنکه در احادیث کثیره وارد شده است که ائمه علیهم السلام اسماء حسناى جناب اقدس الهی اند، و عالم جبروت که عالم صفات است ایشانند، چنانچه بیان این گذشت و حدیث طارق نص در این معنی بود. بنابراین بیانات، اشکالی در فهم خطبة البیان و غیرها نیست. و خطبة البیان - که جمعی از علمای اهل ظاهر بر او شرح نوشته اند و از اهل باطن محمد دهدار (ره) - این است:

قال مولانا أمير المؤمنين عليه السلام: أنا الذى عندى مفاتيح الغيب لا يعلمها بعد محمد عليه السلام غیری، و أنا بكل شيء عليم. أنا الذى قال فيه رسول الله عليه السلام: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلَى بَابِهَا»^۲. أنا ذوالقرنین المذكور فى الصحف الاولى. أنا الحجة الذى تفجر منه اثنا عشر عيناً من الحجر.^۳ أنا الذى عندى خاتم سليمان. أنا الذى أتولى حساب الخلايق أجمعين. أنا اللوح المحفوظ. أنا جنب الله. أنا قلب الله. أنا «إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ، ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا خِسَابَهُمْ»^۴. أنا الذى قال رسول الله عليه السلام: «يَا عَلِيُّ الصِّرَاطُ صِرَاطُكَ، الْمَوْقِفُ مَوْقِفُكَ». أنا الذى عنده علم الكتاب، ما كان و ما يكون. أنا آدم الاول. أنا نوح الاول. أنا ابراهيم الخليل حين التقي فى النار. أنا موسى مونس المؤمنين. أنا فتاح الاسباب. أنا منشئ السحاب. أنا موري الاشجار. أنا مخرج الثمار. أنا مجرى العيون. أنا داحى الارضين. أنا سماك السماوات. أنا فصل الخطاب أنا قسيم الجنة والنار. أنا ترجمان وحى الله. أنا معصوم من عند الله. أنا خازن علم الله. أنا حجة الله على من فى السماء و فوق الارضين.

مولایمان امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: من آنم که کلیدهای غیب که پس محمد صلی الله علیه و آله و سلم کسی آنها را نداند نزد اوست، و من به همه چیز دانایم. من آنم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره اش فرمود: «من شهر علمم و على در آن است». من آن ذوالقرنین ام که نامش در کتاب های پیشین آمده است. من آن حجتی هستم که دوازده چشمه از او می جوشد (بسان

۱. عین الحیاء. ص ۵۵. ۲. بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۲۰۰-۲۰۷.

۳. کذا فى النسخ، و فى نسخة الشرح: أنا الحجر المکرم الذى تفجر منه اثني عشر عيناً.

۴. غاشیه، ۲۵-۲۶.

چشمه‌هایی که برای موسی از سنگ جوشید). من آنم که انگشتی سلیمان نزد اوست، من آنم که حساب تمام خلایق را به عهده خواهد گرفت. من لوح محفوظم. من جنب (پهلوی - جانب) خدایم. من قلب خدایم. من آنم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ای علی، راه راه توست و موقوف [در قیامت] موقوف توست». من آنم که علم کتاب، آنچه بوده و خواهد بود نزد اوست. من آدم نخستینم، من نوح نخستینم، من همان ابراهیم خلیلم آنگاه که در آتش افکنده شد. من موسی مونس مؤمنانم. من گشاینده اسبابم. من پراکنده سازنده ابراهیم. من برگ‌دهنده درختانم. من بیرون‌آورنده میوه‌هایم. من جاری‌کننده نهرهایم. من گسترنده زمین‌هایم. من برافرازنده آسمان‌هایم. من فصل الخطاب (سخن قاطع در داوری) ام. من قسمت‌کننده بهشت و دوزخم. من مفسر و بیان‌دارنده وحی خدایم. من معصوم نزد خدایم. من گنجینه‌دار علم خدایم. من حجت خدا بر اهل آسمان‌ها و زمین‌هایم.

أنا قائم بالقسط. أنا دابة الارض. أنا الراجفة. أنا الرادفة. أنا الصيحة بالحق يوم الخروج. أنا الذى لا يكتم عنه خلق السماوات و الارض. أنا الساعة التى لمن كذب بها سعي. أنا الم، ذلك الكتاب الذى لا ريب فيه. أنا الاسماء التى أمر الله أن يدعى بها. أنا النور الذى اقتبس منه موسى فهدى. أنا هادم القصور. أنا مخرج المؤمنين من القبور. أنا الذى عندى ألف كتاب من كتب الانبياء. أنا المتكلم بكل لغة فى الدنيا. أنا صاحب نوح و منجيه. أنا صاحب أيوب المجتلى و شافيه. أنا صاحب يونس و منجيه. أنا أقت السماوات السبع بنور ربى و قدرته. أنا الغفور الرحيم، و ان عذابى هو العذاب الاليم. و أنا الذى أسلم ابراهيم الخليل و أقر بفضلى. أنا عصاء الكليم و به^۱ أخذ بناصية الخلق أجمعين. أنا الذى نظرت فى الملكوت فلم يغب عنى شيء و غاب عن غيرى. أنا الذى احصى هذا الخلق و ان كثروا حتى أودهم الى الله. أنا الذى لا يبدل القول لدى و ما أنا بظلام للعبيد. أنا ولى الله فى أرضه، و المفوض اليه أمره، و الحاكم فى عباده. و أنا الذى دعوت الشمس و القمر فأجابانى. و أنا الذى دعوت السبع^۲ السماوات فأجابونى، و أمرتها فينصبونى^۳.

من قیام‌کننده به قسط و عدالتم. من همان جنبنده زمینم. منم راجفه (زلزله)

۲. همان.

۱. بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۲۰۰-۲۰۷.

۳. همان.

تکان دهنده زمین) منم رادفه (زلزله دیگری در پی اولی). من همان فریاد حقی هستم که هنگام خروج از قبرها برآورده می شود. من همانم که آفرینش آسمان ها و زمین از او پوشیده نیست. من همان ساعت (قیامت) ام که بهره آنکه دروغش پندارد آتش سوزان است. من «الم» آن کتابی است که تردیدی در آن نیست» می باشم. من همان نام هایی هستم که خدا فرمان داده او را بدان بخوانند. من همان نوری هستم که موسی از آن برگرفت و راه یافت. من ویران گر کاخ هایم. من بیرون آورنده مؤمنان از قبرهایم. من همانم که هزار کتاب از کتاب های پیامبران نزد اوست. من آنم که به هر لغتی که در دنیا است سخن می گویم. من همراه نوح و نجات بخش اویم. من همراه ایوب گرفتار و شفا بخش اویم. من همراه یونس و رهایی بخش اویم. من آسمان های هفت گانه را به نور و قدرت پروردگارم به پا داشتم. من همان آمرزنده و مهربانم و عذابم همانا عذاب دردناک است. من آنم که ابراهیم خلیل تسلیم او شد و به فضل او اقرار نمود. من عصای موسای کلیم ام و با آن موی پیشانی تمام خلایق (اختیار و زمام آنان) را به دست دارم. من آنم که در ملکوت نظر کرد بنابراین چیزی از نظرم پنهان نیست و از دیگران پنهان است. من آنم که شمار این خلق را می دانم هر چند بسیار باشند تا آنها را به خداوند تحویل دهم. من آنم که سخن در نزد من تبدیل نمی یابد و من هرگز به بندگان ستمکار نمی باشم. من ولی خدا در زمین اویم که امر خدا به او واگذار شده و در میان بندگان خدا حکم می کند. من آنم که خورشید و ماه را خواندم و اجابت کردند. من آنم که آسمان های هفت گانه را فراخواندم پس اجابت نمودند و فرمانشان دادم و اطاعت کردند.

أنا الذى بعث النبیین والمرسلین. أنا فطرت الارضین، و العالم بالاقالیم.
أنا أمر الله و الروح كما قال تعالى: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»^۱. أنا الذى قال الله تعالى لنبيه: «أَلْقِيا فى جهنم كلَّ كُفَّارٍ عَنِيدٍ»^۲. أنا الذى اكون الاشياء بعد تكوينها بأمر ربى.
أنا سیرت الجبال، و بسطت الارضین. أنا مخرج العیون، و منیت الزرع، و مغرس الاشجار، و مخرج الثمار. أنا الذى اقدر أقواتها، و أنا منزل القطر، و مسمع الرعد، و مبرق البرق. أنا مضىء الشمس، و مطلع الفجر، و منشیء النجوم، و أنا منشیء جوار الفلك فى البحور. أنا الذى اقوم^۳

الساعة. أنا الذى ان مت لم أمت، و ان قتلت لم اقتل. أنا الذى أعلم ما يحدث أنا بعد آن و ساعة بعد ساعة. أنا الذى أعلم خطرات القلوب و لمح العيون و ما تخفى الصدور. أنا صلاة المؤمنين و زكاتهم و حجّهم و جهادهم. أنا الناقور الذى قال الله تعالى: «فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ».^۱ أنا صاحب النشر الاول و الاخر. أنا اول ما خلق الله نوري. أنا صاحب الكوكب، و مزيل الدولة. أنا صاحب الزلزال و الرجف.

من همانم که پیامبران و رسولان را برانگیخت. من جهانیان را آفریدم. من گسترنده زمین‌ها و دانای به قاره‌هایم. من امر خدا و روح‌ام چنان‌که خدای متعال فرموده: «از تو درباره روح می‌پرسند، بگو روح از امر پروردگارم است». من آنم که اشیاء را پس از ایجادش به امر پروردگارم وجود می‌بخشم. من کوه‌ها را به گردش آوردم و زمین‌ها را گستردم. من بیرون آورنده چشمه‌ها، رویاننده گیاهان، به نهال نشاننده درختان و به بارآورنده میوه‌هایم. من آنم که خوراک جنبندگان را اندازه می‌نهم. من فروبارنده باران، شنوای رعد و برق‌دهنده برق‌ام. من نوربخش خورشید، طلوع سازنده فجر، ایجادکننده ستارگان، و گرداننده کشتی‌ها در دریا‌هایم. من آنم که رستاخیز را به پا می‌دارم. من آنم که اگر بمیرم نمرده‌ام و اگر کشته شوم کشته نگردم. من آنم که حوادث را لحظه به لحظه و ساعت به ساعت می‌دانم. من آنم که خطورات دل‌ها، نگاه چشم‌ها و آنچه را سینه‌ها پنهان می‌کنند می‌دانم. من نماز مؤمنان و زکات و حج و جهاد آنهایم. من آن ناقور (شیپور)‌ام که خدای متعال فرموده: «پس آنگاه که در ناقور دمیده شود». من صاحب نشر اول (آغاز آفرینش و انتشار خلق) و نشر آخر (آوردن خلایق به صحنه رستاخیز) می‌باشم. من همانم که خداوند نورم را پیش از هر چیز آفرید. من صاحب کوكب و از بین برنده دولتم. من صاحب زلزله و تكان شديد زمینم.

أنا [صاحب] الذى أعلم المنايا و البلايا و فصل الخطاب. أنا صاحب «إِزْم ذاتِ الْعِيَادِ، الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ»^۲ و نازها. أنا المنفق الباذل بما فيها. أنا الذى أهلك الجبارين و الفراعنة المتقدمين بسيفي ذى الفقار. أنا الذى حملت نوحاً فى السفينة. أنا الذى أنجيت ابراهيم من نار نمرود، و مونسه. أنا مونس يوسف الصديق فى الحب و مخرجه. أنا صاحب موسى و الخضر و معلمها. أنا منشئ الملوك و الكون. و أنا البارى. أنا المصور فى الارحام. أنا الذى أبرئ

الاکمه و الابرص، و أعلم ما فی الضمائر. أنا انبئکم بما تأکلون و ما تدخرون فی بیوتکم. أنا البعوضة التي ضرب الله بها المثل.^۱ أنا الذي أقامني الله و الخلق فی الاظلة، و دعا الى طاعتي، فلما أظهره أنکروا أمره، كما قال الله عزوجل: «فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ».^۲ أنا الذي كسوت العظام لحماً، ثم أنشأنه^۳ بقدرته. أنا حامل عرش الله مع الابرار من ولدي، و حامل العلم. أنا أعلم بتأویل القرآن و الكتب السالفة. أنا الرسوخ^۴ فی العلم. أنا وجه الله فی السماوات و الارض كما قال الله تعالى: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ».^۵

من همراه | آن کسی هستم که علم مرگ و میرها و بلاها و فصل الخطاب (سخن قاطع در داورى) به او داده شده است. من صاحب «شهر ارم دارای مستونها و ساختمان‌های بلند که مانند آن در بلاد ساخته نشده» و نازل‌کننده [آیه] آنم. من بخشنده همه آنچه در آن است می‌باشم. من آنم که جباران و فرعون‌های گذشته را با شمشیر خود ذی‌الفقر به هلاکت رساندم. من آنم که نوح را به کشتی سوار کردم. من آنم که ابراهیم را از آتش نمرود نجات دادم و مونس اویم. من مونس یوسف صدیق در چاه و بیرون‌آورنده او از آنم. من همراه موسی و خضر و معلم آن دو هستم. من ایجادکننده ملکوت و عالم آفرینش. من آفریننده‌ام، من صورتگر در رحم‌هایم. من آنم که کور مادرزاد و پیس را شفا می‌دهم و آنچه در دل‌هاست را می‌دانم. من شما را از آنچه می‌خورید و در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید خبر می‌دهم. من آن پشه‌ای هستم که خدا بدان مثل زده است.^۶ من آنم که خداوند من و خلایق را در اظله (عالم ذر) به پا داشت و آنان را به اطاعت فراخواند، و چون آن را اظهار داشت فرمان او را انکار نمودند، چنان‌که خدای بزرگ فرموده: «پس چون به نزد آنان آمد آنچه که می‌شناختندش بدان کفر ورزیدند». من آنم که استخوان‌ها را گوشت پوشانیدم سپس با قدرت او آن را آفرینش دیگر دادم. من با نیکان از اولاد حامل عرش خدا و حامل علم (خدا) می‌باشم. من به تأویل قرآن و کتاب‌های گذشته دانایم. من رسوخ (راسخ) در

۱. با دقت در آیه ۲۶ سوره بقره معلوم می‌شود که «بعوضه» به عنوان کمترین و پست‌ترین موجود، مورد مثل واقع شده، از این رو اطلاق آن بر حضرنش مناسب نیست.

۲. بقره، ۸۹.

۳. کذا.

۴. قصص، ۸۸.

۵. همان.

۶. ر.ک: به توضیح صفحه قبل.

علمم. من وجه خدا در آسمانها و زمينم چنانكه خداى متعال فرموده: «همه چيز تباه شدنى است مگر وجه او».

أنا صاحب الجبت و الطاغوت و محرقها. أنا باب الله الذى قال الله تعالى: «إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفْتُحُ لَهُمُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَ لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ»^۱. أنا الذى خدمنى جبرئيل و ميكائيل. أنا الذى حمل جبرئيل و ميكائيل الى الماء من الجنة. أنا الذى تتقلب الملائكة على فرشى و يعرفنى عباد كل اقليم الدنيا. أنا الذى رددت الشمس مرتين. أنا الذى خص الله جبرئيل و ميكائيل بالطاعة لى. أنا اسم من أسماء الله الحسنى، و هو الاعظم و الأعلى. أنا صاحب الطور و الكتاب المسطور. أنا البيت المعمور. أنا الحرث و النسل. أنا الذى فرض الله طاعتي على قلب كل ذى روح متنفس من خلق الله. أنا الذى أنشر الاولين و الاخرين. أنا قاتل الاشقياء بسيفى ذى الفقار، و محرقهم بنارى. أنا الذى أظهرنى على الدين، و أنا المنتقم من الظالمين. أنا الذى أدى دعوة الامم كلها الى طاعتي، و من كفرت و أصرت مسخت.^۲

من صاحب جبت و طاغوت و سوزنده آن دوام. من همان باب و در خدايم كه خداى متعال فرموده: «آنان كه آيات ما را تكذيب نموده و از آنها استكبار ورزیدند، درهای آسمان به روى آنان گشوده نگردد و داخل بهشت نشوند تا اينكه شتر (يا طناب ضخيم) از سوراخ سوزن عبور كند، و اين چنين مجرمان را جزا مى دهيم». من آنم كه جبرئيل و ميكائيل خدمت من كرده اند. من آنم كه جبرئيل و ميكائيل برايم از بهشت آب آوردند. من آنم كه فرشتگان بر روى فرشم راه مى روند، و بندگان هر اقليمى از دنيا مرا مى شناسند. من آنم كه خورشيد را دوبار برگرداندم. من آنم كه خداوند جبرئيل و ميكائيل را به اطاعت از من مخصوص گردانیده است. من يکى از نام های بهترين [خدا] ام و آن اعظم و اعلى است. من صاحب طور و كتاب مسطور (نوشته شده) ام. من بيت المأمورم. من همان حرث و نسل ام (كه منافقان قصد تباه كردن آن دارند). من آنم كه خدا طاعتم را بر قلب هر جاندار و تنفس كننده اى از آفریدگان خدا واجب نموده است. من آنم كه اولين و آخرين را به صحنه رستاخيز مى آورم. من كشنده شقاوتمندان با شمشير خود ذى الفقار و سوزنده آنان به آتشم مى باشم. من آنم كه [خداوند] مرا

بر ادیان غلبه داده و من انتقام گیرنده از ستمکارانم. من آنم که دعوت همه امت‌ها را به طاعت خود رسانده‌ام و هر که کافر شد و بر کفر اصرار ورزید مسخ گردید.

أنا الَّذِي أَرَدَ الْمُنَافِقِينَ مِنْ حَوْضِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ. أنا بَابُ فَتْحِ اللَّهِ لِعِبَادِهِ، مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا، وَمَنْ خَرَجَ مِنْهُ كَانَ كَافِرًا. أنا الَّذِي بِيَدِي مِفْتَاحُ الْجَنَانِ، وَمُقَالِيدُ النَّيِّرَانِ. أنا الَّذِي جَهْدُ الْجَبَابِرَةِ بَاطِفَاءُ نُورِ اللَّهِ^۱ وَادْحَاضُ حُجَّتِهِ، فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يَتِمَّ نُورُهُ وَوَلَايَتُهُ. أَعْطَى اللَّهُ نَبِيَّهِ نَهْرَ الْكَوْثَرِ وَأَعْطَانِي نَهْرَ الْحَيَاةِ. أنا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي الْأَرْضِ، فَعَرَفَنِي اللَّهُ مَا يَشَاءُ، وَمَنْعَنِي مَا يَشَاءُ. أنا قَائِمٌ فِي ظِلْمَةِ خَضِرٍ حَيْثُ لَا رُوحَ تَتَحَرَّكُ وَلَا نَفْسَ تَتَنَفَّسُ غَيْرِي. أنا عِلْمُ صَامِتٍ، وَمُحَمَّدٌ عِلْمُ نَاطِقٍ. أنا الْقُرُونُ الْأُولَى. أنا صَاحِبُ الْقَرْنِ. أنا جَاوَزْتُ مُوسَى^۲ فِي الْبَحْرِ وَأَغْرَقْتُ فِرْعَوْنَ. أنا عَذَابُ يَوْمِ الظَّلَّةِ. أنا الَّذِي أَعْلَمُ هَاهُمْ الْبَهَائِمَ وَمَنْطِقُ الطَّيْرِ. أنا آيَاتُ اللَّهِ وَحُجَجُ اللَّهِ وَأَمِينُ اللَّهِ. أنا أَحْيَى وَأَمِيتٌ، وَأَنَا أَخْلَقُ وَأَرْزُقُ. أنا السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. أنا الَّذِي أَجُوزُ السَّمَاوَاتِ السَّبْعَ وَالْأَرْضِينَ السَّبْعَ فِي طَرَفَةِ الْعَيْنِ. أنا الْأُولَى. أنا الثَّانِيَةَ. أنا ذُو الْقَرْنَيْنِ، كَمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «إِنَّكَ ذُو الْقَرْنَيْنِ هَذِهِ الْأُمَّةُ»^۳.

من آنم که منافقان را از حوض رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دور می‌سازم. من دری هستم که خداوند به روی بندگان‌ش گشوده، هر که از آن وارد شود ایمن باشد و هر که از آن بیرون شود کافر است. من آنم که کلیدهای بهشت و دوزخ به دست من است. من آنم که جباران کوشیدند تا نور خدا را [که من باشم] خاموش و حجت او را باطل سازند ولی خداوند نخواست جز اینکه نور و ولایتش را کامل سازد. خداوند به پیامبرش نهر کوثر را عطا نمود و به من نهر حیات را. من در زمین با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم، خداوند آنچه خواست به من شناساند و آنچه خواست از من دریغ داشت. من در تاریکی خضر ایستاده بودم آنجا که جز من نه روحی می‌جنبید و نه جانی نفس می‌زد. من علم خاموشم و محمد صلی الله علیه و آله و سلم علم گویا. من قرون اولیه‌ام. من صاحب قرن (زمان، یا شاخ = ذوالقرنین) هستم. من موسی را از دریا عبور

۱. همان، و الصواب: بموسى

۲. همان، و الصواب: نوره

۳. بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۴۱، و «ذو القرنى» صحیح است.

داده و فرعون را غرق ساختم. من عذاب روز ظلّه ام (ابری که بر سر قوم شعیب سایه افکند و سپس بارانی از آتش بر آنان بارید). من آنم که همهّه چهارپایان و زبان پرندگان را می دانم. من آیات و حجت ها و امین خدایم. من می میرانم و زنده می کنم و می آفرینم و روزی می دهم. منم شنوا و دانا، منم بصیر، من آنم که آسمان های هفت گانه و زمین های هفت گانه را در یک چشم به هم زدن می پیمایم. منم اولی، منم دومی. منم ذوالقرنین چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «همانا تو ذوالقرنین این امت می باشی».

أنا صاحب الناقة التي أخرجها الله لنبيه صالح. أنا الذي نقر في الناقور، و ذلك «يَوْمَئِذٍ يَوْمُ عَسِيرٍ، عَلَى الْكَافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ»^۱. أنا الاسم الاعظم، و هو «كهيعص»^۲. أنا المتكلم على لسان عيسى في المهد صبيّاً. أنا المتكلم على لسان صبي يوسف الصديق. أنا الذي ليس كمثله شيء. أنا العذاب الاعظم. أنا الآخرة و الاولى. أنا ابدی و اعيد. أنا فرع من فروع الزيتون الذي قال الله: «وَالثَّيْنِ وَ الزَّيْتُونِ»^۳ و قنديل من قناديل النبوة. أنا مظهر الاشياء كيف أشاء. أنا الذي أرى أعمال العباد لا يعزب عني شيء لافي الارض و لافي السماء. أنا مصباح الهدى. أنا مشكاة فيها نور المصطفى. أنا الذي ليس شيء من عمل عامل الا يعرفني. أنا خازن السماوات و خازن الارضين. أنا قائم بالقسط. أنا عالم بتغير الزمان و بحدثاته. أنا الذي أعلم عدد النمل و وزنها و خفتها، و مقدار الجبال و وزنها، و عدد قطرات الامطار. أنا آيات الله الكبرى التي أراها الله فرعون و عصى. أنا اقتل قتلتين، و احيى حيتين. أنا الذي رميت وجه الكفار كف تراب فرجعوا الهلكى. أنا الذي جحد ولايتي ألف امة فسخهم الله تعالى. أنا المذكور في سالف الزمان و الخارج آخر الزمان. أنا قاصم فراعنة الاولين و مخرجهم و معذبهم في الآخرين. أنا معذب الجبت و الطاغوت و محرقهم^۴ و معذب يعوق و يغوث و نسر.

منم صاحب شتری که خداوند برای پیامبر خود صالح بیرون آورد. من آنم که در ناقور (شیپور) می دمم و آن روز «روزی بس سخت است و بر کافران آسان نیست». منم اسم اعظم و آن «كهيعص» است. منم سخن گوی بر زبان عیسی آنگاه

۲. مریم، ۱.
۴. همان.

۱. مدثر، ۱۰-۹.
۳. تین، ۱.
۵. همان.

که کودکی در گهواره بود. منم سخنگوی بر زبان کودک مربوط به یوسف صدیق [که به نفع حضرتش گواهی داد]. من آنم که چیزی مانند او نیست. من عذاب بزرگم. منم آخرت و اولی (دنیا). من آغاز می‌کنم و باز می‌گردانم. منم شاخه‌ای از شاخه‌های درخت زیتون که خدای متعال فرموده: «سوگند به انجیر و زیتون»، و قندیلی از قندیل‌های نبوت‌ام. من آشکارکننده چیزها هرگونه که بخواهم. من آنم که اعمال بندگان را می‌بینم و هیچ چیز نه در زمین و نه در آسمان از من پوشیده و نهان نیست. منم چراغ هدایت. منم مشکاتی که نور مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در آن است. من آنم که عمل هیچ عمل‌کننده‌ای جز با معرفت من [مقبول] نیست. من گنجینه‌دار آسمان‌ها و زمین‌ام. من قیام‌کننده به قسط و عدالتم. من عالم به تغیر و ناگواری‌های زمان‌ام. من آنم که تعداد مورچگان و وزن و سبکی آنها و مقدار و وزن کوه‌ها و تعداد قطرات باران‌ها را می‌دانم. من همان آیات بزرگ خدایم که به فرعون نشان داد و او نافرمانی نمود. من دو بار کشته می‌شوم و دو بار زنده می‌گردم. من آنم که مثنی تراب به چهره کفار پاشیدم و همگی به هلاکت رسیدند. من آنم که هزار امت و لایتم را انکار کردند و خدای متعال همه را مسخ فرمود. من همان یاد شده در گذشته از زمان و بیرون‌شونده در آخرالزمان‌ام. من شکننده فرعون‌های نخستین و بیرون‌آورنده و عذاب‌دهنده آنان در امت آخرین‌ام. من عذاب‌کننده جبت و طاغوت (نام دو بت و کنایه از اولی و دومی) و سوزاننده آنان و عذاب‌کننده یعوق و یغوث و نسر (نام سه بت معروف) می‌باشم.

أنا المتكلم بسبعين لساناً. و مفتی كل شيء على سبعين وجهاً. أنا الذي أعلم بتأويل القرآن و ما يحتاج اليه الامة. أنا الذي أعلم ما يحدث بالليل و النهار أمراً بعد أمر و شيئاً بعد شيء الى يوم القيامة. أنا الذي عندي اثنان و سبعون اسماً من أسماء الله العظام. أنا الذي أرى أعمال الخلاق في مشارق الارض و مغاربها و لا يخفى علىّ منهم شيء. أنا الكعبة و البيت الحرام و البيت العتيق، كما قال الله تعالى: «فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ».^۱ أنا الذي يملكني الله شرق الارض و غربها أسرع من طرفة عين و لمح البصر. أنا محمد المصطفى و على المرتضى. كما قال رسول الله ﷺ: «عَلَى ظَهْرِي».^۲ أنا المدوح^۳ بروح القدس. أنا المعنى الذي لا يقع على اسم و لاشبه. أنا اظهر

الاشیاء الوجودیة كيف أشاء. أنا باب حطّهم التي يدخلون فيها. ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم، و صلى الله على محمد و آله أجمعين، و الحمد لله رب العالمين.^۱

منم سخن گو به هفتاد زبان و فتوادهنده هر چیز بر هفتاد وجه. من آنم که به تأویل قرآن و آنچه امت بدان نیازمندند دانایم. من آنم که آنچه در شب و روز یکی پس از دیگری تا روز قیامت رخ می دهد را می دانم. من آنم که هفتاد و دو اسم از اسماء بزرگ خدا نزد من است. من آنم که اعمال بندگان را در مشارق و مغارب زمین می بینم و چیزی از آنها بر من پوشیده نیست. منم کعبه و بیت الحرام و بیت عتیق چنان که خدای متعال فرمود: «پس باید صاحب این بیت را بپرستند». من آنم که خداوند شرق و غرب زمین را در سریع تر از یک چشم به هم زدن در اختیار من می نهد. من محمد مصطفی و علی مرتضایم چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «علی پشت و آن روی من است». منم معدوح (مؤید) به روح القدس. منم آن معنایی که هیچ اسم و شباهتی مرا نسزد. من اشیاء وجودی را آن گونه که بخواهم آشکار می کنم. من باب حطّه (در توبه) آنانم که در آن داخل شوند. و هیچ حول و قوه ای نیست مگر به خدا، و درود خدا بر محمد و همه خاندان او، و سپاس پرورگار جهانیان راست.

تسا صورت پیوند جهان بود علی بود

تسا نقش زمین بود و زمان بود علی بود

شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود

سلطان سخا و کرم و جود علی بود

۱. مشارق الانوار، ص ۱۷۰-۱۷۲ با اختلاف بسیار در بعضی الفاظ و فقرات. در الزام الناصب، ج ۲، ص ۱۷۸ به بعد خطبة البیان را به نحو دیگری که تنها در بعضی فقرات شبیه این خطبه است آورده و در الشيعة و الرجعة حاج شیخ محمد رضا طوسی نجفی ص ۱۲۵ همان را نقل کرده و در پاورقی مدارکی را برای خطبه از الذریعة ذکر نموده است. ولی هیچ کدام آن را در کتب حدیث نشان نداده اند و حتی علامه مجلسی (ره) آن را در بحار الانوار نقل نفرموده است. و نیز مرحوم محقق قمی در اواخر جامع الشتات آن را رد کرده و از امام علیه السلام نمی داند. و اخیراً علامه جعفر مرتضی عاملی در کتاب جزیره خضر افسانه یا واقعیت با بررسی جامعی آن را نقد کرده اند. آری برخی از فقرات این خطبه به صورت پراکنده در فرمایشات حضرت دیده می شود و ظاهراً کسی اینها را تلفیق کرده و به صورت خطبه درآورده و مطالبی هم بر آن افزوده است. و الا ذکر این مطالب به صورت خطبه در حضور جمعی که وصایت و اخوت حضرت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به سخنی می پذیرفتند نامیسر است. و نیز پاره ای از فقرات آن غلط ادبی و محتوایی دارد و عدم انتساب آن به حضرت روشن است.

هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس
 هم صالح پیغمبر و داود علی بود
 هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم ایوب
 هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود
 عیسی به وجود آمد و در حال سخن گفت
 آن نطق و فصاحت که در او بود علی بود
 مسجود ملایک که شد آدم زعلی شد
 در قبله محمد بُد و مقصود علی بود
 از لَحْمُكَ لَحْمِی بشنو تا که بیابی
 کان یار که او نفس نبی بود علی بود
 آن شاه سرافراز که اندر شب معراج
 با احمد مختار یکی بود علی بود
 محمود نبودند کسانی که ندیدند
 گاندره دین احمد و محمود علی بود
 آن معنی قرآن که خدا در همه آیات
 کردش صفت عصمت و بستود علی بود
 این کفر نباشد سخن کفر نه این است
 تا هست علی باشد و تا بود علی بود
 آن قلعه گشایی که در از قلعه نخیر
 بر کند به یک حمله و بگشود علی بود
 آن گرد سرافراز که اندر ره اسلام
 تا کار نشد راست نیاسود علی بود
 آن شیر دلاور که برای طمع نفس
 بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود
 سرّ دو جهان جمله زپیدا و زپنهان
 شمس الحق تبریز چو بنمود علی بود

فصل ۸۵

انسان کامل مظهر اسماء و صفات الهی است

ای عزیز! مجموع اسماء الله و صفات الله مرکز و مقام ظهور آنها وجود انسان کامل است، هم چنان که روح تا در وجود خود به بدن تعلق نگیرد هیچ اعمال از او در وجود و ظهور نیاید، و بعد از تعلق، همه خواص از او در وجود و ظهور آید، پس همچنین جمله اسماء و صفات الهی چون در عالم غیب الغیوب بالقوه اند هیچ اثری از آنها به وجود نیاید، پس چون تعلق به وجود انسانی یابند هر صفت به قدر توجه خاطر، خواص او به وجود آید.

ای عزیز! هر چند که همه ذرات موجودات به قبضه قدرت الله تعالی است اما هر ظهوری را مرکزی می باید، و مرکز جمله ظهورات دل انسان کامل است که جمله صفات حضرت [الهی] را ظهور به واسطه دل انسان کامل است، و لذا ورد فی الحدیث: قَلْبُ الْمُؤْمِنِ مِرَآةُ اللَّهِ،^۱ و: الْمُؤْمِنُ مِرَآةُ الْمُؤْمِنِ،^۲ و: الْمُؤْمِنُ اسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ. فالإنسان الكامل مرآة الله.

«دل مؤمن آینه خداست» و «مؤمن آینه مؤمن است» و «مؤمن نامی از نام های خداست». پس انسان کامل آینه خداست.

بعضی گفته اند که: دل آدمی در بدن او مرکزی است که حرکت او نزد محققین از

حرکت قطب فلک است، و قطب نقطه سویدای دل، نقطه سواد اعظم است، بلکه به تحقیق عکس سواد اعظم است که در وجه آینه دل پیدا است. پس چون دل اولیاء الله پر حضور بود، حضور دل اولیاء الله که مهبط فیض الهی است هر فیضی که فایض گردد بر چنین دلی آن فیض به فرح قلوب اولیاء الله معطر گردد و عالم از او منور گردد، و اگر معاذ الله دل اولیاء الله اندوهگین و حزین شود هر فیضی که فایض می گردد بر دل اهل حق، آن فیض به واسطه غم و اندوه آن دل لباس غیوری در پوشد و به صفت قهاریت مبدل گردد و عالم را تباه کند.

تا دل مرد خدا نامد به درد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد^۱
هرچه از گردون گردان می رسد از طفیل جان مردان می رسد

و اما آنکه مصدر و مرکز ظهور جمیع موجودات انسان است: روی سهل التستری و شیبان الراعی^۲ آنها لاقیا الخضر و سمعاً منه^۳ آله قال: خلق الله نور محمد ﷺ من نوره، و صوره و صدره علی یده، فبقی ذلك النور بین یدی الله مائة ألف عام، فكان يلاحظه فی کل يوم و ليلة سبعین ألف لحظة و نظرة، و یکسوه فی [کل] نظرة نوراً جدیداً و کرامة جدیدة. ثم خلق منها الموجودات^۴

روایت است که سهل تستری و شیبان راعی با خضر ملاقات نموده و از وی شنیدند که می فرمود: خداوند نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از نور خویش آفرید و آن را با دست خود صورتگری و صادر نمود، این نور صد هزار سال در برابر خداوند ماند و خداوند در هر شبانه روز هفتاد هزار نظر به آن می افکند و در هر نگاهی یک نور و کرامت جدیدی بدان می پوشاند، سپس موجودات را از آن آفرید.

و فی أخبار عدیده أن الرسول ﷺ قال: أنا من الله و الخلق منی. و فی بعضها: أنا من الله و الكل منی، و فی بعضها: أنا من الله و المؤمنون منی.^۵

و در اخبار چندی وارد است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من از خدایم و آفریدگان از من اند.» و در بعضی آمده: «من از خدایم و همه از من اند.» و در بعضی دیگر: «من از خدایم و مؤمنان از من اند.»

۲. مقصد الاقصی. باب هشتم

۱. مثنوی، دفتر دوم، ص ۸۰

۳. ر. ک: مشارق الانوار، ص ۲۹ و ۶۵

و در روضة الشهداء آورده است که: پیغمبر ﷺ فرمودند که: هم چنان که عرش و لوح و قلم و هفت آسمان را از نور من آفریدند، زمین و کوه‌ها و نباتات و اشجار را از نور با وفور علی ﷺ آفریدند، و او را «ابوتراب» از این جهت گفتند.

و شیخ افجکی اشاره بدین معنی نموده:

هسفت آسمان ز نور من آنکه بیافرید

افلاک و چرخ و انجم و آنگاه ماه و خور

و آنگاه آفرید ز نور علی زمین

اشجار و کوهسار و نباتات و بحر و بر

خواندش ابوتراب خداوند از این سبب

کز نور او زمین شد و بد خاک را پدر

بادا حلال کوشش و نوشش به دوستانش

بر دشمنش حرام زن و مال و خواب و خور

و فی منهاج العلامة (ره) عن أنس بن مالك قال: قال رسول الله ﷺ: خَلَقَ اللَّهُ مِنْ

نُورِ وَجْهِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَبْعِينَ أَلْفَ مَلَكٍ يَسْتَغْفِرُونَ لَهُ وَ يُحْيِيهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.^۱

و در منهاج علامه (ره) از انس بن مالک روایت است که رسول خدا صلی الله علیه

و آله و سلم فرمود: خداوند از نور چهره علی علیه السلام هفتاد هزار فرشته آفرید

که برای او و دوستانش تا روز قیامت استغفار می‌کنند.

فجميع ما أنظر جماله، وكل ما خيل لي خياله، وكل ما أنشق نسيمه، وكل ما

أسمع مقاله، فهو مصدر الاشياء؛ فعودها اليه ضرورة بدوها منه وعودها اليه. فمن هو

المبدأ هو المعاد. فزمام الامور يفوض اليه رتقها وفتقها، و من بيده الفتق و الرتق له

الحكم و اليه المرجع، وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ.^۲

پس هرچه می‌بینم جمال او، هرچه به خیالم آید خیال او، هرچه می‌بویم نسیم

او و آنچه می‌شنوم گفتار اوست. پس او مصدر همه اشیا است؛ پس بازگشت

۱. منهاج الكرامة. ص ۲۲، نسخة خطی كُتِبَتْ فِيهَا مَجْلِس. ش ۴۳۲۲.

۲. بروج، ۲۰.

همه چیز به اوست، چرا که آغازشان از او و بازگشتشان به اوست. پس آنکه مبدأ است معاد نیز می‌باشد. پس زمام رتق و فتق امور به او سپرده شده است و آنکه رتق و فتق امور به دست اوست حکم از آن اوست و بازگشت نیز به سوی او. و خداوند از همه سو به آنان احاطه دارد.

ای عزیز! جمعی از اهل معرفت از توحید اطلاقی گریخته به وجود منبسط فائند، یعنی حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله ساری در جمیع موجودات است. و این طریقه را مطابق ظاهر اخبار می‌دانند. و این ضعیف آنچه از اخبار وارده در این باب دلالت دارد ذکر می‌نماید:

منها ما مرانفاً من الاخبار. و منها ما فی بصائر الانوار عن جابر بن عبد الله قال: قلت لرسول الله صلی الله علیه و آله: أول شيء خلق الله تعالى ماهو؟ فقال: نور نبيك يا جابر، خلقه الله ثم خلق منه كل خير، ثم أقامه بين يديه في مقام القرب ماشاء الله، ثم جعله أقساماً، فخلق العرش من قسم، والكُرسي من قسم، وحلة العرش من قسم، وخزنة الكُرسي من قسم. ^۱ وأقام القسم الرابع في مقام الخوف ماشاء الله، ^۲ ثم جعله أجزاء فخلق الملائكة من جزء، والشمس من جزء، والقمر والكواكب من جزء. وأقام القسم الرابع في مقام الرجاء ماشاء الله، ثم جعله أجزاء، فخلق العقل من جزء، والعلم والحلم من جزء، والعظمة والتوفيق من جزء. وأقام القسم الرابع في مقام الحياء ماشاء الله، ثم نظر إليه بعين الهيبة، فرشح ذلك الثور وقطرت منه مائة ألف وأربعة وعشرون ألف قطرة فخلق الله من كل قطرة روح نبي ورسول، ثم تنفست أرواح الأنبياء فخلق الله من أنفسهم أرواح الأولياء والشهداء والصالحين. ^۳

برخی همان اخباری است که گذشت. و از آن جمله است آنچه در بصائر الانوار از جابر بن عبد الله روایت کرده که گفت: به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردم: اولین چیزی که خدا آفرید چه بود؟ فرمود: نور پیامبر توست ای جابر، خداوند آن را آفرید سپس هر چیزی را از آن آفرید، سپس آن اندازه که

۱. در نسخه‌ها چنین است و در بحار الانوار و حمله العرش و خزانة الكرسي من قسم... است و همین صحیح است. زیرا اینها مجموعاً سه قسم می‌شوند و قسم چهارم را در جمله بعد توضیح می‌دهد.

۲. بحار الانوار، فی مقام الحب ماشاء الله، ثم جعله أقساماً، فخلق القلم من قسم، واللوح من قسم، والجنة من قسم، وأقام القسم الرابع فی مقام الخوف ماشاء الله.

۳. بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۲-۲۱ به نقل از ریاض الجنان.

خواست آن را در مقام قرب در برابر خود به پا داشت، سپس آن را چند قسم نمود، عرش را از قسمی، کرسی را از قسمی، حاملان عرش را از قسمی و خازنان کرسی را از قسمی دیگر آفرید. قسم چهارم را در مقام خوف آن اندازه که خواست به پا داشت، سپس آن را چند جزء کرد، فرشتگان را از جزئی، خورشید را از جزئی و ماه و ستاره را از جزئی آفرید. و قسم چهارم را در مقام رجاء آن اندازه که خواست به پا داشت، سپس آن را چند جزء کرد. عقل را از جزئی، علم و حلم را از جزئی، و عصمت و توفیق را از جزئی آفرید. و قسم چهارم را در مقام حياء آن اندازه که خواست به پا داشت، سپس با دیده هیبت بدان نگریست، پس آن نور را پاشید و صد و بیست و چهار هزار قطره از آن بارید، و خداوند از هر قطره‌ای روح نبی و رسولی را آفرید. سپس ارواح انبیا نفس کشیدند و خداوند از نفس‌های آنها ارواح اولیا و شهداء و صالحان را بیافرید.

و فی کتاب نور الانوار بمعرفة الابرار عن جابر قال: قال رسول الله ﷺ: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي، ابْتَدَعَهُ مِنْ نُورِهِ، وَ اشْتَقَّهُ مِنْ جَلَالِ عَظَمَتِهِ، فَأَقْبَلَ يَطُوفُ بِالْقُدْرَةِ حَتَّى وَصَلَ إِلَى جَلَالِ الْعَظَمَةِ فِي ثَمَانِينَ أَلْفَ سَنَةٍ، ثُمَّ سَجَدَ لِلَّهِ تَعْظِيمًا، فَتَقَيَّ مِنْهُ نُورٌ عَلَى الْمَلَكِ، فَكَانَ نُورِي مُحِيطًا بِالْعَظَمَةِ، وَ نُورٌ عَلَى مُحِيطًا بِالْقُدْرَةِ.

و در کتاب نور الانوار بمعرفة الابرار از جابر روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نخستین چیزی را که خدا آفرید نور من بود، آن را از نور خویش ابداع کرد و از جلال عظمت خود مشتق ساخت، آن نور پیش رفته در اطراف قدرت به گردش پرداخت تا در طول هشتاد هزار سال به جلال عظمت رسید، سپس به جهت تعظیم پروردگار در برابر او به سجده افتاد، پس خداوند نور علی را از آن بیرون کشید و جدا ساخت، بنابراین نور من محیط به عظمت و نور علی محیط به قدرت بود.

ثُمَّ خَلَقَ الْعَرْشَ وَاللُّوحَ وَالشَّمْسَ وَضَوْءَ النَّهَارِ وَالْأَبْصَارِ وَالْعَقْلَ وَالْمَعْرِفَةَ وَأَبْصَارَ الْعِبَادِ وَأَسْمَاعَهُمْ وَقُلُوبَهُمْ مِنْ نُورِي، وَ نُورِي مُشْتَقٌّ مِنْ نُورِهِ، فَتَخَنُّ الْأَوَّلُونَ وَ تَخَنُّ الْآخِرُونَ وَ تَخَنُّ الشَّابِقُونَ وَ تَخَنُّ الْمَسْبُحُونَ وَ تَخَنُّ الشَّافِعُونَ وَ تَخَنُّ كَلِمَةُ اللَّهِ وَ تَخَنُّ خَاصَّةُ اللَّهِ وَ تَخَنُّ أَجْبَاءُ اللَّهِ وَ تَخَنُّ وَجْهَ اللَّهِ وَ تَخَنُّ جَنْبُ اللَّهِ وَ تَخَنُّ يَمِينُ اللَّهِ وَ تَخَنُّ أُمْتَاءُ اللَّهِ وَ تَخَنُّ خَزَنَةُ اللَّهِ وَ سَدَنَةُ غَيْبِ اللَّهِ وَ تَخَنُّ مَعْدِنُ التَّنْزِيلِ وَ مَعْنَى التَّأْوِيلِ وَ فِي أَنْبِيَائِنَا هَبْطَ جِبْرِئِيلُ، وَ تَخَنُّ مَحَالُ قُدْسِهِ وَ تَخَنُّ

مَصَابِيحُ الْحِكْمَةِ وَنَحْنُ مِفَاتِيحُ الرِّحْمَةِ وَنَحْنُ يَنَابِيعُ النُّعْمَةِ وَنَحْنُ شَرَفُ الْأُمَمَةِ وَنَحْنُ سَادَاتُ الْأُمَمَةِ
وَ نَحْنُ نَوَامِيسُ الْعُضْرِ وَ أَخْيَارُ الدَّهْرِ وَ نَحْنُ سَائِسَةُ الْبِلَادِ وَ سَادَةُ الْعِبَادِ وَ نَحْنُ الْكُفَاةُ وَ الْوَلَاةُ وَ
الْحِمَاةُ وَ الدُّعَاةُ وَ السُّقَاةُ وَ الرُّعَاةُ وَ طَرِيقُ التَّجَاةِ وَ نَحْنُ السَّبِيلُ وَ السَّلْسَبِيلُ وَ نَحْنُ التَّهْجُ الْقَوِيمُ
وَ الصُّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ، مَنْ آمَنَ بِنَا آمَنَ بِاللَّهِ، وَ مَنْ رَدَّ عَلَيْنَا رَدَّ عَلَى اللَّهِ، وَ مَنْ شَكَّ فِينَا شَكَّ فِي
اللَّهِ، وَ مَنْ عَرَفَنَا عَرَفَ اللَّهَ، وَ مَنْ تَوَلَّى عَنَّا تَوَلَّى عَنِ اللَّهِ، وَ مَنْ أَطَاعَنَا أَطَاعَ اللَّهَ، وَ نَحْنُ
الْوَسِيلَةُ إِلَى اللَّهِ وَ الْوُضْلَةُ إِلَى رِضْوَانِ اللَّهِ، وَ لَنَا الْعِصْمَةُ وَ الْخِلَافَةُ، وَ فِينَا النُّبُوَّةُ وَ الْوَلَايَةُ وَ
الْإِمَامَةُ، وَ نَحْنُ مُعَدِنُ الْحِكْمَةِ وَ بَابُ الرِّحْمَةِ وَ شَجَرَةُ الْعِصْمَةِ، وَ نَحْنُ كَلِمَةُ التَّقْوَى وَ الْمَثَلُ الْأَعْلَى وَ
الْحُجَّةُ الْعَظِيمُ وَ الْعَزْوَةُ الْوُثْقَى الَّتِي مَنْ تَمَسَّكَ بِهَا نَجَّى،^۱ وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَوَى، وَ كَانَ فِي قَضَاءِ
اللَّهِ أَنْ لَا يَدْخُلَ النَّارَ مُحِبٌّ لَنَا، وَ لَا يَدْخُلَ الْجَنَّةَ مُبْغِضٌ لَنَا، لِأَنَّ اللَّهَ يَسْأَلُ الْعِبَادَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا
عَاهَدَ إِلَيْهِمْ وَ لَا يَسْأَلُ عَمَّا قَضَى عَلَيْهِمْ.

سپس عرش، لوح، خورشید، نور روز و چشم‌ها، عقل، معرفت، چشم‌های
بندگان، گوش‌ها و دل‌هاشان را از نور من آفرید، و نور من از نور خدا مشتق
است، پس ما پیشینیانیم، ما پیشینیانیم، ما پیشی گیرندگانیم، ما تسبیح‌کنندگانیم،
ما شفاعت‌کنندگانیم، ما کلمه‌خدااییم، ما خاصان‌خدااییم، ما دوستان‌خدااییم، ما
وجه‌خدااییم، ما جنب‌خدااییم، ما دست‌راست‌خدااییم، ما امینان‌خدااییم، ما
گنجینه‌داران‌خدااییم، ما دربان و حاجب‌غیب‌خدااییم، ما معدن‌تنزیل و معنای
تاویلیم و جبریل در خانه‌های ما فرود آمده است، ما محل‌های قدس‌اوییم، ما
چراغ‌های حکمت و کلیدهای رحمت و چشمه‌های نعمتیم، ما شرف‌امت و
سرور پیشوایانیم، ما ناموس‌عصر و برگزیدگان روزگاریم، ما سیاست‌مداران‌بلاد
و سروران‌عبادیم، ما کفایت‌کنندگان و والیان و حامیان و دعوت‌کنندگان و
سیراب‌سازندگان و شبانان و راه‌نجاتیم، ما راه و سبیل و [چشمه] سلسبیلیم، ما
راه‌استوار و راه‌راستیم، هر که به ما ایمان آورد به خدا ایمان آورده، و هر که بر ما
رد کند بر خدا رد کرده، و هر که در ما شک نماید در خدا شک نموده، و هر که ما
را بشناسد خدا را شناخته، و هر که از ما روی بگرداند از خدا روی گردانیده، و هر
که ما را فرمان برد خدا را فرمان برده، ما وسیله به سوی خدا و موجب رسیدن به

۱. تا اینجا همان مدرک سابق؛ و نیز مشارق الانوار، ص ۴۰۳۹.

خشنودی خداییم، عصمت و خلافت از آن ماست، و نبوت و ولایت امامت در میان ماست، ما کان حکمت و در رحمت و درخت عصمتیم، ما کلمه تقوا و نمونه برتر و حجت بزرگ‌تر و دستاویز محکمی هستیم که هر کس بدان چنگ زد نجات یافت و هر که از آن بازماند سرنگون گردید. در سرنوشت الهی چنین است که دوست ما به آتش نرود، و دشمن ما داخل بهشت نگردد، زیرا خداوند در روز قیامت بندگان را در مورد آنچه به آنان عهد کرده بازخواست می‌کند نه درباره آنچه سرنوشت آنان قرار داده است.

و آنچه در این حدیث است که «نحن السابقون و نحن الاخرون» اشاره بر آن است که هرچه مقصود است از فعل، در علم فاعل مختار مقدم است بر آن فعل، و در خارج مؤخر است، و این را علت غائی می‌گویند.

و فی کتاب السماء و العالم من البحار عن جابر بن عبد الله قال: قلت لرسول الله ﷺ: أول شيء خلقه الله تعالى ماهو؟ فقال: نُورُ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ ثُمَّ خَلَقَ مِنْهُ كُلَّ خَيْرٍ^۱ - الحديث. و من الاخبار الواردة في الباب، الخبر المشهور عند اولی الالباب و رواه فی مشارق الانوار: سئل مولانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام: هل رأيت رجلاً؟ قال: نَعَمْ الْآنَ، وَ سَأَلْتُ عَنْهُ مَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا الطَّيْنُ، فَقُلْتُ: مَنْ أَيْنَ؟ قَالَ: مِنَ الطَّيْنِ، فَقُلْتُ: إِلَى أَيْنَ؟ قَالَ: إِلَى الطَّيْنِ، فَقُلْتُ: مَنْ أَنَا؟ قَالَ: أَنْتَ أَبُو ثَرَابٍ، فَقُلْتُ: أَنَا أَنْتَ. فَقَالَ: حَاشَاكَ حَاشَاكَ، هَذَا مِنَ الدِّينِ، فِي الدِّينِ أَنَا أَنَا، وَأَنْتَ أَنْتَ، وَأَنَا ذَاكَ الدَّوَابِّ وَ ذَوَاتُ الدَّذَاتِ، فَافْهَمْنَهُ وَ أَفْهَمْكَ^۲.

و در کتاب آسمان و جهان بحار از جابر بن عبد الله روایت است که گفت: به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرضه داشتم: نخستین چیزی که خدا آفرید چیست؟ فرمود: «نور پیامبر توست ای جابر، سپس هر خیری را از آن آفرید...». و از جمله اخباری که در این باب وارد است خبری است که نزد خردمندان مشهور است و در مشارق الانوار آن را روایت نموده و آن این است که: از مولایمان امیر مؤمنان علیه السلام پرسش شد: آیا مردی را دیدی؟ فرمود: آری

۱. بحار الانوار، ج ۵۷، ص ۱۷۰.

۲. مشارق الانوار، ص ۳۱ با اندکی اختلاف. و فی ب و ج: فی ذوات الذات

همین حالا، و از او پرسیدم تو کیستی؟ گفت: من گلم، گفتم: از کجایی؟ گفت: از گل، گفتم: به کجا می روی؟ گفت: به سوی گل، گفتم: من کیستم؟ گفت: تو ابوتراب می باشی، گفتم: من توام. گفت: هرگز هرگز، این از دین است. در دین، من منم، من منم و تو تویی، من ذات ذات ها و ذات های ذاتم. این را بفهم و دست بردار (یا خوب نگهدار).

بیان: و الذی خطر بالبال العلیل الکلیل فی فهم معناه الجلیل ان قوله: «هل رأیت رجلاً» أى انساناً كاملاً. قوله: «أنا الطین» أى الطینة و أصل حقيقة الموجودات المتکثرة الذی هو حقيقة المحمدية ﷺ لانه هو الانسان الكامل الجامع لصفتی الجمال و الجلال. و قوله: «من الطین الى الطین» یعنی اتی و ان کنت أصلاً للکثرات ولكن لی أيضاً أصلاً منه بدایتی و الیه نهایتی. و قوله: «من أنا» یعنی عرفتك و عرفت أصلک فعرفنی أصلی و حقیقتی. فقال: «أنت ابوتراب» یعنی أنت باطن أصلی و هو الولاية لأنها باطن النبوة الّتی هی الظاهر و الصورة، و الولاية الباطن و المعنی، و يشهد لذلك أن النبوة مرکب کالطین، و الولاية بسیطة کالتراب. و لما کان المقام مقام توهم الاتحاد لانه لا مغایرة بین ظاهر الشیء و باطنه فقال ﷺ: «أنا أنت» فقال ﷺ: حاشاک أن تتوهم هذا الاتحاد و عدم المغایرة لان هذا التزیه من الدین. و قوله ﷺ: «فی الدین أنا أنا» أى فی ظاهر الشریعة و عوالم الکثرة و هی عالم الجبروت و الملکوت و الشهادة أنا أنا و أنت أنت و ان کنا بعد رفع التعین الاعتباری و فی عالم التوحید الاطلاقی وجوداً بحتاً، لاتفیید و لا اطلاق و لاتعدد و لاوحدة هناك. و قوله ﷺ: «أنا ذات الذوات، الخ» یعنی أنا أصل الذوات المتکثرة الّتی هی شؤونات ذات الحق و اضافات اعتباریة الى الحق لاحقیقة لها، لان لذاته تعالی وجوداً و لیس لماعداه وجود. و فی بعض النسخ خمسة أنا، و الرابع علی هذا اشارة الى عالم الانسان الكامل، و لذا عد بعضهم العوالم أربعة: الجبروت و الملکوت و الشهادة و الانسان الكامل.

بیان: آنچه به خاطر علیل و ناقص در معنای جلیل این روایت می رسد آن است که: «آیا مردی را دیدی» یعنی انسان کاملی را. «من گلم» یعنی طینت و سرشت و اصل حقیقت موجودات متکثره ام که همان حقیقت محمدی صلی الله علیه و

آله و سلم می باشد، زیرا آن حضرت همان انسان کاملی است که جامع دو صفت جمال و جلال می باشد. «از گل به سوی گل» یعنی من اگرچه اصل کثرانم ولی خودم نیز اصلی دارم که از آن شروع شده و بازگشتم به آن است. «من کیستم؟» یعنی من تو و اصل و ریشه تو را شناختم پس اصل و حقیقت خودم را به من بشناسان، گفت: «تو ابوتراب می باشی» یعنی تو باطن اصل من که همان ولایت است می باشی زیرا ولایت باطن نبوت است که نبوت ظاهر و صورت است و ولایت باطن و معناست، گواه آن این است که نبوت مانند گل مرکب است و ولایت مانند خاک بسیط است. و چون این مقام جای توهم اتحاد بود زیرا مغایرتی میان ظاهر و باطن شیء نیست، آن حضرت فرمود: «من توام». [رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم] در پاسخ فرمود: «هرگز، مبادا که این اتحاد و عدم مغایرت را توهم کنی زیرا که این تنزیه از دین است». و اینکه [رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم] فرمود: «در دین من منم» یعنی در ظاهر شریعت و عوالم کثرت که آن عالم جبروت و ملکوت و شهادت است من منم و تو تو، هرچند که بعد از برداشتن تعین اعتباری و در عالم توحید اطلاق من و تو یک وجود صرف می باشیم که تقیید و اطلاق و تعدد و وحدتی به آنجا راه ندارد. «من ذات هایم...» یعنی من اصل ذوات متکثره هستم که شؤونات ذات حق و اضافات اعتباری به حق اند و حقیقتی [از خود] ندارند، زیرا ذات خدای متعال را وجودی است و جز او را وجودی نیست. و در برخی از نسخه ها پنج «انا» ذکر شده و بنابراین: چهارمی اشاره به عالم انسان کامل است، و از این رو بعضی از عرفا عوالم را چهار دانسته اند: جبروت، ملکوت، شهادت و انسان کامل.

و فی المکاتیب: در اخبار آمده است که نور محمد صلی الله علیه و آله چون مرغ سفیدی در بحر رحمت که نزدیک عرش است چهارصد هزار سال غوطه خورده و به چهار کلمه تسبیح می کرد، و چون از آن بحر بیرون آمد او را صد و بیست و چهار هزار بال بود، از هر بالی قطره ای فرو چکید و از هر قطره ای پیغمبری مخلوق گشت.

و فی تأویل الآیات و کتاب السماء و العالم من البحار عن مصباح الانوار للشیخ الطوسی (ره)^۱ باسناده عن أنس، عن النبی صلی الله علیه و آله قال: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنِي وَ خَلَقَ عَلِيًّا وَ فاطمة

۱. سابقاً در پاورقی ص ۴۳۵ گفتیم که این کتاب از شیخ طوسی (ره) نیست، و باید دانست که در تأویل الآیات هرجا از شیخ طوسی (ره) بدون ذکر نام کتابی نقل می کند از همین کتاب است که انتسابش به شیخ (ره) صحیح نمی باشد.

وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ حِينَ لَأَسْمَاءَ مَبْنِيَّةً وَلَا أَرْضَ مَذْجِيَّةً وَلَا ظُلْمَةً وَلَا نُورَ وَلَا شَمْسَ وَلَا قَمَرَ وَلَا جَنَّةً وَلَا نَارَ. فَقَالَ الْعَبَّاسُ: كَيْفَ كَانَ بَدْءُ خَلْقِكُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: يَا عَمُّ، لَمَّا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَخْلُقَنَا تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ فَخَلَقَ مِنْهَا نُورًا، ثُمَّ تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ أُخْرَى فَخَلَقَ مِنْهَا رُوحًا، ثُمَّ خَلَطَ النُّورَ بِالرُّوحِ فَخَلَقَنِي وَخَلَقَ عَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَكُنَّا نُسَبِّحُهُ حِينَ لَا تُسَبِّحُ، وَنُقَدِّسُهُ حِينَ لَا تُقَدِّسُ.

و در تأویل آیات و کتاب آسمان و جهان بحار از مصباح الانوار شیخ طوسی (ره) با سندش از انس، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: خداوند من و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را آفرید پیش از آنکه آدم را بیافریند آنگاه که نه آسمانی برافراشته و نه زمینی گسترده و نه ظلمت و نور و نه خورشید و ماه و نه بهشت و دوزخی بود. عباس گفت: ای رسول خدا، آغاز آفرینش شما چگونه بود؟ فرمود: ای عمو، چون خداوند خواست ما را بیافریند کلمه‌ای گفت و از آن نوری آفرید، سپس کلمه دیگری گفت و از آن روحی آفرید، سپس نور را با روح آمیخت پس من و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را آفرید، و ما خدا را تسبیح می‌کردیم آنگاه که تسبیحی نبود و او را تقدیس می‌کردیم آنگاه که تقدیسی وجود نداشت.

فَلَمَّا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يُنْشِئَ خَلْقَهُ فَتَقَ نُورِي فَخَلَقَ مِنْهُ الْعَرْشَ، فَالْعَرْشُ مِنْ نُورِي مِنْ نُورِ اللَّهِ، وَنُورِي أَفْضَلُ مِنْ نُورِ الْعَرْشِ. ثُمَّ فَتَقَ نُورَ أَخِي عَلِيٍّ فَخَلَقَ مِنْهُ الْمَلَائِكَةَ، فَالْمَلَائِكَةُ مِنْ نُورِ عَلِيٍّ وَنُورِ عَلِيٍّ مِنْ نُورِ اللَّهِ، فَعَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَفْضَلُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ. ثُمَّ فَتَقَ نُورَ ابْنَتِي فَخَلَقَ مِنْهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، فَالسَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ مِنْ نُورِ ابْنَتِي فَاطِمَةَ وَنُورِ ابْنَتِي فَاطِمَةَ مِنْ نُورِ اللَّهِ، فَابْنَتِي فَاطِمَةُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَفْضَلُ مِنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ. ثُمَّ فَتَقَ نُورَ وَلَدِي الْحَسَنِ وَخَلَقَ مِنْهُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ، فَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ مِنْ نُورِ وَلَدِي الْحَسَنِ وَنُورِ وَلَدِي الْحَسَنِ مِنْ نُورِ اللَّهِ، فَالْحَسَنُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَفْضَلُ مِنَ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ. ثُمَّ فَتَقَ نُورَ وَلَدِي الْحُسَيْنِ فَخَلَقَ مِنْهُ الْجَنَّةَ وَالْحَوْرَ الْعَيْنِ، فَالْجَنَّةُ وَالْحَوْرُ الْعَيْنِ مِنْ نُورِ وَلَدِي الْحُسَيْنِ وَنُورِ وَلَدِي الْحُسَيْنِ مِنْ نُورِ اللَّهِ، فَوَلَدِي الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَفْضَلُ مِنَ الْجَنَّةِ وَالْحَوْرِ الْعَيْنِ.^۱

پس چون خدا خواست خلق خود را بیافریند نور مرا شکافت و عرش را از آن

۱. بحار الانوار، ج ۵۷، ص ۱۹۲، تأویل الآیات، ص ۱۴۴.

آفرید، پس عرش از نور من است و نور من از نور خداست، و نور من از نور عرش برتر است. سپس نور برادر من علی را شکافت و فرشتگان را از آن آفرید، پس فرشتگان از نور علی می‌باشند و نور علی از نور خداست، پس علی علیه‌السلام از فرشتگان برتر است. سپس نور دختر من فاطمه را شکافت و آسمان‌ها و زمین را از آن آفرید، پس آسمان‌ها و زمین از نور دختر من فاطمه اند و نور دختر من فاطمه از نور خداست، پس دختر من فاطمه علیها‌السلام از آسمان‌ها و زمین برتر است. سپس نور فرزند من حسن را شکافت و خورشید و ماه را از آن آفرید، پس خورشید و ماه از نور فرزند من حسن است و نور فرزند من حسن از نور خداست، پس حسن علیه‌السلام از خورشید و ماه برتر است. سپس نور فرزند من حسین را شکافت و بهشت و حورالعین را از آن آفرید، پس بهشت و حورالعین از نور فرزند من حسین است و نور فرزند من حسین از نور خداست، پس فرزند من حسین از بهشت و حورالعین برتر است.

و فی تأویل الآیات فی تفسیر قوله تعالى: وَ تَقْلُبُكَ فِي الشَّجَرِينِ^۱ عن الشيخ أبي جعفر الطوسي (ره) باسناده عن الشيخ أبي محمد الفضل بن شاذان، باسناده عن جابر بن یزید الجعفی، عن الامام العالم موسی بن جعفر کاظم علیه‌السلام^۲ قال: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ نُورَ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، وَ نُورَ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مِنْ نُورٍ اخْتَرَعَهُ مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ وَ جَلَالِهِ وَ هُوَ نُورٌ لَاهُوتِيَّةٌ الَّذِي تَبْدَأُ مِنْ لَاهِ أَيْ مِنَ الْإِهْيَةِ، تَبْدَأُ مِنْهُ^۳ وَ تَجَلَّى لِمُوسَى بْنِ عِمْرَانَ فِي طُورِ سَيْنَاءَ، فَمَا اسْتَقَرَّ وَ لَاطَقَ مُوسَى رُؤُوسَهُ وَ لَأْتَبَتْ لَهُ حَتَّى خَرَّ صَاعِقاً مَغْشِياً عَلَيْهِ، وَ كَانَ ذَلِكَ النُّورُ مُحَمَّدٌ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم.

و در تأویل الآیات در تفسیر آیه «و امی بیند» حرکت و جابه‌جا شدن تو را در میان سجده‌کنندگان از شیخ ابی جعفر طوسی (ره) با سندش از ابی محمد فضل ابن شاذان با سندش از جابر بن یزید جعفی، از امام عالم موسی بن جعفر علیهما‌السلام روایت کرده که فرمود: خدای تبارک و تعالی نور محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را آفرید، و نور محمد از نوری است که خداوند از نور عظمت و جلال خود اختراع نمود و آن نور لاهوتیت است که از لاه یعنی از الهیت آشکار

۲. امام باقر علیه‌السلام - ظ

۱. شعراء، ۲۱۹.

۳. م: لاهوتیه الذی ابتداء من لاه ای من الاهیته من اینیته [انیه - ظ] الذی [ا] ابتداء منه

شده و در کوه سینا برای موسی آشکار شده و تجلی کرد که نه کوه بر جای ماند و نه موسی طاقت دیدن آورد و در برابر آن استوار نماند تا آنکه بی هوش بر زمین افتاد؛ و آن نور، محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود.

فَلَمَّا أَرَادَ أَنْ يَخْلُقَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَسَمَ ذَلِكَ النَّورَ شَطْرَيْنِ، فَخَلَقَ مِنَ الشَّطْرِ الْأَوَّلِ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ مِنَ الشَّطْرِ الْآخِرِ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَام، وَ لَمْ يَخْلُقْ مِنْ ذَلِكَ النَّورِ غَيْرَهُمَا، خَلَقَهُمَا اللَّهُ بِيَدِهِ وَ نَفَعَ فِيهِمَا بِنَفْسِهِ مِنْ نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ وَ صَوَّرَهُمَا عَلَى صُورَتَيْهِمَا وَ جَعَلَهُمَا أَمْنَاءَ لَهُ وَ شُهَدَاءَ عَلَى خَلْقِهِ وَ خُلَفَاءَ عَلَى خَلْقَتِهِ وَ عَيْنًا لَهُ عَلَيْهِمَ وَ لِسَانًا لَهُ إِلَيْهِمْ، قَدْ اسْتَوْدَعَ فِيهِمَا عِلْمَهُ، وَ عَلَّمَهُمَا النِّبْيَانَ، وَ اسْتَظْلَعَهُمَا عَلَى غَيْبِهِ، وَ جَعَلَ أَحَدَهُمَا نَفْسَهُ وَ الْآخَرَ رُوحَهُ، لَا يَقُومُ وَاحِدٌ بِغَيْرِ صَاحِبِهِ؛ ظَاهِرُهُمَا بَشَرِيَّةٌ وَ بَاطِنُهُمَا لَاهُوتِيَّةٌ، ظَهَرَ لِلْخَلْقِ عَلَى هَيْكَلِ النَّاسُوتِيَّةِ حَتَّى يُطِيقُونَ^۱ رُؤْيَيْهِمَا وَ هُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَلَلْبَشَرِ مَا يَلْبَسُونَ»^۲، فَهُمَا مَقَامًا^۳ رَبِّ نَاسِ الْعَالَمِينَ وَ حِجَابًا خَالِقِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ، بِهِمَا فَتَحَ بَدْءَ^۴ الْخَلْقِ وَ بِهِمَا يَخْتِمُ الْمَلَكُ وَ الْمَقَادِيرُ.

پس چون خواست محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیافریند آن نور را دو قسمت کرد، از قسمت اول محمد صلی الله علیه و آله و سلم را آفرید و از قسمت دیگر علی بن ابی طالب علیه السلام را و از آن نور هیچ کس دیگر را نیافرید؛ خداوند آن دو را با دست خویش آفرید و به نفس خود و از نفس خود و برای نفس خود در آن دو دمید (یعنی این دمیدن مستقلاً و بدون واسطه از خود خداوند بود)، و آن دو را به صورت‌های خودشان تصویر نمود و امینان خود و گواهان خود بر خلقتش و جانشینان خود بر آفریدگانش و چشم و نگهبان خود بر آنان و زبان خود به سوی آنان قرار داد، علم خویش را نزد آن دو به ودیعت گذارد و بیان را به آن دو آموخت و ایشان را از غیب خویش آگاه ساخت، و یکی از آن دو را نفس خود و دیگری را روح آن قرار داد که هیچ کدام بدون دیگری برپا نمی‌باشند؛ ظاهرشان بشری است و باطنشان لاهوتی است، برای خلائق در کسوت و هیکل ناسوتی (عالم ماده و طبیعت) آشکار شدند تا بتوانند آنان را

۱. بطریقاً - صحیح

۲. انعام، ۹. عبارت «و جعل أحدهما... أجمعین بهما» در بحر نیست. و استشهد به این آیه صحیح به نظر نمی‌رسد. زیرا معنای «لبس» به اشتباه انداختن است نه پوشاندن لباس بشریت، (دقت شود).

۳. ب: بدأ فتح. ج: بدو فتح

۴. در نسخه‌ها: فهما مقام

بینند و آن مضمون این آیه است که: «... و حتماً کار را بر آنها مشتبه می‌ساختیم همان‌طور که آنها کار را [بر خود و دیگران] مشتبه می‌سازند»^۱ پس آن دو مقام پروردگار مردم جهان و حجاب خالق تمام آفریدگانند، با آن دو آفرینش را آغاز نموده و با آن دو ملک و مقادیر (یا مقدورات و سرنوشت‌ها) را پایان می‌بخشد.

ثُمَّ اقْتَبَسَ مِنْ نُورِ مُحَمَّدٍ ﷺ فَاطِمَةَ ﷺ ابْنَتَهُ كَمَا اقْتَبَسَ نُورَهُ مِنْ نُورِهِ، وَ اقْتَبَسَ مِنْ نُورِ فَاطِمَةَ ﷺ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ ﷺ كَاقْتِبَاسِ الْمَصَابِيحِ، هُمْ خُلِقُوا مِنَ الْأَنْوَارِ وَ انْتَقَلُوا مِنْ ظَهْرِ إِلَى ظَهْرٍ وَ صَلَبٍ إِلَى صَلَبٍ وَ مِنْ رَحِمٍ إِلَى رَحِمٍ فِي الطَّبَقَةِ الْعُلْيَا مِنْ غَيْرِ نَجَاسَةٍ بَلْ تَقْلًا بَعْدَ تَقْلٍ لَا مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ وَ لَا نَظْفَةٍ خَشِيرَةٍ [خَشِيرَةٍ - خ ل] كَسَائِرِ خَلْقِهِ بَلْ أَنْوَارٌ انْتَقَلُوا مِنْ أَضْلَابِ الطَّاهِرِينَ إِلَى أَرْحَامِ الْمُطَهَّرَاتِ، لِأَنَّهُمْ صَفْوَةُ الصَّفْوَةِ اضْطَفَّاهُمْ لِنَفْسِهِ وَ جَعَلَهُمْ خَزَانَ عِلْمِهِ وَ بَلَّغَاءَ عَنْهُ إِلَى خَلْقِهِ، أَقَامَهُمْ مَقَامَ نَفْسِهِ، لِأَنَّهُ لَا يُرَى وَ لَا يُدْرَكَ وَ لَا تُعْرَفُ كَيْفِيَّتُهُ وَ لَا أَيْنِيَّتُهُ،^۲ فَهَؤُلَاءِ النَّاطِقُونَ الْمُبَلَّغُونَ عَنْهُ الْمُتَصَرِّفُونَ فِي أَمْرِهِ وَ نَهْيِهِ، فَبِهِمْ^۳ يَظْهَرُ قُدْرَتُهُ، وَ مِنْهُمْ تُرَى آيَاتُهُ وَ مُعْجَزَاتُهُ، وَ مِنْهُمْ عُرِفَ عِبَادَةُ نَفْسِهِ، وَ بِهِمْ يُطَاعُ أَمْرُهُ، وَ لَوْلَاهُمْ مَا عُرِفَ اللَّهُ وَ لَا يُدْرَى كَيْفَ يُعْبَدُ الرَّحْمَنُ، فَاللَّهُ يَجْرِي أَمْرُهُ كَيْفَ يَشَاءُ فَمَا يَشَاءُ «لَا يُشَالُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ»^۴.

سپس از نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم دخترش فاطمه علیها السلام را برگرفت همان‌گونه که نور او را از نور خود اقتباس نمود، و از نور فاطمه حسن و حسین علیهما السلام را برگرفت مانند برگرفتن چراغ‌ها [که نور خود را از یکدیگر می‌گیرند]، آنان از انوار آفریده شده و از پستی به پشت دیگر و از صلبی به صلب دیگر و از رحمی به رحم دیگر منتقل شدند در مرتبه والا بدون هیچ‌گونه آلودگی، بلکه این انتقالات یکی پس از دیگری بوده نه از آب پست و نطفه گندیده (منی) مانند سایر آفریدگان، بلکه انواری بوده‌اند که از اصلاب مردانی پاک به ارحام زنانی پاکدامن انتقال یافته‌اند، زیرا برگزیده برگزیدگانند که خداوند

۱. این ترجمه که ترجمه صحیح آیه شریفه است با مورد استشهاد سخن مطابقت ندارد، ولی در متن کلمه «لبس» به معنای پوشش گرفته شده و معنای آن چنین در نظر گرفته شده است: «و حتماً می‌پوشاندیم بر آنها همان را که خود می‌پوشند» (لباس بشریت به اندام آنان می‌پوشاندیم تا مردم بتوانند با آنها تماس بگیرند) و منظور این است که آن دو بزرگوار هرچند حقیقتشان از عالم لاهوت است ولی جامه بشری پوشیده‌اند تا مردم بتوانند آنان را ببینند و با ایشان تماس حاصل نمایند.

۲. ب و ج و بعضی نسخ مصدر: فیهم

۳. الصواب كما في المصدر: انيته

۴. تأویل الآیات، ص ۳۹۳-۳۹۵، انبیاء. ۲۳.

ایشان را برای خود برگزید و آنان را گنجینه داران علم خود و مبلغان خود به سوی خلقش قرار داد، ایشان را در جای خود بداشت، زیرا خود نه دیده شود و نه ادراک گردد و چگونگی و کجایی او [حقیقت او - ظ] شناخته نمی گردد، پس اینان سخنگویان و مبلغان از جانب اویند که امر و نهی او را به کار می گیرند، قدرت خدا به سبب آنان آشکار شده و آیات و معجزات او از آنان دیده می شود، از راه آنان خود را به بندگانش معرفی نموده و امر او به سبب آنان اطاعت می گردد، اگر آنان نبودند خدا شناخته نمی شد و کسی نمی دانست که خدای رحمن چگونه باید پرستش گردد، پس خدا امر خود را هرگونه که بخواهد و در هرچه که بخواهد جاری می سازد، «خداوند از آنچه می کشد بازخواست نشود و آنان بازخواست شوند».

و هذا الحديث من جملة الاخبار الدالة على طهارة أبي طالب.

این حدیث از جمله اخباری است که دلالت بر طهارت حضرت ابی طالب دارد.

و فی الامالی للشیخ الطوسی (ره)، عن ابی عبد الله علیه السلام فی حدیث طویل: ان امیرالمؤمنین علیه السلام قال: وَ الَّذِیْ بَعَثَ مُحَمَّدًا صلی الله علیه و آله و سلم بِالْحَقِّ نَبِیًّا لَوْ شَفَعَ ابِی فِی كُلِّ مُذْنِبٍ عَلٰی وَجْهِ الْاَرْضِ لَشَفَعَهُ اللّٰهُ فِیْهِمْ، اَبِی یُعَذَّبُ بِالنَّارِ وَ ابْنُهُ قَسِیمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ؟ ثُمَّ قَالَ: وَ الَّذِیْ بَعَثَ مُحَمَّدًا صلی الله علیه و آله و سلم بِالْحَقِّ اِنَّ نُوْرَ اَبِی طَالِبٍ یُّنْفِطِحُ اَنْوَارَ الْخَلْقِ اِلَّا خَمْسَةً اَنْوَارٍ: نُوْرِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله و سلم وَ نُوْرِی وَ نُوْرِ فَاطِمَةَ وَ نُوْرِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ وَ مِنْ وُلْدِهِ الْاِثْمَةُ علیه السلام، لِاَنَّ نُوْرَهُ مِنْ نُوْرِنَا الَّذِی خَلَقَهُ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ قَبْلِ خَلْقِ اَدَمَ بِالْفِیْ عَامٍ ۱ - الحدیث.

و در اُمالی شیخ طوسی (ره) از امام صادق علیه السلام ضمن حدیثی طولانی روایت است که: امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: سوگند به آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به حق به پیامبری برانگیخت اگر پدرم درباره هر گنهکاری که بر روی زمین قرار دارد شفاعت کند خداوند شفاعت او را در مورد آنان می پذیرد، آیا پدرم به آتش عذاب می گردد و حال آنکه پسرش قسمت کننده بهشت و دوزخ است؟! سپس فرمود: سوگند به آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به حق برانگیخت همانا نور ابی طالب در روز قیامت انوار تمام آفریدگان را خاموش می سازد مگر پنج نور را: نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نور من و نور

فاطمه و نور حسن و نور حسین علیهم السلام و نور امامانی که از اولاد اویند، زیرا نور او (ابی طالب) از نور ماست، همان نوری که خدای بزرگ دو هزار سال پیش از آنکه آدم را بیافریند آن را آفریده است...

فَعَلِمَ مِنْ حَدِيثِ جَابِرٍ أَنَّ خِلَافَةَ الْحَقِيقَةِ^۱ الْمَحْمُودِيَّةَ^۲ هِيَ قُطْبُ الْاِقْطَابِ. وَ لَمَّا تَقَرَّرَ عِنْدَ أَهْلِ الذَّوْقِ أَنَّ لِكُلِّ اسْمٍ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ صُورَةً فِي الْعِلْمِ مَسْمُومَةً بِالْمَهِيَّةِ وَالْعَيْنِ الثَّابِتَةِ، وَ أَنَّ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا صُورَةً خَارِجِيَّةً مَسْمُومَةً بِالْمُظَاهَرِ وَالْمَوْجُودَاتِ الْعَيْنِيَّةِ، وَ أَنَّ تِلْكَ الْأَسْمَاءَ أَرْبَابَ تِلْكَ الْمُظَاهَرِ وَ هِيَ مَرْبُوبَاتُهَا، وَ مِنْهُ الْفَيْضُ وَ الْاسْتِمْدَادُ عَلَى جَمِيعِ الْأَسْمَاءِ، وَ حِينَئِذٍ نَقُولُ: إِنَّ تِلْكَ الْحَقِيقَةَ هِيَ الَّتِي بَرَزَتْ بِصُورَةِ الْعَوَالِمِ كُلِّهَا بِاسْمِ الرَّبِّ الظَّاهِرِ فِيهَا الَّذِي هُوَ رَبُّ الْأَرْبَابِ، لِأَنَّهَا هِيَ الظَّاهِرَةُ فِي تِلْكَ الْمُظَاهَرِ. فَصُورَتُهَا الْخَارِجِيَّةُ الْمُنَاسِبَةُ لَصُورِ الْعَالَمِ الَّتِي هِيَ مُظَهَّرُ الْأَسْمِ الظَّاهِرِ تَرْبِ صُورِ الْعَالَمِ، وَ بِبَاطِنِهَا تَرْبِ بَاطِنِ الْعَالَمِ، لِأَنَّهُ صَاحِبُ الْأَسْمِ الْأَعْظَمِ وَ لَهُ الرِّبُوبِيَّةُ الْمَطْلُوقَةُ، وَ لِهَذَا قَالَ تَعَالَى: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَنِ الدِّينِ كُلِّهِ^۳، وَ لِهَذَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: خُصِّصْتُ بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ وَ خَوَاتِمِ الْبَقَرَةِ، وَ هِيَ مَصْدَرَةٌ بِقَوْلِهِ: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. فَجَمِيعُ عَوَالِمِ الْأَجْسَامِ وَ الْأَرْوَاحِ كُلِّهَا مَرْبُوبَةٌ لَهَا.

پس از حدیث جابر دانسته شد که خلافت حقیقیه محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم قطب الاقطاب است. و چون به نزد اهل ذوق مقرر است که هر اسمی از اسماء الهیه صورتی در علم دارد که «ماهیت» و «عین ثابت» نامیده می شود، و نیز صورتی در خارج دارد که «مظاهر» و «موجودات عینی» نام دارند، و آن اسماء ارباب آن مظاهرنند و آن مظاهر مربوبهای آن اسماء اند، و فیض هم از او (...؟...) بر تمام اسماء فایض می گردد، حال گوئیم: آن حقیقت همان است که به صورت تمام عوالم به اسم رب ظاهر در آنکه همان رب الارباب است، ظهور و بروز نموده زیرا همان حقیقت است که در آن مظاهر ظاهر گردیده است. پس صورت خارجی آنکه مناسب صور عوالم است، عوالمی که مظهر اسم ظاهراند، صور عوالم را ربوبیت می کند، و به باطن خود باطن عالم را، زیرا او صاحب اسم اعظم

است و ربوبیت مطلقه از آن اوست، از این رو خدای متعال فرموده: «اوست آنکه رسول خود را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر تمام ادیان غلبه دهد»، و از همین رو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من به سورة فاتحة الكتاب و آیات آخر سورة بقره ویژگی یافته‌ام»، و آن سورة با «الحمد لله رب العالمین» شروع می‌شود. پس تمام عوالم اجساد و ارواح مربوب آن حقیقت‌اند.

و هذه الربوبية انما لها من جهة حقيقتها لا من جهة بشريتها، فانها من تلك الجهة عبد مربوب محتاج الى ربها كما نبّه سبحانه على هذه الجهة بقوله: قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ،^۱ و بقوله: وَ أَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ،^۲ فسمّاه عبد الله تنبيهاً على أنّه مظهر لهذا الاسم دون اسم آخر. ونبّه على الجهة الاولى بقوله: وَ مَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى،^۳ فأسند رميه الى الله. و لا يتصور هذه الربوبية الا باعطاء كل ذي حق حقه و افاضة جميع ما يحتاج اليه العالم؛ و هذا المعنى لا يمكن الا بالقدرة التامة و الصفات الالهية جميعاً. فله كل الاسماء يتصرف بها في العالم على حسب استعداداتهم.

و این ربوبیت برای آن از جهت حقیقت آن است نه از جهت بشریت آن، چرا که وی از این جهت بنده‌ای مربوب و محتاج به پروردگار خود است. چنان‌که خدای سبحان بر این جهت آگهی داده با این آیه که: «بگو من بشری مانند شمایم»، و نیز با این آیه که: «و چون بنده خدا به پا خاسته او را می‌خواند...»، بنابراین او را بنده خواند تا توجه دهد که او مظهر این اسم است نه اسم دیگری. و بر جهت اول (جنبه ربوبیت) با این آیه آگهی داده است که: «و تو نیفکندی آنگاه که افکندی، بلکه خدا افکند»، که افکندن او را به خدا نسبت داده است. این ربوبیت تصور ندارد مگر به اینکه حق هر ذی‌حقّی را به او برساند و آنچه را که عالم بدان نیازمند است بر آن افاضه نماید؛ و این معنا امکان ندارد جز با قدرت تامة و تمام صفات الهیه. پس او تمام اسماء را داراست و در عالم بر حسب استعداد عالمیان تصرف می‌نماید.

۲. جن، ۱۹. و در نسخه‌ها لفظ «أنه» افتاده است.

۱. کهف، ۱۱۰.

۳. انفال، ۱۷.

و لما كانت هذه الحقيقة مشتملة على الجهتين الالهية و العبودية لا يصح لها ذلك أصالة بل تبعية و هي الخلافة، فلها الاحياء و الامانة و اللطف و القهر و الرضا و السخط و جميع الصفات للتصرف^۱ فى العالم و فى نفسها و بشريتها أيضاً لآنها منه. و بكاؤه و ضجره و ضيق صدره لا ينافى ما ذكر، فانه بعض مقتضيات ذاته و صفاته، «و لا يعزب عن علمه مثقال ذرة فى الارض و لافى السماء» من حيث مرتبته، و ان كان يقول: أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِأُمُورِ دُنْيَاكُمْ^۲ من بشريته.

و چون این حقیقت مشتمل بر دو جهت الهیت و عبودیت است این ربوبیت برای او اصالة صحت ندارد بلکه تبعی است که همان خلافت و جانشینی [از سوی خداوند] می باشد، بنابراین زنده کردن، میراندن، لطف، قهر، خشنودی، خشم و تمام صفاتی که در عالم تصرف دارد برای اوست. حتی تصرف در خودش و بشریت خودش زیرا که این هم از جمله عالم است. و گریه و ملالت و دلتنگی او منافاتی با آنچه گفته شد ندارد زیرا اینها برخی از مقتضیات ذات و صفات اوست، و از جنبه مرتبه او هیچ چیز به اندازه ذره ای در زمین و آسمان از دایره علم او بیرون و بر او پوشیده نیست، هرچند از ناحیه بشریت خود می فرمود: «شما به امور دنیای خود داناترید».

و الحاصل أن ربوبيته للعالم بالصفات الالهية التي من حيث مرتبته، و عجزه و مسكنته و جميع ما يلزمه من النقايس الامكانية من حيث بشريته الحاصلة من التقيد و التنزل فى العالم السفلى ليحيط بظاهرة خواص العالم [الظاهر و بباطنه خواص العالم] الباطن، فيصير مجمع البحرين و مظهر العالمين، فنزوله أيضاً كمال له كما أن عروجه الى مقامه الاصلى كمال له، فالنقايس أيضاً كمالات باعتبار آخر يعرفها من تنور قلبه بالنور الالهى.

حاصل آنکه: ربوبیت او نسبت به عالم با صفات الهی ای است که از جنبه مرتبه الهی دارای آن است و عجز و مسكنت و تمام نقایص امکانی که لازمه اوست از جنبه بشریت اوست که از تقیید و تنزل در عالم سفلی برای او دست داده است تا با ظاهر خود [بر خواص عالم ظاهر، و با باطن خود] بر خواص عالم باطن احاطه یابد، تا مجمع دو دریا و مظهر دو عالم گردد، بنابراین نزول او نیز کمال اوست

چنانکه عروج او به مقام اصلی خود نیز کمال او می باشد، پس نقایص نیز به یک اعتبار دیگر کمالات است که هر کس که دلش به نور الهی منور گشته آن را می شناسد.

و قد قال أهل الإشارة: إن جميع المظاهر الكلية الافاقية و الانفسية راجع الى الاسماء الثلاثة التي في بسم الله الرحمن الرحيم، و حروف البسملة تسعة عشر حرفاً، فوق ترتيب العالم على تسع عشر مرتبة: العقل الاول، و النفس الكلية، و الافلاك التسعة، و العناصر الاربعة، و المواليد الثلاثة، و الانسان الكامل الجامع لكّله. فاذا ثلاثة رجعت الى العقل الاول و النفس و الجسم، و هي الجبروت و الملكوت و الملك، و هي النبوة و الرسالة و الولاية، و هي الشريعة و الطريقة و الحقيقة. و لهذا قال علي عليه السلام: **ظَهَرَتِ الْمُجُودَاتُ عَنْ بَسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**. فالنبي مظهر الرحمن و الولي مظهر الرحيم، و الجامع للمرتبتين مظهر اسم الله؛ و مشربهما من الوحي و الالهام، فالاول من العقل، و الثاني من النفس، و أشرفهما و أعظمهما الاسم الاعظم و هو الله، و أشرف المظاهر و أعظمها مظهر هذا الاسم بالفعل دون القوة، لان النوع الانساني بأسره مظهر له بالقوة لكن الشرف و العظمة ليس الا للمظهر الفعلي و هو نبينا وآله و سلم من بين الانبياء عليهم السلام و سائر الانبياء بعده على الترتيب؛ و من الاولياء على علي و سائر الاولياء بعده على الترتيب.

و اهل اشاره گفته اند: تمام مظاهر کلیه آفاقی و انفسی به اسماء سه گانه ای که در بسم الله الرحمن الرحيم است باز می گردد، و حروف بسم الله الرحمن الرحيم نوزده حرف است، از این رو ترتیب عالم بر نوزده مرتبه واقع گردیده است: عقل اول، نفس کلی، افلاک نه گانه، عناصر چهارگانه، موالید سه گانه و انسان کامل که جامع همه اینهاست. و اینها مجموعاً سه امر کلی اند که عقل اول و نفس کلی و جسم باشد، و آن جبروت و ملکوت و ملک، و نبوت و رسالت و ولایت، و شریعت و طریقت و حقیقت می باشد. از این رو علی علیه السلام فرموده است: «موجودات از بسم الله الرحمن الرحيم ظاهر گردیده اند». پس نبی مظهر رحمن، ولی مظهر رحیم، و انسان دارای هر دو مرتبه مظهر اسم الله است و آبشخوار آن از وحي و الهام می باشد. پس اولی از عقل است و دومی از نفس، و اشرف و اعظم آنها اسم اعظم است که همان الله است، و اشرف و اعظم مظاهر مظهر

بالفعل این اسم است نه مظهر بالقوه، زیرا نوع انسان همگی مظهر بالقوه آنند، ولی شرف و عظمت نیست مگر برای مظهر بالفعل که او پیامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم است از میان انبیا، و سایر انبیا به ترتیب پس از او می باشند؛ و از میان اولیا، علی علیه السلام است، و سایر اولیا به ترتیب پس از او می باشند.

هكذا أفاد بعضهم، و للبعد فيه نظر يظهر وجهه ممّا أسلفنا، فنبيّنا ﷺ مظهر اسم الله باعتبار جمعيته، و مظهر اسم الرحمن باعتبار تصرفه في الوجود و خلافته فيه، و مظهر اسم الرحيم باعتبار ولايته المطلقة، فهو العقل الاول و النفس الكلية، و كذلك عليّ ﷺ و سایر اولاده ﷺ الى خاتم الختم، لأنهم أصحاب الجمعية باعتبار أخذها من القطب المحمدي، فكل واحد منهم على الترتيب مظهر اسم الله باعتبار جمعيته، و مظهر اسم الرحمن باعتبار خلافته، و مظهر اسم الرحيم باعتبار ولايته، فكلهم مجمع العوالم الافاقية و الانفسية فتدبر هذه الدقائق فأنها سر من الاسرار و من مكنونات علم الله، و هذا نقطة من بحر محيط أسرارهم كما تقدم في قصة موسى و خضر ﷺ أخبار كثيرة بهذا المضمون، و الله عنده علم الكتاب.

این بود نظریه یکی از اهل اشاره. ولی این بنده در این باره نظری دارم که وجه آن از مطالبی که در گذشته گفتیم آشکار می شود؛ [از نظر من] پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به اعتبار مقام جمعی خود مظهر اسم الله، و به اعتبار تصرف خود در وجود و مقام خلافتش مظهر اسم رحمن، و به اعتبار ولایت مطلقه خویش مظهر اسم رحیم می باشد. پس او عقل اول و نفس کلی است. علی علیه السلام و سایر اولاد او تا خاتم ولایت نیز این گونه اند زیرا آنان اصحاب مقام جمع اند به اعتبار اخذ آن از قطب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بنابراین هر کدام آنان به ترتیب به اعتبار مقام جمعی خود مظهر اسم الله، و به اعتبار خلافت خود مظهر اسم رحمن، و به اعتبار ولایت خویش مظهر اسم رحیم اند؛ پس همه آنان مجمع عوالم آفاقی و انفسی می باشند. در این دقایق تدبر کن که اینها سرّی از اسرار و از علوم پوشیده الهی است و این نقطه ای از دریای محیط اسرار ایشان است، چنان که در داستان موسی و خضر اخبار زیادی به این مضمون گذشت. و خداست که علم کتاب نزد اوست.

ای عزیز! شیخ عزیز نسفی در مقصد الاقصی این مذهب را ذکر نموده و از کلام وی

ظاهر می شود که مذهب اهل تصوف است، زیرا که گفته است که: آن گنج پنهان ذات خدای است و ذات خدای دریای اول است و روح اضافی دریای دوم است و ملکوت دریای سیم و ملک دریای چهارم. روح اضافی که دریای دوم است جوهر اول عالم کبیر است، و روح اضافی اسامی بسیار دارد: جوهر اول و عقل اول و روح اعظم و روح اضافی و روح محمد [ی] صلی الله علیه و آله و سلم و نور محمد [ی] صلی الله علیه و آله و سلم و مانند این آمده است و موجودات از این چهار دریا بیش نیست. و علما و حکما و اهل وحدت و اهل تصوف را اتفاق است که این چهار دریا هست، اما علما می گویند که دریای اول که ذات خدای تعالی و تقدس است این سه دریای دیگر را بیافرید، یعنی از نیست هست گردانید، و باز در آن وقت که خواهد این هست را نیست گرداند. اهل حکمت و اهل وحدت می گویند که امکان ندارد که نیست هست شود و امکان ندارد که هست نیست گردد، و نیست همیشه نیست باشد و هست همیشه هست بود. اهل تصوف مراهل وحدت را می گویند که عالم پس چون ظاهر شد؟ اهل وحدت مراهل تصوف را می گویند بیش شما چون پیدا آمد؟ اهل تصوف می گویند که: سهل تستری و شیبان راعی از خضر شنیدند که خضر به ایشان گفت: «خلق الله محمداً» - الحدیث و قد تقدم. (ص ۶۴۳)

اهل وحدت می گویند که: پیش ما آن است که دریای اول که ذات خدای است گنج پنهان بود، خواست که آشکارا گردد و شناخته شود، تجلی کرد و از باطن به ظاهر آمد دریای دوم ظاهر شد. دریای دوم تجلی کرد و از باطن به ظاهر آمد دریای سیم و دریای چهارم ظاهر شدند، و این جمله در یک طرفه العین [بود بلکه کمتر از یک طرفه العین كما قال الله تعالى: «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَفِ بِالنَّصْرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ»^۱ و منردات عالم ملک و عالم ملکوت دایم در تجلی اند و از تجلی ایشان مرکبات پیدا آمدند و می آیند. این است تمامی موجودات و این همه از تجلی دریای اول ظاهر شدند در یک طرفه العین^۲، الا مرکبات که به تدریج پیدا می آیند. یعنی دریای اول

۲. قسمت میان گروه از متن مصدر آورده شد.

۱. تلیفی قمر، ۵۰ و نحل، ۷۷

که گنج پنهان بود باطن خدای بود، آن باطن تجلی کرد از باطن به ظاهر آمده این همه ظاهر شدند، پس در وجود نیست الا باطن خدای و ظاهر خدای و به غیر وجود خدای وجود دیگر نیست و امکان ندارد که باشد.^۱

و در موضع دیگر از این کتاب گفته است: بدان که روح اضافی یک روح است اما این یک روح ظاهری دارد و باطنی دارد. ظاهر وی عالم اجسام است یعنی اجسام افلاک و انجم و عناصر شد تا عالم ملک ظاهر شد، و باطن وی حیات عالم گشت یعنی حیات افلاک و انجم و عناصر شد تا عالم ملکوت ظاهر شد. و باطن روح اضافی که حیات عالم است و متصرف در عالم اوست و تدبیر عالم او می کند کارکنان بسیار دارد و هر یک را به کاری نصب کرده است تا همیشه به آن کار خود مشغولند، افلاک و انجم ثابتات و سیارات جمله کارکنان وی اند و مظاهر صفات وی اند، و عناصر و طبایع جمله کارکنان وی اند. و مظاهر صفات وی اند. صفات خدای اینجا متمیز گشتند و اسامی خدای اینجا ظاهر شدند، یعنی از تجلی روح اضافی آباء و امهات پیدا آمدند و آباء و امهات دایم در تجلی اند و از تجلی آباء و امهات موالید سه گانه پیدا آمدند و می آیند.^۲

بدان که [باطن] روح اضافی که حیات عالم و عالمیان است محیط عالم است، هر که اندرون خود را صافی گرداند دل خود را از نقوش این عالم پاک می گرداند باطن روح اضافی در اندرون وی ظاهر می شود و اندرون وی را روشن می گرداند و حیات وی می شود. باطن روح اضافی از جایی نمی آید و به جایی نمی رود؛ دایم حاضر است و محیط عالم است، چون تو آینه دل خود را صیقل زدی و پاک گردانیدی باطن روح اضافی در اندرون تو ظاهر شد و اندرون تو را روشن گردانید. پس باطن روح اضافی از جایی نمی آید و به جایی نمی رود، باطن روح اضافی حاضر بود اما دل تو زنگار گرفته بود، چون زنگار از دل پاک کردی دل تو به نور روح اضافی منور شد و به روح اضافی زنده شد.

۱. مقصد الاقصی. باب هشتم.

۲. آباء یعنی افلاک هفتگانه. امهات یعنی عناصر چهارگانه (خاک و آب و هوا و آتش). موالید سه گانه یعنی معدن و نبات و حیوان.

ای درویش! تا اکنون به روح حیوانی و روح نفسانی زنده و دانا بودی اکنون به باطن روح اضافی زنده و دانا شدی و چیزها را چنانچه چیزهاست دانستی و دیدی و بعد از او معاد خود را دانستی و ارواح انبیا و اولیا با تو گویا شد تا هرچه پیش از این رفته است با تو حکایت کردند. ای درویش! آباء و امهات و معادن و نباتات و حیوانات و آدمیان هر یک به قدر استعداد خود از باطن روح اضافی برخوردار شد.^۱

کل عالم صورت عقل کل است	کوست بابای هرآنچه اهل قل است
چون کسی با عقل کل کفران فزود	صورت کل پیش او هم سگ نمود
صلح کن با این پدر، عاقی بهل	تا که فرش زر نماید آب و گل
من که صلح دایماً با این پدر	این جهان چون جنت استم در نظر
تا ز نو دیدن فرو میرد ملال	هر زمان نو صورتی و نو جمال
من همی بینم جهان را پر نعیم	آبها از چشمه ها جوشان مقیم ^۲



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

۱. مقصد الاقصی، واسط باب هفتم.

۲. مثنوی، دفتر چهارم، ص ۸۶ با اندکی اختلاف در دو مورد.

فصل ۸۶

تفویض امور تکوینی و تشریعی به مقام ولایت

ای عزیز! از اخبار متقدمه خصوص حدیث غمامه و طارق و خطبة البیان و حدیث جابر جعفی و بیان وجود منبسط ظاهر شد که امر عالم تفویض به ولایت است که ولی باشد، و چون بعضی اخبار نیز به خصوص در این معنی وارد شده است لهذا این ضعیف نیز این معنی را علی حده متعرض شد.

و فی معانی الاخبار عن أبی الحسن موسی علیه السلام: إِنَّ سُلَيْمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي»^۱ أَنْ يَقُولَ: إِنَّهُ مَأْخُودٌ بِالْعَلْبَةِ وَالْجَوْرِ^۲ - أَلَيْ أَنْ قَالَ - وَاللَّهُ أَوْتَيْنَا مَا أُوتِيَ سُلَيْمَانُ وَمَا لَمْ يُؤْتَ سُلَيْمَانُ وَ مَا لَمْ يُؤْتَ أَحَدٌ مِنَ الْعَالَمِينَ، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي قِصَّةِ سُلَيْمَانَ: «هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ»^۳ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي قِصَّةِ مُحَمَّدٍ ﷺ: «وَمَا أَتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»^۴. و سیاتی تفسیر هذا الخبر فی الاخبار الاتیة.

و در معانی الاخبار از امام کاظم علیه السلام روایت است که سلیمان علیه السلام گفت: «به من ملکی ببخش که هیچ کس را پس از من نسزده که گوید: این ملک با غلبه و ستم به دست آمده است - تا اینکه فرمود: - به خدا سوگند به ما داده شده آنچه به سلیمان داده شده و آنچه به او داده نشده و آنچه به احدی از جهانیان داده

۱. ص ۳۵ و ۳۹.

۲. این قسمت را از روی مصدر اصلاح کردیم، و در نسخه ها چنین است: انه يقول: مأخوذ...

۴. ص ۳۵ و ۳۹.

۳. ص ۳۵ و ۳۹.

نشده است، خداوند در داستان سلیمان فرموده: «این عطای ماست، پس ببخش یا نگهدار بدون حساب»، و در داستان محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «و آنچه را این رسول برای شما آورد بپذیرید، و از آنچه شما را بازداشت باز ایستید».

به زودی تفسیر این خبر در ضمن اخبار آینده خواهد آمد.

و فی العیون عن یاسر الخادم قال: قلت للرضا علیه السلام: ما تقول فی التفویض؟ فقال: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَوَّضَ إِلَى نَبِيِّهِ صلی الله علیه و آله أَمْرَ دِينِهِ فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ «مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»^۱. فَأَمَّا الْخَلْقُ وَالرَّزْقُ فَلَا. ثُمَّ قَالَ علیه السلام: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ: «إِنَّ اللَّهَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ»^۲ وَ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: «الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذَلِكَكُمْ مِنْ شَيْءٍ مُبَحَّانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ»^۳.

و در عیون از یاسر خادم روایت است که: به حضرت رضا علیه السلام گفتم: درباره تفویض چه می فرمایید؟ فرمود: خدای متعال امر دینش را به پیامبر خود وا گذاشت و فرمود: «آنچه این رسول برای شما آورد بپذیرید و از آنچه شما را بازداشت باز ایستید». اما آفریدن و روزی دادن را نه. سپس فرمود: خدای بزرگ می فرماید: «خداوند آفریننده هر چیزی است»، و می فرماید: «آنکه شما را آفرید سپس روزیتان داد، سپس شما را می میراند، سپس زنده می گرداند، آیا هیچ یک از آنهایی که شریک خدا می دانید یکی از این گونه کارها می کند؟ خداوند منزّه و برتر است از آنچه ایشان شرک می آورند»^۴.

و فی العیون عن أبی هاشم الجعفری قال: سألت أبا الحسن الرضا علیه السلام عن الغلاة و المفوضة، فقال: الْغَلَاةُ كُفَّارٌ، وَ الْمُفَوَّضَةُ مُشْرِكُونَ، مَنْ جَالَسَهُمْ أَوْ خَالَطَهُمْ أَوْ أَكَلَهُمْ أَوْ شَارَبَهُمْ أَوْ وَصَلَهُمْ أَوْ رَوَّجَهُمْ أَوْ تَزَوَّجَ إِلَيْهِمْ أَوْ آمَنَهُمْ أَوْ ائْتَمَنَهُمْ عَلَى أَمَانَةٍ أَوْ صَدَّقَ حَدِيثَهُمْ أَوْ أَعَانَهُمْ بِشَطْرِ كَلِمَةٍ خَرَجَ مِنْ وَلَايَةِ رَسُولِهِ وَ وَلَايَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ وَلَايَةِ أَهْلِ الْبَيْتِ علیهم السلام.

۱. حشر، ۷.

۲. حشر، ۷.

۳. حشر، ۷.

۴. پوشیده نیست که استدلال به این آیات به حسب فهم مخاطب بوده است و گرنه این گونه آیات منافاتی با خلق و رزق امامان علیهم السلام ندارد چنان که به زودی مرحوم مؤلف نیز بدان اشاره می فرماید. زیرا مقصود این آیات خلق و رزق بالاصاله است، چرا که در آیات دیگر مبراندن را به ملک الموت نسبت می دهد. «آنچه من گفتم به قدر فهم نوست - مردم اندر حسرت فهم درست».

۵. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۰۳، نزوح منهم.

و در عبودیت از ابی‌هاشم جعفری روایت است که: از حضرت رضا علیه‌السلام درباره غالیان و اهل تفویض پرسیدم، فرمود: غالیان کافرند و اهل تفویض مشرکند، هر که با ایشان بنشیند، یا آمیزش داشته باشد، یا هم غذا شود، یا پیوند برقرار کند، یا به آنان زن دهد، یا از ایشان زن بگیرد، یا پناهشان دهد، یا امینشان شمارد، یا سخنشان را تصدیق کند، یا با نیم کلمه یاریشان دهد، از تحت ولایت و سرپرستی خدای بزرگ و رسول او و ما خاندان بیرون شده است.

و فی الکافی عن زرارة أنه سمع أبا جعفر و أبا عبد الله عليهما السلام يقولان: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فَوَّضَ إِلَى نَبِيِّهِ ﷺ أَمْرَ خَلْقِهِ لِيَنْظُرَ كَيْفَ طَاعَتُهُمْ. ثُمَّ تَلَاهُذِهِ الْآيَةَ: «مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا».^۱

و در کافی از زراره روایت است که او از امام باقر و امام صادق علیهما السلام شنیده است که می‌فرمودند: خدای متعال امر خلق خود را به پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم وا گذاشت تا ببیند چگونه اطاعت می‌کنند. سپس این آیه را تلاوت فرمود: «آنچه پیامبر آورده است بگیرید و از آنچه شما را بازداشت باز ایستید».

و فی الکافی عن أبي عبد الله عليه السلام: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَدَبَ نَبِيِّهِ ﷺ، فَلَمَّا انْتَهَى بِهِ إِلَى مَا أَرَادَ قَالَ لَهُ ﷺ: «إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»^۲. فَقَوَّضَ إِلَيْهِ دِينَهُ فَقَالَ: «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا». وَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فَرَضَ الْفَرَايِضَ وَ لَمْ يَقْسِمْ لِلْجَدِّ شَيْئًا، وَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَطْعَمَهُ الشُّدُسَ، فَأَجَازَ اللَّهُ تَعَالَى لَهُ ذَلِكَ.^۳

و در کافی از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: خدای متعال پیامبر خود صلی الله علیه و آله و سلم را ادب آموخت، و چون او را بدانجا که می‌خواست رسانید به حضرتش فرمود: «راستی که تو دارای خلق عظیمی می‌باشی». پس امر دین خود را بدو وا گذاشت و فرمود: «و آنچه این رسول آورد بگیرد...». و خداوند سهام ارث را معین نمود ولی برای جد چیزی معین نکرد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یک ششم را سهم او قرار داد و خدای متعال آن را برایش اجازه فرمود.

۲. فلم، ۴.

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۶۷ حشر، آیه ۷.

۳. کافی، ج ۱، ص ۲۶۷.

و فی آخر عن ابی جعفر علیه السلام: وَضَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ دِيَةَ الْعَيْنِ وَ دِيَةَ النَّفْسِ، وَ حَرَّمَ النَّبِيذَ وَ كُلَّ مُشْكِرٍ. فقال له رجل: وضع رسول الله ﷺ من غير أن يكون جاء فيه شيء؟ فقال: نَعَمْ، لِيُعْلَمَ مَنْ يُطِيعَ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْصِيهِ.^۱

و در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قانون خون بهای چشم و جان را وضع کرد و نبیذ (شراب خرما یا انگور) و هر مست کننده ای را حرام فرمود. مردی به حضرتش عرضه داشت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این قانون را وضع کرد بدون آنکه دستوری نسبت به آنها آمده باشد؟ فرمود: آری، تا کسانی که از رسول اطاعت می کنند از نافرمانان باز شناخته شوند.

و فی آخر عن ابی عبد الله علیه السلام: لَا وَاللَّهِ مَا فَوَّضَ إِلَى أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ إِلَّا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَإِلَى الْأَئِمَّةِ عليهم السلام.^۲

و در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام که: نه، به خدا سوگند که خدا امری را به هیچ یک از آفریدگانش واگذار نفرموده مگر به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام.

و فی آخر عن ابی عبد الله علیه السلام: فَمَا فَوَّضَ اللَّهُ إِلَى رَسُولِهِ ﷺ فَقَدْ فَوَّضَ إِلَيْنَا.^۳ و در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام که: پس آنچه را که خداوند به رسول خود صلی الله علیه و آله و سلم واگذار فرمود به ما نیز واگذار فرموده است.

و در عین الحیاة به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: خداوند عالمیان را وصف نمی توان نمود، و چگونه او را وصف می توان نمود و حال آنکه در قرآن می فرماید: وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ.^۴ و به درستی که پیغمبر را وصف نمی توان نمود، و چگونه وصف توان نمود بنده ای را که خدای تعالی از هفت حجاب او را گذرانیده و با او راز گفت و طاعت او را در زمین مانند طاعت خود گردانید تا آنکه امور دین را به او مفوض گردانید. و ما اهل بیت را وصف نمی توان نمود - تا آنکه فرمودند - و مؤمن را وصف نمی توان کرد، الحدیث.

۲. کافی، ص ۲۶۸.

۴. انعام، ۹۱.

۱. همان.

۳. همان.

و بعد از این گفته است که: «به سند معتبر از حضرت رسول ﷺ منقول است - و در آخر حدیث حضرت فرمودند که - مؤمن را برای این مؤمن می گویند که امان می دهد از جانب خدا از عذاب الهی و خدا امان او را اجازه می فرماید».^۱
و فی کتاب النوادر و العیون: الْغُلَاةُ وَ الْمَفْوُضَةُ مُشْرِكُونَ.

بیان: المفوضة تطلق تارة على القدرية و اخرى على من يقول: ان الله فوض أمر الخلق و الرزق و غیرهما الى النبی ﷺ، و قد جاء التفسیران فی الاخبار.^۲
و در کتاب نوادر و عیون آمده است: غالیان و اهل تفویض مشرکند.
بیان: مفوضه گاهی بر قدریه (کسانی که انسان را مختار و مستقل در اراده می دانند و می گویند خداوند بندگان را به اراده خودشان واگذارده است) اطلاق می شود، و گاهی بر کسانی که می گویند خداوند امر خلق و رزق و... را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم واگذار نموده است. و هر دو تفسیر در اخبار وارد شده است.

و فی کتاب الغیبة للشیخ (ره) عن الشیخ أبی القاسم بن الروح^۳ قال: اختلف أصحابنا فی التفویض و غیره، فمضیت الى أبی طاهر بن هلال^۴ فی آیام استقامته، فعرفته الخلاف، فقال: أخرنی، فأخبرته آیاماً، فعدت اليه، فأخرج الی حدیثاً باسناده عن أبی عبد الله علیه السلام قال: إذا أراد الله أن يحدث أمراً عرضة على رسول الله ﷺ ثم أمير المؤمنين عليه السلام واجداً بغد واجداً إلى أن ينتهي إلى صاحب الزمان، ثم يخرج إلى الدنيا. وإذا أراة الملائكة أن يزفوا إلى الله عز وجل عملاً عرض على صاحب الزمان عليه السلام ثم على واجداً بغد واجداً إلى أن يعرض على رسول الله ﷺ ثم يعرض على الله. فما نزلت من الله فعلى أيديهم، أو ما عرج إلى الله فعلى أيديهم، و ما استغنوا عن الله عز وجل طرفة عين.^۵

و در کتاب غیبت شیخ طوسی (ره) از شیخ ابی القاسم بن روح (سومین نایب خاص امام زمان علیه السلام) روایت است که: اصحاب ما در مسأله تفویض و مسائل دیگر اختلاف کردند، من نزد ابی طاهر بن هلال در ایامی که بر مذهب حق

۱. عین الحیاء، ص ۴۳۱-۴۳۲.

۲. نوادر فیض، ص ۱۳۶-۱۳۷ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۰۳.

۳. مصدر: بلال

۴. روح - صح

۵. الغیبة، ص ۲۳۸.

بود رفته و خلاف واقع شده را برایش باز گفتم، گفت: به من مهلت ده، من هم چند روزی مهلت دادم سپس به نزدش بازگشتم، وی حدیثی را با سند خود از امام صادق علیه السلام برایم تخریج کرد که فرموده: هرگاه خداوند بخواهد امری را احداث کند آن را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سپس بر امیر مؤمنان و سپس بر امامان علیهم السلام یکی پس از دیگری عرضه می دارد تا اینکه به حضرت صاحب الزمان علیه السلام برسد، سپس به سوی دنیا بیرون می شود. و هرگاه فرشتگان بخواهند عملی را به سوی خدای بزرگ بالا برند آن عمل بر صاحب الزمان علیه السلام عرضه می شود، سپس بر یک یک امامان علیهم السلام تا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرضه گردد، سپس بر خدای متعال عرضه می گردد. پس آنچه از سوی خداوند نازل می شود بر دست ایشان جاری می گردد، [و آنچه به سوی خدا بالا می رود بر دست ایشان می رود] و ایشان یک چشم به هم زدن از خداوند بی نیاز نمی باشند.

و فی الخرائج عن أبي ابراهيم عليه السلام قال: ما من ملكٍ يُهَيِّطُهُ اللَّهُ فِي أَمْرِ إِلَّا بَدَأَ بِالْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَرَضَ ذَلِكَ عَلَيْهِ، وَإِنْ تَخْتَلَفَ الْمَلَائِكَةُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِلَى صَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ.^۱

و در خرائج از امام کاظم علیه السلام روایت است که: هیچ فرشته ای را خداوند برای کاری فرو نمی فرستد جز اینکه از امام علیه السلام شروع می کند و آن کار را بر او عرضه می دارد، و همانا آمد و شد فرشتگان از جانب خداوند به نزد صاحب این امر است.

و فی الکافی عن محمد بن سنان قال: کنت عند أبي جعفر الثاني عليه السلام فاجريت اختلاف الشيعة، فقال: يا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَزَلْ مُتَقَرِّدًا بِوَحْدَانِيَّتِهِ، ثُمَّ خَلَقَ مُحَمَّدًا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ فَاطِمَةَ، فَكَتَبُوا أَلْفَ دَهْرٍ، ثُمَّ خَلَقَ جَمِيعَ الْأَشْيَاءِ فَأَشْهَدَهُمْ خَلْقَهَا وَ أَجْرَى طَاعَتَهُمْ عَلَيْهَا وَ قَوَّضَ أُمُورَهَا إِلَيْهِمْ، فَهُمْ يُحْلُونَ مَا يَشَاوُونَ وَ يُحَرِّمُونَ مَا يَشَاوُونَ، وَ لَنْ يَشَاوُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ. ثُمَّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ، هَذِهِ الدِّيَانَةُ الَّتِي مِنْ تَقَدَّمَهَا مَرَقٌ، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا حُقِقَ، وَ مَنْ لَزِمَهَا لَحِقَ، خُذْهَا إِلَيْكَ.^۲

۱. خرائج، ج ۲، ص ۸۵۰.

۲. کافی، ج ۱، ص ۴۴۱؛ و در نسخه ها: «فأشهدهم خلفهم».

و در کافی از محمد بن سنان روایت است که: خدمت امام جواد علیه السلام بودم که سخن از اختلاف شیعه به میان آمد، امام فرمود: ای محمد، خداوند پیوسته در یگانگی و یکتایی خویش به سر می برد، سپس محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمه را آفرید، ایشان هزار دهر ماندند، سپس تمام اشیاء را آفرید و آنان را بر آفرینش اشیاء گواه گرفت و طاعت ایشان را بر آنها واجب نمود، و امور آنها را به ایشان واگذار فرمود، پس ایشانند که آنچه را خواهند حلال و آنچه را خواهند حرام می نمایند، و هرگز چیزی را نخواهند مگر آنچه را خدا خواهد. سپس فرمود: ای محمد، این همان دیانتی است که هر کس بر آن پیشی گیرد از جاده راست به در رفته، و هر که از آن بازماند نابود گشته، و هر که همراه آن باشد به مقصد رسیده است. این را بگیر [که اصول سعادت در آن نهفته است].

و فی الکافی عن ابي عبد الله عليه السلام قال: سألته عن الامام عليه السلام فوض الله اليه كما فوض الى سليمان بن داود عليه السلام؟ فقال: نعم. و ذلك أن رجلاً سأله عن مسألة فأجابه فيها، و سأله آخر عن تلك المسألة فأجابه بغير جواب الاول، ثم سأله آخر فأجابه بغير جواب الاولين، ثم قال: «هذا عطاؤنا فامتن أو أسخط بغير حساب»^۱ و هكذا في قراءة علي عليه السلام. قال: قلت: أصلحك الله فحين أجابهم بهذا الجواب يعرفهم الامام عليه السلام؟ قال: «سبحان الله! أما تسمع الله يقول: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ»^۲ وَ هُمُ الْأَئِمَّةُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ إِنِّهَا لِبَسْبِيلٍ مُّقِيمٍ»^۳ لا يخرج منها أبداً. ثم قال لي: نعم، إِنَّ الْإِمَامَ إِذَا أَبْصَرَ الرَّجُلَ عَرَفَهُ وَ عَرَفَ لَوْنَهُ، وَ إِنْ سَمِعَ كَلَامَهُ مِنْ خَلْفٍ حَاطِطٍ عَرَفَهُ وَ عَرَفَ مَا هُوَ، إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: «وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ»^۴ وَ هُمُ الْعُلَمَاءُ، فَلَيْسَ يَسْمَعُ شَيْئاً مِنَ الْأَمْرِ يُنْطَقُ بِهِ إِلَّا عَرَفَهُ نَاجٍ أَوْ هَالِكٌ، فَلِذَلِكَ يُجِيبُهُم بِالَّذِي يُجِيبُهُمْ»^۵.

و در کافی [از عبدالله بن سلیمان] روایت است که: از امام صادق علیه السلام درباره امام پرسیدم که آیا خداوند کارها را به او واگذار نموده چنانکه به سلیمان به داود علیهما السلام واگذار فرموده بود؟ فرمود: آری. و منشأ سؤالم این بود که مردی مسأله ای از امام پرسید، حضرتش پاسخ آن را داد، سپس دیگری همان

مسأله را پرسید، حضرت پاسخ دیگری داد غیر از پاسخی که به اولی داده بود؛ باز دیگری همان مسأله را پرسید، حضرت پاسخی غیر از پاسخ آن دو نفر به او داد، سپس فرمود: «این است بخشش ما، پس ببخش یا خشمگیر (منت گذار یا ببخش) بدون حساب» - آیه شریفه در قرائت علی علیه السلام این گونه آمده است - من گفتم: اصلحک الله، آیا امام هنگامی که این پاسخ را می گویند آنها را می شناسد؟ فرمود: سبحان الله! نمی شنوی که خدا می فرماید: «و در اینها نشانه هایی است برای هوشیاران» و آنها امامان علیهم السلام اند، «و آنها در راهی پا بر جا و همیشگی است» که [آن راه] هیچ گاه از آنها خارج نشود [و این نشانه ها برای همیشه در آن باقی خواهد ماند]. سپس به من فرمود: آری، امام هنگامی که مردی را ببیند او را می شناسد و رنگش را می شناسد (رنگ رخساره گواهی دهد از سر درون) و اگر سخن او را از پس دیوار بشنود او را و شخصیتش را می شناسد، خدای متعال می فرماید: «از نشانه های خدا آفرینش آسمان ها و زمین و اختلاف زبان ها و رنگ های شماست، همانا در این اختلاف برای دانشمندان نشانه هایی وجود دارد»، و آنها (امامان علیهم السلام) دانشمندان می باشند، پس امام هیچ امری را که به زبان آید نمی شنود جز اینکه گوینده آن را می شناسد که اهل نجات است یا هلاکت، و از این روست که به مردم آن گونه پاسخ می دهد (هر کسی را در خور فهم و استعداد و یا ایمان و کفر و نفاقش).

و فی بصائر الدرجات عن موسی بن اشیع قال: دخلت علی ابی عبد الله علیه السلام فسالته عن مسألة فأجابنی فیها، و انا جالس اذ جاء آخر فساله عنها، فأجابہ بخلاف ما أجابنی، ثم جاء آخر فساله عن هذه المسألة فأجابہ بخلاف ما أجابنی و أجاب صاحبی، ففرغت من ذلك و عظم علیّ، فلمّا خرج القوم نظر الیّ فقال: یابن اشیع، کأنّک فرغت؟ قلت: جعلت فداک من ثلاثة أقاویل فی مسألة واحدة! قال: یابن اشیع، إنّ الله فوّض الی [سلیمان بن] داود علیه السلام أمر مملکة فقال: «هذا عطاؤنا فامتنّ أو امسک بغير حساب»، و فوّض الی محمد بن عبد الله علیه السلام أمر دینہ فقال: «ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا». و إنّ الله تبارک و تعالی فوّض الی الأئمة منّا. و إلینا فوّض الی محمد بن عبد الله علیه السلام، فلا تفرغ یابن اشیع.^۲

و در بصائرالدرجات از موسی بن اشیم روایت است که: بر امام صادق علیه السلام وارد شدم و مسأله ای پرسیدم و حضرتش پاسخ آن را به من داد، و همین طور که نشسته بزم شخص دیگری آمد و همان مسأله را پرسید، و حضرت پاسخی به خلاف پاسخ من داد. سپس نفر سومی آمد و از همان مسأله پرسید و حضرت پاسخی به خلاف پاسخ من و آن دیگری داد. من از این امر دهشت کردم و بر من گران آمد. چون آن گروه بیرون رفتند حضرت به من رو کرده فرمود: ای پسر اشیم، گویا دهشت کردی؟ گفتم: فدایت شوم، دهشتم از سه پاسخ مختلف در مسأله احدی است! فرمود: ای پسر اشیم، خداوند به [سلیمان بن] داود علیه السلام امر حکومتش را واگذارد و فرمود: «این عطای ماست، پس ببخش یا نگهدار بدون حساب»، و امر دین خود را به محمد صلی الله علیه و آله و سلم واگذارد و فرمود: «آنچه را این رسول برای شما آورد بپذیرید و از آنچه شما را بازداشت باز ایستید». و همانا خدای تبارک و تعالی به امامان از ما خاندان نیز تفویض فرموده و آنچه را که به محمد صلی الله علیه و آله و سلم واگذارده به ما نیز واگذار نموده است، پس دهشت مکن ای پسر اشیم!

و فی بصائرالدرجات عن ابی حمزة الثمالی قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: مَنْ أَخْلَلْنَا لَهُ شَيْئاً أَصَابَهُ مِنْ أَعْمَالِ الظَّالِمِينَ فَهُوَ لَهُ حَلَالٌ، إِنَّ الْأَمَّةَ مِنَّا مُفَوَّضُ إِلَيْهِمْ، فَمَا أَخْلَوْا فَهُوَ حَلَالٌ، وَمَا حَرَّمُوا فَهُوَ حَرَامٌ.^۱

و در بصائرالدرجات از ابی حمزه ثمالی روایت است که: از امام باقر علیه السلام شنیدم می فرمود: هر کس که ما برای او حلال کردیم آنچه را که از خدمت در دستگاه ظالمان به دست آورده، پس برای او حلال است، همانا به امامان از ما خاندان اختیار داده شده است، پس آنچه را حلال کنند حلال است و آنچه را حرام نمایند حرام می باشد.

و فی هذا الباب أخبار آخر طوینا ذکرها.

و در این باب اخبار دیگری موجود است که ما از ذکر آنها صرف نظر کردیم.

ای عزیز! آنچه ذکر شد از اخبار تفویض امور دین و احکام شریعت به ایشان، منافاتی با آنچه در خطبة البیان و غیرها گذشت ندارد؛ چه مثلی است مشهور که

۱. بصائرالدرجات، ص ۳۸۳-۳۸۴. و در آن: لان الاممة...

«اثبات شیء نفی ما عدا نمی‌کند»، و آنچه در حدیث یاسر خادم گذشت که: أَمَّا الْخَلْقُ وَالرَّزْقُ فَلَا، بنابر مقدار فهم راوی بود که «كَلَّمَ النَّاسَ عَلَى قَدَرِ عَقُولِهِمْ». ای عزیز! چه عجب است در اینکه تفویض امور خلاق به ایشان باشد در دنیا و حال آنکه خاصه و عامه اتفاق بر این دارند که امور آخرت مفوض به ایشان است، و ان شاء الله اخبار متواتره در این باب بیاید. و این معنی لایق مرتبه سلطنت و جهاننداری نیز نیست که پادشاه خود مباشر همه کاری شود حتی امور جزئیة محقره، بل مناسب آن است که یکی از خدام که به تمیز و ذکا و قوت و قرب موصوف باشد تفویض رعایت رعایا به او نماید و مفاتیح امور مملکت به او دهد تا او به فرموده او متصدی آن گردد؛ و در اخبار بسیاری تصریح به این معنی شده است چنان‌که گذشت.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

فصل ۸۷

تفویض امور قیامت به امیرمؤمنان علیه السلام

اما آنکه امور روز قیامت مفوض به آن جناب است اخبار بسیاری دلالت بر آن دارد و این ضعیف بعضی از آنها را ذکر می نماید. و اعلم أيها [الأخ] المؤید بنور علی الذی هو الصراط المستقیم و النبا العظیم أن مقامات يوم الدين سبعة: اللّواء و حامله علی عليه السلام، و الحوض و علی عليه السلام ساقیه، و المیزان و علی عليه السلام و الیه، و الصراط و علی عليه السلام معطی براته، و رجال الاعراف و هو علی عليه السلام، و الجنة و النار و مفاتيحهما بيده و أمرهما الیه. فعلم أن يوم القيامة مبسوط بآل محمد عليه السلام، فاللّواء لهم، و الحوض لهم، و الوسيلة لهم، و الشفاعة لهم، فهم الذادة و القادة و السادة، و الولاة و الحماة، و الهداة و الدعاة، فالمنزلة لهم، و الشرف لهم، و الولاية و الجنة و النار لهم و اليهم، و شهادة الانبياء بالتبليغ لهم، و حشر الخلايق و حسابهم عليهم، و خطاب الله يوم القيامة لهم، و الدرجة العليا لهم، و رضوان الجنة و خازن النار ممثلان بأمرهم، مأموران بطاعتهم.

... ای برادری که به نور علی علیه السلام که راه راست و خبر بزرگ است مؤیدی، بدان که مقامات روز جزا هفت است: ۱- لواء (پرچم) که حامل آن علی علیه السلام است. ۲- حوض، که علی علیه السلام ساقی آن است. ۳- میزان، که علی علیه السلام والی آن است. ۴- صراط، که علی علیه السلام دهنده جواز عبور از آن است. ۵- رجال اعراف، که همان حضرت است که بر اعراف قرار دارد.

۶ و ۷- بهشت و دوزخ، که کلید آن دو به دست اوست. پس دانسته شد که روز قیامت گسترده است به آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، چرا که لواء، حوض، وسیله، شفاعت از آن ایشان است، پس آنانند راننده و پیش برنده و سروران و والیان و پاسداران و رهنمایان و دعوت کنندگان؛ پس منزلت، شرافت، ولایت، بهشت و دوزخ همه و همه از آن ایشان و به سوی ایشان، گواهی انبیا به تبلیغ برای ایشان، حشر خلایق و حسابشان بر عهده ایشان، خطاب خداوند در قیامت با ایشان، و درجه و منزلت والا برای ایشان است؛ رضوان بهشت و خازن دوزخ به فرمان ایشان و مأمور به اطاعت ایشانند.

و عن النبی ﷺ: يَا عَلِيُّ، أَنْتَ أَنْتَ، وَ أَنَا أَنَا، أَنْتَ مِنِّي وَ أَنَا مِنْكَ، وَ لَحْمُكَ لَحْمِي، وَ دَمُكَ دَمِي، وَ مَقَامُكَ مَقَامِي، أَنْتَ الْخَلِيفَةُ مِنْ بَعْدِي وَ إِمَامُ أُمَّتِي، مَنْ وَالَاكَ فَقَدْ وَالَاَنِي، وَ مَنْ عَادَاكَ فَقَدْ عَادَانِي، لَكَ مِنِّي كُلُّ مَقَامٍ إِلَّا النَّبُوءَةَ، وَ إِنِّي لَا أَسْتَعْنِي عَنْكَ لِأَنِّي الدُّنْيَا وَ لِأَنِّي الْآخِرَةُ فَإِنَّكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَحْيَى إِذَا حَيَّيْتُ، وَ تَكْسَى إِذَا كَسَوْتُ، وَ تَرْضَى إِذَا رَضَيْتُ، فَإِنَّ حِسَابَ هَذَا الْخَلْقِ إِلَيْكَ، وَ عَوْدُهُمْ إِلَيْكَ، وَ لَكَ الْكَوْثَرُ وَ السَّلْسَبِيلُ غَدًا، وَ أَنْتَ الصِّرَاطُ السَّوِيُّ لِمَنْ اهْتَدَى، وَ لَكَ الشَّفَاعَةُ وَ الشَّهَادَةُ وَ الْأَعْرَافُ، وَ أَنْتَ الْمَعْرُوفُ، وَ لَكَ الْجَوَازُ عَلَى الصِّرَاطِ وَ دُخُولُ الْجَنَّةِ وَ نُزُولُ الْمَنَازِلِ وَ النُّقُصُورِ. وَ أَنْتَ تُدْخِلُ أَهْلَ الْجَنَّةِ إِلَيْهَا، وَ أَنْتَ تَخْرِجُ أَهْلَ النَّارِ إِلَيْهَا، وَ أَنْتَ تُثَلِّي حَظَبَهَا عَلَيْهَا، وَ لَوَاءُ الْحَمْدِ فِي يَدَيْكَ وَ هُوَ سَبْعُونَ شِقَّةً، كُلُّ شِقَّةٍ مَا بَيْنَ الشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ، وَ آدَمُ وَ مَنْ دُونَهُ تَحْتَ لَوَائِكَ، وَ الْأَنْبِيَاءُ مِنْ شِيعَتِكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ لَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرْتَهُ وَ أَنْكَرَكَ، وَ إِذَا اسْتَوَى أَهْلُ الْجَنَّةِ فِي الْجَنَّةِ وَ أَهْلُ النَّارِ فِي النَّارِ: قِيلَ لَكَ: يَا عَلِيُّ، أَغْلِقْ عَلَيْهَا أَبْوَابَهُمَا، وَ نَادِ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ: يَا أَهْلَ الْجَنَّةِ، خُلُودٌ خُلُودٌ وَ لَأَمُوتَ، وَ يَا أَهْلَ النَّارِ، خُلُودٌ خُلُودٌ وَ لَأَمُوتَ. فَوَيْلٌ لِلْمُتَكَبِّرِينَ لِفَضْلِكَ وَ الْمُتَكَبِّرِينَ لِأَمْرِكَ.

و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: ای علی، تو تویی و من من، تو از منی و من از تو، گوشت تو گوشت من، خون تو خون من و مقام و جایگاه تو مقام و جایگاه من است؛ تو جانشین پس از من و امام امت منی، هر که تو را دوست بدارد تحقیقاً مرا دوست داشته، و هر که تو را دشمن بدارد تحقیقاً مرا دشمن داشته است، همه مقامات من از آن توست جز نبوت، و من از تو بی نیاز نیستم نه در دنیا و نه در آخرت، چرا که در قیامت زنده می شوی آنگاه

که من زنده می‌شوم، و لباس بر اندامت می‌پوشی آنگاه که من می‌پوشم، و خشنود گردی آنگاه که من خشنود شوم، زیرا حساب این خلق با توست و بازگشتشان به سوی توست. فردا روز، کوثر و سلسبیل از آن توست، و تو راه راست می‌باشی برای کسی که هدایت یابد، شفاعت و شهادت (گواهی) و اعراف برای توست، و تویی معرف [بندگان نیک و بد در قیامت]، جواز عبور از صراط و دخول در بهشت و فرود آمدن در منزل‌ها و قصرها از آن توست، و تویی که بهشتیان را به بهشت وارد سازی، و تویی که دوزخیان را به سوی آن گردآوری، و تویی که هیزم آن را در آن می‌افکنی. لواء حمد در دست توست و آن هفتاد پاره است که هر پاره‌ای به اندازه فاصله میان خورشید و ماه است، آدم و هر که پس از اوست در زیر لوای تواند، پیامبران در قیامت از شیعیان تواند، کسی به دوزخ نرود جز آنکه تو او را [به تشیع] شناسی و او نیز تو را [به امامت] شناسد، و چون بهشتیان در بهشت و دوزخیان در آتش جایگزین گردند به تو گفته شود: ای علی، درهای آنان را به رویشان ببند و میان بهشت و دوزخ فریاد زن: ای بهشتیان، جاوید جاویدید و مرگی نیست؛ و ای دوزخیان، جاوید جاویدید و مرگی نخواهد بود. پس وای بر منکران فضل تو و سرکشان از فرمان تو.

و فی ارشاد الدیلمی عن الحسن البصری أنه قال قال رسول الله ﷺ إذا كان يوم القيامة يجلس على بن أبي طالب عليه السلام على الفردوس وهو جبل قد علا على الجنة وفوقه عرش رب العالمين ومن سفحه يتفجر أنهار الجنة وتتفرق في الجنة، وهو على كرسی من نور يجري بين يديه التسنيم، لا يجوز أحد على الصراط إلا ومعه براد بولائه ولایة أهل بيته، فيدخل محبيه الجنة ومبغضيه النار.^۱

و در ارشاد دیلمی از حسن بصری روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چون روز قیامت شود علی بن ابی طالب علیه السلام بر فردوس نشیند و آن کوهی است که بر بالای بهشت قرار گرفته و بر بالای آن عرش پروردگار عالمیان قرار دارد و از دامن آن کوه نهرهای بهشت جوشیده و در بهشت سرازیر و جدای از یکدیگر جاری می‌گردند، و آن حضرت بر کرسی‌ای از نور نشسته و چشمه تسنیم در برابر او جاری می‌گردد، هیچ کس بر صراط عبور نکند

مگر آنکه براتی از ولایت او و ولایت خاندانش با او باشد، و آن حضرت
دوستان خود را به بهشت و دشمنانش را به آتش می‌فرستد.

و فی بصائر الدرجات عن ابي عبد الله عليه السلام: إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ وَضَعَ اللَّهُ مِنْبَرًا يَرَاهُ
جَمِيعُ الْخَلَائِقِ، يَضَعُهُ عَلَيْهِ رَجُلٌ، فَيَقُومُ عَنْ يَمِينِهِ مَلَكٌ وَ عَنْ يَسَارِهِ مَلَكٌ، يُنَادِي الْأَذَى عَنْ يَمِينِهِ:
يَا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ، هَذَا عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام يُدْخِلُ الْجَنَّةَ مَنْ يَشَاءُ...^۱

و در بصائر الدرجات از امام صادق علیه السلام روایت است که: چون روز قیامت
شود خداوند منبری را قرار دهد که تمام خلایق آن را ببینند، مردی بر آن بالا رود
و فرشته‌ای در طرف راست و فرشته‌ای در طرف چپ او بایستد فرشته‌ای که در
سمت راست اوست ندا دهد: ای آفریدگان، این علی بن ابی طالب است که هر
کس را بخواهد به بهشت داخل می‌سازد...

و فی بصائر الدرجات و تأویل الآيات عن أبي سعيد الخدري قال: كان النبي صلى الله عليه وآله
يقول: إِذَا سَأَلْتُمُ اللَّهَ فَاَسْأَلُوهُ الْوَسِيلَةَ. قال: فَسَأَلْنَا النَّبِيَّ صلى الله عليه وآله عن الوسيلة، قال: هِيَ دَرَجَتِي
فِي الْجَنَّةِ، وَ هِيَ أَلْفُ مِرْقَاةٍ مَا بَيْنَ الْمِرْقَاةِ إِلَى الْمِرْقَاةِ خَضِرُ الْفَرَسِ الْجَوَادِ شَهْرًا وَ هِيَ مَا بَيْنَ مِرْقَاةٍ
جَوْهَرَةٍ إِلَى مِرْقَاةٍ زَبْرَجْدَةٍ إِلَى مِرْقَاةٍ ياقوتَةٍ إِلَى مِرْقَاةٍ لؤلؤَةٍ إِلَى مِرْقَاةٍ ذَهَبَةٍ إِلَى مِرْقَاةٍ فِضَّةٍ،
فَيُؤْتَى بِهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَتَّى تُنْصَبَ مَعَ دَرَجَاتِ النَّبِيِّينَ، فَهِيَ بَيْنَ دَرَجَتِي النَّبِيِّينَ كَالْقَمَرِ بَيْنَ
الْكَوَاكِبِ، فَلَا يَنْبَغِي نَبِيٌّ وَ لَا صَدِيقٌ وَ لَا شَهِيدٌ إِلَّا قَالُوا: طُوبَى لِمَنْ هَذِهِ الدَّرَجَةُ دَرَجَتُهُ! فَيَأْتِي النَّدَاءُ
مِنْ عِنْدِ اللَّهِ يَسْمَعُ النَّبِيُّونَ وَ الصَّدِّيقُونَ وَ الشُّهَدَاءُ وَ الْمُؤْمِنُونَ: هَذِهِ دَرَجَةُ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله.

و در همان کتاب و کتاب تأویل الآيات از ابوسعید خدری روایت است که: رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: هرگاه از خدا درخواست کردید مقام
وسيله را از او بخواهید. از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دربارهٔ وسیله
پرسیدیم، فرمود: آن درجه (پلکان و نردبان) من است در بهشت، و آن هزار پله
است که میان هر پله با پله دیگر مسافت دویدن یک ماه اسب تندرو است و
پله‌های آن از گوهر و زبرجد و یاقوت و لؤلؤ و طلا و نقره تشکیل یافته است، و
آن آورده می‌شود تا در میان درجات پیامبران نصب می‌گردد و میان درجات
پیامبران مانند ماه در میان ستارگان می‌درخشد، پس هیچ پیامبر و صدیق و

۱. بصائر الدرجات، ص ۴۱۴؛ وضع منبر...

شهیدی نمی ماند جز اینکه همه گویند: خوشا حال کسی که این درجه درجه اوست! پس از جانب خداوند به طوری که همه پیامبران و صدیقان و شهیدان و مؤمنان می شنوند ندا می رسد: این درجه محمد صلی الله علیه و آله و سلم است.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَقْبِلُ أَنَا يَوْمَئِذٍ بِرِيطَةٍ مِنْ نُورٍ، عَلَى تَاجِ الْمَلِكِ وَ إِكْلِيلِ الْكَرَامَةِ، وَ أَخِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَامِي وَ مَعَهُ لَوَائِي وَ هُوَ لَوَاءُ الْحَمْدِ، مَكْتُوبٌ عَلَيْهِ: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ وَ شِيعَتُهُ هُمُ الْفَائِزُونَ الْمُفْلِحُونَ هُمُ الْفَائِزُونَ بِاللَّهِ». فَإِذَا مَرَرْنَا بِالنَّبِيِّينَ قَالُوا: هَٰذَانِ مَلَكَانِ مُقَرَّبَانِ لَمْ نَعْرِفْهُمَا وَ لَمْ نَرَهُمَا، وَ إِذَا مَرَرْنَا بِالْمَلَائِكَةِ قَالُوا: هَٰذَانِ نَبِيَّانِ مُرْسَلَانِ لَمْ نَرَهُمَا وَ لَمْ نَعْرِفْهُمَا، حَتَّى أَغْلَوِ الدَّرَجَةَ وَ عَلِيٌّ يَتْبَعُنِي حَتَّى إِذَا صِرْتُ فِي أَعْلَى دَرَجَةٍ وَ عَلِيٌّ أَشْفَلُ مِنِّي بِدَرَجَةٍ وَ يَبْدِيهِ لَوَائِي، فَلَا يَبْقَى يَوْمَئِذٍ مَلَكٌ وَ لَا نَبِيٌّ وَ لَا صَدِيقٌ وَ لَا شَهِيدٌ وَ لَا مُؤْمِنٌ إِلَّا رَفَعُوا رُؤُسَهُمْ إِلَيْنَا يَقُولُونَ: طُوبَىٰ هَٰذَيْنِ الْعَبْدَيْنِ مَا أَكْرَمَهُمَا عَلَى اللَّهِ! فَيَأْتِي النَّدَاءُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ يَسْمَعُ النَّبِيُّونَ وَ الْخَلَائِقُ: «هَٰذَا مُحَمَّدٌ (ص) حَبِيبِي، وَ هَٰذَا عَلِيٌّ وَلِيِّي، طُوبَىٰ لِمَنْ أَحَبَّهُ، وَ وَيْلٌ لِمَنْ أَبْغَضَهُ وَ كَذَبَ عَلَيْهِ».

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من در آن روز با لباسی از نور در بر و تاج حکومت و افسر کرامت بر سر پیش می آیم و برادرم علی بن ابی طالب علیه السلام با پرچم من یعنی لوائی حمد که به دست دارد پیشاپیش من حرکت می کند که بر آن پرچم نوشته: «هیچ معبودی جز الله نیست، [محمد و علی و شیعیان او رستگارانند] رستگاران آنانند که به خدا رستگار شده اند». چون بر پیامبران بگذریم گویند: اینها دو فرشته مقرب اند که تا حال آنها را نشناخته و ندیده بودیم. و چون بر فرشتگان بگذریم گویند: اینها دو پیامبر مرسل اند که تا حال آنها را ندیده و نشناخته بودیم، و می آیم تا اینکه بر آن درجه بالا می روم و علی هم به دنبال من است، تا اینکه چون بر بالاترین درجه قرار گیرم و علی هم در پله پایین من بایستد و لوائی من هم به دست اوست، در آن روز هیچ فرشته و پیامبر و صدیق و شهید و مؤمنی نماند جز اینکه سر خود را به سوی ما بردارند و گویند: خوشا حال این دو بنده، چقدر نزد خدا گرامی اند! پس از سوی خدا به طوری که همه پیامبران و خلائق بشنوند ندا آید: «این محمد صلی الله علیه و آله و سلم حبیب من، و این علی ولی من است، خوشا حال کسی که او را دوست

داشته، و وای بر کسی که با او دشمنی ورزیده و بر او دروغ بسته (یا او را تکذیب نموده) است.

ثم قال النبي ﷺ لعلي عليه السلام: يا علي، فلا يَبْقُ يَوْمَئِذٍ فِي مَشْهَدِ الْقِيَامَةِ أَحَدٌ مِّنْ كَانَ يُحِبُّكَ وَ يَتَوَلَّاكَ إِلَّا ابْيَضَّ وَجْهُهُ وَ فَرَحَ قَلْبُهُ، وَ لَا يَبْقَى أَحَدٌ مِّنْ نَّصَبَ لَكَ حَزْباً أَوْ أَبْغَضَكَ أَوْ عَادَاكَ أَوْ جَحَدَ لَكَ حَقّاً إِلَّا أَسْوَدَ وَجْهُهُ وَ اضْطَرَبَ قَدَمَاهُ.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود: ای علی، در آن روز در مشهد قیامت هیچ یک از کسانی که تو را دوست داشته و ولایت تو را پذیرفته نماند جز اینکه چهره‌اش سپید و دلش شاد گردد، و هیچ یک از کسانی که با تو جنگیده یا تو را دشمن داشته یا دشمنی ورزیده یا حقی از تو را انکار کرده نماند جز اینکه چهره‌اش سیاه شود و گام‌هایش بلغزد.

قال رسول الله ﷺ: فَبَيْنَا أَنَا كَذَلِكَ إِذَا مَلَكَانِ قَدْ أَقْبَلَا، أَحَدُهُمَا رِضْوَانُ خَازِنِ الْجَنَّةِ، وَ الْآخَرُ مَالِكُ خَازِنِ النَّارِ، فَيَقِفُ مَالِكٌ وَ يَذْنُو رِضْوَانٌ فَيَقُولُ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: فَأَرَدْتُ عَلَيْهِ السَّلَامَ وَ أَقُولُ لَهُ: أَيُّهَا الْمَلِكُ، مَا أَحْسَنَ وَجْهَكَ وَ أَطْيَبَ رِيحَكَ! فَمَنْ أَنْتَ؟ فَيَقُولُ: أَنَا رِضْوَانُ خَازِنِ الْجَنَّةِ، أَمَرَنِي رَبُّ الْعِزَّةِ أَنْ آتِيكَ بِمَقَاتِيحِ الْجَنَّةِ، فَخَذُّهَا يَا أَحْمَدُ، فَأَقُولُ: قَدْ قَبِلْتُ ذَلِكَ مِنْ رَبِّي، فَلَهُ الْحَمْدُ عَلَى مَا أَنْعَمَ بِهِ عَلَيَّ، فَأَذْفَعُهَا إِلَى أَخِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ. قَالَ: فَيَرْجِعُ رِضْوَانٌ ثُمَّ يَذْنُو مَالِكٌ فَيَقُولُ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ، فَأَقُولُ: وَ عَلَيْكَ السَّلَامُ، مَا أَقْبَحَ رُؤْيَاكَ أَيُّهَا الْمَلِكُ وَ أَنْتَنَ رِيحَكَ! فَمَنْ أَنْتَ؟ فَيَقُولُ: أَنَا مَالِكُ خَازِنِ جَهَنَّمَ، أَمَرَنِي رَبُّ الْعِزَّةِ أَنْ آتِيكَ بِمَقَاتِيحِ النَّارِ فَخَذُّهَا يَا أَحْمَدُ، فَأَقُولُ: قَدْ قَبِلْتُ ذَلِكَ مِنْ رَبِّي وَ لَهُ الْحَمْدُ عَلَى مَا أَنْعَمَ بِهِ عَلَيَّ، فَأَذْفَعُهَا إِلَى أَخِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: در این میان که چنین هستیم دو فرشته پیش آیند، یکی از آن دو رضوان، خازن بهشت و دیگری مالک، خازن دوزخ است، مالک می‌ایستد و رضوان نزدیک آمده گوید: سلام بر تو ای رسول خدا، من پاسخ او را داده و به او گویم: ای فرشته، چه زیبا و خوش بویی! تو که هستی؟ گوید: من رضوان خازن بهشت، رب عزت مرا امر فرموده که کلیدهای بهشت را نزد شما آورم، پس ای احمد اینها را بگیر، من گویم: این را از پروردگارم پذیرفتم، او را سپاس که آن را به من بخشیده؛ پس آن را به برادرم

علی بن ابی طالب علیه السلام می دهم. رضوان باز می گردد و مالک پیش آمده گوید: سلام بر تو ای محمد، من گویم: سلام بر تو، چه زشت و بدبویی ای فرشته! تو که هستی؟ گوید: من مالک خازن دوزخم، رب عزت مرا امر فرموده که کلیدهای دوزخ را نزد شما آورم، پس ای احمد اینها را بگیر. من گویم: این را از پروردگارم پذیرفتم، او را سپاس که آن را به من بخشیده؛ پس آن را به برادرم علی بن ابی طالب علیه السلام می دهم.

ثُمَّ يَرْجِعُ مَالِكُ خَازِنُ النَّارِ، وَيَقْبِلُ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَعَهُ مِفَاتِيحُ الْجَنَّةِ وَمَقَالِيدُ النَّارِ وَهُوَ قَاعِدٌ عَلَى عُجْزَةٍ جَهَنَّمَ وَقَدْ أَخَذَ زِمَامَهَا بِيَدِهِ وَقَدْ عَلَا زَفِيرُهَا، فَإِنْ شَاءَ مَدَّهَا يَمَنَةً وَإِنْ شَاءَ مَدَّهَا يَسْرَةً، فَيَقُولُ جَهَنَّمَ جُزْنِي يَا عَلِيُّ، فَقَدْ أَطْفَأْتُ نُورَكَ هَبْ. فَيَقُولُ لَهَا: قِرِّي يَا جَهَنَّمَ، خُذِي هَذَا، وَاتْرَكِي هَذَا، خُذِي هَذَا عَدْوِي، وَاتْرَكِي هَذَا وَلِيِّي. فَجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ أَطْوَعُ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ غُلَامٍ أَخَذَكُمْ، وَلَجَهَنَّمَ أَطْوَعُ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ جَمِيعِ الْخَلَائِقِ.^۱

مالک خازن دوزخ باز می گردد و علی علیه السلام پیش آمده و کلیدهای بهشت و دوزخ با اوست، وی بر پشت دوزخ نشسته و لگام آن به دست اوست در حالی که صدای دوزخ بلند است، اگر بخواهد آن را به راست و اگر خواهد به چپ بکشد، دوزخ گوید: ای علی از من بگذر که نور تو شعله مرا خاموش ساخته است. علی علیه السلام به او گوید: ای دوزخ آرام باش، این را بگیر و این را رها ساز، این را بگیر که دشمن من است، و این را رها کن که دوست من است. در آن روز، دوزخ در برابر علی بن ابی طالب علیه السلام از یک غلام و از تمام آفریدگان فرمانبردارتر است.

و فِي تَأْوِيلِ الْآيَاتِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، [عَنْ أَبِيهِ] عَنْ جَدِّهِ، عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: مَا مِنْ رَجُلٍ مِنْ فُقَرَاءِ شِيعَتِنَا إِلَّا وَ لَيْسَ عَلَيْهِ [مَا] ^۲ تَبِعَةٌ. قُلْتُ: جَعَلْتَ فِدَاكَ، وَ مَا التَّبِعَةُ، قَالَ: مِنَ الْإِخْدَى وَ الْخُمْسِينَ رَكْعَةً وَ مِنْ صَوْمِ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ مِنَ الشَّهْرِ، فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ خَرَجُوا مِنْ قُبُورِهِمْ وَ وُجُوهُهُمْ مِثْلُ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَذْرِ، فَيَقَالُ لِلرَّجُلِ مِنْهُمْ [أَنْتَ كُنْتَ تَصُومُ] ^۳ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ مِنَ الشَّهْرِ، سَلْ تُغَطَّ. فَيَقُولُ: أَسْأَلُ رَبِّي النَّظَرَ إِلَى وَجْهِ مُحَمَّدٍ ﷺ. قَالَ: فَيَأْذَنُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِأَهْلِ الْجَنَّةِ أَنْ يَزُورُوا مُحَمَّدًا ﷺ.

۱. بصائر الدرجات، ص ۴۱۶؛ تأویل الآیات، ص ۱۵۲.

۲. زیاده از یک نسخه خطی مصدر است.

۳. زیاده در مصدر نیست.

و در تأویل آیات از امام صادق علیه السلام، [از پدر] از جدش، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: هیچ یک از فقرای شیعیان ما نیست جز اینکه پی آمده (عقوبتی) بر او نیست، گفتیم: فدایت شوم، پی آمده چیست؟ فرمود: به خاطر پنجاه و یک رکعت نماز و روزه سه روز در هر ماه؛ چون روز قیامت شود از قبرهای خود بیرون آیند در حالی که در چهره هاشان مانند شب چهارده می درخشد، پس به یکی از آنان گفته شود: سه روز از ماه را [تو] روزه می گرفتی [چیزی بخواه که به تو عطا خواهد شد. وی گوید: از پروردگار می خواهم که به چهره محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنگرم. پس خدای بزرگ به بهشتیان اجازه فرماید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را زیارت کنند.

قال: فَيَنْصَبُ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنْبَرٌ عَلَى دُرُوكٍ مِنْ دَرَانِكِ الْجَنَّةِ لَهُ أَلْفُ مِرْقَاةٍ، بَيْنَ الْمِرْقَاةِ إِلَى الْمِرْقَاةِ رَكْضَةُ الْفَرَسِ: فَيَضَعُ مُحَمَّدٌ ﷺ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ ﷺ قَالَ: فَيَحُفُّ ذَلِكَ الْمَنْبَرَ شِيعَةُ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ فَيَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِمْ، وَ هُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ»^۱. قال: فَيُلْقَى عَلَيْهِمْ مِنَ الثَّوْرِ حَتَّى إِنْ أَحَدَهُمْ إِذَا رَجَعَ إِلَهُمْ^۲ أَلَمْ يَقْدِرِ الْخَوْرَاءُ أَنْ تَمْلَأَ بَصَرَهَا مِنْهُ. قال: ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلِيٌّ: «يُمَثِّلُ هَذَا فَلْيَفْعَلِ الْعَامِلُونَ»^۳.

فرمود: برای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منبری بر روی یکی از فرش های مخمل بهشتی نصب می شود که هزار پله دارد که میان هر دو پله مسیر یک دویدن اسب فاصله است، پس محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امیر مؤمنان علیه السلام بر آن بالا روند. شیعیان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم دور آن جمع شوند و خداوند نظر رحمت بدیشان نماید، و این معنای آیه ای است که: «چهره هایی در آن روز بشاش و خرم اند و به پروردگار خود می نگرند». سپس آن قدر نور بر آنان فرو می ریزد تا آنجا که وقتی باز می گردند حوریان نمی توانند به راحتی به آنان بنگرند. سپس امام صادق علیه السلام فرمود: برای چنین چیزی باید اهل عمل، عمل کنند.

و فی تأویل آیات عن الکافی عن أبی عبد الله ﷺ أنه جاء ابن الكواء الى أمير المؤمنين ﷺ فقال: يا أمير المؤمنين، ما معنى قوله عز وجل «وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ

۲. این کلمه ظاهراً زیاد است.

۱. قیامت، ۲۲-۲۳.

۳. تأویل آیات، ص ۷۱۶؛ صافات، ۶۱.

يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيَاهُمْ^۱؟ فقال: نَحْنُ عَلَى الْأَعْرَافِ، نَعْرِفُ أَنْصَارَنَا بِسِيَاهُمْ، وَنَحْنُ الْأَعْرَافُ الَّذِينَ لَا يَعْرِفُ اللَّهُ إِلَّا بِسَبِيلٍ مَعْرِفَتِنَا، وَنَحْنُ الْأَعْرَافُ يُعَرِّفُنَا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى الصِّرَاطِ النَّاسِ، فَلَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفْنَا وَعَرَفْنَاهُ، وَ لَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرْنَا وَ أَنْكَرْنَاهُ. إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَوْ شَاءَ لَعَرَفَ الْعِبَادَ نَفْسَهُ وَلَكِنْ جَعَلْنَا أَبْوَابَهُ وَ صِرَاطَهُ وَ سَبِيلَهُ وَ وَجْهَهُ الَّذِي يُؤْتِي مِنْهُ، فَمَنْ عَدَلَ عَنْ وَلَائِنَا وَ فَضَّلَ عَلَيْنَا غَيْرَنَا فَإِنَّهُمْ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَاكِهُونَ^۲؟
و ذکر بهذا المضمون أخباراً آخر.

و در همان کتاب از کتاب کافی از امام صادق علیه السلام روایت است که: ابن کواء نزد امیرمؤمنان علیه السلام آمد و عرضه داشت: ای امیرمؤمنان معنای این آیه چیست که: «و بر اعراف مردانی قرار دارند که همه را به سیمایشان می شناسند»؟ فرمود: ما بر اعراف قرار داریم که یاران خود را از سیمایشان می شناسیم، و ما اعرافیم، که خداوند جز از راه شناخت ما شناخته نمی گردد، و ما اعرافیم که خداوند در روز قیامت بر صراط، ما را به مردم می شناساند، پس داخل بهشت نمی شود مگر آنکه ما را بشناسد و ما او را بشناسیم، و داخل دوزخ نمی شود مگر آنکه به ما شناسا نبوده و ما نیز او را نشناسیم. خدای بزرگ اگر می خواست خود را به بندگان می شناساند، ولی ما را درها و صراط و راه و چهره خود که از آن به سوی او توجه می شود قرار داد، پس هر که از ولایت ما عدول نموده و دیگران را بر ما برتری دهد چنین کسانی از راه منحرفند. اخبار دیگری نیز به همین مضمون آورده است.

و فی تأویل الآيات فی تفسیر «فَأَذَّنُ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» اِنَّه اذا استقر أهل الجنة فی الجنة و أهل النار فی النار فأذن مؤذن بينهم، و المؤذن أمير المؤمنين عليه السلام^۳ ثم ذکر أخباراً كثيرة فی هذا المعنى.

و در همان کتاب در تفسیر آیه «و مؤذنی میان آنان ندا در دهد که لعنت خدا بر ستمکاران» گوید که «چون بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ قرار گیرند، مؤذنی میان آنان ندا دهد، و آن مؤذن امیرمؤمنان علیه السلام است». سپس اخبار بسیاری در این معنی آورده است.

۲. تأویل الآيات، ص ۱۸۲ کافی، ج ۱، ص ۱۸۴.

۱. اعراف، ۴۶.

۳. تأویل الآيات، ص ۱۸۰ اعراف، ۴۴.

و عن ابن عباس عن النبی ﷺ انه قال: يا علي، أنت صاحب الجنان، وقسم النيران، ألا وإن مالك ورضوان يأتياني غداً عن أمر الرحمن فيقولان لي: يا محمد، هذه هبة من الله إليك فسلمها إلى علي بن أبي طالب، فأدفعها إليك، فمفاتيح الجنة والنار يؤمّن يدك تفعل بها ما تشاء.

و از ابن عباس روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای علی، تو صاحب بهشت‌ها و تقسیم‌کننده آتش‌هایی؛ هان که فردا روز مالک و رضوان (دربانان دوزخ و بهشت) به فرمان خدای رحمن نزد من آیند و گویند: ای محمد این (کلیدها) بخشش از سوی خدا به دوست پس آن را به علی بن ابی طالب تسلیم کن. من آن را به تو دهم، پس در آن روز کلیدهای بهشت و دوزخ به دست دوست، با آنها هرچه بخواهی می‌کنی.

و في العلل عن المفضل بن عمر قال: قلت لابي عبد الله عليه السلام: إذا كان علي عليه السلام يدخل الجنة محبته، والنار عدوه، فأين مالك ورضوان إذا؟ فقال: يا مفضل، أليس الخلاق كلهم يوم القيامة بأمر محمد ﷺ؟ قلت: بلى قال: فعلى يوم القيامة قسم الجنة والنار بأمر محمد ﷺ، و مالك ورضوان أمرهما إليه. خذها يا مفضل، فإنها من مكنون العلم و مخزونه.^۱

و در علل از مفضل بن عمر روایت کرده که گفتم: به امام صادق علیه السلام عرضه داشتم: هرگاه علی علیه السلام دوست خود را به بهشت و دشمن خود را به دوزخ فرستد، پس مالک و رضوان کجايند؟ فرمود: ای مفضل، مگر نه این است که مردم در روز قیامت همگی به فرمان محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشند؟ چرا، فرمود: پس علی علیه السلام قسمت‌کننده بهشت و دوزخ است به فرمان محمد صلی الله علیه و آله و سلم، و کار مالک و رضوان به دست اوست. ای مفضل، این را بگیر که از علوم مکنون و پوشیده است.

و في مجالس الصدوق (ره) عن علي عليه السلام قال: قال رسول الله ﷺ: إذا كان يوم القيامة يؤتى بك يا علي على عجلة من نور وعلى رأسك تاج له أزبعة أركان، على كل ركن ثلاثة أسطر: «لا إله إلا الله، محمد رسول الله ﷺ، علي ولي الله»، و تُعطى مفاتيح الجنة. ثم يوضع

۱. علل الشرايع، باب ۱۳۰، ص ۱۶۲ با اختلاف در لفظ.

لَكَ كُرْسِيٌّ يُغْرَفُ بِكَرْسِيِّ الْكَرَامَةِ فَتَقْعُدُ عَلَيْهِ، ثُمَّ يَجْمَعُ لَكَ الْأَوَّلُونَ وَالْآخِرُونَ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ، فَتَأْمُرُ بِشِيعَتِكَ إِلَى الْجَنَّةِ، وَبِأَعْدَائِكَ إِلَى النَّارِ، فَأَنْتَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ، وَأَنْتَ قَسِيمُ النَّارِ، وَلَقَدْ فَازَ مَنْ تَوَلَّاكَ، وَخَسِرَ مَنْ عَادَاكَ، فَأَنْتَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ أَمِينُ اللَّهِ وَالْحُجَّةُ الْوَاضِعَةُ.^۲

و در مجالس صدوق (ره) از علی علیه السلام روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چون روز قیامت شود، تو را ای علی بر مرکبی از نور می آورند در حالی که تاجی چهارگوشه بر سر داری و بر هر ضلع آن سه سطر نوشته شده: «معبودی جز الله نیست، محمد رسول خدا، علی ولی خداست». کلیدهای بهشت به تو داده شود، سپس کرسی ای که به کرسی کرامت معروف است برای تو قرار داده شود و بر روی آن می نشینی، سپس تمام اولین و آخرین در سرزمین واحدی در حضور تو جمع می شوند، پس شیعیانت را راهی بهشت و دشمنانت را راهی دوزخ می نمایی، بنابراین تو قسمت کننده بهشت و دوزخی، و به راستی که رستگار شد هر که تو را دوست داشت و زیان کار گردید هر که با تو دشمنی ورزید، پس تو در آن روز امین خدا و حجت آشکاری.

و فی الارشاد عن ابی الحسن علیه السلام: إِذَا كَانَ لَكَ يَا سَمَاعَةُ حَاجَةٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَقُلْ: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ، فَإِنَّ لَهَا عِنْدَكَ شَأْنًا مِنَ الشَّأْنِ وَقَدْرًا مِنَ الْقَدْرِ، فَبِحَقِّ ذَلِكَ الْقَدْرِ وَبِحَقِّ ذَلِكَ الشَّأْنِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَأَنْ تَفْعَلَ بِي كَذَا وَكَذَا»، فَإِنَّهُ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ لَمْ يَبْقَ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ إِلَّا وَهُوَ مُحْتَاجٌ إِلَيْهَا فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ.^۳

و در ارشاد از امام کاظم علیه السلام روایت است که فرمود: ای سماعه، هرگاه حاجتی به پیشگاه خدا داشتی بگو: «خداوندا، به حق محمد و علی از تو درخواست می کنم، که آن دو را نزد تو شأن و ارزشی والاست، پس به حق آن ارزش و شأن، بر محمد و آل محمد درود فرست و برایم چنین و چنان کن». زیرا چون قیامت شود هیچ فرشته مقرب و پیامبر مرسل و مؤمنی که خدا دل او را برای ایمان آزموده باشد نمی ماند جز اینکه آن روز محتاج به آن دو بزرگوار است.

۲. أمالی صدوق، مجلس ۹۵، ص ۵۹۸.

۱. در نسخه ها: ثم توضع علی...

۳. ارشاد دیلمی، ص ۴۲۶.

از عین علی دیده ملت بیناست در لام علی لوای دولت بر پاست
 گر چشمه رحمت طلبی ای نادم دریای علی طلب که دریا دریاست
 و فی «مجالس» ابن الشیخ (ره) قال أبو عبد الله علیه السلام: يَا سُلَيْمَانُ مَا جَاءَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام يُؤَخِّدُ بِهِ، وَ مَا نَهَى عَنْهُ يُنْتَهَى عَنْهُ جَزَى لَهُ الْفَضْلُ مَا جَرَى لِرَسُولِ
 اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ لِرَسُولِ اللَّهِ الْفَضْلُ عَلَى جَمِيعٍ مَنِ خَلَقَ اللَّهُ. الْعَايِبُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام فِي شَيْءٍ
 كَالْعَايِبِ عَلَى اللَّهِ وَ عَلَى رَسُولِهِ، وَ الرَّادُّ عَلَيْهِ فِي صَغِيرٍ أَوْ كَبِيرٍ عَلَى حَدِّ الشُّرْكِ بِإِلَّهِ. كَانَ
 أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام بَابَ اللَّهِ الَّذِي لَا يُؤْتَى إِلَّا مِنْهُ، وَ سَبِيلُهُ الَّذِي مَنْ تَمَسَّكَ بِهِ غَيْرُهُ هَلَكَ. كَذَلِكَ جَرَى
 حُكْمُ الْأَئِمَّةِ علیهم السلام مِنْ بَعْدِهِ وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ، جَعَلَهُمْ أَزْكَانَ الْأَرْضِ، وَ هُمْ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ عَلَى مَنْ
 فَوْقَ الْأَرْضِ وَ مَا تَحْتَ الثَّرَى. أَمَا عَلِمْتُ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام قَالَ: أَنَا قَسِمُ اللَّهِ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ
 النَّارِ، أَنَا الْفَارُوقُ الْأَكْبَرُ، أَنَا صَاحِبُ الْعَصَا وَ الْمِيسَمِ، وَ لَقَدْ أَقْرَأَ لِي جَمِيعُ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحُ بِمِثْلِ
 مَا أَقْرَأُوا لِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله، وَ لَقَدْ حُمِّلْتُ مِثْلَ حُمُولَةِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله وَ هِيَ حُمُولَةُ الرَّبِّ، وَ إِنَّ مُحَمَّدًا يُدْعَى
 فَيُكْسَى وَ يُسْتَنْطَقُ فَيَنْطَقُ [وَ] أَدْعَى فَأُكْسَى وَ أُسْتَنْطَقُ فَأَنْطَقُ. وَ لَقَدْ أُعْطِيتُ خِصَالًا لَمْ يُعْطَهَا أَحَدٌ
 قَبْلِي: عَلَّمْتُ الْمَنَايَا وَ الْقَضَايَا وَ فَضْلَ الْخُطَابِ.^۱

و در «مجالس ابن شیخ = امالی طوسی» (ره) امام صادق علیه السلام [به راوی] فرمود: ای سلیمان، آنچه از امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام رسیده باید گرفت و از آنچه نهی فرموده باید دست باز داشت. هر فضل و برتری ای که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است در مورد آن حضرت جاری است و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر تمام آفریدگان خدا برتری دارد. هر که بر امیرمؤمنان علیه السلام درباره چیزی عیب بگیرد چون کسی است که بر خدا و رسولش عیب گرفته است، و هر که در مورد هر خرد و کلانی دست رد بر او زند در مرز شرک به خدا قرار گرفته است. امیرمؤمنان علیه السلام همان باب خداست که جز از آن به سوی خدا راه نیست و همان راه اوست که هر که به غیر آن چنگ زند هلاک شود. حکم امامان پس از او یکی پس از دیگری نیز همین گونه است، خداوند ایشان را ارکان زمین قرار داده و آنان حجت رسای الهی بر موجودات روی زمین و زیر خاک اند. آیا ندانستی که امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: من

تقسیم کننده میان بهشت و دوزخ، من فاروق اکبرم (بزرگ جداکننده میان حق و باطل)، من صاحب عصا و میسمم (آلتی که با آن مؤمن و کافر را نشان می‌دهد)، تمام فرشتگان و روح برایم اقرار کردند همان گونه که برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اقرار نمودند، تمام مسئولیت‌های الهی که بر دوش محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوده بر دوش من نهاده شده (یا بر همان مرکبی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر آن سوار است و آن مرکب الهی است من نیز سوارم)، همانا محمد فراخوانده شود و جامه بر تن او گردد و از او خواهان سخن شوند و سخن گوید، من نیز فراخوانده شوم و جامه بر تنم گردد و از من خواهان سخن شوند و من سخن گویم. همانا خصلت‌هایی به من عطا شده که به هیچ کس پیش از من داده نشده: علم منایا (تقدیرات یا حوادث مرگ‌بار) و قضایا (داوری‌ها) و فصل خطاب (سخن حق و قطعی در داوری) به من تعلیم داده شده است.

و فی ارشاد الدیلمی عن «مناقب ابن مردویه»^۱، عن الامام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام انه قال: إذا کان یومُ الْقِیَامَةِ نادى مُنادٍ مِنْ بَطْنانِ الْعَرْشِ: أَيْنَ خَلِیفَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ؟ فَيَقُومُ دَاوُدُ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَيَأْتِي النَّدَاءَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: لَسْنَا أَرَدْنَا إِيَّاكَ يَا دَاوُدُ وَإِنْ كُنْتَ لِلَّهِ تَعَالَى خَلِيفَةً. ثُمَّ يَنَادِي أَيْنَ خَلِيفَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ؟ فَيَقُومُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَيَأْتِي النَّدَاءَ مِنْ قِبَلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: يَا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ، هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ خَلِيفَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ حُجَّتُهُ عَلَى الْعِبَادِ، فَمَنْ تَعَلَّقَ بِحَبْلِهِ فِي دَارِ الدُّنْيَا فَلْيَتَعَلَّقْ بِحَبْلِهِ فِي هَذَا الْيَوْمِ [...]»^۲ فَيُسَبِّحُونَهُ إِلَى الْجَنَّةِ. ثُمَّ يَأْتِي النَّدَاءَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ: أَلَا مَنْ أَنْتُمْ يَا إِمَامٍ فَلْيُسَبِّحْنَاهُ إِلَى حَيْثُ يَذْهَبُ بِهِ. فَحِينَئِذٍ «تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا» سِوَاهُ «مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ».^۳

و در ارشاد دیلمی از مناقب ابن مردویه، از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: چون روز قیامت شود آوازدهنده‌ای از باطن عرش ندا دهد: خلیفه خدا در زمینش کجاست؟ داود پیامبر علیه السلام برمی‌خیزد، از سوی خدا ندا آید: منظور من تو نیستی هرچند تو هم خلیفه خدایی. سپس ندا دهد: خلیفه خدا در زمینش کجاست؟ امیرمؤمنان علیه السلام برخیزد، از سوی خدای بزرگ ندا آید:

۱. در ارشاد حدیث دیگری را که قبل از این است از «مناقب ابن مردویه» نقل نموده و این حدیث را به کتابی اسناد نداده است.

۲. در اینجا چند جمله افتادگی دارد.

۳. ارشاد دیلمی، ص ۲۳۵-۲۳۶، أمالی مفید، ص ۲۸۵، بقره، ۱۶۶.

ای آفریدگان، این علی بن ابی طالب خلیفه خدا در زمینش و حجت او بر بندگان است، پس هر که در دنیا به ریسمان [ولایت] او چنگ زده امروز نیز به ریسمان او بچسبد و بدین وسیله به دنبال او به بهشت روند. سپس از سوی خدا ندا آید: هان، هر که از امامی پیروی کرده [امروز] باید هر جا او را می برد در پی او رود. اینجاست که جز او همه امامان (امامان ناحق) از پیروانشان بسزای جویند و عذاب را ببینند و دستشان از اسباب بریده و کوتاه گردد.

و فی بحر المعارف و خلاصة المناقب عن النبی ﷺ: إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يَضَعُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ عَلَى الْفِرْدَوْسِ وَ هُوَ جَبَلٌ عَالٍ فِي الْجَنَّةِ وَ فَوْقَهُ عَرْشُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ مِنْ سَفْحِهِ يَتَفَجَّرُ الْأَنْهَارُ وَ تَتَفَرَّقُ فِي الْجَنَانِ وَ هُوَ جَالِسٌ عَلَى كُرْسِيٍّ مِنْ نُورٍ يَجْرِي بَيْنَ يَدَيْهِ التَّنْشِيمُ، لَا يَجُوزُ عَلَى الصَّرَاطِ أَحَدٌ إِلَّا وَ مَعَهُ بَرَاءَةٌ بِوَلَايَتِهِ وَ وَلَايَةُ ذُرِّيَّتِهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ، وَ هُوَ مُشْرِفٌ عَلَى الْجَنَّةِ فَيَدْخُلُ مَحَبَّتِهِ الْجَنَّةَ وَ مُبْغِضِيهِ النَّارَ.^۱

و در بحر المعارف و خلاصة المناقب از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: چون روز قیامت شود علی بن ابی طالب علیه السلام بر فردوس - که کوهی بلند در بهشت است و عرش پروردگار عالمان بالای آن قرار دارد و از دامن آن نهرها جاری و در بهشت ها پراکنده می شود - بالا می رود و بر کرسی ای از نور می نشیند و چشمه تنسیم در برابر او جاری است، هیچ کس بر صراط عبور نکند مگر آنکه براتی از ولایت او و اولاد و خاندانش با او باشد، و حضرتش مشرف بر بهشت می باشد پس دوستانش را به بهشت و دشمنانش را به دوزخ داخل می سازد.

و فی العلل عن الصادق ﷺ أَنَّهُ قَالَ: إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ وَضِعَ مِنْبَرٌ يَرَاهُ جَمِيعُ الْخَلَائِقِ، وَ يَقِفُ عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ عَنْ يَمِينِهِ مَلَكٌ وَ عَنْ يَسَارِهِ مَلَكٌ، وَ يُنَادِي الَّذِي عَنْ يَمِينِهِ: يَا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ، هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ صَاحِبُ الْجَنَّةِ يَدْخُلُهَا مَنْ يَشَاءُ. وَ يُنَادِي الْمَلِكُ الَّذِي عَنْ يَسَارِهِ: يَا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ، هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ صَاحِبُ النَّارِ يَدْخُلُهَا مَنْ يَشَاءُ.^۲

و در علل از امام صادق علیه السلام روایت است که: چون روز قیامت شود منبری برپا شود که تمام آفریدگان آن را ببینند. علی بن ابی طالب علیه السلام بر آن می ایستد، فرشته ای از راست فرشته ای از چپ او قرار دارد، آنکه در سمت راست

اوست ندا دهد: ای آفریدگان، این علی بن ابی طالب صاحب بهشت است، هر که را خواهد داخل آن می سازد. و آنکه در جانب چپ اوست ندا دهد: ای آفریدگان، این علی بن ابی طالب صاحب آتش است، هر که را خواهد داخل آن می سازد.

و عن ابن عباس: فی الحدیث القدسی عن الرب العلی سبحانه: لَوْلَا عَلِيٌّ مَا خَلَقْتُ جَنَّتِي. فله الجنة النعیم، فهو المالك لها و القسیم لها، لان من خلق الشيء له فهو له و ملكه.

و از ابن عباس روایت است که: در حدیث قدسی پروردگار و الای سبحان می فرماید: «اگر علی نبود بهشت را نمی آفریدم». پس بهشت نعیم از آن اوست، پس او مالک و قسمت کننده آن است، زیرا کسی که چیزی برای او آفریده شده باشد آن چیز از آن اوست و ملک او می باشد.

و فی العلل عن المفضل بن عمر قال: قلت لابی عبد الله عليه السلام: لم صار أمير المؤمنين عليه السلام قسیم الجنة و النار؟ قال: لَانَّ حُبَّهُ إِيْمَانٌ وَ بُغْضُهُ كُفْرٌ، وَ إِنَّمَا خُلِقَتِ الْجَنَّةُ لِأَهْلِ الْإِيْمَانِ، وَ النَّارُ لِأَهْلِ الْكُفْرِ، فَهُوَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ لِهَذِهِ الْعِلَّةِ - أَلَمْ يَأْنِ أَنْ قَالَ عليه السلام - فَقَدْ ثَبَتَ أَنَّ جَمِيعَ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ جَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ كَانُوا لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام مُحِبِّينَ، وَ ثَبَتَ أَنَّ أَعْدَاءَهُمْ وَ الْمُخَالِفِينَ لَهُمْ كَانُوا لَهُمْ وَ الْجَمِيعَ أَهْلِ مَحَبَّتِهِمْ مُبْغِضِينَ. قلت: نعم، [قال: (فَلَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ أَحَبَّهُ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ، وَ لَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَبْغَضَهُ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ، فَهُوَ إِذَا قَسِمَ - الْجَنَّةَ وَ النَّارَ - الْحَدِيثُ. ۱

و در علل مفضل بن عمر گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: چرا امیرمؤمنان علیه السلام قسمت کننده بهشت و دوزخ است؟ فرمود: زیرا دوستی او ایمان و دشمنی اش کفر است، و جز این نیست که بهشت برای اهل ایمان و آتش برای اهل کفر آفریده شده، به همین علت او قسمت کننده بهشت و دوزخ است - تا آنکه فرمود - پس ثابت شد که همه انبیاء و رسولان خدا و همه مؤمنان دوستدار علی بن ابی طالب علیه السلام بوده، و همه دشمنان و مخالفان آنها دشمن آنان و دوستان آنان بوده اند، گفتم، چنین است، [فرمود] بنابراین جز دوستان او از اولین و آخرین به بهشت، و جز دشمنان او از اولین و آخرین به دوزخ نروند، پس او قسمت کننده بهشت و دوزخ است...

و فی السرایر مستطرفاً من جامع البرنطی عن ابی عبد الله علیه السلام یقول: ما مِنْ نَبیٍّ^۱ وَ لَا آدَمیٍّ وَ لَا إِنسِیٍّ وَ لَا جِنِّیٍّ وَ لَا مَلَكٍ فی السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا وَ نَحْنُ الْحُجَجُ عَلَیْهِمْ، وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ خَلْقاً إِلَّا وَ قَدْ عَرَضَ وَ لَا یَتَنَا عَلَیْهِ وَ اخْتَجَّ بِنَا عَلَیْهِ، فَمُؤْمِنٌ بِنَا، وَ کَافِرٌ جَا حِدٌ حَتَّى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ:^۲

و در سرایر در بخشی که از جامع برنطی برگزیده، از امام صادق علیه السلام روایت است که می فرمود: هیچ پیامبر (یا چیزی)، انسان، جن و فرشته ای در آسمان ها و زمین نیست جز آنکه ما حجت بر آنانیم، و خداوند خلقی را نیافریده مگر آنکه ولایت ما را بر او عرضه داشته و به سبب ما بر او احتجاج نموده است، و برخی مؤمن به ما و برخی کافر به ما گشتند حتی آسمان ها و زمین و کوه ها.

و فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ نَصَبَ عَلِیّاً عَلِماً بَیْنَهُ وَ بَیْنَ خَلْقِهِ، فَمَنْ عَرَفَهُ كَانَ مُؤْمِناً، وَ مَنْ أَنْكَرَهُ كَانَ کَافِراً، وَ مَنْ جَهِلَهُ كَانَ ضَالّاً، وَ مَنْ نَصَبَ مَعَهُ شَيْئاً كَانَ مُشْرِکاً، وَ مَنْ جَاءَ بِوَلَايَتِهِ دَخَلَ الْجَنَّةَ.^۳

و در کافی از امام باقر علیه السلام روایت است که: خدای بزرگ علی علیه السلام را نشانه ای میان خود و آفریدگانش قرار داد، هر که او را بشناسد مؤمن، هر که انکارش کند کافر، هر که به او جاهل باشد گمراه و هر که چیزی را با او قرین سازد مشرک است و هر که با ولایت او [به محشر] آید داخل بهشت گردد.

و فی مجالس الصدوق (ره) عن ابن عباس قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: يَا عَلِيُّ، أَنْتَ صَاحِبُ خَوْضِي، وَ صَاحِبُ لَوَائِي، وَ مُنْجِزُ عِدَاتِي، وَ حَبِيبُ قَلْبِي، وَ وَارِثُ عِلْمِي، وَ مَسْتَوْدَعُ مَوَارِيثِ الْأَنْبِيَاءِ، وَ أَنْتَ أَمِينُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، وَ أَنْتَ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى بَرِيَّتِهِ، وَ أَنْتَ رُكْنُ الْإِيمَانِ، وَ أَنْتَ مِضْبَاحُ الدُّجَى، وَ أَنْتَ مَنَارُ الْهُدَى، وَ أَنْتَ الْعَلَمُ الْمَرْفُوعُ لِأَهْلِ الدُّنْيَا، مَنْ تَبِعَكَ نَجَا، وَ مَنْ تَخَلَّفَ مِنْكَ هَلَكَ، وَ أَنْتَ الطَّرِيقُ الْوَاضِعُ وَ أَنْتَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ، وَ أَنْتَ قَائِدُ الْعُرَى الْمُجْعَلِينَ، وَ أَنْتَ يُعْسَبُ الدِّينَ، وَ أَنْتَ مَوْلَى مَنْ أَنَا مَوْلَاهُ، وَ أَنَا مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ، لَا يُحِبُّكَ إِلَّا طَاهِرٌ الْوَلَادَةِ، وَ لَا يُبْغِضُكَ إِلَّا خَبِيثُ الْوَلَادَةِ، وَ مَا عَرَّجَ بِي رَبِّي إِلَى السَّمَاءِ وَ كَلَّمَنِي رَبِّي إِلَّا قَالَ: يَا مُحَمَّدُ، اقْرَأْ مِنِّي عَلِیّاً السَّلَامَ وَ عَرَّفَهُ أَنَّهُ إِمَامٌ أَوْلِيَانِي وَ نُورُ أَهْلِ طَاعَتِي، فَهَنِيئاً لَكَ يَا عَلِيُّ هَذِهِ الْكَرَامَةُ.^۴

۲. مستطرفات السرائر، ص ۵۸.
۴. أمالی صدوق، مجلس ۵۰، ص ۲۷۲.

۱. فی المصدر: شیء.
۳. کافی، ج ۱، ص ۴۳۷.

و در مجالس صدوق(ره) از ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: ای علی، تو صاحب حوض و صاحب پرچم و اداکننده وعده‌ها و محبوب قلب و وارث علم من و محل به ودیعه نهادن موارث انبیا می‌باشی و تو امین خدا در زمینش می‌باشی، تو حجت خدا بر آفریدگانش هستی، تو رکن ایمانی، تو چراغ تاریکی‌ای، تو مشعل گاه هدایتی، تو نشانه برافراشته برای اهل دنیایی، هر که از تو پیروی کند نجات یابد و هر که از تو تخلف ورزد هلاک گردد، تو راه روشنی، تو صراط مستقیمی، تو پیشوای سپید چهرگانی، تو رئیس دینی، تو مولای کسی هستی که من مولای اویم و من مولای هر مرد و زن مؤمنی می‌باشم، تو را دوست ندارد مگر کسی که ولادتش پاکیزه باشد، و تو را دشمن ندارد مگر کسی که ولادتش پلید باشد، و هیچ‌گاه پروردگار مرا به آسمان بالا نبرد و با من سخن نگفت مگر آنکه فرمود: ای محمد، علی را از جانب من سلام برسان و او را آگاه کن که وی پیشوای اولیا و نور اهل طاعت من است، پس گوارایت باد این کرامت ای علی.

و فی المجالس عن علی بن موسی الرضا، عن آبائه علیهم السلام، عن النبی صلی الله علیه و آله، عن جبرئیل، عن میکائیل، عن اسرافیل، عن الله جل جلاله انه قال: انا الله لا اله الا انا، خلقت الخلق بقدرتی، فاخترت منهم من شئت من انبیاء، و اخترت من جمیعهم محمداً صلی الله علیه و آله حبیباً و خلیلاً و صفیاً، فبعثته رسولا الى خلقی، و اضطفئت له علیاً فجعلته اخاً و وزیراً و مؤدباً عنه من بعده الى خلقی، و خلیفتی الى ام: علی عبادی لیبین لهم کتابی و یسیر فیهم بحکمی، و جعلته العلم الهادی من الضلالة، و بابی الذی اوتی منه، و بنی الذی من دخله کان آمناً من ناری، و حصنی الذی من لجا الیه حصنه من مکروه الدنیا و الآخرة، و وجهی الذی من توجه الیه لم أضرف وجهی عنه، و حجتی فی السماوات و الارض علی جمیع من فیهن من خلقی.

و در مجالس از حضرت رضا از پدرانش علیهم السلام، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت است، از جبرئیل، از میکائیل، از اسرافیل، از خدای بزرگ که فرمود: منم الله، معبودی جز من نیست، خلق را به قدرتم آفریدم، پس از میانشان هر که را خواستم از پیامبرانم برگزیدم و میان همه آنان محمد صلی الله علیه و آله و سلم را حبیب و خلیل و برگزیده خود انتخاب کردم و او را به عنوان رسول به سوی خلقم فرستادم، و علی را برای او برگزیدم و او را برادر، وزیر و اداکننده از جانب او به خلقم پس از وی و جانشین خودم میان بندگانم قرار دادم تا کتابم را برایشان بیان دارد و در میان آنان به حکم من رفتار نماید؛ و او را نشانه

هدایت‌کننده از گمراهی، باب خودم که از آن به سوی من وارد شوند، خانه خودم که هر که داخل آن شود از آتش در امان باشد، در خودم که هر که بدان پناه برد از ناخوشایندی‌های دنیا و آخرت محفوظش می‌دارد، وجه و چهره خودم که هر که بدو توجه کند روی خود را از او برنگردانم و حجت خویش در آسمان‌ها و زمین بر تمام آفریدگانم که در آنها هستند قرار دادم.

لَا أَقْبِلُ عَمَلًا عَامِلٌ مِنْهُمْ إِلَّا بِالْإِقْرَارِ بِوَلَايَتِهِ مَعَ نُبُوَّةِ أَحْمَدَ رَسُولِي وَهُوَ يَدِي الْمَبْسُوطَةُ عَلَى عِبَادِي، وَهُوَ النِّعْمَةُ الَّتِي أَنْعَمْتُ بِهَا عَلَى مَنْ أَحَبَّبْتُهُ مِنْ عِبَادِي، فَمَنْ أَحَبَّبْتُهُ مِنْ عِبَادِي وَتَوَلَّيْتُهُ عَرَفْتُهُ وَلَايَتُهُ وَمَعْرِفَتُهُ، وَمَنْ أَبْغَضْتُهُ مِنْ عِبَادِي أَبْغَضْتُهُ لِانْصِرَافِهِ عَنْ مَعْرِفَتِهِ وَوَلَايَتِهِ. فَبِعِزَّتِي خَلَقْتُ، وَبِجَلَالِي أَقْسَمْتُ أَنَّهُ لَا يَتَوَلَّى عَلِيًّا عَبْدٌ مِنْ عِبَادِي إِلَّا زَحْرُخْتُه عَنِ النَّارِ وَادْخَلْتُهُ الْجَنَّةَ، وَلَا يُبْغِضُهُ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِي وَتَعْدِلُ عَنْ وَلَايَتِهِ إِلَّا أَبْغَضْتُهُ وَادْخَلْتُهُ النَّارَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ.^۱

عمل هیچ عاملی را نمی‌پذیرم جز با اقرار به ولایت او همراه با نبوت فرستاده‌ام احمد؛ اوست دست گشاده من بر بندگانم، او نعمتی است که آن را به هر یک از بندگانم که دوستش دارم و او را تحت ولایت خویش گرفته‌ام بخشیده‌ام. هر یک از بندگانم را که دوست بدارم ولایت و معرفت او را به وی می‌شناسانم، و هر یک از بندگانم را که دشمن بدارم به جهت انصرافش از معرفت و ولایت او دشمن داشته‌ام. به عزت خودم سوگند خورده و به جلال خویش قسم یاد کرده‌ام که بنده‌ای از بندگانم علی را دوست نداشته و ولایت او را نپذیرد مگر آنکه او را از آتش دوزخ دور ساخته و داخل بهشتش نمایم، و بنده‌ای از بندگانم او را دشمن نداشته و از ولایتش عدول ننموده مگر آنکه او را دشمن داشته و به دوزخش فرستم، و دوزخ بد بازگشت‌گاهی است.

و فی المجالس عن الصادق عليه السلام عن آبائه عليهم السلام قال: قال رسول الله ﷺ لعلي بن أبي طالب عليه السلام: يَا عَلِيُّ أَنْتَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ، بِمَحَبَّتِكَ يُعْرَفُ الْأَبْرَارُ مِنَ الْفَجَّارِ، وَ يُمَيَّزُ بَيْنَ الْأَشْرَارِ وَ الْأَخْيَارِ وَ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْكُفَّارِ.^۲

و در مجالس از امام صادق از پدرانش علیهم السلام روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: ای علی، تو قسمت‌کننده بهشت و دوزخی، و با محبت توست که نیکان از فاجران یار شناخته شوند و میان بدان و خوبان و مؤمنان و کافران تمیز داده شود.

۱. أمالی صادق، مجلس ۳۹، ص ۱۹۶-۱۹۷.

۲. أمالی صادق، مجلس ۱۱، ص ۴۱. و در نسخه‌ها: بین المؤمنین...

نمايه

آيات

و وصى بها ابراهيم بنيه... (بقره/۱۳۲) ۳۷۶	حمد
صبغة الله... (بقره/۱۳۸) ۳۷۶	الحمد لله رب العالمين (حمد/۲) ۵۸۷، ۲۴۸
وكذلك جعلناكم امةً وسطاً... و ما كان الله ليضيع	اهدنا الصراط المستقيم (حمد/۶) ۴۹۱، ۱۲۰
ايمانكم... (بقره/۱۴۳) ۳۷۶	بقره
الذين اذا اصابتهم مصيبة... اتى الله و اتى اليه	... لا ريب فيه هدى للمتقين (بقره/۲) ۱۹۷
راجعون (بقره/۱۵۶) ۲۷۶	ختم الله على قلوبهم و على سمعهم... (بقره/۷)
... تبتوا الذين اتبعوا من الذين اتبعوا... (بقره/۱۶۶)	۲۸۷
۶۱۷	الذى جعل لكم الارض فراشاً... (بقره/۲۲) ۴۲۱
يا ايها الذين آمنوا كلوا من طيبات ما رزقناكم...	... ائى اعلم ما لا تعلمون (بقره/۳۰) ۲۸۶
(بقره/۱۷۲) ۱۸۴	و علم آدم الاسماء كلها... (بقره/۳۱) ۱۸۲
ليس البسر أن تسولوا وجوهكم قبل المشرق	فتلقى آدم من ربه كلمات... (بقره/۳۷) ۴۳۷
والمغرب... (بقره/۱۷۷) ۳۵۹	... فلما جنائهم ما عرفوا كفروا به... (بقره/۸۹)
و اذا سألك عبادى عنى فائى قريب... (بقره/۱۸۶)	۵۶۶
۲۴۴	... و اشربوا فى قلوبهم المعجل بكفرهم (بقره/۹۳)
يا ايها الذين آمنوا ادخلوا فى السلم كافة...	۲۴۴
(بقره/۲۰۸) ۳۷۷	... فأيما تولوا فثم وجه الله... (بقره/۱۱۵) ۳۳۲
و زلزلوا حتى يقول الرسول و الذين آمنوا معه متى	... كلل له قانتون (بقره/۱۱۶) ۵۲۰
نصر الله... (بقره/۲۱۴) ۸۷	... ائى جاعلك للناس اماماً... (بقره/۱۲۴) ۴۳۵

... انّ الله يحبّ التّوّابين و يحبّ المنظّهين	نساء
(بقره/٢٢٢) ٣٦	انّ السّدين تسوفهم الملايكة ظالمي انفسهم...
... وسع كرسيه السماوات و الارض... (بقره/٢٥٥)	(نساء/٩٧) ٢١
٢٠٢	و من يهاجر في سبيل الله... و من يخرج من بيته
الله وليّ الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى	مهاجراً الى الله... (نساء/١٠٠) ١٦
النور... (بقره/٢٥٧) ٢٤٦	مائده
يؤتى الحكمة من يشاء... (بقره/٢٦٩) ٤٣٧	... انما يتقبّل الله من المتقين (مائده/٢٧) ٧٢
... و اتقوا الله و يعلمكم الله... (بقره/٢٨٢) ٧٨	... يحبهم و يحبونه... (مائده/٥٤) ٢٥١
٢٩٤	ولو انهم اقاموا التّوراة و الانجيل... (مائده/٦٤) ٣٧٩
آل عمران	... رضى الله عنهم و رضوا عنه... (مائده/١١٩)
ربنا لانزعّ قلوبنا بعد اذ هديتنا... (آل عمران/٨) ٣٨	١٥٧، ٢٧١
... والى الله المصير (آل عمران/٢٨) ٤١٤	انعام
ذريّة بعضها من بعض... (آل عمران/٣٤) ٥٥٢	... و جعل الظلمات و النور... (انعام/١) ٢٣١
بلى من اوفى بعهده و اتقى فانّ الله يحبّ المتّقين	... و لبسنا عليهم ما يلبسون (انعام/٩) ٥٨٤
(آل عمران/٧٦) ٩٣	وذر الذين اتخذوا دينهم لعباً و لهواً... (انعام/٧٠) ٢٤
و اذا اخذ الله ميثاق النّبيين لما آتيتكم من كتاب و	... و هديناهم الى صراط مستقيم (انعام/٨٧) ٢٢٩
حكمة... (آل عمران/٨١) ٣٧٧	و ما قدروا الله حقّ قدره... ذرهم فى خوضهم
لن ننالوا البرّ حتّى تنفقوا ممّا تحبون (آل عمران/٩٢)	يلعبون (انعام/٩١) ١٨٧، ٥٩٨
١٢٥	و هو الذى انشأكم من نفوس و احده... (انعام/٩٨)
و اعتصموا بسبل الله جميعاً و لا تفرّقوا... (آل عمران/١٠٣) ٤١٦	٢٨٤
و الذين اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم...	و كذلك جعلنا لكلّ نبيّ عدواً... (انعام/١١٢) ١٨٣
(آل عمران/١٣٥) ٤٢	و تمتّ كلمت ربك صدقاً و عدلاً... (انعام/١١٥)
و ليمحصّ الله الذين آمنوا و يمحّص الكافرين	٥٤٧
(آل عمران/١٤١) ٢٦٥	او من كان ميّناً فأحييناه و جعلنا له نوراً...
يا ايّها الذين آمنوا اصبروا و صابروا...	(انعام/١٢٢) ٣٠٣
(آل عمران/٢٠٠) ١٠٩	... فلله الحجة البالغة... (انعام/١٢٩) ١٠٦

اعراف

انفال

اِنَّ الَّذِیْنَ كَذَبُواْ بِآیَاتِنَا وَ اسْتَكْبَرُواْ عَنْهَا لَا نَفْتَحُ

و مَا رَمِیْتَ اِذَا رَمِیْتَ وَلَکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی...

لَهُمْ اَبْوَابُ السَّمَاءِ... (اعراف/ ۴۰) ۵۶۷

(انفال/ ۱۷) ۵۸۸

و نَزَعْنَا مَا فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ... الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی

یَا اٰیَہَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اسْتَجِیْبُوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ...

ہَدَانَا لِهٰذَا... (اعراف/ ۴۳) ۲۵۹، ۴۷۲

(انفال/ ۲۴) ۳۸۰

فَاُذُنٌ مُّؤَدَّۃٌۢ بَیْنَهُمْ اَنْ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی الظَّالِمِیْنَ

وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِیْبُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوا مِنْکُمْ خَاصَّةً

(اعراف/ ۴۴) ۶۱۳

(انفال/ ۲۵) ۳۸۰

... وَ عَلٰی الْاَعْرَافِ رِجَالٌ یَعْرِفُوْنَ کُلَّا بِسَیْمَاهُمْ...

وَ مَا کَانَ اللّٰهُ لَیَعَذِّبَهُمْ وَ اَنْتَ فِیْہُمْ... (انفال/ ۳۳) ۳۷

(اعراف/ ۴۶) ۶۱۳

توبہ

... فَادْکُرُواْ اِلَآءَ اللّٰهِ لَعَلَّکُمْ تَفْلَحُوْنَ (اعراف/ ۶۹)

قُلْ اِنْ کَانَ اٰبَاؤُکُمْ وَ اِبْنَاءُکُمْ... (توبہ/ ۲۴) ۱۶

۳۸۰

وَ کُنْبِنَا لَہٗ فِی الْاَلْوَاحِ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مُّوَظَّعًا...

یَا اٰیَہَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا مَا لَکُمْ اِذَا قِیلَ لَکُمْ اَنْفِرُوا فِی

(اعراف/ ۱۴۵) ۴۹۵

سَبِیلِ اللّٰهِ... (توبہ/ ۳۸) ۱۸

... وَ رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ... (اعراف/ ۱۵۶)

اَنْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِاَمْوَالِکُمْ وَ اَنْفُسِکُمْ...

۴۷۴

(توبہ/ ۴۱) ۱۹

وَ مِنْ قَوْمٍ مُّوسٰی اٰمَنَ بِیْہِدُوْنَ بِالْحَقِّ...

... نَسُوا اللّٰهَ فَنَسِیْہُمْ... (توبہ/ ۶۷) ۲۵

(اعراف/ ۱۵۹) ۵۱۲

وَ اِذَا اخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِیْ اٰدَمَ... اَلْتَ بَرِّکُمْ فَالَوْا

اَفَمَنْ اٰتٰسَ بَنِیَانِہٖ عَلٰی تَفْوٰی مِنَ اللّٰهِ... (توبہ/ ۱۰۹)

۹۱

بَلٰی... (اعراف/ ۱۷۲) ۳۵۹

... رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ (توبہ/ ۱۲۹) ۲۰۱

... وَلَکِنَّہٗ اَخْلَدَ اِلَی الْاَرْضِ وَ اتَّسَعَ هَوٰیہُ...

یونس

(اعراف/ ۱۷۶) ۲۵۳

... وَ بَشِّرَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اَنْ لَّهُمْ قَدَمٌ صَدِیْقِی عِنْدَ

رَبِّہُمْ... (یونس/ ۲) ۳۸۲

وَلِلّٰهِ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوْہُ بِہَا (اعراف/ ۱۸۰)

۵۲۵

وَ اللّٰهُ یَدْعُوْا اِلَی دَارِ السَّلَامِ... (یونس/ ۲۵) ۳۸۲

... اِم لَّهُمْ اٰذَانٌ یَّسْمَعُوْنَ بِہَا... (اعراف/ ۱۹۵) ۵۶۰

... وَ لَا یَرْہَقُ وُجُوْہُہُمْ قَنْزٌ وَ لَا ذُلٌّ... (یونس/ ۲۶) ۶۷

خُذِ الْعَفْوَ وَ اْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ اَعْرِضْ عَنِ الْجَہَالِیْنَ

اِلَّا اَنْ اُولِیَآءَ اللّٰهِ لَاخْرُوفٌ عَلَیْہُمْ وَ لَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ

(یونس/ ۶۲) ۱۰۳

(اعراف/ ۱۹۹) ۱۰۸

هود

... وكان عرشه على الماء... (هود/٧) ٤١٢

... ان الحسنات يذهبن السيئات... (هود/١١٤) ٢٧

... ولا يزالون مستخلفين الا من رحم ربك...

(هود/١١٨، ١١٩) ٢٠٧

رعد

... صنوان و غير صنوان يسقى بماء واحد...

(رعد/٤) ٩١

... انما انت منذر ولكل قوم هاد (رعد/٧) ٣٨٢

... الله خالق كل شيء... (رعد/١٦) ٥٩٦

انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها...

(رعد/١٧) ٢٨١

و لو ان قرآنا سیرت به الجبال... (رعد/٣١) ٤٦٠

... و عنده ام الكتاب (رعد/٣٩) ١٨٢

... قل كفى بالله شهيداً بيني و بينكم... (رعد/٤٣)

٤٨٨

ابراهيم

... و اجنبي و بنى ان نعبد الاصنام (ابراهيم/٣٥)

٣٤٤

... فمن تبعني فانه منى... (ابراهيم/٣٦) ٥٥٣

حجر

ذرهم يأكلوا ويتمتعوا و يلههم الأمل فسوف

يعلمون (حجر/٣) ٥٥٧

ان فى ذلك لآيات للموسمين (حجر/٧٥) ٦٠١

فو ربك لنسئلنهم اجمعين (حجر/٩٢) ١٢٧

نحل

اموات غير احياء و ما يشعرون (نحل/٢١) ٣٠٣

و يوم نبعث... و نزلنا عليك الكتاب نبياً لكل شيء

(نحل/٨٩) ٤٥٩، ٤٧٧، ٤٨٩

... فلنحييته حيوة طيبة... (نحل/٩٧) ٣٠٣

اسراء

... و أوفوا بالعهد ان العهد كان مسؤولاً (اسراء/٣٤)

١٢٦

... و ان من شيء الا يسبح بحمده... (اسراء/٤٤)

٥٢٠

قل كل يعمل على شاكلته... (اسراء/٨٤) ١٠١

و يسألونك عن الزوج... (اسراء/٨٥) ٥٦٤

و لقد صرفنا للناس فى هذا القرآن من كل مثل...

(اسراء/٨٩) ٣٨٣

كهف

... يريدون وجهه... (كهف/٢٨) ٦٧

... فان اتبعنى فلا تسئلنى عن شيء... (كهف/٧٠) ١١

... لو شئت لآخذت عليه اجراً (كهف/٧٧) ٢٨٠

الذين ضل سعيهم فى الحسوة الدنيا...

(كهف/١٠٤) ٢٨٠

قل انما انا بشر مثلكم يوحى الى... (كهف/١١٠)

٥٨٨

مريم

كهيصص (مريم/١) ٥٦٩

... و قد بلغت من الكبر عتياً (مريم/٨) ٢٧٣

و اذكر فى الكتاب مريم... (مريم/١٦) ٢١٥

و اذكر فى الكتاب ابراهيم... (مريم/٤١) ٣١٥

و جعلنا لهم لسان صدقي علياً (مريم/٥٠) ٣٨٣	نمل
اولئك الذين انعم الله عليهم... ممن هدينا واجتبينا	لا عذبته عذاباً شديداً... (نمل/٢١) ٤٦٠
(مريم/٥٨) ٣٨٣	قال الذي عنده علم من الكتاب أنا آتيك به...
و ان منكم الا واردها... (مريم/٧١) ١٢٠	(نمل/٤٠) ٤٨٨
طه	و ما من غائبة في السماء و الارض... (نمل/٧٥)
اذهب الى فرعون انه طغي (طه/٢٤) ١٥٨	٤٦٠
و من اعرض عن ذكرى فان له معيشة ضنكاً...	قصص
(طه/١٢٤) ٣٨٥	... و من اضل ممن اتبع هواه بغير
انبياء	هدى... (قصص/٥٠) ٥٥٢
لا يستل عملاً بفعل و هم يستلون (انبياء/٢٣)	... كل شيء هالك الا وجهه... (قصص/٨٨) ٣٣٢
... و جعلنا من الماء كل شيء حي... (انبياء/٣٠)	٥٢٥، ٥٢٦، ٥٦٦
٢١٢	عنكبوت
... كل الينا راجعون (انبياء/٩٣) ٢١٥	... فليعلمن الله الذين صدقوا... (عنكبوت/٣) ٣٦
و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين (انبياء/١٠٧)	... و لجزيتهم احسن الذي كانوا يعملون
٢١١	(عنكبوت/٧) ١٥
مؤمنون	... ان الصلاة تنهى عن الفحشاء و المنكر...
اولئك يسارعون في الخيرات... (مؤمنون/٦١)	(عنكبوت/٤٥) ١٠٩
٢٧١	و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا... (عنكبوت/٦٩)
نور	١١٧
الله نور السماوات و الارض... (نور/٣٥) ٣٠٦	روم
٥٠٥	و من آياته خلق السماوات و الارض... (روم/٢٢)
... و من لم يجعل الله له نوراً فما له من نور	٦٠١
(نور/٤٠) ٣٢٨، ٣٣٠	... كل له فانتون (روم/٢٦) ٥٢٠
شعرا	... فطرة الله التي فطر الناس عليها... (روم/٣٠) ٣٨٥
نزل به الزوج الامين (شعراء/١٩٣) ٣٧٤	... كل حزب بما لديهم فرحون (روم/٣٢) ٢٨٦
و تقلبك في الساجدين (شعراء/٢١٩) ٥٨٣	... الذي خلقكم ثم رزقكم... (روم/٤٠) ٥٩٦

لقمان

... يا ويلتنا من بعثنا من مرقدنا... (يس/٥٢) ١٠٢

و لو ان ما فسى الارض من شجرة اقلام...

... كن فيكون (يس/٨٢) ٥٤٦

(لقمان/٢٧) ٤٣٧

صافات

سجده

وقفوهم انهم مسؤولون (صافات/٢٤) ٣٨٦

... ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعم صالحاً

لمثل هذا فليعمل العاملون (صافات/٦١) ٦١٢

(سجده/١٢) ٨٣

و ارسلناه الى مائة الف او يزيدون

(صافات/١٤٧) ٤٣٥

احزاب

ص

... انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس...

... توارت بالحجاب (ص/٣٢) ٤٩٠

(احزاب/٣٣) ٤٩٠

... هب لى مسلماً لا ينهني لاحد من بعدى...

انا عرضنا الامانة... (احزاب/٧٢) ٣٨٥

(ص/٣٥) ٥٩٥

سبا

هذا عطاؤنا فامنن او امسك [اسخط] بنغير

قل انما اعظكم بواحدة (سبا/٤٦) ٣٨٦

حساب (ص/٣٩) ٥٩٥، ٦٠٢، ٦٠١

فاطر

زمر

... اليه يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه

افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من

(فاطر/١٠) ٤٢١

... (زمر/٢٢) ٣٠٥، ٣٢٨

يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله... (فاطر/١٥) ١٥٣

ليس الله بكاف عبده... (زمر/٣٦) ٢٥٥

... انما يخشى الله من عباده العلماء... (فاطر/٢٨)

و انبيوا الى ربكم... (زمر/٥٤) ٨٨

١٧٥

و اشرفت الارض بنور ربها... (زمر/٦٩) ٥٠٤

نم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا...

غافر

(فاطر/٣٢) ٤٦٠

... لمن الملك اليوم... (غافر/١٦) ٥٦١

... اولم نعلمكم ما يتذكر فيه من تذكر... (فاطر/٣٧)

... افؤض امرى الى الله... (غافر/٤٤) ١٥٢

٢٧٣

فصلت

يس

قل ارايتم ان كان من عند الله ثم كفرتم...

لقد حق القول على اكثرهم فهم لا يؤمنون

(فصلت/٥٢) ٣٣١

(يس/٧) ٣٨٦

سنريهم آياتنا فى الآفاق... اولم يكف بربك...

... و كل شىء احصيناه فى امام مبين (يس/١٢) ٤٦٤

(فصلت/٥٣) ٢٩٢

ذاريات	... الا انه بكل شيء محيط (فصلت/٥٤) ٣٣٢
و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون	شورى
(ذاريات/٥٤) ٢٥٩	... ليس كمثله شيء... (شورى/١١) ٥١٨، ٥٢٠
نجم	زخرف
ذو مِرَّةٍ فَسْتَوَى (نجم/٦) ١٦٩	و انه فسى ام الكتاب الدينا لعلى حكيم
فارحى الى عبده ما اوحى (نجم/١٠) ١٨١	(زخرف/٤) ٤٩٠
ذلك مبلغهم من العلم... (نجم/٣٠) ٢٠٢	... ان الانسان لكفور مبين (زخرف/١٥) ٧٧
قمر	و انه لذكر لك و لقومك... (زخرف/٤٤) ٣٨٧
و ما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر (قمر/٥٠) ٥٩٢	... و لا يبين لكم بعض الذى تختلفون فيه...
ان المتقين فى جناتٍ و نهجٍ (قمر/٥٤) ٧٨	(زخرف/٦٣) ٦٣
رحمن	دخان
الرحمن علم القرآن (رحمن/١) ٢، ٤٩٣	حم، و الكتاب المبين (دخان/١) ٢، ٤٩٢
مرج البحرين يلتقيان (رحمن/١٩) ٤٧١	جاثيه
كل من عليها فان (رحمن/٢٦) ٣٣٢	... مساهى الا حياتنا الدنيا نموت و نحيا...
... كل يوم هو فى شأن (رحمن/٢٩) ٩٠	(جاثيه/٢٤) ٢٦٦
واقعه	... اليوم تجزون ما كنتم تعملون (جاثيه/٢٨) ٢٦٩
و كنتم ازواجاً ثلاثه (واقعه/٧) ٢٨٦	احقاف
حديد	اذهبتم طيبانكم فى حياتكم الدنيا...
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن... (حديد/٣) ٣٣٢	(احقاف/٢٠) ٢٦٩
فتح	ان الذين يباعدونك انما يباعدون الله... (فتح/١٠) ١٢
و الذين آمنوا بالله و رسله اولئك هم الصديقون...	سنه الله التى قد خلت من قبل... (فتح/٢٣) ١٨٣
(حديد/١٩) ٧٠	ق
لكيلا تأسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم...	... و نحن اقرب اليه من حبل الوريد (ق/١٦) ٨٤
(حديد/٢٣) ٥٦	الغيا فى جهنم كل كفار عنيد (ق/٢٤) ٥٦٢
... و يجعل لكم نوراً تمشون به و يغفر لكم...	... و جاء بقلب منيب (ق/٣٣) ٦٥
(حديد/٢٨) ٣٩٥	
مجادله	

... يرفع الله الذين آمنوا منكم و الذين اوتوا العلم	حاقه
درجات... (مجادله/١١) ٣٢٨	خذوه فغلوه (حاقه/٣٠) ١٠٧
... اولئك حزب الشيطان ألا ان حزب الشيطان هم	... فسى سلسله ذرعها سبعون ذراعاً فاسلكوه
الخاسرون (مجادله/١٩) ٣٨	(حاقه/٣٢) ٢١٨
حشر	جن
... و ما آتاكم الرسول فخذوه... (حشر/٧) ٥٩٥	و أن لو استقاموا على الطريفة لأسقيناهم ماء
صف	غدفاً (جن/١٦) ٣٩٦
هو الذي ارسل رسوله بالهدى... (صف/٩) ٥٨٧	و انه لما قام عبد الله يدعوه كادوا يكونون عليه
جمعه	لبداً (جن/١٩) ٥٨٨
ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء (جمعه/٤) ١١	عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احداً (جن/٢٦) ١٠٧
٢٠٣، ٣٥٦	مدثر
منافقون	فاذا نقر فى الناقور (مدثر/٨) ٥٦٥
... والله العزة و لرسوله و للمؤمنين... (منافقون/٨)	... يومئذ يوم عسير (مدثر/٩) ٥٦٩
٥٤٩	قيامت
تغابن	وجوه يومئذ ناضرة (قيامت/٢٢) ٦١٢
... فمنكم كافر و منكم مؤمن... (تغابن/٢) ٣٩٦	دهر
... ان من ازواجكم و اولادكم عدواً لكم فاحذروهم...	ان الابرار بشريون من كأس كان مزاجها كافوراً
(تغابن/١٤) ٦٣	(دهر/٥) ٤١٢
ملك	عيناً يشرب بها عباد الله... (دهر/٦) ٤١٢
... ليلوكم ايكم احسن عملاً... (ملك/٢) ١٠١	و يسقون فيها كأساً كان مزاجها زنجبيلاً
... فلما راوه زلفه سبث وجوه الذين	(دهر/١٧) ٢٨٧
كفروا... (ملك/٢٧) ٣٩٠	و ما تشاؤون الا ان يشاء الله... (دهر/٣٠) ٥٦٠
قلم	نازعات
ن و القلم و ما يسطرون (قلم/١) ٤٩٤	فاما من طغى... (نازعات/٣٧) ١٧٧
و انك لعلى خلق عظيم (قلم/٤) ٥٩٧	و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى
	(نازعات/٤٠) ١١٦

يا ابتها النفس المطمئنة (فجر/ ۲۷) ۲۱۵	مطففين
بلد	و مزاجه من تسنيم (مطففين/ ۲۷) ۲۸۷
فك رقية (بلد/ ۱۳) ۲۸۰	بروج
تين	و الله من ورائهم محيط (بروج/ ۲۰) ۵۷۵
و التين و الزيتون (تين/ ۱) ۵۶۹	طارق
لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم (تين/ ۴)	يوم تبلى السرائر (طارق/ ۹) ۴۰۹
۴۴۲	اعلى
ايلاف	بل نؤثرون الحياة الدنيا (اعلى/ ۱۶) ۳۹۷
فليبدوا رب هذا البيت (ايلاف/ ۳) ۵۷۰	غاشيه
كوثر	ان الينا اياهم (غاشيه/ ۲۵) ۵۶۹
انا اعطيناك الكوثر (كوثر/ ۱) ۴۱۲	فجر
	ارم ذات العمد (فجر/ ۷) ۵۶۵



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

احاديث

الف

- أخسر الأنبياء دخولاً في الجنة سليمان بن داود عليه السلام (امام صادق عليه السلام) ٢٥٩
- آدم و من دونه تسعت لوائى يوم القيامة (رسول خدا ﷺ) ٣٦٢
- آه شوقاً الى اخوانى من بعدى... (رسول خدا ﷺ) ١٦
- الأبهر فهى عين الكبريت... (فى تفسير: ولولأن ما فى الارض...) (امام هادى عليه السلام) ٢٣٧
- أبىب عند ريسى بطمىنى و يسقىنى (رسول خدا ﷺ) ٢٩١
- اتخذ الله ابراهيم خليلاً لأنه لم ير ذاك احداً... (امام صادق عليه السلام) ١٢٢
- اتدرون من النائب... (رسول خدا ﷺ) ٣٠
- اثقوا فمراصة المؤمن فإنه ينظر بنور الله (رسول خدا ﷺ) ٥٦٠
- اتى الحسين عليه السلام انساثن فقالوا له... (امام صادق عليه السلام) ٢٥٢
- اتى رجل الحسين بن على بن ابي طالب عليه السلام فقال... (امام صادق عليه السلام) ٤٥٢
- اجعلوا لنا رباً نؤوب اليه... (امام صادق عليه السلام) ٥١٥
- اجعلونا مخلوقين و قولوا فينا ما شئتم و لن تبلغوا (امام صادق عليه السلام) ٥١٥
- اجتمعوا و رضوكم جمع الله شملكم (رسول خدا ﷺ) ١٧١
- الإحسان أن تعبد الله تعالى كأنك تراه (رسول خدا ﷺ) ١٨١
- أحسن ظنك بالله، فإن الله عز وجل يقول... (امام رضا عليه السلام) ١٦٢
- أحسن ظنك ولو بحجر فيطرح الله فيه سرّه... (امام حسن عسكرى عليه السلام) ٨٩
- أخبركم عنه، أن فى القرآن علم ما مضى... (امير المؤمنين عليه السلام) ٢٥٩
- اختلاف امتى رحمة (رسول خدا ﷺ) ٢٠٧
- أخذ الله الميثاق على النبيين فقال... (امام باقر عليه السلام) ٣٨٢
- أدرى علم الاولين و الآخرين... (امير المؤمنين عليه السلام) ١٨٨
- إذا أحب الله عبداً ابتلاه... (رسول خدا ﷺ) ١٠٣
- إذا أراد أحدكم أن لا يسأل ربه شيئاً الا أعطاه... (امام صادق عليه السلام) ١٦١
- إذا أراد الله أن يحدث امراً عرضه على رسول الله ﷺ (امام صادق عليه السلام) ٥٩٩
- إذا أراد الله بعيد خيراً أعانه على حفظ لسانه... (رسول خدا ﷺ) ٨١
- إذا تاب العبد توبة نصوحاً أحبه الله... (امام صادق عليه السلام) ٣٠
- إذا دعسوت الله فسطن حاجتك بسباب (رسول خدا ﷺ) ١٦٦
- إذا رأيتم العبد قد اوتى صمتاً و زهداً فى الدنيا... (رسول خدا ﷺ) ٥١
- إذا سألتهم الله فاسألوه الوسيلة... (رسول خدا ﷺ) ٦٠٨
- إذا فرغت من غسلى و كفىنى فخذ بجوامع كفىنى... (رسول خدا ﷺ) ٢٩٧
- إذا كان لك يا سماعة حاجة الى الله عز وجل فقل... (امام كاظم عليه السلام) ٦١٥

- اذا كان يوم القيامة اقف أنا و عليّ عليهما السلام على الصراط...
(رسول خدا ﷺ) ۳۸۷
- اذا كان يوم القيامة جمع الله الاولين...
(رسول خدا ﷺ) ۳۸۷
- اذا كان يوم القيامة جمع الله الخلايق في صعيد واحد... (رسول خدا ﷺ) ۱۴۶
- اذا كان يوم القيامة جمع الله الخلايق للحساب... (امام صادق عليه السلام) ۳۹۰
- اذا كان يوم القيامة جىء بعبد فيؤمر به الى النار... (امام صادق عليه السلام) ۱۶۴
- اذا كان يوم القيامة نادى مناد من بطنان العرش... (امام صادق عليه السلام) ۶۱۷
- اذا كان يوم القيامة نودى: أين ابناؤا السنين...؟
(رسول خدا ﷺ) ۲۷۳
- اذا كان يوم القيامة وضع الله منبراً يراه جميع الخلايق... (امام صادق عليه السلام) ۶۰۸
- اذا كان يوم القيامة وضع منبر يراه جميع الخلايق... (امام صادق عليه السلام) ۶۱۸
- اذا كان يوم القيامة يؤتى بك يا علي...
(رسول خدا ﷺ) ۶۱۴
- اذا كان يوم القيامة يجلس علي بن ابي طالب عليه السلام على الفردوس... (رسول خدا ﷺ) ۶۰۷
- اذا كان يوم القيامة يصعد علي بن ابي طالب عليه السلام على الفردوس... (رسول خدا ﷺ) ۶۱۸
- اذا كان يوم القيامة يقول الله عز وجل: يا ايها الناس جعلت نسباً... (رسول خدا ﷺ) ۹۶
- اذكروا الصالحين تبارك الله عليكم
(رسول خدا ﷺ) ۳۱۵
- اذهب فانظر اليها... (اذا الله تعالى خلق النار فقال لجبرئيل عليه السلام) (قدسى) ۱۰۷
- اربعة كمننت في اربعة: السلامة في السكوت... (تورات) ۸۲
- استغن عمن شئت فانت نظيره... (امير المؤمنين عليه السلام) ۱۲۲
- اشد البلاء للأنبياء ثم الأمثل فالأمثل
(رسول خدا ﷺ) ۲۷۶
- اصبحت لا املك ما أرجو... (عيسى عليه السلام) ۲۷۰
- اصبروا على الدنيا فانما هي ساعة (امام صادق عليه السلام) ۱۰۴
- اطلب السلامة - اعنى سلامة الدين - اينما كنت... (امام صادق عليه السلام) ۲۱
- اعلموا ان من ارى لارويصة العيينين... (امير المؤمنين عليه السلام) ۳۰۷
- اعلدي عدوك نفسك اثنى بين جنبيك
(رسول خدا ﷺ) ۱۱۷، ۱۹
- اعظم الناس ذنباً من وقف بعرفة و ظن...
(رسول خدا ﷺ) ۴۴
- اعظم الناس ذنباً و اكثرهم اثماً على لسان محمد ﷺ الطاعن... (امام كاظم عليه السلام) ۵۰۷
- اغلق ابواب جوارحك عما يرجع ضرره الى قلبك... (امام صادق عليه السلام) ۲۹۰
- افضل العبادة العلم بالله (امام صادق عليه السلام) ۱۷۳
- افلا اكون عبداً شكوراً (رسول خدا ﷺ) ۱۱۸

- ۵۵
ألا أخبركم بملوك اهل الجنة؟... (رسول خدا ﷺ)
الى ولاية على بن ابي طالب عليه السلام (فى تفسير: يا ايها
الذين آمنوا استجبوا...) (امام باقر عليه السلام) ۳۸۰
أنا حم فسمحمد ﷺ و هو فى كتاب هود...
(امام كاظم عليه السلام) ۴۹۲
الامام الرحمة التى يقول الله: و رحمته وسعت
كل شىء... (امام باقر عليه السلام) ۴۷۵
الامام لا يوجد منه بدل... (امام رضا عليه السلام) ۳۶۸
امرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم
(رسول خدا ﷺ) ۲۰۳
الإنابة الى دار الخلود... (رسول خدا ﷺ) ۱۹۰
ان اردت ان يسحبك الله فازهد فى الدنيا
(رسول خدا ﷺ) ۵۲
ان اردت الحقوق بى فمليكك من الدنيا...
(رسول خدا ﷺ) ۲۷۱
الانبياء لم يورثوا دينارا... (رسول خدا ﷺ)
۱۷۹
الانبياء والمرسلون على اربع طبقات... (امام
صادق عليه السلام) ۴۳۵
انت الذى احتج الله بك فى ابتداء الخلق
(رسول خدا ﷺ) ۳۹۵
انتم اعلم بامور دنياكم (رسول خدا ﷺ) ۵۸۹
اندمجت على مكنون علم لربحت به لا تضطربنم...
(امير المؤمنين عليه السلام) ۱۸۶
ان لا ينفقك الله حيث امسرك... (مثل عن
الصادق عليه السلام عن التقوى) (امام صادق عليه السلام) ۷۳
انا اسماء الله الحسنى التى امر الله ان يدعى بها
(امير المؤمنين عليه السلام) ۵۲۵
ألا اتسى اخبر رسول الله و صدّيقه الأول...
(امير المؤمنين عليه السلام) ۲۶۰
ألا ربّ مكرم لنفسه و هو لها مهين...
(رسول خدا ﷺ) ۳۴۰
ألا طال شوق الابرار الى لقائى... (قدسى) ۱۷۰
ألا من طلبنى وجدنى (قدسى) ۱۷۰
التمسوا من وراء الحجب الآثار حتى تستكملوا امر
دينكم (امام صادق عليه السلام) ۲۲۷
[الذى] ينرك حلالها مخافة حسابها... (امام
صادق عليه السلام) ۵۹
اللهم احسنى مسكنى و امسكنى مكينى...
(رسول خدا ﷺ) ۲۶۰
اللهم ارزقنى حبك و حب من يحبك...
(رسول خدا ﷺ) ۳۵۱
اللهم اغفرلى ما انت اعلم به منى...
(امير المؤمنين عليه السلام) ۳۲
اللهم اتسى اعوذ بك ان اشرك بك...
(رسول خدا ﷺ) ۲۴۱
اللهم عفوكم عفوكم... يا يونس من زعم ان الله
وجها كالوجود... (امام صادق عليه السلام) ۵۲۳
اللهم نور ظاهرى بطاعتك و باطنى بمحبّتك...
(امير المؤمنين عليه السلام) ۹۰
الهى خلقت آدم بيدك و ادخلته الجنة... (موسى عليه السلام)
۷۴

- اَنَا لَنُحِبَّ مَنْ كَانَ عَاقِلًا فَهَمًّا فَبَيْهًا... (امام صادق عليه السلام) ۱۲۸
- اَنَا وَاللَّهِ عِبَادٌ مَخْلُوقُونَ... (امام صادق عليه السلام) ۵۱۳
- اَنَّ الْإِسْلَامَ بَدَأَ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ غَرِيبًا... (رسول خدا ﷺ) ۲۰
- اَنَّ اسْمَ اللَّهِ الْأَعْظَمَ عَلَى ثَلَاثَةِ وَسَبْعِينَ حَرْفًا... (امام باقر عليه السلام) ۴۸۲
- اَنَّ أَشَدَّ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ خَصْلَتَانِ... (رسول خدا ﷺ) ۲۵۹
- اَنَّ اللَّهَ اتَّخَذَ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَبْدًا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَهُ نَبِيًّا... (امام صادق عليه السلام) ۴۳۵
- اَنَّ اللَّهَ أَوْحَى إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ أَتَيْتَ عَبْدِي دَانِيَالَ... (امام باقر عليه السلام) ۳۱
- اَنَّ اللَّهَ بَعَثَ عَلِيًّا مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ سِرًّا وَمَعَى جَهْرًا... (رسول خدا ﷺ) ۳۵۸
- اَنَّ اللَّهَ بَارَكَ وَتَعَالَى أَحَدًا وَاحِدًا... (امام باقر عليه السلام) ۳۷۸
- اَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ نُورَ مُحَمَّدٍ ﷺ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ السَّمَاوَاتِ... (امير المؤمنين عليه السلام) ۲۲۹
- اَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ نُورَ مُحَمَّدٍ ﷺ... (امام كاظم عليه السلام) ۵۸۳
- اَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فَوَّضَ إِلَى نَبِيِّهِ ﷺ أَمْرَ خَلْقِهِ... (صادقین عليه السلام) ۵۹۷
- اَنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَخْبَرَ مُحَمَّدًا ﷺ بِمَا كَانَ مِنْذُ كَانَتْ الدُّنْيَا... (امام صادق عليه السلام) ۴۵۹
- اَنَّ اللَّهَ تَعَالَى آدَبَ نَبِيِّهِ ﷺ... (امام صادق عليه السلام) ۵۹۷
- اَنَّ اللَّهَ تَعَالَى ابْتَنَى عَنِّي بِقَوْلِهِ: لَنَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ... (امير المؤمنين عليه السلام) ۵۹۶
- اَنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ لِأَخِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قِصَائِلَ لَا تَحْصِي كَثْرَةً... (رسول خدا ﷺ) ۴۲۰
- اَنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ لَمْ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ... (رسول خدا ﷺ) ۷۸
- اَنَّ اللَّهَ تَعَالَى فَوَّضَ إِلَى نَبِيِّهِ ﷺ أَمْرَ دِينِهِ... (امام رضا عليه السلام) ۵۹۶
- اَنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمَّا قَالَ لِمُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ أَنَّهُ طَغَى... ۱۵۹
- اَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَجْمَعُ كُلَّ مَا كَانَ فِي الدُّنْيَا مِنَ الْمَذْهَبِ... ۲۶۹
- اَنَّ اللَّهَ الْعَلِيمُ الْعَلِيمُ أَمَّا غَضَبُهُ عَلَى مَنْ لَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ رِضَا... (امام باقر عليه السلام) ۱۸۴
- اَنَّ اللَّهَ خَلَقَ أَوَّلَى الْعِزِّ مِنَ الرِّسْلِ وَفَضَّلَهُمُ بِالْعِلْمِ... (صادقین عليه السلام) ۴۹۶
- اَنَّ اللَّهَ خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ... (رسول خدا ﷺ) ۳۰۶
- اَنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْعَقْلَ... وَهُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ مِنَ الرُّوحَانِيِّينَ... (امام صادق عليه السلام) ۲۱۵
- اَنَّ اللَّهَ خَلَقَنَا [فَأَحْسَنَ خَلْقَنَا] وَصَوَّرَنَا... (امام صادق عليه السلام) ۵۲۶
- اَنَّ اللَّهَ خَلَقَنِي وَخَلَقَ عَلِيًّا... (رسول خدا ﷺ) ۵۸۲
- اَنَّ اللَّهَ سَمَّخَنِي الْبَرَاقَ وَهُوَ دَائِمَةٌ مِنْ دَوَابِّ الْجَنَّةِ... (رسول خدا ﷺ) ۵۰۶

- أَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ فَرَضَ إِلَى الْمُؤْمِنِ أُمُورَهُ كُلَّهَا... (امام صادق عليه السلام) ٧٩
- أَنَّ حَدِيثَ آلِ مُحَمَّدٍ عليه السلام صَعِبٌ مُسْتَصْعَبٌ... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ٤٥٣، ٤٥١
- أَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَمْ يَبْعَثْ نَبِيًّا قَطُّ إِلَّا صَاحِبَ مَرْؤَةٍ سَوْدَاءٍ... (امام صادق عليه السلام) ١٦٩
- أَنَّ حَدِيثَنَا صَعِبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مَقْرَبٌ... (امام صادق عليه السلام) ١٩٢
- أَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ نَصَبَ عَلِيًّا عليه السلام عِلْمًا بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ... (امام باقر عليه السلام) ٣٨٨، ٦٢٠
- أَنَّ دَاوُدَ وَرِثَ عِلْمَ الْأَنْبِيَاءِ... (امام صادق عليه السلام) ٤٦٢
- أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَخَذَ مِيثَاقَ أَوْلِيَائِهِ عَلَى الصَّبْرِ فِي دَوْلَةِ الْبَاطِلِ... (امام رضا عليه السلام) ١٠٢
- أَنَّ الْإِنْسَانَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورَتِهِ وَلَا إِلَى أَعْمَالِهِ... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ٦١
- أَنَّ الرَّجُلَ لِيَكُونَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ أَكْثَرُ مِمَّا بَيْنَ الثَّرَى إِلَى الْعَرْشِ... (امام صادق عليه السلام) ٣٧
- أَنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْإِغْتِرَابَ فِي طَلَبِ الرِّزْقِ ٢٠
- أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله لَمَّا أَمْرَى بِهِ إِلَى السَّمَاءِ... (ابن عباس) ٢٣١
- أَنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْهَمَمِ... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ٢٥٦، ١٦٤
- أَنَّ سَلِيمَانَ عليه السلام قَالَ: هَبْ لِي مَلَكًا... (امام كاظم عليه السلام) ٥٩٥
- أَنَّ اللَّهَ يَسْتَحِبُّ مِنَ الْعَبْدِ أَنْ يَرْفَعَ إِلَيْهِ يَدَيْهِ... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ١٦٠
- أَنَّ الشَّرَّكَ اخْفَى فَيْكُمُ مِنْ شَعْرِ الرَّأْسِ فِي لَيْلٍ مُظْلِمٍ... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ٢٤١
- أَنَّ اللَّهَ يَقُولُ: مَنْ شَغَلَ بِذِكْرِي عَنْ مَسَائِسِي أَعْطَيْتُهُ الْفَضْلَ... (امام صادق عليه السلام) ١٠٠
- أَنَّ الصُّورَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ هِيَ أَكْبَرُ حِجَّةِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ... (امام صادق عليه السلام) ٤١٣
- أَنَّ الْإِمَامَةَ أَجَلٌ قَدْرًا وَاعْظَمُ شَأْنًا... (امام رضا عليه السلام) ٤٣٦
- أَنَّ الصُّورَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ هِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ... (امام صادق عليه السلام) ٤١٢
- أَنَّ أَمْرَنَا سَرٌّ وَسَرٌّ فِي سَرٍّ... (امام صادق عليه السلام) ١٩٣
- أَنَّ أَمْرَنَا صَعِبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا عَبْدٌ أَمِنَ اللَّهَ... (امير المؤمنين عليه السلام) ١٩٣
- أَنَّ الْعَسَلَ يَضُرُّ الرِّضَاعَ (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ١٨٥
- إِنَّ الْحَقَّ هُوَ الْحَقُّ وَحَقُّ الْحَقِّ... (امام صادق عليه السلام) ١٩٣
- أَنَّ الْمَخْلُوقَ مِنْ طِينَتِي... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ٤٥٨
- أَنَّ أَوَّلَ وَصِيٍّ كَانَ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ هَبَّةُ اللَّهِ بْنِ آدَمَ... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ٤٦١
- أَنَّ عِنْدَنَا سَرٌّ مِنْ أَسْرَارِ اللَّهِ... (امام صادق عليه السلام) ١٩٩

- انا من الله و الكل منى (رسول خدا ﷺ) ٥٧٤
 انا من الله و المؤمنون منى (رسول خدا ﷺ)
 ٥٧٤
 انا نقطة باء بسم الله (انا النقطة تحت باء بسم
 الله) (انا النقطة تحت الباء...) (امير المؤمنين عليه السلام)
 ٢٤٥، ٣٧٢
 انا و على من شجرة واحدة...
 (رسول خدا ﷺ) ٣٧٢
 انا و على من نور واحد (رسول خدا ﷺ)
 ٣٥٨، ٣٧٢
 او تدري ما آلاء الله؟ (في تفسير: فاذكروا آلاء الله...)
 (امام صادق عليه السلام) ٣٦٢
 انا الاول و انا الآخر... (امير المؤمنين عليه السلام) ٣٧٢
 انا جنب الله الذي فوطتم فيه... (امير المؤمنين عليه السلام)
 ٣٧٣
 انسا عسيب مسن عسيب محمد ﷺ
 (امير المؤمنين عليه السلام) ٤٣٢
 انا عند ظن عبدى بي... (قدسى) ١٦٥
 انا قدرة الله (امير المؤمنين عليه السلام) ٥٠٧
 انا قسم الله بين الجنة و النار... ٤٦٣
 انا كالشمس و على كالفمر... (رسول خدا ﷺ)
 ٣٦٣
 انا كلام الله الناطق (امير المؤمنين عليه السلام) ٤٨١
 انا مدينة العلم و على بابها (رسول خدا ﷺ)
 ٥٦٢
 انا من الله و الخلق منى (رسول خدا ﷺ)
 ٥٧٤
- انا من الله و الكل منى (رسول خدا ﷺ) ٥٧٤
 انا من الله و المؤمنون منى (رسول خدا ﷺ)
 ٥٧٤
 انا نقطة باء بسم الله (انا النقطة تحت باء بسم
 الله) (انا النقطة تحت الباء...) (امير المؤمنين عليه السلام)
 ٢٤٥، ٣٧٢
 انا و على من شجرة واحدة...
 (رسول خدا ﷺ) ٣٧٢
 انا و على من نور واحد (رسول خدا ﷺ)
 ٣٥٨، ٣٧٢
 او تدري ما آلاء الله؟ (في تفسير: فاذكروا آلاء الله...)
 (امام صادق عليه السلام) ٣٦٢
 انا الاول و انا الآخر... (امير المؤمنين عليه السلام) ٣٧٢
 انا جنب الله الذي فوطتم فيه... (امير المؤمنين عليه السلام)
 ٣٧٣
 انسا عسيب مسن عسيب محمد ﷺ
 (امير المؤمنين عليه السلام) ٤٣٢
 انا عند ظن عبدى بي... (قدسى) ١٦٥
 انا قدرة الله (امير المؤمنين عليه السلام) ٥٠٧
 انا قسم الله بين الجنة و النار... ٤٦٣
 انا كالشمس و على كالفمر... (رسول خدا ﷺ)
 ٣٦٣
 انا كلام الله الناطق (امير المؤمنين عليه السلام) ٤٨١
 انا مدينة العلم و على بابها (رسول خدا ﷺ)
 ٥٦٢
 انا من الله و الخلق منى (رسول خدا ﷺ)
 ٥٧٤

تَخْلَقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ (رسول خدا ﷺ) ۹۴،
۲۹۲، ۲۹۳، ۳۴۸، ۵۶۱، ۵۷۷

تَرَكَ الدُّنْيَا رَأْسَ كُلِّ عِبَادَةِ (رسول خدا ﷺ)
۴۹

... تَرَكَ مَا يَشْغَلُكَ عَنِ اللَّهِ، الدُّنْيَا يَوْمَ وَلَنَافِيهِ صَوْمٌ
(رسول خدا ﷺ) ۵۶

تَسْبِعةُ الْعَمَلِ هُمْ فِي الْفَضْلِ سَوَاءٌ ۴۳۲

تِسْعَةُ أَفْضَلِهِمْ قَانِمُهُمْ ۴۳۲

تَعَلَّمْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَلْفَ بَابٍ مِنْ
الْعِلْمِ... (امير المؤمنين عليه السلام) ۴۲۷

التَّقْوِيضُ خَمْسَةُ أَحْرَفٍ، أَكُلُّ مِنْهَا حَكْمٌ... (امام
صادق عليه السلام) ۱۵۴

التَّقْوَى عَلَى ثَلَاثَةِ أَوْجَعٍ: نَقْوَى بِاللَّهِ... (امام
صادق عليه السلام) ۸۰

تَقْوَى الْقُلُوبِ يَزْجِرُ الْقُلُوبَ عَنِ الشَّهَوَاتِ ۶۸

التَّوْحِيدُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ... ۴۵۲

إِنَّمَا النَّاسُ [إِنَّمَا] الدُّنْيَا دَارٌ مَجَازٌ...

(امير المؤمنين عليه السلام) ۲۶۲

إِنَّمَا النَّاسُ مِثْلُكُمْ حِمَارٌ مَعْصُوبٌ الْعَيْنِ...

(امير المؤمنين عليه السلام) ۲۸۰

ب

بَابُ التَّوْبَةِ خَتَمُ الْمَغْرِبِ لَهُ مَصْرَاعَانُ...

(رسول خدا ﷺ) ۴۷

بِالتَّسْلِيمِ لِلَّهِ وَ الرِّضَا... (قَبْلُ لِلصَّادِقِ عليه السلام): بِأَيِّ

شَيْءٍ يَعْلَمُ الْمُؤْمِنُ... (امام صادق عليه السلام) ۱۵۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ جَاءَنِي

كِتَابُكَ... (امام باقر عليه السلام) ۱۳۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، عَافَانَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ مِنْ

الضَّلَالِ... (امام زمان عليه السلام) ۵۱۶

بَعَثْتُ لِأَكَلِمِ النَّاسَ عَلَى فَكْرِ عَفْوِهِمْ

(رسول خدا ﷺ) ۲۴۶

بَوْلَايَةِ عَلِيِّ عليه السلام (فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: وَ وَصَّى بِهَا

إِبْرَاهِيمَ...) (امام باقر عليه السلام) ۳۷۶

بَيَانٌ وَ شِفَاءٌ لِلْمُنْتَقِبِينَ... (فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: هَدَى

لِلْمُنْتَقِبِينَ) (امام صادق عليه السلام) ۱۹۱

ث

ثَمَّ الْعَرْشِ فِي الْوَصْلِ مُتَفَرِّدٌ مِنَ الْكُرْسِيِّ... (امام

صادق عليه السلام) ۲۰۱

ج

الْجَنَّةُ مَحْفُوفَةٌ بِالْمَكَارِهِ وَ الصَّيْرِ... (امام

باقر عليه السلام) ۱۰۴

ح

حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ (رسول خدا ﷺ)

ت

التَّائِبُ حَبِيبُ اللَّهِ (رسول خدا ﷺ) ۳۷

التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ... (امام باقر عليه السلام) ۳۲

تَخْلُقُ بِأَخْلَاقِي وَ أَنْ مِنْ أَخْلَاقِي الصَّبْرُ (فَدَسَى)

خلق الله روحى و روح على عليه من شىء واحد
(رسول خدا ﷺ) ٣٦٤

خلق الله من نور وجه على عليه سبعين الف ملك...
(رسول خدا ﷺ) ٥٧٥

خلقت انسا و على من نور واحد
(رسول خدا ﷺ) ٤٥٨

خمرت طينة آدم بيدى اربعين صباحاً (قدسى)
٣٦٧

خبر النساء و الرجال بعد العائنين الخفيف الجاه
(الحاذ) الذى لاهل له... (رسول خدا ﷺ) ١٩

الحجب سبعة، غلط كل حجاب منها مسبرة
خمسائة عام... (امير المؤمنين عليه السلام) ٢٢٧

الحج عرفة (رسول خدا ﷺ) ١٠٥
حديثنا صعب مستصعب لا يحتمله الا ملك مقرب...
(امام باقر عليه السلام) ١٩٢

حسب امر من الشر... ان يشير الناس اليه بالاصابع...
(رسول خدا ﷺ) ١٣٥

حسنوا اخلافكم (رسول خدا ﷺ) ١٢٠

الحكمة ضياء المعرفة... (امام صادق عليه السلام) ١٧٤

حملة العرش - و العرش العلم - ثمانية... (امام
صادق عليه السلام) ٢٠١

د

دع القول فيما لا تعرف... (امير المؤمنين عليه السلام)
١٩١

الدنيا مزرعة الآخرة (رسول خدا ﷺ) ٢٧٩
٢٧٧

الدنيا حرام على اهل الآخرة (رسول خدا ﷺ)
٢٣٩

الدنيا ملعونة و ملعون راغبها
(رسول خدا ﷺ) ٣٤١

الدنيا ملعونة و ملعون ما فيها...
(رسول خدا ﷺ) ٢٧٩

الدنيا و الآخرة ضربان... (رسول خدا ﷺ)
٣٤٤

ذ

ذاك امير المؤمنين عليه السلام... (فى تفسير الرحمن،

خ

خالطوا الابرار سراً... (امام صادق عليه السلام) ١٠٨

ختم النبى ﷺ مائة الف نبى... (امير المؤمنين عليه السلام)
٣٧٤

خذ الحكمة من افواه المجانين (امام صادق عليه السلام)

٢٠٣

خصصت بفاتحة الكتاب و خواتيم البقرة
(رسول خدا ﷺ) ٥٨٧

حصلتان لا يجتمعان فى مؤمن: البخل و سوء الخلق
(رسول خدا ﷺ) ١٢٤

خلق الله آدم على صورته (رسول خدا ﷺ)
٢٩٢

خلق الله روحى و روح على بن ابي طالب عليه السلام قبل ان
يخلق الخلق... (رسول خدا ﷺ) ٣٥٦

- عَلَّمَ الْقُرْآنَ... (امام رضا عليه السلام) ۴۹۳
 ذاك محمد بن عبد الله كان اذا نظر الى ربه بقلبه... (امام رضا عليه السلام) ۲۲۷
- سبحان الله! لقد قالوا قولاً عظيماً... (سئل عن قوله عز وجل: كل شيء هالك...) (امام صادق عليه السلام) ۵۲۶
- السلم ولاية علي بن ابي طالب عليه السلام... (امام باقر عليه السلام) ۳۹۷
- سلوني عن طرق السماء (امير المؤمنين عليه السلام) ۴۷۸
- السموات والارض وما بينهما... (فى تفسير: وسع رب حسنة يعملها الرجل لا يكون سيئة اضر عليه منها...) (رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم) ۲۴۰
- ربنا لانكلنا الى انفسنا طرفه عين (رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم) ۲۵۲
- رجعنا من الجهاد الأصغر الى الجهاد الأكبر ش
 الشريعة اقوالى والطريقة افعالى... (رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم) ۱۱۶
- رفع الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قوم فى بعض غزواته... (رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم) ۲۰۳
- (امام كاظم عليه السلام) ۶۳
- ص
 الزهد نزلت ثلاثاً: صبر عند المصيبة... (رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم) ۱۳۶
- الضبر نصف الايمان (رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم) ۱۰۵
- صبيغ المؤمنون بالولاية فى الميثاق (امام صادق عليه السلام) ۳۷۶
- الضمت عن الباطل صوم... (صحف ابراهيم عليه السلام) ۴۰۸
- س
 سادات النساس فى الدنيا الاتقياء... (امير المؤمنين عليه السلام) ۱۲۲
- ساعة من عالم يتكى على فراشه ينظر فى علمه خير... (رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم) ۱۷۲
- ط
 طاعة الله تعالى ومعرفة الامام عليه السلام (فى قوله عز وجل: بئزى الحكمة من يشاء) (امام صادق عليه السلام) ۴۳۷

- طلب الحق غربة (رسول خدا ﷺ) ١٨
- طلب الحوائج الى الناس استلاب للمعز... (امام صادق عليه السلام) ١٦١
- طلب الدنيا ذل و طلب الآخرة عز... ٣٣٩
- طلب العلم فريضة على كل مسلم و مسلمة... (رسول خدا ﷺ) ١٧٥
- طوبى لعبد جاهل لله نفسه و هواه... (امام صادق عليه السلام) ١١٧
- طوبى للغرباء (رسول خدا ﷺ) ١٨
- طوبى لمن ذكر الله و لم يذكر الا الله... (عيسى عليه السلام) ١٥٧
- ظ
- ظهرت الموجودات عن بسم الله الرحمن الرحيم (امير المؤمنين عليه السلام) ٥٩٠
- ع
- العارف منكم هذا الامر المنتظر له المحتسب فيه الخير... (امام باقر عليه السلام) ٦٩
- عالم ينتفع بعلمه افضل من سبعين الف عابد (امام باقر عليه السلام) ١٧٤
- عباد مخلوفون اقتداراً و مريبون اقتساراً... (امير المؤمنين عليه السلام) ٧٦
- عبدى انا حي لا اموت... (قدسى) ٣٤٠
- عبدى خلقت الاشياء لأجلك... (قدسى) ٣٤٤
- عبدى طهرت منظر الخلايق مسين... (قدسى) ٣٤٨، ٣٠٤
- عجبت لمن يشنط و معه الاستغفار (امير المؤمنين عليه السلام) ٣٧
- عرف ايمانهم بمواليتنا... (فى تفسير: فمنكم كافر و منكم مؤمن...) (امام صادق عليه السلام) ٣٩٦
- العقل لمراسم العبودية لا لإدراك سر الزبوية (امير المؤمنين عليه السلام) ٢٩٩، ١٩٠
- علمت المنايا و البلايا و الوصايا... (امير المؤمنين عليه السلام) ٤٧٨
- العلم ثلاثة اشبار... (امير المؤمنين عليه السلام) ٢١٢
- علم رسول الله ﷺ علياً عليه السلام الف باب... (امام صادق عليه السلام) ٢٠٠
- العلم نقطة كثرها الجاهلون (امير المؤمنين عليه السلام) ٣٢٧
- علمه... (فى تفسير: وسع كرسيه السماوات و الارض) (امام صادق عليه السلام) ٢٠١
- على بن ابي طالب عليه السلام (فى قوله عز وجل: و انه فى ام الكتاب...) (امام رضا عليه السلام) ٤٩٠
- على خير البشر من أبى فقد كفر (رسول خدا ﷺ) ٢٣١
- على ظهر منى (رسول خدا ﷺ) ٥٧٠
- على ناصرى و معينى (رسول خدا ﷺ) ٤٤٢
- على نور الارض قدسى ٥٠٥
- على وجهى الذى من توجه اليه لم اصرف وجهى عنه... قدسى ٣٨٩
- عليكم بالسمع و الطاعة و ان كان عبداً حبشياً (رسول خدا ﷺ) ١٤

عند ذكر الصالحين تنزل الرحمة
(رسول خدا ﷺ) ۳۱۵
فما فوض الله الى رسوله ﷺ فقد فوض اليها
(امام صادق عليه السلام) ۵۹۸

عن لا اله الا الله (في قوله عز وجل: فو ربك...) (امام
(رسول خدا ﷺ) ۱۲۷
كأظم عليه السلام) ۴۹۲

في امير المؤمنين عليه السلام (سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقرأ: و
كل شيء احصيناه...) (امام صادق عليه السلام) ۲۶۲

في التوراة مكتوب... يا موسى اكنتم مكنوم سري...
(امام باقر عليه السلام) ۱۹۸
غ
الغلاة كفار و المفوضة مشركون... (امام رضا عليه السلام)

الغلاة و المفوضة مشركون (امام رضا عليه السلام) ۵۹۹
ف
فأنا صنابع ربنا و الناس بعد صنابع لنا
(امير المؤمنين عليه السلام) ۵۱۶

فأني اوصيك بتقوى الله - اي بني - و لزوم امر...
(امير المؤمنين عليه السلام) ۷۵
ق
قال لي جبرئيل... ان بين الله تعالى و بين خلقه

تسعين الف حجاب... (رسول خدا ﷺ) ۲۳۳
قد ولدني رسول الله ﷺ و انا اعلم كتاب
الله... (امام صادق عليه السلام) ۴۵۸

قسمت الحكمة عشرة اجزاء، فاعطى علي تسعة
اجزاء... (رسول خدا ﷺ) ۴۹۳
القلب السليم الذي خلا عن غير الله ۴۹۷

القلب السليم الذي خلا عن غير الله... ۲۹۱
قلب المؤمن مرآة الله ۵۷۳
ك
كان الله و لاشي معه (امام باقر عليه السلام) ۳۳۷

فخرجت من سدره المنهى حتى وصلت الى
حجاب... (رسول خدا ﷺ) ۲۳۴
فضل امير المؤمنين عليه السلام ما جاء به اخذ [به]...
(امام باقر عليه السلام) ۴۶۴

فقلت اكمل من مات او هو ميت فيما بعد هذا يقبض
روحه؟... (رسول خدا ﷺ) ۵۰۵
الفقير من ليس له مثلي كفيلاً... قدسي ۳۴۷

فقلت اكمل من مات او هو ميت فيما بعد هذا يقبض
روحه؟... (رسول خدا ﷺ) ۵۰۵
الفقير من ليس له مثلي كفيلاً... قدسي ۳۴۷

الفقير من ليس له مثلي كفيلاً... قدسي ۳۴۷

كن ورعاً تكن اعبداً للناس... (رسول خدا ﷺ) ٧٣
كونوا بقبول العمل اشدَّ اهتماماً بالعمل...
(امير المؤمنين عليه السلام) ٧٣
كيف يستدلّ عليك بما هو في وجوده مفتر
اليك؟ (امام حسين عليه السلام) ٣٣٠

ل

لا تبتكم بالفتنة كلّ الفقيه... (رسول خدا ﷺ)
١٧٨
لا بل اجوع يوماً فأصبر و أشبع يوماً فأشكر
(رسول خدا ﷺ) ٥٥
لا تستخذنّ زيارتنا ايّاك فخرأً على قومك
(امير المؤمنين عليه السلام) ٤٩١
لا تلهث الناس بما لا يعلمون فبطفوا و بكفروا...
(امير المؤمنين عليه السلام) ١٩٤
لا تزول قدما عبد يوم القيامة حتّى يسأل عن اربع...
(رسول خدا ﷺ) ٨٣
لا تقل ذلك يا اباذرّ ولكن قل: جلّ باريه...
(امير المؤمنين عليه السلام) ٤٦٤
لا تقل لما بلغك عنّا أو نسب الينا... هذا باطل... (امام
كاظم عليه السلام) ٤٥٢
لا تكذّوا بحدّث اناكم به مرجئ و لا قدرئ...
(امام باقر يا صادق عليه السلام) ٢٠٨، ٤٥٣
لا تنظروا الى أهل الدنيا فإنّ بصيص ثيابهم...
(عيسى عليه السلام) ٦٢
لا تنظروا الى طول ركوع الرّجل و مسجوده... (امام
صادق عليه السلام) ١٢٦

كان رسول الله ﷺ ذات يوم جالساً في
المسجد... (امام سجّاد عليه السلام) ٤١٥
كان على بن الحسين عليه السلام يسجد في سورة
مريم... (امام باقر عليه السلام) ٣٨٤
كان في الارض امانان من عذاب الله...
(امير المؤمنين عليه السلام) ٣٧
كان في ذؤابة سيف رسول الله ﷺ صحيفة
صغيرة... (امام صادق عليه السلام) ٤٩٦
كلّ سفلة يعمل بالخير... (امام صادق عليه السلام) ٩٨
كلّ ما شغلك عن الحق فهو صنمك
(امير المؤمنين عليه السلام) ٨٦
كما تعيشون تموتون و كما تموتون تعيشون...
(رسول خدا ﷺ) ٢٦١
كما لا تقدر على صفة الله لا تقدر على صفتنا... (امام
باقر عليه السلام) ٥٤٧
كم من مستدرج بالإحسان اليه... (امير المؤمنين عليه السلام)
٢٧١
كنت اتبعه كما يتبع الفصيل امه
(امير المؤمنين عليه السلام) ٢٢٠
كنت كنزاً مخفياً فأحييت ان اعرف... قدسي ٢١٣،
٣٣٧، ٢٩١
كنت نبياً و آدم بين الماء و الطين
(رسول خدا ﷺ) ٣٥٦، ٣٦١
كنت ولياً و آدم بين الماء و الطين
(امير المؤمنين عليه السلام) ٣٦١
كن لي اكن لك قدسي ٣٤٠

- لو اخذت مائة فلوبهم كالذهب المصفى...
(امير المؤمنين عليه السلام) ١٩٥
- لو اعطيناكم كل ما تريدون كان شراً لكم... (امام رضا عليه السلام) ١٩٩
- لو ان الله تعالى عذب اهل سماواته...
(رسول خدا ﷺ) ٣١١
- لو ان رجلاً عمره الله تعالى مثل عمر الدنيا...
(رسول خدا ﷺ) ٤٢١
- لو تركت العباد على حسب علمي بهم من غير ان يظهر و اللغير... قدسى ٢٧٦
- لو صمتم حتى تكونوا كالانوار... (عيسى عليه السلام) ٩٦
- لو علم ابوذر مسا في قلب سلمان لكفره
(رسول خدا ﷺ) ١٩٠، ١٩٩
- لو عملتم الخطايا حتى تبلغ السماء ثم ندمتم... (رسول خدا ﷺ) ٢٧
- لو كان القرآن في اهاب لما مشته النار (رسول خدا ﷺ) ٤٨١
- لو كنت بين موسى و الخضر لاخبرتهما اني اعلم منهما... (امام صادق عليه السلام) ٤٨٩، ٤٩٥
- لولا علي ما خلقت جنتي (قدسى) ٦١٩
- لولاك لولاك لما خلقت الافلاك (قدسى) ٤٠٣، ٤١١
- لو يعلم الناس مسني سمى علي
امير المؤمنين عليه السلام... (رسول خدا ﷺ) ٣٥٩
- لجيش اقوام يوم القيامة لهم من الحسنات كجبال نهامة... (رسول خدا ﷺ) ١٧٩
- ليس الايمان بالتخلي و لا بالتعني...
(رسول خدا ﷺ) ١٢٧
- ليس شيء خيراً من الف مثله الا المؤمن
(رسول خدا ﷺ) ٧٩
- ليس العلم في السماء فينزل عليكم...
(امير المؤمنين عليه السلام) ٢٩٤
- ليس على اهل لا اله الا الله وحشة في القبور...
(رسول خدا ﷺ) ١٢٨
- ليس الغنى عن كثرة انعمرض...
(رسول خدا ﷺ) ١٦١
- ليس لله ايد اكبر من علي عليه السلام ٤٤٢
- ليس منا - و لاكرامة - من كان في مصر فيه مائة الف...
(امام صادق عليه السلام) ٧٢
- ليس يعني اكثر عملاً... (في قوله عز وجل: ليبلوكم ايتكم احسن عملاً) (امام صادق عليه السلام) ١٠١
- لي مع الله وقت (رسول خدا ﷺ) ١٨١
- م
ما ادبني احد بل رأيت جهل الجاهل فجانبته
(عيسى عليه السلام) ١٢١
- ما بعث الله نبياً الا و محمداً اعلم منه... (امام كاظم عليه السلام) ٤٦٠
- ما بلغت شبيهاً لبلة المعراج و لا رأيتها الا...
(رسول خدا ﷺ) ٤٧٩
- ما تحبب الي عبد بأحب مما افترضت عليه
(قدسى) ٩٩

- ما تقرب الى عبد بشئ و احب الى مما افترضت عليه... (قدسى) ٥٥٩
- ما جبل الله ولياً الا على السخاوة و حسن الخلق (رسول خدا ﷺ) ١٢٢
- ما ذنبان ضاريان فى غنم قد تفرق رعاؤها بأضر فى دين المسلم... (رسول خدا ﷺ) ١٣٥
- ما ذنبك؟... (كان رجل يبكى عند الكعبة...) (رسول خدا ﷺ) ١٢٣
- ما رأيت شيئاً الا و رأيت الله فيه (معه) ٩٠، ٢٢٦
- ما زال العلم مكتوماً منذ بعث الله نوحاً عليه السلام (امام باقر عليه السلام) ١٩٨
- ما صب الله فى صدرى شيئاً الا و قد صببت فى صدر على عليه السلام (رسول خدا ﷺ) ١٨١
- ما فتح رجل على نفسه باب مسألة الا فتح الله عليه باب فقر (رسول خدا ﷺ) ١٦٠
- ما قبض الله نبيه حتى امره ان يوصى الى افضل عترته... (رسول خدا ﷺ) ٣٨٨
- ما قلعت باب خبير بقوة جسمانية... (امير المؤمنين عليه السلام) ٢٣٧
- مالك والحقيقة... (سأل كميل عن امير المؤمنين عليه السلام): ما الحقيقة (امير المؤمنين عليه السلام) ٢٠٠
- ما من احد الا و لقلبه عينان يدرك بهما الغيب... (امير المؤمنين عليه السلام) ٢٩٢، ٢٠٢
- ما من امر يختلف فيه اثنان الا و له اصل فى كتاب الله... (امام صادق عليه السلام) ٤٨١
- ما من رجل من فقراء شيعةنا الا و ليس عليه [ما] نبعة... (رسول خدا ﷺ) ٦١١
- ما من عمل بعد معرفة الله و رسوله افضل من بغض الدنيا (امام سجّاد عليه السلام) ٩٠
- ما من قوم يجتمعون يذكرون فضل محمد ﷺ و آل محمد الا... (رسول خدا ﷺ) ٤٢١
- ما من ملك يهبطه الله فى امر الا بدأ بالامام عليه السلام... (امام كاظم عليه السلام) ٦٠٠
- ما من نبي و لا آدمى... الا و نحن الحجج عليهم... (امام صادق عليه السلام) ٦٢٠
- ما يبيك يا معاذ... (قصة بهلول النباش) (رسول خدا ﷺ) ٣٨
- المؤذن امير المؤمنين عليه السلام (سألت ابا الحسن عليه السلام عن قوله تعالى: فاذن مؤذناً...) (امام رضا عليه السلام) ٣٧٥
- المؤمن اسم من اسماء الله ٥٧٣
- المؤمن الذى اذا احسن استبشر... (امام رضا عليه السلام) ٢٩
- المؤمن شهيد، ثم تلا هذه الآية... (امام صادق عليه السلام) ٦٩
- المؤمن على اى حال مات و فى اى ساعة قبض فهو شهيد (امير المؤمنين عليه السلام) ٦٩
- المومن مرآة المؤمن ٥٧٣
- مثل اهل بيى كسفينة نوح... (رسول خدا ﷺ) ٤٥٢
- مثل اهل الدنيا كمثل دود القز... (امام باقر عليه السلام) ٩١
- مثل النبتة مثل دار معمورة... (رسول خدا ﷺ) ٣٩٣
- مدارة الناس نصف الايمان... (رسول خدا ﷺ) ١٠٨

من أصبح و همته غير الله فقد أصبح من
الخاسرين المبعدين (رسول خدا ﷺ) ٢٥٥

من اصلى [ما] بينه و بين الله... (امير المؤمنين عليه السلام) ٢٥٤

من اطاع الله فقد ذكر الله و ان قلت صلته... (امام
صادق عليه السلام) ٩٩

من اقل ما اوتيتهم اليقين... ١٠٢

من تصبر صبره الله تعالى (رسول خدا ﷺ) ١٠٣
من تقرب الى شبرا تغربت اليه ذراعاً (قدسى)
٢١٦

من جاوز الاربعين و لم يغلب خيره شره فليتبوأ
مفعده من النار (رسول خدا ﷺ) ٧٨

من الذنوب ما لا يكفرها الا الوقوف بعرفة (رسول
خدا ﷺ) ٢٤

من رأى فقد رأى الحق (رسول خدا ﷺ) ٣٥٨
من رد سائلاً خائباً لم يغش الملائكة ذلك البيت
سبعة ايام (عيسى عليه السلام) ١٦٢

من زهد فى الدنيا علمه الله بلاتعلم... (رسول
خدا ﷺ) ٢٩٤

من سأل عن [ظهر] غنى فانما يستكثره من حميم
جهنم (رسول خدا ﷺ) ١٥٦

من شغله ذكرى عن مسألتى أعطته افضل ما اعطى
السائلين قدسى ١٠٢

من صدق لسانه زكى عمله... (امام صادق عليه السلام) ١٢٦

من صفت له دنياه فاتهمه فى دينه (امام
صادق عليه السلام) ٢٧١

مرارة الدنيا حلاوة الآخرة... (امير المؤمنين عليه السلام) ٢٧١
المراء على ما عاش فيه... (رسول خدا ﷺ) ٢٦٠

المراء مع من احب (رسول خدا ﷺ) ٢٦٨
معرفة التورانية معرفة الله عزوجل...
(امير المؤمنين عليه السلام) ٤٧١

ملاك الذين الورع (رسول خدا ﷺ) ٩٦
ملعون من نراس... (امام صادق عليه السلام) ١٣٥
ممن كان قبلكم قتل تسعاً و تسعين نفساً...
(رسول خدا ﷺ) ٢٥

ممن لا يقر بولابة امير المؤمنين عليه السلام (فى قوله
عزوجل: لقد حق

القول...) (امام صادق عليه السلام) ٣٨٦
من احب ان يقوم الناس بين يديه صفواً فليتبوأ
مفعده من النار (رسول خدا ﷺ) ٢٦٧
من احب دنياه اضرب بأخبرته... (رسول
خدا ﷺ) ٢٦٣

من احلناله شيئاً اصابه من اعمال الظالمين فهو له
حلال... (امام باقر عليه السلام) ٦٠٣

من اخلص لله اربعين صباحاً ظهر ينابيع
الحكمة... (رسول خدا ﷺ) ٢٩٣

من اراد ان يؤتبه الله تعالى علماً بفبر تعلم...
(رسول خدا ﷺ) ٢٩٥

من اصبح و اكثر همته غير الله فليس من الله فى
شىء (رسول خدا ﷺ) ٢٥٥

من اصبح و امسى و همته الذنبار و الذرهم...
(رسول خدا ﷺ) ٢٦٦

- نور نبيك يا جابر... (فى جواب اول شىء خلق
الله تعالى؟) (رسول خدا ﷺ) ٥٧٩، ٥٧٦
- و الله يا سورة انا لخزان علم الله فى السماء (امام
صادق عليه السلام) ٤٩٣
- نوم على بفين خير من صلاة على شك
(امير المؤمنين عليه السلام) ٩٩
- و انت اول من لحق بى من اهل بيتى... (رسول
خدا ﷺ) ٤٨٦
- و ان كنت راضياً بما انت فيه فما احذ اشقى منك...
(امام صادق عليه السلام) ٢٧٩
- و اتسوا اظهار اسرار الله... (امام عسگرى عليه السلام)
- و اتاكى من احمد بمنزلة الضوء من الضوء...
(امير المؤمنين عليه السلام) ١٩٥
- و اشهد انه الامام الهادى الرشيد امير المؤمنين عليه السلام...
- و اعلم ان العمل الدائم القليل على اليقين افضل
عند الله (امام صادق عليه السلام) ١٠٠
- و اياكم و هؤلاء [الرؤساء] الذين يتراأسون (امام
صادق عليه السلام) ١٣٤
- و اعلموا ان بسير الرياء شرك... (امير المؤمنين عليه السلام)
- و تفسير النوى ترك ما [ليس] باخذه بأس حذراً عما
به بأس... ٩٢
- و خالطوا الناس بما يعرفون... (امام صادق عليه السلام) ١٩٣
- و دعائم الأخيار... زيارت جامعة كبيره ٢٣٤
- و ريتما عمل العبد سيئة فيراه الرب سبحانه...
(امام صادق عليه السلام) ٢٧٨
- و الذى سمعت محمداً ﷺ يقول... (امير المؤمنين عليه السلام) ٥٨٦
- و رب هذه البسنة و رب هذه الكعبة... (امام
صادق عليه السلام) ٢٢٥
- و الذى نفسى بيده لا يستقيم ايمان احدكم حتى...
(رسول خدا ﷺ) ١٧١
- و سوف تسألون عن ولاية على بن ابي طالب عليه السلام
و الله ان فى السماء لسبعين صفاً من الملائكة... (امام
باقر عليه السلام) ٣٧٥
- و ريتما عمل العبد سيئة فيراه الرب سبحانه...
(امام صادق عليه السلام) ٢٧٨
- و الله لديناكم هذه اهن عندى من عراق خنزير...
(امير المؤمنين عليه السلام) ٢٥٩
- و الله لقد اعطانى الله تبارك و تعالى سبعة
اشياء... (امير المؤمنين عليه السلام) ٤٨٣
- و لا بد للعبد من مداومة التوبة على كل حال... (امام
صادق عليه السلام) ٣٥
- و الله لو علم ابوذر ما فى قلب سلمان لقتله...
(امير المؤمنين عليه السلام) ١٨٧

هل تدري يا نوف من شيعتى؟... (امير المؤمنين عليه السلام)
١٦٠

هل تعرف لعيسى عليه السلام صحيفة فيها خمسة اسماء...
(امام رضا عليه السلام) ٥١٤

هلك العالمون الا العالمون... (امام صادق عليه السلام) ٢٤٨
هو ان لو وضع عملك على طين و لم يجعل عليه
غطاء... (امير المؤمنين عليه السلام) ٧١

هو الصبر (لما سئل رسول الله صلى الله عليه وآله عن اليمان) (رسول
خدا ﷺ) ١٠٥

هى الولاية لامير المؤمنين عليه السلام (فى تفسير: انا عرضنا
الأمانة...) (امام صادق عليه السلام) ٣٧٤

هى الولاية لامير المؤمنين عليه السلام (فى تفسير: نزل به
الروح الأمين...) (امام باقر عليه السلام) ٣٧٦

ي

يا اياحمزة الست نعلم ان فى الملائكة مقرباً...
(امام باقر عليه السلام) ١٩٣

يا اياحمزة او ما ترى الشهداء الا من قتل... (امام
صادق عليه السلام) ٧٠

يا اباذر اذا دخل الثور القلب انقى و استوسع (رسول
خدا ﷺ) ١٩٠

يا اباذر قال الله عز وجل: انى لست كلام الحكيم
انقبّل... (رسول خدا ﷺ) ٩٨

يا اباذر كن بالعمل بالتقوى اشدّ اهتماماً منك بالعمل
بغيره... (رسول خدا ﷺ) ٩٢

يا اباذر لا يفقه الرجل كل الفقه حتى يرى الناس مثل
الاباعر... (رسول خدا ﷺ) ١٧٦

... الولاية (فى تفسير: و لو انهم اقاموا التوراة...) (امام
باقر عليه السلام) ٣٧٩

ولاية امير المؤمنين عليه السلام (فى قول الله عز وجل: و بشر
الذين آمنوا...) (امام صادق عليه السلام) ٣٨٠

ولاية على بن ابي طالب حصنى... (قدسى) ٤٥٨
ولاية على عليه السلام مكتوبة فى جميع صحف

الانبياء... (امام رضا عليه السلام) ٣٧٥
ولاية على عليه السلام مكتوبة فى صحف الانبياء...

(امام رضا عليه السلام) ٣٧٦
ولايتنا ولاية الله... (امام صادق عليه السلام) ٣٧٥

و لم يبعث الله نبياً و لارسلنا الا و اخذ عليه الميثاق...
(امام صادق عليه السلام) ٣٧٥

و ليس كل العلم يستطيع صاحب العلم ان يفشره لكل
الناس... (امير المؤمنين عليه السلام) ١٩٢

و ما يعبد الله بشئ و مثل الزهد فى الدنيا (رسول
خدا ﷺ) ٢٦٣

و مثل التقوى كماء يجرى فى نهر... (امام
صادق عليه السلام) ٩١

و المذمى يسطالب بالبيئة لامحالة... (امام
صادق عليه السلام) ٢٧٥

و نفسه نفسى و نورى و نوره واحد (رسول
خدا ﷺ) ٣٦٤

هـ

هذا عطاؤنا فامنن... (سألته عن الامام عليه السلام فوض
الله اليه...) (امام صادق عليه السلام) ٥٩٥

يا بني اسرائيل لاتقولوا: العلم فى السماء...
(عيسى عليه السلام) ٢٩٥

يا بنى ان الله اذا احب عبداً دخله الجنة... (امام باقر عليه السلام) ٩٩

يسا بنى جمالس العلماء و زاحمهم بركبتك...
(لقمان عليه السلام) ١٧٥

يسا جابر والله اتى لمحزون و اتى لمشغول القلب... (امام باقر عليه السلام) ٢٦٥

يسا جبرئيل مسا تفسير الاخلاص؟...
(رسول خدا صلى الله عليه وآله) ١٥٩

يا حماد اذا كنت ثم تذكر امرنا... (امام صادق عليه السلام) ٢٣

يا داود اذا رايت لى طالباً فكن له خادماً (قدسى) ١٣

يا داود اعرفنى و اعرف نفسك... (قدسى) ٣١١

يا داود انما يكفى لاوليائى اليسير من العمل... (قدسى) ١٠١

يا داود بشر المذنبين بأئى غفور... (قدسى) ٢٩١

يا دنيا استخدمى من خدمك... (قدسى) ٣٤٣

يا رب انت خاطبتنى ام على؟
(رسول خدا صلى الله عليه وآله) ٤٧٩

يا رب دأنى على امر فيه رضاك حتى اعمله...
(موسى عليه السلام) ١٠٣

يا رب عجبت ممن يجدك ثم يرجع... (موسى عليه السلام) ٢٤٠

يا سدير الم نقرأ القرآن؟... (امام صادق عليه السلام) ٤٨٨

يا ابادر من لم يأت يوم القيامة بثلاث فقد خسر...
(رسول خدا صلى الله عليه وآله) ٧٥

يا ابادر ان المتقين (رسول خدا صلى الله عليه وآله) ٩٥

يا ابا الصلت من وصف الله بوجه كالوجه فقد كفر... (امام رضا عليه السلام) ٥٢٦

يا ابا محمد ان الميت على هذا الامر شهيد... (امام صادق عليه السلام) ٧١

يا ابا محمد علم رسول الله صلى الله عليه وآله علياً عليه السلام الف باب... (امام صادق عليه السلام) ٤٦٦

يا ابا هريرة اذا اشتد عليك الجوع فعليك برغيف... (رسول خدا صلى الله عليه وآله) ٢٥٩

يا الهى لم خلقت العالم و ما فيه؟... (داود عليه السلام) ٢١٣

يا ايها الناس قد اعلمتكم المقدم بعدى...
(رسول خدا صلى الله عليه وآله) ٤٨٧

يا ابن آدم كن لى اكن لك... (قدسى) ١٧٠

يا ابن آدم لانشتهى بموت حتى تموت... (تورات) ٢٨

يا ابن آدم لو رضيت بما قسمت لك ارحمت قلبك...
قدسى ٢٧١

يا ابن اسيم كانك فرغت؟... ان الله فرض الى سليمان بن داود عليه السلام... ٦٠٢

يا ابن مسعود انه قد نزلت فى على عليه السلام آية «واتقوا فتنة»... (رسول خدا صلى الله عليه وآله) ٣٨١

يا بني اسرائيل لانهذثوا بالحكمة الجهال فتظلموها...
(عيسى عليه السلام) ١٨٥

- یا سلمان لو عرض علمک لمفداک لکفر... (رسول خدا ﷺ) ۱۸۸
- یا علی الصراط صراطک، الموقوف موقوفک (رسول خدا ﷺ) ۵۶۲
- یا سلمان الویل کلّ الویل لمن لا یعرفنا حقّ معرفتنا... (امیرالمؤمنین علیؑ) ۴۸۵
- یا علی کنت مع کلّ نبی باطناً... (رسول خدا ﷺ) ۴۳۹
- یا سلیمان ما جاء عن امیرالمؤمنین علیؑ یؤخذ به... (امام صادق علیؑ) ۶۱۶، ۴۶۲
- یا علی لا یحبّجک عن الله حجاب (رسول خدا ﷺ) ۱۷۴
- یا صاحب الحکمة کن کالطیب الناصح... (عیسی علیؑ) ۶۱۸
- خدا ﷻ (۵۰۴)
- یا علی ما سألت ربی شیئاً الا سألت لک مثله... (رسول خدا ﷺ) ۳۷۴
- یا طارق، الامام کلمة الله و حجة الله... (امیرالمؤمنین علیؑ) ۵۴۷
- یا علی ما من عبد لفی الله يوم یلقاه جاحداً لولایتک الا... (رسول خدا ﷺ) ۴۲۲
- یا عبادى الصّٰدِقیّین تنعموا بعبادتی فی الدّٰنِیَا... قدسی ۲۶۰
- یا علی من قتلتک فقد قتلنی... (امام صادق علیؑ) ۴۵۷
- یا عبدي انت حزين بسببها؟... (امام صادق علیؑ) ۵۰۹
- یا غوث، انا فرب من العاصین... ۲۴۸
- یا علی اذا أنا مت فغسلنی... (رسول خدا ﷺ) ۴۹۶
- یا علی کسب ان لعلى علیؑ نورین... (رسول خدا ﷺ) ۳۹۵
- یا علی انت انت و أنا أنا... (رسول خدا ﷺ) ۶۰۶
- یا محمد ان الله تعالى لم یزل مستفزداً بوحدانیته... (امام جواد علیؑ) ۶۰۰
- یا علی انت صاحب الجنان... (رسول خدا ﷺ) ۶۱۴
- یا مختار اعرف قدرک... ۳۴۹
- یا مطلقاً وصالنا راجع... (قدسی) ۳۵۰
- یا علی انت صاحب حوضی... (رسول خدا ﷺ) ۶۲۰
- یا مفضل البس الخلاق کلهم يوم القيامة بأمر محمد ﷺ... (امام صادق علیؑ) ۶۱۴
- یا علی انت فسیم الجنة و النار (رسول خدا ﷺ) ۶۱۴
- یا مفضل تعلم انهم فی روضة الخضراء... (امام صادق علیؑ) ۴۷۳
- یا علی انی محتاج الیک فی الدنیا و الآخرة (رسول خدا ﷺ) ۴۴۰
- یا مفضل ما من طفل الا و هو یری الامام ویناجیه... (امام صادق علیؑ) ۴۷۳

- يا من خضر محمداً و آله بالكرامة (امام
سجاد عليه السلام) ٢٣١
- يا من كان الحجاب بينه وبين خلقه خلقه
(امير المؤمنين عليه السلام) ٢٤٧
- يا موسى أنا أفعل بك ثلاثة افعال... (قدسى) ٦٢
- يا موسى انما بذكر اللزم فالزم بذكر اللزم
(قدسى) ٢٣
- يا موسى الدنيا لعنة ليست بثواب لمؤمن...
(قدسى) ٢٦٠
- يا موسى لا تركن الى الدنيا... (قدسى) ٢٥٣
- يا موسى لا تركن الى حب الدنيا... (قدسى) ٢٦٣
- يا هشام قليل العمل من العالم مقبول مضاعف...
(امام كاظم عليه السلام) ١٠١
- يبصر احدكم الفدى في عين اخيه و بدع الجذع
في عينه (رسول خدا صلى الله عليه و آله) ٨١
- يعنى بها ولاية علي بن ابي طالب عليه السلام (في تفسير: انا
عرضنا الامانة...) (امام صادق عليه السلام) ٣٧٦
- يعنى به الجنة... (في تفسير: والله يدعوا الى
دار السلام...) ٣٨٤
- يعنى به ولاية امير المؤمنين عليه السلام (في تفسير: و
من اعرض عن ذكرى...) (امام صادق عليه السلام) ٣٩٧
- يعنى لو استقاموا على الولاية في الاصل عنه الاظلة...
(امام صادق عليه السلام) ٣٩٦
- يعنى ولايتهم... (في قوله تعالى: بل تؤثرن
الحياة الدنيا...) (امام صادق عليه السلام) ٣٩٧
- اليقين الايمان كله (رسول خدا صلى الله عليه و آله) ٦٩



مرکز تحقیق و ترویج علوم اسلامی

اشعار

الف

- آب نیل است و به فبطی خون نمود ۱۸۶
آدمی را میان عقل و هوا ۲۹۳
آدمی گنجینه سر حق است ۲۹۲
آسوده بدم با تو فلک نپسندید ۲۵۱
آن دلی کز آسمان‌ها برتر است ۸۵
آندم که ز هر دو کون آثار نبود ۳۳۷
آن ره که من آمدم کدام است ۲۱۵
آن زمان کت امتحان مطلوب شد ۱۴۴
آن شاه سرافراز که اندر شب معراج ۵۷۲
آن شیر دلاور که برای طمع نفس ۵۷۲
آن قلعه گشایی که در از قلعه خبیر ۵۷۲
آنکو شراب فرقت، روزی چشیده باشد ۱۱۱
آن گرد سرافراز که اندر ره اسلام ۵۷۲
آن گنج خفی نکرد ظاهرشان را ۲۱۳
آن معنی قرآن که خدا در همه آیات ۵۷۲
آن همه که باز باشد که فراز ۴۸
آینه شو جمال پری طلعتان طلب ۳۴۸
- اختر گردون ظلم را ناسخند ۵۱۳
اذا طمع أحل بقلب عبد ۲۸۰
اذا مددت الكف ألتبس الغنى ۱۶۰
از پنج حواس و چار ارکان و سه روح ۴۷۳
از تو ای بی نقش با چندین صور ۵۲۰
از عین علی دیده ملت بیناست ۶۱۶
از غم و شادی نباشد جوش ما ۳۰۰
از فلک چون هست قدر تو فزون ۳۵۰
از لَحْمُكَ لَحْمِي بشنو تا که بیابی ۵۷۲
ازدها شو چو ازدها دیدی ۱۹
اسرار آفرینش اندیشه در نیابد ۵۰۵
اسیر لذت تن گشته‌ای و گرنه تو را ۲۷۵
افلاک و عناصر و موالید، اعضا ۵۲۲
اگر به تیغم برآوری سر ۱۵۱
اگر سلطان ما را بنده باشی ۲۴۹
اگر سودای او در سر نداری ۲۴۹
اگر ظرف تو کم گیرد گشای نیست دریا را ۳۰۱
اگر گویی که بتوانم قدم در نه که بتوانی ۲۷۵

اگر می‌کشی بار پیلان درآی ۳۴۱	اتحسب أنك جرم صغیر ۴۴۲
اگر یک قطره از آب وصالش ۲۴۹	اری کل انسان یری عیب غیره ۸۱
الهی به هنگام پیری مرا ۷۸	أسقیك من بارد علی ظمأ ۵۰۳
امتحانش گر کنی در راه دین ۱۴۴	أقول للنار حين توقف للعرض ۵۰۳
امتحان همچون تصرف دان در او ۱۴۴	أمتُ مطامعی و أرضیت نفسی ۲۸۰
ان الکريم اذا حباك بموعد ۱۵۵	
ان كنت أعرضت فقد ثبت ۲۴۵	
ان كنت لست معی فالذكر منك معی ۳۰۷	
ائى لاکنم من علمی جواهره ۱۹۹	
أوحدی شصت سال سختی دید ۱۷۰	
اول بخود آ چون بخود آبی به خدا ۲۹۶	
اول ز مکنونات عقل و جان است ۲۴۸	
ای آنکه تو طالب خدایی به خدا ۲۹۶	
ای برادر تو همه اندیشه‌ای ۲۶۱	
ای برادر در ره و رسم و سلوک ۱۲۹	
ای کمان و تیرها بر ساخته ۲۹۴	
این است بیان آنکه عارف گوید ۸۹	
این بلای دوست تطهیر شماست ۱۰۷	
این به آن موقوف باشد آن به این ۱۸۲	
این دو روزه عمر را فرصت شمار ۳۵۰	
این ده ویرانه با جفندان گذار ۳۵۰	
این طرفه عجب که هر که حق را بشناخت ۱۰۸	
این کار دولت است کنون تا کرا دهند ۱۹۱	
این کفر نباشد سخن کفر نه این است ۵۷۲	
این همه عِلْم جسم مختصر است ۱۷۶	
آنانی هوا قبل أن أعرف الهواء ۲۱۳	
	ب
	بادا حلال کوشش و نوشتن به دوسنانش ۵۷۵
	باده بسیار است و ساغرهای او ۲۱۴
	بازگرد از کفر و این در باز یاب ۴۸
	باز گفتم حال آن کس گو که دل دروی بیست ۳۴۲
	باغ سبز عشق کو بی منت هاست ۳۰۰
	با کدامین پای این کرم زمین ۳۵۳
	با گدایان کم نشین شاهی طلب ۳۵۰
	بالب خشک و چشم گریان پیر ۶۰
	بانگش آمد از حظیره شیخ ۱۴۵
	بدین گونه همه اوصاف عالی ۵۲۱
	بر آشهد تو بخنده زند آشهد بلال
	برنر از علم است و بیرون از عیان ۱۵۰
	برگزیزان شاخ بنشانی چه سود ۲۶۲
	برو تسلیم چوگان شو زمانی ۱۴۸
	بعصیر آمد به تعریف الف لام ۵۲۱
	بعد منزل نبود در سفر روحانی ۳۵۶
	بندگی او به از سلطانی است ۱۴۸
	برالفضولی سؤال کرد از وی ۶۰
	به اندک التفاتی زنده دارد آفرینش را ۲۵۲

- به شاهان می فروشی نخوت و ناز ۲۴۹
 به عشق گریه از چون شبر باشی ۱۴
 به هرچه از دوست و امانی چه زشت آن نقش چه
 زیبا ۱۵
 به هفتم چرخ نوبت پنج داری ۲۴۹
 بین المحبتین سرّ لیس بنقشه ۱۸۹
- پ**
 با بکش در کشتی و می رو روان ۱۵
 پادشاهان جهان از بدرگی ۱۸۶
 پاک بازی گفت پیش حبله جوی ۲۶۱
 پاک کن دو چشم را از موی عیب ۳۴۸، ۵۵۹
 پای استدلالیان چوبین بود ۵۰۲
 پدر وجه پرمید ازو در جواب ۵۵
 پس برو خاموش باش از انقیاد ۱۴۹
 پیش از آن کز قهر در بسته شود ۴۸
 پیش از این آن بی خبر را بر دوام ۲۶۱
 پیش این فولاد بی اسیر میا ۱۸۵
- ت**
 تا بکرد آن خانه را دروی نرفت ۸۴
 تا بیابی بوی خلد از یار من ۱۵
 تا بی خبر از وجود اصلی ۲۱۶
 تا دل رقم عشق تو بر جان دارد ۱۵۱
 تا دل مرد خدا نامد به درد ۵۷۴
 تا ز مغرب برزند سر آفتاب ۴۸
- تا ز نو دیدن فرو میرد ملال ۵۹۴
 تا صورت پیوند جهان بود علی بود ۵۷۱
 تا عمر بود در طلبت نشینم ۱۵۵
 تا قدم در راه نهد مرد راه ۱۸۲
 تا نگرید ابر کی خندد چمن ۱۸۲
 تا نگویی سرّ سلطان را به کس ۵۶۱
 تا یار کرا خواهد و میلش به که باشد ۱۹۱
 تا یکدل و یک نفس نگردی ۲۱۶
 تا یکی روزی بیامد با سمود ۱۴۵
 تزود با اخی التقوی فخر الزاد تقوی الله ۹۳
 تو از بهر شناسایی گنجی ۲۱۴
 توانگری کشدت سوی کبر و نخوت و ناز ۵۹
 تو بدان مانی کز آن نوری نهی ۹
 تو بدین زودی بدین در چون رسی ۱۸۳
 تو برای وصل کردن آمدی ۱۸۵
 تو بندگی جو گدایان به شرط مزد مکن ۱۵۳
 تو به خلقت و رای هر دو جهانی ۲۹۳
 توبه را از جانب مغرب دری ۴۸
 تو به قوت خلیفه ای به گهر ۲۹۳
 تو به قیمت و رای هر دو جهانی ۲۴۸
 تو را ز کنگره عرش می زنند صغیر ۹۳
 تو راه نرفته ای از آن نمودند ۱۸۴
 تو قیاس از حالت انسان مگیر ۳۰۰
 تو مگو ما را به آن شه بار نیست ۳۴۳
 تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ۵۲۰
 تو همای دولتی ای ممتحن ۳۵۰

نوی بر تو برف‌ها همچون علم ۱۴۵
تو یک دل داری ای مسکین و صد کار ۶۳

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی ۱۸۴
چون بدانستی که ظل کیستی ۲۶۵

چون به سرخی گشت همچون زرکان ۵۶۱
چون تو در نفس خود زیون باشی ۶۶

چون چنین و صواس دیدی زود زود ۱۴۴
چون کسی با عقل کل کفران فرود ۵۹۴

چونکه با شیخی تو دور از زشتی‌ای ۱۴
چون ندیدی که سلیمان را ۱۸۳

چون نزد بر وی نثار رش نور ۷۸
چپست دنیا خاکدانی کهنه‌ای و برانه‌ای ۳۴۲

ج

جانا به سرت کز تو نگردانم روی ۱۵۱
جبریل اینجا اگر زحمت دهد خورش بریز ۱۶

جرات و جهلت شود عربان و فاش ۱۴۴
جسم عارف را دهد وصف جماد ۱۴

جسمی معی غیر آن الروح عندکم ۱۵۴
جواب آمد که نا آن گنج پنهان ۲۱۴

جور و احسان رنج و شادی حادث است ۳۰۰
جوینده از آن نه‌ای که جوابی تو نیست ۱۳

جهد کن تا اندرین راه دراز ۳۵۰

ح

حافظ اینجا آشنایان در مقام حیرتند ۱۹۰
حالتی دیگر بود کان نادر است ۳۰۰

حال دنیا را بهر سیدم من از فرزانه‌ای ۳۴۲
حال‌ها موقوف عزم و رأی اوست ۱۵۰

حدیث کودکی و خودپرستی ۲۷۲
حق جان جهانست و جهان جمله بدن ۵۲۲

حق‌شناسی هست کار آدمی ۲۹۲
حکم حق بر لوح می‌آید پدید ۱۴۵

حوصله مرغی به قدر ذات اوست ۲۱۴
حوصله هر چیز در خورد وی است ۲۱۴

خ

خانه خالی کن و بگذار که این جای کسی است

چ

چرخ پانصد ساله راه ای مستعین ۵۱۳
چشم اشتر پس بود زان نور بار ۱۴۹

چشم را در روشنائی خوی کن ۳۴۸
چنان رو کز دو کون آسوده گردی ۲۱۶

چند خواهی زیست مردانه در آی ۲۷۹
چو آن کرمی که در سنگی نهان است ۱۸۷

چو از حق شود غافل افتد به دام ۵۵
چو بلبل گریه کن با شور و غوغا ۲۴۹

چو پروانه آن کس که سوزنده نیست ۳۴۱
چو تو گویی در این میدان میندیش ۱۴۸

چو خود را در رکاب عشق بستی ۲۱۶

- خلّ الذنوب صغیرها و کبیرها فهو التقی ۷۱
خلیلی لا تردّ السائلینا ۱۶۲
- خواندش ابونراب خداوند از این سبب ۵۷۵
خواهی به وصال کوش و خواهی به فراق ۱۵۲
- خود خرد آن است کو از حق چربد ۲۸۴
خود نداند غیر از او دیار هست ۳۴۹
- خوشا چشمی که رخسار تو بیند ۳۵۱
خوشا دردی که درمانش تو باشی ۳۵۱
- خوش خوشی با نفس سگ در ساخنی ۲۷۱
خوش وقت آن کسان که شب و روز و روز و شب ۲۵۷
- خونریز بود همیشه در کشور ما ۱۸۵
- داری سر ما و گرنه دور از بر ما ۱۸۵
داشت لقمان یکی کربچه تنگ؟ ۶۰
- دامن دولت جاوید و گریبان مراد ۱۳
دانی کرا ز شیردلان مرد گفته اند ۸۷
- در اصل، سمند ما چنین تیزرو است ۶۷
در پناه جان جان بخشی قوی ۱۴
- در دل مؤمن بگنجم ای عجب ۸۵
دردی که مرا در غم او حاصل شد ۲۶۴
- در زمین و آسمان و عرش نیز ۸۵
در صف معراجیان گریستی ۱۵
- در عالم عشق کو جهان دگر است ۲۹۹
در عشق اگر بی جان شوی، جان و جهانت من بسم ۱۵۲
- در کوی تو ره نبود، ره ما کردیم ۲۹۲
در میان قعر دریا تخته بندم کرده ای ۲۷۰
- در نیابد حال بخته هیچ خام ۱۸۷
در هر قدمی هزار بند افزون است ۱۵
- درهمش آرد چو سایه در ایاب ۵۱۳
در هیچ سری نیست که سزای زخدا نیست ۱۳۸
- دست نی و پای نی رو تا قدم ۱۵
دعوی کردی به ما دلیلت باید ۲۱
- دل آینه جمال شاهنشاهی است ۲۹۲
دل که هفتصد همچو این هفت آسمان ۸۶
- دل یک قطره را گر بر شکافی ۸۹
دنیا به مرادخواهی و دین درست ۲۷۱
- دوایک فیک و ما شعر ۴۴۸
دور بینانند و بس خفته روان ۲۸۴
- ده نوبتم از نه فلک و هشت بهشت ۴۷۳
دیده ای باید که باشد شد شناس ۹۰
- دیده بینا از لغای حق شود ۳۴۸
- ذ
ذریه لاتقریبه ان له ۵۰۳
- ز
راست ندارد اگر چه کز بود ۱۲۹
راند دیوان را حق از مرصاد خویش ۱۴۸
- راه دور است ای پسر هوشیار باش ۳۵۰
رخش عقل اندر رهش افکنده سم ۱۹۰
- رنج بردم روز و شب عمر دراز ۱۸۳

رنج خود و راحت یاران طلب ۱۴۶
سه هزاران سال و پانصد تا زحل ۵۱۳
رنگ آهن محو رنگ آتش است ۵۶۱
سیر آمده‌ای ز خویشتن می‌باید ۱۵

روزها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش ۲۴۸
ریاسات الرجال بغیر علم ۲۶۷

ش

شاهباز دست سلطانی چرا ۳۵۰

شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود ۵۷۱
شد در سر نام و ننگ، عمر همه کس ۱۳۲

شد ز رنگ و طبع آتش محنشم ۵۶۱
شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس ۱۸۶

شرط اول قدم آن است که از سر بگذرد ۱۵۱
شکاری که کردی سپردی به رود ۵۵

شمس تبریز اگر مفرد و بی‌کس باشد ۲۳

شمعی است نماینده کس در شب تار ۲۱۳

شوقی الیه و لأبغی به بدلاً ۱۸۹

شیخ را که پیشوا و رهبر است ۱۴۴

شیشه خود را بهر آن بگداخته ۲۰۸

ص

صابر الصبر فاستغاث به الصبر ۱۱۱

صبر کن در موزه دوزی تو هنو ۱۴۹

صبر هم از صبر تو بی‌تاب شد ۱۱۱

صبغة الله هست خم رنگ هو ۵۶۱

صد اثر در کان‌ها از اختران ۵۱۳

صدف بیاید و باران و بحر چندین سال ۱۵۷

صدق و اخلاص و عمل می‌باید و عمر دراز ۲۴۸

صد هزاران دام و دانه است ای خدا ۱۳۵

ز آن روی که راه عشق راهی ننگ است ۱۳۲
ز تنزیه آمده در عین تشبیه ۵۲۱

ز تنزیهش همه تشبیه خیزد ۵۲۱
ز رب العزة اندر خواست داود ۲۱۴

ز رخ اندازد آن طناز افعی ۲۴۹
زو نشان جز بی‌نشانی کس نیافت ۱۵۰

زبن حرف نشان مپرس تا تو ۲۱۶

زین هر سه جو بگذری چهار ارکان است ۲۴۸
من

سال‌ها باید که تا صاحب قرانی چون او پس ۲۴۸

سال‌ها خون خورد نافه تا مگر ۲۰۸

سایه حق بر سر بنده بود ۱۵۲

سایه طوبی ببین و خوش بحسب ۱۴۹

سأصبر نفسی أن فی الصبر عزة ۱۶۰

سجده گه را تر کن از اشک روان ۱۴۴

سخن شمع به پروانه دلی باید گفت ۱۵۵

سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان ۵۷۲

سرمه کن تو خاک هر بگزیده را ۱۴۹

سمیعش هم چنان تعریف دارد ۵۲۱

غ

غم روزی چه می خوری شب و روز ۲۵۲

ف

فان كنت تعرف جل الرموز ۴۲۲

فرق بین و برگزین تو ای خسیس ۱۴۸

فلاتبع فكل فتی سیأتی ۲۵۷

فلا حاجة لك من خارج ۴۴۲

فلا خير فيمن لا يرى عيب نفسه ۸۲

فلو فوديت من حدث المنايا ۲۵۷

فليعجب الناس متى أن لي بدناً ۱۵۴

فما لي و ذي عيب و عیبی ظاهر ۸۲

فهم أبو سعيد سؤال صبر ۱۵۸

فبعض روح القدس از باز مدد فرماید ۳۵۳

ق

قد وهبنا لك مافات بقى مافات متا ۲۴۵

قرب حق دوری تست از بود خویش ۱۵۷

قرن ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب ۲۴۸

قسم به جانت که برندارم ۱۵۱

قهر او را ضد لطفش کم نگر ۱۴

ک

کار پاکان را قیاس از خود مگیر ۵۱۱

کان لله بوده ای در ما مزی ۱۵۲

کثرة لاپتناهی عددأ ۸۹

صلح کن با این پدر، عاقی بهل ۵۹۴

صلی فاعجینی و صام فراینی ۱۶۸

صوفی ابن الوقت باشد در مثال ۱۵۰

صوفیان از دو عید دم نزنند ۵۶

صوفیان در دمی دو عید کنند ۵۶

ط

طالب صادق کسی باشد که او ۱۲۹

طبایع جز کشش کاری ندارند ۱۴

طبع تو مخالف است از آن روی ۲۱۶

طلبکار باید صبور و خمول ۱۰۲

ظ

ظاهر آن اختران قوام ما ۵۱۳

ظل ذلت نفسه خوش مضجعی است ۱۴۹

ع

عابدی شد به خواب در فکری ۲۷۱

عاشقی زین هر دو عالم برتر است ۳۰۰

عاقبت اندیش نبود یک زمان ۳۰۰

عجز از آن همراه شد با معرفت ۱۵۰

عراقی طالب درد است دایم ۳۵۱

عشق آتش بر همه عالم زند ۲۹۹

عقل راه ناامیدی کی رود ۲۹۹

علمی که راه حق ننماید جهالت است ۱۷۶

عیسی به وجود آمد و در حال سخن گفت ۵۷۲

- کحل دیده ساز خاک پاش را ۱۴۹
کرد از وی سؤال کای دختر ۲۷۱
کسانی که با خویش آورده اند ۵۵
کعبه هرچندی که خانه پُر اوست ۸۴
کل ذنب لك مغفور سوى الاعراض عنا ۲۴۵
کل شیء فیه معنی کل شیء ۸۹
کل عالم صورت عقل کل است ۵۹۴
کم خورد، زان عزیز گشت همای ۲۵۲
کوشش بیهوده به از خفتگی ۳۰۰
کوه و دریا را شمش مس می کند ۱۵
که ازین شاگردی و زین افتقار ۱۴۹
که حسن باشد مرید و امتم ۱۴۵
که سری کم کن نه ای تو مستبد ۱۴۸
کهنه دوزان گر بدیشان صبر و حلم ۱۴۹
کیست از او بهتر بگو ای هیچ کس ۲۵۶
- گر جهان را پر دُر مکنون کنم ۱۸۵
گر چشم بد زمانه بر ما نزدی ۲۵۲
گر چشمه رحمت طلبی ای نادم ۶۱۶
گرچه شیری چون روی ره بی دلیل ۱۴
گر سر قدر طعمه ابدال شود ۴۰۸
گر صحبت آن بار خلیلت باید ۲۱
گر طالع و بغت یار بودی ما را ۲۵۲
گر کسی از علم با نمکین شدی ۵۰۲
گر گل است اندیشه تو گلشنی ۲۶۱
گر نخواهی هر دمی این خفت و خیز ۱۴۹
گر نشینی بر سر کویی بسی ۱۵۲
گر نیم زیشان از ایشان گفته ام ۱۸۶
گر نیم مردان ره را هیچ کس ۱۸۶
گر وجود خویش بشناسد تمام ۲۹۲
گر هزاران دام باشد هر قدم ۱۳۶
گر همه عالم برفتن بسپری ۳۵۰
گفت آنکه هست خورشید ره او ۱۴۹
گفت پیغمبر که چون کوبی دری ۱۵۲
گفت پیغمبر که حق فرموده است ۸۵
گفت چون طفلی به پیش والده ۳۴۹
گفت چه بود بازگوی ای ذوالکرم ۳۴۹
گفت دنیا که من بگویم راست ۲۷۱
گفت من هم نیز خوابش دیده ام ۱۴۵
گفت موسی را به وحی دل خدا ۳۴۹
گل باغ جویی پس خار گیر ۳۴۱
گل باغ جویی و بی خار نیست ۳۴۱
- گاه خورشیدی و گاه دریا شوی ۵۲۰
گر آهنگ این بحر داری درست ۳۴۱
گر آینه ات روشن و صافی است ببینی ۲۹۲
گر از این سایه روی سوی منی ۱۴۹
گر از غم پر شود اطراف عالم ۲۴۹
گر با همدای جو بی منی بی همدای ۲۳
گر بریزی بحر را در کوزه ای ۲۱۴
گر بود مرآت صاف و پر ضیا ۲۹۲
گر تو هستی رازجو ای رازجو ۱۸۶

گنج کونین است ذات آدمی ۲۹۲

گوش آن کس نو شد اسرار جلال ۵۶۱

گوهر معرفت آموز که با خود ببری ۲۵۹

ل

لا تترك الحزم في شيء تحاوله ۱۶۸

لب بپند و چشم بند و گوش بند ۳۰۱

للعارفين قلوب يعرفون بها ۳۱۱

ليس بتقوى الله طول عبادة ۹۷

لیک نی مرغ خسیس خانگی ۷۹

م

ما اعتاض باذل وجهه بسؤاله ۱۵۵

مادرش گر سیلی ای بر وی زند ۳۴۹

ما درون را بنگریم و حال را ۹۸

ما روی تو را قبله جان ساخته ایم ۶۷

ماه‌ها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و خاک ۲۴۸

مپنداری که مهرت از دل عاشق رود هرگز ۲۶۱

مجرد شو ز اسباب جهان گر رفعتی خواهی ۶۳

محمود نبودند کسانی که ندیدند ۵۷۲

مدح و ذمّش گر تفاوت می‌کند ۱۳۵

مرا دردی است اندر دل اگر گویم زبان سوزد ۳۱۱

مرغی که خیر ندارد از آب زلال ۱۸۵

مسجّدی کاو در درون اولیاست ۸۶

مسجود ملایک که شد آدم زعلی شد ۵۷۲

مشو چون سنگ به خواب و خورد خورسند ۱۴

مشو غافل از آن عاشق که دایم ۲۵۱

معرض نتوان شدن در کار پیر ۱۲۹

معشوقه و عشق ما بهم می‌بودیم ۳۳۷

مغر را خالی کن از انکار یار ۱۵

مقصود وجود انس و جان آینه است ۲۹۲

مگسل از پیغامبر ایام خویش ۱۴

ملک و مال و دولت و فرزند و زن ۱۳۷، ۲۱

من خار غمش به صد گلستان ندهم ۲۶۴

من که صلحم دایماً با این پدر ۵۹۴

من نال و ذک لایشکوک یا سندی ۳۲۱

من ندیدم تشنگی خواب آورد ۲۸۴

من همی بینم جهان را پر نعیم ۵۹۴

می‌رهانی هر دمی ما را و باز ۱۳۵



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

ناد علیاً مظهر المعجایب ۴۴۰

نار بقابله انس پمازجه ۱۸۹

نحن أقرب گفت من حبل الوريد ۲۹۴

نزد مرد هوش کاهل حالند ۲۱۴

نسبت شاهین با عصفور و باز ۲۱۴

نفس انسانی است مرآت جمال ۲۹۲

نقص نبود جملگی باشد کمال ۲۱۴

نکته‌ها چون تیغ فولاد است تیز ۱۸۵

نه هر صدف که فرو خورد قطره باران ۱۵۷

نه هر که چهره پرافروخت دلبری داند ۱۸۶

نیست این نقصان ایشان در نمیز ۲۱۴

نیست بخل آنجا در این داد و ستد ۲۱۴

و

و آنگاه آفرید ز نور علی زمین ۵۷۵

و اذا ابتليت ببذل وجهك سائلاً ۱۵۵

و اذا السؤل مع النوال وزنه ۱۵۵

و العجز ذل و ما بالعزم من ضرر ۱۶۸

و الله ما طلعت شمس و لا غربت ۲۴۲

و احييت القنوع و كان ميتاً ۲۸۰

و اشرف منزل و اعز عز ۲۶۷

و انت الكتاب المبين الذي ۴۴۲

و انت الكتاب المبين الذي ۴۴۸

و انت الوجود و منك الوجود ۴۴۲

و انت الوجود و نفس الوجود ۴۴۸

و انت عند الصراط معترضی ۵۰۳

و ان يخلص الانسان سر ضميره ۹۷

و تزعم انك جرم صغير ۴۴۸

و ذل مقامهم بالباب فارحم ۱۶۲

و رای عقل طوری دارد انسان ۲۹۸

و ز رش نور حق قسمیش داد ۷۸

ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ ۱۸۶

ورنه گرچه مستعد و فابلی ۱۴۹

و ز نفوس پاک اختروش مدد ۵۱۳

وعد بالفضل و الحسنی علیهم ۱۶۲

و قد تقدم فی هذا أبو حسن ۱۹۹

و كل ذخيرة لا بد يوماً ۲۵۷

و كل ریاسة من غیر علم ۲۶۷

و مگر چرخ و زمین از هم بدزند ۲۲۹

و لاجلست باقوام احدیهم ۲۴۲

و لاذکرتك محزوناً و لافرحاً ۲۴۲

و لاهممت بشرب الماء من عطش ۲۴۲

ولكنها اخفت محاسن وجهها ۳۴۱

ولو ان لیلی ابرزت حسن وجهها ۳۴۱

و ليس لی جرم سوى اننی ۲۴۵

و من یک ذا هم مَرّ مریض ۱۸۸

و بزعم أنه متا فرب ۱۵۸

و بن عبش خوش خویش نبه ما کردیم ۲۹۲



هذا لنا شبعة و شيعتنا ۵۰۳

هر آن چیزی که این دم شغل داری ۲۶۱

هرچه از تصویر نقاش خداست ۲۱۴

هرچه از گردون گردان می رسد ۵۷۴

هرچه غیر از دوست آمد دشمن است ۱۳۷

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ۲۵۱

هر صباخی رو نهادی سوی گور ۱۴۵

هر قافله را راه برین بادیه نیست ۲۹۹

هر کرا هست از هوس ها جان پاک ۳۴۸

هر کس از کوی تو ای شوخ ستمگر گذرد ۱۵

هر کس افسانه بخواند افسانه است ۱۸۶

هر کسی را بهر کاری ساختند ۵۵۷

هر که او را خواست ما را خواست ۱۳

همه شادی و عشرت باشد ای دوست ۳۵۱

همه عالم پر از نسیم صباست ۱۵۵

همه مشتاق دیدار تو باشند ۲۴۹

هین بیا این سو بر آوازم شتاب ۱۴۵

هین غنیمت دان که در باز است زود ۴۸

هین مهر الّا که با پرهای شیخ ۱۴

هین مشو نومید نود از آسمان ۵۱۳

ی

یا اُنیسی و منیتی و مرادی ۲۲۵

یا حار همدان من یعت برنی ۵۰۳

یا حبیب القلوب من لی سواکا ۲۴۵

یا حبیبی و صفوتی و رجائی ۲۲۵

یا حیمه زند وصالش اندر سر من ۲۸۳

یا حار اگر هست تو را یاری بس ۱۱۷

یا طالب الدنیا لغیرک وجهها ۳۴۲

یا مثال شیخ پیشش آمدی ۱۴۵

یعرفنی طرفه و أعرفه ۵۰۳

یک زمان چون خاک سبزه می‌کند ۱۴

یک زمانی موج لطفش بال تست ۱۴

یکی بود است ازین خیاط مردی ۲۶۱

یکی مرد صیّاد با دام و نیست ۵۵

هر که دارد از هوس‌ها جان پاک ۵۵۹

هر که دور اندازتر او دورتر ۲۹۴

هر که را از بهر کاری ساختند ۲۹۹

هر که را این لحظه گردانند روی ۲۶۲

هر که صیقل پیش زد او پیش دبد ۲۰۲

هر که نامرد بود خواست مرا ۲۷۱

هر لثیمی، ناسزایی، ترک دنیاگی کند ۳۴۲

هر وصف زعینی که بود قابل آن ۲۹۸

هر هنر کاوستا بدو معروف شد ۵۵۷

هزار دشمنم از می‌کنند فصد هلاک ۱۰۳

هزار نکته باریک‌تر ز مو اینجاست ۱۸۳

هزار نکته باریک‌تر ز مو اینجاست ۱۸۶

هست جوانمرد درم صد هزار ۲۳

هستی به صفای که در او بود نهان ۲۹۸

هست یک شبیری که آدم می‌خورد ۵۱۱

هستی که بود ذات خداوند عزیز ۸۹

هشت جنت را ز رحمت هشت در ۴۸

هفت آسمان ز نور من آنکه بیافرید ۵۷۵

هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم ایوب ۵۷۲

هم چنان آمد که او فرموده بود ۱۴۵

هم ز استعداد و امانی اگر ۱۴۹

هم مفتی شرع را جگر خون گردد ۴۰۸

هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس ۵۷۲

اشخاص

الف

ابو مسلم ۴۲۲	آخر نندی ۴۳۱
ابی القاسم بن روح ۵۹۹	آدم علیہ السلام ۴۵، ۴۷، ۷۴، ۹۶، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۹
ابی بصیر ۷۱، ۲۰۸	۲۳۱، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۸۴، ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۶۰
ابسی ذر ۱۷، ۷۵، ۹۴، ۹۵، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰	۴۸۴، ۵۱۳، ۵۶۳، ۵۷۲، ۵۸۲، ۶۰۷
۴۶۹	أصف بن برخیا ۴۸۶، ۵۰۸
ابی طالب ۵۸۶	آملی، حیدر ۴۲۷
ابی طاهر بن هلال ۵۹۹	ابراهیم علیہ السلام ۱۲۲، ۲۲۹، ۲۴۲، ۲۷۸، ۳۱۵، ۳۴۴، ۳۸۴
ابی محمد فضل بن شاذان ۵۸۳	۳۹۷، ۴۰۸، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۲، ۴۷۱، ۴۸۴، ۵۵۲، ۵۵۴
ابی موسی بن عبدالرحیم ۵۴	۵۶۳، ۵۶۶
ابی هريره ۱۸۳، ۲۳۳، ۲۵۹	ابن الجوهري الاسود ۵۳۱
أحمد بن حرب ۲۶۸	ابن خضرويه ۱۵۳
أحمد بن علی ۱۲۴	ابن عباس ۲۷۳، ۳۸۱، ۴۹۳، ۶۱۴، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱
أحمد بن محمد ۲۰۰	ابن کوا ۱۸۸، ۶۱۳
أحمسی، ابی الحسن ۷۹	ابن مردويه ۳۸۰
أدریس ۴۸۶، ۵۷۲	ابن ميثم ۱۹۶، ۲۹۳، ۵۲۳
أدهم، ابراهيم ۱۴۱، ۳۱۷، ۳۴۰	أبو الجارود ۳۸۰
أرسطو ۲۲۶	أبو الخير، ابوسعید ۶۷، ۲۹۹
أرشاد ۱۹۸	أبو العباس ۱۱۳
أزرق، اسحاق ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱	أبو القاسم ۲۴۲
اسحاق علیہ السلام ۲۲۹	أبو بصیر ۴۶۶، ۴۹۶
أسرافیل ۲۳۳، ۴۵۸، ۶۲۱	أبو جعفر ۱۳۳
أسکندر ۱۳۷، ۴۱۳	أبو حفص ۱۳۸
أسماعیل علیہ السلام ۱۶۶، ۲۲۹	أبو درداء ۹۷
أشرف ۱۶۶	أبو عبد الله بن خفيف ۳۰۵
أشعري، صدوق سعد بن ابی خلف ۴۵۳	أبو عبد الله بن زكريا ۵۳۱
أصغ بن نباته ۴۹۱	أبو علی بن سینا ۲۰۹، ۲۹۹
أصم، حاتم ۵۴	أبو علی عمر ۱۲۸
أفحکی ۵۷۵	أبو قیس ۳۱۷

۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۱۹،
۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲
امام کاظم ۱۰۱، ۳۸۴، ۴۵۲، ۴۶۰، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۰۷،
۵۸۳، ۵۹۵، ۶۰۰، ۶۱۵
ام سلمه ۴۲۱، ۴۲۲
انس بن مالک ۱۲۷، ۴۲۲، ۴۲۳، ۵۷۵
انصاری، عبدالله ۳۳
اودی، جعفر ۹۷
اوزاعی ۱۱۳
اویس بن عامر ۳۲۳
ایوب ۱۱۲، ۱۱۴، ۵۶۴، ۵۷۲

ب

بحرانی، هاشم ۵۰۵، ۵۲۵
بختیشوع ۲۵۸
برمکی، فضل ۲۵۸
بسطامی، ابویزید ۵۴، ۵۸، ۶۰، ۸۴، ۱۱۲، ۱۴۴،
۱۴۵، ۱۵۳، ۲۴۱، ۲۶۸، ۲۷۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۲۵
بشر بن حارث ۷۲
بصری، حسن ۵۲، ۳۱۸، ۴۲۲، ۴۲۳، ۶۰۷
بغدادی، مجدالدین ۶۷، ۱۸۶
بکر بن خنیس ۲۶۷
بلالی ۱۶۳
بلیانی، عبدالله ۳۴۹
بوشنجی، ابوالحسن ۵۵
بهلول ۴۴، ۵۹

پ

پیامبر ۲۷، ۷۳، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۹۴، ۹۶،
۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴،
۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۶۲، ۱۶۵،
۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۳،
۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۵،
۲۱۷، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۱،
۲۴۲، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳،
۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۵،
۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵،
۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۱۵،
۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱،
۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۱، ۴۵۲،
۴۵۳، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۵

افلاطون ۸۰، ۲۲۶، ۲۹۳
الصایغ، محمد بن عبدالله ۵۳۱
الیاس علی ۵۷۲

امام باقر ۹۹، ۱۰۴، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۷۴، ۱۸۳،
۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۶۵، ۳۷۵،
۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۵، ۴۳۶،
۴۵۱، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۷۴، ۴۸۵، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۱۲، ۵۴۷،
۵۵۸، ۵۹۸، ۶۰۳، ۶۲۰

امام جواد ۶۰۱

امام حسن ۷۵، ۱۹۰، ۱۹۹، ۴۳۲، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۳۱،
۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۵

امام حسین ۱۹۹، ۳۷۶، ۳۸۰، ۴۲۴، ۴۳۲، ۴۵۴، ۴۸۶،
۴۸۷، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۵، ۶۲۰

امام رضا ۱۰۸، ۱۳۴، ۱۵۶، ۱۶۳، ۲۲۶، ۳۶۹،
۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۸، ۴۳۶، ۴۵۸، ۴۹۰، ۴۹۳، ۵۰۶

۵۱۴، ۵۲۷، ۵۹۷، ۶۲۱

امام سجاد ۶۹، ۱۳۶، ۱۹۹، ۳۸۴، ۴۱۵، ۵۱۲

امام صادق ۵۶، ۵۹، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۹، ۸۰، ۹۵،
۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۲۶،

۱۲۸، ۱۳۴، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴،
۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۲۷،

۲۲۹، ۲۳۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۷۹،
۳۰۷، ۳۰۹، ۳۳۹، ۳۵۶، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۹۶،

۳۹۷، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۵۳،
۴۵۴، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۷۴، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰،

۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۵، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۴،
۵۱۵، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۵۹، ۵۸۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۰،

۶۰۱، ۶۰۸، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۲۲

امام عسکری ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۲۱

امام علی ۵۸، ۷۵، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۶۱، ۱۶۳،
۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۱،

۲۴۸، ۲۴۹، ۲۳۷، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۸۰، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۰۷،
۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰،

۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۹،
۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۲،

۴۳۳، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۸،
۴۵۹، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۸، ۴۸۳،

۴۸۴، ۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۱، ۵۰۲،
۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۵، ۵۲۵، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۶،

۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۶۲، ۵۷۱،
۵۷۹، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷

حناط، سالم ۳۷۵	۴۶۷، ۴۷۹، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵
حواء ۴۵	۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۲، ۵۲۳، ۵۴۲
	۵۵۳، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۷۱، ۵۷۴، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۱
خ	۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹
خادم، یاسر ۵۹۶، ۶۰۴	۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۴
خالد بن نجیح ۵۱۳	۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲
خدری، ابوسعید ۴۶، ۶۰۸	
خرز، ابوسعید ۱۵۸	ت
خرقانی، ابوالحسن ۱۳، ۱۴۴	ترمذی، محمد بن علی ۱۴۹، ۲۷۰، ۲۷۱
خضر ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۰، ۲۷۹، ۲۸۰، ۴۱۲، ۴۱۳	نسری، سهل ۵۷۴، ۵۹۲
۴۲۵، ۴۷۱، ۴۸۹، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۶۶	نمار، کامل ۵۱۵
۵۶۸، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۹۲	ث
خواجه محمد ۲۸۵	ثمالی، ابی حمزه ۷۰، ۱۹۴، ۶۰۳
د	ثوری، سفیان ۲۲۹، ۲۶۹
دارانی، ابوسلیمان ۶۵، ۲۴۲، ۳۱۳	ج
دانیال ۳۱	جابر بن عبدالله ۳۷۴، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹
داود ^{عليه السلام} ۱۳، ۳۱، ۴۵، ۵۶، ۵۷، ۹۶، ۱۰۱، ۱۶۵، ۲۱۳	جبریل ۱۰۷، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۸۱، ۲۰۰، ۲۳۱
۲۱۴، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۹۱، ۳۱۰، ۴۶۲، ۴۷۱، ۶۱۷	۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۲، ۳۸۳، ۴۵۸، ۴۷۸، ۵۰۵
دهدار، محمد ۵۶۲	۵۶۷، ۶۲۱
دیلمی، حسن بن ابی الحسن ۳۷۷، ۴۹۰، ۴۹۲	جعفر بن یحیی ۲۵۸
	جعفری، ابی هاشم ۵۹۷
ذوالقرنین ۴۷۱، ۵۶۲	جعفی، جابر بن یزید ۱۹۷، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۹۵
ذوفنون ۵۱۱	۴۵۱، ۵۸۳، ۵۹۵
ر	جندب ۳۸۱، ۴۷۳
رابعه بصریه ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۶۹، ۲۷۸، ۳۱۷	جنید ۸۰، ۳۴۱
رازی، ابوعلی ۱۴۰	ح
رازی، نجم الدین ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶	حاجی کاشی ۱۴۳
راعی، شیبان ۵۷۴، ۵۹۲	حجاج ۳۱۷
ربیع بن خثیم ۱۱۹	حدیفه ۱۸۵، ۲۱۱
رحمانی همدانی ۴۹۹	حزلی، ابو عبدالله ۸۳
رضوان ۶۱۴	حسن بن سلیمان ۵۳۱
روزبهان ۱۶۷	حسین بن منصور ۱۳۸
ز	حضرت عباس ۵۸۲
زراره ۵۹۷	حفص بن حمید ۱۴۱
زکریا ^{عليه السلام} ۲۷۳	حمران بن اعین ۱۰۰
زید بن علی ۳۸۲	حمزه بن یزید ۱۳۳
زید بن وهب ۲۲۸	حموی، سعد الدین ۴۰۷، ۴۰۸
	حمیری، عبدالله بن جعفر ۴۹۴

س

سجستانی، ایوب ۳۱۸
 سدید صراف ۵۱۲، ۴۸۹
 سراج، ابو عبدالله محمد بن علی ۳۸۱
 سری ۱۳۹، ۲۶۳، ۳۴۳
 سری سقطی، عبدالله ۱۳۸
 سعد ۵۲
 سعد الخیر ۱۳۳
 سعدان بن مسلم ۲۶۳، ۲۶۲
 سلطان العارفین ۱۱۲
 سلطان المشایخ ۱۳
 سلمان فارسی ۵۲، ۵۳، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۴۸، ۲۵۴، ۳۱۸، ۳۸۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۳۱
 ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۳، ۵۴۴
 سلمه بن قیس ۳۷۷
 سلیمان علی ۵۶، ۵۷، ۱۱۷، ۱۸۳، ۲۵۲، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۷۱، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۰، ۵۰۸
 ۵۳۴، ۵۴۳، ۵۴۳، ۵۶۳، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۱۶
 سلیمان بن خالد ۴۲۴
 سماعه ۳۹۶، ۶۱۵
 سمی، علی بن محمد ۵۱۱
 سمنانی، علاءالدوله ۱۶۶
 سمندری، حماد ۲۳
 سندی، حماد ۴۹۰
 سورة بن کلیب ۴۹۳
 سهروردی ۴۸۰
 سهل بن سعد ۲۳۳
 سهل بن عبدالله ۶۱
 سید حمیری ۵۰۳
 سید داماد ۸۵
 سید علیخان ۲۲۹
 سید مرتضی ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۱۱، ۵۱۲
 سیوطی ۲۳۲، ۲۳۳

ش

شافعی، سعد بن ابراهیم ۵۰۱
 شامی، ابی ریح ۱۹۴
 شبلی ۱۲۴
 شطار ۱۸۴
 شعرانی ۵۱۱
 شعیب ۴۷۱، ۵۶۹

شمس الحق تبریز ۲۳، ۵۷۲
 شهید اول ۱۷۸
 شیب پسر آدم ۴۸۶، ۵۷۲

ص

صالح ۵۴۰، ۵۶۹
 صالح بن سهل ۴۶۴
 صحیح بخاری ۱۶۰
 صدرالدین قونوی ۱۴۳، ۲۹۳، ۲۹۷
 صدوق ۱۶، ۱۷، ۴۳، ۵۹، ۸۳، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۷، ۳۳۷، ۳۶۲، ۳۷۶، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۵۳، ۵۰۲، ۵۳۱، ۵۶۰
 ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲
 صعصعه بن صوحان ۴۹۱
 صفار، محمد بن حسن ۴۵۳
 صفوان بن یحیی ۵۰۹

ط

طارق بن شهاب ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۶۲، ۵۹۵
 طبرسی ۶۹
 طوسی ۲۳، ۶۱، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۷۶، ۱۹۰، ۲۷۱، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۶۴، ۵۱۶، ۵۵۸
 ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۶، ۵۴۹، ۶۱۵، ۶۱۶
 طوسی، ابی جعفر ۵۸۳

ع

عاصی، ابی عاصم ۳۱۷
 عاملی، حر ۴۳۰
 عبدالله بن حسین بن جبیر ۳۸۲
 عبدالله بن سلیمان ۶۰۱
 عبدالله بن سنان ۱۴۶
 عبدالله بن عباس ۲۳۱، ۳۸۲
 عبدالله بن عمرو ۲۳۳
 عبدالله بن مسعود ۳۸۱
 عبدالله بن ولید ۴۹۵
 عبدالملک بن سلیمان ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱
 عبدالواحد بن زید ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸
 عبد مناف ۵۵۲
 عجلی، برید ۳۷۶
 عزرایل ۵۰۶
 علقمه بن عبدالله ۴۹۳

کعب بن عیاض ۳۹۵، ۳۹۶
کسلی مسفری اندلسی، حافظ جمال الدین
ابو خطاب حسین بن دحید ۵۰۱
کلینی ۵۰۲، ۵۱۱
کمیل ۲۰۰
کنانی، ابی الصباح ۳۷۵
کندی، مقداد بن اسود ۵۳۲

علی بن ابراهیم ۳۵۹، ۵۰۵
علی بن یابویه ۵۱۱
عمار ۱۶۷، ۳۸۱
عمار بن خالد ۵۰۱
عمار بن یاسر ۵۳۱، ۵۳۲
عمر بن خطاب ۱۸۵، ۲۱۱، ۲۲۸، ۵۳۱، ۵۳۲
عمر بن عبدالعزیز ۱۰۷
عمرو بن عبدالود ۴۳۲
عمی، حسن بن محمد بن جمهور ۳۷۸

ل

لقمان ۶۰، ۱۲۶، ۱۷۳
لوط ۴۳۵
لیلا ۳۴۱

عباشی ۶۹
عیسی ^{علیه السلام} ۱۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۹۶، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۵۲، ۲۷۰، ۲۹۵، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۷۰، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۸۴، ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۱۴، ۵۶۹، ۵۷۲

م

مالک اشتر ۵۲۸
مالک بن انس ۵۲۳
مالک بن دینار ۱۱۹
مالک (فرشته) ۶۱۴
ماجوج ۵۳۵، ۵۳۷
مؤذن، علی ۲۸۶
متی ۵۶
مجاهد ۲۳۳

غزالی، ابو حامد ۱۸۵، ۲۲۳، ۲۴۲، ۲۹۵
غزالی، احمد ۱۹۷
غوث ۲۵۰

ف

فارابی ۲۹۳
فاطمه ^{علیها السلام} ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۲، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۵، ۶۰۱
فخر رازی ۳۳۴، ۴۳۳
فرعون ۱۵۹، ۵۶۹، ۵۷۰
فضیل بن عیاض ۱۲۷، ۱۴۰

ق

قایل ۵۱۳
قارون ۶۱
قرنی، اویس ۱۴۹، ۲۴۸، ۲۷۰
قمی، ابو محمد جعفر بن احمد بن علی ۱۶
قیصری ۵۲۰

ک

کاشی، افضل الدین ۱۰۸، ۵۲۲
کبری، نجم الدین ۱۶۶، ۳۳۴
کراجکی ۱۶۴
کرخی، معروف ۱۴۰
کشی ۱۸۸
کعب الاحبار ۱۰۲

مجلسی، فاضل ۵۳۱
مجلسی، محمد باقر ۳۵۰، ۵۱۱
محقق بن مینم ۱۹۵، ۱۹۶
محمد بن ابی الورد ۱۳۸
محمد بن ادريس ۴۲۴
محمد بن اسماعیل بن یزید ۱۳۳
محمد بن الحسین ۱۳۲
محمد بن حنفیه ۵۳۱، ۵۳۲
محمد بن سنان ۶۰۰، ۶۰۱
محمد بن عباس ۳۸۳، ۳۹۶، ۴۶۴، ۴۹۰
محمد بن عباس بن ماهیار ۴۳۰
محمد بن فضل ۳۱۲
محمد بن واسع ۲۴۶
محمد بن یحیی ۱۳۲
محبی الدین ۴۲۰
مریم ^{علیها السلام} ۳۱۵، ۳۸۴، ۴۶۰، ۴۸۴
مسرور (خادم) ۲۵۸
مسعودی، علی بن حسین ۲۱
مصباح یزدی، محمد تقی ۲۳۸

مصری، ذوالنون ۱۴۲، ۱۸۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۵	نوفلی ۲۵۸، ۲۵۷
معاذ بن جبل ۳۸، ۴۳	نوری ۲۳۶
معاویه ۵۱۶	
معلی بن خنیس ۵۱۴	و
مفضل بن عمر ۱۲۶، ۲۸۵، ۴۷۴، ۶۱۴، ۶۱۹	واسطی، ابو عمران ۳۱۶، ۳۲۲
مفید ۳۸۴	واسطی، حسن بن شاذان ۱۰۳
مقداد بن الاسود الکندی ۱۸۸، ۵۳۱	وهب بن منیه ۲۷۷
مقدسی، محمد ۳۲۴	
ملك الموت ۴۶، ۵۰۶	
منهال قصاب ۶۹	
موسى ^{عليه السلام} ۲۱، ۲۳، ۶۲، ۶۴، ۷۴، ۷۵، ۹۶، ۱۰۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۲۹، ۳۹۷، ۴۲۵، ۴۳۵، ۴۶۲، ۴۷۱، ۴۸۴، ۴۸۹، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۷۲، ۵۸۴	هادی ۴۸۵
موسی بن اشیم ۶۰۳	هارون ۵۰۰
مولوی ۱۴، ۸۵، ۱۲۳، ۵۲۹	هارون الرشید ۲۵۸
مهدی ^{عليه السلام} ۴۰۸، ۵۰۶، ۵۹۹، ۶۰۰	هبة الله بن آدم ۴۶۱
میکائیل ۲۳۲، ۲۳۳، ۴۵۸، ۵۶۷، ۶۲۱	هجوبری ۲۴۶
	هرم بن حیان ۳۲۰، ۳۲۳
	هشام بن سامل ۱۰۱
	ملالی، سلیم بن قیس ۴۸۷
	ممدانی، حارث ۵۰۳
	ی
	یافعی ۲۶۱
	یاجوج ۵۳۵، ۵۳۷
	یحیی ^{عليه السلام} ۱۶۵
	یحیی بن اکثم ۴۳۷
	یحیی بن خالد ۲۵۸
	یحیی بن معاذ ۹۶، ۸۴، ۲۶۷، ۳۰۸
	یعقوب ^{عليه السلام} ۲۲۹، ۴۹
	یعقوب بن جعفر بن ابراهیم ۴۹۲
	یحیی، ابو الغیب ۱۲۹
	یوسف ^{عليه السلام} ۹۶، ۲۵۹، ۵۶۶، ۵۷۰
	یونس ^{عليه السلام} ۵۶، ۴۷۱، ۵۶۴
	یونس بن ظبیان ۵۲۳
	ن
نہاجی، ابو عبدالله ۳۲۹	
نجاشی ۴۳۰	
نجفی، سید شرف الدین ۴۱۴، ۴۰۳	
نسفی، عزیز ۳۳۷، ۵۹۱	
نظامی ۱۴	
نعمان ۳۱۴	
نقشبندی، بهاء الدین ۱۴۹	
نمرود ۴۳۹، ۵۶۶	
نوح ۹۶، ۱۹۸، ۲۲۹، ۳۸۴، ۴۶۲، ۴۷۱، ۴۸۴، ۵۶۳، ۵۶۴	
نوربخشی، سید اشرف ۱۲۹، ۵۲۱	
نوف بکالی ۱۶۱	

کتابها

الف

آداب النفس ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۲، ۷۳، ۸۷، ۱۹۵

اثنا عشرية ۶۲

احاديث مشنوی ۴۷، ۷۸

احتجاج ۴۳۷، ۴۹۳، ۴۹۴

احياء العلوم ۴۶، ۶۵، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۳۹، ۱۸۵

۲۵۹، ۲۷۲، ۲۹۵، ۳۵۱

اخبار الزمان ۲۱

اربعين ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱

ارشاد القلوب ۱۹۴، ۴۸۵، ۴۸۶

ارشاد ديلمی ۱۹۶، ۱۹۷، ۴۸۵، ۶۰۷، ۶۱۵، ۶۱۷

اسرار الامامة ۲۱۳

امالي صدوق ۲۳، ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۵۹، ۸۳، ۱۰۰

۱۰۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۸۵، ۲۳۱، ۲۳۲

۲۳۷، ۲۷۱، ۳۶۲، ۳۷۴، ۳۷۶، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴

۵۶۰، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲

امالي طوسي ۲۳، ۵۹، ۶۱، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۶

۱۴۷، ۱۷۶، ۱۹۰، ۲۷۱، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۶۴، ۵۸۶

۶۱۵، ۶۱۶

امالي مفيد ۳۴۲، ۵۰۳، ۶۱۷

الامام علي بن ابي طالب عليه السلام ۴۹۹

انجيل ۱۴۷، ۴۸۶

اوصاف الاشراف ۲۴، ۱۰۲

أمل الامل ۴۳۰

ب

بحار الانوار ۳۰، ۶۳، ۶۵، ۷۳، ۷۵، ۸۷، ۹۵، ۹۸

۱۰۰، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۷

۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۵۹

۲۷۰، ۲۷۸، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۷، ۳۴۳، ۳۵۶، ۳۶۴، ۳۷۴

۴۲۱، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۴۰، ۴۵۲، ۴۷۸، ۵۰۰، ۵۱۳، ۵۱۵

۵۳۱، ۵۵۵، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۸، ۵۷۶، ۵۷۹، ۵۸۱

۵۸۲

بحر المعارف و خلاصة المناقب ۶۱۸

بشارات ۷۰

بصائر الانوار ۴۶۹، ۵۱۲، ۵۷۶

بصائر الدرجات ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۰، ۳۷۴

۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۳، ۴۷۴

۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۱۵، ۶۰۲، ۶۰۳

۶۰۸، ۶۱۱

تأويل الآيات ۶۹، ۷۰، ۱۹۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۷۶

۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۵، ۳۹۶

۳۹۷، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۵۳، ۴۶۴، ۴۷۳، ۴۷۴

۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۰۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳

۱۲۷، ۱۵۵، ۱۷۲، ۱۸۱، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹،
۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۴، ۳۰۶،
۳۵۸، ۴۸۱

جاودان نامه ۵۲۲

جواهرالسنبه ۲۱، ۱۰۳، ۱۶۴، ۲۶۰، ۲۹۱، ۳۲۰، ۳۲۴

حدائق ۳۰، ۳۱، ۴۵، ۱۹۴، ۲۰۳

حق الیقین ۴۲۳، ۴۳۴، ۵۱۱

حقایق ۱۹۹، ۲۹۶

حقایق الاسرار ۱۳۹

حلیه الاولیاء ۴۹۶

حی بن یقظان ۲۹۷

خ

خرايج ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۱۳

۵۱۲، ۶۰۰

خرايج و جرايج ۴۵۲، ۴۵۳، ۵۰۷

مخالف ۱۳۴، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۳۱، ۵۱۵

د

دیوان شمس تبریزی ۲۴۹

ذ

ذخائرالعقبی ۴۹۲

ذریعه ۳۸۲

ر

راه سعادت ۵۱۱

رجال کشی ۱۸۸

۶۰۸، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳

ت

تحصین ۱۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۶۲، ۲۶۳

تحف العقول ۱۰۴

تغابن ۶۳

تفسیر امام عسکری ۱۹۷، ۴۲۱

تفسیر درالمنثور ۲۳۲، ۲۳۳، ۵۸۷

تفسیر صافی ۱۹، ۴۱۴

تفسیر علی بن ابراهیم ۲۳۲، ۳۵۹

تفسیر قمی ۳۵۹، ۵۰۴، ۵۰۵

تمحیص ۶۳

تمهیدات عین القضاة ۴۴۵

تنزیه الانبیاء ۹۶

توحید صدوق ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۹۴

۳۳۷، ۴۳۲

نورات ۲۸، ۸۲، ۱۹۸، ۴۸۶

تهذیب ۷۹

ث

ثواب الاعمال ۱۶۴

ج

جامع الاخبار ۲۹۱، ۴۰۵

جامع الاسرار ۱۹۹، ۳۶۰، ۴۱۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۹

۵۸۹

جامع البزنطی ۴۲۴، ۶۲۰

جامع الصغیر ۱۷، ۵۰، ۵۵، ۶۱، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۱۰۵

ص

صحيح بخارى ١٨٣
صحيح مسلم ٢٧، ٤٦

ع

عدة الداعي ١٩٩، ٢٥٤، ٣٢٩
علل الشرايع ١٠٠، ٢٠٨، ٢٨٥، ٢٥٣، ٤١٤، ٤١٨، ٤١٩
عوارف المعارف ٢٥٩
عوالي اللئالى ١١، ٢٠، ٨٤، ٨٥، ٨٩، ١٠١، ١٧٨،
٢٠٣، ٢٦٠، ٢٦١، ٣٢٧، ٣٢٤، ٣٥٦، ٣٥٨، ٣٦٣، ٣٦٥،
٣٧٢، ٤٢٨، ٥٤٧

ز

زبور ٤٥، ٢٨٦
زهد التتبي ١٦، ١٧

س

عين الحياة ١٠٠، ١٤٨، ١٩٠، ٢٠٠، ٣٥٠، ٣٥١، ٤١١،
٤٥٩، ٥١٢، ٥١٣، ٥١٤، ٥١٥، ٥٢٧، ٥٢٩، ٥٥٨، ٥٩٨
عيون اخبار الرضا ٢٩، ٣٧، ٥٥، ٥٩، ١٢٥، ١٥٦، ١٦٣،
٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧٤، ٤٣٦، ٤٥٧، ٤٥٨، ٥٠٦، ٥٢٦، ٥٢٧،
٥٩٩، ٥٩٧

سرائر ٢٢٤، ٤٢٠

سنن ابن ماجه ١١، ٢٧، ٢١٦، ١٥٩
سير و سلوك علامة بحر العلوم ٢٩١

ش

شرح صحيح مسلم ٢٣٦
شرح صحيحه ٤٦، ١٥٩، ١٠٧، ١٦٥، ٢٢٩، ٢٤٧، ٢٣١
شرح صد كلمة امير المؤمنين عليه السلام ٢٩٣، ٥٢٢
شرح عوالي ١٧٠
شرح قصص ٥٢٠
شرح منازل السائرين ٣٤، ٩٨
شرح منهاج السائرين ٩٨
شرح نهج البلاغه ١٧، ٦١
شرح نهج البلاغه ابن مثير ١٩٥
شرح نهج البلاغه كيدري ٢٣٤
شواهد التنزيل ٣٧٧، ٣٨١، ٣٨٢
شهاب الاخبار ٩٩، ١٧١

غوثيه ٢٤٩، ٢٥٠

غيب طوسي ٥١٦، ٥٩٩

غيب مفيد ٤١٥

غيب نعماني ١٩٤، ٤١٤، ٤١٥

ف

فتوحات مكيه ٤٧، ٢٠٢، ٢١١، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧١،
٤٤٦

فسر دوس المعارفين ٦٤، ٩٦، ١٠٢، ١٥٦، ١٥٨، ١٨٩،
٢٥٥، ٢٧٦، ٢٩٥، ٣٥١، ٣٥٩، ٣٦٠

فرقان ٤٨٦

فصوص ٢٩٧، ٥٢٠

مشكوة الانوار ٢٢٣، ٢٢٢	منهاج الحق و اليقين ٤٩٩، ٥٠٠
مصباح الانوار ٤٦٤، ٤٧٣، ٤٧٤، ٥٨١، ٥٨٢	منهاج الكرامة ٣٥٩، ٣٦٠، ٥٧٥
مصباح الشريعة ٢٠، ٢١، ٢٢، ٣٥، ٣٦، ٥٩، ٨٠، ٩٢	منهج القوى ٧٨
١١٧، ١١٨، ١٥٤، ١٦٥، ١٧٤، ١٧٥، ٢٠٣، ٢٤٧، ٢٧٥	
٢٧٧، ٢٧٩، ٢٩٠	ن
مطالب السفر ٢٩٤، ٢٩٦	نخب المناقب ٣٨٢
معالي الامور ١٦٤	نزهة الارواح ٦٦
معاني الاخبار ٩٩، ١٢٧، ١٩١، ١٩٢، ٢٠٧، ٢٢٩، ٢٣١	نفحات الانس ١٤٥
٥٩٥	نوادير فيض ٢٧٢، ٥٠٥، ٥٩٩
معراج الكمال ١٩٨	نور الانوار بمعرفة الابرار ٥٧٧
مقصد الاقصى ١١، ١٢، ٧٢، ١٦٢، ٢١٣، ٣٣٧، ٣٥٦	نهاية ابن اثير ٢٧، ٢٣٤
٣٥٧، ٤٠٧، ٤٠٩، ٥٧٤، ٥٩١، ٥٩٣، ٥٩٤	نهج الايمان ٣٨٠، ٣٨١
مكاتب فارسي غزالي ٣٠٤	نهج البلاغه ٣٢، ٣٧، ٥٦، ٧٥، ٧٦، ٨٦، ٨٧، ٩٩، ١٨٦
مكاتب نقشبنديه ١٩، ١٢٩، ١٥٢، ١٥٧، ١٦٩، ٥٨١	١٩٠، ١٩٢، ١٩٥، ٢٥٤، ٢٥٩، ٢٦٢، ٢٦٩، ٢٧١، ٣٣٩
مكارم الاخلاق ٩٦	٣٤٢، ٤٤٠، ٤٧٨، ٥١٦، ٥٢٢
منازل السائر ٣٣	مركز تحقيقات كميتر علوم اسلامی
مناقب ابن مردويه ٦١٧	و
مناقب خوارزمي ٤٢٠، ٤٧٩، ٤٩٣	الواحدة ٣٧٨
من لا يحضره الفقيه ٢٠، ٢٥٤، ٣٣٩	وسائل الشيعة ١٠٤، ١٦٤، ٢٥٦

مکان‌ها

ارم ۵۶۶	خیبر ۵۷۲
اسکندریه ۱۶۶	دجله ۳۲۰
اصفهان ۲۰۹	رباط ۱۱۳
انیار ۲۵۸	سبا ۴۸۶
بابل ۱۲۸	سدرة المنتهى ۲۳۴
بدخشان ۲۴۸	سلسبیل ۵۷۸
بطحاء مکه ۵۵	سینا ۵۸۴
بیت الحرام ۵۷۱	شام ۳۲۴، ۳۲۰
بیت المقدس ۳۱۶	عرفه ۴۴
بیت عنیق ۵۷۱	فرات ۵۱۲
جابلسا ۱۵	قاف ۵۴۰
جابلقا ۱۵	کعبه ۱۸۹، ۴۲۵، ۵۷۱
چشمه آفریقا ۴۳۷	مدائن ۵۳، ۳۱۸
چشمه برهوت ۴۳۷	مدینه ۵۰۹، ۵۱۵، ۵۴۰
چشمه طبریه ۴۳۷	مصر ۱۱۳، ۱۱۶۷، ۳۲۳
چشمه کبریت ۴۳۷	مکه ۳۱۵
چشمه مابروان ۴۳۷	نیشابور ۲۸۵
چشمه ماسبدان ۴۳۷	نیل ۳۲۱
چشمه یمن ۴۳۷	واسط ۱۰۲
حیره ۲۵۸	همدان ۱۶۶
خرقان ۱۴۴، ۱۴۵	یمن ۲۴۸



مركز تحقیقات کتب و آثار اسلامی